ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

از تصانیف عمدۃ المفسرین زبدۃ المحدثین [illegible] ادب والتمیز مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی رح مسمّی بہ

فتح العزیز مشہور بہ

تفسیر عزیزی فارسی

پارہ عمّ

بفرمائش تاجران ناچیز فقیر اللہ و عبد القادر و عبد العزیز رزقہم اللہ ایماناً کاملاً

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سورهٔ تساول واین را سوره نبا نیز گویند یکی است [illegible] دو هفتاد و سه کلمه و هفت صد و هفتاد حرف است
و ربط و با سوره والمرسلات ازین جهت واقعست که در هر دو سوره معامله مجازات را وابسته بآمدن یوم الفصل بیان
گردانیده اند و برخی از احوال یوم الفصل بیا[illegible] و [illegible] باب کافران را که در آمدن قیامت داشتند بهمین مقدمه
دفع نموده که چون آمدن قیامت بدون یوم الفصل نمیشود و یوم الفصل بدون تخریب این عالم و انقطاع نوع انسانی
صورت نمی بندد پس پیش ازان طلب مجازات کردن بمنزله آنست که در تابستان میوه زمستان خواهند و در زمستان
میوه تابستان که تعنت صریح و مکابره قبیح است و معهذا در مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز کمال مشابهت واقع
است دران سوره ؛ واذا السماء فرجت واذا الجبال نسفت ؛ واقعست و درین سوره ؛ وفتحت السماء فکانت
ابوابا وسیرت الجبال فکانت سرابا ؛ و در آن سوره ؛ الم نجعل الارض کفاتا وجعلنا فیها رواسی شامخات واسقیناکم
ماء فراتا ؛ واقعست و درین سوره ؛ الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا ؛
و درین سوره سوزش دوزخ و اشتعال شراره های آن مذکورست و درین سوره قحط آب سرد و خوردن آب نهایت
گرم در دوزخ و در آن سوره ؛ هذا یوم لا ینطقون ؛ و درین سوره ؛ یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا
یتکلمون و در آن سوره ان المتقین فی ظلال وعیون وفواکه ؛ مذکورست و درین سوره حدائق واعنابا
برای متقیان موعود و در آن سوره ارشاد فرموده اند که اگر کافران را در دنیا گفته شود که برای خدا یکبار پشت
خم کنید نمیکنند و درین سوره ارشاد شد که بروز قیامت آرزو خواهند کرد که کاش بخاک برابر شویم و از عذاب
دوزخ خلاصی یابیم آن تکبر و نخوت را باین زاری و ذلت چه نسبت و وجه تسمیه این سوره بسوره تساول آن
است که تساول در لغت عرب بمعنی کثرت سوال از چیزی باهم دیگرست و منظور درین سوره بیان آنست که

تفصیل ربط سورهٔ تساول با والمرسلات ۱۲ عیب کسی جستن و بدگوئی کردن ۱۲

سوال بسیار کردن از حقایق امور اخرویه و مباحثه ذات و صفات و مسئله قضاء و قدر و جبر و اختیار و توحید وجودی
و شهودی و مناظرات صحابه و حکمت های احکام شرعیه که از افهام عوام برتر است و در عقل انسان گنجائش نمیکند بسیار
قبیح و مذموم است زیرا که غالبا مقتضی بانکار آن حقائق میشود و اقل موجب تشکیک در ارکان ایمان میگردد
و حالانکه ایمان بآن چیزها موقوف بر تفتیش زائد و اطلاع بر تفاصیل کیفیات و کمیات آن امور نیست و همین داء
عضال است یعنی مرض صعبی در دین مُسلّم است موجب فساد عقاید و افتراق فرق ضاله گشته و ایمان عالمی را بباد داده
حق تعالی در این سوره قبح این امر بیان فرموده تا مردم ازان احتراز نمایند و در ورطه ضلالت نیفتند و وجه تسمیه
اش به سوره نبا آن است که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و خبر قیامت به آنمرتبه عظمت دارد که گویا
سوای آن خبری نیست که توان پرسید لهذا آن خبر را نبا عظیم فرموده اند که هم در ذات خود عظمت دارد
و هم در وقوع او عظمت است و هم در تعقل و فهمید او ظاهر است که عظمت خبر یا باعتبار ذات اوست که شخص عمده
آنرا میگوید یا باعتبار وقوع مضمون آن خبر است که دلالت بر حادثه عظیم میکند یا باعتبار تعقل و فهمید دلائل آن
خبر است که در فهم هر کس نمی آید و بدقت فهمیده میشود و چون هر سه صفت در این خبر جمع شده است یعنی هم خبر
عمده ترین موجودات است که حق تعالی گفته است و غیر از و این خبر را کسی نمیتواند گفت و هم دلالت بر وقوع حادثه
عظیمی میکند که در فهم و وهم کسی نمیگنجد و هم فهمیدن دقایق و باریک است که قوت عقلیه بشر بدون امداد نور
غیبی از انی نتواند دریافت ازین جهت این خبر نهایت عظمت پیدا کرده پس در مانند آن دعوی توان کرد که
گویا خبر نام همین خبر است و هرگاه باهم گفته شود که خبر چیست گویا همین خبر پرسیده میشود پس سوره را که مشتمل بر
این خبر است خبر باذا مید و سبب نزول این سوره آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند ذکر
قیامت بیان فرمودند کافران نشنیدن آن از راه تعجب و استهزا و استبعاد باهم تفتیش این خبر کردن آغاز
نهادند بعضی میگفتند که ؛ کیف یحی العظام وهی رمیم - یعنی چه طور زنده خواهند شد استخوانهای پوسیده و بعضی
میگفتند که ؛ وما الظن الساعة قائمة ؛ و بعضی میگفتند که هرگز این امر شدنی نیست ؛ ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت
ونحیا وما نحن بمبعوثین ؛ و آخر مقطع تفتیش آنها همین سخن بود که اگر این قسم واقع ممکن الوقوع است پس چرا کبار
بحضور ما واقع نمیشود و در جزا دادن نیکان و بدان موافق کردارهای آنها انتظار آنروز چرا است .....
و در دنیا چرا جزا نمیدهند تا مردم عبرت گرفته کارهای بد را گذارند و کارهای نیک را بعمل آرند خق تعالی باین
گفتگوی آنها را رد فرموده و بوجه توقف در امر مجازات برآمدن یوم الفصل بیان نموده بسم الله الرحمن
الرحیم عم یتساءلون یعنی از چه چیز باهم دیگر سوال میکنند و تفتیش مینمایند آیا چیز است که تامل
سوال و تفتیش است و استعداد فهمید لفظ آن دارند بسبب کثرت سوال در دین ایشان منفتح خواهد شد

۱۲ معنی نبا لوعد یعنی که خواهد شد این وعده و بعضی گویند که نبا در لغت عرب بمعنی خبر است و مشتق گردید

باچیزیست که قابل سوال و تفتیش نیست و استعداد فهمیدن آن ندارند و هر قدر دران گنج کاو خواهند کرد از مطلب
دور خواهند افتاد و درین نوع پرسیدن که از چه چیز سوال میکنند اشعار است بآنکه عاقل را میباید که تفتیش و سوال
را فهمیده و سنجیده بعمل آرد و چنان نکنند که سوال و تفتیش بی محل نماید و مقصد را برباد دهد و لفظ عم در اصل عما بود
الف ما را برای تخفیف و کثرت استعمال حذف کرده اند و قاعده عرب است که الف ما را بعد از هشت حرف جر
حذف میکنند عن و من و با و لام و فی و علی و الی و حتی که محل کثرت استعمال است و چون کلام را مبنی بر
سوال و جواب گردانیدند و جواب این سوال بر ظاهر و معلوم بود خود جواب میفرمایند که عَنِ النَّبَاءِ
الْعَظِيمِ یعنی باهم سوال میکنند از خبر بزرگ که هم باعتبار ذات خود عظمت دارد و هم باعتبار وقوع مضمونش
و هم باعتبار فهمید و دریافت پس آن خبر الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ یعنی چیزیست که ایشان بدان مختلف می
نمایند هر چند از ابتدای خلقت آدم تا این دم بر زبان انبیا و مرسلین آن خبر متواتر و پی در پی از جانب خدا میرسد
و انبیا و مرسلین در اثبات آن بدلائل و شواهد میکوشند و شرح و بسط و تفصیل و تذییل وقایع آن خبر بکمال توضیح
و کشف مینمایند لیکن بنی آدم را هرگز اختلاف دفع نمیشود بعضی مطلقا انکار آن میکنند و بعضی میگویند که
مجازات عقلی خواهد بود و بس بعضی میگویند که خیالی خواهد بود و بعضی میگویند که حسی خواهد بود و بعضی طور دیگر ورای
عقلی و خیالی و حسی فهمند و بعضی معاد را منحصر در طریق تناسخ میدانند و همین نشاء دنیا را محل مجازات قرار میدهند
و تخریب عالم کبیر را که از زبان انبیا و مرسلین میشنوند بر اختلال احوال بنیه انسانی عند الموت حمل مینمایند بالجمله
با وجود این بیان واضح اختلافی که درین مسئله است در هیچ مسئله واقع نیست و همین اختلاف موجب انکار و
تشکیک در اکثر اذهان گردیده سبیل مومن آنست که چون این قسم حقایق مشکله را که عقل بشری بکنه آن نمیرسد
از زبان پیغمبران بالقطع بشنود ایمان اجمال را که سرمایه سعادت ابدیست از دست ندهد و تفتیش زاید از کیفیات
و خصوصیات آن نه نماید و الا مقصودش فوت خواهد شد و چون درین کلام مبین شده که درین مسئله
تفتیش بسیار و سوالات دور از کار در میان مردم جاریست و این همه مضر و غیر نافع حالا برین تفتیش و تحقیق
بی محل توبیخ میفرمایند که كَلَّا یعنی چنین نباید کرد و تفتیش زاید در میان این چیزها نباید نمود که در ایمان اجمالی ضرر
عظیم لاحق میگردد سَيَعْلَمُونَ شتاب است که خواهند دانست کیفیت مجازات اخروی را بوجهی که هیچ
اختلاف و اشتباه نخواهد ماند ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ یعنی باز میگوییم که چنین نباید کرد شتاب است که خواهند دانست
و تکرار این کلام محض برای تاکید زجر و توبیخ است گویا بار بار ازین فعل شنیع منع میفرمایند و دانستن آنرا در
زمان قریب نشان میدهند زیرا که هر چه آمدنی است نزدیکست و بعضی مفسرین در اول بار سیعلمون را بر
دانستن برزخ حمل نموده اند که مجازات آنجا بطریق تخیل واقع خواهد شد و در دوم بار بر دانستن قیامت

تحقیق لفظ عم

سبیل مومن آنست

که در آنجا مجازات حقیقی خواهد بود زیرا که روح را با بدن تعلق خواهد شد با وجود تعلق معنی تجرد در روح
غالب خواهد بود و کیفیت تعلق با وصف غلبه تجرد دران روز منکشف خواهد شد زیرا که در دنیا تعلق موجب
مغلوبیت تجرد است و در برزخ تجرد غالب و تعلق مغلوب پس اطلاع بر جامعیت تعلق غلبه تجرد پیش از آمدن
قیامت ممکن نیست باقیماند در اینجا سوالی جواب طلب و آن آنست که در سورهٔ تکاثر کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون واقع شده و درین سوره سیعلمون و سوف دلالت بر تاخیر و مهلت میکند و سین
برشتابی و بیدرنگی و آمدن قیامت را اگر قریب اعتبار کنند پس لفظ سوف در آنسوره چرا آورده و اگر دور
اعتبار کنند پس حرف سین در اینجا چرا مذکور کردند جوابش آنکه مخاطب در سورهٔ تکاثر کافران اند و در نظر ایشان
قیامت بسیار بعید مینمود موافق زعم آنها خطاب فرمودند و حرف سوف که دلالت بر دوری و بعد میکند آوردند
و درین سوره مخاطب مومنین اند که آمدن قیامت بنظر ایشان نصب العین و بر نزدیک است پس اهتمام بر وفق
بعید او نزدیک فرمودند یا گویا مومنین ارشاد مینمود که این کافران عنقریب آمدن قیامت را به جمیع کیفیات و
کمیات خواهند دانست و چون از توبیخ برین سوالات لایعنی فارغ شدند بطریق استفهام تقریری از چند
چیزی پرسند و اقراری گیرانند و آنهمه نه از چیزهاست که مدار نشاط دنیا و راحت آن عوام بران چیزهاست اگر
کسی در آن چیزها محروم ماند گویا در دنیا نیست پس هر که زندگانی دنیا دارد لابد درین نه چیز شریک خواهد بود
و با وجود اشتراک درین نه چیز فصل و جدائی در میان مردم حاصل نمیتواند شد پس درخواست فصل و جدائی
با وجود مشترک ماندن درین چیزها ازان باب است که مردم یک خانه بگویند که در میان ما با وجود سکونت در
همین خانه و انتفاع به آب و نمک و خورش و پوشش و صحن و سقف و فرش و رخت آن خانه تفرقه کلی و جدائی
باید کرد و بوجهی که در هیچ چیز با هم مشابهت نکنیم گیریم که صریح لعنت و مکابره و درخواست جمع بین الضدین است
الم نجعل الارض مهادا یعنی آیا ما نگردانیدیم زمین را فرش و بساط شما که در وی میباشید و زراعت و تجارت
می کنید در زندگی و مردگی مقر و ماوای شما همان است و درین امر نیک و بد مسلمان و کافر شریک اند با هم جدائی
ندارند و یوم الفصل را میباید که مستقر نیکان بهشت باشد و مستقر بدان دوزخ تا جدائی و امتیاز کلی متحقق شود و هر یک
در جای دیگر فرموده اند و من عمل صالحا فلانفسهم یمهدون و نیز فرموده اند لهم من جهنم مهاد و الجبال اوتادا
یعنی آیا ما نگردانیده ایم کوه ها را مانند میخها که بسبب ثقل و گران باری خود زمین را بلرزیدن بادهای تند حرکت کردن
نمیدهند چنانچه میخها خیمه را و درین منفعت نیز همه آدمیان شریک اند جدائی و امتیاز با هم ندارند و یوم الفصل را
میباید که سبب قرار بهشتیان و در بهشت قصور و کوشکهای زرین مرصع باشند و سبب قرار دوزخیان در
دوزخ زنجیرها و طوقهای آهنین که بسبب گرمی آتش و ارسوزان باشند و خلقناکم ازواجا یعنی و پیدا

گردیم شما را جفت حفت نر و ماده تا باهم صحبت کنید و نسل جاری شود و علاقهای نسبی و صهری فیما بین شما متحقق
گردد و بسبب آن تالف و اجتماع و تعاون و تناصر حاصل شود و زندگانی دنیا رونق پذیرد و یوم الفصل
را میباید که از این علاقها هیچ نماند زیرا که الم یک کس از اقارب خود موجب الم دیگران میگردد پس اگر در دنیا
اقارب نیکان را عقوبت کنند موجب عذاب نیکان شود و شرکت در ان عقوبت بهم رسد و اگر اقارب
بدان را نعمت دهند آنها بدان را نیز بحکم علاقه قرابت با خود در آن نعمت شریک کنند و الا بر اقارب از انسان
فوت شود و در نیکی آنها قصور افتد پس تنعیم بدان لازم آید و اختلاف جزا صورت نگیرد و بخلاف یوم الفصل
که در آن این علاقها برهم خواهند خورد چنانچه در جای دیگر فرموده اند که :: فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
:: و نیز فرموده اند :: و الیل اذا یغشی و جعلنا نومکم سباتا یعنی و گردانیدیم ما در دنیا خواب شما را سبب
راحت و فراغ از عمل تا ماندگی و مشقت دفع شود و نشاط و تازگی بهم رسد و یوم الفصل را باید که خواب در ان نباشد
زیرا که اگر شخص نیک است او را غیر از نشاط و تازگی چیزی دیگر نخواهد بود چنانچه در جای دیگر در حق بهشتیان فرموده
اند :: لا یسمعون فیها لغوا و لا تاثیما الا قیلا سلاما سلاما :: پس صاحب خواب هم نخواهد بود بلکه خواب اگر در آنجا باشد موجب
حرمان از استیفای فوائد لذات عظیمه گردد و موجب نقصان دوام ثواب باشد و اگر شخص بد است پس او را رنج و
ملال دائمی و فریاد و فغان لازم است او را کشیدن رنج عقوبت کی فرصت دهد که وی بر احت بگذراند و آنجا غیر
از صراخ و زفیر و شهیق و واویلا چیزی دیگر نیست چنانچه در جای دیگر این معنی بتصریح فرموده اند و جعلنا
اللیل لباسا یعنی و گردانیدیم ما برای اهل دنیا شب را لباس و پرده که هر چیز پوشیدگی دران میکنند مثل صحبت نادان
و مستور تهای پنهان و فراز دشمنان و دزدی و خیانت و عیش و تماشای رقص و تهجد و مراقبه و منافع دیگر که تعلق
به پنهانی دارد و لهذا گفته اند :: اللیل للعاشقین بشری :: یالیت اودتدوم :: و نیز گفته اند :: و کم لظلام اللیل
عندک من ید :: تخبر ان المانویة تکذب :: و یوم الفصل را میباید که وقایع او بر هر کس از خاص و عام ظاهر و روشن
باشد نه مخفی و مستور و الا عظمت و شوکت نیکان و فضیحت و رسوای بدان متحقق نشود و از حضرت ابن عباس رض
شخصی پرسید که مجلس عقد نکاح را به شب باید کرد یا بروز فرمودند که شب زیرا که حق تعالی شب را لباس فرموده
است و زنان منکوحه را هم لباس فرموده که :: هن لباس لکم :: یک لباس را با لباس دیگر مناسبت تمام است
و جعلنا النهار معاشا یعنی و گردانیدیم ما برای مردم دنیا روز را وقت تلاش معاش و در یوم الفصل
اصلا تلاش نباشد زیرا که نیکان را خود بخود نعمت ها آماده و مهیا میرسد اگر در آنجا هم انسان را تلاش کردن
ضرور افتد عین غلط است و بدان را جای تلاش نیست که زنجیر در پا و طوق در گردن در دست موکلان
دوزخ گرفتار اند و در عذاب گرسنگی و تشنگی بقرار تا فرق کلی در معاش هر دو گروه ظاهر شود و مثل دنیا که میان

درخاری و گرفتاری این فکر نباشند وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا یعنی و بنا کردیم بالای شما هفت
طبق سخت محکم را که اصلا به گذشتن قرون و دهور کهنه نمیشود و هفت ستاره سیاره دران باحرکات مختلفه
مینمایند و اوضاع جدیده بروز کار می آرند و در هر وضع تاثیری از ایشان بظهور میرسد و در تضرر و انتفاع
آن تاثیر هر همه از مومن و کافر و صالح و طالح شریک میشوند بخلاف یوم الفصل که در انجا یکی را نمیرسد بجای
جنت اند و ارواح نورانیه انبیا و پیشوایان مرتبه بمرتبه در حق پائین خود امداد می نمایند و مردم پائین آن امداد و
ترقی حاصل کنند و بدانرا از زیر درکات دوزخ محیط اند و ارواح خبیثه و حاجله و ائمة الکفر به کیفیات مظلمه خود
هروم بالا را تضعیف عذاب نمایند وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَهَّاجًا یعنی و گردانیدیم ما برای منفعت اهل دنیا
چراغی درخشنده نیز شعاع را که آفتاب است و درمیان حرارت و نور جامع است و هر کس از نیک و بد یکسان به
نور و حرارت او منتفع و متضرر میگردد و بخلاف یوم الفصل که تجلی جمال الهی در بهشت بر نیکان نور افشانی
میکند و تجلی جلالی الهی که در حدیث ازان به قدم تعبیر فرموده اند دوزخیان را بحرارت شدیده میسوزاند
وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ یعنی و انازل کردیم از ابرهای خیکان مَاءً ثَجَّاجًا آب بسیار ریزان لِنُخْرِجَ
بِهِ حَبًّا تا بر آریم بسبب آن آب دانه ها را که قوت شما میشود وَنَبَاتًا و روئیدگی بسیار را که بعض ازان
ناخورش و بعضے ازان مصالح و بعضے ازان خوراک و علف جانوران شما میشود تا شیر و خبزات و روغن و
پنیر ازانها بگیرید و بکار برید وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا یعنی و باغهای پر از درختان انبوه را تا بکار تفکه و تلذذ شما
بیاید و میوه های آن باغها را با نواع ترتیب اجلد و مربا و سرکه و دوشاب و شراب ساخته بخورید و دران
منفعت همه شما را نیک و بد و مومن و کافر شریک اید امتیازی نیست که باران در مقامی ببارد و زراعت را
در مقامی سرسبز شود و باغهای در مقامی بروئیند و در مقامی باران نبارد و سبزه نروئید و شهد و شراب
خوشگوار و آب مصفا ببارد و انهار جاری شوند و درختان بهشت بقوت این بارش و رسیدن مافی الانهار
و رنه آنها میوهای لذیذ خود بخود بارد و هر گاه ازجای میوه را چیده بخورند بسبب لطافت هوا و کمال نشو
و نما بجای آن میوه دیگر پیدا شود و تلذذ تفکه آنها گاهی انقطاع نه پذیرد و اعمال و اعتقادات و اخلاق
ذمیمه بدان مانند دخان برخیزند و شرار ها ببارد و ابدان آنها را بسوزاند چنانچه فرموده اند ؛ وظل من
یحموم انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب و موجب نبات زقوم و دیگر درختان خار دار بطعم کریه الشکل گردد
تا امتیاز و جدائی در گذر آن هر دو فریق بوجه اتم حاصل آید پس معلوم شد که یوم الفصل در دنیا صورت نمیتواند
گرفت زیرا که جدائی با اتفاق و شرکت و تضاد کلی دارد پس یوم الفصل را با وجود بقای این چیزها که دران
شرکت و اتفاق واقع است تصور نتوان کرد بلکه بعد از تخریب این عالم و بر هم درهم ساختن اصول و ارکان

۷ و میوه بخیه شود و بخلاف یوم الفصل که در انجا اعمال و اعتقادات و اخلاق مذمومه بمنزله دخان و شرار ها نیز

اتفاقات این جا توقع باید داشت و وقت آمدن او را از ابتدای تخریب این عالم توان فهمید چنانچه
میفرماید اِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ یعنی بتحقیق روز فرق و امتیاز و جدا کردن نیکان از بدان و طبقات نیکان از
هم دیگر و مراتب کان مِیقَاتًا یعنی هست وقتی مقرر کرده شده که پس و پیش نمیتواند شد و در دنیا سبب
استعجال کافران از تقدیم نمی توان کرد زیرا که آنوقت را چند چیز لازم است اول آنکه تعلق ارواح با
ابدان بعد از مفارقت عود کند و لهذا در اوقات برزخ هم نمیتواند شد زیرا که در برزخ تعلق روح با بدن اصلا
نیست و بدون تعلق روح بابدن اول دیدن جزا را اعمال مکسوبه در آن ممکن نیست زیرا که بدون تعلق بابدان
روح را محض سیر عالم خیال است و بس مثل نویسنده که دست او را بریده باشند او انگشتان خود را در خیال
خود می خیباند و در خیال خود می نویسد این نوشتن حقیقی نیست دوم آنکه ارواح و ابدان همه در تعلق
مجتمع شوند زیرا که فرق و امتیاز بدون اجتماع متصور نیست اگر جماعه را در جای بوضعی معامله کردند امتیاز
آنجماعه حاصل نمیشود تا وقتیکه جماعات دیگر را در همان مقام و همان وقت معامله بر نگ دیگر ننمایند والا احتمال
میشود که نشاید این معامله مقتضای این وقت درین مکان باشد اگر جماعه دیگر هم درین وقت و درین
مکان میبودند آنها نیز بهمین معامله پیش بیامدند چنانچه اهل دنیا عزت و ذلت و وسعت و ضیق رزق را
باقتضای دوره می فهمند و تسلی خاطر خود میکنند که اگر گذشتگان درین وقت می بودند به همین حالت گرفتار
میشدند و اگر سکان ملک ارزانی در ملک قحطی میبودند فریاد الجوع الجوع میکردند پس لابد است که یوم الفصل
بعد از مفارقت جمیع ارواح نوع انسانی از ابدان خود واقع شود تا در یک وقت و در یک مکان تعلق
آن ارواح با ابدان معاشود سیوم آنکه نعمت های مشترکه که بین الفقیر و الغنی و المومن و الکافر
و الصالح و الفاسق و المنعم و المعذب و الصحیح و المریض یکسان برابر اند هیچ باقی نماند والا تسویه
و تشریک لازم آید مقصود که تفرقه و امتیاز هست حاصل نشود چهارم آنکه بدل این آسمان و زمین
مقامی و مقری دیگر بهم رسد و چون آن مقام و مقر درین عالم در بالای آسمان و زیر زمین نهان است
در اظهار آن ازاله آسمان و زمین ناچار است تا بهشت برای نیکان از بالای آسمان ظاهر میشود و
دوزخ برای بدان از زیر زمین جوش زند و لهذا آنوقت تحقق خواهد شد گر یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ
یعنی روزیکه دمیده شود در صور و مراد دمیدن بار دوم است که ابتدای روز قیامت ازین است
و بسبب آن دمیدن ارواح جمیع افراد انسانی با ابدان خود متعلق شده اهل هر ملت و مذهب جدا جدا
برخیزند و فرشتگان مردم را باین تو زنگ غول اسازند مثلا یهودیان و ترسایان و مجوسیان و هندوان
و غیرهم صف ها جدا جدا باشند و اهل اسلام و توحید صفها جدا باشند باز تابعان هر پیغمبر جدا جدا و از اتباع یک

پیغمبر اہل مذہب مختلفہ و مشارب متعددہ جدا جدا و ہم چنین اہل عمل از نیکی و بدی مثل نماز و روزہ و زنا و
دزدی و شرب خمر و اہل ہر خلق مثل متکبرین و بدخلقان و رحم دلان و شفیقان و اہل ہر مقامات از حمادین
و صابرین و شاکرین و متوکلین جدا جدا استادہ کردہ شوند مثل رسالہ ہای لشکر عظیم کہ اول امتیاز آنہا بامیران
می کنند بعد ازان برسالہ داران بعد ازان بہ جمعداران باز فرشتگان ایشان را سوی محشر برانند
فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا یعنے پس بیائید شما ہمہ فوج فوج و غول غول کہ ہرگز مردم یک فوج با مردم فوج دیگر
مختلط نشوند و این معنے را در آیات بسیار و احادیث بیشمار شرح فرمودہ اند از آنجملہ آنکہ میفرمائید
:: ویوم یحشر اعداء اللہ الی النار فہم یوزعون :: و نیز میفرمائید :: ویوم نحشر من کل امۃ فوجا ممن یکذب
بآیاتنا فہم یوزعون :: الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکرہ مفصلا :: و در بعضی احادیث صحیحہ علامت و نشان
ہر فوج نیز بیان فرمودہ اند مثلا دغابازان و عہد شکنان را علمی بزیر مقعد کردہ خواہند برداشت و اگر در
مقدمہ عمدہ غدر و نقضے عہد کردہ بود علمی کلان بر مقعدش خواہد رست و اگر در مقدمہ سہل کردہ بود علمے خورد
در محل معلومش خواہد رست و کسانیکہ در قسمت غلول کردہ بودند آن چیز دزدیدہ را بر گردن بار کردہ خواہند
آورد و اگر شتر یا گوسفند یا اسپ یا گاو است او آواز خواہد کرد و اگر تہان و پارچہ است بطور پردہ
فشان در ہوا خواہد جنبید و شہیدان را خون آلودہ خواہند برداشت کہ از زخم ایشان بوی مشک
خواہد آمد و زن نوحہ گر را کرتہ از گوگرد خواہد بود و بدنش خارش زدہ و گدایان سوال کنندہ را کہ بیضرورت
شرعیہ از مردم میخواہند چہرہ ہا مجروح و مخروش خواہد بود علی ہذا القیاس بعد از تتبع احادیث صحیحہ ازین
باب قدری کثیر دریافتہ میشود و ثعلبی در تفسیر خود بسند آوردہ ہر چند سندش چندان معتبر نمیباشد و مرویات
او قوت تمام ندارند کہ صحابہ کرام ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از حال این افواج کہ درین سورہ مذکور
اند پرسیدہ بودند فرمودند کہ دہ فرقہ از امت من دہ فوج شدہ بیائید یک فرقہ بصورت بوزینہ ہا
درینہا چغل خوران باشند و فرقہ دوم بصورت خوکان و آن حرام خواران و رشوت گیران باشند و فرقہ
سیوم واژگون کردہ سر بر زمین و پا بالا و فرشتہا آنہا را بر روی میکشند و آنہا سود خواران باشند
و فرقہ چہارم کوران و آنہا قاضیان و مفتیان باشند کہ بناحق حکم میکردند و فتوی مینوشتند و فرقہ پنجم
کران و گنگان باشند و آنہا کسانی باشند کہ بر عبادات و طاعات خود مغرور میشدند و خود شناسی میکردند
و فرقہ ششم زبان ہا خود را میخائیند و زبانہای ایشان از دہن برآمدہ بر سینہ ہای آنہا افتادہ و زرد آب
و ریم از دہان آنہا روان شدہ تمام اہل محشر از دیدن آنہا کراہت کنند و این فرقہ علما و مشائخ باشند
کہ عمل ایشان مخالف قول ایشان بود و فرقہ ہفتم دست و پا بریدہ آنہا کسانی باشند کہ جانوران بے

ف بیان آنکہ در روز قیامت چند فرقہ بکدام کدام صورت حاضر خواہند شد ۱۲

زبان را بیوجه ایذا میدادند و همسایه را میرنجانیدند و فرقه هشتم بر دارهای آتشین کشیده و آنها کسانی باشند
که اسرار مردم را پیش حکام ظالم اظهار میکردند و به مردم اذیت میرسانند و فرقه نهم کسانی باشند که بوی
بد ایشان بدتر از مردار بود و اهل محشر را از بوی بد ایشان اذیت رسد و آنها تابعان شهوات و لذات
خودها باشند و از اموال حق الله نمیدادند و در مشتهیات خود صرف میکردند و فرقه دهم کرتهای دراز
گوگرد پوشیده و آن کرتها بر پوست بدن آنها چسپیده باشد و این فرقه اهل تکبر و تبختر باشند و اینهمه مذکورات
بدبختان و عاصیان این امت است اما مومنان و صالحان پس بعضی از ایشان بصورت ماه شب چهاردهم
بتابند و بعضی برنگ ستاره های آسمان درخشان باشند و بعضی بر منبرهای نور نشسته و بعضی بر کرسیهای
زرین مرصع و بعضی بر کریوه های مشک و زعفران و علی هذا القیاس وَفُتِحَتِ السَّمَآءُ یعنی و گشاده
شود آسمان بسبب شگافتن تا فرشتگان با صحائف اعمال فرود آیند و صور اعمال که در آسمان بعد از صعود
بر عمل پیدا شده باشد ظاهر گردد و بهشت که معدن آن بالای هفت آسمان است نمودار شود گویا آسمان را
مانند سرپوش از خوان برداشته اند فَكَانَتْ اَبْوَابًا یعنی پس باشد آسمان دروازه ها که از آن راه دخول
بهشت تواند شد وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ یعنی و روان کرده شود کوه ها که بمنزله میخ های زمین بودند ؛
فَكَانَتْ سَرَابًا یعنی پس باشند آن کوه ها مانند ریگ روان که از دور بصورت آب در نظر می آید و در
حقیقت ریگ است همچنان کوهها در حالت روان شدن از دور چنان معلوم شود که کوه است و در حقیقت
ریزه ریزه شده مانند ریگ گشته است چنانچه در جای دیگر فرموده اند که ؛ وکانت الجبال کثیبا مهیلا ؛ و در
جای دیگر فرموده اند ؛ وکانت هباء منبثا ؛ و چون میخهای زمین را این حالت شد زمین نیز برهم و درهم
گشت و معدن دوزخ که در ته آن بود منکشف شد تا بجای آسمانها بهشت قرارگاه گشت و بجای
زمین دوزخ و تفرقه در میان مکان مطیعان و عاصیان و نیکان و بدان متحقق شد و چون آسمان و
زمین از میان رفت آفتاب و باران و دیگر نعمت های مشترکه که سابق مذکور از آن رفته است همه فنا پذیرفت
و بوجهی مساوات و شرکت در میان نیکان و بدان نماند زیرا که مکان بود و باش بدان دیگر باشد و مکان
بود و باش نیکان دیگر اِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا یعنی بتحقیق باشد جهنم مکان گرفت دیگر که بر
کناره آن فرشتگان با گرزها و زنجیرها و طوقهای آتشین گرفته ایستاده اند مردم را اسیر کرده میبرند ؛
لِلطَّاغِيْنَ مَاٰبًا یعنی برای سرکشان مقر و ماوا باشد و مومنان نیک کاران را غیر از گذشتن ازین جا
دیدن هول آن دیگر اذیتی نرسد بعضی از ایشان مانند برق جهنده از پل آن گذشته به بهشت رسند و بعضی
چون باد تند و بعضی چون اسب دونده علی هذا القیاس تا آنکه ضعیف ترین مسلمانان که بگناهان بسیار

بهشت بالای هفت آسمانست ۱۲ و تعلیم بهشت توان دید ۱۲

آلوده بود دامان وجهان در مدت هفت هزار سال قطع آن میل نماید و از حضرت تفضیل این حال میرود
که مسافت پل صراط هفتاد هزار سال راه است از موی باریک تر و از شمشیر تیز تر هزار سال بالا برآمدن باشد و هزار سال
هموار رفتن و هزار سال فرود آمدن و این همه در حق مومنان است و کافران در دست موکلان دوزخ گرفتار شوند
و در قعر آن بفتند ؛ لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا و رنگ کنند دران دوزخ قرنهای بیشمار و از بلال حبری
منقول است که از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه معنی احقاب پرسیده بود فرمودند که هر حقبه
هزار سال است و هر سال دوازده ماه باشد و هر ماه سی روز و هر روز برابر هزار سال دنیا و بعضی از ما و دانان
درین آیت از راه غلط فهمی گویند که این مخالف دوام و خلود عذاب است که از آیت های دیگر معلوم میشود
حالانکه درین آیت احقاب را تعین نفرموده اند تا انقطاع عذاب معلوم شود بلکه از تکثیر مستفاد میشود که مراد احقاب
غیر متناهیه اند و این نادانان را تناهی مدت حقبه با تناهی احقاب شتبهه میشود و نمی فهمند که تناهی حقبه واحده
موجب تناهی احقاب نمی تواند شد و بعضی مفسرین گفته اند که درین آیت منظور بیان قدر مدت لبث در خیال
در دوزخ نیست بلکه منظور بیان است که مدت بقای دوزخیان را در دوزخ تقدیر به حقبه ها نمایند
نه به شمار قرنها و سالها و ماه ها و روزها و ساعت ها زیرا که اگر مدت درنگ کم میباشد او را بساعات شمار
میکنند و چون ازان زیاده شود بروزها میشمارند و چون ازانهم زیاده شود بماه ها شمار کنند و چون ازان
زیاده شود بسالها بعد ازان بقرنها و چون بی نهایت شود به حقبه ها چنانچه مال قلیل را بروپیه ها شمار کنند
و چون ازان زیاده شود به بنجه ها و تمن ها و چون ازانهم زیاده شود بصدها و هزارها و چون در شمار نیاید بلکهو
و کروڑها تعبیر نمایند و فرا گفته است که احقابا موصوف است بصفتی که بیاید یعنی لَا يَذُوقُونَ فِيهَا
بَرْدًا وَلَا شَرَابًا یعنی نخواهند چشید در آمدت سردی را و آشامیدنی را که فی الجمله برسیدن هوای سرد از بیرون
و شربت سرد از درون تخفیفی در عذاب سوختن حاصل کنند چنانچه در دنیا تب زده را باین چیزها تخفیف میشود
پس گویا چنین ارشاد شد که درین مدت دراز اصلا نام سردی نخواهند یافت و بعد ازان ایشان را در طبقه زمهریر
برند بعذاب سردی معذب کنند تا آنکه رگ و پی ایشان بسبب سردی مفرط منجمد گردد باز در آتش دوزخ بارند و
بسوختن عذاب کنند تا همان مدت که سابق کرده بودند و به همین دو تیره ابد الابدین در عذاب مانند گاهی گرمی و گاهی
سردی چون درین کلام ارشاد شد که این ها درین مدت در دوزخ هیچ آشامیدنی نخواهند چشید حالانکه در جای
دیگر فرموده اند که ؛ لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ ؛ در بخاطر تو نیاید استثنا میفرماید اِلَّا حَمِيمًا یعنی مگر آبی نهایت
گرم که رودها ایشان را خواهد برید و در حرارت باطن امعاء مضاعف خواهد افزود به جای آن که تخفیفی بخشد
وَغَسَّاقًا یعنی چرک و زرد آب اعضای سوخته آنها و دیگر دوزخیان که در حفیر اجمع خواهند شد ایشان به کمال

اضطرار و تسلی ازان خواهند آشامید و دورونه آنشان را بکیفیت رد یه سمیه فاسد خواهد کرد و الرشبیدن مدت
درنگ و زخیان در آتش که بی نهایت است کسی را شبه بخاطر نرسد که کفر و گناه انسان در دنیا در زمان متناهی بود
که مدت العمر انسان است و در عوض آن عذاب غیر متناهی کردن ظلم صریح است گوئیم این غلط فهمی است بلکه این
عذاب غیر متناهی عین عدل است و درین عذاب جزا داده نخواهد شد مگر جزاءً وِفاقًا یعنی جزائیکه موافق اعمال
انسان است نه زیاده ازان زیرا که بعد از تامل و امعان نظر معلوم میشود که عمل انسان نیز دائم و ابدی و غیر
متناهی است زیرا که اِنَّهُم کانُوا لا یَرجُونَ حِسابًا بالتحقیق انسان امید نداشتند حساب اعمال خود را و چون امید
حساب نبود پس انقطاع اعمال از انسان محض بنا چاری و فقدان آلات عمل باشد نه بجهت خوف عقاب یا فوت
ثواب زیرا که این هر دو صورت توقع حساب میباشند پس باز ماندن انسان از اعمال بدازان قبیل است که گویند:
مصرعه پارسائی بی بے از بی جادریست ∴ و حب معاصی در جوهر روح انسان جاگرفته بود و حکم ملکه پیدا
کرده و روح ابدیست بقای غیر متناهی دارد و انفکاک ملکات راسخه ازان محالست پس آن ملکات نیز دائم
الروح دائم اند و موجب عذاب و چون سبب دائم باشد از دوام سبب چه تعجب تو انکرد و نیز انسان کتفا بر اعمال
جوارح باعتماد بجیانی نمیکردند بلکه اعمالی که تعلق بذات روح دارد و صلا جوارح و آلات را در ان شرکت نیست
نیز از انسان صادر میشد و آن افعال دائم بدوام روح اند زیرا که انسان کفر میکردند و کَذَّبُوا بآیاتِنا یعنی
و انکار کردند آیات ما را که دلالت بر وقوع جزا و حساب مینمود کِذّابًا انکاری بلیغ که اصلا احتمال صدق آن
آیات در خاطر انسان خطور نمیکرد و این انکار کار روح است نه کار بدن پس بعد از مفارقت روح از بدن
در عالم برزخ و باز تعلق روح به بدن در عالم حشر و نشر الی ابد الابدین باقیست مثل سنور مزاج مستحکم که دمبدم
موجب الم میشود هم چنان این انکار ساعت بساعت موجب ازدیاد عذاب خواهد شد و اگر کسی را باز شبه بخاطر رسد
که حب معاصی و انکار آیات و دیگر اعمال قبیحه روح ازان جنس نیست که بر مردم ظاهر شود پس در مقابله آن
عذاب کردن کدام حجت درست تواند بود تا وقتیکه خیانت شخص علی رؤس الاشهاد ثابت نشود او را بر آن
خیانت مواخذه نتوانکرد و آنچه از اعمال انسان بر مردم ظاهر میشد همین اعمال بدن بود که بسبب مفارقت روح از
بدن منقطع شد گوئیم علم بخیانت شخص حاکم را می باید که حاصل باشد مردم دیگر مطلع شوند یا نشوند و اعمال روحیه
انسان را ما سپید انیم بلکه خفیه نویسان ما نیز نوشته گذاشته اند و اقوال و افعال انسان نیز بران دلالت میکرد
وَکُلَّ شَیءٍ یعنی و هر چیز را از اعمال بدن و از اعمال روح و اقوال و افعالیکه دلالت بیان میکرد اَحصَینَاهُ
شمار کرده گذاشته ایم و بر محرر حفظ خود قناعت نکرده بلکه کِتابًا یعنی نویسانیده تا متصدیان دار الفصل و القضا
را بر وقت یاد باشد و عمل غیر متناهی را جز از غیر متناهی میباید فَذُوقُوا فَلَن نَّزِیدَکُم اِلَّا عَذابًا یعنی پس

چشید پس زیاده خواهیم کرد شما را مگر عذاب کردن بر خلاف عاصیان اهل ایمان که عذاب ایشان محض بر اعمال
جوارح خواهد بود و منقطع خواهد گشت زیرا که بسبب ایمان صحیح روح ایشان بدی نداشت و در تنبیه غافلین
مذکور است که چون دوزخیان بسیار تشنه شوند باران طلبند ابر سیاهی پیدا شود و از ان ابر مارها مثل گردنهای
شتران بختی و گردنها هم جثه اشتران ببارند و اینها را بگزند و تا هزار سال اثر زهر آن مارها و گردنها در ایشان
بماند و همین است معنی این آیت که ❊ زدناهم عذابا فوق العذاب ❊ و این آیت که ❊ فذوقوا فلن نزیدکم الا
عذابا ❊ و درین جا نکته است که بخاطر اکثر مردم میرسد گویند که مؤمن منافی مزاج چون استمرار و دوام پیدا کند
احساس باثر آن نمی ماند و کلفت و الم نمیشود چنانچه صاحب دق را از گرمی خود ایذا نمی باشد جوابش آنکه این
بی احساسی بصورت سوء مزاج متحقق است نه در صورت سوء مزاج مختلف و دوزخیان را با نواع عذاب
معذب خواهند کرد و احساس ایشان هر نوع عذاب را به قوت خواهد بود چنانچه ازین آیت مستفاد میشود و نیز آله
حس در بدن آدمی جلد است و جلد بدن دوزخیان بعد سوختن از سر نو تازه خواهد روئید و احساس او به سبب تازگی
قوی تر خواهد بود چنانچه در پوست تازه که بعد از انکه بستن زخم می روئید کمال قوت احساس مجرب و مشاهد است
و از جمله اسباب زیادتی عذاب دوزخیان در دوزخ این هم خواهد بود که مخالفان و دشمنان ایشان را با نواع
نعمت ها نوازش خواهند فرمود چنانچه میفرماید اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ مَفَازًا یعنی برای متقیان مقام حصول مطالب
هست و مقام ایشان از مقام سرکشان ممتاز تمام و مبائنت تا لا کلام دارد ❊ حَدَائِقَ باغها پر از میوه هست
که بچهار دیوار آنها را احاطه کرده اند و حدیقه در لغت عرب همان باغ را گویند که از هر چهار طرف دیوار داشته
باشد وَاَعْنَابًا یعنی و انگورهای بسیار هست تاک بسته و بر دور درختان باغ بمنزله دیوار دیگر شده و چون
تاک انگور بدین وجه حکم مکان دارد که در سایه آن می نشیند و بر صورت سقف آنرا درست میکند و بدین وجه حکم
درخت دارد که مقصود ازان چیدن میوه هست بالتخصیص آنرا ذکر فرموده اند و الا انگور نیز از جمله میوه هست
که لفظ حدایق آنرا شامل است گویا ارشاد میشود که در آن باغها سایه بانهای تاک انگور خواهند بود که بجای باغ در
و بنگله باشند وَکَوَاعِبَ یعنی و زنان باکره دوشیزه باشند که پستانهای آنها سخت شده است و بسر حد
بلوغ رسیده زیرا که سیر باغ و بوستان بدون صاحبان جامه زیب و دلفریب لطف ندارد اَتْرَابًا یعنی
آن زنان هم سن و هم سال متقیان باشند زیرا که وقت اعاده روح متقیان و ازنان همان یک وقت است که
نفخه دوم صور در آن وقت خواهد بود پس در یک ساعت تولد آنها شده چنانچه در جای دیگر فرموده ❊
انا انشانا هن انشاء فجعلنهن ابکارا عربا اترابا لاصحاب الیمین ❊ و این زنان زنان دنیا باشند که بصحبت
آنها متقیان را بسبب جنسیت انسیت و سرور کلی حاصل شود و هم عمری و هم سالی زیاده تر موجب الفت

قسمه و جواب آن

والسیت میباشد و ازین است که پیران از صحبت جوانان و جوانان از صحبت پیران عزت میکشند و در اکثر
تفاسیر مذکور است که مردان و زنان بهشتیان سی و سه ساله باشند و معنی این کلام درینجا همین است که کمال هر
قوت و نشاط ایشان مشابهه این عمر باشد و الا تولد ایشان وقت نفخه دوم است و از آنوقت تا در آمدن
بهشت مدت دراز خواهد گذشت و آنچه در بعضی روایات که در زاهدی و واحدی مذکور است وارد شده
که زنان هفده و هژده ساله باشند و مردان سی و سه ساله باشند پس بآن معنی است که شکل اعضای زنان را
اینجا مانند شکل اعضای این عمر خواهد بود زیرا که حسن صورت در زن همین عمر تمام میباشد و بعد از آن رو بانحطاط
می نهد و پستان بسبب تولد و ارضاع فرو هشته میگردد و مزاج انوثی که ارطب است درین وقت
بیبوست سن معتدل میگردد و تناسب بنیه بدن و سادگی و ناتجربگی که در محبوبان و معشوقان مرغوب است
درین سن بوفور حاصل میشود بخلاف مردان که کمال عقل و تجربه در آنها محمود است بمنزله میوه که پخته و رسیده
اش بهتر از غوره میباشد و زنان مانند میوه هستند که غوره اش از رسیده اش در مذاق خوشتر مینماید وَكَأْسًا
و پیاله های شراب باشند دِهَاقًا لبالب پر کرده و پیاپی آورده و از لفظ دهاق موافق استعمال عرب هر دو چیز
مفهوم میشود پری و تتابع و متقیان را شراب نوشانیدن برای مزید تنعم و تلذذ خواهد بود زیرا که بسبب سبکروحی
و نشاط که از خوردن شراب کسب خواهند کرد و در استیفاء لذات زنان و دیگر نعم باغهای مذکور بیباکی
خواهند نمود و تمکین و وقار از آن استیفاء مانع نخواهد بود چنانچه در دنیا بسبب مستی شراب محبت خدا
از باغهای احوال و مقامات و ابکار لوامع و طوامع و واردات ثمره و لذت تمام برداشته بودند اما در شراب
آنجا که تمثال معنی محبت الهی خواهد بود مفاسدی و شناعتی که در شراب دنیا میباشد اصلا رو نخواهد داد و لهذا حضرت
ابن عباس رض گفته اند که در بهشت نامهای چیزها مانند نامهای دنیا است و حقائق مختلف زیرا که خواص اشیاء
دنیا بتاثیر صور نوعیه در مواد عنصریه کثیفه صورت میگیرند و خواص اشیاء بهشتی بتاثیر تجلیات اسماء الهیه حقائق
قدسیه در ماه لطیفه مثالیه متحقق خواهد شد و هر چند در دنیا و آخرت غیر از سلطنت اسماء الهیه و ظهور تاثیرات
آنها سببی نیست اما بحسب کمال ظهور و طهارت نشاط و لطافت مواد بعد از امتزاج شرور مدنسیه فیما
بینهما تفاوت آسمان و زمین است نار تجلی موسوی را با آتش پر دود گلخن که از سرگین گاو و خر افروخته باشند
باید سنجید :: و لنعم ما قیل :: هر مرتبه از وجود حکمی دارد :: گر فرق مراتب نکنی زندیقی :: پس مجلس شراب آنجا
آنقدر از قبایح پاک خواهد بود لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَّابًا یعنی نخواهند شنید در خوردن آن
شراب سخن بیهوده را و نه باهم تکذیب و انکار را چه جای آنکه عربده و دشنام و هذیان و اختلاط کلام پیدا شود
و چنانچه مجالس ایشان در دنیا ازین امور پاک و صاف بود دروغ و هزل و مسخرگی و خرچینی در صحبت های ایشان

وحل نه است همچنان در بهشت خواهد بود و این نعمت اولذتها که باین کمال و فور بدست انسان خواهد افتاد
ازان قبیل نیست که به تقاضای آب هوای آن عالم حاصل شده چنانچه در دنیا باختلاف ولایات در سر دسیری
و گرمسیری و قحطی و ارزانی حاصل میشود بلکه این چیزها انسان را بدست خواهد آمد ؛ جَزَآءً مِّن رَّبِّكَ یعنی بطریق
جزا دادن از پروردگار تو که کامل است و آنچه کامل دهد کامل باشد و اگر کسی را بخاطر رسد که در جزا هر دو چیز
شرعی میباشد مرتبه جزا دهنده و قدر کاری که بران جزا میدهد و هر چند جزا دهنده در اوج کمال واقع است
اما عمل انسان با جمیع انقدر کمال ندارد گوئیم این نعمت اولذتها در حقیقت جزا نیست بلکه عَطَآءً
یعنی بخشش و انعام انقدر را بخشش و انعام ابتدای نیست بلکه حِسَابًا یعنی بحساب اعمال انسان داده اند
انقدر را عمال مثلا بادشاهی را انعام و بخشش بلازمان خودش منظور شود بفرمایند که هر که در جلوس حاضر است او را
این قدر دهند و هر که در فلان قلعه متعینه است او را این قدر و هر که بفلان حکومت مامور است او را انقدر پس
در تفریق انعام بر اعمال درین صورت موافقت انعام با عمل در قدر منظور نمیباشد بلکه حساب اعمال محض برای
تعریف و نشان است و بس و چون انعام و بخشش را بر حساب اعمال مقرر فرموده اند شابهت تمام با جزا پیدا کرد
ازین جهت او را جزا نامیده شد و نیز چون این جزا دهنده شخصی است که صفت او رب السموات والارض و
ما بینهما است یعنی پروردگار آسمانها و زمین و آنچه درمیان هر دو است و بر آسمان و زمین و مابینهما
بخشش و انعام ابتدای بی تکلیف و بی سابقه وعده و بی استحقاق در کمال تبه فرموده این انعام و بخشش خود را
در حق کسانیکه شائبه استحقاق هم دارند و با انسان وعده هم درمیان آمده و مکلف هم بوده اند چه قسم
کامل نکند و معهذا نام او نسبت الرَّحْمٰنِ یعنی بخشاینده علی الاطلاق و هر که این نام دارد بی وعده هزاران
احسان میفرماید بوعده چه جزا دقا نخواهد کرد اما با وصف این رحمت او که از مادر و پدر در حق بندگان مطیع خود شفیق
تر است عظمت و جلال او نیز بمرتبه اعلی است بحدیکه لَا یَمْلِكُوْنَ مِنْهُ یعنی قدرت نخواهند داشت با وجود
انقدر توجه رحمت و عنایت و قرب و منزلت از وی خِطَابًا یعنی سخن گفتن را بیواسطه و بر مقدمه خود یا شفاعت
دیگری از اقارب و آشنایان خود و این عظمت و جلال او هر چند لازم ذات او است اما ظهور آن تمام آن نخواهد بود
مگر یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ یعنی روزیکه ایستاده شود روح و روح نام لطیفه در آکه منبع حیات است که هر مخلوق را
داده اند از آسمان و زمین و کوه و دریا و درخت و سنگ و از اورجای دیگر بلکوت کل شئی تعبیر فرموده
چنانچه در آخر سوره یس است و همان لطیفه در آکه هر مخلوق را بتسبیح و عبادت پروردگار خود میسر است که ؛
وان من شئی الا یسبح بحمده ؛ کل قد علم صلوته و تسبیحه ؛ و حقیقت آن لطیفه جوهری است نورانی که بهر یک
از جواهر و اعراض متعلق است و همان جواهر روحانیه سور قرآنی و اعمال صالحه از نماز و روزه و کعبه معظمه در دنیا بیت

بیان کیفیت روح

عه بعد از دو هزار سال

و در برزخ شفاعت خواهند کرد و شهادت خواهند داد و آسمان و زمین و شب و روز گواه خواهند شد
و در حدیث صحیح است که برای مؤذنان هر سنگ و درخت و کلوخ و چوب تا آواز رسی ایشان روز قیامت
گواه خواهند شد و در آن روز آن جواهر نورانیه اشکال مناسبه را برای خود لباس کرده در موقف خواهند
ایستاد و بکار شهادت و شفاعت قیام خواهند نمود و فرق در تعلق ارواح بنی آدم و حیوانات و تعلق ارواح
دیگر مخلوقات آنست که تعلق اول دائمی است و مشابهه حلول سریانی که در جمیع قوای طبعیه و نباتیه و حیوانیه در
آمده بحکم خود محکوم ساخته و تعلق دوم دائمی نیست و مشابهه حلول طریانیست و لهذا در دنیا نیز بعضی اوقات
اثر آن تعلق ظاهر میشود و حجر و شجر با اینها تکلم میکنند و به حکم ایشان کاری سرانجام مینمایند و بر ایشان سلام
میکنند و نزد قرب قیامت این تعلق هم قریب بدوام و سریان خواهد شد و ازین است که در احادیث اشراط
ساعت اخبار این چیزها بسیار مذکور است و سر در آن آنست که ظهور اثر این تعلق در وقتی میشود که احکام روحانی
غالب شوند پس در قرب قیامت که وقت غلبه احکام روحیه است زیاده تر ظهور خواهد کرد و بهمت انبیا و اولیا
بحضور ایشان نیز احکام روحیه غالب میشوند و دیگر مفسران اقوال مختلفه در تفسیر روح درینمقام آورده اند و حق
همین است که مذکور شد وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا یعنی و استاده شوند فرشتگان زمین و هر هفت آسمان صف بصف تا
برای تمشیت امر مجازات و وزن اعمال و نمودن طومارها و صحائف و گذرانیدن از پل صراط و دیگر امور متعلقه آن
روز متعدد آماده باشند لَا يَتَكَلَّمُونَ یعنی درینحالت اصلا سخن نگویند و دم نزنند اگرچه مقام شفاعت و شهادت
باشد إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ یعنی مگر کسیکه پروانگی دهد او را رحمن و حکم شود که در حق فلان کس شفاعت کن
یا شهادت ادا نما و این حکم به اقتضای رحمت باشد در حق آنکس وَقَالَ صَوَابًا یعنی و بگوید آنکس سخن درست را
و خلاف قاعده عرض نکند مثلا در حق کافر و بد اعتقاد شفاعت نکند و هر که بجهت ایمان مستحق عفو است استغفار
جرائم او خواهد و هم چنین در شهادت نیز احتیاط نماید و زیاده و کم نگوید زیرا که ذَٰلِكَ الْيَوْمُ الْحَقُّ
یعنی آن روز روز حق است باطل و ناصواب در آن روز هرگز پیش نمیرود و سرسبز نمیشود بخلاف ایام دنیا که در
آنها حق و باطل و خطا و صواب هر دو مختلط و ممتزج اند و تفرقه نیست و محتمل است که معنی چنین باشد که آن روز
روزیست که فصل و تفرقه در میان نیکان و بدان و امتیاز دادن در میان مؤمن و کافر بحق آن روز است و
آن روز قابل اینکار است نه ایام دنیا که سراسر التباس و اشتباه و مساوات نیک و بد و مشارکت مطیع و عاصی در
منافع در آنها واقع است فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآبًا یعنی پس هر که خواهد بگیرد رجوع بسوی پروردگار
خود تا او را در آن روز امتیاز کلی در اقران و هم چشمان خود حاصل شود فایده رجوع الی الله منحصر در خلاصی از آن
عذاب که یوم الفصل بغیب سرکشان خواهد بود نیست بلکه در انواع عذاب که بر سرکشی و بی پروائی جانب خدا

در آنروز آماده است خلاص شود انا انذرناکم یعنی ما بار ها در قرآن مجید و بر زبان پیغمبران رسانیده ایم
شما را که در رجوع الی الله قصور میورزید و از اطاعت فرمان او سرکشی میکنید عذابا قریبا یعنی از عذاب
نزدیک که هر کس را در عالم برزخ بعد از موت پیش خواهد آمد و دران عذاب حاجت تخریب اصول و ارکان عالم
نیست بلکه تخریب عالم صغیر انسانی و بهم ارکان بدنیه او کفائیت میکند زیرا که حقیقت آن عذاب ظهور
هیات مظلمه رذیه اعمال بد است که بر نفس میت غالب بود و بصورتهای مخوفه در قوت خیالیه او بنحوی که آن قوت
از اثر آن ممتلی شود و بی آنکه صحائف اعمال را نشر کنند و بر فقیر و قطمیر مطلع سازند و گواهان و شاهدان حاضر
شوند و حاکم علی الاطلاق تجلی نماید و مدعیان حقوق جمع شوند و اولین و آخرین فراهم آیند و دار القراری برای
نیکان و دار البواری برای بدان جدا جدا مرتب شود و لهذا آن عذاب قریب واقع خواهد شد یوم
ینظر المرء ما قدمت یداه یعنی روزیکه خواهد دید هر شخص آن اعمال را که مقدم ساخته بود هر دو دست
او که کنایه از قوت عامله خیر و قوت عامله شر است و تقدیم دلیل است بر آنکه هیئت نورانیه یا هیئت ظلمانیه آن
اعمال در نفس او پیدا گشته زیرا که تقدیم و ترجیح عمل بدون رسوخ حب آن عمل در جوهر نفس او متصور نیست و آن
هیئت صورتی دارد و در عالم مثال که مناسب او است چون نفس از ادراکات و تصرفات این عالم فارغ شد
و بکلی متوجه ادراکات آن عالم خواهد شد آن صور تها را مشاهده خواهد نمود و این عذاب از آن قبیل است که
عقل حکما و فلاسفه نیز آن را دریافت نموده و قیاس بر عالم خواب کرده آن را واقع دانسته فرق آنست
که از عذاب منافی به سبب توجه نفس بادراکات این عالم درین نقطه خلاص متصور است و از این عذاب باین
نوع خلاص متصور ممکن نیست که آن خواب بیداری در دنبال ندارد بخلاف عذاب یوم الفصل که بموجب عقل آنرا
کسی نمیتواند دریافت پس این عذاب قریب است باعتبار زمان وقوع و هم قریب است بعقل باعتبار تصور و
تصدیق لیکن بسبب ایمان و درستی اعتقاد ازین عذاب قریب هم نجات خواهد شد زیرا که چند اعمال بد هیات
مظلمه در نفس انیکس پیدا کرده بود ندا ایمان و اعتقاد صحیح هیئت نورانیه عظیمه دران احداث نموده بود بعد از
کشاکش نور ایمان بر ظلمت معاصی غلبه خواهد کرد و آن هیات مظلمه چون ابر متراکم بسبب شدت روشنی آفتاب از هم
خواهند پاشید و کافر را غیر از ان هیات مظلمه چیزی دیگر در دست نخواهد بود تا هنوز ان دفع ظلمات نمایند ناچار
حسرت خواهند کرد و یقول الکافر یعنی خواهد گفت کافر بعد از انکه صورت قبیحه کفر و معاصی خود را نخواهد
دید و مقابل آن صورت نورانیه ایمان را نخواهد یافت یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی من خاک بودمی و بصورت
انسان مخلوق نشدمی تا ازین این صورت قبیحه بوجود نمی آمد و خاک به تخصیص ازان جهت یاد خواهد کرد که انتهای
مواد بدن انسان بخاک است اگر نطفه است از اغذیه متولد شده و اغذیه از نباتات و حیوانات و نباتات

ع ان ربکم لبالمرصاد محمد رضا صلی الله علیه وسلم از ان عذاب کبری یوم الفصل نصیب گشتان خواهد بود و نعمت عظمی

وحیوانات از خاک و اگر گوشت و پوست و خون و خلط هست نیز از اغذیه و ادویه و فواکه متولد شده باز متحلل
بخاک شده و چون بعد از خاک ماده دیگر بخاطرش نیست ناچار در وقت قرار از صورت انسانیه بعد مواد رکه خاک
هست آرزو میکند چنانچه اگر کسی را در سفری اذیت میرسد میگوید که کاش من از خانه نمی برآمدم و نمیگوید که من
از راه برگشتم یا در وسط راه میماندم که درین گفتن کمال دوری ازین بلا معلوم نخواهد شد و نیز خواهد دانست
که اینهمه گرفتاریها من بسبب بقاء روح من هست اگر محض بدن میبودم و خاک میشدم بانعذاب گرفتار نمیشدم
و از حضرت ابن عباس رضی الله عنه و عبد الله ابن عمر رض مرفوعاً و موقوفاً روایت آمده که در روز فصل و قضا بعد
از انکه جانوران را باهم قصاص گرفته حکم خواهند فرمود که خاک شوید کافر بحال آن جانوران غبطه خواهد برد و خواهد
گفت که کاش مرا حکم خاک شدن میفرمودند و ازین انسانیت فاسده که موجب این خرابست بیزار خواهد شد
و بعضی از صوفیه فرموده اند که مراد از خاک شدن اینست که مانند خاک متواضع و فروتن میبودم و ترفع و
تکبر و سرکشی و طغیان نمیکردم و بعضی و اغطان گفته اند که مراد از کافر ابلیس است که فرد اکمل اوست چون حضرت
آدم و ذریت انسانرا بانواع نوازش مخصوص خواهد دید آرزو خواهد کرد که من هم خاکی میبودم و از خاک پیدا
میشدم نه از آتش که بآن فخری کردم و میگفتم که ؛ خلقتنی من نار و خلقته من طین سورهٔ والنازعات

سورة النازعات

این سوره مکی است چهل و شش آیه صد و شصت و نه کلمه و هفتصد و پنجاه و سه حرف دارد و در ظاهر ربط این سوره
با سوره والمرسلات قوی معلوم میشود زیرا که مطلع این سوره با مطلع آن سوره کمال مشابهت دارد بلکه در تمام
قرآن باین روش مطالع پنج سوره واقع اند اول صافات دوم ذاریات سیوم مرسلات چهارم نازعات پنجم
عادیات و در صافات شش صفت مذکور است و در ذاریات چهار صفت مذکور است و در سوره باقی پنج
پنج صفت مذکور است اما سوره عادیات بدو وجهت در مشابهت این هر دو سوره قاصر افتاده اول کوتاهی
آن و دوازدهی این هر دو دوم آنکه دو صفت در انجا بصیغه فعل مذکور است که ؛ فاثرن به نقعا فوسطن به
جمعا ؛ و درین هر دو سوره هر پنج صفت بصیغه اسم فاعل مذکور شده پس این هر دو سوره را در روش
مطلع کمال مناسبت پیدا است لیکن در بنیان صحابه به تعمق نظر دریافتند که مدار سوره والمرسلات بر تبیان
یوم الفصل و احکام او است و سوره عم یتسارلون نیز شرح کیفیات وقایع یوم الفصل است پس گویا سوره
تساول شرح و تتمه مرسلات است هر دو را باهم متصل نوشتند بعد ازان بر عایت مناسبت مطلع این
سوره را آوردند و نیز بعد از امعان نظر معلوم میشود که مضامین این سورهٔ با مضامین سوره تساول بحدے
مناسبت و قهست که نوبت باتحاد رسیده و با وصف این مناسبت در عایت مناسبت مطلع چندان
اهم نیست تفصیل این اجمال آنکه در اول آن سوره سوال کردن کفار از احوال قیامت باهم دیگر مذکور است

ودرین سوره سوال کردن آنها از حضرت صلعم که ؛ یسئلونک عن الساعة ایان مرساها ؛ باز در آنسوره ؛
الم نجعل الارض مهادا ؛ وتمشده ودرین سوره ؛ والارض بعد ذلک دحیها ؛ در آنسوره ؛ والجبال اوتادا
؛ ودرین سوره ؛ والجبال ارسیها ؛ در آنسوره ؛ واللیل لباسا والنهار معاشا ؛ ودر نسوره ؛ واغطش
لیلها واخرج ضحیها ؛ در آنسوره ؛ سبعا شدادا ؛ ودر نسوره ؛ انتم اشد خلقا ام السماء بنیها ؛ ودر آن
سوره مذکور آب بارانست که از آسمان می آید ونبات را میرویاند ودر نسوره مذکور آب بارانست که از آسمان
می آید ونبات را میرویاند ودر نسوره مذکور آب چشمه هاست که از زمین بر آید ودر نبات امداد میکند که ؛
اخرج منها ماءها ومرعیها ؛ ودر آنسوره ؛ یوم ینفخ فی الصور ؛ ودر نسوره ؛ تتبعها الرادفة ؛ ودر آن
سوره در حق جهنم فرموده که ؛ للطاغین مآبا ؛ ودرین سوره ؛ فاما من طغی وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی
المأوی ؛ ودر آنسورت طول مکث دوزخیان در دوزخ باین عبارت ارشاد شد که ؛ لابثین فیها
احقابا ؛ ودر نسوره قلت مکث دوزخیان در بر زخ ودنیا باین عبارت که ؛ لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها
؛ ودر آنسوره در حق بهشت ونعیم آن فرموده اند که ؛ متقین مفازا ؛ ودر نسوره ؛ واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ؛ الی غیر ذلک من المناسبات التی تظهر بعد التعمق ؛
ووجه تسمیه این سوره به سورهٔ نازعات آنست که صفت نازعات از جمله این پنج صفت که در مطلعش مذکورست
وسیله حصول جمیع کمالات است وصفات دیگر متفرع بر آن پس این صفت حکم قواعد را دارد نسبت به سایر
علوم که تحصیل آنها بدون تحصیل این ممکن نیست تفصیل این اجمال آنکه نفس انسانی چون متوجه تکمیل خود میشود
در هر کار از علم وعمل وصنایع وحرفتهای خود محسوس میشنود خواه مذموم وخواه نیک باشد وخواه بد وخواه نافع
باشند وخواه مضر او را از طی این مراتب پنجگانه ناچاریست تا باوج کمال آن مطلوب خود برسد وتا تکمیل در آن فن
پیدا کند مرتبه اول آنست که خود را از چیزهای که منافی آن مطالبست بکشد در نیحالت او را مجاهده عظیم در پیش
می آید که طبع او آن منافیات را میخواهد باشرع بآن منافیات میفرماید یا عقل بسوی آن منافیات میکشد وانگیزد
برخلاف طبع یا عقل یا شرع خود را به تحصیل آن مطلب مشغول میسازد واز نیحالت تعبیر فرموده اند بکشیدن بر
زور ومحکم که در قول ؛ والنازعات غرقا ؛ باشد وچون این حالت نسبت بشهوات نفسانی وقوع شود آن را
در عرف اهل سلوک توبه ومجاهده نامند دوم آنست که به سبب شوق آن شغل ومناسبت بآن نشاطی وسروری پیدا شود
ودر آن کار دل او رغبت کند واگر از آن کار مدتی باز ماند بی اختیار مشتاق آن کار شود وکشاکش خطرات ودواعی
باقی نماند دیگر ره وبجهت مصروف آن شغل شود واز نیحالت تعبیر فرموده اند به نشاط که آنرا در لغت بندی
آهنگ گویند ودر اصطلاح اهل سلوک این حالت را که در طلب راه خدا بیش می آید ارادهٔ شوق وذوق نامند

فایدهٔ جمیعه که بر اکثر سور مشتمل بر تعلیل نفس خود ضرورت

وعقده کشای مشکلات این راه از همین صفت است اما بدون صفت اول حصول این حقیقت ممکن نیست زیرا که
اینحالت بعد از کشاکش بسیار حاصل میشود سیوم آنست که مهارت تام در آن شغل پیدا کند و بیکلفت و تعب انکار
از و سرانجام گیرد و بسبب کثرت ورزش ملکه گردد و ازینحالت بسیاحت که بمعنی شناوریست تعبیر فرموده اند
زیرا که مرد شناور در آب بیکلفت مشقت سیر کند و اینحالت را در عرف اهل سلوک سیر احوال و مقامات نامند
و ادنی حد کمال همین حالت است که قبل ازین مرتبه طلبی و تلاشی بیش نیست حصول مطلب ازینحالت شروع شد
چهارم آنست که در انکار به همچشمان و اقران خود سبقت نماید و آنچه از دیگران در آن صنعت و فن نیاید ازین
سرانجام پذیرد و اینحالت حالت کمال اعلی است که از آن سبقت تعبیر فرموده اند و در عرف اهل سلوک اینحالت را
طیران و عروج نامند پنجم آنست که جمیع حدود کمال را طی کرده بحد تکمیل رسد و در انکار مقتدا و عقده کشا گردد
که دیگران از و حل مشکل خواهند و بمشورت و تدبیر او در آن صنعت بوی رجوع نمایند و ازینحالت باین عبارت تعبیر
فرموده اند که :: فالمدبرات امرا :: و در اصطلاح اهل سلوک اینمرتبه را مرتبه رجوع و نزول :: دعوت الخلق الی
الحق :: و مرتبه تکمیل و ارشاد گویند و این پنج مرتبه در هر مطلب از خیر و شر و در هر کیفیت از کیفیات محموده و مذمومه
نفوس انسانی را پیش می آید اما بعضی از نفوس به سبب قصور استعداد یا سنوح موانع از طی جمیع اینمراتب پنجگانه قصور میکنند
و بر یک یا دو یا سه یا چهار مرتبه قناعت مینمایند و بعضی به توفیق یا خذلان جمیع مراتب را طی کرده میروند و مقتدای
عالمی در نیکی و بدی و هدایت و ضلالت میگردند چون در سوره عم یتساءلون اشاره اجمالیه باینمراتب نفوس انسانی
واقع شده بود که :: فتاتون افواجا :: درینسوره از ابتدا تفصیل آنمراتب منظور شد اما بصورت قسم باصحاب آن
مراتب آوردند تا بر عظمت اصحاب آنمراتب دلالت کند و نیز اشعاری بوجوب قیام قیامت برای ظهور آثار آن
مراتب حاصل آید که در دنیا آثار آن ظاهر شدن امکان نداشت چه نشاء دنیا متحمل آن ظهور نیست باز قسم را مقید بظرف
زمان آمدن قیامت ساختند تا معلوم شود که قسم بآنمراتب و اصحاب آنمراتب در همانوقت است و بهمان
قید است زیرا که قبل از آنوقت و بی ملاحظه آن قید قابل قسم نیستند پس :: یوم ترجف الراجفة :: ظرف است
متعلق به فعل قسم که حرف قسم بر آن دلالت میکند و مجموع این ترکیب مانند ترکیب :: والقمر اذا اتسق واللیل
اذا یغشی والنهار اذا تجلی و امثال ذلک شد گویا معنی کلام چنین است که قسم میخورم باین جماعات که موصوف باین
صفات اند روزیکه در قیامت قایم شود آثار این صفت ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت اول اند به غول
جدا بیایند و احکام ایشان برنگی ظهور کند و کسانیکه موصوف بصفت دوم اند غول دیگر باشند یا احکام دیگر و علی
هذا القیاس کسانیکه مجموع دو یا سه یا چهار یا پنج صفت موصوف اند غولهای متفرق باحکام و اوضاع مختلف حاضر
شوند و مرتبه هر یک رای العین اهل محشر گردد و کارخانه امتیاز و فصل صورت گیرد مشابه آنکه شخصی در مدح لشکری

ید که قسم بلشکر فلان امیر چون روز جنگ شود و نقاره بنوازند و نقیبان منادی کنند و رساله در آنمثل بسلاح و
ول سوار شوند یا در مدح دفتری گویند که قسم بدربار فلان وزیر روزیکه کچهری برپا شود و مردم حاضر شوند
علمدانها کشاده شوند و متصدیان خالصه دتن و بیوتات و خانه سامانی و استیفاد تقسیم و باز یافت پایه بپایه
نشینند و مشغول کار گردند و چون طی این مراتب بهمگانه یا گرفتاری در یک مرتبه دو مرتبه سه مرتبه و چهار مرتبه از
مراتب در نفوس انسانی مختلف و متخالف است بعضی را در امور خیر از سلوک راه خدا یا تحصیل کمال علمی یا تکمیل
قوی و مهارت و یا جهاد اعدا الله و مانند این صفات و کمالات حاصل میشوند و برخی را در امور قبیحه مثل فسق و
فجور و کفر و بدعت و ضلال و کجروی و مانند این ذمایم و خیانت دست میدهند لاجرم روز محشر بر نیک و بد کافر
و مسلم در یکی از اصحاب این مراتب محشور و در زمره آنها معدود خواهد شد چنانچه احادیث صحیحه بر آن دلالت دارند
جای فرموده اند: بعثه الله فقیها: و جای: فی زمرة الشهدا: و در حق کسانیکه مطعون مرده اند تنازع
و تجاذب شهدا الموتی علی الفراش مشهور و مصروف است و در جانب نشر و گراهی نیز مصرح و معلوم و بر همه از
اصحاب این مراتب: من ای القسمین کانوا: ارکان یوم الفصل و امتیاز ند و باین جهت که ظهور عدل و مجازات
الهی در ایشان ظهور خواهد شد قابل باینچنین قسم شدند کونی حد انفسهم بعضی از اقسام آنها مطرود و ملعون و معذب
و اشقیا باشند زیرا که نظر درین جا بوابستگی امر مجازات بوجود آنها است نه بذات و صفات آنها فی انفسها این معنی
را نیک باید فهمید که بس دقیق است و در تصدیق بآن تردد نباید نمود و در لفظ قرآن که جای دیگر فرموده اند: لا
اقسم بالنفس اللوامة: تامل باید کرد تا استبعاد دفع شود و چون این مقدمه تمهید شده در تفسیر شروع میرود بسم الله
الرحمن الرحیم والنازعات غرقا یعنی قسم بجماعتی که میکشند خود را در کاری کشیدن سخت و بحکم و لفظ
غرق را در اینجا بجای اغراق قائم فرموده اند از قبیل اقامت مصدر مجرد مقام مزید مثل: فانبته الله نباتا:
و اغراق در لغت عرب کشیدن سخت را گویند ماخوذ است از کشیدن کمان که چون اورا بر میکشند پیکان در خانه
اش غرق میشود و الناشطات نشطا یعنی قسم بجماعتی که نشاط و شوق پیدا میکنند در کاری و السابحات
سبحا یعنی قسم بجماعتی که شناوری میکنند در کاری شناوری کردن و بیکلفت در آنکار مصروف میشوند
فالسابقات سبقا یعنی پس قسم میخورم به سبقت کنندگان در کاریکه از هم چشمان خود در انکار پیش میروند
فالمدبرات امرا یعنی پس قسم میخورم به تدبیر کنندگان کاری از کارها که جماعات مذکورة الصدر همه به تدبیر
و گشایش آنها رجوع مینمایند و حل مشکلات آنکار از ایشان میجویند و وجه آوردن فادرین دو قسم اخیر آنست
که مرتبه این دو فرقه بسیار بلندتر از فرقه های سه گانه سابقه است زیرا که رتبه کمال و تکمیل یافته اند چنانچه مرتبه فرقه
آخر از فرقه چهارم هم بلندتر است که آنهمه سبقت آنها مبنی بر تدبیر انسانست و گویا در عالم قسم برپا دارنده

انکار ایشان اند و در میان سوگند باعلی و سوگند بادنی فرق ضرورست بنابران فای تعقیب را آوردند تا اشعار
کند بآنکه سوگند باعلی پس تر از سوگند بادنی است و ترقی از ادنی باعلی مینمائیم یَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ یعنی
قسم باین جماعه روزیست که بلرزد لرزنده یعنی زمین و کوه در جنبش آیند بسبب نفخه اول و ارواح از ابدان جدا
شوند و نظام عالم برهم شود تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ یعنی در پی آن رسد پس آینده و مراد از پس آینده نفخه ثانیه است
که بسبب آن باز ارواح بقوالب رجوع نمایند و عالم از سر نو برنگ دیگر پیدا شود و جواب این قسم را مذکور نفرموده
اند زیرا که خود قسم بر آن جواب دلالت میکند یعنی دلهای صاحبان مراتب مذکوره در آن روز مختلف شوند پس کسانیکه
طی این مراتب در رضامندی الهی کرده بودند باطمینان و آرام باشند و شادان و خوشوقت با چیزهای
تازه و نورانی برخیزند و کسانیکه این مراتب را در نامرضیات او تعالی بعمل آورده بودند سراسیمه و حیران شوند
که سعی ما رایگان شد و چیزیکه کردنی بود نکردیم چنانچه ارشاد میفرمایند قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ یعنی چندی
از دلها در آن روز در اضطراب و بیقراری باشند و اضطراب و بیقراری آنها بحدی غلبه کند که ضبط و تماسک آن
نتوانند کرد بلکه در چهره های ایشان آثار آن اضطراب ظاهر گردد أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ یعنی چشمان صاحبان
آن دلها خیره و حیران مانند و حال دلهای اهل اطمینان در اینجا برای آن مذکور نفرموده اند که منظور تخویف از روز
قیامت و تهویل شان اوست و چون معلوم شود که چندی از دلها در آن روز باین حالت بیقراری و اضطراب
خواهند بود ترس باید کرد که مبادا دلهای ما نیز از آنجمله نباشد و حال دلهای آرمیده و مطمئنه را در نظر نباید آورد
که بودن دلهای ما از آنجمله مشکوک است و از مشکوک توقع و امید نباید داشت زیرا که در خوف شک هم کفایت
میکند و در امید ظن غالب می باید و بعضی از مفسرین از راجفه زمین و کوهها را مراد داشته اند چنانچه در آیه
دیگر مذکور است یوم ترجف الارض والجبال و از رادفه آسمان و ستاره ها را زیرا که عقب زلزله زمین منفطر
و منتشر خواهد شد بعضی گویند راجفه زلزله اول است که بسبب آن زمین جنبش خواهد کرد و رادفه زلزله دوم است
که تمام اجزاء زمین را ریزه ریزه خواهد ساخت و در اینجا باید دانست که مفسرین را در تعیین ما صدق این صفات
پنجگانه که در مطلع این سوره مذکور اند اختلاف بسیار است بعضی بر یک چیز حمل کنند و بعضی بر چیزهای مناسب که باهم
تعلق دارند و در یک کار مصروف اند و برخی بر چیزهای متفرق چنانچه در هر سوره که مطلع آن بمثل این صفات
مصدر است بهمین قسم اختلاف کرده اند حضرت صوفیه قدس الله اسرارهم گویند که مراد از والنازعات
غرقا قلوب اهل سلوک است که نفوس اماره خود را که در اتباع شهوات غرق شده اند بزور میکشند و از
ناشطات نیز قلوب مشتاقان وصول حضرت الهی مراد اند که تعویقات و منازعات نفوس ایشان زایل شده
و موانع عبادت مرتفع گشته به کمال نشاط در عبادات و نوافل اوقات خود را مشغول میدارند و از

سابحات نیز قلوب شناوری کنندگان دریای معرفت مراد اند که خوض در آن دریای بی پایان ثمره مجاهده است
و وصول باحوال و مقامات ثمره آن خوض و از سابقات قلوب واصلین مراد است که بعد از قطع منازل سلوک
باقصی مراتب قرب و وصال رسیده اند و در میادین وصال و مقامات قرب از یکدیگر سبقت میکنند و از مدبرات
امرا قلوب کاملین مکملین که بعد از وصول برای دعوت خلق بحق نزول میفرمایند و بصفات الهیه متصف شده
رجوع میکنند و جواب قسم درین صورت قبل از یوم ترجف الراجفة مقدر است یعنی لترجفن الی الله
مرضیین ان اتصفتم بهذه الصفات او مطرودین ان اتصفتم باضدادها و علماء ظاهر گویند که مراد مراتب
تکمیل قوت علمیه است و مقصود از نازعات غرقا طالب علمان مبتدی اند که معانی دقیقه را بزور فکر خود از عبارات
متون و شروح و حواشی میکشند و از ناشطات طالبعلمان متوسط که حل عقدها مینمایند و مشکلات را آسان
میسازند پس نشط ماخوذ از نشط البعیر است یعنی پابند شتر را وا کرده و از سابحات طالبعلمان منتهی که عبور
مسائل هر علم کرده اند و در بحار علوم شناوری میکنند و از سابقات فضلای مدقق که ذهن ایشان بسوی
دقایق مخفیه سبقت میکند و از والمدبرات امرا مصنفین کتب و واضعین قواعد و تاصیل کنندگان اصول
فروع و جواب قسم درین صورت نیز در همان محل مقدر است یعنی لتبعثن یوم ترجف الراجفة فیکشف
لکم حسن الاشیاء و قبحها و یعرفون الحق عن الباطل و الهدی عن الضلال و اصحاب جهاد و قتال گویند که
موصوف باین صفات غزاة و مجاهدین و اسپان و اسلحه آنهاست پس نازعات غرقا دستهای غازیان است که
کمانها را سخت میکشند و ناشطات همان دستها که تیر را بسوی کفار میکشایند من نشط الدلو اذا اخرجه
بسهولة یا جماعات غازیان که بنشاط و تبختر در میدان جنگ می برآیند و سابحات اسپان غازیان اند که
در صفوف دشمنان شناوری میکنند و سابقات غولهای قراول یا اسپان آنها و مدبرات امرا پادشاهان و
امیران که کار جنگ بحسن تدبیر و صلاح ایشان سرانجام می پذیرد و کوچ و مقام و حرکت و سکون بطور ایشان می
باشد و اهل نجوم گویند که مراد ازین جماعات موصوفه بصفات مذکوره کواکب سیاره اند که اول مانند کشیدن تیر
در کمان بحرکت سریعه بتبعیت فلک الافلاک حرکت میکنند و ثانیا از برجی به برجی بحرکات خاصه خود انتقال
مینمایند و تعبیر از آن حرکت بنشاط واقع شده من قولهم ثور ناشط ای خارج من بلد الی بلد و مراد از
سباحت حرکت مراکز آنها که مانند ماهی در آن حرکت شناوری کنند و مینمایند و بسبب اجتماع حرکات و تخالف
آنها با همدیگر تسابق مینمایند و بسبب اختلاف اوضاعی که در آن حالت ایشان را حاصل میشود تدبیر عالم میکنند و
هر کوکب در اموری که متعلق بآن کوکب است دخل دارد و اتصالات و انصرافات و تبدیل فصول در اوقات
و معرفت کائنات سفلی و حوادث آینده از آنها دریافته میشود و از حضرت ابی النصر الحسن بصری رضی الله عنه

حسن بصری

نیز شبیه همین قول منقول است وعاظ و مذکرین گویند که مراد فرشتگان اند که ارواح کافران را بشدت تمام نزع
میکنند پس نازعات غرقا بر آنها صادق می آید و ارواح مومنان را به سهولت می برآرند پس ناشطات نشطا میشوند
و بعد از قبض ارواح آن ارواح را گرفته در عالم برزخ شناوری میکنند پس سابحات سبحا میکردند و باهم دیگر
درینباب سبقت مینمایند و امر سوال و جواب و عذاب و تنعیم قبر را تدبیر میکنند و جواب قسم درین هر دو صورت همان
محذوف است یعنی لتبعثن بدلیل انقلاب الحرب و انقلاب الحوادث بتدبیر الکواکب و شهادة
الموت و بعضی از ایشان گویند که نازعات و ناشطات ملایکه موکل بقبض ارواح کفار و مومنین اند و سابحات
و سابقات ملایکه موکل برسالت و تمشیت مهام و مدبرات امرا ملایکه عظام مثل حضرت جبرائیل و حضرت
میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل مع اعوانهم و جنودهم که هر یک را برای تدابیر امری از امور کونیه
مقرر فرموده اند حضرت جبرائیل بر بادها و جنگها و انزال وحی منصوب اند و حضرت میکائیل بر باران و نبات
و ارزاق و حضرت اسرافیل بر نفخ صور و نفخ روح در جانوران و آدمیان و بر لوح محفوظ و تقدیر ارزاق
و آجال و حضرت عزرائیل بر قبض ارواح موتی و امراض و آفات و بعضی گویند مراد از نازعات کمانهای غازیان
است که تیرها را در خود میکشند و مراد از ناشطات شتران و گاوانی که از چاه های عمیق آب میکشند و مراد از
سابحات و مراد از مدبرات امرا ارباب عقل و حکمت که در هر باب بقوت عقل تدبیری می برآرند و حیله ها برای کارهای
بسته پدید می آرند و جواب قسم همان است که مذکور شد و مناسبت درین قسمها و مقسم علیه که بعث و حشر است بادنی تامل
معلوم میتواند شد چنانچه پوشیده نیست و چون درین کلام مبین شد که روز رستخیزی چندین از دلها در کمال اضطراب
و بیقراری باشند و چشمان آنها خیره و حیران گردند مظنه آن شد که بخاطر سامع خطور کند که کافران بشنیدن امر این
مخوفهایل چه میگفته باشند آیا بسبب دهشت این واقعه متوقعه فکری میکنند و تدبیری مینمایند یا هنوز غافل و بیخبر می
گذرانند در جواب ارشاد شد که یَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ یعنی میگویند کافران که آیا باز
گردانیده خواهیم شد در حالت پیشین خود یعنی پس از مرگ ما زنده خواهیم شد و حافره در لغت راه قطع کرده را گویند
زیرا که حافر و حافره نام سم ستور است و در راه قطع کرده شده نقش سم مینماید گویا نقش سم را سم نامیدند باز راه
که محل نقش سم میباشد بطریق مجاز در مجاز حافره گفتند و غرض آنست که کافران انکار زندگی آخرت میکنند باین شبهه
که اگر ما بعد از موت باز زنده شویم بحالت متروکه خلاف واقع است و الا سقطه لازم آید و جوان شدن پیر و طفل
شدن جوان و در آمدن در شکم مادر طفل را جایز بود باز بر طریق تقویت شبه استفهام دیگر انکاری و تعجبی نموده می
گویند که أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً یعنی آیا ما زنده خواهیم شد وقتیکه باشیم ما استخوانهای کاواک بیمغز شده و پوسیده
که باد در آن استخوانهای پیچیده آواز میکند و تنخیر در لغت آواز باد را گویند که در حیز کاواک میکند و وجه تقویت شبه

با فزودن این مقدمه آنست که چون مرکبی منحل میشود و صورت ترکیبیه او باطل میگردد و اگر فی الفور بلا مهلت آنرا خوانند
که باز بهمان صورت اعاده نمایند ممکن است زیرا که هنوز اجزاء مادیه او متفرق نشده و استعداد آن اجزا قبول آن صورت
را نقصان پیدا نکرده و هرگاه مهلت دراز بگذرد و اجزاء مادیه او متفرق شوند و استعداد اجزاء باقیه نقصان کلی بلکه
بطلان پذیرد باز اعاده آن مرکب بهمان صورت ممتنع و محال میگردد چنانکه در امور صناعیه مجرب و مشاهد است پس
اگر صرف اعاده در حیات که مسلمانان میگویند فی الفور بعد از موت بیان میکردند جای آن بود که شنیده شود چون
این وعده را بعد از گذشتن قرون و دهور و بوسیده شدن استخوانها و خشک شدن رطوبات که شرط قبول
حیات اند نشان میدهند چه قسم باور توان کرد و اگر نزد کفار بدلائل واضحه ثابت کرده میشود در جواب این استفهام
گفته می آید که آری رجوع بحالت متروکه خواهد شد باین معنی که حالتی شبیه بحالت اولی بطریق تعاقب امثال حاصل
خواهد شد نه عود حالت سابقه بعینها در تعاقب امثال جای تردد و انکار نیست که تعاقب نوم و یقظه و روز و شب
و تشکلات قمریه و فصول شمسیه و مواسم در هر روز و در هر ماه و در هر سال مشاهد و محسوس است و درازی مهلت
در بیان بطلان ترکیب و اعاده آن وقتی موجب دشواری اعاده است که قدرت فاعل کامل نباشد و الا نزد او فی
الفور اعاده کردن و بعد از قرون و بطلان استعداد برابر و یکسان است قَالُوا بار دیگر بطریق استهزا تعجب
گویند تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ یعنی این زندگی که بعد از تفرق اجزا و فنای رطوبات خواهد شد درین صورت باز
گشتن بازیان است زیرا که بعضی اجزاء خود را نخواهیم یافت و چیزی بسیار از ما ناقص خواهد شد و مال و مکسوبات ما
از ما جدا خواهد گشت پس از گشتن ما در آنجهان مانند باز گشتن مسافری است که از خانه با مال و حشمت و صحت و سلامت
اعضا بر آمده بود و در سفر همه را بر باد داده تنها و برهنه سر و بدن زخمها برداشته و اندامها تلف کرده باز گشته
بیاید که سراسر این آمدن او بازیان است حق تعالی در جواب این استهزای ایشان میفرماید که این استبعاد شما از آن
است که فعل و تاثیر الهی را بر فعل و تاثیر خود قیاس میکنند و او تعالی را مانند خود در قید جمیع اسباب و در بند استعانت
بآلات میفهمید حالانکه چنین نیست فعل و تاثیر او تعالی موقوف بر اسباب و آلات نیست بلکه اسباب و آلات نیز از
فعل و تاثیر او جمع میشوند و فراهم می آیند فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ یعنی پس نیست آن زندگی مگر اثر یک نهیب تند
و آن کنایت از نفخه صور است که بمجرد آن ارواح با ابدان متعلق خواهند شد و تعلق روح با بدن همه شرایط و
اسباب حیات را جمع میکنند و بسبب آن تعلق حیات کامله حاصل خواهد شد نه مثل حیات جنین و طفل نوزائیده که حس ضعیف
دارد و حرکت بدشواری میکند زیرا که ایشان بمجرد شنیدن آن آواز تند حرکت سریعه قویه خواهند نمود و از باطن زمین
جنبش خواهند کرد فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ یعنی پس ایشان ناگاه بر روی زمین خواهند بود و ساهره در لغت زمین سفید
هموار را گویند و نام زمین آخرت است که در آن روز زمین همین حالت خواهد داشت و محتمل است که ساهره

جواب شبهه منکران بعث

درینجا بمعنی بیداری باشد ماخوذ از سهر که بمعنی بیخوابی است مثل کاذبه و خاطبه و تقریر این آیات برین احتمال آنست
که چون کافران برای الزام مسلمانان گفتند که بعد از مرگ تا قیام قیامت که موعد زندگی است فاصله زمان بسیار است
و درین بین استخوانها بوسیده و رطوبات بدن فانی و اجزاء آن متفرق و متلاشی خواهند گشت باز اعاده صورت
ترکیبیه که فیضان حیات بآن مشروط بود چه قسم خواهد شد و مسلمانان گفتند که با وصف این همه خواهد شد زیرا که بقای
اجزای اصلیه شرط اعاده هست نه بقای جمیع اجزا و اجزای اصلیه را حق تعالی محفوظ خواهد داشت بار دیگر کافران گفتند
که تلک اذا کرة خاسرة یعنی این اعاده برین تقدیر که اجزا به تمام ها باقی نمانند اعاده ناقصه است زیرا که اجزا به تمام ها
معاونه شدند پس حیاتی که بار دیگر مفاض خواهد شد نیز ناقص خواهد بود مثل حیات جنین یا طفل نوزائیده حالانکه شما میگوئید
که آن حیات اکمل و اتم ازین حیات متروکه خواهد بود پس خلاف مذهب شما ثابت شد حق تعالی در جواب ایشان این سخن فرموده
فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة یعنی پس نیست آن کرة اعاده مگر اثر یک آواز تند پس همه ایشان در بی
خوابی و بیداری آیند حاصل آنکه کمال حیات و نقصان آن بکمال قوای روحانیه و نقصان آنهاست نه بکثرت اجزای
بدن و قلت آن و حیات جنین و ولید که ناقص است بسبب نقصان قوای روحانیه آنهاست که هنوز بحد کمال خود
نرسیده اند و در صدد ترقی و تزاید اند بخلاف ارواح موتی که به نهایت کمال خود رسیده ازینجهان مرده اند و انقطاع
تعلق ارواح ایشان از ابدان ایشان که بعد الموت رو داده موجب سلب کمال قوای روحانیه نگشته تا وقت اعاده
ناقص برخیزند بلکه اعاده این تعلق را بر اعاده تعلق روح بخارج بدن در یقظه بعد النوم قیاس باید کرد که در وقت
نوم انقطاع تعلق روح از ظاهر بدن میشود و حس و حرکت باطل میگردد باز بیک آواز سخت آن تعلق کما کان عود
مینماید و در قوای روحانیه هیچ نقصان لاحق نمیگردد و باز محتاج و تکمیل و تتمیم نمیشود تا مثل جنین و ولید منتظر بلوغ
باشند و بتدریج بحد کمال برسند و نیز محتمل است که لفظ ساهره اسم فاعل باشد مشتق از سهر که بمعنی بیخوابی است یعنی
فاذا هم متلبسون بالابدان الساهرة یعنی پس ناگاه ایشان یعنی ارواح ایشان در آیند در بدن های
بیدار که قبل از نفخ صور بانضمام تعلق نفوس سماویه قویة الادراک و سریان قوای آنها مستعد حیات اتم بوده اند بحدیکه
قابل خواب هم نمانده اند و ازین جهت حیات آنجا از حیات دنیا کامل تر است که حیات دنیا فی الجمله آمیزش موت
دارد که خواب برادر موت است و حیات آنجا خواب هم ندارد و اینقدر از موت و از مشابهات موت دور است و
لهذا دوزخیان و بهشتیان را خواب نخواهد بود چنانچه ملائکه و نفوس سماویه را نیست و چون کافران با وصف این
همه ایضاح و تصویر و تمثیل زندگی آخرت را باور نمیکنند و بر استبعاد خود مصر و قائم میباشند و میگویند که ازین دلیل ها
و تمثیل ها خاطر نشان ما نمیشود که استخوانهای خشک با وجود آنکه مطلق استعداد قبول حیات ندارد بیک آواز زنده
شوند و این قسم تعاقب در حیات بر جسم واحد بعد از تخلل زمان دراز بینهما هرگز معقول ما نمیشود تا شاهد این را به

چشم خود به بینیم و یکبار مرده را زنده شده مشاهده کنیم مسلمانان تنگ دل شده بخاطر میگذرانیدند که کاش حقتعالی
یک مرده را بعد از گذشتن قرون و دهور بحضور ایشان زنده فرماید که انکار این را نکنند و ملزم شوند بنابران
حقتعالی هر یک مسلمانان را خطاب فرموده و بطریق استفهام میفرماید هَلْ اَتٰیکَ حَدِیْثُ مُوْسٰی یعنی آیا
رسیده است بتو خبر قصه موسی که بحضور فرعون که بادشاه سرکش بود و هزاران هزار مرد و در دربار او حاضر میشدند با
چوبدستی خود را بیک انداختن بر زمین زنده میکرد و اژدهای بزرگ میشد و مید و ید و دهن را وا کرده متعرض پس
بعد از وقوع تعاقب حیات کدائی چند بار بر یک جسم واحد که چوب بود و کمال بعد از قبول حیات حیوانی دارد
و در رطوبت مطلقا نیست کدام جای تردد و شک است و فرعون بعد از دیدن این حیات فائضه کامله بمجرد التماس
معتقد روز جزا و قائل بعموم قدرت حقتعالی نشد و این کافران نیز بدین زنده شدن نمیرده رو براه نخواهند
آورد بلکه مستحق عقوبت دنیوی خواهند گشت که بعد رویت آیات تکذیب و انکار در عادت الٰهی موجب آن میگردد
و اگر آن قصه به تفصیل گوش زد هر مسلمانان نشده باشد مجملی از آن در نیابد کور میکنیم اِذْ نَادٰیهُ رَبُّهٗ بِالْوَادِ
الْمُقَدَّسِ طُوًی یعنی ابتدای آن قصه آنوقت بود که آواز داد او را پروردگار او در میدان متبرک که طوی نام داشت
و کیفیت واقعه چنانچه در سوره طه و سوره قصص و دیگر سوره ها مذکور است آنست که حضرت موسی عم از شهر مصر که مولد
و مسکن ایشان بود بابت خون قبطی ظالم که از دست ایشان بوقوع آمده بود و فرعون در فکر قتل ایشان شده بود فرار
نموده بسمت مَدْیَن رفتند و در خانه حضرت شعیب که در آن شهر پیغمبر بودند و قصه ایشان نیز در قرآن مجید بتمریبان
فرموده اند فرو کش کردند و بخدمت شعیب ع مشغول شدند و حضرت شعیب دختر خود را با ایشان نکاح کرده دادند
چون ده سال یا هشت سال علی اختلاف الروایتین در آنجا گذرانیدند از حضرت شعیب اجازت خواستند که اگر فرماید
من بوطن خود باز روم و قبیله خود را نیز همراه برم و والده خود را زیارت کنم و با برادر کلان خود که حضرت هارون
بودند ملاقات سازم زیرا که درین مدت فرعون و فرعونیان قصه خون قبطی را فراموش کرده باشند حضرت شعیب ع
ایشان را برضامندی رخصت فرمودند و قبیله ایشان را همراه دادند و غلام خود را همراه ایشان کردند که تا مصر
رسانیده بیایند حضرت موسی عم قبیله خود را گرفته روانه شدند حضرت موسی را غیرت بسیار بود قبیله خود را همراه
قافله بردن گوارا نفرمودند که در وقت سوار شدن و فرود آمدن از سواری و دیگر حالات مبادا نظر نامحرمی بر
ایشان بیفتد تنها روانه شدند و راه شام را ترک کردند که مبادا اهل شام که تابعان فرعون بودند بعلت آن
خون در راه تعرض نمایند راه کناره دریا اختیار فرمودند و همراه ایشان شتری بود که جوالهای آنات خود بر آن بار
کرده بودند و یک غلام را برآنشتر مقرر فرموده و گوسفندان بودند که غلام دیگر را برای محافظت و راندن آنها
منصوب ساخته بودند و خود همراه سواری زنانه میرفتند تا آنکه روزی راه گم کرده بجانب کوه طور افتادند در چند راه

قصه حضرت موسی علیه السلام ۱۲

رفتند منزلی پیدا نشد و وقت شام رسیده و شب آمد آن شب شب جمعه هژدهم ماه ذیقعده بود و موسم سرما
درین بین گوسفندان ایشان رم کرده متفرق شدند از شبروی بستوه آمدند غلامان برای جمع کردن گوسفندان
مصروف شدند و حضرت موسی عم همراه منکوحه خود توقف فرمودند که بیک ناگاه قبیله ایشان را بسبب تعب
سواری و هرج سفر و روزه در گرفت و ایام حمل ایشان را تمام شده بود قبیله ایشان این ماجرا را بحضرت موسی عم
اظهار نمود و گفت که اگر از جای آتش بهم رسد پر ضرورست که هم برای روشنی بکار آید و هم درین سرما بآن گرمی حاصل
کنیم حضرت موسی علیه السلام غلامان را فرمودند که درین صحرا نظر کنید که اثر آتش همجای هست چپ و راست دویدند
هیچ اثر آبادی و آتش نیافتند موسی علیه السلام خود برخاسته تفحص شروع فرمودند ایشان را بر سر کوه که جانب راست
ایشان بود روشنی آتش نمودار شد قبیله خود را و خادمان را فرمودند که شما درهمین مکان باشید که من آتشی دیده ام
میروم تا اخگر پاره از آن بیارم و از کسیکه نزدیک آتش خواهد بود نشان راه خواهم پرسید تا بمنزل برسیم چون حضرت
موسی عم نزدیک آن آتش رسیدند دیدند که این آتش نیست اعجوبه ایست از قدرت الهی که برنگ آتش بیدود نوری
عظیم درخت عوسج را که شبیه به درخت عناب باشد و در کوهستان شام بسیار میروید فرو گرفته آن درخت از پائین
تا بالا سرسبز و شاداب است و روشنی آتش بمرتبه درخشان است که چشم را خیره میکند و گرد و پیش آن آتش آواز
تسبیح ملائکه مسموع میشود حضرت موسی عم با وجود این همه خس و خاشاک را از آن میدان فراهم آورده بطور دسته
بسته خواستند که از آن آتش او را مشتعل سازند چون نزدیک تر رسیدند آن آتش بسوی ایشان دوید گویا میخواهد
که ایشان را بسوزد و بدیدن این حالت هیبت خورده پس تر شدند آتش نیز بر سر درخت رفت بار دیگر نزدیک
آتش رفتند باز آتش بسوی ایشان دوید باز پستر شدند و همین قسم مکرر اتفاق افتاد درین اثنا حضرت موسی عم
حیران وار استاده تماشای این اعجوبه میکردند که بیک ناگاه نوری عظیم از آن آتش برخاست و مابین آسمان
و زمین را پر کرد و روشنی آن نور بحدی مستولی گشت که چشم حضرت موسی عم خیره شد و از دیدن باز ماند و ایشان
دست های خود را بر چشمهای خود گذاشتند و آواز تسبیح ملائکه نهایت بلند شد حضرت موسی عم در آن وقت از
آتش آوازی شنیدند که یا موسی انا ربک فاخلع نعلیک یعنی منم پروردگار تو که بصورت آتش تجلی
کرده ام هر دو پای پوش خود را از پای خود دور کن زیرا که این مکان بسبب تجلی الهی و حضور ملائکه که خادمان
آن تجلی اند حکم کعبه و مسجد الحرام پیدا کرده باز کلام شروع شد و از ایشان پرسیدند که در دست راست تو
چیست عرض کردند که چوبدستی من است فرمودند که این را بر زمین بانداز بر زمین انداختند ماری شد که میدوید
حضرت موسی عم از آن مار ترس خورده گریختند ارشاد شد که مترس و این مار را بدست خود بگیر که باز همان چوب
دستی خواهد شد باز ارشاد شد که دست خود را در بغل خود بگذار و باز بیرون آر پس همچنان کردند دست ایشان

مانند آفتاب درخشنده شده بود که چشم را بروشنی خود خیره میکرد حضرت موسی عم فرمودند که من بجز شنیدن
این آواز ندانستم که این آواز خداست زیرا که او را از شش جهت میشنیدم و به جمیع اعضای خود میشنیدم تا آنکه
عضو عضو من گوش بود بالجمله بعد از نمودن این کرشمه و فرمودن حقایق توحید و آداب عبادت و بیان
آمدن قیامت و دیگر ضروریات رسالت حکم شد که اِذْهَبْ اِلَی فِرْعَوْنَ یعنی برو بسوی فرعون تا بتدبیر
اصلاح او کنی دار مقام سابقین و مقربین که ترا این وقت حاصل شده ترقی نموده بمقام مدبرات امر ابرسی
واز انجهت ترا تدبیر اصلاح فرعون میفرمایم که اِنَّهُ طَغٰی یعنی بتحقیق آنفرعون از حد گذشته است در
فساد بحدیکه دعوی ربوبیت میکند و چون نزد فرعون برسی فَقُلْ یعنی پس اول او را همین قدر بگو که هَلْ
لَکَ اِلٰی اَنْ تَزَکّٰی یعنی آیا هست ترا رغبتی و میلانی که پاک شوی از صفات رزیله نفس که منشاء طغیان
و سرکشی تست و من در اصلاح فساد تو برین قدر قناعت نخواهم کرد زیرا که این قدر از دست عامه صلحا و
واقفان حکمت خلقیه نیز سر انجام میتوانند شد بلکه ترا ترقی عظیم خواهم داد و از اولیای کاملین و عرفای واصلین
خواهم گردانید وَاَهْدِیَکَ اِلٰی رَبِّکَ یعنی و راه نمایم ترا بسوی پروردگار تو تا معرفت ذات و صفات
و افعال او تعالی ترا بعین الیقین حاصل شود فَتَخْشٰی پس بیست خوری نفس تو پاش پاش شود و فنای اتم ترا دست دهد
که من بعد خوف نکس مرض طغیان نماید که الفانی لا یعود و در اینجا تمه قصه محذوف است یعنی حضرت موسی بسوی فرعون
رفتند و او را فرمان الهی رسانیدند و فرعون در جواب ایشان اول چنین گفت که آیا تو همان شخص نیستی که در
حالت بچگی ما ترا پرورش کرده بودیم و عمرها در ما گذرانیدی باز آنکار خود کرده رفتی که میدانی و ناسپاس نعمتهای
ما شدی ترا این مرتبه از کجا حاصل شد که خود را هادی و مرشد من قرار داده آمدی حضرت موسی عم در جواب
فرمودند که آری من همانکسم و کاریکه کرده بودم در آنوقت نادان و جاهل بودم و چون از شما ترس خورده
گریختم خدای تعالی مرا علم و حکمت داد و مرتبه هدایت و ارشاد ارزانی فرمود و مرا برسم ایلچی گری نزد شما فرستاد
بار دوم فرعون گفت که حالا تو این دعوی میکنی که من فرستاده خدایم برین دعوی دلیلی بیار اگر راست گو
باشی فَاَلْقٰی عَصَاهُ فَاِذَا هِیَ ثُعْبَانٌ مُبِیْنٌ یعنی پس انداخت موسی عم فرعون را نشانی بزرگ و هر چند آن دو نشانه بودند
یکی آنکه عصا اژدها شد دوم آنکه دست ایشان مثل آفتاب روشن گشت اما چون در یک مجلس برای اثبات یک
مطلب بودند هر دو را یک نشانه اعتبار فرمودند و نیز بیضا تابع انداختن عصا بود پس گویا معجزه اصلی همان
عصا باشد و سر درین است که چون انبیا مبعوث میشوند اولا بقهر مخالفان و منکران میپردازند بعد ازان بهدایت
و ارشاد طالبان و ستر شدان مشغول میشوند عصا صورت قهر بود و ید بیضا نمونه هدایت و ارشاد و نیز
در عصا حیات غیبیه بصورت مخوف مائل ظهور میفرمود و در ید بیضا نور غیبی بشعشان اتم جلوه مینمود

وقهر وسیاست تعلق بظاهر نبوت دارد و نور تجلی تعلق بباطن نبوت دارد که ولایت است و فرعون را که
کافر ازلی بود غرض الزام حجت و تخویف محض بود پس در حق او آیه کبری عصا باشد نه ید بیضا بیت معجزات
از بهر قهر دشمن است ❊ بوی جنیت پی دل بردن است ❊ و نیز در عصا معجزات دیگر هم بود که در وقت
آب کشیدن مقدار عمق چاه دراز میشد و مانند رسن شعبهای او بلور میپیچید و وقت تاریکی مثل مشعل هر
دو شعبه او می درخشید چون حضرت موسی عم بخواب میرفتند استاده چوکیدار مینمود اگر آن را نزدگوسفندان
گذاشته میرفتند گرگ و دزد را دفع مینمود تا آنکه گفته اند که در عصا هزار معجزه بود که دو معجزه عمده ازان جمله در
قرآن هم مذکور است اول شگافتن دریا بضرب آن دوم جاری شدن چشمه های آب از سنگ بضرب آن پس
آیه کبری همان باشد نه ید بیضا و بعضے گفته اند ید بیضا از انجهت بزرگتر شد که صورت کمال ولایت موسی عم بود
ولایة النبی افضل من نبوته و نیز شاهران فرعون نقل ید بیضا نتوانستند کرد و نقل عصا کردند و حق است
که هر دو معجزه در آیه کبری داخل اند و این هر دو حکم یک نشانه دارند نسبت بمعجزات دیگر که حضرت موسی عم را
داده بودند بزرگتر اند بالجمله فرعون بدین این هر دو معجزه که در اثبات دعوی حضرت موسی عم دو شاهد عادل
بودند زیرا که افاضه حیات غیبی بر دست ایشان در جسمی که اصلا قابل حیات نیست مثل چوب دلیل صریح بر آنست
که از دست ایشان دلهای مرده بالاولی زنده خواهند شد و پاک کردن نفس از رزائل و خباثت نزد ایشان سهل
کاریست و شعشعان نور الهی بر دست ایشان دلیل صریح بر آنست که از دست ایشان ایصال سالکان راه خدای
تعالی با نور تجلیات سر انجام خواهد شد اصلا رام نشد بلکه رم کرد فکذب و عصی یعنی پس انکار کرد در رسالت
حضرت موسی عم را و نافرمان بردار پیغام خدا تعالی نبود که بزبان ایشان باو رسیده بود و بین قدر هم اکتفا
نکرد بلکه ثم ادبر یسعی یعنی باز پشت داده براه خدا تعالی سعی کردن در ابطال رسالت حضرت موسی عم
آغاز نهاد چون دانست که در دلهای حاضران بسبب دیدن این دو معجزه صدق حضرت موسی عم جا خواهد گرفت
فحشر یعنی پس جمع کرد ساحران را برای مقابله حضرت موسی عم و خلق را برای دیدن آن مقابله تا بدانند که این کار
بحیله و تدبیر نیز میتواند شد کار خدا تعالی نیست فنادی یعنی پس آواز داد در میان مردم قبل از آنکه مقابله
واقع شود تا بالفرض اگر ساحران در مقابله مغلوب شوند مطلب حضرت موسی علیه السلام ثابت نشود که هنوز ربوبیت
آن پروردگار که حضرت موسی عم از طرف او دعوی الهی گری میکند پست تر از ربوبیت من است و اتباع ادنے
با وجود اعلی شان رعیت نیست فقال انا ربکم الاعلی یعنی پس گفت فرعون که منم پروردگار بلند
شما و اگر پروردگاری دیگر در عالم باشد که موسی عم را برسم الهی گری فرستاده است از من پست تر خواهد بود
پس اگر موسی عم رسالت خود ثابت کند باز هم قابل اتباع نیست و اثبات علو ربوبیت خود بر ربوبیت حضرت

تدویر

حق چنانچه در سوره زخرف و دیگر سورها مذکور است باین روش میکرد که ربوبیت او تعالی اگر باشد عام است بر
جمیع مخلوقات و ربوبیت من خاص است بر اهل مصر و خاص مقدم بر عام میباشد در پاسداری و اهتمام برعایت
حق آن و نیز ربوبیت او تعالی از نظر حس و عقل غایب است و ربوبیت من محسوس و مشاهد و نیز ایلچی او تعالی که
حضرت موسی عم است مانند ایلچیان من طمطراق ندارد نه در دست او دستانه زرین است و نه همراه او فوج و حشم
و از حال ایلچی قصور پادشاهت پادشاهی که آن ایلچی از طرف او آمده است توان فهمید بالجمله فرعون نیز قبل ازین
تدبیرات و حیله ها از سابقین و ضلال بود و من بعد در مدبرات امرا داخل شد پس هر دو حریف مقابل که حضرت
موسی و فرعون باشند در جانب هدایت و ضلال برابر شدند اما عنایت الهی تدبیر حضرت موسی عم را امداد فرمود
و تدبیر آن ملعون را برباد داد فَاَخَذَهُ اللّٰهُ نَكَالَ الْاٰخِرَةِ وَالْاُوْلٰى یعنی پس گرفت او را خدا بعقوبت آنجهان
و اینجهان درینجهان بعذاب آب او را غرق فرمود و در آنجهان بعذاب آتش گرفتار ساخت چنانچه در جای دیگر
در حق فرعون و لشکرهای او فرموده اند که اغرقوا فادخلوا نارا و هر چند عقوبت دنیا مقدم بر عقوبت آخرت
است اما در ذکر عقوبت آخرت را از آنجهت مقدم فرموده اند که مقصود همان است و عقوبت دنیا وسیله
آن و نیز آن عقوبت جاودانی است و بهزاران مرتبه سخت تر از عقوبت دنیا است پس لایق تقدیم است هر چند دنیا
دار جزا نیست اما این قسم فراعنه را در دنیا نیز بعد از الزام حجت برای عبرت دیگران سزای کردار آنها میرسانند
چنانچه میفرمایند که اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّمَنْ یَّخْشٰى یعنی هر آینه درین گرفت و گیر عبرتی است برای کسیکه
از خدا میتواند ترسید به چند وجه وجه اول آنکه تدبیر مقتدایان گمرهی پیش نمیرود و در وقتی از اوقات برباد
میشود چنانچه تدبیر فرعون شد دوم آنکه خدا تعالی اگرچه گمراهان را مهلت میدهد اما مهمل نمیگذارد سیوم آنکه دیدن
معجزات همانکس را بر سر راه می آرد که بیخ کفر در دل او جا نگرفته باشد و ریشه ماند و انیده و الا هر معجزه را بحیله و تزویر
دفع میکند و هر دلیل و برهان را بمغالطات معارضه مینماید چهارم آنکه حضرت موسی عم باین قسم کافر سرکش که دعوی
ربوبیت میکرد به کمال نرمی و بردباری سخن گفتند و عاقبت ظفر و نصرت یافتند پس پیغمبران و اتباع ایشان را می
باید که بشنیدن کلمات کفر و بی ادبی ها از جا نروند و اندوهگین نشوند و غم نخورند تا عاقبت کار ظفر یابند و چون در
قصه حضرت موسی عم ثابت شد که فیضان حیات غیب مشروط باستعداد جسم نیست و نیز حیات غیبیه بار بار هم
آید و میرود چنانچه در اژدها شدن عصا وقوع یافت کافران را مجال سخن درین دلیل بود که حیات حیوانی ناقص
است اگر سنگی یا چوبی آنرا قبول کند میتواند کرد و هم چنین بار بار آمدن آن حیات نیز چندان مستبعد نیست
زیرا که در ایام بهار و برشکال میبینیم که این قسم جانوران مثل مار و کژدم و غوک بی تولد و تناسل پیدا میشوند و
زمین و گل قبول صورت آن حیوانات مینماید باز چون آن موسم میگذرد آن حیات میرود آن صورت از ماده مفارقت

نماید و چون بار دیگر آن موسم می آید باز همان اجزای مادیه که در همان مکان افتاده مانده بود همان صورت
بگیرند اما در خلقت آدمی باین روش استبعاد کلی است شاهد آنرا بیان باید کرد در جواب ارشاد میشود
ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا یعنی آیا سخت تر اید در خلقت و پیدائش شما دشوار تر است اَمِ السَّمَآءُ یعنی یا آسمان
سخت تر است از روی خلقت و پیدائش او در نظر شما دشوار تر است و جواب این سوال ظاهر است که آسمان هم
در مقدار بزرگ تر است از آدمی بمجدی که اصلا این را با آن مناسبتی نیست و هم باعتبار تفصیل اجزا از بروج
و نجوم مختلفة الآثار و الاحکام و حدود و متبائنة از آدمی زیاده تر است و هم قوت جسمیه او از قوت آدمی افزون
تر است زیرا که حقتعالی بَنٰىهَا یعنی بنا کرده است او را این بنا را قویه که هرگز با وجود تطاول زمان و دوام
حرکت کهنه و شکسته نمیشود و هم قوت روحانیه او از قوت روحانیه آدمی غالب تر است زیرا که حقتعالی
رَفَعَ سَمْكَهَا یعنی بلند کرده است ارتفاع او را بغیر آنکه اعتمادی بر ستونها یا دیوارها داشته باشد سمک در لغت
امتدادی را گویند که بر طول و عرض آن امتداد را قائم اعتبار میکنند اگر از پائین بالا نظر کنند آن امتداد را سمک
گویند و ارتفاع نیز نامند چنانچه در عرف مشهور است که ارتفاع دیوار اینقدر است و اگر از بالا پائین نظر کنند
آن امتداد را عمق نامند چنانچه گویند که عمق دریا و عمق چاه اینقدر است و اهل تفسیر و اهل حدیث چنین روایت
کرده اند که بلندی آسمان دنیا از روی زمین پانصد ساله راه است و هم چنین بین هر دو آسمان از آسمانهای
هفت گانه همین مقدار است و ثخن و گندگی هر آسمان نیز همین مقدار است و از اینجا بلندی آسمان هفتم و وسعت
او را قیاس باید کرد و اهل هیئت را در علم ابعاد و اجرام در بیان مقدار ثخن آسمانها طریقه دیگر است که بر این
هندسیه بر آنقائم کرده اند و چون راه پانصد ساله که در روایات وارد است متعین نیست که راه کدام متحرک
به کدام حرکت مراد است و نیز قطع کردن مسافت صعود نسبت به قطع کردن مسافت هموار دشوار تر میباشد و زمان قطع
اول نسبت بزمان قطع ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانچه در رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن کوه مجرب است
و اهل هیئت بفراسخ و امیال تقدیر ابعاد کرده اند و در صورت محتمل است که روایات شرعیه بر این هندسیه
دو منطبق میشوند لیکن نزد اهل هیئت سطوح افلاک با هم متلاصق اند و در میان آنها فرجه نیست و موافق روایات
شرعیه فرجه نیز ثابت میشود اما بنای تلاصق سطوح افلاک نزد اهل هیئت بر قاعده لا فضل فی الکیفیات
است و انقاعده ظنی است برهان قطعی ندارد و مهذا در نظر اهل هیئت حاجت بفرجه بین السمائین متحقق نشد
از اینجهت اثبات فرجه نکرده اند ارباب شرع را سیر و دور ملائکه پائین هر دو آسمان معلوم شد اثبات فرجه نمودند لیس
باقی نماند مگر مخالفت مجموع آنچه از براهین هندسیه در بیان ابعاد فلکیات ثابت میشود که بدون فرجه دریافته
اند یا آنچه ثابت است بار روایات شرعیه اما این مخالفت لفظی است زیرا که مقدار را که اهل هیئت داخل ثخن آسمان

داشته اند شاید بعض آن را در نظر ارباب شرع فرجه اختیار کرده باشند و باقی را ثخن فیرتفع النزاع بالجمله وفور
قوت جسمانیه و روحانیه آسمان نسبت بقوت جسمانیه و روحانیه آدمی اظهر من الشمس است و اگر آدمی را فخر از آن
است که مزاج من در کمال اعتدال واقع شده که قابل تعلق نفس ناطقه مجرده شده ام جوابش آنست که آسمان نیز
در کمال اعتدال و لطافت واقع است چنانچه میفرمایند فَسَوَّيٰهَا یعنی معتدل المزاج ساخته است آن
آسمان را و نفوس کامله را باجرام آنها متعلق گردانیده که در لطافت و تجرد از نفوس انسانیه کامل تر اند و
با وجود اینهمه آسمانها را تاثیری قوی بخشیده است که بسبب ظهور شعاع آفتاب و ستارها تسخین قوی در عالم
مینمایند و بسبب خفای آن اشعه تبریدی عظیم در عالم احداث میکنند و این تاثیر در هر دوره به آمدن شب و روزی
محسوس میشود وَاَغْطَشَ لَيْلَهَا یعنی و تاریک گردانید شب آن آسمان را تا شعاع مسخن آفتاب بر جهانیان
تابش نکند و برودت پیدا شود و هر چند شب نام مخروط ظلی زمین است اما چون آن مخروط بسبب شعاع آفتاب
حادث میشود و غروب آفتاب در افقی موجب طلوع آن مخروط میگردد بر اهل آن افق و طلوع آفتاب موجب
غروب آن مخروط میگردد و حرکت آفتاب تابع حرکت آسمان است لاجرم شب را بآسمان اضافت فرموده اند
بعضی از ارباب هیئت تسویه آسمان را بر کرویت آن حمل کرده اند میگویند که شکل کروی از قبول آفات دورتر
میباشد بخلاف اشکال دیگر پس ازینجهت نیز خلقت آسمان محکم تر از خلقت آدمی باشد و بعضی تسویه را بر
نبودن شقوق و شگاف در آسمان حمل کرده اند بر خلاف آدمی که مسام و شقوق بسیار دارد و ازینجهت در
معرض آفات است هوای مناسب و نامناسب در بدن آدمی در آید و اغذیه و اشربه و سموم و روائح و
جانوران موذی از راه فرجه های بدنش میتوانند در آمد بخلاف آسمان که ازین آفات بالکلیه محفوظ است
وَاَخْرَجَ ضُحٰيهَا یعنی و برآورد روشنی آسمان را که عبارت از آفتاب او است و ذکر وقت ضحی از آن
اختیار فرموده اند که آنوقت کاملترین اجزای روز است در نور و روشنی و شعاع آفتاب تاثیری است بغایت
محسوس در گرم کردن عالم و جمیع عناصر بسبب شعاع آن گرم میشوند خصوصا زمین که بسبب کثافت و یبس تا
دیر آن کیفیات مقبوله را محفوظ میدارد و چون شب و روز آسمان را تبرید و تسخین بهم رسید و آسمان قابل
این کیفیات نبود لاجرم این هر دو را زمین قبول کرد و مستعد کشت و کار و اجرای عیون و قنوات شد
وَالْاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰيهَا یعنی و زمین را بعد از تدبیر روز و شب هموار و چمن بندی کرد زیرا که از اجتماع
حرارت و برودت در زمین اَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا برآورد از آن زمین آب او را تا امویه محتبسه در زمین که به
سبب برودت مستعد قبول آنصورت آب شده بودند بسبب تسخین شعاع آفتاب سیلان بهم رسانیده بیرون
زمین برآیند و چون آب و خاک باهم مختلط شدند و حرارت بهار و تابستان در آن اثر کرد پس نبات و سبزه

برآمد چنانچه میفرماید وَمَرْعَيْهَا یعنی و برآورد چراگاه آن زمین را گویا زمین قبل ازین تدبیر خرابه افتاده بود حالا
او را باغی مرتب ساختند که هم آب در انجا جاری شده است و هم سبزه گوناگون نمودار است و برای آنکه ماده
آب در زمین محفوظ باشد تدبیری دیگر فرمودند که وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا یعنی و کوه ها را بر زمین بطور لنگر قرار
داد تا بخاراتی که در زمین محتبس شده میخواهند که برون برآیند بسبب کثافت جسم کوه نتواند برآمد بالضرورت
منعکس شده آب میگردند و از فرجه که در آن کوهها میباشد بصورت چشمه و نهر جاری میشوند و نیز آب ها که از آسمان
نازل میشود بسبب صلابت کوه زمین او را تشرب نکند و بالای قله های کوه جمع شده بماند و بتدریج بسوی نشیب
روان گردد و لهذا انهار و چشمه ها از کوهستان روان میشود و در قرآن مجید جابجا همراه ذکر چشمه و نهر ذکر
کوهستان نیز آمده است و این همه تدبیرات برای آن فرمود که مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ یعنی تا بهره
مندی باشد برای شما و برای چارپایان شما پس بقا و معاش شما همه مربوط به آسمان است و حیات شما مستمد از حیات
اوست خود را در خلقت از وی محکم تر چه قسم زعم توانید کرد و درینجا باید دانست که در روایت دیگر که در سوره
بقره و سوره فصلت واقع شده اند خلقت زمین را پیشتر از خلقت آسمان بیان فرموده اند بلکه زدن کوه ها
بالای زمین و القای برکت یا نبات اقوات در زمین نیز در سوره فصلت مقدم بر خلقت آسمان است و آنچه
صاحب کشاف و دیگر مفسرین گفته اند که خلقت جرم زمین مقدم بر خلقت آسمان است و گسترانیدن
زمین و پهن کردن آن بعد از خلقت آسمان پس و پیش نمیرود زیرا که در سوره فصلت تمام خلقت زمین
و ما فیها را از خلقت آسمان مقدم داشته اند و در سوره بقره نیز خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم
استوی الی السماء دلالت بر تقدم تمام مخلوقات زمین بر تسویه آسمان میکند و لهذا جماعه از علما باین رفته
اند که خلقت آسمان بر زمین مقدم است لیکن تسویه آسمان از زمین متاخر است اما این جماعه را ازین سوره غفلت
واقع شد زیرا که در اینجا فسویها و اغطش لیلها و اخرج ضحیها فرموده اند بعد از آن ارشاد کرده اند که
والارض بعد ذلک دحیها پس تحقیق آنست که مراد از دحو زمین که متاخر از تسویه آسمان است مرتبه قضا
و ایجاد ما فی الارض است و زمین را به صورت باغ مرتب ساختند و مراد از خلقت ما فی الارض من الجبال
والنبات والاقوات که در سوره فصلت و سوره بقره مقدم بر تسویه آسمان است مرتبه تقدیر و اندازه
آنچیزها است نه ایجاد بالفعل والا پر ظاهر است که تکون معادن و نباتات بلکه کائنات الجو نیز موقوف
بر اشعه آسمانی و اوضاع مختلفه آن اشعه است که بحرکت آسمان مربوط است و بعضی از مفسرین گفته اند
که ثم بعد ذلک درین آیات برای ترتیب نیست بلکه بنا بر شمار که من ترا چنین و چنان ندادم باز
پرورش نکردم باز ترا از دست مالک سابق که بر تو ظلم میکرد مال داده خلاص نکردم بلکه بعضی ازینها گفته اند

بیان اختلاف علما در پیدایش زمین و آسمان

که بعد درینجا برای تراخی در مرتبه است مثل ثم کان من الذین امنوا که بعد از فک رقبه و دیگر عبادات
مالیه مذکور فرموده اند و گسترانیدن زمین در حق آدمیان نعمتی است بالاتر از نعمت های آسمانی و از حضرت
ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بعد ذلک درینجا بمعنی مع ذلک است چنانچه در آیه عتل بعد
ذلک زنیم و از حضرت حسن بصری رضی الله عنه منقول است که حقتعالی اولا زمین را بسیار خورد آفرید و
در وی رگهای کوه ها پیدا کرده در آن رگها برکتی داده که بسبب آن آبها را بخود میکشد و چشمه ها جاری میشوند
و تقدیر اقوات فرموده باز متوجه بسوی آسمان شد و آسمان مانند دود بود آنرا هفت آسمان ساخت
باز زمین را پهن فرمود و بمقداری که هست گردانید و ابتدای خلقت زمین در مقام کعبه معظمه بود از همانجا
منبسط و فراخ شده و لهذا در حق آنخانه مکرم در جای دیگر فرموده اند که اول بیت وضع للناس شهر
مکه را بهمین جهت ام القری نامند والله اعلم و نیز باید دانست که در تعداد این نعمتهائی در بعضی مواضع حرف
عطف آورده اند و در بعضی حذف کرده و قاعده دریافت نکته اش آنست که هر جا نعمت سابق مجمل است
و تفصیل آن منظور داشته اند و حرف عطف را از آنجا حذف فرموده اند زیرا که مجمل و مفصل هر دو باهم اتحاد
دارند گنجائش حرف عطف در میان آنها ممکن نیست مثل والارض بعد ذلک دحیها اخرج منها ماءها
و مرعیها و مثل بنیها رفع سمکها فسویها و هر جا از بیان نعمت سابق فارغ شده بیان نعمت دیگر
مقصود فرموده اند حرف عطف را آورده چنانچه در بقیه مذکور است و چون از دفع شبهات کافران
که در حیات اخروی بیان میکردند فارغ شدند و سخنی که مقصود بود از شرح حال نیکان و بدان و امتیاز هر یک
از طائفتین در حال خود نیم کاره مانده بود باز رجوع باتمام آن مقصد میفرمایند که دلهای چند در آن روز که بسبب
زندگی دوباره و شنیدن آواز نفخه صور مضطرب و بیقرار خواهند بود ثمره اضطراب ایشان نیز ظاهر خواهد کرد و
ملائکه از آن میترسیدند صورت وقوع خواهد گرفت فَاِذَا جَآءَتِ الطَّآمَّةُ الْكُبْرٰى یعنی پس از آمدن او فه
مردم بیقرار و مضطرب خواهند گشت و هر کس را اندیشه مآل خود غلبه خواهد کرد که آیا با ما درین روز درین مقام و درین
زندگی بچه معامله پیش خواهند آمد و چه خواهند کرد و چون بیاید حادثه دیگر که بزرگ تر و غالب تر است از هر حادثه
و آن کنایه است از تجلی قهر الهی برای مجازات و حضور صحائف اعمال و شاهدان و ارواح و ملائکه و آوردن
دوزخ نزدیک آن موقف و دار و گیر گناه گاران و سوال و توبیخ مجرمان و لفظ طامه ماخوذ است از
طم که بمعنی غلبه و علو است یقال فی المثل جری الوادی فطم علی القری یعنی چون ناله جاری شود بر
چقر آب غالب آید و کبری تاکید بر تاکید غلبه و علو آن حادثه است و جزای شرطی که مدلول حرف اذا است
لفظ فاما من طغی با معطوف خود است و چون این حادثه بالاصالة برای مجازات نوع انسان

واقع خواهد شد و شکافتن آسمان و تزلزل زمین و دیگر حوادث محض تمهید و طوطیه آن لاجرم وقوع آن حادثه نخواهد بود
والا یوم یتذکر الانسان ما سعی یعنی روزیکه یاد کند آدمی همه آنچه در دنیا بسعی و تلاش کرده بود گویا
بعد از کردن کار که جزای آن ندید و ثمره آن نچشید آنرا فراموش کرده بود حالا که جزای آنرا مشاهده خواهد نمود
همه آنکارها را یاد خواهد کرد و نیز اعمال خود را در صحایف مدون و مکتوب خواهد دید و آنچه از التفات او رفته بود
باز در مدرکه اش حاضر خواهد شد و به سبب سریان قوای فلکیه در مدرکه خیال او آن اعمال را بصورها خواهد دریافت
و به سبب کشط آسمان و اندکاک زمین عالم مثال علوی و سفلی را خواهد دید و برزت الجحیم یعنی و آشکارا و
ظاهر کرده خواهد شد دوزخ لمن یری یعنی برای هر که می بیند یعنی همه مردم در دیدن دوزخ آنوقت برابر خواهند شد
چنانچه در دنیا انبیا و اولیا و عرفا دوزخ را می بینند و عوام نمی بینند در آنجهان این تفرقه نخواهد ماند پس افزودن
لمن یری برای تعمیم ظهور اوست از قبیل قد تبین الصبح لذی عینین یعنی آشکارا شد صبح برای هر که دو چشم
دارد و هر چند این حادثه بزرگ جمیع اهل محشر را بی حواس خواهد کرد و بسبب دیدن آثار قهر الهی که به صورت دوزخ
نمودار خواهد شد بر همه شریک خواهند شد اما اثر آن غضب بهر کس نخواهد رسید بلکه مردم در آنوقت دو فریق خواهند
شد فاما من طغی یعنی پس کسیکه در دنیا طغیان ورزیده بود و از حدود مقرر کرده خدا تجاوز نموده و بیشتر
باعث طغیان و تجاوز محبت دنیاست و لهذا در حدیث شریف وارد شده حب الدنیا راس کل خطیئة
این طاغی از مرتبه محبت دنیا نیز سبقت کرده بود و آثر الحیوة الدنیا یعنی و ترجیح داده بود زندگانی دنیا
و لذت آنرا بر رضای خدا و ثواب خدا فان الجحیم هی المأوی یعنی پس بتحقیق دوزخ همان است مکان لایق
او زیرا که دوزخ مظهر قهر الهی است و صورت دوری و مهجوری از جناب او و این شخص چون غیر خدا را که دنیا بود
بر خدا ترجیح داد در کمال دوری از و تعالی واقع شد و دیدن او دوزخ را مثل دیدن دزد شد جلاد را یا دار را ؛
واما من خاف مقام ربه یعنی و اما کسیکه در دنیا بترسید از استادن بحضور پروردگار خود و دانست که مرا
بحضور او استادن است از حدود مقرر کرده او تجاوز نباید کرد و طغیان نباید ورزید و الا سیاه روی در آن مقام
نصیب من خواهد شد و زندگانی دنیا را که سفری بیش نیست بر مرضیات خدای سبحانه تعالی و ثواب آخرت ترجیح
نباید داد که آخر کار با اوست و نهی النفس عن الهوی یعنی و باز داشت نفس خود را از خواهش نامشروع
که بیشتر باعث بر ترجیح دنیا همان خواهش نفس میشود فان الجنة هی المأوی یعنی پس بتحقیق بهشت همان است
مکان لایق او شیخ ابوبکر وراق فرموده است که حقتعالی در دنیا و آخرت چیزی مضرتر از هوا که مخالف حق باشد
نیافریده لهذا نزد اهل طریقت مرد وقتی بالغ میشود که از هوای نفس خلاص شود چنانچه در عرف عام وقتی بالغ
میشود که از حب بازی خلاص شود بیت خلق اطفال اند خرمست خدا ؛ نیست بالغ جز رهیده از هوا

پس دیدن او دوزخ را چو ندیدن تماشائیان است جلاد و دار را که موجب فرح و انبساط خواهد شد و هر چند
منظور درین مقام بیان حال دو فرقه آدمیان است در روز محشر که مآل هر یک از آنها رنگ دیگر دارد اما مفسرین
گفته اند که درین هر دو وصف اشارت است بمال و ویرا در حقیقی از قریش که هر دو از پدر خود مال بسیار یافته بودند
و مادر آنها آنها را بسیار دوست میداشت و در خوش خورانیدن و خوب پوشانیدن آنها سعی بلیغ مینمود یکی
از آنها که مصعب بن عمیر نام داشت به صحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید و بخوف خدا از لذائذ دنیا
اجتناب میکرد و شب ها در تهجد بیدار میبود و روزها روزه میداشت و طعام چرب نمیخورد تا شهوت زنان
غلبه نکند و آخر بفرموده آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنهمه مال و متاع و دولت و حشمت را ترک داده از خانمان
خود جدائی گوارا کرده در غربت و کربت بمدینه منوره هجرت فرموده و به تعلیم قرآن مردم مدینه را مشغول شد
و روز جنگ احد نشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم را برداشته در کمال ثبات و استقلال و آراستگی از دنیا رفت
و شهید شد تا آنکه برای کفن او غیر از لنگی میسر نشد و آنهم از قد او کوتاه آمد اگر پای او را میپوشیدند سرش وا میشد
و اگر سرش را میپوشیدند پا برهنه میماند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که باین لنگ سر او را بپوشید و بر پای
او گیاهی خوشبو که او را اذخر می نامند باندازید همچنان کردند و دوم که عامر بن عمیر نام داشت و او تعیش و ترفه
میداده جمیع محرمات شرعیه را ارتکاب میکرد و بابت ترک دنیا با برادر خود همیشه نزاع می نمود و بسبب محبت دنیا
بصحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیرسید و ایمان و احکام ایمان را قبول نمیکرد تا آنکه روز بدر همراه کافران کشته
شد و کنده دوزخ گردید اعاذنا الله من سوء الخاتمة و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم احوال قیامت پیش
کافران بیان فرمودند و گفتند که دوزخ جای طاغیان و سرکشان و دنیا طلبان است و بهشت مقام ترسندگان
و متقیان کافران پرسیدن گرفتند که این همه بعد از قیام قیامت خواهد شد بما نشان بده که قیامت کی خواهد شد
و وقت آمدن آن کدام است حقتعالی ایشان را برین سوال لایعنی توبیخ فرمود و ارشاد شد که یَسْئَلُونَكَ
عَنِ السَّاعَةِ یعنی سوال میکنند ترا از وقت آمدن قیامت أَيَّانَ مُرْسَاهَا یعنی کی خواهد شد برپا کردن
آن قیامت و کدام وقت متحقق خواهد شد حالانکه این سوال ایشان بیجای محض است زیرا که کار تو بیان اوقات
حوادث آینده نیست تا از تو این قسم سوالات نمایند این کار منجمان و رمالان و جفریان و فال بینان و کاهنان
است کار تو تبلیغ احکام الهی است و ترسانیدن از عقوبت او تعالی بی تعیین وقت آن عقوبت فِيمَ أَنْتَ
مِنْ ذِكْرَاهَا یعنی در چه کاری تو از ذکر کردن وقت آن قیامت زیرا که انبیا و اولیا احیانا اوقات حوادث
مستقبله را بیان میکنند محض برای آن میکنند که چون آن حوادث موافق آن اوقات واقع شوند مردم را اعتقاد
نبوت و ولایت ایشان حاصل شود و از ایشان راه خدا بیاموزند و مهتدی شوند چنانچه اطبای ظاهر که در بعضی

قصه مصعب و عامر دو برادر

اوقات بطریق تقدمة المعرفة تغیرات مزاجی مریض در زمان آینده نشان میدهند برای آن میدهند که اعتقاد
طبابت آنها بعد از وقوع واقع موکد گردد و مردم بعلاج ایشان منتفع شوند والا بیان اوقات حوادث مستقبله
از شروط نبوت و ولایت نیست چنانچه بیان تقدمة المعرفة از شروط طبابت نیست و بیان وقت قیامت
این فایده هم ندارد زیرا که بعد از وقوع قیامت اگر اعتقاد نبوت انبیا کسی را بهم رسید چه حاصل که وقت ایمان
فوت شد و قبل از وقوع قیامت موافقت آن وقت بیان کرده شده معلوم نمیتواند شد پس ذکر وقت قیامت
اصلا با کار نبوت مناسبت ندارد و معهذا این علم بالخصوص از آن قبیل نیست که مدرکه بشر آنرا احاطه تواند نمود
زیرا که جمیع حوادث که در عالم واقع میشوند اسباب آن حوادث نیز در عالم موجود اند پس استدلال باجتماع اسباب آن
حوادث و ارتفاع آن حوادث در وقتی از اوقات کرده تعین اوقات آن حوادث میتوان کرد بخلاف این حادثه عامه بر
جمیع ارکان این عالم صدمه خواهد رسانید و اسباب و رنگ سببیات برهم و درهم خواهند شد پس این را سببی است ورای
اسباب این عالم که حد فکر بشر بدانجا نمیرسد و لهذا هر که از این عالم سوال کرده میشود بواسطه یا بیواسطه آنرا حواله علم
الهی مینماید و لهذا فرموده اند اِلٰی رَبِّکَ مُنْتَهٰیهَا یعنی بسوی پروردگار تست انتهای قیامت که هم
سبب آن اراده قهری اوست که برای انتقام از عصاة بنی آدم متوجه خواهد شد و هم دانستن وقت آن اراده
و حد اجتماع شرور بنی آدم که در حکمت او انتقام را موجب شوند خاصه اوست کار تو و دیگر آدمیان نیست که
این علم را توانند دانست مگر آنکه از جانب خدا ایشانرا این علم عنایت شود و آن واقع نیست اِنَّمَا اَنْتَ
مُنْذِرُ مَنْ یَخْشٰیهَا یعنی نیستی تو مگر ترساننده آنکه میترسد از قیامت و درینجا شبهه مذکور میکنند که ترسنده را
ترسانیدن چه معنی دارد جوابش آنست که بسبب علم اجمالی که هر عاقل را بمجازات حاصل است میداند که در دنیا
مجازات واقع نمیشود پس عالمی دیگر برای آن میباید پس ترس از قیامت پیدا میشود و ترسانیدن انبیا و مرسلین
به بیان تفصیل مجازات و مضرات و نافعات آنجهان است پس هر که علم اجمالی بمجازات ندارد از ترسانیدن انبیا و
مرسلین بی بهره است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از من یخشی آنست که بالقوه استعداد خوف آخرت
در وی موجود است نه آنکه بالفعل میترسد و چون منتفع باند از انبیا غیر از متعدین خشیت نمیباشند گویا انبیا را
منصب انذار دیگران نیست بالجمله ترسنده را و ترساننده را سوال از وقت چیزی که از آن باید ترسید یا
بیان وقت آنچیز اصلا در کار نیست بمثابه آنکه مسافری را از قطاع الطریق خوف باشد یا دیگری او را از
قطاع الطریق ترساند و او پرسد که بر من کدام وقت خواهند تاخت تا وقتیکه وقت او را بیان نکنی من
باور نخواهم کرد و ظاهر است که اگر سوال کافران از وقت قیامت بنابران بود که اگر بیان وقت خواهند
کرد ما ایمان خواهیم آورد پس صریح بیجاست زیرا که بیان وقت در آن صورت موجب ایمان میگردد که وقوع

واقعه موافق آنوقت شود پیش ازان بیان کردن وقت و نکردن برابر است و بعد از وقوع قیامت ایمان را
اعتباری نیست و اگر بنا بران است که بعد و قرب او را معلوم کنند و در صورت بعد مطمئن الخاطر باشند
و در صورت قرب فکر آن نمایند پس نیز بیحاصل است زیرا که وقت قیامت ایشان را این مدت دراز که گذشته
است بسیار اندک خواهد نمود کَاَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَهَا یعنی گویا که ایشان روزیکه خواهند دید آثار آن قیامت
را خواهند دانست که مدت اقامت ایشان در دنیا بسیار اندک بود و تا مدت یکروز کامل هم نرسیده بود
بلکه چنان گمان خواهند کرد که لَمْ یَلْبَثُوْا یعنی درنگ نکرده بودند در دنیا و در برزخ اِلَّا عَشِیَّةً مگر بقدر
پیگاهی که از زوال آفتاب تا غروب آن میباشد اَوْ ضُحٰیهَا یا بقدر چاشتگاه آن پیگاه که از وقت طلوع
آفتاب تا قریب زوال میباشد و تردد ایشان در پیگاه و چاشتگاه از آنجهت خواهد بود که اگر عمر ایشان
در مشقت و رنج گذشته بود و در برزخ هم معذب ماندند مدت بقای خود را بقدر پیگاه خواهند فهمید که آن
وقت وقت ماندگی و رنج است و اگر عمر ایشان براحت گذشته بود در برزخ هم چندان معذب نشدند
بمقدار بقای خود را چاشتگاه خواهند فهمید و بعضی از علما گفته اند که شروع دورهٔ روز و شب نزد اکثر مردم
مثل هنود و یونانیان و غیرهم از نصف النهار است و در شریعت از اول فجر و چون اهل محشر منظور خواهند
داشت که مدت بقای خود را کمتر از نیم روز بیان کنند خواهند گفت که اگر ابتدای روز از نصف النهار است
پس ما درنگ نکردیم مگر بقدر یک پیگاه و اگر ابتدای آن از اول فجر است پس ما درنگ نکردیم مگر یک چاشتگاه
و ظاهر اسر در تقدیم پیگاه بر چاشتگاه همین است اما اضافت چاشتگاه به پیگاه از آنجهت است که تا اشعار شود
بآنکه مجموع مدت دنیا در گمان ایشان مثل یکروز خواهد آمد چنانچه در جای دیگر فرموده اند از زبان آنها که
ان لبثتم الا یوما و زمان بقای نوع خود در دنیا مثل یکساعت از آن روز خواهند فهمید نه آنکه پیگاه از
روزی باشد و چاشتگاه از روز دیگر و اگر عشیة او ضحی میفرمودند و اضافت ضحی بسوی عشیه نمیکردند اتحاد
یکروز فهمیده نمیشد و محتمل است که معنی این آیه چنین باشد الا عشیة او ضحیها ایضا مع العشیة و
حاصل آنکه ایشان در مدت بقاء خود در دنیا تردد کنند که آیا نیم روز بود یا تمام روز چنانچه در جای دیگر از زبان
ایشان نقل فرموده اند که لبثنا یوما او بعض یوم فاسال العادین والله اعلم

سورهٔ عبس

مکی است چهل و دو آیه یکصد و سی کلمه و پانصد و سی و پنج حرف است و ربط این سوره با سوره والنازعات
بچند وجه ظاهر است اول آنکه در آخر سوره والنازعات انما انت منذر من یخشیها فرموده اند و
درینسوره عتاب و خطاب است بر ترک مقتضای این منصب که واما من جاءک یسعی وهو یخشی فانت
عنه تلهی دوم آنکه قصه اینسوره با قصه آنسوره تقابل دارد در آنجا پیغمبر بزرگ قدر را که حضرت موسی ع م

سورهٔ عبس

بودند پیش پادشاهی صاحب اقتداری فرستادند و تملق او فرمودند که فقل هل لک الی ان تزکی و درین جا
گدای نابینای خاکساری را پیش خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم آوردند بخاطرداری او امر نمودند و بر توجه باغنیا
و اصحاب ثروت عتاب کردند در انجا حضرت موسی عم بطریق آرزو میگفتند که هل لک الی ان تزکی و
درینجا حقتعالی امیدوار میسازد که لعله یزکی آن پادشاه را بطغیان وصف فرمودند و این گدا را بترس
و خشیت آن پادشاه جبار در مقام خود نشسته و پیغمبر برفتن نزد او مامور شده که اذهب الی فرعون
و در اینجا آن گدا خود دیده می آید که اما من جاءک یسعی تا معلوم شود که کار و بار انبیا همه مبنی بر جریان
تحت الحکم والقضا است هرچه میفرمایند بعمل می آرند اگر بزیارت اغنیا و سرکشان و تملق ایشان بفرمایند
بسر و چشم و اگر برای گدایان و خاکساران به تعظیم و توقیر حکم کنند علی الراس والعین نه باطاعت و انقیاد
گدایان خوشدل میشوند و نه از تکبر و سرکشی جباران تنگی سینه بهم میرساند فرعون را باید دید که بچه صفت موصوف
شد ثم ادبر یسعی یعنی پشت داده از راه حق میدوید و این گدای نابینا را باید فهمید که بچه رنگ می آید
جاءک یسعی یعنی رو بحق آورده میدود سیوم آنکه درین هر دو سوره احوال قیامت و شدائد آن روز بیک
نسق مذکور شده در آن سوره فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی الی آخره
فرموده اند و درین سوره فاذا جاءت الصاخة یوم یفر المرء من اخیه الی الاخر ارشاد شد چهارم آنکه تعداد
نعمتهای الهی در اصلاح معاش و خلقت آدمی و اصول او نیز درین هر دو سوره مناسبت قریبه باتحاد دارند و در
آن سوره فاخرج منها ماءها و مرعیها متاعا لکم و لانعامکم مذکور است و درین سوره فاکمته و ابا متاعا لکم
و لانعامکم در آن سوره خلقت آسمان و روز و شب و زمین و کوه و باد فرموده اند و درین سوره از دقت
نطفگی تا دم مرگ ارشاد نموده و قبل از آنکه سبب نزول این سوره مذکور شود تمهید مقدمه ضرور است اول باید
دانست که در میان محبوبان خدا که آنها را برای کار ارشاد و هدایت برگزیده اند و در میان سایر الناس از
جنسیت اوصاف بشریت و صفات نفس فرقی نمی باشد بلکه فرق از آنجهت است که محبوبان را خود تربیت
میفرمایند و هرگاه صفتی از صفات نفس از ایشان بحکم اقتضای جبلیت نوعی بشری می بر آرد و بخودی
خود حرکتی میکند که موجب احتجاب نور الحق میباشد زود بتادیب و عتاب آگاه میسازند و تدارکش میفرمایند
چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین معنی اشاره فرموده اند که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و علمنی
فاحسن تعلیمی تا آنکه اول تخلق باخلاق الله ایشان را حاصل آید که لازم مرتبه وصول و فنای نفس است
بعد از آن تحقق بآن اخلاق میسر شود که تابع مرتبه بقا است و آنرا حالت استقامت و تمکین نامند پس
صدور این قسم حرکات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منافی منصب و مرتبه آنجناب نیست بلکه تادیب و عتاب

الهی بر آن حرکات عین دلیل آن منصب و آن مرتبه عظیم است و چون این مقدمه ممهد شد باید دانست که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در مسجد الحرام تشریف داشته اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم سرداران و
عمده های قریش مثل عتبه و ربیعه پسران شیبه و ابوجهل بن هشام و حضرت عباس ابن عبد المطلب و دیگر رؤسا
نشسته بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایشانرا بخوبی دین اسلام و ببت پرستی مفهمانیدند و بکمال توجه و
اهتمام مشغول بمخاطبه و هم کلامی آنها بودند درین اثنا نابینائی که عبد الله بن شریح بن مالک بن ربیعه زهری بود
و او را ابن ام مکتوم نیز میگفتند بنابر آنکه مکتوم کور را میگویند مادر او را ام مکتوم لقب داده بودند نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از آمدن او در آنوقت ناخوش شدند و دانستند که این مرد نابینا
رنگ مجلس را نخواهد دریافت سخنان بیوقت و بیمحل خواهد گفت و قطع کلام خواهد نمود و سخن ما که با این عمده ها
درمیان داریم و ایشانرا دعوت اسلام میکنیم ناتمام و نیم کاره خواهد ماند تا آنکه آن نابینا پس و پیش مجلس را ندیده
و متصل آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده نشست و گفت که مرا فلان و فلان سوره از قرآن مجید بیاموزید و
بحال من متوجه شوید که من بمنقبت تمام بیدست کش پرسان پرسان به مجلس شما رسیده ام آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بپاس خاطر آن عمده ها سکوت فرمودند و ارشاد کردند که باش آن نابینا یک دو دم فرصت میکرد و باز
همین مطلب را تکرار مینمود و عجلت میکرد و بسبب این حرکات ناملایم او که موجب تنفر و تنگدلی سرداران و عمده ها بود آثار
کراهت بر چهره مبارک ظاهر شد و چنین پشت گرد شدند و روی خود را از سمت آن نابینا گردانیده بسوی آن عمده ها
متوجه شدند و همین باین سوره نازل شد و عتاب سخت برین معامله فرود آمد مروی است که چون آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از زبان جبرئیل عم این آیات میشنیدند دم بدم رنگ آنحضرت صلی الله علیه وسلم کاهی میشد
و نهایت ترش مستولی میگشت تا آنکه کلا انها تذکرة را از زبان جبرئیل عم شنیدند شاد شدند و رنگ رو
بحال آمد و دانستند که اینهمه عتاب بپاس نصیحت بنابر نصیحت و از آثار لطف است نه از آثار قهر و طرد و بعد
ازین آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه آن نابینا که مایوس شده برآمده رفته بود تشریف برده معذرتها بجا
آوردند و او را باز بدولت خانه خود آورده چادر مبارک را بر آی او فرش کرده او را بالای آنجا در نشاندند
و هرگاه که او در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد تعظیم و اکرام او میفرمودند و ارشاد میکردند که مرحبا
بمن عاتبنی فیه ربی یعنی خوش آمدی ای کسیکه پروردگار من در حق او مرا عتاب فرمود و هرگاه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آن نابینا را میدیدند میفرمودند که اگر حاجتی یا کاری داری بفرما او را در دو سفر بجای خود
در مدینه منوره امام نماز گذاشته تشریف بردند و انس بن مالک از حال آن نابینا خبری شگرف روایت
کرده است که در جنگ قادسیه من او را دیدم زره پوش بر سپر تازی سوار و پیش پیش او نشانی سیاه

بهمان نابینای خود بر صف کافران حمله ها مینمود و نیز مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازین قصه
در روی هیچ فقیری چین بر جبین نکردند و هیچ دولتمندی را به تملق پیش نیامدند و درین مقام مفسران را در وجه این
عتاب اشکالی است سخت زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم درین معامله چیزی که خلاف قواعد شریعت
باشد بعمل نیاوردند اینقدر عتاب بر ایشان چرا فرمودند زیرا که قاعده شرع است که نفع عام مقدم بر نفع
خاص است پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دعوت سرداران و عمده ها را باسلام بر تعلیم قرآن این نابینا
ازینجهت مقدم فرمودند که در اسلام آوردن آنها توقع اسلام آوردن تمام شهر مکه بود که الناس علی دین
ملوکهم و در تعلیم چند سوره قرآن بیک نابینا نفعی خاص بآن نابینا میشد و بس و نیز دعوت باسلام مقدم و ارجح
از تعلیم قرآنست زیرا که آن اصل است و این فرع و نزد فقها مقرر است که اگر شخصی در وقتی بیاید و بگوید که
مرا تلقین اسلام نمائید و شخصی دیگر همانوقت طلب تعلیم قرآن یا ارشاد و نصیحت کند تلقین اسلام را مقدم و
مرجح باید ساخت که در تاخیر آن ضرریست عظیم زیاده بر تاخیر امور دیگر حالت کافر در ابتلا بمرض روحانی
خود که کفر است مانند حالت سرسام زده است که بادنی اهمال و تاخیر کار معالجه او از دست میرود و حالت
جاهل مسائل شرعیه یا کسیکه قرآن نمیتواند خواند مانند مریضی است که مرض او چندان مخوف نیست بسهولت و تدریج
تدارکش میتوان کرد و تغیر چهره آنحضرت صلعم را که بسبب حرکات ناملایم آن نابینا لاحق شدند وجهت قابل عتاب
نیست اول آنکه این تغیر جهلی است خارج از مقدور و بامتثال این امور تکلیف دادن از قبیل تکلیف مالایطاق است دوم آنکه
نزد نابینا چهره را عبوس کردن و رد گردانیدن یا خندانی چهره و توجه تام برابر است که هیچ نمی بیند تا متاذی و
متالم شود و معهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را هنوز نامرضی بودن این فعل نزد حقتعالی معلوم هم نبود زیرا که
هنوز نهی ازین فعل نازل نشده بود پس در ابتدای نهی اینقدر عتاب چه قسم گنجایش تواند داشت و جواب این اشکال
آنست که بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر ؛ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ؛ هر چند آن نابینا تغیر
چهره مبارک را نمیدید اما مردم دیگر میدیدند و حمل بر خاطر داری اغنیا و اهمال جانب فقرا مینمودند حقتعالی در حق محبوب
خود این توهم را هم نه پسندید و خواست تا ظاهر و باطن محبوب من در اخلاص و رضاجوئی او تعالی مصروف باشد
و اصلا جانب محبوب من مظنه تهمت ریا نماند و نیز نفوس قدسیه را باید که بر حسب استعداد مسترشدین افاضه و افاده
منظور دارند و در مآل کار نظر کنند ای بسا فقر خاکسار که باستعداد عالی خود شمع و چراغ اقلیمی و جهانی گشته
پس عموم نفع را از قوت استعداد مسترشد و متوقع باید بود و به کثرت اتباع را بالفعل اغنیا را میباشد فریب
خوردن کار ظاهر بینان و ناواقفان مراتب استعداد نفوس است نیز نفع این نابینا بفیض صحبت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم امری بود معلوم بالیقین و انتفاع آن سرداران بدعوت اسلام باز انتفاع اهل شهر باتباع آنها

امری بود موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خوب نیست و کنه سخن آنست که این حرکت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم هر چند شائبه از نامشروعیت و گناه بودن ندارد اما محبوبان را اکتفا بر عظمت از گناه نمیکنند
بلکه از ایشان تخلق باخلاق الهی میخواهند بمثابه آنکه پدر مشفق در آنچه از فرزندان خود مخالف وضع و آئین خود می
بیند گو مشروع و صواب باشد عتاب میفرماید پادشاهان فرزندان خود نمی پسندند که بطور مشایخ و صلحا
معتکف مساجد و مانوس خلوات باشند و مشایخ و صلحا فرزندان خود را نمی پسندند که بطور عسکریان و
نوکری پیشها در سعی و تلاش معاش گو از وجه حلال باشد مشغول شوند و علی هذا القیاس پس این عتاب و
خطاب نه بنابر زجر و توبیخ از معصیت است تا وجه آن در صورت بیگناهی مشکل شود بلکه از قبیل تربیت پدران
فرزندان خود است که وجه آن ظاهر است و وجه تسمیه این سوره بسوره عبس آنست که عتاب او تعالی بر این پیغمبر عظیم
القدر بر آنکه از کمترین مسترشدان اعراض نمود و بعمده ها مشغول شد بنام سوره از سورهای قرآن مجید باشد تا علی امر الدهور
والاعصار عنایت او تعالی بحال مسترشدان و طلبه علم نصب العین هر مسلمان خصوصا مرشدان و معلمان گردد
که بمجرد شنیدن نام این سوره آن قصه بیاد ایشان آید و عبرت گیرند و نیز کمال محبوبیت این پیغمبر در حضور خداوندی
ثابت شود که اینقدر تغیر چهره او را آنقدر شاق دانست که بار بار بر زبان قاریان و قالیان یاد میفرماید و از
آن خبر میدهد و کلامی را که در آن این قصه مذکور است همین عنوان معنون ساخته بمثابه آنکه عاشق واله معامله نامرغوب
محبوب خود را شاق دانسته وقت آن معامله و مکان آن معامله را بآن معامله معلم میسازد بسم الله الرحمن الرحیم
عَبَسَ یعنی رو ترش کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اکتفا باین قدر ننموده بلکه وَتَوَلّٰی یعنی رو گردانید اَنْ جَآءَهُ
الْاَعْمٰی یعنی از اینکه آمد پیش او نابینا و مفسرین را اختلافی است در آنکه آمدن نابینا را چرا در اینجا مذکور
فرمودند بعضی گویند که محض بیان واقع است و بعضی گویند که برای مزید عتاب است که این پیغمبر را رحمة
للعالمین گردانیدیم و برای هدایت عالمیان فرستادیم و بیشتر لائق رحمت ضعیفان و گدایان و نابینایان اند و
مستحق راه نمای کوران مسترشد پس از این قسم مردم اعراض کردن کمال منافات با مرتبه پیغمبری دارد بمثابه
آنکه شخصی غلام خود را بفرماید که هر که راه گم کرده باشد او را راه نما و آن غلام بینایان و صحیح بصران را
رهنمای کند و کوران و ضعیف البصران را اهمال نماید و بنابر تقویت عتاب گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
درین کلام مخاطب هم نفرمودند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در آنوقت از مرضی حق غایب شده بودند اگرچه
بندگان او را بسوی آدمی خواندند در حکم غائب از حضور حق قرار دادند زیرا که ایشان در آنوقت از مطلب طالبان
حضور حق غفلت ورزیده بودند و غائب را خطاب لائق نیست باز چون گرم شکایت شدند برای مزید توبیخ خطاب
فرمودند بمنزله کسیکه او را شکایت بنده گنهگار خود پیش مردم میکند و او را بجهت شدت عتاب مخاطب نمیسازد و

چون در شکایت گرم میشود خطاب بآن بنده شروع میکند و چون درینجا کسی نبود که نزد او شکایت ایشان
بیان فرمایند لاجرم اول شکایت ایشان هم نزد ایشان بطریق غیبت فرموده باز خطاب عتاب آمیز شروع کردند
تا اشعاری باین وتیره شود و شدت عتاب معلوم گردد و محققین گفته اند که آوردن این قصه برای تمهید عذر
است از جانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم درینمعامله که با آن نابینا کردند و این مقتضای کمال رحمت و محبت است
که در عین عتاب عذر ایشان نیز بیان میفرمایند بمنزله پدری شفیق که شکایت حرکات ناملایم فرزند خود بحضور مردم میکند
و در عین شکایت عذر آن فرزند نیز بیان کرده میرود تا مردم بدانند که این فرزند قابل عتاب نیست و درین
حرکات معذور است اما کمال شفقت پدری است که باین قدر هم در حق او راضی نمی شوند و میخواهند که تربیت او را
بحد کمال رسانند و وجه عذر آنست که گویا چنین ارشاد میشود که حسن خلق این پیغمبر اصلا تقاضای آن نمیکرد که با
گدایان و بینوایان که طلب حق میکنند و تلاش راه دین دارند باین نوع پیش آید لیکن این پیغمبر دانست که این مرد
نابیناست اعراض را از اقبال و ترشروی را از خندان روی امتیاز نمیکند پس بمقتضای کرامت حرکات او چنین را
ترش کرده رو گردانید و خود را بتکلیف ازین عمل باز نداشت و بنا بر کمال رحمت و عنایت ذکر آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم درینمقام حذف کرده فعل غائب را از فاعل خالی آورده اند تا صریح نسبت این فعل بآن محبوب نکند گویا
چنین ارشاد میشود که رو ترش کرد و اعراض نمود رو ترش کننده و اعراض کننده و اگر لفظ خطاب میفرمودند نسبت
این فعل بآن محبوب صراحة مفهوم میشد و آن خلاف مقتضای کمال رحمت و شفقت است پس در عین شکایت و
عتاب مراتب لطف و محبت مرعی شده میرود و بعضی گفته اند که تعلیم اعمی دشواری دارد زیرا که او بر مجرد حفظ اکتفا
میکند مراجعت بمکتوب از و امکان ندارد پس عذر آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین نوع ارشاد شد که تو آن نابینا را
قاصر الاستعداد دانسته از تعلیم او اعراض نمودی حالانکه کوری چشم موجب این اعراض نیست بلکه کوری دل موجب این
اعراض است و آنعمده و سرداران همه کور دل بودند ترا لایق آن بود که از آنها اعراض میکردی نه ازین کور چشم
زیرا که شاید این کور چشم بینا دل باشد وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى یعنی و چه میدانی تو که شاید آن کور چشم پاک شود و
آئینه دل او بحدی مصقول گردد که آنچه صاحبان بینای ظاهر از امور غیبیه و کشفیه نمیتواند دریافت دریابد و مقتدای
عالمی گردد و آن یک کس نابینا خبر از هزاران بینا شود و لنعم ما قیل بیت فدای کوری خفاش چشم بینائی
که بیخبر ز رخ آفتاب نیم شبی است ؛ أَوْ يَذَّكَّرُ یعنی یا آن نابینا پند پذیرد اگرچه بمرتبه صقالت قلب نرسد
اما معنی قرآن و امر و نهی آن در ذهن و خاطر او رسوخ و استقرار پیدا کند بحدیکه وهم و خیال بآن آمیزش نکند فَتَنْفَعَهُ
الذِّكْرَى یعنی پس نفع دهد او را این پند گرفتن که بسبب آن منافع عمده دین را جلب کند و مضرات عظیمه این را دفع
نماید و لطیفه عقل او روشن شود از هزار روشن چشمان بهتر گردد و عالم ربانی شود چنانچه در شق اول لطیفه قلب او

مصقول شده مرتبه ولی صاحب کشف و عرفان حاصل میگردد و چون حصول تشیق بالخصوص در حق آن اعمی آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و دیگر بینندگان احوال او را بالیقین معلوم نبود این مضمون را بکلمه او که دلالت
بر شک و منع غلو کند ارشاد فرمودند آری از شدت شوق آن نابینا و کثرت حرص او بر فیض ربانیهای صحبت پیغمبر
دانست او بتلاوت قرآن و تامل در معنی آن اینقدر متیقن بود که آخر چیزی خواهد شد و ازین هر دو مرتبه محروم
مطلق نخواهد ماند صاحب کشاف نیز بمدلول کلمه او متنبه شده در تفسیر خود بطریق سوال آورده است که ورای پاک
شدن دیگر کدام نفع پند متوقع است و جواب نوشته که پاک شدن کنایه از اجتناب گناه و تقوی است و نفع
کردن پند عبارت از فعل طاعات که بسبب آن حصول ثواب متوقع است و ثواب منفعت دایمی است لیکن بر این
سخن او ایراد کرده اند که از حصول علم هر دو چیز حاصل میشود هم اجتناب از گناه و هم فعل طاعت پس مقام استعمال
حرف واو است نه حرف او و در جواب این ایراد گفته اند که طالب حق را علم بیقین معلوم نیست که چه خواهد شنید
اگر نهی بشنود از گناه باز ماند و اگر امری بشنود در طاعت بیفزاید و اگر هر دو بشنود هر دو کار کند پس استعمال حرف
او را که برای منع خلو است نه برای منع جمع وجهی وجیه پیدا شد و حق آنست که سابق مذکور شد فَأَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ
یعنی اما کسیکه استغنا میکند از ارشاد تو بلکه از راه تو و بمال و جاه خود خورسند است فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّىٰ
یعنی پس تو برای او متصدی ارشاد میشوی و از مسترشدان شوقین اعراض میکنی بخیال آنکه بی پروا را طالب و شوقین
این راه باید کرد و بحال او متوجه باید شد و طالب شوقین را شوق او راهبر بس است آخر بمطلب خواهد رسید وَمَا
عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّىٰ یعنی و چه ضرر عاید میشود بر تو آنکه آن بیپروا پاک نشود زیرا که کار تو تبلیغ فرمان الهی است و
تربیت متعدان شوقین و آن در صورت قبول و ناقبول مستغنیان ترا حاصل است وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَىٰ یعنی و
اما کسیکه می آید پیش تو سعی کرده و مشقت برداشته مثل نابینای که دست کش نداشت و جا بجا پشت پا خورد و بمجلس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میرسید وَهُوَ يَخْشَىٰ یعنی و او میترسد اول از خدا میترسد تا از مرضیات او دور نیفتد و به
منهیات او نزدیک نشود و این ترس موجب شوق او در طلب علم و حضور صحبت تو میگردد و باز در راه از ایذای کافران
ترسد که مبادا بر رفتن او در حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شوند و ایذا دهند باز از افتادن و پشت پا خوردن
میترسد باز چون در حضور تو میترسد از فوت وقت سبق خود میترسد که مبادا آنحضرت صلی الله علیه وسلم را شغلی
پیش آید و من محروم مانم فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّىٰ یعنی پس تو از آن کس رو گردانیده مشغول بدیگران میشوی و بحال
او نمی پردازی گویا فائده کلی در همین کار می بینی که بی پروایان و رمیدگان را رام کنی و بر سر راه آری و مشتاقان
و طالبان صادق را به تشریف و مدفعت در کمال شوق مضطرب داری كَلَّا یعنی من بعد چنین مکن زیرا که إِنَّهَا
تَذْكِرَةٌ یعنی بتحقیق این آیات قرآنی برای یاد کردن خدا و اسمای او و صفات او و افعال او و احکام و جزای او است تا

لت با

مردم را راه عزت و عبادت و محبت و خوف و رجا گشاده گردد و سلوک طریق الهی پیش گیرند و درین معنی
تملق و التجا و الحاح مقید نیست بلکه اختیار دل و رغبت طبع در کار است فَمَنْ شَاءَ ذَكَرَهُ پس هر که خواهش صادق
دارد ذکر کند این قرآن را که در حقیقت ذکر الله است و ذکر الهی بدون رغبت دل و صدق عزیمت مقید نیست
و وجه تانیث ضمیر در انها و تذکیر در ذکره با وجود آنکه مرجع واحد است یعنی قرآن آنست که تذکره بودن قرآن
نظر بآیات و سوره است که هر یک مضمون علیحده دارند در بعضی بیان اسما و صفات است و در بعضی بیان احکام و
شرایع و در بعضی وعد و وعید و ذکر بودن قرآن نظر بهیئت وحدانیت اوست که تمام قرآن دران برابر است
و اختلاف مضامین را در ذکر بودنش تاثیری نیست زیرا که بهر مضمون که باشد کلام الهی است و اتصال کلام با متکلم
اقوی و اشد است از اتصال نام با صاحب نام و التفاتی که در وقت ذکر نام شخص بآن شخص حاصل میشود از التفاتی
که در وقت خواندن کلام او حاصل میگردد و کمتر است چنانچه بر صاحب تجربه پوشیده نیست و نیز کلام شخص
شافی است عمده از شیون ذات او که در وقت تلاوت آن کلام بر قلب تالی متجلی میشود و لهذا تاثیر کلام بزرگان
در نفس زیاده تر از تاثیر نام آنها میباشد و لهذا در حدیث شریف وارد است که در حق قرآن فرموده اند که
القرآن حبل الله المتین و حضرت امام جعفر صادق رض فرموده اند که تجلی الله لعباده فی کلامه و لکنهم
لا یبصرون و اگر کسی را این خطره بخاطر خطور کند که اگر عمده ها و سرداران و اغنیا و دولتمندان شوق کتابی یا
کلامی یا شعری پیدا میکنند قدر و عزت آن کتاب و آن کلام می افزاید و او را از دست خوشنویسان زرین رقم بر
کاغذهای حریر طلا کاری مینویسانند و مطلا و مجدول و مذهب می نمایند و در غلافهای نقره کار می نهند و بر رحلهای
منقش و مزین می گذارند و در صندوقهای مکلف محفوظ میدارند و باین سبب عزت و جاه کلام می افزاید و در
اذهان مردم عظمت و جلال پیدا میکند بمثابه آنکه شعری دلکش بآواز خوش خوانده شود که زیاده موثر می افتد از آنکه
سرسری خوانده شود پس آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در آنچه از شغل بدعوت عمده ها و سرداران میفرمودند و از
فقر و گدایان در آنوقت اعراض میکردند همین غرض ملحوظ خواهد بود گوییم که این قرآن از آن قبیل نیست که باین
چیزها عزت و قدر او بیفزاید بلکه عزت و قدر او در عالمی که از آنجا بر زمینیان میرسد باید دید فِي صُحُفٍ مُكَرَّمَةٍ
یعنی آیات قرآن نوشته شده است در صحیفه های گرامی قدر که قدر آنها را حقتعالی خود گرامی کرده است
مَرْفُوعَةٍ یعنی آن صحیفها بلند نهاده شده اند در بیت العزت که محل عمده است در آسمان دنیا و قرآن مجید را
اول از لوح محفوظ نقل کنانیده بآن مقام رسانیدند و از آنجا بخمابخما نازل میشد مُطَهَّرَةٍ یعنی آن صحیفه ها
پاک کرده شده اند از جمیع نجاسات و پلیدیها و اگر عمده ها و سرداران دنیا آیات این قرآن را در کاغذهای
حریر طلای خواهند نویسانید هرگز بآن کرامت و بزرگی نخواهد رسید و اگر بر رحلها و صندوقها خواهند نهاد هرگز

ن بندی نزدیک نخواهد شد و اگر بمالیدن عطر و احتیاط از قاذورات این آیات را پاک خواهند ساخت بآن
ی نخواهد رسید و هرگز دست هیچ گنهکار بآن نمیرسد بلکه آن صحیفها بأیدی سفرة حواله کرده شده است و در دست
سینده گانی که کرام بررة یعنی بزرگ قدران و نیکوکارند گاهی خلاف کرم و نیکی از انها سر زد نمیشود و
سیندگان دنیا ملوث بگناه و آلوده خباثت طبعیه اند از انکه ظاهر خود را بیارایند چه میگنجاید پس در حق قرآن
زت و قدر را از رغبت دنیاداران داهل دول توقع داشتن محض بیجا است بلکه قدر این نعمت را اگر
ل دنیا نشناسند غنیمت است زیرا که آدمی بالطبع مجبول بر کفران نعمت است قتل الانسان ما اکفره و
شته باد انسان که چه قدر کفران نعمت میکند و کسی را باین کلام عظیم القدر او را نواخته است و انواع هدایت
ارشاد در آن فرموده نمیشناسد و حقوق او را ادا نمی نماید و بمال و جاه خود بی پروا و مستغنی نمیشود بلکه از اصل
لتی خود خبر ندارد که به چیز دلیل لو و من ای شئ خلقه یعنی از کدام چیز حقیر پیدا کرده است او را و اگر از ان
سبب حیا جواب این سوال ندهد ما میگوئیم من نطفة خلقه یعنی از اب نطفه پیدا کرده است او را که از
راه بول برآمده و در راه بول در آمده و با خون و آلایش مختلط شده گوشت پاره گشت فقدره یعنی پس
ندازه کرد او را بهم اعضای متناسب و آواز گوش و چشم و دست و پا و زبان و لب و بهم قامت او را در کوتاهی و
درازی معین فرمود و بهم رزق او را و بهم اجل او را و بهم عمل او را مقرر ساخت و بهم مدت استقرار او را در شکم مادر
یا ماه یا کم و زیاده معین فرمود ثم السبیل یسره باز راه برآمدن آسان کرد برای او زیرا که طفل در شکم مادر
سر بجانب سر مادر دارد و پا بجانب پای مادر و چون هنگام ولادت میرسد الهام میشود که آن طفل خود بخود
منقلب شده سر بجانب پائین و پا بجانب بالا میکند تا برآمدن او آسان شود و چون از شکم می برآید راه تلاش
معاش او را آسان میکند اگر بوقت گرسنگی پستان بدستش افتاد بیکدست پستان را محکم گرفته بمکیدن شروع میکند
والا گریه و آواز اظهار گرسنگی مینماید و علی هذا القیاس سال بسال او را راه نامختلف آسان میکند تا انکه بحد کمال
میرسد و راه خیر و شر و حق و باطل فهرستادن پیغمبران و نازل شدن کتابها و صحبت مرشدان شفیق و تلمیذ علمای
صاحب التحقیق آسان میشود باز برخی را راه بهشت و نجات سهل میگردد و توفیق سلوک آن راه می یابند و بعضی
راه را هلاک و دوزخ در نظر سهل مینماید و در ان راه افتد بالجمله تا آخر عمر راه تحصیل کمال آسان شده میرود
ثم اماته یعنی پس میراند او را تا نمره مشقتی که در دار دنیا برای تحصیل کمال خود کشیده بود بچشد و در عالم
برزخ آثار اعمال خود را به بیند پس موت نیز نعمتی است عظیم القدر که وصول بربح تجارت در همان سفر حاصل
است اگر موت نمی بود آدمی در اکتساب اعمال شاقه میگذرانید و ثمره آنهمه مشقت ما را هرگز نمی یافت و از این است
که میرانیدن را در مقام تعداد نعمتها مذکور فرموده اند و از بزرگان منقول است که الموت جسر یوصل الحبیب

الی الحبیب و بعضی مفسران ظاهربین درینمقام از وجه نعمت بودن موت غافل شده بطریق سوال آورده اند که
موت را داخل نعمت ها شمرده اند و جواب این سوال باین روش داده که نزد بلغا مدار کلام و محض فایده بر آخرش
میباشد و بعد از موت حکم بگور کردن که فرموده اند این هم نعمتی است عظیم که آدمی را بان مکرم ساخته اند گو نفس
موت نعمت نباشد بمنزله آنکه پدر شفیق در مقام شمردن نعمتهای خود بفرزند بگوید که من ترا چنین و چنان کردم
باز چون بیمار شدی علاج تو کردم پس حقیقت نعمت مقصوده علاج است اما چون نعمت بودن علاج موقوف
بر لحوق مرض است ذکر مرض نیز در اثنای کلام ضرور افتاد و برای اشاره بهمین معنی درمیان اماتت و اقبار لفظ
ثم نیاوردند بلکه حرف فا ارشاد شد فاقبره یعنی پس گور کنانید او را پس گویا اشاره میفرمایند که مجموع اماتت
و اقبار در نعمتها داخل است نه فرادی فرادی و درینجا باید دانست که حکم بگور کردن را اقبار میگویند و گور کردن را
قبر یقال اقبر الرجل عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت حکم فرمودن
الله تعالی بگور کردن مردگان در اول چنین واقع شد که چون قابیل هابیل را کشت و مردن آدمی زاد اول همان
وقت وقوع یافت قابیل هیچ ندانست که این مرده را چه باید کرد ناچار جثه هابیل را در چادر کلانی پیچیده همراه خود میداشت
چون درین نقل و تحویل مشقت بسیار کشید و بستوه آمده حیران شد روزی در صحرای مغموم نشسته بود که ناگاه زاغی پیدا
شد و با زاغی دیگر جنگ کرده او را کشت باز بمنقار خود پنجه های خود زمین را کافته جثه زاغ مرده را در گوری انداخت
و ببالای آن خاک بسیار بمنقار خود توده کرد قابیل ازین حرکت زاغ پی برد که مرده را هم چنین باید کرد جثه برادر خود را
نیز دفن کرده قبر راست نمود باز چون حضرت آدم عم وفات یافتند فرشتگان از آسمان نازل شده بحضور
اولاد ایشان طریق غسل و تکفین و تجهیز و کندن گور بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی
که اولا قابیل را بسبب قصور استعداد او بواسطه زاغ واقع شد و ثانیا اولاد حضرت آدم عم را بواسطه فرشتگان
تعلیم کرده شد نعمتی است عظیم و تکریمی است بس فخیم که اگر مرده آدمی را بدستور جانوران دیگر بر روی زمین میگذاشتند
متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن مرده متنفر میشدند و بدگوییها
کردند و نیز سباع درنده و پرنده اعضای او را لخت لخت کرده میبردند و جانوران ناپاک مردارخوار او را
طعمه خود میساختند و حقارت عظیم باو لاحق میشد و عیوب او بی پرده مشهور خاص و عام میشد و قدر او در نظر
مردم کم میگشت لاجرم برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم فرمودند آمدیم بر آنکه هندوان مرده خود را
میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و دور کننده هر بوی بد است و در زمین هر چیز
را منظور تعفن و برکنانیدن است دفن میکنند پس سوختن بآتش اولی باشد جوابش آنست که آتش خائن
است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دار است هر چه در و گور کنند میماند و مرده را نزد زمین گذاشتن

ف بیان عیوب سوختن مرده ۱۲

اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و لهذا حبلی آدمی بلکه جانوران دیگر هم هست که چون چیزی را خواهند که محفوظ
دارند در زمین دفن میکنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند بآتش میسوزند
و آدمی را انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدن متروکه او در پیش است و مرده را بآتش سوختن مخالف این انتظاری است
و نیز کمال بیقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا بپرانند زیرا که اینمعامله با چیزهای خسیس و ناپاک کرده میشود
و چیزهای عزیز را که بقای آنها مطلوب است غیر از دفن بزمین معمول نیست و آنچه گفته اند که آتش بوی بد را دور
میکند و زمین بر عکس آن متعفن و بدبو میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آنچیز از زمین منظور باشد و چون
گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه باک که اصلا اثر آن زمینیان را محسوس نمیشود و معهذا در صورت
دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن همه بر شکل و مقدار خود مینمایند گویا شخصی
چنانچه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درینحالت میخوابد بر خلاف سوختن بآتش که اعضا را محترق ساخته از
شکل و مقدار و رنگ و صورت هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است و بحکم کل شیء یرجع الی اصله
او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت
بآن بسوزند ارواح لطیفه او با دود آتش آمیزش نموده مشابهت تام با شیاطین و جنیان پیدا کنند و از نیست که
که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت حکم شیاطین میگیرند و بآدمیان می چسپند و ایذا میدهند پس در دفن
کردن ارجاع شیء بحقیقت خود است و در سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای زمان اسلام لشکری از لشکرهای
اسلام در حدود سیستان وارد شده بود دانای از دانایان هنود برای دیدن روش لشکر اهل اسلام که در آنوقت مذهب
جدید بود در آنجا رفت بعد از تفتیش احوال و اطلاع بر وضع و آئین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیز شما خوب است مگر آنکه
مرده خود را گور میکنید و بآتش نمیسوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
تعفن میگردد و فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان من کن باز جواب
اعتراض تو خواهم داد آن هنود گفت بپرس فقیه گفت بگو که اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بنکاح بگیرد و زن
دیگر را برای باورچی گری نگاه دارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آن مرد را داعیه سفری سانح
شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریابم پیش کدام زن بگذارد آن زن که مادر
او است یا آن زن که باورچی او است هنود گفت که ظاهر است که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد
زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنو روح آسمانی
چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده باو عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
منافع او از زمین باو رسانیدند و آتش غیر از باورچی گری در حق آدمی کاری ندارد و نهایت فائده آتش همین است

که چیزهای خام را که از زمین میروید پخت و پز میکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون روح که
بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است به مادرش خواهد سپرد نه بزن
دیگر که باورچی است هندو بشنیدن این کلام انصاف داد و قایل شد و نیز در سوختن بآتش تفریق اجزای بدن
میت است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی می پذیرد و آثار اینعالم بآن روح کمتر میرسد و کیفیات
آن روح باینعالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن چون اجزای بدن بتمامه یکجا میباشند علاقه روح با بدن از راه
نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح بزائرین و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعین مکان بدن گویا
مکان روح هم متعین است و آثار اینعالم از صدقات و فاتحه ها و تلاوت قرآن مجید چون در آن بقعه که مدفن بدن
او است واقع شود بسهولت نافع میشود پس سوختن گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مکنی
برای روح ساختن بنابر اینست که از اولیای مدفونین و دیگر صلحای مؤمنین انتفاع و استفاده جاریست و آنها را
افاده او و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که اینچیزها اصلا نسبت بآنها در اهل مذهب آنها نیز واقع نیست
بالجمله طریق قبر و دفن نعمتی است عظیم در حق آدمی پس اگر بعضی افراد انسان این نعمت را هم کفران نمایند مانند نعمتهای
دیگر جای شکایت نیست که جبلیت آدمی کفران نعمت است و برین نعمت در حق او اکتفا نیست بلکه ثُمَّ إِذَا
شَاءَ أَنْشَرَهُ یعنی باز وقتیکه خواهد خواست او را زنده از قبر خواهد برآورد تا جزای اعمال مکسوبه خود را در عالم آخرت
تا ابد الآبدین بچشد و زندگانی جاودانی یابد و هر چند این نعمت تا حال واقع نشده که در تعداد نعمتهای معلومه مکفور آورده
شود اما عاقل را بادنی توجه معلوم میشود که هرگاه درین حالات از مشیت او تعالی هیچ چیز تخلف نکرده در آنحالت هم
نشر و احیا از مشیت او تخلف نخواهد کرد و لهذا این نعمت را بوقت مشیت متعلق فرموده اند و خلقت ابتدای
آدمی دلیل صریح و برهان واضح بر خلقت اعادی او است و این نعمت را هم اگر از راه نادانی و جهل آدمی انکار کند
از همان وادیست که لا یعبأ به و چون درینجا مظنه شبهه بود که مبادا بخاطر آدمی بگذرد که چون ما را از ابتدای
خلقت به بزرگی و کرامت نواخته اند و در حیات و موت مرا از دیگر مخلوقات بعزت و تکریم ممتاز ساخته پس در آخرت
نیز با من بهم چنین معامله نیک پیش آیند که نواخته را نباید انداخت و عزیز کرده خود را ذلیل نباید ساخت و نیز من بعد از
اعاده روح در بدن نیز انسان خواهم بود و انسانیت البته موجب اکرام و تعظیم است بنابران برای دفع این
مظنه فرمایند کَلَّا یعنی نی نی چنین توهم نباید کرد زیرا که اکرام سابق از آنجهت بود که او هنوز مصدر معصیتی نشده
بود اما بعد از عصیان هر چند در وقت اعاده او را انسان اعاده خواهند کرد اما انسان عاصی که مصدر گناهان شده پس
حالت اعاده حال را قیاس بر حالت ابتدا نباید کرد و بیافتن کرم سابق امیدوار کرم لاحق نباید بود چه قسم آدمی
خاطر خود را بامید کرم لاحق جمع سازد و بر کرم سابق غره شود حالانکه لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ یعنی هنوز تمام نکرده است

وسر انجام نداده است چیزی را که فرموده است خالق او و عزت دهنده و اگر فرمان او را سر انجام میداد از
عهده بندگی می برآید البته توقع عزت و اکرام بجا بود و حالا در صورت تقصیر و نه فرمان بردن از خالق و مدبر انسان
باید بود و توقع تذلیل و تحقیر باید ماند و آنچه میگوید که نواخته را نباید نواخت و عزیز کرده را ذلیل نباید ساخت خلاف
واقع است بلکه چیزها است که بعد از اکرام مستحق تذلیل و تحقیر میشوند و اگر درین معنی شکی باشد فلینظر الانسان
الی طعامه یعنی پس باید که به بیند آدمی بسوی خوراک خود که چه قسم فضله ناپاک میگردد و بعد از انکه بکمال عزت
تطهیر و احتیاط پرورده میشود و عنایات حق در پیدایش او مصروف میشود مانند عنایاتی که در پیدایش آدمی مصروف
شده بود چنانچه انعینی را بخوبی تامل کند که انا صببنا الماء صبا یعنی بتحقیق ما ریختیم آب را از آسمان ریختنی
که از ریختن نطفه انسان بمراتب افزون و زیاده است ثم شققنا الارض شقا باز ما شگافتیم زمین را شگافتنی
که از کشادن رحم برای تولد آدمی زیاده تر است و اینهمه عنایت بود بحال گیاه ضعیف که قدرت برآمدن از زمین
نداشت فانبتنا فیها حبا یعنی پس رویانیدیم ما در آن زمین دانه را که قابل قوت است مثال گندم و نخود و عنبا
یعنی دو دانه انگور را که هم قوت است و هم فاکهه و هم دواء و هم شراب و قضبا یعنی و بنهای خوردنی را مثل
شلجم و گذر و چقندر و شکر کند که نهایت در اکل قوت میکنند و در وقتیکه خام خورند دفع حرارت و تشنگی نمایند و اگر
بخته خورند نا خوردنش معقول نباشد و اگر مربا یا اچار سازند حکم میوه پیدا کند و زیتونا یعنی و زیتون را که بجای
روغن است و هم نا خوردنش میتواند شد و نخلا و خرما نیز را که هم قوت میتواند شد هم فاکهه و هم نا خوردنش و از و
نبیذ و دوشاب سازند و بجای شراب بکار برند و نیز سرکه سازند و حدائق یعنی و باغهای دیوار دار را که در و
انواع اشجار از فواکه و ادویه میکارند و میروید غلبا بادرختان انبوه که شاخهای سطبر دارند در لغت عرب ماده
شتری را گویند که بر گردن خود موی بسیار دارد غلبا گویند و شتر را که بر گردنش پشم بسیار باشد نیز نامند اهلب گویند و بجا
باغی را که درختان انبوه دارد و شاخهای آن درختان سطبر و کنده بطریق استعاره غلبا فرموده اند و فاکهة یعنی و
میوه های دیگر را که در باغها نمیباشد بلکه صحرا و بیابانی است و ابا یعنی اقسام گیاه را که خود بخود میروید و هیچکس
او را نمی کارد متاعا لکم و لانعامکم یعنی تا بهره مند کند شما را با این اقسام خوردنی و چهارپایان شما را
زیرا که بعضی از این اقسام مذکوره خاص برای جانوران است مثل اقسام گیاه و بعضی مشترک درمیان آدمی و جانوران مثل
دانه های غله و بعضی از آن قبیل است که لب لباب او را آدمی میخورد و پوست و تخم و خسته و برگ او را جانور و معهذا بعد
از خوردن چه قدر ذلیل و حقیر میگردد و فضله و سرگین میشود و اگر از خانه ها دور می اندازند و بسبب بوی بد آن تنفری
شدید میکنند آن اکرام سابق را باین تذلیل لاحق قیاس باید کرد و غره نباید شد نهایت فرق اینست که خوراک
آدمی را بعد از اکرام عنقریب تذلیل میکنند و آدمی بر آن مطلع میشود و اکرام آدمی را بعد مدتی انقلاب بذلت

خواهد شد و آن مدت را میعاد معین است که بیانش نیست فَاِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ یعنی پس چون بیاید
آوازی سخت که کر کند گوش جهانیان را و آن عبارت از نفخه صور است یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ یعنی روزیکه
بگریزد مرد از برادر خود با وجود آنکه او را از جمیع اجانب دوست تر میدارد و از انبیای اعمر با او انسیتی دارد و
معاونت و تناصر و مشاورت باهم دیگر در میان آنها بود وَاُمِّهٖ یعنی و از مادر خود که او را از برادر هم دوست تر
میدارد و حقوق بسیار از بر ذمه او است وَاَبِیْهِ یعنی و از پدر خود که تعظیم او از مادر هم زیاده تر است و حق
او بزرگ تر بلکه گویا پس از آن اوست وَصَاحِبَتِهٖ یعنی و از زنی خود که نزد آدمی از مادر و پدر نیز عزیز تر است
زیرا که با او تا دم مرگ صحبت منظور دارد و حق مادر و پدر را میفهمد که خوابی بود و رفت حالا آنها کاری نماند
وَبَنِیْهِ یعنی و از فرزندان خود که نزد آدمی از زن هم دوست تر اند به جهت آنکه آنها را بعد از مرگ خود قائم
مقام خود میداند و در ذکر این قرابت ها ترقی است از ادنی با علی چنانچه پوشیده نیست و چون با وصف این
قرابت ها آدمی از اقارب خواهد گریخت پس از اجانب بطریق اولی نصرت خواهد کرد و گفته اند که اول کسیکه از
برادر خواهد گریخت قابیل خواهد بود که از هابیل خواهد گریخت تا مابت خون و نبال او نگیرد و اول کسیکه از مادر و
پدر خواهد گریخت حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام خواهد بود که مبادا برای شفاعت الحاح و زاری نمایند
و شفاعت در حق کافر مقبول نیست و اول کسیکه از زن خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام و لوط
علیه السلام خواهند بود که زنان این هر دو منافق بودند در حق منافق نیز شفاعت مقبول نیست و اول کسیکه
از پسر خود خواهد گریخت حضرت نوح علیه السلام خواهد بود که کنعان پسر ایشان کافر مرد و علما اختلاف کرده
در آنکه وجه گریختن از اقارب خود چه خواهد بود و بعضی گفته اند که از خوف مطالبه حقوق خواهد گریخت تا در آن وقت
بعضی را که تلف کرده بود او را دیده و شناخته مطالبه نکند چنانچه شخص مفلس از قرضداری میگریزد و لهذا در حدیث
شریف وارد است که روز قیامت آدمی از آشنایان و دوستان خود زیاده تر کناره خواهد کرد به نسبت
اجنبیان و ناشناسان زیرا که در دنیا با آنها معامله نداشت تا خوف مطالبه باشد و بعضی گفته اند که برای ترک
امداد و شفاعت خواهد گریخت که مبادا آن اقارب را بدوزخ برند و مرا برای اخلاصی آنها چیزی از حسنات خود دادن
لازم آید یا از گناهان آنها برداشتن چنانچه در ایام قحط شخص بمثل همین خوف از اقارب خود کم اختلاطی میکنند
و بعضی گویند از انجهت خواهد گریخت که دیدن کلفت و عذاب آنها بر او دشوار خواهد آمد و در خود
قدرت شفاعت و دادن حسنات نخواهد یافت ناچار از نظر آنها پوشیده خواهد شد و صحیح آنست که بهمین
جهات خواهد گریخت بعضی بیکجهت و بعضی بدو جهت و بعضی بهر سه جهت بلکه در آن روز زیر بمول هر کس بحال خود
گرفتار خواهد بود و التفاتی بغیر خود نخواهد داشت چنانچه میفرماید لِکُلِّ امْرِءٍ مِّنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَاْنٌ یُّغْنِیْهِ

یعنی برای هر کس ازین زندیکان که مذکور شدند حالی خواهد بود که کفایت خواهد کرد او را و غم و تشویش کشیدن
و فرصت آن نخواهد یافت که بحال دیگری پردازد و از و خبر گیرد و چون حادثه چنین خواهد بود مردم در عبرت
و ذلت مختلف خواهند شد وجوه یومئذ یعنی چهره ها چند باشند در آن روز مسفرة تابان و
درخشان بسبب آنکه نور ایمان از باطن آنها بر ظاهر آنها جلوه فرمود و چهره های آنها روشن ساخت ضاحکة
خندان باشند بسبب توقع انعام و اکرام که آثار آن بر خود می بیند مستبشرة یعنی شادان و خوشوقت
بسبب آنکه دم بدم در انعام و اکرام ترقی یابند و اسباب بهجت و سرور روز بروز می افزاید ووجوه یومئذ
یعنی و چهره ها چند در آنروز علیها غبرة بر آنها تیرگی و غبار آلودگی باشد بسبب ظهور تاریکی
گناهانیکه در باطن ایشان مستقر و راسخ بود و درین وقت بیرون برآمد ترهقها قترة یعنی بالای آن
تیرگی سیاهی باشد و این سیاهی هر چند اثر کفر است و کفر در ته دل جا دارد که از تاریکی گناهان نیز مخفی تر است
اما بسبب غلبه کفر غالب شده در ظهور از تاریکی گناهان بالاتر خواهد برآمد مانند روغن سیاه که هر چند او را در
ته آب بنشانند بالاتر می آید اولئک هم الکفرة الفجرة یعنی این گروه تیره چهره ها سیاه رو نمایند
کافران بدکاران که هم کفر ورزیدند و هم گناه میکردند و مستحق کمال تذلیل و تحقیر شدند و انسانیت آنها
هیچ کاری نکرد و موجب اکرام نشد با آنکه در ابتدای خلقت در دنیا آنها نیز مکرم و معظم بودند و عنایت الهی
در پرورش آنها نیز مصروف شده بود و جمع درمیان دو رنگ کذائی خاصه کسانی است که هم کفر و هم فجور
کردند و کسانیکه محض کفر یا محض فجور میکردند در حق آنها بر یک رنگ اکتفا خواهد شد رنگ فجور تیره و کدر است
و رنگ کفر سیاه خالص باقی میماند درینجا سوالی و آن اینست که در اول این سوره عتاب حضور خداوندی
برین قسم پیغمبر عظیم القدر مذکور است پس در نازل کردن این قصه در قرآن مجید چه حکمت است در ظاهر عقل
مناسب چنان مینماید که این عتاب و خطاب بطریق خفیه طور بر زبان جبرئیل علیه السلام ارشاد میکردند تا پیغمبر را
خبردار میساخت حالانکه در قرآن مجید نازل شد و علی مر الدهور والاعصار بر زبان قاریان و تالیان مذکور
میشود بار بار آن قصه بیاد مردم می آید جواب آنکه این قصه و این عتاب متضمن بر فوائد کثیره از آداب تسلیم
و ارشاد و قوانین حسن اخلاق بود خواستند که این قصه با جمیع فوائد تا جزء قرآن مجید گردانند تا مردم از آن
فوائد دمبدم بهره بردارند و محروم نمانند از جمله فوائدی که درین قصه است چند بیاد کنیم و باقی را حواله بر
حدس ثاقب و فهم صائب مستمع نمائیم فائده اول آنکه پیغمبران نیز گاهی اجتهاد میکنند و بقوت عقل خود از قواعد
شرع حکمی را استنباط میکنند و آن حکم خطا میشود و از حضور خداوندی پیغمبران را بر آن خطا زود متنبه میکنند چنانچه
درین قصه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین فهمیدند که نفع عام را مقدم بر نفع خاص باید داشت و دعوت

باسلام را بر تعلیم قرآن مرجح باید ساخت و مرد رم کرده این راه را رام باید کرد و آنکه خود بجو د طالب و
شوقین است فی الفور بحال او چندان التفات نباید کرد که داعیه او اخراو را بجای خواهد رسانید و درین فهم
همین خطا افتاد که نفع عام درین صورت موهوم بود و نفع خاص معلوم نفع عام بر نفع خاص وقتی مقدم است
که هر دو معلوم باشند یا هر دو موهوم موهوم را بر معلوم ترجیح دادن خلاف قاعده شرع است و دعوت
اسلام را بر تعلیم قرآن نیز وقتی مرجح باید داشت که خلق قبول دعوت متحقق شود و چون ظن قبول نباشد الزام
حجت بیکبار هم میتواند شد حاجت الحاح و اصرار و تشاغل از مهمات دیگر نیست و هم چنین رام کردن رم
کردگان وقتی مهم است که توقع رام شدن آنها باشد و در صورت بتوقعی آهن سرد کوفتن است و معهذا
چون غرض صالح بظاهر با غرض فاسد شتبه شود و آن غرض صالح را نیز بحکم شرع ترک باید کرد و درینجا احتمالات
قلوب اغنیا و اعراض از حال ضعیفان بی نوایان و گدایان نابینایان محل تهمت ریا و پاسخا طر دنیا داران
میشد درین وقت آن غرض صالح را نیز از نظر بایستی انداخت که اتقوا عن مواضع التهم یعنی بپرهیزید از
جای تهمت فایده دوم آنکه گاهی بر چیزیکه معصیت بودنش هنوز معلوم نباشد اما نظر بحال مرتکب آن و قوت
استعداد و علو منصب او گویا معلوم شد نیز عتاب و شکایت متوجه میتواند شد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
را منهی بودن این فعل معلوم نبود و بر آن معاتب شدند فایده سیوم آنکه واجب التعظیم را رعایت تعظیم ضرور است
گو او مطلع بر آن تعظیم نشود زیرا که آن نابینا بجهت نابینائی از کیفیت چهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم که
عبوس است یا خندان و بسوی من متوجه اند یا روگردان اطلاع ندارد تا متادی شود لیکن چون مرد با ایمان
و طالب راه خدا بود تعظیم او ضرور افتاد و بر ترک تعظیم ملامت شد و لهذا در حدیث شریف وارد است که ترک
السلام علی الصغیر خیانة یعنی سلام علیک ترک کردن باکودک خیانت حق اسلام است زیرا که اگر او بترک سلام
علیک رنجیده نشد حق اسلام خود تلف شد فایده چهارم آنکه بنیل کفار اگرچه باعتبار عرضی نیک شرعی رخصت است
اما خالی از مضرت نیست فایده پنجم آنکه اهانت و اعراض از مسلمان اگرچه بی قصد و قعشود و شامتی دارد فایده
ششم آنکه عتاب دوستان و تنبیه ایشان بر تقصیر لمت البته باید کرد که نشان بقای دوستی است ع و یبقی الود
ما بقی العتاب یعنی تا عتاب و شکایت باقی است دوستی هم باقی است ترک عتاب وقتی میکنند که قطع
دوستی منظور میدارند هفتم آنکه اگر کسی را بعهده مقرر فرمایند هر چند او مقرب و عالی مرتبت باشد هرگز از بازپرس
احوال و تفقد اعمال او غافل نباید شد که این تفقد شرط بادشاهی و لازم ملک داری است مطلق العنان
ساختن عهده داران و کارپردازان را رخنه در مملکت می اندازد و هشتم آنکه میگس را اگرچه بظاهر حقیر نماید حقیر
نباید دانست چه معلوم است که او را نزد خداچه رتبه است بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر ؛ توچه

دانی که درین گرد سواری باشد ؛ آن نابینا بظاهر فقیر و حقیر مینمود و از جهت او بر بهترین مخلوقات عتاب شد
نهم آنکه طالب علم را اگرچه موانع در پیش آیند از طلب علم تقاعد نباید کرد زیرا که آن نابینا هم فقیر بود و هم دست
کش نداشت و برای طلب علم پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می آمد و اگر در طلب علم و راه جوی خدا بموانع
بهانه کنند هرگز این کار میسر نشود زیرا که بر اندازه حال خود هیچکس از موانع خالی نمی باشد دهم آنکه استاد مرشد را
باید که بر طالب علم و طالب راه حق هر چونکه باشد شفقت توجه نماید و بفایده که او میخواهد برساند یازدهم آنکه معلم و
مرشد را باید که در میان طالبان و مسترشدان بشرف دنیا و مال و جاه فرق نکند بلکه بکثرت شوق و حرص و قوت
استعداد امتیاز دهد دوازدهم آنکه اگر ضعیفی را از بزرگی بسببی از اسباب رنجشی برسد آن بزرگ را باید که در حال
تدارکش نماید و این منافی مرتبه آن بزرگ نیست بلکه زیادتی علو مرتبه اوست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بمجرد نزول این آیات از عقب آن نابینا خود دویده رفتند و از آن عمده ها و سرداران که در مجلس آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم نشسته بودند حیا نفرمودند و لنعم ما قیل بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست ؛ گدا
گر تواضع کند خوی اوست ؛ سیزدهم آنکه چون رنجیده را از خود راضی سازند باید که در مرتبه او بیفزایند و زیاده
از معمول سابق او را تعظیم و تکریم کنند تا مرهم جراحت او شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن نابینا را باز
آورده بر چادر خود نشانیدند و فرمودند انت فی عیال محمد ما بقیت یعنی تو در حکم عیال من در آمدی تا وقتیکه زنده
مونت را من خواهم برداشت چهاردهم آنکه از باقی ماندن این آیات در قرآن مجید معلوم شد که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در رسانیدن وحی الهی بغایت امانت دار بودند و الا این عتاب و شکایت را که خیلی بر ذات ایشان
گران بود و موجب کسر قدر ایشان در اذهان عوام نمیرسانیدند چنانچه از حضرت ام المومنین عائشه رضی الله عنها
مرویست که در مانند اینمقام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چیزی را از وحی میپوشیدند [illegible] حضرت
زینب را می پوشیدند که موجب کمال حیا بود پانزدهم آنکه طالب علم را باید که خدا ترس باشد زیرا که حق سبحانه و
تعالی در حق آن طالب علم بطریق مدح فرموده است که اما من جاءك یسعی و هو یخشی شانزدهم آنکه درین
مجلس عم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عباس بن عبد المطلب و دیگر اقارب قریبه آنجناب که ابوجهل وغیره باشند
حاضر بودند و از اختلاط و صحبت ایشان با وصف قرب قرابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را عتاب فرمودند معلوم
شد چون اقارب شخص از خدا تعالی رو گردان شوند با ایشان اختلاط و صحبت نباید کرد و با اجانب که طالب
حق باشند صحبت باید داشت و اختلاط باید کرد که دشمنان دوست را دوست داشتن خطاست و از دوستان
دوست رو گردانیدن محل عتاب و لهذا در قرآن مجید جای دیگر فرموده اند لا تجد قوما یؤمنون بالله و
الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم ؛

وازینجا معلوم شد که در تعلیم وارشاد نیز اهل استعداد وشوق وحرص را بر ارباب قرابت مقدم باید داشت :
هفتدهم آنکه شخصی را که بسبب او از جناب الهی با حضور پیغمبر یا مرشد یا استاد این کس را عتاب شود مبغوض نباید
داشت بلکه دوستی او را در دل ..... زیاده جا باید داد که بسبب او غرضی عمده که ادب است حاصل شد چنانچه
بعد از ورود این عتاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن نابینا را بسیار دوست میداشتند وتعظیم میفرمودند
ومرحبا میگفتند واز حاجات او تفقد میکردند والله الموفق والمعین وبه نستعین سورهٔ اذا الشمس
کورت مکی است بست ونه آیت وصد وچهار کلمه وپانصد وسی وسه حرف است ودر حدیث صحیح وارد است
بروایت عبد الله بن عمر که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که هر که خواهد که روز قیامت را در دنیا
بچشم سر به بیند باید که سورهٔ اذا الشمس کورت را بخواند ونیز در حدیث است که حضرت امیر المومنین صدیق رضی الله
عنه روزی در جناب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند که یا رسول الله پیری بر شما شتابی کرد یعنی
از قوت مزاج شریف شما توقع آن داشتم که درین عمر که نواحی شصت سال است آثار پیری بر شما هیچ ظاهر نخواهد شد
خلاف این توقع بوقوع آمد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که مرا این پنج سوره پیر ساخته اند سورهٔ هود
وسورهٔ واقعه وسورهٔ المرسلات وسورهٔ عم یتساءلون وسورهٔ اذا الشمس کورت پس درین سوره ها عقوبت های
الهی در دنیا وآخرت که بر امتان بسبب مخالفت پیغمبران گذشته است وخواهد گذشت مذکور است مرا بشنیدن
آن عقوبت ها غم امت خود غلبه میکند وخاصیت غم آن است که آدمی را پیر میسازد چنانچه گوینده گفته است
ع سالتُ من الاطباذاتَ یوم :: لیُخبِرَ مِمَّ شیبی قالَ بلغم فقلتُ لهُ علی غیر احتشام ::
لقد اخطاتَ فیما قلتَ بل غم :: لیکن مراد از پیر شدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ضعف قوی وسستی بدن
است نه سفیدی موی زیرا که موی شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چندان سفید نشده بود که بیننده را ظاهر شود
چنانچه انس بن مالک که خادم خاص آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود میگفت که در قرب وفات آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در سر مبارک وریش مبارک آنجناب عدد موهای سفید به بست نمیرسید وظاهر است که اینقدر بیننده را معلوم
نمیتواند شد ونه اینقدر را در عرف پیری می نامند ووجه ربط این سوره با سوره عبس آنست که در اولش اوصاف
قرآن مجید برین نسق مذکور است که کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی
سفرة کرام بررة ودر آخر این سوره همین مضمون بترتیب معکوس مذکور است که انه لقول رسول کریم وان هو الا
ذکر للعالمین ونیز در آخر آن سوره ذکر قیامت واوصاف آن وشدائد واهوال آن مذکور است که یوم
یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ودرین سوره در اول همان مضمون شروح ومبسوط است
ووجه تسمیه این سوره بتکویر آن است که در اول این سوره همین حادثه مذکور است که نور آفتاب زائل خواهد شد

سورهٔ اذا الشمس کورت

آنحضرت فرموده که پیر ساخت مرا این پنج سوره

و از حوادث روز قیامت که منجمله آنها دوازده حادثه درین سوره یاد فرموده اند اینحادثه سخت تر و صعب تر است
تفصیل این اجمال آنکه حادثه چون بر مقصود بالذات رو میدهد سخت تر میباشد از آنکه بر غیر مقصود بالذات رو دهد مثلا
تلف جان که مقصود بالذات آدمی است سخت تر از تلف مال است زیرا که مال برای نفع جان مطلوب است نه
بالذات و نیز چون آنحادثه را حادثه دیگر معارض نشود سخت تر میگردد و از آنکه حادثه دیگر معارضه نماید که در صورت
معارضه شدت حادثه سبکتر میشود مثلا از یک جانب شخص را خوف جان بهم رسد و از جانب دیگر توقع ازدیاد جاه
و مال دامنگیر وقت او شود در آنصورت حادثه جانی را چندان شدید نمی شمارد و پهلو تهی میکند و هر حادثه از جمله
حوادث دوازده گانه قیامت که درین سوره یاد فرموده اند یا غیر مقصود بالذات را صدمه رسانیده است
مثلا کشط آسمان که آسمان را خراب خواهد ساخت و آسمان نسبت به اهل دنیا مطلوب بالذات نیست که انتفاع
آنها محض بستاره هاست آسمان صندوقی بیش نیست که در آن جواهر نفیسه و اقمشه عالیه گذاشته اند اگر صندوق
شکست جواهر و امتعه باقی ماند چندان گران نیست و یا معارض بحادثه دیگر است که موجب خوشی و فرحت است
مثلا تسعیر جحیم که در مقابله آن ازلاف جنت نیز خواهد بود سوای این حادثه که هم بر مطلوب بالذات که شعاع آفتاب است
صدمه خواهد رسانید و هم در مقابله آنحادثه دیگر فرحت افزا موجود نخواهد بود و نیز بی نور کردن آفتاب عمده ترین
اسباب انکشاف حالات وجدانی نفس انسانیت که بسبب تابش شعاع آفتاب محسوسات بصری منکشف می
شوند و از ادراک معقولات و وجدانیات حاجب میگردند و از اینجاست که وقت فکر در معقولات وقت
شب مقرر کرده اند و وقت دیدن خواب نیز همانوقت است و وقت ازدیاد کیفیات نفسانیه از آنچه
عاشقان و والهان یا مریضان و دردمندان را یا مصیبت زده گان و مبتلایان را رو میدهد نیز همانوقت است
و اهل مراقبه و توجه نیز در همانوقت نسبت های باطنیه خود را ترقی میسازند و ارباب سحر و تاثیرات نفسانی نیز
در همانوقت مشغول کار میشوند و تیره شدن ستاره ها و افروختن دریای شور و حرکت کوه ها نیز در جنب این
حادثه فخامتی ندارد که ستاره ها اکثر تیره بی نور میشوند و دریای شور چندان در حوائج بنی آدم نافع نیست که مطلوب
بالذات توان شمرد و علی هذا القیاس کوه ها و سنگینی حوادث دیگر خود اظهر است آمدیم بر آنکه این دوازده حادثه
را چرا درینمقام تخصیص بالذکر فرموده اند وجهش آنست که منظور بیان انقطاع نفس انسانی از توجه بمالوفات و
مبصرات است و انبساط شعور و فهم او بمدد ارواح سماویه و ظهور صور مثالیه اعمال و انکشاف مقدار جزای
هر یک از کارهای نیک و بد که مضمون علمت نفس ما احضرت است و هر یک ازین حوادث دوازده گانه
درین امر دخلی دارد پس بسبب تکویر آفتاب و تیره شدن ستاره ها تعلق نفس انسانی بآسمان که در حوائج خود بود منقطع
خواهد گشت زیرا که انتفاع او در احساس بصری و اختلاف فصول و مواسم و تجدد شهور و اهله و تقدمة المعرفة

و سبکی

حوادث آینده محض اشعه و حرکات این اجرام بود و سقف عالم مألوف او باین انقلاب خراب خواهد گشت و بسبب
سیر جبال و تزلزل زمین امید او از سکونت زمین و استخراج معادن و انبات زرع و فواکه و تفجیر عیون و اجرای قنوات
گسسته خواهد شد و صحن خانه او رو بخرابی خواهد نهاد و بسبب تعطیل عشار توجه او بافتنار حیوانات اهلی و اخذ شیر و
روغن و پشم و صوف و نسل و اولاد سست خواهد گشت و باین انقلاب گویا مطبخ و خزانه خانه اش خراب خواهد
گشت و بسبب اجتماع وحوش همت او از صید و تسخیر جانوران بری و انتفاعاتی که از پوست و پشم و نافه و مشک
و دیگر اجزای آنها میگرفت انقطاع پذیر خواهد گشت و بسبب افروخته شدن دریاها سفر کشتی و تجارات بحری و اصطیاد
حیوان بحری و استخراج در و مرجان و عنبر و عقیق مایوس عنه خواهد گشت و این شش حادثه متعلق بعالم دنیا و امور
جسم انسان است و بعد از آن بسبب اقتران نفوس خیره باهم جنسان خود و نفوس شریره باهم جنسان خود و انعکاس
کیفیات نفسانیه یکی بر قلب دیگری و جدانیات خود هر کس بمزید وضوح جلوه گر خواهد شد و خود را بالاجمال از اهل
خیر و شر خواهد شناخت و بسبب سوال موؤده که نفس او ازینجهان بغایت ساده رفته است معلوم خواهد کرد که
شعور و فهم انسانی درینجهان انبساطی عظیم پیدا کرده که این قسم الواح ساده هم نقش پذیر سوال و جواب گشته اند و نیز
خواهد دریافت که درین دار استیفا حقوق هر که و مه و هر صغیر و کبیر با وصف آنکه تلف کننده حقوق را اشد علایق
در میان باشد مثل پدر و مادری هرگز مهمل و فرو گذاشت نخواهند کرد و بسبب نشر صحایف اعمال تفصیل افعال و اقوال
خود خواهد دریافت و بسبب کشط آسمان که کنایت از تجلی عالم مثال است که معدن و اصل آن قوت خیالیه
افلاک است صور مثالیه اعمال خود را خواهد دید و بحقیقت حال پی خواهد برد مصرع که با که باخته ام عشق در
شب دیجور و بسبب افروختن آتش دوزخ و بسبب نزدیک آوردن بهشت بآرایش و پیرایه مقدار
جزای آن اعمال که مقتضای صور مثالیه آنهاست انجلای اتم خواهد پذیرفت و در آنوقت مضمون علمت نفس
ما احضرت جلوه گر خواهد شد و این شش انقلاب تعلق بعالم آخرت و بقوای عقلیه و خیالیه انسان دارند و از
همین تقریر وجه رعایت این ترتیب هم واضح شد و نیز ثابت گشت که در عالم برزخ نفس انسانی را با وجود مفارقت
از بدن این اطلاع بر احوال اعمال خود ممکن نیست زیرا که هنوز آسمان و زمین قایم است و تعلق او بمساکن و مالوفات
خود و توجه بحال اقارب و بنی نوع خود و تذکر حالات ماضیه خود منقطع نگشته و لحوق بعالم غیب بوجه خلوص و
کمال او را حاصل نشده و لهذا آن عالم را برزخ میگویند که من وجه احکام دنیا دارد و من وجه احکام آخرت به
مثابه آنکه شخصی در شهری یا ملکی مدتی سکونت کرده بشهر دیگر و ملک دیگر انتقال کرد و هنوز خانه او در شهر اول
قایم و اقارب او در آنجا ساکن اند رسل و رسایل آمد و رفت مینمایند درینحالت او را انقطاع کلی از آن شهر متصور
نیست بسم الله الرحمن الرحیم اذا الشمس کورت یعنی وقتیکه آفتاب پیچیده شود و معنی تکویر

در لغت عرب چیزی را گرد پیچیدن است مثل دستار یا رسن که او را حلقه حلقه به پیچند و کور العمامة بمعنی پیچ دستار
از همین لفظ است و چون آفتاب شعاع منبسط دارد و دور کردن آن شعاع را در ذهن تشبیه به پیچیدن دستار
داده این لفظ را بطریق استعاره استعمال فرموده اند گویا تا وقتیکه شعاع او منبسط بود مانند تهان پارچه بود که
او را کشاده انداخته بودند و چون شعاع او زایل شد و جرم او مانند چکته پنیر بی نور ماند گویا که آن تهان را سے
پیچیدند و در حدیث شریف وارد است که الشمس والقمر نوران مکوران یوم القیامة یعنی آفتاب
و ماهتاب روز قیامت مانند دو چکته پنیر بی نور خواهند ماند و در بعضی روایات ثوران عقیران واقع شده
یعنی مانند دو نر گاو پی کرده خواهند افتاد و سیر و دور آنها منقطع خواهد گشت و ثور در لغت عرب هم گاو را
میگویند و هم چکته پنیر را و هرگاه تعلق ارواح کوکبه از اجرام آنها منقطع خواهد گشت هم شعاع و نور زایل
خواهد شد و هم سیر و دور موقوف گاهی نظر بزوال شعاع فرموده بچکته پنیر نسبت کردند و گاهی بانقطاع حرکت
نظر فرموده به نر گاو پی کرده تشبیه دادند و هر چند موافق حدیث آفتاب و ماهتاب درینجا دثه شریک خواهند بود
اما درینجا اکتفا بر ذکر تکویر آفتاب فرمودند زیرا که شعاع آفتاب است که جرم تیره ماهتاب را نور و ضیا می بخشد پس
تکویر آفتاب مستلزم تکویر ماهتاب است حاجت بیان علیحده نیست وَاِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ یعنی و وقتیکه
ستاره ها تیره شوند و نور آنها نیز زایل شود و از حضرت ابن عباس رضی الله عنهما منقول است که ایشان فرموده اند
که ستاره ها در قنادیل معلقه اند بسلاسل نور و سلاسل آن قنادیل در دست فرشته ها است چون فرشته ها
بمیرند آن قنادیل از دست آنها رها شوند و ستاره ها پراگنده شده بیفتند و نور آنها زایل شود پس درینسوره بیان
منتهی انقلابی است که بر ستاره ها رو خواهد داد و در سوره آینده بیان ابتدای آن انقلاب است و اختلاف
لفظ نجوم و کواکب برای تعیین اسلوب کلام است و هم برای آنکه در لفظ نجم اشعاری بظهور اشراق فهمیده میشود
پس انکدار مناسب آن است و در لفظ کوکب اشعاری باستقرار و رسوخ فهمیده میشود پس انتشار مناسب آن
وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ یعنی و وقتیکه کوه ها روان کرده شوند مانند ابرها در هوا پرانیده شوند و جبال مثل
سنگ فرش و لنگر زمین بودند چون آنها را اینحالت رو داد حالت زمین را قیاس باید کرد که چه خواهد بود وَاِذَا
الْعِشَارُ عُطِّلَتْ یعنی و چون ماده شتران باردار که ده ماه بر حمل آنها گذشته باشد معطل گذاشته شوند
و مالکان آنها بآنها نه پردازند و وجه تخصیص ماده شتر کذائی آنست که منظور بیان انقطاع تعلق نفس انسانی از
اموال خود است و از جمله اموال آنچه بیشتر محتاج به تعهد و خبرداری است جانوران اند زیرا که زر نقد و جواهر
و دیگر اثاث دمبدم محتاج محافظت و تفقد نمیباشد و زراعت و اشجار و عمارات و منازل نیز تفقدی
میخواهند اما نه هر لحظه و هر ساعت بخلاف جانور که هر وقت محتاج بستن و کشادن و از سایه بآفتاب بردن

واز آفتاب بسایه و حیز کثر علف و آب و دیگر ضروریات میباشد بنا بران تجربه کاران گفته اند که غم نداری بزنجیر
واز جمله جانوران ماده شتر کذائی نفیس ترین آنهاست نزد عرب که در آنوقت توقع نتاج و شیر از دمیدارند بسبب
کبر جثه شیر او از شیر جانوران دیگر اضعاف مضاعف میشود و چون مخاطب این کلام هدایت فرجام اولا فرقه
عرب اند لاجرم رعایت آنچه در اذهان ایشان جا دارد و در خزانه خیال آنها صورتش غالبا حاضر میباشد ضرور
افتاد که مقتضای بلاغت همین است و درینجا اشکالی است که بعضی اذکیا آنرا صعب و سخت دانند حاصلش آنکه بعد از آنکه
حضرت اسرافیل علیه السلام نفخ صور فرمایند جانوران بمیرند ماده شتران کجا باشند که معطل شوند و پیش از دمیدن صور
روز قیامت نیست که ماده شتران معطل شوند بلکه هنوز در کار باشند پس این حکایت کدام وقت است اکثر دانشمندان
گفته اند که این کلام بر وجه فرض و تخییل است یعنی اگر بالفرض در آنوقت ماده شتران باین صفت حاضر باشند
از شدت هول آنروز کسی بحال آنها نه پردازد چنانچه در یوما یجعل الولدان شیبا و مانند آن گفته اند لیکن بعد از
تامل معلوم میشود که درینجا حاجت این تکلف نیست زیرا که چون حضرت اسرافیل نفخ صور اول فرمایند آدمیان
با ماده شتران باردار یکجا بمیرند و چون بار دوم نفخ فرمایند همه بیکجا زنده شوند ماده شترانی که بر حمل ایشان ده ماه
گذشته بود هم بر آن صفت زنده شوند چنانچه در حدیث صحیح است یحشر الناس یوم القیامة علی ما ماتوا علیه
و مالکان آن ماده شتران در آنوقت بحال آنها نه پردازند و معطل گذارند و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از عشار ابرهاست
زیرا که عرب ابر را بجانور باردار نسبت میکنند و در خیال ایشان ابر را صورت ماده است و باد را صورت نر چنانچه نر
ماده را باختلاط باردار میکند همچنان باد ابر را آبدار میسازد پس غرض آنست که آنوقت ابرها از آب خالی شوند و
بکار نیایند و درین تفسیر بعدی که هست ظاهر است که عشار جمع عشر است مثل انفاس جمع نفسا و عشرا ماده شتری
را گویند که بر حمل او ده ماه گذشته باشد و تا تمام شدن سال که تمام مدت حمل شتر است بهمین نام او را مذکور کنند
وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ یعنی و وقتیکه جانوران وحشی کوهستانی و بیابانی جمع کرده شوند و وجه جمع کردن آنها
آنست که مسکن آنها که کوهستان و بیابان بود رو بخرابی خواهند نهاد و آتش و دود از هر طرف آنها دنبال آنها خواهد
گرفت ناچار در مجمع آدمیان مکان امن اندیشیده گریخته خواهند آمد چنانچه در ولایت سردسیر در اوقات بارش برف
این قسم جانوران طبع اصلی خود را که نفرت و وحشت است گذاشته در معموره و آبادانی ها میخزند و درین واقع دلیل
صریح است بر آنکه هول آنروز باین مرتبه خواهد رسید که وحوش را از انسان نفرت نخواهد ماند و بعضی را با بعض دیگر عداوت
طبیعیه که داشتند نیز موجب احتراز و اضرار نخواهد شد و قتاده و دیگر مفسرین گفته اند که مراد از حشر وحوش زنده کردن
آنها بعد از مردن است که برای قصاص خواهند کرد و در حدیث شریف است که در میان جانوران نیز قصاص جاری
خواهد شد تا آنکه گوسفند بی سرون را از گوسفند سرون و از قصاص خواهند دانید اما بعد از اجرای قصاص همه را

خاک خواهند کرد و آنچه بنام خدا مذبوح شده است خاک بهشت خواهد شد مگر آنچه باعث سرور بهشتیان و لذت
آنها خواهد بود در بهشت باقی خواهد ماند مثل طاوس و اسب و دیگر جانوران خوش منظر و خوش آواز یا جانوری
که گوشت آنها مرغوب بهشتیان خواهد بود برای غذای آنها خواهند گذاشت چنانچه در قرآن مجید در سوره واقعه مذکور
است ولحم طیر مما یشتهون و آنچه باعث ازدیاد عذاب دوزخیان خواهد شد در دوزخ خواهد رفت مثل
مار و کژدم و مگس که بر اعضای سوخته آنها خواهد نشست و رنج خواهد داد بی آنکه آن جانوران را از آتش دوزخ کلفتی و
رنجی باشد و لهذا در حدیث شریف وارد است الذباب کله فی النار و نیز در حدیث صحیح است که ان فی
الجنة طیرا ناعمة و اکلها انعم منها و اذا البحار سجرت یعنی و وقتیکه دریاها افروخته شوند و آب آنها دود و
آتش گردد و هوا بسبب اختلاط آن آتش دود و حدت و حرارت پیدا کند و موجب رنج اهل محشر گردد اما مردم با
ایمان از شر این دود محفوظ مانند چنانچه در حدیث صحیح وارد است که از دود آن روز مرد با ایمان را همین قدر
خواهد رسید که مزکوم خواهد شد و اذا النفوس زوجت یعنی و وقتیکه نفوس انسانی را با نفوس سماوی و
اراضی آمیخته شود تا قوت ادراک خیر و شر تزاید پذیرد و جزای وفاق هر عمل علی وجه الکمال بچشند و بعضی گفته اند
که مراد از تزویج نفوس اقتران ارواح با اجساد است و بعضی گفته اند که مراد آنست که مردم را ازواج ثلاثه گردانند
یعنی سه صنف سازند که تفصیل آن در سوره واقعه در آیه کنتم ازواجا ثلاثة مذکور است و بعضی گفته اند که هر کس را
با هم مشرب و هم مذهب خود جمع کرده غول غول متفرق سازند و طبقات خیر و شر را درین ترتیب مرعی دارند و بعضی گفته
اند که شخص را با کسی که در دنیا اختلاط شدید داشت از نیکان و بدان حشر کنند مثل پیر و استاد و بادشاه و امیر
و ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که نفوس مؤمنین را با حور عین تزویج نمایند و نفوس کافرین را با شیاطین
مقرون سازند و زجاج گفته است که هر نفس را با صورت مثالیه عمل او از نیکی و بدی قرین گردانند و اذا الموؤدة
سئلت و وقتیکه موؤده را سوال کرده شود و موؤده در لغت عرب آن دختر را گویند که زنده در گور میکردند
گویند مشتق از وأد یئد و در عرب رسم بود که دختران را بمجرد تولد در گور دفن میکردند برخی بجهت خوف فقر و گرسنگی
و کثرت اخراجات که بسبب تزویج و تجهیز دختر لازم می آید اینکار میکردند و جماعه بسبب لحوق عار و خوف حصول
علاقه خویشی و دامادی با کسیکه هم چشم خود نیست و گران دانستن تحمل جفای آنها این عمل مینمودند و اینکار شنیع
بحدی در آنوقت در آن بلاد رایج گشته بود که او را فخر و عزت می شمردند و اصلا خوف عقاب بر آن نمیداشتند بگمان
آنکه اولاد ما بمنزله ملک و مال است بهر نوع که خواهیم در آنها تصرف نمائیم حقتعالی این فعل شنیع را جابجا در قرآن
مجید مذمت فرمود و وجوه قبح آنرا شرح نمود که در ضمن این فعل سوای قطع رحم اقرب که ولد است قبایح بسیار
مندرج است از آنجمله ظلم و ستم است بر بیگناه معصوم که وبال آن معلوم است و از آنجمله مکروه داشتن پیدائش

از میان جانوران چند قسم در بهشت و چند قسم در دوزخ خواهند بود

خدا است بلا وجه و از انجمله ناخوشنودی قضای او تعالی است و مقابله فعل او تعبد آن له او تعالی در مدت نه
ماه او را ترتیب فرمود و این کن بحرد دست یافتن قصد اتلاف جان او می نماید و از انجمله است بی اعتمادی بر
رزاقی و کارسازی او تعالی و از انجمله است بخل شدید بمال که خرج کردن آنرا بر فرزند خود روا ندارد و الی غیر
ذلک و لهذا فهمیدگان عرب نیز بر این قبیح مطلع شده بودند از این کار میکشیدند لذا بجهت رسم قوم ناچار تن بدفنا
میدادند تا آنکه زید بن عمرو بن نفیل ابن العم حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض در مکه پیدا شد و هر جا می شنید که دختری
پیدا شده است که او را میخواهند زنده در گور کنند و دیده میرفت و میگفت که این دختر را من گرفتم هر چه در پرورش
و تجهیز و تزویج او خرج شود بر ذمه من است و باین طریق دختران بسیار را خلاص کرد و لهذا او را محی الاموات میگفتند و این رسم صالح او را اعراب نیز در هر قبیله اتباع کردند چنانچه جد فرزدق شاعر که صعصعه نام داشت نیز همین
عمل میکرد و بنا بر آن است که در اشعار فرزدق افتخار باین عمل جد خود مذکور است و در اثنا این عمل شنیع بصورت
دیگر نمود کرده است و قاعده شیطان همین است که چون امر قبیح را بسبب زواجر شرعیه و دلایل عقلیه مردم قبیح
دانسته ترک میکنند آن را بعین همان معنی را در صورت دیگر در نظر انسان مستحسن مینماید تا اصل مطلبش فوت نشود در
آنصورت که در زمان ما رواج دارد این است که حمل کنیزکان و کم اصلان را برای لحوق عار بتولد دختر تا پسر نیز
از شکم آنها بعد از نفخ روح که مدتش غالبا بعد از گذشتن چهار ماه است اسقاط میکنند و این عمل شنیع را مقتضای
شرافت و غیرت می نامند و در مقام فخر مذکور آن میکنند حالانکه در خون ناحق کردن و دیگر مفاسد که در آن
عمل واقع میشود تفاوت سر مو ندارد اما قبل از نفخ روح پس صحابه را در جواز اسقاط بعذری مثل عسر و ولادت
یا کثرت عیال و قلت مال یا بودن در سفر یا فوت منفعت خدمت از کنیزک اختلاف افتاده بود و بجز حضرت
امیر المومنین عمر بن الخطاب در این بحث گفتگوی بسیار واقع شده تا آنکه حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه
فرمودند که والله لا تکون موءودة حتی تاتی علیها النادات السبع این کلام را حضرت امیر المومنین عمر
رض پسندیدند و همین قول قرار یافت و بعضی از صحابه این را نیز بنا بر احتیاط حرام میدانستند و موءوده صغری
میگفتند که هر چند قتل نفس در این عمل نیست اما عدم توکل بر رزاقیت خدا و معاوضه فعل او تعالی بعبد آن
بلا وجه و دیگر مقاصد دارد اما صحیح آنست که جائز است قیاسا علی العزل و آنچه در حدیث شریف در حق عزل
وارد است که ذلک الواد الخفی پس دلالت بر حرمت عزل نمیکند بلکه بر کراهیت و ترک اولی بودن زیرا که
خفی بر امر جلی آن امر دارد مثل ریا که شرک خفی است حکم شرک جلی ندارد و تجویز عزل بروایات صحیحه
مشهوره ثابت است لا شبهة فیه و استعمال دوا قبل از جماع یا بعد از آن که مانع از انعقاد نطفه گردد نیز
مانند عزل جایز و روا است و در نجاشیه است که اکثر بخاطر نمیگذرد و آن آنست که موءوده بیچاره مظلوم

بیان حکم اسقاط حمل و آنکه بعد از دمیدن روح حرام است و قبل از آن بعذری جایز و بدون عذر مکروه است و عزل

کشته شده است سوال از وجهی ندارد بایستی که سوال از قاتل او واقع میشد تا سرزنش مییافت و حل این
شبهه آنست که سوال از موؤده باین وضع نخواهد شد که چرا کشته شدی تا استبعادی باشد بلکه باین وضع خواهد
شد که بأیّ ذنبٍ قُتِلَتْ یعنی بکدام گناه کشته شده است آن موؤده ولایق باین سوال مظلوم است نه
ظالم زیرا که غرض ازین سوال تلقین دعوی و استکشاف وجه ظلم میباشد تا مظلوم بگوید که بر من فلانی بیوجه چنین ظلم
کرده است و سر در سوال موؤده باین طریق آن است که نفس صغیر هر چند در آنجهان شعوری و فهمی و ادراکی
پیدا خواهد کرد اما هنوز ادراک او از ادراک مشاقان دار القضاء والخصومات که در دنیا عمری درین کارها
بسر برده اند کمتر خواهد بود و نیز المی که او را بزوال حیات غیر مستقر لاحق شده چندان در نفس او واقعی نخواهد
داشت زیرا که زندگی او مانند خوابی بود که دیده رفت و نیز در ابتدای دعوی بر مادر و پدر بسبب حیا تقاعدی
خواهد کرد لاجرم او را ازینطرف باین وضع تلقین و تذکیر دعوی نموده خواهد شد چنانچه مظلومان ساده لوح را که در
بیان حجت خود و اتمام دعوی خود قصور میورزند حکام با انصاف این قسم تلقین و تذکیر میفرمایند تا حقوق آنها
برباد نرود و همچنین مظلومی که بپاس علاقه که با ظالم دارد از تصریح به تشکی و تظلم مستحی میشود یا می ترسد در حق او نیز
همین وتیره معمول ارباب عدالت است و فقها نیز نوشته اند که قاضی را تلقین مدعی و شاهد در مثل اینصورت درست
است که استیفای حق مظلوم بدون آن نمیتواند شد و معهذا درین سوال هم مراتب ادب او با والدین به نهایت
درجه مرعیست زیرا که اول ذکر قاتلش نفرمودند گویا سوال از قاتل منظور ندارند تا فضیحت نشود و لهذا بصیغه
مجهول آوردند که قتلت باز سوال از گناهی فرمودند که موجب قتل او شده گویا اشاره میفرمایند که والدین
را آنقدر شفقت وافره بحال اولاد است که بدون گناهی عظیم با تو اینحرکت نکرده باشند سوال میکنیم که آنگناه
چیست اما رعایت این آداب در حق والدین نسبت بموؤده موجب کمال فضیحت و رسوای والدین خواهد شد
خصوصا در سوال از گناه موؤده که او اصلا مصدر گناه نمیتوانست شد تعریض بالزام صریح آنها خواهد بود و سوال
از والدین ابتدا واقع میشد که شما چرا دختر خود را بی موجب کشتید این فضیحت و رسوای و استیلاء خوف و دهشت حاصل
نمیگشت و نیز در ترک سوال از آنها متوجه کردن سوال و خطاب بموؤده اشعار بکمال شقاوت و بدبختی آنهاست
که آنها بسبب کمال بغض ازین حرکت بی برکت سوال توبیخی و عتاب هم نمیفرمایند تا کلفت عذاب و عتاب
بلینت کلام و خطاب اندکی سبک نماید انا لله وانا الیه راجعون ولنعم ما قیل بیت پرسش اگر نیست
مگو ناسزا ؛ کز دهنت یک سخنم آرزوست ؛ درینجا باید دانست که در حدیث صحیح وارد شده که الوائدة
والموؤدة فی النار یعنی زنی که دختر خود را زنده در گور کرده است و آن دختر هر دو در دوزخ خواهند رفت
معتزله بشنیدن این حدیث دست پاچه شوند و در مقابله آن حدیث صحیح باین آیه تمسک نمایند و گویند که چون حق

تعالی بسبب موؤده کافران را تبکیت و تخجیل خواهد فرمود و موؤده را عذاب کردن چه امکان و درین تمسک
کمال جهل و نادانی است زیرا که تعذیب والدین بجهت آنست که خون ناحق کرده اند و تعذیب موؤده بجهت آنکه
در کفر تابع ابوین است مثل ظالمی و مظلومی که هر دو کافر مرده باشند یکی را برای دیگری تعذیب خواهند کرد و هر دو
در اصل تعذیب شریک یکدیگر خواهند بود بنا بر کفر خود و لهذا نزد اهل سنت تعذیب اطفال کفار نظر باقتضای
قواعد شریعت جایز است زیرا که نفس طفل خصوصا طفلی که باین حد صغر السن ازین جهان رفته گویا شعبه ایست از نفس
والدین استقلالی و انجبازی پیدا نکرده چون نفس والدین متالم خواهد شد آن نفس ساده هم به تبعیت او الم پذیر خواهد
گشت مثل توامین که در یک وقت میخندند و میگریند و در یک آن گرسنه و تشنه میشوند مادام که در مهد می
باشند و اتصال نفسانی ایشان به تفارق استقلالی مبدل نشده والله اعلم درینجا نکته ایست محتاج به
بیان که قُتِلَتْ بصیغه غایب چرا آوردند خطاب مقتضی آن بود که قتلت بصیغه مخاطب مونث مجهول
فرمودند جوابش آنست که منظور بیان وقایع قیامت است و حال موؤده را بغیبت بیان میفرمایند
پس مدعا اخبار است از سوال موؤده که واقع خواهد شد نه حکایت خطابیکه با وی در میان خواهد آمد و حکم
نفی آن آنست که اگر از دست شخصی بخطا اولاد خود تلف شود مثل اسقاط حمل چهار ماه یا خورانیدن افیون
زائد از حد یا مساهلت در محافظت که مثلا بر لب بامی او را گرفته با وی بازی میکرد و طفل از دست او رها شده
افتاد و جان داد و علی هذا القیاس کفاره بر او واجب میشود و از قتاده مرویست که قیس بن عاصم تمیمی نزد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمده عرض کرد که یا رسول الله از من گناهی سخت بوقوع آمده که هشت دختر را در حالت
کفر زنده در گور کردم آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند در عوض هر دختر یک یک برده آزاد کن او عرض
کرد که من مالک شترانم برده ها ندارم فرمودند که عوض هر دختر یک یک شتر در راه خدا بده وَاِذَا الصُّحُفُ
نُشِرَتْ یعنی و وقتیکه صحیفه های اعمال که پیچیده در دفتر سجین و علیین نهاده بودند گشاده شوند و هر کس آنچه
در صحیفه خود است مطالعه نماید و از قتاده مرویست که صحیفه عمل آدمی را بعد از موت او پیچیده در دفتر نگاه
میدارند و بعضی از مفسرین نشر را بمعنی پراگنده کردن گرفته اند یعنی نامه های اعمال را منتشر سازند و از دفتر
که در آن یکجا جمع بودند برآورده تقسیم نمایند و بعضی را بدست چپ از طرف پشت بعضی را در دست راست
از پیش رو حواله کنند و از مرثد بن وداعیه مرویست که در روز قیامت صحیفه ها را از زیر عرش به برانند
پس در دست اهل ایمان صحیفه که رسد در و این لفظ مرقوم باشد که فی جنة عالیة و در دست کافر صحیفه
که رسد در و این لفظ مرقوم باشد که فی سموم و حمیم و این صحائف بمنزله قرعه های فال باشند نه صحائف
اعمال کذا ذکره فی الکشاف وَاِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ یعنی و وقتیکه آسمان را پوست برکنده شود

مانند جانور مذبوح که بعد از سلخ اجزاء اعضای او نمودار میشوند و رگ و ریشه او ظاهر میگردد و مکنونات خیالات
فلک که صورتمثالیه اشیاء است متجلی و منکشف شود و فرشتگان حامل صحف و دیگر اصناف فرشتگان نزول
نمایند و اذا الجحیم سعرت یعنی و وقتیکه دوزخ افروخته شود و شدت سوزش او تزاید پذیرد و اذا
الجنة ازلفت یعنی و وقتیکه در بهشت نزدیک از محشر آورده شود پس مومنین با سرور بر سرور افزایند و
کافرین را حسرت بر حسرت و چون این دوازده حادثه متحقق شوند که شش از آنها در دنیا قبل از نفخ صورت
و شش از آنها در آخرت بعد از نفخ صورت است علمت نفس ما احضرت یعنی بداند هر نفس انسانی چیزیرا که
حاضر آورده است از نیکی و بدی و بعضی از اهل تاویل گفته اند که این حالات دوازده گانه را در وقت موت که نمونه
قیامت است خواهند دریافت و لهذا او را قیامت صغری گویند و در حدیث شریف نیز وارد شده که
من مات فقد قامت قیامته اعتبار تو انگر دو پس آفتاب مثل روح آدمی است که بشعاع آن بدن زنده میشود
و چون علاقه او را تدبیر بدن منقطع گشت گویا آفتاب عالم بدن انسانی کمدر دیگر بود نور شد و انکدار یجوم نمونه بیکاری
حواس و قوی انسانی است که عند الموت رو میدهد خبث کوه ها بطلان افعال اعضاء رئیسه و استخوانهای بدن او
که از کارهای خود معزول شده برباد میروند و تعطیل عشار نمونه خشک شدن شیر و چربی و بطلان افعال
طحیه است که صاحب آن کبد و دیگر آلات غذاست و حشر وحوش ظهور نتایج افعال بهیمیه و سبعیه است و
افروختن دریا خشک شدن خون و دیگر رطوبات بدن است یا باطل شدن اوهام و خیالات و آمال و آرزوها
که هر یک دریای بی پایان و بدون موت اختیاری یا اضطراری انقطاع آنها متصور نیست و تزویج نفوس اجناس
ملکات مکسوبه است با هم ظلمانی با ظلمانی نورانی با نورانی و موءوده قوتی است که او را آدمی در غیر مصرف مقرر
آن صرف کرده ضایع ساخت و از بعضی دانشمندان منقول است که هر نکته نفیس که در مقدمات علمیه بخاطر او گیا
رسد و آن را در قید کتابت مقید نسازند تا آنکه از حافظه فراموش شود و داخل موءوده است و کشط آسمان کنایه
از ظهور احکام روح است و تسعیر جهنم دیدن شدائد و اهوالی که بعد از موت رو خواهند داد و نزدیک آوردن
بهشت عبارت از روح و ریحانیست که با رواح نیکان در آنوقت میرسانند و بدان را از آن محروم میدارند
و بعضی از اهل تصوف اینهمه حالات را بطی مراتب سلوک تا سر حد فنا که نزد ایشان اول منازل وصول است تطبیق
داده اند و تفصیل آن تطبیق تطویل میخواهد که خارج از وضع این تفسیر است بالجمله چون اسباب انکشاف حقیقت
خیر و شر بر نفس انسانی بیان کرده شد و تحقق آن اسباب باخبار مخبر صادق که اصدق الصادقین است یعنی ذات
پاک حقتعالی تثبیت گشت پس حاجت بقسم نماند و لهذا چنین فرموده اند فلا اقسم و پس قسم نمیخورم زیرا که
او جود خبر دادن من حاجت بقسم نیست و اگر او صف اینهمه شما محتاج بقسم آید پس قسم من یا خلیس

الجوار الکنس یعنی بستاره‌ای چند است که بازگردندگان اند در حرکت خود و رستاروندگان اند در حرکت خود و استادگان
اند در حرکت خود از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه و اکثر مفسرین صحابه منقول است که آن ستاره‌ها
خمسه متحیره اند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد که آنها را در حرکت خود حیرتی نمودار میشود اول از مغرب
بمشرق به ترتیب بروج از حمل بثور و از ثور بجوزا میروند بعد از آن چندی حرکت آنها نمودار نمیشود یک جا استاده
میمانند باز رجع القهقری میکنند و از مشرق بمغرب می‌آیند حالت اول را در اصطلاح علم هیئت استقامت نامند
و حالت دوم را وقوف و اقامت گویند و حالت سیوم را رجعت و رجوع دانند و این حالات ثلاثه هیچ یک را از ستاره‌ها
نیست فی الجمله وقوفی دارد اما رجعت ندارد و دیگر ستاره‌ها نه وقوف دارند و نه رجعت پس حیرت این پنج
ستاره دلیل صریح است بر آنکه انقلاب چیزهای آسمانی از حالی بحالی ممکن و واقع است پس در جواز انقلاب جمیع
اجزای آسمان و زوال نور ستاره‌ها استبعادی نماند و تخصیص این پنج ستاره بر رجعت و استقامت و وقوف
هر چند نزد تفتیش کنندگان هیات آسمانی سببی دارد که آن اختلاف حرکت حامل آنها و حرکت تداویر آنهاست
زیرا که حوامل آنها از مغرب بمشرق میروند و تداویر آنها چون شامل زمین نیستند اعالی آنها از مغرب بمشرق میروند
و اسافل آنها از مشرق بمغرب و چون این ستاره در تداویر مرکوز اند و آن تداویر در ثخن حامل مرکوز لاجرم این
ستاره‌ها را بالتبع هر دو حرکت میشود مادام که حرکت حامل و حرکت تدویر موافق میباشد سریع السیر باستقامت
می‌نمایند و چون مخالفت حرکتین شروع میشود بطی السیر مینمایند و هرگاه مخالفت حرکتین بحد معارضه میرسد که هر
قدر ستاره که بیک حرکت پیش رفت همانقدر بحرکت دیگر پستر افتاد واقف و ساکن مینماید گویا حرکت ندارد و چون
حرکت دیگر غلبه میکند حرکت معکوس ظاهر میشود و کوکب راجع نماید اما مدعا در صورت دانستن این سبب زیاده تر وضوح
میگیرد و انجلا می‌پذیرد زیرا که چون ستاره‌های آسمانی محل تغیر و انقلاب شدند و اسباب حرکات و اوضاع آنها
مختلف و متخالف و تجاذب طبایع و ارادات در آنها متحقق گشت قبول صدمات را آماده شدند چیزی که از اختلاف
و تغیر مصئون باشد و روی قبول صدمه را استبعاد توان کرد و مذکور این پنج ستاره را درینمقام آوردن برای آن است که
ستاره‌های آسمان دو قسم اند سیار و ثابت سیارات را بسبب تعدد افلاک حرکت مختلف رو میدهد و ثوابت را
حرکات مختلف نیست بلکه حرکت فلک آنها نیز بغایت بطی و کم نماست و ثوابت را رجوع و استقامت و وقوف
و انتقال از سرعت به بطو و بالعکس لاحق نمیشود و سیارات را لاحق میشود و از جمله سیارات شمس و قمر را بارها در قرآن
مجید در محل تغیر و انقلاب مذکور فرموده اند و بیشتر از تغیرات آن هر دو نزد عوام و خواص مشهور است و معروف
خصوصا قمر که در هر ماه کاستن و افزودن آن مشاهده میکنند و خسوف و کسوف هر دو می‌بینند پس درینجا که منظور
بیان تغیر اجرام آسمانی بود ذکر این پنج ستاره که تغیرات و اختلافات دارند ضرور افتاد و عند التامل چنان

معلوم میشود که تواب را با هم امتزاجی نیست و لهذا هر یک را بحر بک حال باشد و این پنج ستاره را هم با شمس و هم
با قمر و هم با هم امتزاجات مختلف و متعدد بهم میرسد و مصدر قوتهای متعدده میگردند و ارتباطات عجیبه با آفتاب
دارند و در هر ارتباط تاثیری دیگر پیدا میکنند پس این پنج ستاره در عالم اسمانی بمنزله مرکبات عنصریه اند از معادن
و نبات و حیوان و انسان و بر ازخ این هر چهار و شمس و قمر بمثابه مرکبات ناقصه از بخار و غبار و دخان و
تواب بمنزله بسائط عنصریه و تاثیرات و افعال این پنج ستاره شبیه تر است بافعال ذوات الارادة الاختیار و
حرکات ایشان گویا حرکت حیوانی است مرکب از صعود و هبوط و توجه و رجوع و هرب و طلب پس ذکر انقلاب و
تغیر این پنج ستاره اقرب است بمطلب که انقلاب ارادی است نه طبیعی بالجمله احوال این پنج ستاره اول دلیل است بر
اختلاف حالات اجرام آسمانی و چون اجرام آسمانی قابل تغیرات و انقلابات شدند در انقلاب اجسام سفلی چه
استبعاد است که علی سبیل الدوام انقلاب و تغیر آنها مشاهده میشود اگر درین انقلاب کذائی که موجب چنین تغیر عظیم شود
کسی را تردد و شکی باشد پس قسم دیگر خورده میشود که والليل اذا عسعس یعنی قسم بشب وقتیکه می درآید
و جهان را تاریک میسازد و انقلاب عظیم رو میدهد بازار ها خراب میگردد و خانها مسدود و بندو خوف سراق و سباع مستولی
میگردد و راه ها منقطع میشوند و تلاش معاش یک قلم حکم عدم میگیرد و مردم حکم موتی دارند که حس و حرکت شان
باطل گشته مرده وار افتاده اند و جن و شیاطین در انتشار و این انقلابی است که در هر دوره روز و شب یکبار زمین
و زمینیان را بهم و درهم میکند اگر بالفرض کسی در روز هشیار شود و شب را ندیده باشد و نزد او این انقلاب مذکور کرده
آید آنقدر استبعاد خواهد کرد که کافران از شنیدن حالات قیامت عشر عشیر آن نکنند و از عجائب شب آنست
که آنچه دور است مثل ستاره های آسمانی و ماهتاب در انظار میشود و آنچه نزدیک است مثل ما فی الوجود ما علی سطح
الارض مخفی و مستور میگردد چنانچه در روز عکس این مشاهده میشود و تفاوت دنیا و آخرت در ظهور مخفیات و خفا ظاهرات
از همین نمونه واضح میگردد و لهذا بطریق تتمیم میفرمایند والصبح اذا تنفس یعنی قسم میخورم بصبح وقتیکه دم میزند
که آنوقت انقلابی عظیم رو میدهد و مردم از خواب بیدار میشوند و مجامع و اسواق آباد میشوند و مسافران راه ها
روند و تلاش معاش هر مخلوق از مقصود میگردد و نشاطی عظیم در قوای حیوانیه پیدا میشود و هر چیز روشن و ظاهر میگردد
و ستاره های منور بی نور میشوند و لشکر ها و قافله ها رنگ کوه ها میگیرند و دم صبح کنایت از ظهور اوست آفتاب را که
علامت او صبح است بجائی که در دریا شناوری میکنند در وهم تشبیه داده اند انتشار نور او را قبل از طلوع بدم باد کرده
کرده چنانچه ماهی در دریا از نظر پوشیده میگردد و بدم زدن او آب مجوف شده و منتشر میشود و هم چنین حالت آفتاب
قبل از طلوع او و انتشار روشنی است و بعضی گفته اند که دم صبح کنایت از نسیمی است که مقارن طلوع در ایام بهار میوزد
آن نسیم را تشبیه بدم داده اند که موجب راحت و فرحت جهانیان میگردد گویا صبح بمنزله کروبی یا مرغی بود که حالا

فرصت دم زدن یافت و راحتی حاصل کرد بالجمله اثبات دم برای صبح در اشعار فارسی و عربی هر دو رایج و مشهور
است و لفظ عسعس مشترک است بین الضدین آمد و رفت هر دو را گویند اگر مقابله و تنفس صبح مرعی دارند حمل بر آمدن
باید کرد و اگر مناسب و تلازم آن منظور کنند حمل بر رفتن باید نمود و این کمال اعجاز قرآنی است که درینمقام ذی وجهین
لفظ مشترک بین الضدین ارشاد شده اما بر تقدیر ثانی محض یک انقلاب مذکور خواهد شد زیرا که رفتن شب ابتدای این
انقلاب است دم زدن صبح انتهای آن و چون این انقلاب با انقلاب آخرت کمال مشابهت دارد که نمونه حیات
بعد الموت است و ظهور مخفیات در آن بیشتر میشود اکتفا بر آن بسیار چسپان است بالجمله غرض درینجا آن است که
در انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی بعد از وقوع انقلابات دوازده گانه که مانند آن انقلابات در دنیا
نیز واقع میشوند حاجت به قسم و تاکید کلام نماند زیرا که امکان این انقلابات بدلیل عقل ثابت است و بودن آن
انقلابات اسباب انکشاف حقیقت خیر و شر بر نفس انسانی نیز در نظر عقل بعد از تامل ظاهر است و چون مخبر صادق
بوقوع شیء ممکن که سبب چیزی باشد اخبار فرماید یقین بوقوع آن چیز حاصل میشود و از همین جاست که برای نفی حاجت
بقسم بطریق تعلیل میفرمایند اِنَّهٗ یعنی تحقیق این قرآن که متضمن اخبار قیامت است لَقَوْلُ رَسُوْلٍ هر
آئینه سخنی است آورده ایلچی خدا که از طرف خدا رسانیده است پس احتمال کذب و افترا هرگز در آن راه نمی
یابد زیرا که کلام الهی قطعی الصدق است و اگر کسی را این شبهه در خاطر خلجان نماید که اینکلام را بیواسطه حضرت حقتعالی
بانگفته است تا ما را بمضمون آن یقین حاصل شود بلکه در میان ما و او تعالی وسایط واقع اند و سند متحقق گوئیم
شما که بیواسطه از پیغمبر خود اینکلام را میشنوید بیش از دو واسطه در میان شما نیست اول کسیکه بطریق ایلچی گری از
جانب خدا نزد پیغمبر اینکلام را می آرد دوم پیغمبر حالا در جرح و تعدیل این دو واسطه خود تامل کنید واسطه اول که
ایلچی است موصوف باین صفات است کَرِیْمٍ یعنی بزرگ مرتبه و گرامیقدر است و عدالت و تقوی بمرتبه اتم دارد
زیرا که بزرگی مرتبه او بدون تقوی صورت نمی بندد چنانچه در حدیث شریف وارد است الکرم التقوی والحب المال
در قرآن مجید نیز اشعاری باینمضمون است ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس عدالت و تقوی درین راوی بهم رسید حالا
در تحقیق قوت حافظه او باید افتاد صفت دیگر او این است که ذِیْ قُوَّةٍ یعنی صاحب قوتی است عظیم که در حفظ او
اصلا اختلال راه نمی یابد و آنچه میشنود او را بی کم و کاست یاد میدارد و بسبب کمال هر قوت او آن یاد داشته
را بی کم و کاست ادا مینماید و هر چند منظور درینمقام بیان قوت حافظه و قوت معبره آن ایلچی است لیکن کمال
این هر دو قوت بدون کمال هر قوت علی الاطلاق حاصل نمی آید بنا بر آن مطلق قوت او را موصوف فرموده اند
و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روزی با حضرت جبرئیل علیه السلام که مراد از
ایلچی موصوف باین صفت ذات عالی صفات ایشان است فرموده اند که حقتعالی شما را بقوت و امانت وصف

فصل در حضرت جبرئیل علیه السلام ۱۲

فرموده است وثنا وصفت نموده باری پیش از قوت وامانت خود حکایتی بفرمایند ایشان فرمودند که قوت من
باین مرتبه است که مرا برای تخریب شهرهای قوم لوط که چهار شهر بود فرستادند در یکی شهر از آن شهرها که سدوم نام
داشت چهار لک مرد مسلح ارسوای زنان واطفال بود زمین آن همه شهرها را از زیر زمین هفتم بیک پر خود برداشته
آن قدر نزدیک آسمان بردم که سگان آسمان بانگ خروسان وسگان آن شهرها برداشته میشنیدند باز
آنهمه شهرها را واژگون انداختم ودر هیچ تعب وکلال محسوس نشد وآما امانت من پس باین مرتبه است که هیچ
گاه بچیزی نفرمودند الا که بی کم وکاست وبی تغیر وتبدیل بجا آوردم وهیچ رازی باین نگشودند الا که آن راز را
در سینه خود مدفون داشتم ونزد غیر درمیان نیاوردم وبذکر کردن این هر دو صفت وشرط روایت که عدالت
وقوت حفظ است متحقق شد حالا بطریق علاوه چند صفت دیگر نیز ذکر میفرمایند که نقاد علم سند در روایت آن
صفات را نیز در مقام ترجیح وکمال تصحیح اعتبار میکنند از آنجمله است که عِنْدَ ذِی الْعَرْشِ مَکِینٍ یعنی آن ایلچی
نزدیک صاحب تخت رود ارد عالی مکان است وظاهر است که چون رسولان حضور اگر همیشه در دربار حاضر
میباشند با ایلچی گری بفرستند اعتماد بهر چیز زیاده تر متحقق میگردد واز آنکه بزبان هر کاره یا عهدی آن پیغام برسانند
وجهت اول آنکه آن رود ار بلا واسطه کلام بادشاه را میشنود واحتمال آنکه درمیان کسی آنکلام را کم وزیاده کرده
باشد نمیماند دوم آنکه آن رود ار عالی مرتبه برای حفظ منصب ومرتبه خود کمال احتیاط را در نقل پیغام حضور مرعی
میسازد ولهذا بخاری ومسلم از تلامذه امام مالک ودیگر ائمه حدیث کسانی را که نزدیک باستاد خود می نشستند و
بصحبت دائمی آن استاد مشهور ومعروف گشته بودند نزد آن استاد قدری پیدا کرده در روایت مرجح ومقدم
مینمایند ودر وقت اضطراب واختلاف رواة بمرویات آنها تمسک میکنند ودر عرف دنیاداران نیز بپیغامی که از
حضور بادشاهی بواسطه امیری یا وزیری رسد معتبر تر میشود از آنکه بواسطه خواصی یا دربانی یا باریداری برسد واز آنجمله است
که مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِینٍ یعنی آن ایلچی فرمانبرداری کرده شده است در آنمقام که محکمه دربار مملکت الهی است و
امین دانسته شده است در ارکان آن دربار که بی تامل وتفتیش بمجرد گفته او عمل میکنند ورسالت او آنقدر در
اذهان مردم آن دربار ومتوسلان آنسرکار رسخ ومستقر گشته که حکم او را بی تفتیش وتحقیق حکم الهی دانسته در امتثال
آن میشتابند چنانچه چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را در شب معراج همراه بردند ربانان آسمان وخازنان
بهشت ودوزخ همه بحکم او درها کشادند وآنحضرت در هر جا که خواستند سیر فرمودند چنانچه در حدیث معراج
متصل مذکور است وهمیشه رسانیدن احکام واقعیه الهیه به سکان هر هفت آسمان کار او است گویا حضرت
جبرئیل از جمله فرشتگان باین صفت که رساننده پیغام خداست ممتاز علم گشته اند در جمیع اصناف فرشتگان
آمدن ایشان علامت آوردن پیغامی است از جانب خدا وچون راوی باین مرتبه ثقه باشد که جمیع ثقات

مرسلات او را قبول نمایند و از سندش نه پرسند باز احتمال کذب و افترا را در خبر او گنجایش مالیخولیای بیش نیست و واسطه
دویم که پیغمبر شما است شخصی است که زیاده بر چهل سال با شما صحبت و همنشینی دارد و اصلا بر دروغ و کذب او نه در
خلوت و نه در جلوت و نه در غرض و نه بی غرض مطلع شده اید و این چنین کس را در خبر و روایت معتبر ندانستن
متصور نیست مگر آنکه آنکس مختل الخیال و سودای باشد که به سبب فساد حواس درونی او صورت های عجیب بی اصل در
خیال رو مینمایند و آوازهای غریب میشنود و چنانچه در خیالش برآید آنرا واقع می پندارد وَمَا صَاحِبُكُمْ
بِمَجْنُونٍ یعنی و نیست این همنشین شما سودای و خیالی تا این احتمال را در حق خبر رواة دهید زیرا که درین صحبت و
راز کمال عقل و زیرکی او را دمبدم و ساعت بساعت تجربه کرده اید و صحبت خیال و مدرکه او را دریافته اید
که از جمیع عقلا بالاتر است و اگر با وصف اینهمه بخاطر شما شبه برسد که این پیغمبر صورتی را که می بیند و از زبان آن
صورت کلام الهی میشنود از کجا بدانیم که صورت جبرائیل است مبادا او را جنی یا شیطانی باینصورت متمثل
شده فریب داده باشد یا آوازی کرده که این پیغمبر آنرا آواز جبرائیل گمان برده گوئیم این همه شبهات شما وقتی
پیش میرود که این پیغمبر گاهی جبرائیل را بر صورت اصلیه اش ندیده باشد وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبِينِ
یعنی و بتحقیق دیده است این پیغمبر آن ایلچی را بر صورت اصلیه اش خودش در کنار آسمان که روشن بود یعنی در افق
شرقی که به سبب بودن آفتاب در آن سمت اصلا احتمال اشتباه و التباس نمانده بود و چون حقیقت چیز
یکبار دیده شد شناخت آن حقیقت در هر صورت و هر لباس سهل و آسان گشت مثلا چون طفل آب را در دریا
به بیند اگر آن آب در کوزه و ابریق نزد او آرند بلا توقف خواهد شناخت که این همان آب است علی هذا القیاس
و دیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت جبرائیل را بر صورت اصلیه اش موجب انکشاف حقیقت جبرئیلی گشته
که من بعد در هر صورت و هر لباس ایشان را می شناختند **فرد** تو خواهی جامه و خواهی قبا پوش :: بهر رنگی ترا من میشناسم
الا یکبار که بصورت اعرابی برای سوال از مسایل دین آمده بودند و سر در شناختن این یکبار آنست که درینوقت ایشان
از حقیقت خود که رسالت خدا لازم آن حقیقت است تنزل فرموده در رنگ جاهلان خود را نموده بود و مقدمه وحی
و احکام الهی نبود تا تعریف جبرائیلیت خود ضرور میشد و در حدیث شریف وارد است که من جبرائیل را گاهی بصورت
اصلیه ایشان ندیده ام مگر دو بار یکبار در زمان فترت وحی که بیتاب شده میخواستم که خود را از بالای
کوه بیندازم پائین داعیه در مقام احیاد که مکانیست در مکه معظمه گذشتم در آنوقت جبرائیل را دیدم که بر کرسی زرین
درخشان در میان آسمان و زمین جانب شرق نشسته اند و هیکل ایشان تمام کناره آسمان را فرا گرفته شش صد
پر دارند و پرهای ایشان همه بمروارید و یاقوت بافته شده شکلی عجیب و نورانی مشاهده کردم و بار دوم در شب
معراج نزد سدرة المنتهی نیز ایشان را بهمین صورت دیدم و در قرآن مجید در اول سوره نجم این هر دو بار را مذکور

ذکور فرموده اند مگر آنکه در انجا دزد گردیدن بار اول بالافق الاعلی مذکور است و درینجا بالافق المبین و نکته در
تغیر اسلوب آنست که درین سوره بیان صدق خبر پیغمبر و وضوح مضمون آن منظور است لفظ مبین مناسب افتاد و در آن
سوره بیان علو مرتبه پیغمبر و صعود ایشان باطباق سموات منظور است لفظ اعلی چسپان شد و نیز ابتدای
استوای ایشان که کنایت از تجلی حقیقت جبرائیل در صورتیست که مقتضای آن حقیقت باشد در افق اعلی
بود و انتهای و نود قرب آن صورت در افق مبین و بعضی از ارباب شهود گفته که عالم مثال دو افق دارد افق اعلای
و متصل بعالم تجرد و تقدیس است و افق ادنای او ملاصق عالم شهادت حقیقت جبرائیلی چون خواست که خود
را بصورت مناسبه کمال آن حقیقت جلوه دهد اول در افق اعلی کسوت شکل و جسم مثالی پوشیده داشته و آهسته
آهسته نزدیک شد تا آنکه اتصال تام بآنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود و مراد از افق مبین که اظهار کننده آن حقیقت
و معنی بود همانجانب پائین عالم مثال است نه افق آسمان بنابر تشبیه آنرا بافق تعبیر فرموده اند زیرا که عوالم غیبیه
غالبا در نظر اهل کشف و شهود بصور و دایر نمودار میشوند و نظم قرآنی در سوره نجم نیز مؤید این تقریر است و چون
وجوه اشتباه در نزول قرآن بکلی زائل گشت پس احتمال تکذیب اخبار آن نماند مگر آنکه بعضی از کفره بطریق شبهه
اینکلام را از قبیل سجع الکهان میدانستند و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم کاهن میگفتند و حقیقت کاهن آنست
که بعضی نفوس انسانی را با بعضی نفوس شیطانی مناسبت حاصل میشود و آن نفس شیطانی از مجامع ملائکه که تدابیرات
وقایع آینده دران مجامع مذکور میشود بطریق دزدی چیزی شنیده نزد آن دوست خود رسانند و آنکس نزد مردم
میگفت و احیانا مطابق واقع هم میشد و این معامله شیاطین با فراد انسانی قبل از بعثت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم خیلی رواج و شهرت داشت چند کس از مشاهیر درین باب گذشته اند مثل شق و سطیح و عجائب قصص ایشان
در اخبار بالغیب مشهور و مذکور است در دو آیت دیگر این شبهه را نیز ازاله میفرمایند و تقریر ازاله این شبهه آنست که
علم گاهی مستوعب و مستوفی اقسام غیب نمی باشد حتی که اگر از وی اسماء و صفات باریتعالی یا احکام شرعیه را که در
عالم غیب مقرر است یا حقیقت و بطلان مذاهب ملل و نحل را یا احوال بهشت و دوزخ را یا آنچه بعد از موت
بارواح رو میدهد و امثال این علوم به پرسند الکن و لاجواب خواهند ماند بلکه تواریخ سلاطین و امم ماضیه را نیز نمی
تواند بیان کرد زیرا که مآخذ علم او استراق سمع است از کلام ملائکه که تدبیر وقایع آینده می نمایند و بس پس علم او
مقتصر بر بیان وقایع آینده قریبة الوقوع است که ملائکه بر آن وقایع آگاه ساخته اند و بتدبیر و تمشیت دنیا
حکم فرموده و چون اخذ این علم هم باستراق و دزدی است محیط باطراف و جوانب آن وقایع هم نمی باشد بلکه
بطریق رمز و اشاره یک دو کلمه که دلالت بر اصل آن واقعه نماید علی سبیل الاجمال بدست آنها می افتد و از
طرف خود حواشی و متممات آن واقعه را از راه قیاس عقلی و مشق تجربی می افزایند گاهی آن واقعه در

خارج آنموافق قیاس می آید و گاهی برنگ دیگر ظهور میکند پس علم کاهن بامور غیبیه بیش از رمز و اشاره نمیباشد
و آن هم مخصوص باحوال جزئیات عالم که قریبة الوقوع میباشند و این قرآن هم مستوعب فنون علم غیب است
و هم بیان مشتمل دارد که در هدایت و ارشاد کافی است وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ یعنی و نیست این
قرآن بر بیان علم غیب بخل ورزنده و قصور کننده هرچه آدمی را در معاش و معاد از علم و عمل میباید در آن
کوتاهی ندارد پس در حق این کلام ارشاد تمام گمان کهانت بردن همان حکایت زرباف و بوریاباف است و نیز
آنچه بر زبان کاهن می افتد سخن شیطان میباشد که از مجامع ملائکه دزدیده آورده است وَمَا هُوَ بِقَوْلِ
شَيْطَانٍ رَجِيمٍ یعنی و نیست این قرآن سخن شیطان رانده شده زیرا که چون شیطان بسبب بی تعظیمی آدم
رانده شد او را با آدم عداوت کلی بهم رسید و هم از جناب الهی بغض و عداوت پیدا کرد پس در هر سخن او بدخواهی
آدمیان مضمر میباشد او را بهدایت و ارشاد و امر و نهی ایشان چه مناسب کار او اغوا و اضلال است و هم
او را به توحید و ذکر اسما و صفات باریتعالی و ذکر بهشت و دوزخ و اثبات عالم آخرت و نکوهش بتان و کفار
و تقبیح افعال شهوت و غضب و تحسین اعمال ریاضت و مشقت و بیان خوبی حال انبیا و صلحا و زشتی مال فراعنه و
بدکاران چه غرض که این امور خار جگر و خاشاک چشم آن لعین اند و بازار چیده او را یکسر برهم میزنند خصوصا
تحذیر از فریب خوردن بمکر شیطان و بیان دشمنی او با آدمیان و هجو و مذمت اتباع او و نکوهش افعالی که جای
پسندیده او است چه امکان که از زبان او بر آید بلکه شیطان از شنیدن این کلام میگریزد و انگشت در گوشش
میکند تا نشنود دیو بگریزد و از آن قوم که قرآن خوانند این کلام هدایت فرجام در سخن شیطان پنداشتن
کمال سفاهت و بیخردی است چنانچه کافران را بطریق تعییر و توبیخ درین گمان فاسد ایشان میفرمایند
فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ یعنی پس کدام طرف میروید و چه خیابانها سرگردان میشوید امر واقعی را گذاشته باحتمالات
صریحة الاستحالة و الامتناع که اطفال ممیز نیز بر آنها خنده میکنند فریب میخورید گویا راه خانه گم کرده بچاه میروید
درینجا باید دانست که اکثر قراء معتبر و ما هو علی الغیب بضنین را که بحرف ضاد نقطه دار و هم صورت
صاد است بحرف ظای نقطه دار که هم صورت طا است خوانده اند معنی و معنی ظنین بظا متهم است و درینصورت
ضمیر هو راجع بصاحب خواهد بود که عبارت از ذات پیغمبر است یعنی و نیست پیغمبر شما براه غیب متهم که چیزی را نه بیند
و بگوید که من دیده ام زیرا که در امور جزئیه سهل بر وی تهمت دروغ ندارید برین امر عظیم چه قسم او را بدروغ
نسبت خواهند کرد و تهمت خواهند نمود پس این شبهه هم زائل شد که شاید این پیغمبر در دعوی دیدن جبرائیل
بر صورت اصلیه اش دروغگو باشد و فرق درمیان مخرج ضاد و ظا بسیار مشکل است اکثر خوانندگان
این دیار هر دو را یکسان می برآرند نه در مقام صاد و ضاد میشود و نه در مقام طا ظا مخرج این هر دو حرف

بعد اجتناب ناظر قرآن را حاضر و درست پس مخرج ضاد را کناره زبان است بامداد و مدانهائی که آنها را
خراس گویند خواه از جانب راست گیرند و خواه از جانب چپ و برآرد و ان انحراف از جانب چپ بر اکثر مردمان
سهل میشود لهذا بیشتر از جانب چپ می برآرند و مخرج ظا از طرف زبان است بامداد بیخ و مدانهای پیشین از
جانب بالا که انها را ثنایای علیا گویند مثل دال و تا و نیز باید دانست که اکثر مفسرین این قسمها را بر مضمون
آنه لقول رسول کریم فرود آورده اند و مقسم علیه همین مضمون گردانیده لیکن در تعقیب این قسم ها که مدلول حرف
فاست و رفلا اقسم بر سبق خود خفائی هست و میتوان گفت که چون انکشاف جزای اعمال را در روز قیامت
بر سبب دوازده گانه علق ساخته اند معلوم شد که قبل از وقوع واقعه تدبر آن باید کرد و این تدبیر بغیر اعلام
حضور خداوندی ممکن نیست که دریافت شود و اعلام او تعالی نیست الا با نزال وحی و فرستادن قرآن پس بر
صحت مضامین قرآن قسم خوردن ضرور افتاد تا مکلفین بر طبق آن عمل نمایند در روز قیامت ندامت و حسرت
نکشند آمدیم بر آنکه این قسمها یا این مضمون چه مناسبت و کدام دلالت است وجهش این است که رجوع و استقامت و افاقت
بر نهج ستاره نمونه بار بار آمدن وحی است بر انبیا گذشته و بقای آثار آن وحی الا بارت و راز در امتیان آنها
و انقطاع آن آثار بعد ازان رت و جوع آن علوم ممکن اختفاد آمدن شب نمونه زمان فترتیست که قبل از
وجود با جود خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام در جهان بود که میچکس را تمیز در حق و باطل ممکن نمانده بود آثار وحی
بکلی زائل گشته و دوم زدن صبح مثال نزول قرآن و بعثت آن پیغمبر است صلے الله علیه وآله وسلم که هر چیز را
چون روز روشن کرد و بوجهی اشتباه نماند گویا نور انبیای سابق مانند نور ستاره ها بود و این نور آفتاب درخشان
ولنعم ما قیل ع فانه شمس فضل هم کواکبها ؛ یظهرن انوارها للناس فی الظلم ؛ حتی اذا طلعت
فی اکون عم هدی العالمین واسیت سائر الامم ؛ وچون از بیان صدق انکلام اعجاز نظام و ابطال
نقائض و منافات آنفارغ شدند حالا بطریق تخصر شمه از صفات این کلام بیان میفرمایند که در حق او تعقیم احتمالات
را گنجائش نیست اِنْ هُوَ اِلَّا ذِکْرٌ یعنی نیست این قرآن مگر پندی که بسبب اشتمال او بر اسماء صفات الهی
حکم ذکر و ورد پیدا کرده که وسیله تقرب و وصول الی الله میتواند شد لِلْعٰلَمِیْنَ یعنی برای جهانیان و مراد انسان
و جن و ملک است زیرا که پند و ذکر را غیر ازین سه فرقه می شناسند آدمی و جن هم باین کلام پند میگیرد و از معاصی
محفوظ میماند و بر طاعات رغبت میکند و هم تلاوت آن قرب معنوی باو ند حقیقی حاصل می نماید و ملائکه به تلاوت او انس
دارند و از دور و در برای شنیدن آن می آیند و حروف و کلمات او را خدمت میکنند و بر آسمان میبرند و بعرض
قبول میرسانند و این همه موجب زیادتی قرب آنها عند الله میگردد و لیکن انتفاع باین منافع قرآن خاص است
لِمَنْ شَاءَ مِنْکُمْ اَنْ یَّسْتَقِیْمَ یعنی برای کسیکه بخواهد از شما راست رو تیز اگه کجروی در فهم معانی قرآن

زیاده تر موجب قسوت قلب و دوری از پند و بعد و حجاب و نکرت از خاوند حقیقی میگردد پس مثال قرآن مثال
غذای صالح است که در بدن صحیح موجب مزید قوت و کمال صحت میشود و در بدن فاسد الاخلاط موجب
مزید مرض و افراط ضعف میگردد چنانچه در جای دیگر فرموده اند فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و
نیز فرموده اند واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم و لهذا محققان گفته اند که قرآن
مجید و نور پیغمبر و صحبت اولیای و وعظ و نصیحت علما همه مانند غذاست برای حفظ هدایت و تکمیل آن و آنچه به
منزله دوای مرض جهل و گمراهی است چیزی دیگر است ورای این چیزها و اگر این چیزها مانند دوا می بودند هیچکس را
در عالم بمرض گمراهی گرفتار نمیماند و همه را بصحت می آوردند حالا اشارت بآنچیزها میفرمایند که آنچیز بدست خداست
هیچکس را در آن دخل نیست وَمَا تَشَاؤُنَ یعنی ولیکن شما نمیخواهید راست روی را در علم و عمل اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ
اللّٰهُ مگر وقتیکه خواهد خدا زیرا که شما در قبضه اقتدار او مجبور اید و اراده شما تابع اراده اوست مثل چهره های بازی
در دست چهره باز فرق اینست که او تعالی باراده خود در شما اراده و اختیار پیدا میکند و شما بموجب آن اراده و اختیار
کارهای نیک و بد بعمل می آرید و مستحق ثواب و عقاب میشوید و چهره باز را قدرت خلق اراده و اختیار در چهره های تصویر
نیست محض تحریک میکند و لهذا فعل چهره ها منسوب بچهره باز میگردد و مدح و ذم عاید بحرکات چهره ها نمیشود بلکه
بچهره باز بخلاف آدمیان که چون باراده و اختیار خود کار میکنند مورد مدح و ذم و ثواب و عقاب میگردند و لهذا
عقلا گفته اند که توسط مختار در میان فعل و سبب آن علاقه فعل را از آن سبب قطع میکنند چنانچه خطا و صواب در
تدابیر دنیوی بمشورت دهندگان و گنگائش کنندگان منسوب نمیسازند بلکه صاحب خطا و صواب را ذم و مدح می
نمایند و علی هذا القیاس در جمیع امور این قاعده ملحوظ است و با وصف تخصیص مشیت هدایت با بعض افراد عموم
ربوبیت او تعالی بهمه جهانیان بحال او برقرار است زیرا که صفت او رَبُّ الْعٰلَمِیْنَ است یعنی پرورش کننده
عالمهاست پس رضای او در طاعت اوست و غضب او در معصیت او تا ربط عوالم با یکدیگر برهم نشود و مختل
نگردد و اگر از اهل معصیت نیز مانند اهل طاعت راضی میشد و بر ایشان خشم نمیفرمود عالم قهر و سیاست و حکمت
و عدالت او که دوزخ و طبقات آن از آثار آن عالم است معطل میماند و اگر اهل طاعت را بنوازش تخصیص
نمیفرمود و نعیم بهشت بایشان ارزانی نمیکرد عالم لطف و قدردانی او که بهشت و درجات آن و حور و خدام
بهشت از آثار آن عالم است معطل و بیکار میشد بسم الله الرحمن الرحیم نوزده آیت و سه
و صد و هشت و نه حرف و ربط اینسوره با سوره اذا الشمس کورت آنقدر ظاهر و هویداست که حاجت بیان ندارد
بلا تشبیه اینسوره را مصرع دوم آنسوره توان گفت بلکه اگر محتاج به بیان است وجه فرق است که این هر دو سوره را
با کمال اتحاد مضمون چرا جدا جدا نازل فرمودند و وجه فرق آنست که منظور درین هر دو سوره بیان حوادث ابتدای

سورة الانفطار

قیاست است که بچه رنگ این عالم خراب شده عالمی دیگر بنیاد خواهد یافت و در آن عالم قوت علمیه انسان مادج کمال
خود خواهد رسید و قوت عملیه او نیز در قوت خیالیه و تیسر مواد و اسباب حکم قدرت رب العالمین جل جلاله خواهد
گرفت که بطریق کن فیکون سر انجام مرادات میفرمایند و معنی خلافت انسان در آن روز بکمال وضوح
جلوه گر خواهد گشت لیکن درین سوره اکتفا بر کیفیت خرابی اصول عالم فرموده اند و در آن سوره بتفصیل کیفیت
خرابی اصول و فروع این عالم و کیفیت تعمیر هر دو منزل آن عالم که بهشت و دوزخ است ارشاد نموده و درین
سوره بربیان احاطه علمی انسان بر جمیع آنچه در دنیا از افعال و تروک از و صادر شده اکتفا فرموده اند و در آن سوره
بیان احاطه علمی او بر آنچه نفعد وقت خواهد بود و از جهات وحدانیه ممتنعه از افعال و تروک کثیره که لازم جبر
نفس او خواهد گشت منظور داشته اند و نیز در همین سوره ازین بیان انتقال با نبات مجازات و رد اعتقاد منکران
آن انتقال فرموده و در آن سوره از همین بیان باثبات رسالت و نزول قرآن و رد منکران آن نموده
بنابرین اختلافات این هر دو سوره را جدا جدا نازل فرموده اند تفصیل این اجمال آنست که چون میخواهند که عالمی
را خراب سازند و عالمی دیگر از همان مواد صورتر تیب دهند ناچار اول بهدم اصول و ارکان این عالم متوجه می
شوند و در مواد آن کم و زیاده و نقل و تحویل بکار میبرند و در صور نیز تصرف مینمایند تا پاره از مواد که مصور بصور
بود با پاره دیگر جمع شده صورتی دیگر مناسب عالم نو بپوشند و کارهای که در این عالم منظور است از آن صورت
سر انجام پذیرد چنانچه در وقتیکه حویلی را باغ یا باغ را مقبره یا زمین منقلده را حویلی یا خرابه را مزرعه و مبقله میسازند
همین قسم تبدیل آید و عالم دنیا در حقیقت نسبت بنوع انسانی عالم اقامت و دوام سکونت است ...
بلکه محض برای کسب کمال او را در بنجا آورده اند تا بعد از تکمیل خود رتبه خلافت آلهی پیدا کند و عالمی دیگر را
بکمال وسعت علم و عمل آباد سازد و در ان عالم سکونت دائمی اختیار کند پس در دنیا اولا او را از دو چیز مرکب
آفریده اند یکی آسمانی و دوم زمینی آسمانی روح او است و زمینی جسم او و لهذا غذای جسم او و مبدم از زمین
میرسد و غذای روح او لحه بلحه از آسمان نزول میفرمایند و بنا بر ورزش خلافت و تصرف او را در چیزهای زمین
و چیزهای آسمان هر دو تصرف داده اند تا سلیقه جمع و تالیف پیدا کند و شایان خلافت کبری گردد و از زمین
که جمیع مخلوقات زمین را از معادن و احجار و از نباتات و اشجار و از عیون و انهار و از حیوانات مانشی
و طیار در کار خود مصروف میسازد و بجمع و تالیف دائمی پردازد و مصنوعات عجیبه از هر جنس غذا و مسکن
و مرکب و ملبوس بروی کار نمایان میکند و مشابهت باجناب خالق الاصول و الفروع در افاضه صور مواد
و اختراع صورت های عجیبه ذوات الخواص و الاحکام پیدا مینماید و همچنین از مخلوقات آسمانی که ستاره های
ثابت و سیار اند و فرشته های عالم مقدار چیزی بسیاری در حوائج خود بکار می آرد و طرق تسخیر آن عالم دور

دست بیتناسد اما برخی را درین کار نقصان عظیم لاحق میگردد که تصرفات بجا از رتبه خلافت چه بلکه از مرتبه بندگی دور می افتد و آنچه بایستی کرد نمیکند و آنچه نبایستی کرد میکند و مستحق وبال و نکال میگردد لاجرم دار آخرت را برای امتیاز درمیان هر دو فرقه مقرر فرموده اند تا ملکه خلافت کبری که نیکنامی ابدست آمده دران دار بوسعت و دوام ظهور فرمایند و ملکه بغی و عداوت و دوری از مرضیات خاوند خود که بدنامی انصیب شده نیز در آن دار باوج کمال رسیده منشر نتایج قبیحه دائمه شود و برای این کار دران جمیع اجسام و ارواح را بعاده این مخلوق ساختن ضرور افتاد زیرا که بتنبیه این مخلوق ضعیف طاقت دوام و سرمدیت دارد و نه روح او قادر بر افعال عظیمه دائمه است لهذا چنین قرار یافت که ارواح آسمانی همه ممدوح او شوند و قوی عقلیه و خیالیه آنها در قوی عقلیه و خیالیه این مخلوق ملفوف و پیچیده شوند و مواد زمینی تمامها در جسم این مخلوق و متعلقات این مخلوق که موضوع منافعت اوست از ملابس و مآکل و مساکن و متنزهات ملکه از سلاسل و اغلال و حیات و عقارب و نیران و شعله های سوزان امداد نمایند و بکار او مصروف شوند تا خلافت نیکان و بغی و اباق بدان در احسن صورت جلوه کند پس در نیوره چهار انقلاب را یاد فرموده اند که متعلق باصول انیعالم است اول ترقید آسمان که بسبب آن تعلق عقول و نفوس سماوی بآن اجرام باطل خواهند شد و تعلق آن عقول و نفوس نفوس انسانیه رد خواهد داد و در شرح ازین مطلب چنین تعبیر فرموده که فرشته ای هر هفت آسمان در آنروز نزول خواهند کرد و گرد اگرد آدمیان خواهند شد و مقارنت با ارواح بنی آدم خواهند نمود و چون آن نفوس متعلق منفوس انسانی شدند در ادراک و تخیل افراد انسان امتالی عظیم پیدا خواهد شد و کلیات و جزئیات معانی اعمال خیر و شر که ازیشان در دنیا سیر برزده بود بکمال انجلا واضح خواهد گشت دوم ستاره های آسمانی بی نور شده خواهد افتاد و ارواح نورانیه که بآن ستاره ها تعلق داشتند بدن انسان متعلق خواهند گشت بقدر مناسب و حالاتی که ارواح انسانی را در دنیا مکسوب و موهوب شده بود بانضمام ارواح کوکبیه قوت عظیم خواهند یافت و این مطلب را در قرآن مجید به نزول روح و قیام روح دران عالم تعبیر فرموده اند این دو انقلاب آسمانیست که موجب انبساط انشار روحانیه انسان خواهد گشت سوم دریای شور بجمیع قطعاته و خلجانه متدخن و متسجر گشته پاره ازان در زمین نشف و خشک خواهد شد تا زمین رطوبتی پیدا کند و انطباع صور و تشکال بران آسان شود و پاره آتش سوزان خواهد گشت تا ماده تسعیر جهنم گردد و ازین انقلاب گاهی تفجر بحار و گاهی تسجیر بحار تعبیر فرموده اند و در حدیث شریف وارد است آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق دریای شور میفرمودند که این تحت ثرا دار دست که جوان عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما در آنجا شتر را میدوانند میفرمودند یکبار تحت ثرا دار چهارم

تزلزل زمین است که جا بجا در قرآن مجید از ان بزلزلة الساعة تعبیر فرموده اند و از آثار آن چیزهای بسیار ارشاد نموده از انجمله است بعثرة القبور یعنی اجتماع مواد صوتی و اجزای بدنیه آنها و بروز آن اجزا از باطن زمین بظاهر آن که در نیوره هم مذکور است و از انجمله تسییر جبال و از انجمله است اخراج اثقال و از انجمله است هموار ی زمین و عدم بقای علامتی و عمارتی در آن و بطلان قوت نامیه آن و از انجمله است که در حدیث صحیح وارد است که زمین بر مثال خمیر میده سفید خواهد گشت که غذای اهل محشر در آنموقف خواهد بود الی غیر ذلک مما یطول الکلام بذکره مفصلا و این دو انقلاب انقلاب زمینی است که بسبب آن وسعت مواد جسمیه انسان حاصل خواهد شد تا موضوع الصناعة آن نفس وسیعه و روح کامله تواند بود و بعد از این دو انقلاب بنیاد عالم نو که آخرت نام وارد نهاده خواهد شد و اصل الاصول آن بنیاد انکشاف کیفیت اعمال نیک و بد است که بر نفس انسانی خواهند کشاد و لهذا در نیوره بعد از ذکر این چهار انقلاب همین معنی را ذکر فرموده اند و وجه انکتفا بر همین چهار انقلاب این است که اصول عالم عند التحقیق همین چهار چیز است آسمان و ستاره و آب و زمین و چیزهای دیگر همه از اجتماع آثار و اجزای این هر چهار ناشی شده اند معادن و حیوانات و کائنات الجو خود نزد جمیع عقلا از همین چیزها پیدا میشوند اما عنصر هوا و آتش را ظاهر بینان کارخانه عقل ارکان مستقله گمان برده اند اما تحقیق این است که هوا جسمی است که بالطافت آب یا بتاثیر بعض کواکب کم و زیاده پیدا میشود و معدن مستقر ندارد و صورتی نمی پذیرد و کارا و سیر و دور است و رسانیدن کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگر مثل رسانیدن بو و رنگ و آواز در سامعه و رطوبت و برودت و حرارت و یبوست در لامسه و علی هذا القیاس و آتش همان هوا است که بسبب حرکات عنیفه یا بتاثیر آفتاب مشتعل پذیرفته این صورت گرفته است و کارا و نضج بخشیدن و پختن چیزهای خام احراق آنچه بیکار نده است و بمنزله مصالح غذا است که فی نفسه در کار نیست و لهذا اعدنی جداگانه ندارد چنانچه فیلسوفان تخیل میکنند که کره هوا و کره نار بالای هر دو کره آب و زمین محیط اند سخنی است بدلیل چنانچه امتناع خرق و التیام بر آسمان و ستاره ها نیز از همین وادی است و نیوره را از انجهت سوره انفطار نامیده اند که ترقیدن آسمان عمده ترین اسباب تعلق عقول و نفوس سماویه است بانفس انسانی و این تعلق در حقیقت همان است سبب حصول علم ما قدمت و اخرت که منظور بیان است **بسم الله الرحمن الرحیم**

إذا السماء انفطرت یعنی وقتیکه آسمان ترقید و کیفیت ترقیدنش و رجای دیگر چنین مذکور است **یوم تشقق السماء بالغمام** که جسمی است شبیه بغمام از زیر عرش نزول نماید و بسبب صدمه انجم آسمانها پاره پاره شوند و در حقیقت آن غمام صورت تجلی قهری الهیست که برای تخریب این عالم متوجه خواهد شد و در اینجا بعضی از کیا سوالی دارند که جواب طلب است گویند که در ابتدای بناء این عالم از زمین شروع کرده اند که **خلق لکم ما فی**

الارض جمیعا ثم استوی الی السماء و در خرابی اول بآسمان چرا آغاز کردند جوابش آنست که چون
بنا عمارتی منظور میشود اول او را از زیر بنا بنا می نهند و چون هدم عمارتی منظور میشود اول او را از بالا آغاز
می کنند و اذا الکواکب انتثرت یعنی و قتیکه ستاره ها پراگنده شده بریزند و بسبب این دو انقلاب
تعلق نفوس سماویه بآن کواکب و آن آسمانها باطل شود و در ضمن این تعلق عقول بنفوس سماویه نیز باطل شود
و قوی خیالیه افلاک نیز بمنعیت نفوس از اجرام آنها مفارقت کنند و آن نفوس با نفس انسانی امتزاج
و اتحاد پیدا کنند و فیضان عقول و کار پردازی خیال فلک همه تعلق بنفس انسانی گیرد و وسعتی بغایت عظیم
او را دست دهد و اطلاع بر معنی ما قدمت و اخرت کلیا و جزئیا و تعقلا و تخیلا بالصور المناسبة
او را حاصل آید و اذا البحار فجرت یعنی و قتیکه دریاها روان کرده شوند و حالتیکه از رکود و وقوف درین
وقت دارند متغیر شوند شیخ ابو منصور ماتریدی رحمه الله علیه گفته اند که اول دریاها را یکجا جمع کرده شود و
بعد از آن بسبب غلیان مشتعل شوند و آنها را برافروخته پاره را دود سازند که قضای عرصات قیامت را
پر کند و پاره مدد آتش دوزخ شود پس در سوره ذکر اول انقلاب دریاهاست که از سکون و رکود متغیر
شده جاری گردند و همه دریاها مختلط شده یک دریا شود و در سوره تکویر آخر این انقلاب مذکور است که
تسجیر و برافروختن است در سوره برای مناسبت بعثرة القبور تفجیر را اختیار فرموده اند زیرا که آمدن آب از
زیر بنیاد موجب زیر و زبر ساختن عمارات میگردد و در آن سوره برای مناسبت تسعیر جحیم تسجیر و افروختن
را اختیار نموده و در لغت عرب بحر خاص نام دریای شور است و جویهای شیرین را هر چند عریض و عمیق باشند انها
می نامند پس آوردن جمیع بحار با وجود آنکه دریای شور کیجرست نظر بتعدد و قطعات و خلجات است چنانچه
اهل مسالک و ممالک نوشته اند که پاره از دریای محیط مسمی به بحر چین است و پاره مسمی بحر فارس و پاره مسمی
به بحر قلزم که در میان حبشه و عرب جاریست و پاره مسمی به بحر روم که جزایر فرنگ در وسط آن واقع
و پاره مسمی است بحر خزر و الان و علی هذا القیاس نسبت تفجیر بحار مادة ابدان انسانی و اسباب تعذیب و
عقوبت آن ابدان از دیاد تدبیر خواهد شد و تعلق نفوس سماوی بآن ابدان صحیح خواهد گشت و اذا
القبور بعثرت یعنی و قتیکه قبرها زیر و زبر کرده شوند آنچه در تهٔ زمین بود بر روی زمین آید و باهم اجزای
ابدان مختلط و آمیخته شوند بعد از آن بارانی که قوت حیات دران مودع است از زیر عرش ببارد و
آب آن باران حکم منی مرد دارد بعد از آن بنفخه حضرت اسرافیل ارواح انسانی با بدان خود متعلق شوند
و ارواح آسمانی خادم و مدد آن ارواح گردند و حشر قایم شود در آن وقت علمت نفس ما قدمت و
یعنی بداند هر نفسی از نفس کل نفس انسانی است چیزی را که پیش فرستاده است بسوی خدا از نیکی و بدی و نمی پرسد

نیز ان تفجرات بحار

فرستادن کردن است زیرا که هرچه کرده شد در دفتر اعمال ثبت گشت و آن دفتر بدست نویسندگان
اعمال بحضور معلی رسید و اَخَّرَتْ یعنی و آنچه تاخیر کرده است از نیکی و بدی و معنی تاخیر کردن ترک کردن
زیرا که هرچه کرده نشد در دفتر اعمال ثبت نگشت و بحضور معلی نرسید و بعضی از مفسرین از تقدیم پیش فرستادن
مال و صدقات مراد داشته اند که آنهمه ذخیره آخرت میشود و از تاخیر گذاشتن مال برای وارثان مراد داشته اند
و بعضی از ما قَدَّمَتْ فرزندان پیش رفته را اراده کرده اند و از ما اَخَّرَتْ فرزندان پس مانده را و بعضی از تقدیم
تقدیم عمل خیر و شر در اول عمر اراده کرده اند و از تاخیر تاخیر آن عمل در آخر عمر و بعضی گفته اند که عمل خیر و شر خواه
فعل باشد و خواه ترک همه در ما قدمت داخل است و رسم نیک و بد و مذهب و طریقه که بعد از شخص مسلوک
و متبع میماند در ما اَخَّرَتْ و در حدیث شریف است بروایت عبد الله بن مسعود که ما قدمت من خیر او شر
و ما اخرت من سنة حسنة اسس بها بعده فله اجره و اجور من اتبعه من غیر ان ینقص من اجورهم
شیء او سنة سیئة عمل بها بعده فعلیه وزره و وزر من عمل بها بعده لا ینقص من اوزارهم
شیء و نیز در حدیث شریف است که سائلی بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده استاد و سوال کرد حاضران
سکوت کردند از جمله مجلس شخصی برخاست و او را چیزی داد دیگران نیز بمتابعت او دادن آغاز نهادند
آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند که هر که رسم نیک آغاز نهد و مردم باین رسم عمل کنند او را هم اجر خود است
و هم اجر دیگر عمل کنندگان بی آنکه از اجور آنها چیزی ناقص شود و همین قسم هر که رسم بد آغاز نهد و دیگران
بآن رسم عمل کنند پس بر وی هم وبال او است و هم وبال دیگر عمل کنندگان بی آنکه از وبال آنها چیزی ناقص
شود راوی گوید که بعد از نقل این قصه حذیفه بن الیمان این آیه تلاوت کرد که علمت نفس ما قدمت و
اخرت بهر حال مراد آن است که نفس انسانی را اطلاع بر نیکیها و بدیهای خود به تفصیل دست خواهد داد و چون
خواهد دید که من آنچه پیش فرستاده ام همه بد بود و آنچه پس گذاشتم و ترک کردم همه نیک بود و ثمره نیکی درینجا
این است و ثمره بدی این او را ندامت عظیم و سوزش جگر بر خطا فهمی خود رو خواهد داد در آن وقت او را
گفته خواهد شد یَا اَیُّهَا الْاِنْسَانُ یعنی ای آدمی که نام تو مشتق از اُنْسَت است چرا بیاد حق انست نگرفتی
و نیکیها نکردی و چرا بغیر یاد حق که همه مار و کژدم بود بصورت قلادهای جواهر و تکمهای ازین نمودار شد مانوس شدی
و الفت گرفتی مَا غَرَّكَ یعنی چه چیز فریب داد ترا نفس یا شیطان یا خلق یا دنیا بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ یعنی
به پروردگار تو که ترا بانواع پرورش تربیت فرمود و بمقتضای این صفت خود که کرم است با تو معامله نمود
تا آنکه داغ معصیت و مخالفت او بر خود نهادی و فضیلت و بزرگی خود که ترا بر جمیع مخلوقات داده بودند
بر باد دادی و در معنی کریم سخنها گفته اند بعضی گویند کریم آنست که هر فعل او انعام و احسان باشد و در حرکت

وسکون او چیزی مضمر و تعضی گویند که هر که در انعام و احسان جز نفع بخود یا دفع ضرر از خود منظور نداشته باشد کریم است و تعضی گویند که کریم آنست که آنچه بر ذمه خود باشد یا نباشد بدیگران بدهد و آنچه از خود بر ذمه دیگران باشد بخواهد و تعضی گویند که کریم آنست که چیز اندک را قبول کند و بر دی مزد بسیار دهد و مقتضای کرم او تعالی آنست که محض بر عفو از جرائم اکتفا نمیفرماید بلکه باین همه معصیت و نافرمانی دسیدم ابواب احسان و تربیت و پرده پوشی بر روی گنهکاران میگشاید و در اینجا سوالیست جواب طلب حاصلش آنکه در مقام انکار مغرور بودن و بر این غرور سرزنش کردن ذکر صفت قهر مناسب تر بود زیرا که مغرور شدن از قهار جائی انکار و توبیخ است بخلاف مغرور شدن بکرم کریم که محل توبیخ و انکار نیست زیرا که کرم کریم موجب غرور میشود چنانچه در تواریخ مذکور است که روزی در مجلس نوشیروان خدمتگاران و خواص خنده کردند و بدی از حاضران حاضر بود عرض کرد که این خدمتگاران از حضرت نمیترسند که با هم بحضور این قسم خنده ها میکنند نوشیروان گفت که ما را می باید که دشمنان خود را بترسانیم نه که خدمتکاران خود را و نیز از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که انسان روزی برای کاری سه بار غلام خود را آواز داد او جواب نداد از حجره برآمدند که مبادا غلام جای رفته باشد دیدند که بر سر در حجره ایستاده است فرمودند ترا چه شد که جواب من ندادی غلام گفت که اعتماد بر کرم شما داشتم و از تادیب و تعذیر شما ایمن بودم جواب او را پسندیده فرمودند و او را آزاد کردند پس ذکر آنچه باعث غرور باشد در مقام انکار غرور مناسب نیست جواب این سوال آنست که ذکر صفت کرم در اینجا برای بیان وجه غرور است یعنی غرور تو از جهة آنکه او کریم است پیدا شد چنانچه از حضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی منقول است که میفرمودند الهی غرنی حلمك لوامنتنی بالاول ما اجترات علی الثانیة یعنی مغرور کرد مرا حلم تو اگر بگناه اول میگرفتی بر گناه دویم جرات نمیکردم و از حضرت فضیل بن عیاض منقول است که از انسان پرسیدند که اگر شما را خدا تعالی روز قیامت بحضور خود ایستاده کند در پرسد که ما غرك بربك الکریم چه خواهید گفت گفتند خواهیم گفت غرنی ستورك المرخاة یعنی فریب داد مرا پرده های فرو هشته تو که هر چند گناه کردم مرا فضیحت نکردی دانستم که هیچگاه فضیحت نخواهی کرد و از این معنی از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه نیز منقول است که کم من مغرور ستر علیه وکم من مستدرج بالاحسان الیه و چون بر تقدیر انکاری بر مجموع کلام وارد شد معنی آن توبیخ و سرزنش گشت بر غروری که از ملاحظه کرم کریم پیدا میشود و چون انکار غرور بر کرم که عمده اسباب غرور است متوجه گشت ابلغ شد در نفی غرور زیرا که میان ملاحظه کرم او غرور نشاید با ملاحظه قهر او چنانچه کریم است همچنان قهار است و میان کرم او غرور نشاید با آنهمه حکیم است و چون حکمت مقتضی آثار قهر و انتقام شود آثار کرم ظاهر نگردد زیرا که

زیرا که احسان و کرم در حق بدکاران خلاف مقتضای حکمت است هم ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چون این آیت تلاوت فرمودند ارشاد کردند که غرّه بالله جهله یعنی آدمی را مغرور کرده است نادانی او که یک
صفت پروردگار خود را که کرم است ملاحظه نمود و صفت دیگر را که حکمت و عدالت است از نظر ساقط کرد
جواب دیگر توبیخ بر کاری جای میکنند که مظنه واقع شدن آنکار باشد و فعل غرور بکرم کریم البته مظنه وقوع
است بسا است که کسی بکرم کسی مغرور میشود و مغرور شدن بقهر و انتقام هرگز واقع شدنی نیست انکار و توبیخ
بر آن چه نسبت دارد مثلاً در عرف میگویند که بر حلم فلانی اعتماد مکن زیرا که حلم محل اعتماد میتواند شد و هرگز نمی
گویند که بر خشم فلانی مغرور مشو و اعتماد مکن زیرا که غضب و خشم محل اعتماد و جای غرور نیست بلکه محل پرهیز و
جای حذر است و بعضی از بزرگان گفته اند که آوردن این صفت برای تلقین جواب است تا بنده بگوید که
غرّنی کرمک مغرور گردانید مرا کرم تو لیکن این جواب پیش نمیرود زیرا که کرم او تعالی بمقتضای حکمت صادر
میشود و حکمت او هرگز تقاضای آن نمی نماید که جزای بندگان را مهمل گذارد یا انتقام مظلوم از ظالم نه
کشد و حقوق خلق را ضایع سازد و محسن را از مسیء و متقی را از فاجر ممتاز نگرداند پس درین جواب دادن آن
مغرور فی الفور الزام خوردن است آن مغرور را که باثبات کرم انکار حکمت من کردی و نیز کرم او تعالی سابق
از خواهش آدمی است بدون عوض و غرض او را پیدا فرموده بانواع نعمت ها تربیت نموده و کرم سابق موجب
کرم لاحق نمیشود که از گناهان او بالکلیه درگذرند و اصلا او را بر بدیهای او تنبیه نکنند بلکه کرم سابق او تعالی
زیاده تر موجب حذر و هراس است زیرا که اگر کسی را بکسی حق نعمت نباشد مخالفت اوامر و نواهی او
نماید جای آن هست اما عصیان منعم خود و کفران ولی نعمت خود بغایت مخوف و شنیع است و کرم سابق
آن منعم تقاضای اغماض نظر ازین ناسپاسی نمیکند بلکه در عرف این اغماض را ذلت و ضعف و خواری میشناسند
خصوصاً چون در معرفت منعم قصور و نعمت های او را بغیر او منسوب سازد یا در مقام مخالف مرضی او
صرف کند اعاذنا الله من ذلک حالا باید دانست که درینجا سه چیز است غرور و تمنی و رجا در قرآن
مجید جابجا غرور و تمنی را مذمت فرموده اند چنانچه درین آیت و در آیت دیگر و لا یغرنکم بالله الغرور
و در آیه لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب و در آیه تلک امانیهم الی غیر ذلک و رجا به معنی
امید است در قرآن و حدیث ممدوح و پسندیده است چنانچه جابجا در مقام مدح نیک کاران اولئک
یرجون رحمت الله وارد است پس درمیان این هر سه چیز تفرقه بیان باید تا باهم امر ممدوح و امر مذموم
ملتبس نشوند باید دانست که حقیقت امید آنست که دل آدمی در انتظار چیز مرغوب خوش باشد و حصول
هر مرغوب را سببی درکار است و الا انتظار متحقق نشود پس اگر اکثر اسباب آن چیز جمع شده باشند انتظار آن چیز

نکنند و خوشوقت بگذرانند اینحالت رجا و امید است چنانچه مزارعی که تخم جید را در زمین خوب انداخته است
و بروقت آب باشی میکنند و منتظر برداشتن غله میباشند و اگر اکثر اسباب آنچیز فوت شوند و انتظار آنچیز نکشیده
شود این حالت غرور و حماقت است مانند مزارعی که تخم را در زمین غیر صالح انداخته و دیست از آب باشی کشیده منتظر
برداشتن غله نشسته باشد و اگر در حصول اکثر اسباب شک واقع شود و انتظار آنچیز در خاطر باشد اینحالت تمنی
و آرزو است مثل مزارعی که در زمین صالح تخم انداخته است اما آب باشی نمیکنند یا در زمین شور تخم انداخته باب
باشی مشغول شده برداشتن غله را آرزو میکنند پس بنده را باید که اسباب نجات و فلاح بقدر مقدور در
خود جمع سازد بعد از ان منتظر رحمت الهی بوده خوشوقت و شاد باشد بگذارند و هر گاه اکثر اسباب فلاح و نجات
را فوت میکند و منتظر حصول فلاح و نجات است مغرور است و در صورت متشکک بودن حصول اسباب آرزوی
بیش نیست و این هر دو مرتبه عند الله مذموم و مستقبح اند حکایت کنند که سلیمان بن عبد الملک از شام برای حج
خانه کعبه میرفت در راه مدینه منوره با حضرت ابو حازم اورا ملاقات دست داد از ابو حازم پرسید که فردای
قیامت ملاقات بندگان با پروردگار خود چه قسم خواهد شد ابو حازم گفت که اگر بنده در دنیا نیکی کرده رفته
است پس مانند کسی خواهد بود که از سفر دور و دراز با مال فراوان و جاه و ثروت کسب کرده بخانه خود برای
نمایند بنگر که مردم خانه او با و بچه سلوک پیش می آیند و اگر بنده بد کار است پس مانند غلامی خواهد بود که از خاوند
خود بدزدی و گناهی شرمنده شد گریخته باشد و خاوند او پیادگان سخت و عنیف در پی او دوانیده و او در
دست آنها گرفتار شده مقید و مغلول و سزاوار لعنت و نفرین گشته بحضور خاوند خود برسد شنیدن این
کلام سلیمان را گریه مستولی شد گفت که کاش ما بدانیم که از این هر دو طریق ما را بحضور خاوند خود چه طور خواهند
برد ابو حازم گفت که شناختن اینکار بسیار سهل است و در قرآن مجید واضح فرموده اند سلیمان گفت در کدام
آیه ابو حازم گفت که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم موجود است عمل خود ببین که در ابرار
یا در فجار سلیمان گفت که اگر کار بعمل ما است پس رحمت الهی کجا رفت ابو حازم گفت که از مکان رحمت الهی
نیز در قرآن مجید نشان داده اند سلیمان گفت در کدام آیت ابو حازم گفت ان رحمت الله قریب
من المحسنین سلیمان را بسبب خوف و گریه حالت تباه شد و برگشته رفت و گفت که من تاب شنیدن
کلام تو ندارم که زهره من میتر قد و چون در این آیه برای ترجیح و سرزنش توجه فرموده اند که بکرم او تعالی مغرور
نباشید حالا چند نعمت دیگر بروی شمارند که آن نعمتها مانع غرور و فریب بود از انجمله است که میفرماید
الذی خلقک یعنی آن کریمی که بمقتضای کرم خود پیدا کرد ترا و هرگز خواهش سوال و دعا در ان حال
از تو متصور نبود و منفعتی از تو متوقع نه فسوّیک یعنی پس درست اندام ساخت ترا و برابر کرد اعضای

ترا در مقدار دست بادست و پا با پا و گوش با گوش و چشم با چشم که اگر مثلا یک پا خورد بودی و دیگر بزرگ
هیچ نمیکشیدی و هم معیوب و ناقص مینمودی کرم اوست که از قطره گنده ترا با نصورت مطبوع متناسب آفرید
فعدلک یعنی پس معتدل المزاج گردانید ترا تا ارکان و اخلاط مزاج بدن تو در طبیعت حرارت در برودت
و رطوبت و یبوست معتدل گشت تا کیفیات خارجه از اعتدال نشناسد و بداند که خروج از اعتدال ظاهر
چه قدر مولم و رنج دهنده میشود و خروج از اعتدال معنوی را بر آن قیاس کند فی ای صورة ما شاء
رکبک یعنی در هر صورتیکه خواست پروردگار تو ترکیب داد ترا و تو در آنوقت حاضر نبودی که عرض میکردی که
فلان صورت خوب است و فلان زشت مرا این باید داد و آن نباید داد محض کرم اوست که در احسن صورت
ترا مرکب فرمود و دستی داد که لایق برداشتن در وقت تکبیر و گرفتن مصحف و آلات جهاد و دیگر طاعات است
که تعلق بدست دارند و زبانی داد که شایسته ثنا و تسبیح و ذکر و تلاوت و امر بمعروف و نهی عن المنکر و بیان
حقایق ذات و صفات است و پای داد قابل استادن در نماز و دویدن در جهاد و در طواف خانه کعبه و
عیادت مریضان و زیارت اولیا و دیگر طاعات که متعلق بپاست و علی هذا القیاس هر عضوی را برای
طاعتی و عبادتی ارزانی فرموده و تو این نعمت ها را آلهٔ معصیت و سلاح مخالفت ساخته اینچنین کس سزاوار
صفت کریمی نمیباشد و اغرور و فریب خوردن بکرم او تعالی نمی زیبد و بیان خلقت آدمی را که در اینجا
تعداد نعمت ها کریم منظور است برای همین تخصیص فرموده اند که درین نعمت اصلا سوالی و خواهشی از جانب بنده
نبود و توقع نفع یا دفع ضرر از جانب او تعالی متصور نه بخلاف نعمتهای دیگر که بعد از پیدائش و سوال حالی یا مآلی
ارزانی میشوند که آنقدر بر کرم دلالت نمیکند و نیز نعمت خلقت انسانی که بکمال اعتدال طبیعت متناسب
اعضا واقع شده دلیل صریح است بر آنکه اینچنین مخلوق را اهل نیافریده اند بلکه برای معرفت جاه و معتدل
در اعتقاد و عمل از جاده غیر معتدل در اعتقاد و عمل مخلوق نموده زیرا که غیر معتدل را خبر معتدل نمیتواند شناخت
و لهذا در کتب طب مقرر است که غیر معتدل از کیفیت خارجه عن الاعتدال که هم جنس آنغیر معتدل نباشد چندان
متاثر نمیشود و از هم جنس زیاده تر و زودتر متاثر میشود و اندک را بسیار میداند پس چون درین کار قصور و زیاده
زیاده تر مورد عتاب و محل غضب شد او را کرم سابق فریفته شدن چه معنی دارد و در اینجا سوالی است جواب
طلب حاصلش آنکه درین نعمتها حرف عطف که لفظ فاست در هر جا مذکور فرموده اند مگر در فی ای صورة ما
شاء رکبک که حرف عطف را حذف نموده اند و جهش چیست جواب آنکه خلقت و تسویه اعضا و تعدیل کیفیات
سه فعل مترتب است درمیان این افعال مدلول کلمه فا که تعقیب است گنجایش دارد و بعد ازین سه فعل ترکیب صورت
لازم است همین که از تسویه و تعدیل فارغ شدند تصویر حاصل شد بلکه تسویه و تعدیل عین تصویر است پس گنجایش

حرف عطف نبود و چون این نعمت از مجموع تسویه و تعدیل ناشی شده این نعمت را بطریق بیان آن دو نعمت
بی عطف وارد فرمودند و جمعی از مفسرین در تفسیر فی ای سورة ما شاء رکبک گفته اند که مراد آنست که
گاهی فرزند بصورت پدر و گاهی بصورت مادر و گاهی بصورت عم و گاهی بصورت خال و گاهی بر غیر صورت های
اقارب خود پیدا میشود چنانچه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که از شخصی پرسیدند که ما ولدک
او عرض کرد یا رسول الله وما عسی ان یولد لی اما غلام واما جاریة باز آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پرسیدند من یشبه او گفت یشبه امه او اباه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا تقل هکذا ان النطفة
اذا استقرت فی الرحم احضره الله کل نسب بینها وبین آدم اما قرات هذه الآیة فی ای صورة
ما شاء رکبک و بعضی گفته اند که مراد صورتهای خوب و زشت است که افراد انسان در آن متفاوت میشود و
بعضی گفته اند مراد تکثیر صورتهای انسانی است که از عجائب قدرت الهی است و فی الواقع درین مقدار چهره آدمی
با وجود مشارکت در اعضا چشم و گوش و بینی و محافظت ترتیب نوع و تشکیل و تخطیط صورت هر شخص از
شخصی دیگر ممتاز و جدا است ازینجا وسعت خزاین الهی را توان یافت که چه قدر نقشه های غیر متناهی دارد و بعضی
گفته اند مراد اختلاف صورت نر و ماده است و بر این تفسیر ارتباط این آیه بما قبل آنست که تسویه و تعدیل نر مخالف
تسویه و تعدیل ماده است لیکن این مخالفت صنفی است و لهذا مزاج انوثت را اهل طب ارطب میدانند و مزاج
ذکورت را ایبس میفهمند و صحت بدن ذکورت را از صحت بدن انوثت جدا میدانند اما در اصل تسویه و تعدیل
که مقتضای نوع انسانی است باهم شریک اند و بعضی بر اختلاف الوان انسان حمل کرده اند گویند که سکان اقلیم
اول و دوم رنگ سیاه دارند زیرا که آفتاب همیشه مسامت سمت الراس ایشان میباشد یا قریب بمسامت
و دوام احراق شمس موجب سیاهی رنگ میگردد چنانچه در الوان گاذران و دیگر دهاقین که همیشه در آفتاب مکشوف
میگذرانند مشاهد و محسوس است و سکان اقلیم سیوم بیشتر گندم گون و سکان اقلیم چهارم سفید رنگ مایل بسرخی
و سکان اقلیم پنجم سرخ رنگ و سکان اقلیم ششم و هفتم زرد رنگ خام و از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه منقول
است که بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که برای مرضیات خود او را مستخلص فرمایند چنانچه در حق حضرت موسی
علیه السلام فرموده اند واصطنعتک لنفسی و نیز در حق ایشان و در حق دیگر انبیا فرموده اند انه کان
مخلصا وانه من عبادنا الصالحین و این زمره بمثابه بندگان خاص پادشاهی اند که بخدمات حضور مامور میباشند
و بعضی را بصورتی پیدا کرده اند که مشغول بغیر او تعالی شوند برخی به تجارت اموال و پاره بزراعت و جماعه بصناعت
تا کار عالم انتظام پذیرد و چون مظنه آن بود که بشنیدن صفت کرم که درین توبیخ و سوال مذکور است کافران
گفتن گیرند که غرور ما و اعتماد ما همه بر کرم اوست متنبه دیگر و توبیخ شدید تر ارشاد شد که کلا یعنی

چنین نیست که شما بکرم او تعالی اعتماد کرده گناه میکنید زیرا که این اعتماد موقوف بر عتقاد و اقرار بجزا و عبی
است و شما اقرار و اعتقاد روز جزا ندارید بل تکذبون بالدین یعنی بلکه انکار میکنید جزا را حالانکه وعدهٔ
جزا نیز مقتضای کرم است تا بامید جزای نیک طاعت و بندگی بجا آرید و امور دارین شما اصلاح پذیرشوند
و بخوف جزای بد از عصیان و نافرمانی احتراز کنید تا امور دارین شما فاسد نشوند و چه قسم انکار جزا از
شما میتواند شد و ان علیکم یعنی و حالانکه بر شما از جانب خدا الحافظین نگهبانان مقرر اند تا بر
اعمال نیک و بد شما مطلع شوند و هیچ عمل شما از نیکی ضایع نشود و هیچ عمل بد رایگان زود و کرامًا یعنی و آن نگهبانان
نیز متخلق بخلق الهی بوده با شما معامله کرم میکنند و از جمله کرم آنها این است که خود را در نظر شما نمود نمیکنند تا
بحضور ایشان از صحبت زنان و قضای حاجت و بول و براز و استیفای لذات و شهوت محجوب نشوید و
از آنجمله این است که با وصف اطلاع تام بر اعمال شما شما را فضیحت نمیکنند و بحضور مردم اسرار شما را ظاهر نه
کنند و از آنجمله این است که هرگاه از شما نیکی سر زد میشود و آن نیکی را ده چندی مینویسند مثلا اگر یک روپیه در
راه خدا داده باشید آن را ده روپیه می نویسند و علی هذا القیاس و اگر قصد نیکی کردید و بسبب مانعی آن نیکی از
شما بوقوع نیامد آن را نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه مینویسند و اگر قصد گناه کردید و آنگناه را ترک
کردید این ترک را نیز در حساب نیکی میگیرند و یک حسنه مینویسند و اگر از شما گناهی صادر شود و تا شش ساعت
مهلت میدهند و آنگناه را نمی نویسند که شاید در این بین استغفاری یا توبه یا ندامتی یا نیکی که ازاله اثر آن گناه
تواند کرد از شما بوقوع آید و اگر تا اینمدت نیز تدارک آنگناه نه کردید یک گناه می نویسند و باز چون توبه
و استغفار نمائید یا حسنات دیگر بجا آرید آن نوشته را محو می کنند و آن نگهبانان در یاد داشتن اعمال شما کمال
احتیاط دارند که با وصف ملکیت که مانع نسیان و فراموشی است بر حافظه خود اعتماد نمی نمایند بلکه کاتبین
یعنی نویسندگان اند که دفترهای مرتب برای اینکار دارند و موافق روایات صحیحه این نویسندگان بر آدمی
از آدمیان چهار نفر اند دو در شب می آیند و دو در روز هر دو دفتر روز و شب را حد احد انگاه میدارند
و در بعضی روایات وارد است که نشستگاه آنها هر دو دوش آدمی است و بعضی گفته اند هر دو دندان بزرگ
آدمی از جانب بالای دهن نشستگاه آنها است و زبان آدمی قلم آنها است و آب دهن آدمی بجای سیاهی
ایشان است و چون دفتر شب و روز را بحضور حق تعالی میبرند با آنکه او تعالی بنده خود نزدیک تر از رگ
جان او است بنابر رسم احتیاط میفرماید که این نسخه دفتر را بالوح محفوظ مقابله کنید که در آن هر چه بنده خواهد
کردنی کم و بیش نوشته شده است بعد از مقابله حکم میشود که آنچه سوای طاعت و معصیت باشد از آنها محو کنند
و آنچه طاعت و معصیت باشد بگذارند تا بران ثواب و عقاب مرتب گردد و آن نگهبانان را برده و حجاب

و تستر و اختفا هرگز مانع اطلاع بر احوال شما نمیشود گمان نکنند که بحیله و تزویری چنانچه از خفیه نویسان و وقائع
نگاران دنیا اعمال خود را میتوانیم پوشید از آنها پوشیده داریم زیرا که آن نگهبانان یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ
یعنی میدانند آنچه شما می کنید گو در هزار پرده کرده باشید و درینجا باید دانست که نویسندگان اعمال را اطلاع بر افعال
آدمی ازین آیت ثابت میشود و اطلاع بر اقوال او از آیتی دیگر که در سوره قاف است واضح میگردد و هو
قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و اطلاع بر تروک مثل روزه و اعتکاف و اجتناب
از محذورات احرام و مانند آن بدلیل عقلی ظاهر است زیرا که چون شخصی در وقت حاجت بکاری بی مانع و بی
عذر آنکار را نکند صریح معلوم میشود که تارک آنکار است اما اطلاع آنها بر نیات دلی و مکنونات ضمیر پس مختلف
فیه است اکثری از علما آنرا انکار کرده اند و آنچه در حدیث صحیح وارد است که این نویسندگان قصد نیکی را
قصد نیکی مینویسند و قصد بدی را که به ترک مقرون شود نیز نیکی مینویسند دلالت میکند برین اطلاع ایشان بر
احوال قلب نیز و منکرین میگویند که این اطلاع از جانب حق تعالی میباشد بطریق الهام که فلانی این وقت قصد فلان
نیکی کرده است یا داعیه فلان بدی بخاطر آورده او را ترک کرده است و هو الاظهر و چون کلام منجر شد
باثبات جزا بیان شمه از تفصیل جزای نیکان و بدان درینمقام ضرور افتاد بنابران ارشاد میشود اِنَّ الْاَبْرَارَ
لَفِي نَعِيمٍ یعنی بتحقیق نیکان در نعمت عظیم باشند وَاِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ یعنی بتحقیق بدکاران در
دوزخ باشند يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ یعنی در آیند در آن دوزخ روز جزا وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ
یعنی و نباشند ایشان از آن دوزخ غایب شونده حاصل آنکه چنانچه از مهالک و عقوبات این جهان بفرار و گریز
غایب شده رهای یابند در آن روز هرگز باین حیله رهای ممکن نخواهد شد زیرا که شعله آن آتش از دور دور بدکاران را
خود بخود خواهد کشید و فرشتگان که بر در دوزخ موکل اند بسلاسل و اغلال مطوق و مقید کرده خواهند انداخت
نه جای گریز است نه طاقت ستیز و بعضی از مفسران غیبت را بر برآمدن از دوزخ حمل کرده اند و درینصورت
تخصیص فجار بکفار ضرور افتاد زیرا که فاسقان بایمان البته از دوزخ خواهند برآمد و در بهشت داخل خواهند
شد و علما علم بدیع گفته اند که درین کلام صنعت جمع و تقسیم است که اول در آن علیکم لحافظین همه مردمان
از نیکان و بدان در یک حکم جمع کرده اند و بعد از آن در بیان جزا هر دو را جدا جدا آوردند و نیز درینکلام صنعت
ترصیع است و در اصطلاح علم بدیع مثل اینکلام را مرصع خوانند که الفاظ هر دو فقره در سجع یعنی حرف آخر در
وزن برابر باشند چنانچه شاعری گفته بیت ای منور بتو نجوم جلال ؛ وی مقرر بتو رسوم کمال ؛ منور با
مقرر و نجوم با رسوم و جلال با کمال در وزن و حرف آخر برابر اند و درینجا نیز ابرار با فجار و نعیم با جحیم برابر
افتاده و نیز درین کلام صنعت تضاد است که آنرا طباق و تطبیق نیز نامند و حاصلش آنست که اضداد را در یک

کلام جمع کنند چنانچه در مصرع مشهور است مصرع هشیار درون رفت برون آمد مست ؛ و درینجا نعیم ضد
جحیم است و ابرار ضد فجار و چون در مقام بیان جزای بدکاران ذکر روز دین گذشت و هنوز تفصیل اهوال
آن روز و شدائد آن خاطر خواه مبین نگشت بنابر خبردار کردن سامعان از سختی آن روز بطریق استفهام تهویلی اجمال
شمه بیان میفرمایند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ یعنی میدانی تو که چیست روز جزا حاصل آنکه آدمی بعقل
خود شدت و هول آن روز را نمی تواند دریافت زیرا که آنچه از شدائد و سختیها در روزهای سیاه دنیا بر خود
دیده و از ابنای جنس خود شنیده هرگز نسبت شدائد و سختیهائی آن روز ندارد تا او را برین قیاس کنند و کار
عقل همین قدر است که نادیده را بر دیده و ناشنیده را بر شنیده قیاس میکنند ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ الدِّينِ
یعنی باز بعد از مهلت دراز میگوئیم که چه میدانی تو که چیست روز جزا و حاصل کلمه ثم درینمقام آنست که چیزهاست که
آدمی آنرا در اول فکر نمیتواند دریافت و بعد از تامل و فرصت دراز به تحقیق آن پی میبرد و چون چیز از آن
جنس باشد که اصلا در وهم و خیال کسی نگنجد مدتهای دراز در تامل و تفکر گذرانیدن و در اول وهله مایوس شدن
برابر میشود و ازین جاست که فرموده اند که بعد از مهلت و فرصت دراز نیز حقیقت آنرا نخواهی دریافت
مگر شمه از شدت و سختی آن روز بر تو بیان کنیم که آن روز يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا یعنی روزی است
که مالک نخواهد بود هیچ نفس برای هیچ نفس چیز را و ازهمین جا شدت آن روز توان دریافت زیرا که در دنیا چون
شخص به بلای گرفتار میشود اول با عوام مردم آن بلا را در میان می نهد و چاره کار میجوید و چون از
عوام کار او بر نمی آید بخواص که تعلق بدفع آن بلا دارند التجا می برد مثل طبیبان حاذق در دفع امراض و جراحان
چابکدست در اورام و بثور و کحالان تیز نظر در آفات العین و حاکمان عادل در مقدمه ظلم و ستم و تجربه
کاران افسقال در دیگر امور و چون اینمردم بحال او متوجه نمیشوند ناچار به شفاعت هم چشمان یا محبوبان
انهان استمداد می کند و گرهی از کار او میگشاید و در آن روز علاقه ها همه برباد خواهد رفت پاس هیچ علاقه
هیچ کس وا منظور نخواهد ماند و دخل در چیزی از وقایع آنجا هیچکس را نخواهد بود و خواص آنجا در رنگ عوام سراسیمه
و حیران و سرداران آنمقام مانند رعایا سرگشته و سرگردان شفاعت در آن روز بدون حکم مالک علی
الاطلاق محال و تضرع و زاری در رنگ تصیر و استقلال بیفایده و محض خیال و درین آیت سه تعمیم واقع است
اول در نفس مالکه دوم در نفس مملوکه سوئیم در شی مملوک و ازین هر سه تعمیم کمال یاس و ناامیدی چاره جوی آن روز
بهم میرسد چنانچه پوشیده نیست وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ یعنی و حکم و فرمان آن روز محض برای خدا است و
چنانچه در دنیا حکم بادشاه بر رعیت و حکم والدین بر فرزند و حکم آقا به نوکر و حکم شوهر بر زن و حکم مالک بر
مملوک جاری بود در آن روز انقطاع پذیرد و غیر از حکم او تعالی دیگری را مجال حکم نباشد هر کرا او تعالی

بجمیع وجوه پسندید نجات یافت و هر کرا بجمیع وجوه ناپسند فرموده هلاکت ابدی نصیب او شد و هر کرا از بعضی
وجوه پسند فرموده و از بعضی دیگر ناپسند شفیعان را که پیغمبران و اولیا و علما و حفاظ و شهدا و فرشتگان
خواهند بود حکم خواهد شد که شفاعت فلانی بکنید تا شما را عزت و جاه حاصل شود و این قسم شفاعت که موقوف
بر حکم حاکم باشد محل اعتماد و جای دخل و تصرف نیست و از همین تقریر معلوم شد که درین آیه چنانچه معتزله می
فهمند نفی شفاعت اینها مذکور نیست بلکه شفاعت را بر حکم حاکم علی الاطلاق موقوف داشتن است و همین
است مذهب اهل سنت و جماعت **سورة المطففین** درین سوره اختلاف است که مکی است یا
مدنی در اکثر تفاسیر معتبره مرویست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه تشریف فرمودند مردم آنجا
در پیمائش و وزن خیانت بسیار بکار می بردند این سوره نازل شد و اول سوره که در مدینه نازل شد این سوره
است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردم مدینه را این سوره تعلیم فرمودند و آنها بهدایت قرآن و پیغمبر
اصلاح پذیر شدند چنانچه از آنوقت تا امروز در عالم در مقدمه پیمائش و وزن کشی راست تر از اهل مدینه نیست
و کسانیکه این سوره را مکی گفته اند میگویند که در اصل نزول این سوره در مکه معظمه بود چون آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم در مدینه تشریف فرمودند و مردم آنجا را باین بلا مبتلا دیدند این سوره بر ایشان تلاوت فرمودند
مردم دانستند که نزول این سوره همانوقت بود و عطای مکی گفته است که نزول این سوره در میان مکه و مدینه است در
سفر هجرت و وجه ربط این سوره با سوره انفطار آنست که در آن سوره ذکر ابتدای نامه های اعمال بدکاران
و نیک کاران است که در دنیا نوشته میشوند و درین سوره بیان حال وسط آن نامه هاست که بعد از
موت هر کس از بدان و نیکان حواله متصدیان دفتری ازین دو دفتر که سجین و علیین نام دارند کرده میشوند
چنانچه در سوره انشقت بیان انتهای آن نامه هاست که روز حشر بدست هر کس داده خواهند شد و این
سوره را سوره مطففین از آنجهت نامیده اند که در ابتدای آن بد مآلی مطففین مذکور است و آن دلالت
میکند بر آنکه هر که این قدر حق قلیل خلق را تلف نماید این قسم مآل بد دارد پس حال کسیکه حق عظیم حق را که ایمان
بآیات و رسل اوست تلف کند مآلش چه خواهد بود و مناسبت در میان این هر دو سوره باعتبار نظم و نسق
کلام نیز پر ظاهر است در آنسوره کلا بل تکذبون بالدین و ان علیکم لحافظین مذکور است و درین
سوره ویل یومئذ للمکذبین الذین یکذبون بیوم الدین و ما ارسلوا علیهم حافظین واقع است
و در آنسوره ان الابرار لفی نعیم و درین سوره بعینه همین لفظ مذکور است و در آنسوره ان الفجار لفی جحیم
یصلونها یوم الدین و درینسوره ثم انهم لصالوا الجحیم و ختم آن سوره بر آن کلمه است که والامر
یومئذ لله و در اوائل این سوره یوم یقوم الناس لرب العالمین مذکور شده بسم

سورة المطففین

الله الرحمن الرحیم وَیْلٌ لِّلْمُطَفِّفِیْنَ یعنی وای بر حال کم کنندگان حقوق خلق در پیمایش
و وزن و هر چند لفظ تطفیف در لغت عرب خیانت کردن را در پیمایش و وزن میگویند اما شیخ ابو القاسم
قشیری قدس سره العزیز و دیگر بزرگان فرموده اند که اظهار عیب مردم و اخفای آن عیب در خود و طلب
انصاف از مردم و خود راضی بانصاف ایشان نشدن و عیب مردم را دیدن و از عیب خود چشم پوشیدن
و از مردم تعظیم خود طلبیدن و در تعظیم اهل حقوق قصور نمودن و آنچه برای خود پسند میکنند برای دیگران
نه پسندیدن و کار مزدوران و چاکران را تمام خواستن و در هنگام دادن اجوره و ماهیانه از حق آنها چیزی
ناقص کردن و رزق مقدر را از جناب الهی استیفا خواستن و در طاعات او نقصان کردن همه داخل در
تطفیف است چنانچه در حدیث شریف وارد است که الصلوة مکیال فمن وفی وفی له ومن طفف
فقد علمتم فیه ما قال الله تعالی و نیز در حدیث قدسی است اوف یا ابن آدم کما تحب ان یوفی لک وعدل
کما تحب ان یعدل لک و نیز در حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از تلاوت این سوره
بر مردم مدینه ارشاد فرمودند که خمس بخمس یعنی پنج چیز در عوض پنج چیز میشود هیچ فرقه هیئت اجتماعی عهد شکنی
نمیکنند مگر دشمن ایشان بر ایشان مسلط کرده میشود و هیچ فرقه خلاف شریعت حکم نمیکنند و برشوت حکم شریعت
را تبدیل نمی نمایند مگر که فقر و افلاس در ایشان سرایت میکند و در هیچ فرقه باعلان زنا و لواطت رائج نمیشود مگر
که موت بر ذات ایشان مسلط میشود هیچ فرقه در پیمایش و وزن نقصان نمیکنند الا که زراعت ایشان تلف
میشود و بقحط مبتلا میگردند و هیچ فرقه منع زکوة نمی نمایند مگر باران از ایشان منع کرده میشود و بالجمله مقدمه پیمایش
و وزن بس عمده است زیرا که بر قوم حضرت شعیب عم بلای که آمد از شوم همین گناه بوده علما را در کبیره بودنش
اختلاف است بعضی مبالغه کرده گفته اند که قصد این فعل شنیع نیز از کبائر است و طایفه فرق کرده اند در میان
قلیل و کثیر گویند که اگر نقصان پیمایش و وزن بحد نصاب سرقه رسد که سه روپیه رائج این دیار است کبیره می
گردد و الا صغیره است و اکثر ظاهر بینان درین مقام تردد نمایند و گویند که غصب قدر قلیل از حق مردم این قدر
وبال ندارد و بالاجماع صغیره است تطفیف را چرا از کبائر شمارند و بر آن وعید شدید مترتب کنند جوابش
آنست که غصب گناهی است که متضمن قلب موضوع شریعت است و این تطفیف ظلمی است در صورت عدل
تفصیلش آنکه آلات پیمایش و وزن را حق تعالی برای اقامت انصاف و عدل نصب فرموده و مدار معاملات
خلق برین هر دو چیز گردانیده پس این هر دو چیز را وسیله ظلم ساختن بمنزله آنست که طاعتی را وسیله گناه سازند
و نیز در تطفیف خیانت و دغا و مکر است که دلالت بر خیانت نفس میکند بخلاف غصب و نیز در آن خست
و دنائت طبع است که برای یک مشت جو دین خود را میفروشد و عدل الهی را بصورت ظلم نمودار می نماید باین

جهات و مانند این جهات این گناه عظیمتی پیدا کرده است که در دیگر گناهان صغیره یافته نمیشود و هر چند از بعضی
بندگان منقول است که بادشاه وقت خود را در مقام وعظ و نصیحت فرموده اند که میدانی آنچه در حق مطففف
از عقوبت وارد است و تو اموال مسلمانان را بدون پیمائش و وزن میگیری حال تو چه خواهد شد آنا مراد
آن بزرگ نیست که ظلم بادشاه نیز مانند تطفیف قلب موضوع شریعت است زیرا که قدرت سلطنت او را
برای آن داده اند که اقامت عدل و ازالهٔ ظلم متصور شود چون این قدرت را برای رفع عدل و نصب ظلم
خرج کنند قلب موضوع لازم آید بهر حال در تقسیم گناهان سوای حق تلفی خلق البته تلبیس و مکر و خدعه در حکمت
الهی کردن است و ظلم را در صورت عدل نمود کردن بمثابه آنکه قرآن را در میان داده دغا نماید پس باجماع
این خباثت کبیره گشته و ازین است که مسجد را جای قاذورات ساختن حرام است نه غیر مسجد را و عمل دین برای
غرض دنیا کردن و خود را به صورت صلحا نمود کرده داد ابلیسی دادن سخت تر و قبیح تر از طلب صریح دنیا و فسق
و مجور بی پرده است و چون تطفیف یعنی کم کردن در پیمائش و وزن گاهی از راه بی پروائی هم میشود که
شخص در اصل طبیعت خود و آهسته مزاج افتاده است و در ایفا و استیفای حقوق چندان کنج و کاوش
نمیکند و این تطفیف در گرفتن حق خود مضایقه ندارد و در دادن حق غیر حرام و ممنوع است اما آنقدر شدت
و عقوبت در دنبال ندارد که وای بر حال مرتکب آن گفته شود برای احتراز ازین تطفیف مطففان را به
صفتی و علامتی موصوف فرموده تا اشعار باشد بانکه کم کردن ایشان در پیمائش و وزن از جهت بی پروائی
و وارستگی نیست بلکه بکمال زیرکی و هوشیاری قصداً و عمداً این کار میکنند و حرص فراوان دارند زیرا که صفت
ایشان اینست که اَلَّذِیْنَ اِذَا اکْتَالُوْا عَلَی النَّاسِ یعنی آن کم کنندگان بپیمائش و وزن که چون بپیمودن یا گرفتن
حق را که بر ذمه مردم دارند یَسْتَوْفُوْنَ یعنی قصد استیفای میکنند و میخواهند که بکمال از حق باکم نشود بلکه به
بهانه استیفا قدری زائده از حق خود میگیرند و تقریر میکنند که استیفای حق خود بالیقین بمعلوم نمیتوانیم کرد اگر
چون قدری زائد هم بگیریم و برگاه در پیمائش این حیله ننمائیم و از حق خود زاید میخواهند در وزن بطریق اولی
به بهانه استیفا طلب زیاده می کنند زیرا که در پیمائش مسامحت و مسالمت رائج است و در وزن مضایقه و
مماکسته و سر آنست که پیمائش متعلق بطول و عرض چیزهاست و وزن متعلق ثقل و اعتماد در اشیائی
که تعلق بطول و عرض آدمی من حیث اللبس و السکونت و غیرها دارند مثل جامه و زمین که در ان پیمائش رائج
است و در اشیائی که تعلق بقوتهای باطنیهٔ آدمی دارد من حیث الغذائیه و الدعائیه یا تعلق بمالیت دارد مثل
احجار و سبعه متطرقه که بسبب ثقل اکثر از اجزا دارند و بسبب اکثر از اجزا طول لقا پیدا کرده اند و بسبب
طول بقا مالیت ایشان افزون گشته وزن رائج است پس چیزها که در پیمائش در آیند غالباً خسیس و

میباشد از چیزهای که در وزن می آیند و موزونات تعیین بر آنها اللهم الا ان دراکه طرد اللباب و الحاقا
للفرد بالجنس در اشیای خسیسه وزن و در اشیای نفیسه بپائیش مروج گشته مثل شلغم و کدو که موزون است و
کناری و کمخواب که مذروع بالجمله نکته در آنکه در اینمقام برزگر بپائیش اکتفا فرموده اند و وزن را ذکر نکرده
اند همین بست و بعضی از اذکیا گفته اند که در وقت گرفتن حق خود از موزونات ترازو در دست فروشنده
میباشد خریدار را تصرف بزیاده معتد بها ممکن نیست زیرا که بلهٔ ترازو بادنی ثقلی میلان میکند و زیادتی ظاهر
میگردد و دریموده گرفتن خریدار را نیز فی الجمله تصرف ممکن است که بجیله پیمانه و گز را حرکت دهد یا جامه مذروع
..... را به قوت بکشد و زیادت حاصل نماید بخلاف وقت دادن حق که هم پیمانه و هم ترازو بدست اوست
و لهذا در آنمقام هر دو را از پیمائش و وزن مذکور فرموده اند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و لفظ علی در اینمقام
برای آن آورده اند که پیموده گرفتن ایشان از مردم بنابر قصد ضرر ایشان مردم است نه بنابر قصد گرفتن حق
خود از آنها و الا در اصل لغت اکتیال متعدی بمن بود آید گویند اکتلت منک یعنی پیموده گرفتم از تو وَاِذَا
كَالُوهُمْ اَوْ وَزَنُوهُمْ یعنی و چون پیموده دهند مردم را یا وزن کرده دهند مردم را حق آنها و لفظ
کیل و وزن در لغت عرب چنانچه بمعنی پیمودن و وزن کردن آمده است همچنان بمعنی پیموده دادن و
وزن کرده دادن نیز آمده است پس حاجت اضمار لام در هم نیست چنانچه اکثر مفسرین گفته که مراد کالوا لهم
او وزنوا لهم است زیرا که کیل و موزون اموال مردم است نه ذوات آنها الا لام را از لفظ حذف کرده
آید زیرا که لام بیشتر برای نفع می آید و درین مقام توهم نفع موجب توهم تناقض در کلام میشود زیرا که منظور
آن است که ایشان در وقت دادن نیز قصد ضرر مردم میکنند و در هر دو امر از پیمائش و وزن یُخْسِرُونَ
یعنی زیان میرسانند مردم را و حق آنها را ناقص میکنند به برآوردن چیزی بعد چیزی در اینجا باید دانست که
باعتبار استیفا و نقصان در دادن و گرفتن چهار صورت در ذهن می آید اول آنکه در هر دو صورت استیفا
نماید دوم آنکه در هر دو صورت نقصان کند سیوم آنکه در دادن نقصان کند و در گرفتن استیفا نماید
و بهمین صورت درین آیت مذکور است چهارم آنکه در دادن استیفا کند و در گرفتن نقصان قبول نماید این
مرتبه اعلی است و کار جوانمردان و عالی همتان است و در صورت اول را از انجهت در اینجا مذکور نفرمودند
که دران هر دو صورت هر چند نیز قبح و حرمت موجود است اما کمال شناعت ندارند که وای بر حال مرتکب آنها
گفته شود زیرا که نقصان دادن و نقصان گرفتن بنجر میشود و همچنین استیفا دادن و استیفا گرفتن را
معاوضه می نماید پس من وجه نیکی و من وجه بدی حاصل میشود و این بمقتضای آنست که در حدیث وارد شده که
مردم در معامله قرض چهار قسم اند اول آنکه یکه قرض دیگری از ایام بخوبی ادا کند و قرض خود را هم از دیگری بخوبی تقاضا

نمایند و این شخص از همه بهتر است دوم آنکه قرض دیگران را هم بکمال ایذا و رنجش ادا نماید و قرض خود را هم بکمال
و بمیروتی تقاضا کند و این قسم بدترین همه صفات است سیوم آنکه قرض دیگران را بخوبی ادا کند و از تقاضای
قرض از دیگران حسن سلوک و سهولت بعمل آرد و این هر دو قسم میانه اند که خوبی یکطرف یا بدی طرف دیگر
مقابل شده اند بدی طرف بهتر میگرداند و هم چنین در مقدمه ششم نیز مردم را چهار قسم فرموده اند اول آنکه
زود خشم گیرد و زود راضی شود دوم آنکه دیر خشم گیرد و دیر راضی شود و این هر دو قسم میانه سیوم آنکه
زود خشم گیرد و دیر راضی شود و این قسم از همه بدتر است چهارم آنکه دیر خشم گیرد و زود راضی شود این قسم
از همه بهتر است و چون مطففین را گفتن وای بر حال آنها تو یخی فرمودند حالا ارشاد میکنند که این ما بازگاب
اینکار گویا منکر روز قیامت اند زیرا که هر که اعتقاد آنروز دارد این قدر در تلف کردن حقوق خلق
خصوصا بمکر و حیله و تلبیس جرات نمی کند لهذا بطریق استفهام انکاری فرمودند الا یظن اولئک یعنی آیا
گمان نمیکنند این گروه دور افتاده از عقل و شعور و در لفظ ظن که بمعنی گمان است اشعار است باینکه این
عقیده را عاقل بیقین جازم میداند بلکه در هر لمحه نصب العین خود میدارد و اینها گمان این هم نمیکنند
چه جای اعتقاد و نیز اشعار است باینکه اگر کسی را اعتقاد جازم بآنروز نباشد گمان صرف هم در احتراز از
امثال این شنایع کفایت میکنند بمثابه آنکه سفر کنندگان بگمان خطره راه بلکه بمحض توهم آب و توشه همراه
میگیرند و بدرقه طلب نمایند و این بیچارگان گمان این مضمون هم ندارند که انهم مبعوثون لیوم
عظیم یعنی بتحقیق ایشان زنده کرده خواهند شد در روزی این بزرگ و بزرگی آنروز از همین است که آنروز
روز اقامت عدل است و حقوق خلق را آنروز از مردم طلب کرده خواهد شد و کمال شدت بر
تلف کنندگان حقوق رو خواهد داد و از اسباب بزرگی آنروز آنست که آنروز روز فضیحت است زیرا که
صفت او این است یوم یقوم الناس لرب العلمین یعنی روز یکه ایستاده شوند تمام مردم از اولین
و آخرین بحضور حضرت رب العالمین و لفظ رب العالمین را در اینجا بجای اسم ذات آورده اند تا اشاره باشد
باینکه عموم ربوبیت او تقاضای استیفای حقوق مربوبان خود مینماید پس تلف کنندگان حقوق خلق را بحضور
او ایستادن کمال فضیحت و رسوائی است و این ایستادن را بعضی از مفسرین برزنده شدن مردگان حمل کرده اند
چنانچه میگویند که فلانی از خواب برخاست یعنی بیدار شد و اصح آنست که ایستادن حقیقی مراد است چنانچه
ابن عباس رضی الله عنه گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که روز قیامت بر مردمان بقدر
سکه صد سال دنیا ایستاده خواهند ماند و در باره آنها هیچ حکم و احکام نخواهد شد لیکن انهمه مدت دراز
در نظر مومنان چنان اندک خواهد نمود که گویا از نماز فارغ شده و در صحیح مسلم بروایت مقداد بن الاسود از آن

حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر این آیت وارد است که یقوم الناس فی رشحهم الی انصاف
اذانهم یعنی مردمان در عرق ایستاده خواهند ماند و عرق ایشان تا نرمه گوش خواهد رسید و نیز در صحیح مسلم
و دیگر صحاح مرویست که روز قیامت آفتاب را نزدیک از بندگان خواهند آورد تا آنکه آفتاب بقدر یک
میل یا ده میل خواهد ماند و گرمی آفتاب ایشان را خواهد گداخت و عرق سیلان خواهد نمود اما بقدر اعمال بد ایشان
بعضی را عرق تا گردن خواهد رسید و بعضی را تا نرمه گوش رسیده مانند لگام در دهن خواهد ماند و بعض را تا
چنبر گردن و تا سینه و تا کمر و تا زانو و تا شتالنگ و علی هذا القیاس منقول است که روزی عبدالله بن عمر رض
این سوره را در نماز شروع کردند و چون باین آیت رسیدند خوف و گریه بر ایشان غلبه نمود و بیتاب شده
بر زمین افتادند و نماز آنوقت نه توانستند ادا نمود کَلَّا یعنی کم کنندگان پیمائش و وزن را باید
که اینکار نکنند و از روز قیامت و ایستادن بحضور عادل توانا بی خبر و غافل نباشند زیرا که هر عمل نیک و بد
ایشان در نامه های اعمال نوشته شده حواله متصدیان دفتر اوست هرچه از حقوق خلق تلف کرده اند
بموجب آن دفتر در آنروز از ایشان باز خواست خواهد شد و اگر ایشان به پرسند که نامه های اعمال ما بعد از
موت بچه علامت معلوم خواهد شد و کجا محفوظ خواهد ماند جواب باید داد که اِنَّ کِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِیْ
سِجِّیْنٍ یعنی به تحقیق نامه های اعمال بدکاران و نام نویسی آنها در دفتر سجین است و سجین صیغه مبالغه است
از سجن که به معنی زندان است و چون آنمقام که اهل آن دفتر در آنجا می باشند مکانی است از بسکه تنگ و
تاریک و محبس ارواح دوزخیان بنابران آن دفتر را باین نام مسمی کرده اند چنانچه بیانش میفرمایند
وَمَا اَدْرٰیکَ مَا سِجِّیْنٌ یعنی و چه میدانی که چه چیز است سجین کِتَابٌ مَّرْقُوْمٌ یعنی کتابی است رقم
زده حاصل آنکه دفتری است که در وی نام هر یکی از دوزخیان نوشته اند بر نام او کردارهای بد او ثبت
کرده بموجب افراد خاص خاص نویسندگان اعمال بندگان که در آن دفتر میگذرانند بعد از موت بدکاران
و انقطاع عمل آنها و بالای آن دفتر یا بالای نام هر یک از دوزخیان علامتی و رقمی ساخته اند که بمجرد دیدن آن
معلوم میشود که این کس دوزخی است و رقم در اصل لغت بمعنی علامتی است که سوداگران بر پارچه و تهان
برای معرفت قیمت آن نزدیک فروختن ثبت می نمایند و آن را در لغت هندی انگ نامند و بیان سجین
از روی احادیث ضعیفه و روایت کعب احبار چنین آمده که آن دفتر زیر هفت زمین است و در آنجا سنگی
سیاه افتاده که از و بوی بد و دود می برآید ابلیس و شیاطین دیگر چون از اذکار و انوار فرار میکنند هم آنجا
مستقر میشوند روح بدکار را اول بعد از قبض بآسمان می برند و زبانان آسمان برای او در نمی گشایند
و در آمدن نمیدهند باز بالای زمین می آرند و هیچ مکان قبول نمیکند که آن روح را در آنجا بگذارند آخر

و علامت کرده شده

زیر مقسم زمین زیران سنگ میبرند و فرشتگانی که متصدی آن دفتر اند نام او را در دفتر خود ثبت
می کنند که فلانی پسر فلانی درین تاریخ از دنیا در عالم برزخ رسید و این عمل آورد و افراد روزنامه اعمال
او را از دست گرامکاتبین گرفته دران دفتر نگاه میدارند تا روز قیامت آنهمه را بدست چپ او
دهند و ارواح بدکاران نیز دران مقام مستقر می باشند و بانواع عذاب معذب میشوند و درینجا موافق
قواعد علم معانی دو سوال وارد کرده اند که جواب طلب است اول انکه ذکر دفتر فجار خبر ابتدای است که
سامعان از مفهوم آن خبر خالی الذهن بودند و اصلا نشنیده و قاعده علم معانی آنست که در کلام ابتدای که
سامع از آن بی خبر بود تاکید نمی آرند درین کلام دو تاکید چرا آورد ثانیکی ان و دوم لام جوابش
آن است که هر چند سامعان از بودن دفتر اعمال فجار در سجین غافل بودند لیکن از اثبات این اثبات اصل
دفتر اعمال لازم می آید و کافران که منکر قیامت و مجازات اند آن دفتر را انکار قوی مینمایند لهذا
بقدر انکار ایشان تاکید قوی آورده اند چنانچه پیش کسی که اصل وجود زید را منکر باشد گویند ان
زیدا لفی الدار و فلان اگرچه سامعه خانه آن فلان را دانسته باشد و نام او را نشنیده دوم آنکه چون
ذکر سجین سابق گذشت مقام عهد شد پس میبایستی گفت که و ما ادریک ما سجین انا ارسلنا
الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول بجوابش آنکه چون سامعان از معنی سجین غافل بودند ذکر
او گویا که لا ذکر شد پس در مقام اعاده نیز تنکیر مناسب نمود گویا چنین فرموده اند که چیست آن سجین
مجهول که هنوز معنی آنرا ندریافته اند بخلاف لفظ رسول که معنی آن بمجرد شنیدن نزدیک واقفان
لغت عرب واضح میشود پس در مقام اعاده تعریف آن مناسب افتاد و نیز اهل نظم درینجا شبهه وارد
میکنند که در هر مقام مذکور نیکان مقدم بر مذکور بدان است و مناسب شرافت و بزرگی نیکان نیز همین است
که ذکر آنها مقدم دارند درینجا چرا ذکر دفتر بدان را مقدم فرموده اند جوابش آنست که سوق کلام از ابتدای
سوره برای احوال مطففین است که قسمی از بدکاران اند پس مناسب همین است که اول بالفصل برای تخویف
آنها ذکر دفتر بدکاران نموده آید تا این غرض بخوبی حاصل شود و فصل بالاجنبی درینجا لازم آید و مراعات
مقتضای مقام از رعایت شرافت مهم تر و چسپان تر است و چون درین آیت حال بد مآل بدکاران
مطلقا مذکور شد و سابق گذشته است که گم کنندگان حقوق خلق گمان روز قیامت ندارند بطریق
ترقی حال مذکور کسانیکه در اعتقاد آخرت قصور میکنند و از آن انکار مطلق مینمایند بیان میفرمایند تا آن
گروه مطففین را سرزنشی بالخصوص حاصل و عاید شود وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ یعنی وای آنروز که آن دفتر
گشاده هر یک را بر اعمال بد او مطلع سازند لِلْمُكَذِّبِينَ یعنی بر حال منکران آن هر گز اعتقاد آن روز

ندارند وگمان میکنند که حق خلق از ایشان باز گرفته نخواهد شد زیرا که صفت ایشان آنست که اَرَءَیْتَ الَّذِی یُکَذِّبُ بِیَوْمِ الدِّیْنِ یعنی منکران آن کسانند که انکار میکنند روز جزا را حاصل آنکه انکار ایشان فقط بهتر داد حقوق حق را از خود نیست بلکه تمام کارخانه جزا را منکر اند و انکار روز جزا علامت قبایح بسیار است زیرا که اعتقاد روز جزا در جمیع امور ایمان از عبادات و معاملات دخل دارد وَمَا یُکَذِّبُ بِهٖ یعنی انکار نمیکنند آن روز را اِلَّا کُلُّ مُعْتَدٍ اَثِیْمٍ یعنی مگر هر که تجاوز از حد کرده باشد در کفر و تجاوز از حد کرده باشد در فسق اما تجاوز از حد در کفر بدین جهت است که هر که منکر آن روز است گویا منکر دوام ربوبیت الهی و قدرت او تعالی است بر خود و می پندارد که بمجرد موت من از بندگی آدمی برآیم و او از خاوندی من معزول میشود برقیاس مالکان دنیا و نیز منکر قدرت او تعالی است بر بعث و نیز منکر عدل او تعالی است زیرا که در دنیا حق مظلوم از ظالم نمیگیرد و اگر در آن روز هم نگیرد در اصلی ظالم باشد پس بسبب این عقیده مراتب کفر او بر تو میشود و از حد کفر حرف بالا میرود و اما تجاوز از حد در فسق بدین جهت است که چون خوف آن روز نشد جرات بر گناه بهم رسید و دانست که لذات و شهوات نقد را بخوف جزای موهوم گذاشتن کمال نادانی و ابلهی است پس بمقتضای نفس اماره داد فسق و فجور خواهد داد چنانچه لفظ اثیم که مبالغه اثم است از آن خبر میدهد و جمیع از مفسران مُعْتَدٍ را بر ظالم و غاصب و تلف کننده حقوق خلق حمل کرده اند و اثیم را بر فاسق و مرتکب گناهانی که تعلق بحق الله دارند مثل زنا و لواطت و شرب خمر و ترک نماز و روزه زیرا که شر اول متعدی است و گناه دوم محض وبال جان او است بالجمله منظور آنست که تکذیب و انکار جزا کار کسی است که بر هیچ مذهب و مشرب مقید نشود و از کن کن هیچ ملت و دین حسابی بر ندارد و دلایل عقلیه را که برین مدعا قائم اند بسبب کمال انهماک در حب معاصی و دوست داشتن بقیدی و الحاد از نظر مطروح سازد بلکه آیات قرآنی و اخبار انبیا که بمعجزات قطعیه مؤید و مشید اند نیز در ذهن او تنبیهی و عبرتی پیدا نمیکند زیرا که اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِ اٰیٰتُنَا یعنی چون تلاوت کرده میشود بر وی آیات ما که دلالت بر وقوع جزا و باز خواست حقوق مردمان در آن روز میکنند از راه عناد قَالَ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ میگوید که این همه افسانهای پیشینیان است که برای تخویف مردمان و نترسانیدن ایشان از کارهای بد در زشت ساخته و پرداخته رقمه اند تا بسبب تظالم و تغاصب ملک خراب نشود و فتنه و فساد ظهور نکند اصلی ندارد که باور توانکرد کَلَّا یعنی چنین نباید فهمید و چنین نباید گفت زیرا که وقوع جزا و استرداد حقوق خلق بدلایل عقلیه جلیه و شواهد نقلیه صادقه متواتره ثابت است و اگر آن دلایل و شواهد تشفی خاطر منکران نمیکند و در دل ایشان جا نمیگیرد از قصور آن دلایل و شواهد نیست بلکه از آن است عَلٰی قُلُوْبِهِمْ یعنی بلکه زنگ گرفته است بر دلهای ایشان تا آنکه روی دل سیاه

شده وَمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ یعنی آنچه کسب کردند در دنیا و کیفیت حدوث این زنگ بر دل موافق
خبر روایت عبد اللہ بن مسعود رض و دیگر صحابہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مروی شدہ است کہ چون بندہ
مرتکب گناہی میشود یک خال سیاہ بر دل او پیدا میگردد و اگر توبہ کرد و آئینہ دل او صیقل گرفت و روشن
شد والا آن خال سیاہ در و میماند باز چون گناہ دیگر کرد خال دیگر پیدا گشت و بہمین دستور ہر گناہ
موجب حدوث سیاہی میگردد تا آنکہ سطح قلب بتمامہ تاریک و مظلم میشود و دل بمنزلہ آئینہ است بقدر
صفا انطباع صور دران میشود و چون زنگ گیرد ہیچ صورت در و نقش پذیر نشود پس حدوث این بر دل
موجب بطلان استعداد فہم حق بدلیل و کشف میگردد و ذکر دلائل و نور صحبت پیغمبران دران تاثیر نمی نماید
و حق را باطل و باطل را حق میداند و حسن را قبیح و قبیح را حسن پندارد و معنی حدوث خال سیاہ کہ در حدیث
وارد است آنست کہ ہر فعل بد ہیئتی ظلمانیہ را در لطیفہ قلب احداث میکند نہ آنکہ بر ین مضغہ صنوبری رنگی
محسوس نمودار میشود زیرا کہ این مضغہ صنوبری قلب حقیقی نیست کہ افعال نیک و بد را دران تاثیری باشد
قلب حقیقی عبارت از لطیفہ دیگر است کہ تعلق باین جسم لحمی دارد چنانچہ قوت بینائی و شنوائی جز دیگر
است کہ بچشم و گوش ظاہری تعلق دارد و در اینجا باید دانست کہ حفص و دیگر قاریان معتبر بر لام بل سکتہ می
کنند و لام را در حرف را موافق قاعدہ یرملون صاف ادغام مینمایند و ظاہر است کہ این طریق او مروی
و منقول از جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم خواہد بود و نزول وحی بر حسب آن واقع شدہ پس این نکتہ
میخواہد و آن نکتہ بسیار باریک است بدون تمہید مقدمہ در ذہن نمی نشیند اول باید دانست کہ قاعدہ
بلغای ہر لغت است کہ بعد از بل یا بلکہ یا دیگر کلمات اضراب علی اختلاف اللغات اگر چیزی مذکور کنند کہ
ذکر آن منظور داشتہ اند وقفہ و سکتہ نمی نمایند بلکہ بل را با بعدش متصل مے آرند و اگر بنا بر کراہت یا خفاء
یا مصلحت دیگر آنچہ منظور بود در ذکر نیارند و چیز دیگر کہ کمتر از آن باشد اما در اشعار بمدعا کفایت کند
عوض آن مذکور کنند و وقفہ قلیلہ در میان بل و ما بعد آن لازم می شناسند و رعایت این وقفہ نہایت
بلاغت است چنانچہ ہر کس را از اہل بلاغت در لغت خود بعد از تجربہ و قیاس این معنی روشن میگردد و
چون این مقدمہ مہد شد باید فہمید کہ چون بر کلمہ بل وقف یسیری کہ عبارت از سکتہ است در بجا
فرمودہ از اشعار نشد بلکہ حالت دلہای این کافران کہ در حق آیات آلہی گمان افسانہ ہای پیشینیان
دارند قسمی خراب است کہ ذکر آن حالت کما ہو حقہا در فہم بندگان کہ از احوال دلہا خود خبر دارند
تا باحوال دلہای دیگران چہ رسد نخواہد آمد اما ذکر حدوث زنگ کہ مانع نظر صحیح و کشف صریح است
در ینمقام کافی است و بفہم مخاطبین نیز نزدیک زیرا کہ حدوث زنگ را در آئینہ ظاہری می بینند و مانع شدن

مانع شدن آن زنگ از انطباع صور مشاهده میکنند الغرض درین آیت تحذیر شدید است کسی را که گناه
بر گناه کرده میرود و تدارک عاجل به توبه و ندامت و استغفار نمی نماید بمثابه آنکه مریض سوداوی مزاج قلیل را
بخاطر نیارد و غذا تخلیط کند و بدو انپردازد تا آنکه سوداوی مزاج مستحکم گردد و علاج پذیر نماند آری این مرض دروغی
است که جز اطبای روحانی که عبارت از انبیا و اولیا باشند آنرا نمی شناسند و بعلاج آن نمیرسند
و مشکل تر آنست که این مرض چنانچه موجب فساد مزاج روح و مانع نظر و کشف میگردد و هم چنان از انبیا
و اولیا دور میسازد و حجابی کثیف مانع از شناخت اطبای روحانی پیدا میکند و چون طبیب را نشناخت
و دجال را مسیح پندارد معالجه از محالات گردید و نوبت بیاس و حرمان انجامید اعاذنا الله من ذلک
و اگر صاحبان دلهای زنگ زده گویند که ما را در دنیا تصفیه و تصقیل دلها باکتار ذکر و ترک معاصی چرا باید
کرد که روز قیامت باشراق نور تجلی خود بخود این زنگ خواهد زدود و صفای اتم چهره خواهد کشود چنانچه
زعم معتقدان آن روز است در جواب باید گفت که کلا یعنے چنان گمان نکنند که زنگ دلهای انسان
فقط در دنیا تاثیر کرده است از فهم حق و معرفت آیات الله و اعتقاد روز جزا باز داشته بلکه تاثیر این
زنگ در روز قیامت قوی تر خواهد بود چرا که انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنے به تحقیق
انسان از پروردگار خود آن روز محجوب خواهند بود باشراق نور تجلی منتفع نخواهند شد و دیدار او
نخواهند یافت زیرا که قاعده عقلی است که نور را بدون نور نتوان دید و چنانچه دیده بصیرت انسان
در دنیا بتراکم زنگها از دیدن آیات مجلوه و متلوه او تعالی گشته بود همچنان دیده بصیرت انسان در آخرت
باجتماع ظلمات ذاتیه و عرضیه از دیدار او تعالی و شهود تجلی او عز شانه کور باشد بیت هر که امروز نه بیند
از قدرت دوست ؛ غالب نیست که فردا نه بیند دیدار ؛ و چون محجوب بودن از دیدار پروردگار
در مقام بدمالی کافران و منکران روز جزا ذکر فرموده اند دلیل صریح شد بر آنکه مومنان آن روز از
دیدار پروردگار خود محجوب نباشند و باین لذت بهجت خو شوقت و شادان گردند و اگر مومنان را
نیز این دولت نصیب نشود پس درمیان کافران و ایشان درین امر فرقی نباشد و ذکر کردن این صفت
در حق کافران نهایت نامناسب و دور از آئین بلاغت گردد معاذ الله که کلام الهے را کسے
باین نوع فهمد و حضرت موسی علیہ السلام را که سوال رویت کرده بود در جواب لن ترانی ارشاد شد منظور
آن بود که در دنیا طاقت دیدار او تعالی باین آلات جسمانیه قالبیت القا نخواهی آورد نه آنکه در آخرت
هم نخواهی دید زیرا که کلام آینده یعنے فان استقر مکانه فسوف ترانی تعلیق رویت بر استقرار میکند
و در سوره فرقان در حق بهشت وارد است که حسنت مستقرا و احسن مقاما و عند حصول الشرط

یجب حصول المشروط و در احادیث متواتر المعنی ثابت شده که جمیع مومنین را این دولت نصیب خواهد شد
اما به قدر اعمال خود درین نعمت هم متفاوت خواهند بود عوام مومنان را در روز جمعه که در آخرت نام آن
یوم المزید خواهد بود باین دولت خواهند نواخت و خاصان را هر روز دو بار وقت صبح و وقت عصر و
اخص الخواص را که سکان جنت عدن اند دائما قرب او تعالی و انکشاف تجلیات حاصل خواهد بود چنانچه در
حدیث صحیح وارد است که ما بین القوم و بین ان ینظر الی ربهم الا رداء الکبریاء علی وجهه فی
جنة عدن و آنچه از بزرگان منقول است که دیدار او تعالی بی کیفیت و بلا مقابله و مواجهه خواهد بود
مناقض احادیث صحیحه که دران رویت صورتها فرموده اند نیست زیرا که در موقف بصورت خواهد بود
و بعد از دخول بهشت بصورت یا آنکه در بعضی اوقات بکیفیت و مقابله خواهد شد و در بعضی دیگر بلا کیفیت
و مقابله و تحقیق آنست که در هنگام دیدن حق تعالی ما سوی الله از نظر محو خواهد گشت و در دنیا که ما چیزی را
می بینیم همراهش چیز دیگر هم می بینیم باین سبب مقابله و جهت و دیگر خصوصیات ملحوظ نظر عقل میباشد
و چون با او تعالی چیزی دیگر اصلا مرئی نخواهد ماند لحاظ جهت و مقابله و دیگر خصوصیات
از نظر عقل ساقط خواهد گشت بلکه هرگاه بصرات دنیوی را که می بینیم آله بصر در کار رویت مصروف میشود
و دیگر آلات و قوی کارهای خود مشغول می باشند و عقل بکار خود ازین جهت تشخیص صورت و شکل و لون
و تناسب اعضا و طول و قصر و دیگر خصوصیات میتواند شد و هرگاه بکلی بجمیع جوارح و اعضا در رویت
مصروف شوند و استغراق اتم دست دهد تشخیص این امور اصلا ممکن نخواهد شد چنانچه در دنیا که فی الجمله
شرکت حواس دیگر در ابصار بعضی مبصرات بمحبوبه دست میدهد نمونه این حالت نمودار میشود حالانکه هنوز درین
استغراق و دران استغراق فرق بسیار و تفاوت بی شمار است و چون تاثیر زنگ دل در روز قیامت بیان
فرمودند که از دولت دیدار که بزرگ ترین لذات است محروم خواهد داشت نظنه آن شد که صاحبان دلها
زنگ زده ازین حرمان و هجران حسابی بر ندارند و این نوع عقوبت را سهل انگارند که مشغوف لذات
جسمانی و گرفتار حرص مستلذات نفسانی اند بنابران بیان میفرمایند که در حق آن مردود ان بر این
حرمان و هجران اکتفا نخواهد شد بلکه ثم انهم لصالوا الجحیم یعنی بعد ازین به تحقیق ایشان البته
در آیند در آتش سوزان و سوختن ایشان در آن آتش سبب حرمان از لذت دیدار دو بالا تاثیر نماید زیرا که
اگر لذت دیدار می یافتند آلام دوزخ را آن لذت معارضه میکرد و آن شدائد سبک مینمود
و منظور شاق کردن عقوبت ایشان است و لهذا بعد ازین در آمدن دوزخ هم در حق ایشان اکتفا نخواهد
رفت ثم یقال هذا الذی کنتم به تکذبون یعنی باز گفته خواهند شد که این روز همان روز است

که شما او را انکار میکردید و دروغ می پنداشتید تا عذاب عقلی و حسی هر دو جمع شوند و چنانچه بدن ایشان
بآتش دوزخ میسوزد جان ایشان باین سرزنش و تخجیل کباب میگردد و هرگاه از بیان مآل بد فجار فارغ
شدند مظنه آن بود که شاید برای وقوع جزا و مکافات روز بازپسین همین یک دفتر بدکاران کفایت
خواهد کرد و امتیاز در میان بدکاران و نیکوکاران بهمین قدر خواهد شد که اعمال بدکاران روز قیامت
بایشان نموده استرداد حقوق خلق از ایشان طلب نمایند و با نیکوکاران حرفی و حکایتی در میان نیاید و آنچه
ایشان در دنیا از ایفای حقوق خلق و خالق بعمل آورده اند در معرض ظهور نیاید زیرا که در رسانیدن حق
بمستحق منتی نمی باشد که در عوض آن متوقع جزای شوند جزای آن همین بس است که از سرزنش و عتاب
و از رنج و عقاب سلامت مانند این گمان فاسد را بطریق جواب و سوال مقدر ازاله میفرمایند و حقیقت
حال ارشاد میکنند که کَلَّا یعنی چنین نباید فهمید که بر مجازات و مکافات بدکاران در آن روز
قناعت خواهد شد و مخالفان ایشان را برای سوختن ایشان نعمت های الوان و سرخروی فراوان ارزانی
نخواهند داشت بلکه مخالفان ایشان را در نظر ایشان بانواع عنایات خواهند نواخت و ایشان را در نظر آنها
ضحکه خواهند ساخت تا مکافات تمسخر و استهزای ایشان که در دنیا بآنها میکردند حاصل آید زیرا که
اِنَّ کِتَابَ الْاَبْرَارِ لَفِیْ عِلِّیِّیْنَ یعنی بتحقیق نامه های اعمال نیکوکاران و نام نویسی آنها البته در
در دفتر علیین است و علیین جمع علی است که بر وزن فعیل از علو اشتقاق کرده اند و هم وزن سجین است و
این جمع را نام مقام ارواح نیکان ساخته اند تا دلالت بر اتساع و کشادگی آن مقام نماید اما اعراب او
مانند اعراب جمع است زیرا که بر صورت جمع اگرچه معنی او مفرد است و نکته در افراد سجین و جمع علیین همین است
که چون در معنی سجین ضیق و تنگی و ازدحام واقع است در لفظ آن نیز افراد اختیار فرمودند زیرا که مکان واحد
در حالت اجتماع جمع کثیر تنگ تر میگردد و در معنی علیین فراخی و اتساع واقع است در لفظ آن نیز جمع اختیار
فرمودند گویا اشاره میفرمایند بآنکه مقر هر روح از ارواح نیکان مکانیست بلند و فراخ و از آنجا که بلندی
مکان را فراخی و وسعت و مد نظر لازم است مقابله علیین با سجین نظر بمعنی لغوی نیز درست افتاد زیرا که
در میان هر دو تقابل بالغرض متحقق گشت و مقام علیین بالای هفت آسمان است و پائین آن متصل سدرة
المنتهی است و بالای آن متصل بپایه عرش مجید است و ارواح نیکان بعد از قبض در آنجا میرسند و مقربان
یعنی انبیا و اولیا در آن مستقر میمانند و عوام صلحا را بعد از نویسانیدن نام و رسانیدن نامه های اعمال بر حسب
مراتب در آسمان دنیا یا در میان آسمان و زمین یا در چاه زمزم قرار میدهند و تعلقی بقبر نیز این ارواح
را میباشد که بحضور زیارت کنندگان و اقارب و دیگر دوستان بر قبر مطلع و مستانس میگردند زیرا که روح

مقام ارواح انبیا و صلحا در علیین و آسمان و زمزم است و بقبر هم تعلقی دارند

را قرب و بعد مکانی مانع این دریافت نمیشود و مثال آن در وجود انسانی روح بصری است که ستاره
های هفت آسمان را درون چاه می تواند دید و چون آنمقام معلوم بشر نیتواند شد مگر آنکه از جناب الهی
آگاهی دهند در تفسیر علیین بطریق سوال و جواب ارشاد میکنند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ یعنی وچه
میدانی تو که چیست علیین کِتَابٌ مَّرْقُومٌ یعنی دفتریست رقمزده علامت کرده که هر که آن را ببیند
بداند که مردم این دفتر بهشتی اند و از حضرت ابن عباس رضی الله مرویست که آن دفتر لوحی از زمرد سبز
کنده شده و بپایه راست عرش آویخته و بائین آن تا سدرة المنتهی رسیده و آن دفتر حواله بندگان خاص
خداست چنانچه میفرماید يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ یعنی حاضری باشند و گواه میشوند بر آن دفتر فرشتگان
مقرب الهی که حاملان عرش و حارسان کرسی اند و محتمل است که چنین مراد باشد که حاضر میباشند در آنمقام
عالیشان ارواح مقربان از اهل کمال که انبیا و اولیای کبار باشند و در حق ابرار همین فخر بس است که نام
آنها در آنمقام نوشته شود و اعمال حسنه ایشان مقبول و پسندیده اهل آن دفتر گردد و درین جا باید دانست
که در قرآن اهل نجات و فلاح را در چند سوره دو قسم فرموده اند گاهی ابرار و مقربین نام آن هر دو قسم
نهاده و گاهی اصحاب الیمین سابقین فرموده و اهل تحقیق در تحقیق حقیقت این هر دو قسم اختلاف دارند بعضی گویند
که سابقین مقربین اصحاب محبت ذاتیه اند که محبت ایشان با خدا محض برای ذات او تعالی بود و ابرار و
اصحاب الیمین کسانیکه محبت او تعالی بجهت ذاتیه توقع انعام از دو داشته اند و قریب بهمین قول است آنچه
گفته اند که مقربین و سابقین اهل فنا فی الله و بقا بالله اند و ابرار و اصحاب الیمین کسانیکه با نوار طاعات و
اذکار منور شده و انشراح صدر پیدا کرده و هنوز مرتبه فنا و بقا حاصل ایشان نشده و بعضی گویند که هر
عمل نیک را حدی است سفلانی و حدیست فوقانی از جهت کمال صدق و اخلاص نیت و رعایات
آداب و سنن شرائط و محافظت ثمره آن عمل از بطلان و حبط و نقصان اجر پس هر که در عمل نیک بحد فوقانی
رسید او مقرب است و هر که ازان کمتر گردد در جمله ابرار است و باین تقریر اجتماع ابرار و مقربین در یک
شخص بحسب بعض اعمال و دون بعض میتواند شد و آنچه از لفظ ابرار و مقربین و اصحاب الیمین و سابقین
از نسق ارشاد الهی که او صاف این هر دو گروه را کرده معلوم میشود آنست که ابرار و اصحاب الیمین
جماعتی باشند که در ادای حقوق خلق و خالق و احسان بمردم و اعمال نیک و پسندیده کوشیده قوت
ملکیه را بر قوت بهیمیه و سبعیه خود غالب ساخته اند و مقربین و سابقین جماعتی باشند که بطریق جذب الهی
همراه این صفات و اعمال ایشان را رفع حجب درونی بتمام ما حاصل گشته و شهود دائم تفصیل شده
و سلوک ایشان منتهی بجذب گردیده و قرب تمکنی بالمحبوب خود بهم رسیده و الله اعلم و تحقیق حقیقت

مقام سجین و علیین بر نهجی که بعضی از عرفا گفته اند آنست که کمال نوع انسانی بحسب وسعت معرفت
و ضیق آن و بحسب تهذیب لطایف و تحصیل انوار ملکیه و تکدر لطایف و لحوق ظلمات بهیمیه و سبعیه
عرضی عریض دارد که در هیچ نوع این قدر عرض عریض پیدا نیست و لذا قیل شعر و لم ار امثال الرجال
تفاوتوا ؛ لدی الفخر حتی عد الف بواحد ؛ پس شکل کمال انسانی را مثل دایره وسیع تخیل باید
کرد که مرکز آن ادنای مراتب انسانیه است و اعلای آن هم چند وسعت عرش محیط و چون در عالم غیب
این شکل متخیل مثالی متحقق پیدا کرده علیین نام محیط آن دایره شد و سجین نام مرکز آن و مقرر است که
دوایر قریبه من المرکز اضیق و اقصر میباشند از دوایری که قریب بمحیط اند مراتب انسانیت فجار درجه
بدرجه نزدیک مرکز اند و در ضیق و قصر مترقی و مراتب انسانیت ابرار درجه بدرجه قریب بمحیط اند و در وسعت
و فراخی متباعد تا آنکه نوبت باعلای علیین رسد که مقام مقربین و سابقین است و ابرار را بتبعیت مقربین
عبور روحانی در آن مقام نیز دست میدهد اما مشهد ایشان آن مقام نیست این عبور روحانی بعد از انفکاک
روح از جسم تاثیری خواهد کرد که ارواح ایشان را بآن مقام خواهند برد و از اتباع اصحاب آن مقام خواهند
نوشت شعر و اذا سخر الاله ناسا ؛ لسعید فانهم سعداء ؛ و چون از بیان حال ارواح
ابرار که بعد از قبض چه خواهد بود فارغ شدند حالا بیان مآل ایشان در روز قیامت میفرمایند اِنَّ الْاَبْرَارَ
لَفِیْ نَعِیْمٍ یعنی بتحقیق نیکوکاران در نعمت ها باشند و لفظ نعیم شامل جمیع لذائذ موعوده بهشت است
از حور و قصور و طعام و شراب و تلبس و مرکب و خادمان خوش منظر و مساکن طیبه و جمیع آنچه در آنجا مهیا است
و علاوه برین نعمت ها آنست که ایشان را در آنجا بطریق بادشاهان بر تخت های زرین مرصع بمروارید و
یاقوت بنشانند و بالای آن تخت های قبه های مروارید نصب کنند که از درون آن ایشان همه چیزها
را به بینند و ایشان را کسی نه بیند چنانچه میفرمایند عَلَی الْاَرَائِکِ یَنْظُرُوْنَ یعنی نیکان بر تخت های
سایه دار نشسته نظر میکنند و در حدیث شریف وارد است که مومن را در بهشت از جمیع نعمت های آنجا
بهره مند سازند بخلاف دنیا که حقتعالی درینجا نعمت ها بمردم ارزانی میفرماید بهره مندی بآن نعمت ها
نصیب نمی کند مثل بادشاه مریض یا ضعیف الباه که اصلا بلذت اطعمه نفیسه یا صحبت زنان دوشیزه
التذاذ نمی تواند برداشت و نیز در حدیث صحیح وارد است که ادنای اهل بهشت کسی خواهد بود که بمقدار
وسعت دنیا از نعمتهای مملوکه خود در نظر او خواهند در آورد و مفعول یَنْظُرُوْنَ را بنا بر قصد تعمیم حذف
فرموده اند تا شامل باشد دیدن نعمت های مملوکه خود را از حور و قصور و انهار و اشجار نعمتهای بهشتیان
دیگر را و عذاب و عقوبت دوزخیان را منظور است که تختهای سایه دار ایشان را از تماشای عالم

بهشت و دوزخ حاجب و مانع نخواهد بود بخلاف ارانک دنیا که نشستن در آنها مانع نظر و تماشاست
و اریکه در لغت همان تخت را گویند که بالائی او مثل قبه سایبانی ساخته باشند و آن را بپردهای منقش و تکمه
های مکلف آراسته که در لغت هند تهیر ازان بچهپر کهت میکنند و عرفا گفته اند که ارانک بهشت که
نیکان را نصیب خواهد شد و جابجا در قرآن مجید بکمال تمدح ذکر آنها میشود نمونه های مقامات نیکان است
از اسمای آلهیه که بودن نیکان در آنمقامات در دنیا از چشم و عقل مردم پوشیده بود و ایشان در آنمقام متمکن
بوده جمیع مراتب وجود را از آنجا سیر میکردند تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ یعنی میشناسی در
بیننده در چهره های ایشان تر و تازگی نعمت را حاصل آنکه بسبب دیدن حال دوزخیان ایشان ازملالی و غبار
خاطری و تغیر چهره رو نخواهد داد زیراکه تعذیب دشمنان خود بحضور خود نیز موجب مزید فرحت و سرور است
و لهذا بهجت و نور سرور در چهره های ایشان همیشه مشاهد و محسوس خواهد بود یعنی نوشانیده خواهند شد از شراب
صرف که نمونه محبت آلهی است که در دنیا آن را در باطن خود جا داده بودند و بزنگ شراب در قوی و ارواح
ایشان سرایت کرده و آن محبت محبت خالص بود غیر ممزوج بحب معاصی و شهوات و چون شراب بهشت بهمه
طور بیشتر در انهار و چشمه ها جاری خواهد بود چنانچه در سوره های دیگر مذکور است برای احتراز از آن شراب متبذل
که دست هر کس از عوام و خواص بهشتیان بآن میرسد قیدی دیگر افزوده میفرمایند که مَخْتُومٍ یعنی آنشراب
خالص زیر مهر نهاده شده است و از شراب عام ممتاز و جدا است و سر مختوم بودن آن شراب خالص که
نمونه محبت آلهی است آنست که آن محبت با وجود کمال غلو و هیجان که از مرتبه عشق نیز بر احل در گذشته بود
مختوم بختم شرع بود و زیر مهر احکام آلهی محفوظ هر گز محبت های وهمیه محرمه و شهوات نفسانیه منهیه و نجاسات
شیطانیه بآن محبت آمیزشی نگیرد و از عجایب آن شراب مختوم آنست که شیشه های شراب دنیا را نیز
چون احتیاط آن منظور می باشد زیر مهر میکنند اما چیزیکه بر آن مهر کنند از جنس گل و موم مانند آن میباشد
و صفت شراب مختوم نیکان در بهشت آنست که خِتَامُهُ مِسْكٌ یعنی چیزیکه بر آن مهر کرده اند مشک است
تا بوی خوش مشک از بالای آن شراب مفرح مشام نیکان شود و مشکی که بران مهر کرده خواهد شد نمونه حکم
شرع است بمباحاتی که مقوی قلوب نیکان و باعث انشراح خاطر ایشان در دنیا و مهر جوش شوق و ذوق
ایشان بود فِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ یعنی و در این قسم شراب صرف که نمونه و مثال این قسم
شی نفیس است می باید که رغبت کنندگان رغبت کنند گان نه در یک مشت جو و گندم که از حق مردم در پیمائش و وزن کم کرده
بگیرند که این را بآن هیچ نسبت نیست و بعضی از مفسرین ختام را بمعنی ختم و انتها گرفته اند و موافق آن در
حدیث شریف که از ابو الدرداء مرفوعا ثابت شده وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند

که آخر شراب بهشتیان مشک است و مشک نام شرابی است سفید مثل نقره که اگر شخصی از اهل دنیا دست خود را
دران در آورده باز برآرد هیچ ذی روح در دنیا باقی نماند الا که از بوی خوش او مست شود ظاهر آن شراب
خالص را که آخرین پیاله اهل بهشت خواهد بود از انجهت با مشک نامیده اند که مشک از جمله ادویه چاره است
که اعانت بهضم شراب و غذا میکند بوی دهن را خوش میسازد و بار دیگر اشتها را زود تر بر می انگیزد و آن شراب
که ختم مجلس شراب بر آن خواهد شد نیز این کار را خواهد کرد و چون در بعضی اوقات آمیختن شراب نیز منظور اهل
طرب و سرور میباشد بنابران میفرمایند که این شراب خالص را هرگاه خواهند که با چیزی دیگر آمیخته بخورند نیز
امکان آن خواهند داشت وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ یعنی و آمیزش آن شراب از تسنیم خواهد بود و تسنیم
در لغت چیزی را میگویند که بالای شربت برای خوشبو و خوش ذائقه ساختن آن میریزند مثل گلاب و بید
مشک و امثال ذلک ماخوذ از سنام است که بمعنی کوهان شتر است زیرا که ریختن این چیزها در آوندهای شراب مثل
کوهان بر میدارد که مانند کوهان شتر نمودار میشوند مراد از تسنیم در بهشت که اشرف و الذ جنس شراب
است و مقربین و سابقین را از آن چشمه صرف خواهند نوشانید و ابرار و اصحاب الیمین را بالطریق گلاب و بید
مشک آمیخته خواهند داد و در بعض روایات مروی است که تسنیم بر خلاف چشمه های دیگر در هوا جاری خواهد بود
زیر زمین بهشت و سرش این است که آن چشمه نمونه محبت ذاتیه الهیه است که بی تعین محل و صورت بلکه بی تشخیص
حال و صفت ارواح مقربان را فرا گرفته کرده است گویند که آن چشمه از زیر عرش میجوشد و بر فضای مساکن مقربین
میگذرد و چنانچه در حال آن ارشاد میشود که عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ یعنی مراد من از تسنیم چشمه ایست
که مینوشند از آن مقربان حاصل آنکه شراب آن چشمه را مقربان صرف مینوشند و ابرار را از آن شراب بطریق
سردار و با شراب دیگر ممزوج کرده میدهند زیرا که مقربان مشغول باسوی الله نشده اند و محبت حق را بجهت
غیر نیامیخته اند بخلاف ابرار که محبت ایشان با آثار افعال و صفات آمیخته بود و چون در مقام تنعم ابرار مذکور
شراب نوشی ایشان فرمودند نکته آمیز ارشاد میفرمایند و تفصیل آن نکته این است که حق تعالی را در آن روز
مجازات کفار به تمسخر و استهزای که با بندگان خاص خدا در دنیا میکردند منظور خواهد افتاد و بندگان خاص خدا
بسبب کمال تمکین و وقار از گرفتن این انتقام متوقف خواهند شد ناچار ایشان را بجام مالامال شراب کذائی
سبکروح خواهند ساخت تا بسبب نشاط فی الجمله در تمکین و وقار ایشان فتوری واقع شود و انتقام تمسخر و
استهزای خود بگیرند چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِينَ اَجْرَمُوا یعنی بتحقیق کسانیکه گناه میکردند در دنیا از قسم انکار
آیات الهی و کم کردن حقوق خلق در پیمایش و وزن کانُوا مِنَ الَّذِينَ اٰمَنُوا یَضْحَكُونَ یعنی بودند
که مسخره و استهزا میکردند از کسانیکه ایمان آورده اند و میگفتند که این جماعت را چه خیال فاسد گردیان

جان گرفته است که لذات حسیه را به توقع امر موهوم تخیل ترک میکنند و برین خنده اکتفا نمیکردند بلکه وَاِذَا
مَرُّوْا بِهِمْ يَتَغَامَزُوْنَ یعنی وچون میگذشتند بر مومنان بچشم وابرو ولب اشاره میکردند که این گروه
همان فرقه بیعقل وساده لوح اند که خود را از لذات نقد به توهم بهشت موهوم محروم داشته اند وَاِذَا
انْقَلَبُوْا اِلٰى اَهْلِهِمُ یعنی وچون برگشته پیرسیدند این کافران بسوی مردم خانه خود و در انجا اجتماع
لذات دنیوی از زنان خوش منظر و پسران مرغوب و دختران محبوب و فرش نفیس و آوندهای مکلف واطعمه لذیذه
و آبهای سرد و مطیب میدیدند و میدانستند که این چیزها را بهمین عقیده حاصل است که معتقد روز جزا و خائف
و ترسان از آن روز نیستیم و مسلمانان نیک کار ازین لذات بهمین سبب محروم اند که به توقع نعیم بهشت موهوم
و خوف عذاب دوزخ متخیل دست باین لذات نقد نمیرسانند بمنزله مجنونی که از غدقه نافعه لذیذه بخیال
فاسدی میترسد و پرهیز میکند اِنْقَلَبُوْا یعنی برگشتند لطیفه گویان و خوشطبعی کنان وَاِذَا رَاَوْهُمْ
یعنی وچون میدیدند مسلمانان که تن خود را در مشقت طاعت و عبادت میگذارند و جامه های خشن میپوشند
و طعام خشک بیمزه میخورند و در روزهای گرم روزه میدارند قَالُوْا اِنَّ هٰٓؤُلَآءِ لَضَآلُّوْنَ یعنی میگفتند
که بتحقیق این گروه البته راه گم کردگان اند که لذات موهوم را بر لذات محقق ترجیح داده مشقت های بیحاصل
را کمالات حقیقیه نام نهاده اند وَمَآ اُرْسِلُوْا عَلَيْهِمْ حٰفِظِيْنَ یعنی وحالانکه فرستاده شده اند این
کافران بر مسلمانان نگهبان کرده شده تا ایشان را از جاده حق نلغزانند و در هر مجلس و مجمع دنبال آنها
بگیرند و طنز و تعریض نمایند و باین مرتبه در نیکار اهتمام کنند که اول خنده بعد ازان باشاره چشم و ابرو بعد
ازان غایبانه در حق آنها لطیفه ها گویند بعد ازان بالمواجهه ایشان را گمراه نامند و به تعداد انچها حال باین ترتیب
است که اول چون شخصی از حرکت شخصی تنفر پیدا میکند خنده تحقیر مینماید و چون تنفر زاید بهم میرسد هم منزبان
خود را بر آن حرکت بچشم و ابرو اطلاع میدهد تا در تحقیر و اهانت صاحب آن حرکت شریک شوند و چون تنفر به
مرتبه اعلی میرسد غایبانه نیز در حق صاحب آن حرکت لطیفه نامیگوید خوشطبعیها میکنند تا حق تحقیر و اهانت را
قضا نماید و هرگاه از حد تنفر بالاتر رفت بالمواجهه تحقیق و تجهیل و نسبت بگمراهی شروع میکنند لهذا در ین آیات
این ترتیب را مرعی داشته اند و بعد از بیان این ظلم کافران بر مسلمان ارشاد میکنند که این ظلم انسان هم
رائگان نخواهد رفت بلکه در روز جزا انتقام این نوع ظلم هم خواهند کشید فَالْيَوْمَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی
پس امروز که روز جزاست کسانیکه ایمان آوردند و کمالات حقیقیه بالقوه تا ایمان بر لذات نفسانیه ترجیح
داده اختیار نمودند مِنَ الْكُفَّارِ یعنی از کافران که منکران کمالات بودند و کمال را در تمتعهای لذات
حسیه فانیه منحصر میپنداشتند يَضْحَكُوْنَ خنده میکنند که اینها چه قدر ناعاقبت اندیش و سفیه بوده اند که کدام چیز

خسیس فانی را بر کدام چیز نفیس باقی ترجیح داده اند و در دوزخ بچه نوع موذب و در سلاسل و اغلال بچه رنگ
مقید شده اند و در حدیث وارد است که کفار را در میان دوزخ دروازه بسوی بهشت خواهند کشاد
و دربانان دوزخ بگویند که هان بزود بیائید به بهشت ایشان افتان و خیزان مقید در سلاسل و اغلال رو
بآن دروازه نهند چون قریب رسند آن دروازه را بند کنند و دروازه دیگر در جانب دیگر بکشایند و بگویند
که ازان در بروید بسوی آن دروازه قصد کنند و بر کوه های آتشین بخرابی تمام افتان و خیزان بگذرند و چون
قریب آن دروازه رسند او را نیز بند کنند و علی هذا القیاس ایشان را در دوزخ باین حیله سرگردان سازند
مومنان را در بهشت اینحال مشاهده شود و بر آن خنده کنند لیکن با وجود اینقدر سبب استهزای ایشان را
تمکین و وقار مانع آید و از حد خنده و ضحک تجاوز نکنند و بدستور کافران که در دنیا بچشم و ابرو غمازی میکردند
و غائبانه لطیفها می گفتند و حاضرانه گمراهی می نامیدند از ایشان بظهور نیاید بلکه با وصف مشاهده اینحال که
خیلی موجب تحرک و اهتزاز میگردد و مردم برای این قسم تماشاهای دوند و دور دور میروند ایشان از مکانات
خود جنبش نکنند بلکه عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ یعنی بر تخت های سایه دار خود نشسته نظر میکنند و باهم بکمال
تمکین و وقار می پرسند که هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی آیا سزا یافتند اینکافران بمقدار
آنچه میکردند در دنیا از خنده و تغامز و لطیفه گوی و گمراه نام نهادن **سوره انشقت** سوره انشقت
مکی است بست و پنج آیت صد و نه کلمه چهار صد و سی حرف است و ربط این سوره با سوره مطففین از ابتدا
تا انتها پر ظاهر است و معانی مضامین هر دو سوره باهم متحد و متقارب در آن سوره ویل للمطففین و ویل
للمکذبین واقع است و درین سوره یدعوا ثبورا و در آن سوره الا یظن اولئک انهم مبعوثون
و درین سوره انه ظن ان لن یحور و در آنسوره یوم یقوم الناس لرب العالمین و درین سوره
فملاقیه و در آنسوره مذکور نامه های اعمال نیکان و بدان است که بعد از موت آنها داخل دفتر علیین و سجین
خواهند شد و درین سوره نیز مذکور نامهای اعمال نیکان و بدان است که بعد از حشر بدست های راست و چپ
خواهند داد و دران سوره تکذیب قرآن که کافران میکردند باین عبارت مذکور است که اذا تتلی علیه آیاتنا
قال اساطیر الاولین و درینسوره باین عبارت که اذا قرئ علیهم القرآن لا یسجدون و در آن سوره
انهم لصالوا الجحیم واقع شده و درینسوره یصلی سعیرا و در آن سوره در حق اهل نجات تصرف فی
وجوههم نضرة النعیم واقع است و نیز فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون و درینسوره
وینقلب الی اهله مسرورا و در آنسوره در حق کافران نسبت بمسلمانان مذکور است که کانوا من
الذین آمنوا یضحکون واذا انقلبوا الی اهلهم انقلبوا فکهین و درینسوره انه کان فی اهله

سوره انشقت

نامه های

مسرور او علی هذا القیاس مناسبت کلی بعد از تامل ظاهر میشود و این سوره را سوره الشقت و انشقاق از انجهت نامیده اند که در اول آن شگافته شدن آسمان بحکم الهی در روز قیامت مذکور است و این واقعه حجتی است عظیم بر آدمی زیرا که چون آسمان با بزرگی و بلندی که دارد این امر شاق را بحکم پروردگار خود بیتوقع ثوابی و بیخوف عقابی بجا آورده پس آدمی که در نهایت ذلت و پستی واقع است امر سهل خدا را که چندان سخت و دشوار نیست با وصف توقع ثواب و خوف عقاب چرا قبول نکند و بجا نیارد **بسم الله الرحمن الرحیم** اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ یعنی وقتیکه آسمان شگافته شود و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه مرویست که شگافتن آسمان از محل کهکشان واقع خواهد شد و وجه شگافتنش در آنروز آنست که فرشتگان موکل بر دروازه های آسمان که برای فرود آوردن ارزاق بندگان و بالا بردن اعمال آنها مقرر اند کار خود را پرداخته نزول نمایند و دیگر فرشتگان که ساکنان سموات اند نیز صفها بسته گرداگرد محشر استاده شوند و تجلی قهر الهی بر عرش مستولی شده از السمت اسفل حرکت و هدوه بسبب صدمه آن تجلی و مدافعت حجم بزرگ عرش اجزای آسمان پاش پاش شوند و نیز منظور در آنوقت تخریب این عالم و تعمیر عالم دیگر است و تعمیر مکان نو بدون شکست و ریخت مکان قدیم نمیشود و در اینجا باید دانست که آدمی مرکب از دو چیز است روح و جسم منشا روحانیت او آسمان است زیرا که نفس ناطقه او از نفوس سماوی ماخوذ است و با انها شباهت کلی دارد و روح هوای که مرکب نفس است و در بدن لحمی سایر و دایر است نیز جواهر او بجواهر آسمان شباهت کلی دارد که قابل خرق و التیام و شکستن و ریختن نیست و هر چند بسبب امراض صدمات عظیمه برسیدار دا بالکلی متحلل نمیشود غایت فنای او انست که مفارقت بدن نماید و باز نیز محفوظ و مصئون است در دست موکلان ارواح و حسب سعادت و شقاوت روح که از اداء عرف بخت نامند و منسوب بطابع نمایند نیز از او ضاع حرکات آسمانی و ستاره ها او ماخوذ است و غذای روح و دوای امراض آن که شریعت و طریقت است نیز از آسمان نازل پس انشقاق آسمان دلیل قوی و برهان ظاهر است بر آنکه روحانیت آدمی را نیز ..... از اطاعت امر پروردگار خود ناگزیر است که معدن و مکان که آسمان است با وصف این عظمت و بلندی که دارد فرمان پذیر حکم او تعالی است و شگافته شدن آسمان در آنروز نیز بنا بر ضعف بنیه او خواهد بود چنانچه شکسته شدن عمارات دنیوی و شگافته شدن مصنوعات انسانی است بلکه او را در حالت کمال قوت و متانت و عظمتی که دارد فرمان الهی بشگافته شدن رسید وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا یعنی و گوش داشت آن آسمان و منقاد شدند برای حکم پروردگار خود و از قبول آنحکم با وجودی که خیلی شاق بود سر نپیچید و این فرمانبرداری و تذلل که از و بوقوع آمد از آن قبیل نیست که منافی عظمت و بلندی او باشد بلکه این تذلل

لایق به عظمت او بود وحقت یعنی وآن آسمان لایق همین انقیاد و فرمانبرداری بود واذا الارض مدت
یعنی و وقتیکه زمین کشیده شود تا دراز و پهن گردد و برای این مجمع عظیم که فرشتگان هر هفت آسمان و حاملان عرش
و مخلوقات گوناگون از جن و انس و جانوران اولین و آخرین همه در آنوقت مجتمع خواهند شد و بر زمین خواهند
استاد گنجایش تواند نمود و نیز کشیدن زمین باین سبب هم خواهد بود که بلندی و پستی او هموار شود و عمارات و
کوهستان همه برابر شوند تا در استادن خلایق نشیب و فرازی آنجا نباشد و باهم حایلی در میان نماند و حال یکی
بر دیگری منکشف گردد چنانچه در فرش و بساط محسوس است که از کشیدن او هر دو فایده معا حاصل میشود هم وسعت
و هم همواری و چون زمین منشاء جسم انسان است و جزو غالب او است و غذا و منافع دیگر او را از زمین
بهم میرسد پس فرمانبرداری او حکم خدا را دلیل قویست بر آنکه آدمی بجمیع اعضا و جوارح جسمانی خود مطیع و
فرمانبردار حکم الهی باشد والقت ما فیها یعنی بیندازد آن زمین بسبب کشیدنش آنچه در وی است.....
از اجزای مردگان و از گنجها و از دفینه ها و کان ها تا حشر آدمیان بجمیع اجزای آنها حاصل شود و منافع زمین
که بران جنگ و جدل داشته اند و اتلاف حقوق همدیگر کرده اند بکمال بیقدری در نظر آنها ظاهر گردد وتخلت
یعنی و به تکلف خالی شود زمین از آنچه متعلق باوست از آثار آدمیان تا مجازات بر آن متحقق گردد و زمین را
درین بر تافتن و خالی کردن عوضی یا ضرری یا نفعی بکسی منظور نیست بلکه فرمان الهی او را باین فعل رسید
واذنت لربها وحقت یعنی و گوش داشت آن زمین حکم پروردگار خود را و منقاد شدن لایق این انقیاد
بود درینجا باید دانست که اکثر عوام گمان میبرند که این آیت مقرر است حال آنکه چنین نیست اول در حق
آسمان بود و دوم در حق زمین پس اصلا تکرار نیست و جزای شرط محذوف است یعنی چون آسمان چنین شود زمین
چنین کند ترا ای آدمی الزام صریح لاحق گردد و بر تو حجت قائم شود که تو چرا فرمان پروردگار خود را بروح
و جسم خود قبول نکردی و در مخالفت اوامر الهی خود را گذرانیدی چنانچه برای بیان الزام حجت و اشگاف
میفرمایند یا ایها الانسان یعنی ای آدمی تو بزرگ تر از آسمان و بلند تر از و نیستی و نه سخت تر از زمینی تا
فرمان پروردگار خود را قبول نکنی و اطاعت حکم او نه نمائی حال آنکه حکم الهی در حق تو بسیار آسان و سهل است
و در حق آنها بسیار شاق و گران و آنها با وجود گرانی و سختی انقیاد کردند و سر نه پیچیدند و معهذا حکمی که بر آسمان
و زمین خواهد شد دنباله از ثواب و عقاب ندارد و حکمی که در حق تو آمده است دنباله ثواب و عقاب دارد بلکه
ترا بالاتر از ثواب منفعتی متوقع است که آسمان و زمین را اصلا آن منفعت متوقع نیست زیرا که انک کادح
الی ربک یعنی بتحقیق تو سعی کننده که وصول حاصل کنی به پروردگار خود کدحا یعنی بمشقت تمام زیرا که ترا
استعداد وصول داده اند و خیال آن در سر تو نهاده بخلاف آسمان و زمین که نه در آنها استعداد وصول است

و نه خیال تحصیل آن و این وصول موعود و تهود بی پرده که در فکر تحصیل آنی محض تخیلی است که در دنیا بآن
خورسند بود بلکه متحقق در واقع است چنانچه میفرماید فملاقیه یعنی پس ملاقات کننده پروردگار خود بے
پرده خیال و ادراک و بی حجاب نمونه و مثال پس ترا اطاعت امر او تعالی آنقدر در کار است که هیچ مخلوق را
آنقدر در کار نیست تا در آنروز در عین وقت شهود و ملاقات خجالت نکشی و انفعال نبری چه در آنروز قوت و
ضعف تو در سعی وصول ظاهر خواهد شد بانطریق که فاما من اوتی کتابه و پس کسیکه داده خواهد شد نامه اعمال
خود را در وقت ملاقات پروردگار خود که در آن نامه سعی جمیل او و اطاعت و فرمانبرداری او امر او تعالی مرقوم
است تا تمام آنچه درین شوق بجا آورده بود موجب سرور و لذات او گردد و بداند که سعی بجای رسید و مشکور شد
بیمینه یعنی در دست راست او که علامت نجات و رضامندی است زیرا که دست راست غالبا از دست چپ قوی
تر میباشد و این شخص که اطاعت فرمان الهی نمود بر خواهش نفس خود غالب آمد و قوت عظیم پیدا کرد و نیکی های
او بر بدی های او غلبه کردند فسوف یحاسب یعنی پس بعد از دادن نامه اعمال نیک در دست راست حساب
کرده خواهد شد بر کارهای بد که مغلوب و قلیل مانده بودند حسابا یسیرا حساب آسان در حدیث است که حضرت
ام المومنین عائشه صدیقه پرسیدند که یا رسول الله حساب یسیر چیست آنحضرت صلعم فرمودند که حساب یسیر آنست که
نامه اعمال بنده را باو نمایند و ندا در رسد که ای بنده مومن آنچه از طاعات کردی قبول کردیم و آنچه خطا کردی عفو فرمودیم
و هیچ چیز گفته نشود که کردنی بود چرا نکردی و ناکردنی بود چرا کردی فاما من یوتی فی الحساب یعنی هر که
در حساب مناقشه و کنج کاو خواهد شد البته در ورطه عذاب گرفتار خواهد شد که در آنوقت عذر گناه هیچ بدست ندارد
و از گناه خالی نیست و نیز در حدیث صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی میفرمودند که هر که را روز قیامت
حساب خواهد شد عذاب هم خواهد شد حضرت ام المومنین عرض کردند که خدا تعالی میفرماید که فسوف یحاسب حسابا
یسیرا و از این آیت چنین معلوم میشود که بعضی مردم بعد از حساب سر بر خواهند شد و نجات خواهند یافت آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم فرمودند که آنحساب محض نمودن عمل است که تو چنین کردی و ما عفو کردیم و چنین نکردی و ما
در گذشتیم لیکن مراد من آنست که هر که را در حساب کنج کاو خواهند کرد البته هلاک خواهد شد و ینقلب الی اهله
مسرورا یعنی و خواهد برگشت بسوی مردم خانه خود خوشوقت شده نه او را خوف عقابی باقیمانده و نه خجالت
سرزنش و عتاب لاحق گردیده بلکه سرور و نجات او باسرور ملاقات اهل و عیال خود منضم گردیده کیفیتی از عالم
ابتهاج او خواهد شد که هیچ کیفیت برابری بآن نمیتواند کرد و مراد از مردم خانه اش حوران جنت و زنان منکوحه او
آواز آدمیان که در بهشت میرسند و دیگر اقارب و عشایر اویند که در حشر منتظر الملاقات احوال حساب او استاده
اند از اینجا معلوم شد که حقتعالی دو غم را بر بنده جمع نمیکند کسیکه در دنیا غم دین خورد در آنروز شادمان و

وخوشوقت خواهد بود ولفظ سوف که دلالت بر تراخی وتاخیر میکند برای اشارت بآن است که اول نامه اعمال
او را نموده به نیکیها شاد خواهند کرد وبعد از مهلت دراز او را بر بدیهای معفوه اطلاع خواهند داد تا در اول وهله بسبب
اطلاع بر بدیها خجالت نکشد وانفعال نبردارد وَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ کِتَابَهٗ یعنی هر که داده خواهد شد نامه
اعمال خود را در دست چپ واین علامت هلاک وعذاب است زیرا که دست چپ ضعیف تر از دست راست
است واین شخص جانب ضعیف که خواهش نفس بود مقدم بر جانب قوی که فرمان الهی است گردانیده قوی را ضعیف
وضعیف را قوی ساخته بود وصورت معامله را واژگون کرده لهذا نامه اعمال او را در دست چپ او از طرف
مقابل نخواهند داد بلکه دست چپ او را پس پشت او خواهند بست ونامه اعمال او را در آن دست خواهند نهاد که
وَرَاءَ ظَهْرِهٖ یعنی از پس پشت او فَسَوْفَ یَدْعُوْا ثُبُوْرًا یعنی پس در آخر کار فریاد خواهد کرد هلاک خود را
یعنی آرزو خواهد کرد که کاش موت بیاید ومرا هلاک کند تا از ثمره این سعی بد زود خلاص شوم ولفظ سوف که دلالت بر
تاخیر میکند ازینجهت درینجا وارد فرموده اند که او را هلاک خود بعد از مطالعه تمام جمع وخرج عمر خود واعمال خود
واضح خواهد شد در اول وهله اعمال نیک وبد خود را دیده توهم خواهد کرد که شاید نیکیهای من بر بدیهای غالب آیند
ونجات یابم واین مطالعه وبرابر کردن حساب مهلتی میخواهد وآنچه در سوره حاقه ودیگر سوره مذکور است که برخی را نامه
اعمال در دست راست وبعضی را در دست چپ خواهند داد مخالف آنچه درینجا مذکور شد که از پس پشت خواهند
داد نیست زیرا که دادن نامه در دست چپ بهمین روش خواهد بود که از پس پشت خواهند داد وآنچه بعضی علما تفسیر
ذکر کرده اند مردم در آن روز سه قسم خواهد شد اهل نجات را نامه اعمال آنها در دست راست خواهند داد واهل هلاک
ابدی را در دست چپ واهل عذاب را که بعد از عذاب باز نجات خواهند یافت در دست راست از طرف پشت
خواهند داد یا اهل هلاک ابدی را در دست چپ از پس پشت واهل نجات بعد از عذاب را در دست چپ از طرف مقابل
پس مطابق بیان قرآن واحادیث نیست احتمال محض است زیرا که در حق اهل شمال واهل ظهر هر دو وعیدی که آمده است
قریب بهمدیگر است دلالت بر خلاص ونجات ندارد ومعهذا در بعض احادیث تصریح بکیفیت دادن نامه ها بهمین روش
مرویست که مذکور شد والله اعلم وچون از بیان حال اینکس که علامت دوزخی بودن بدادن نامه اعمالش از طرف پشت
خود دریافته ناله وفغان نموده ودعای موت وهلاک شروع خواهد کرد بیان فرمودند حالا ارشاد میشود که
برین قدر جزع وفزع وبیقراری وبیتابی او اکتفا نخواهد شد بلکه آنچه از و ترسیده است واقع خواهد گشت وَیَصْلٰی
سَعِیْرًا یعنی وخواهد در آمد در آتش سوزان زیرا که اِنَّهٗ کَانَ فِیْ اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا یعنی به تحقیق که او بود
در مردم خانه خود در دنیا شادان وبیغم غم دین وآخرت نداشت واز کفر ومعاصی نمیترسید وجانب خوشنودی
خدا را اصلا رعایت نمیکرد وازینجا نیز معلوم شد که خوشی دنیا غم آخرت در دنبال دارد چنانچه جای دیگر فرموده اند

فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا وهرکه در دنیا بحزن واندوه آخرت بگذارد اندحال او در آخرت بالعکس
است لیکن دریجا باید دانست که سرور دنیوی همان مذموم است که از غفلت ورفاهیت وخوش عیشی حادث
گردد وسروری که بسبب رضا بقضاء الهی یا بسبب التذاذ بتهلیل بحصول قرب ومراتب علیه دینی باشد عین
محمود وسراسر نافع است چنانچه در سوره یونس فرموده اند قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا ودریجا
مذکور همان سرور ونعم است که از فرط غفلت در دنیا حاصل بود چنانچه مصرح میفرمایند که انه ظن ان لن
یحور یعنی این همه سرور آن کافر از آن بود که او گمان میکرد که هرگز باز نخواهد گشت بعالم ارواح وحساب اعمال
خود نخواهد دید زیرا که شادی دنیا چون باغم آخرت واعتقاد باز گشتن خود بعالم ارواح ویافتن جزای اعمال در
آنجهان مقرون میگردد هیچ نمی ماند ولنعم ما قیل بیت مرا در منزل جانان چه امن وعیش چون هردم ؛
جرس فریاد میدارد که برببندید محملها ؛ ایضا عشرت امروز پی اندیشه فردا خوش است ؛ فکر شب تلخ دارد جمعه
اطفال را ؛ لهذا برای اثبات حشر ونشر وجزا وحساب در دگمان او میفرمایند بلی یعنی چنین نیست که او
گمان برده است بلکه باز گشت او بسوی عالم ارواح وباز بعالم حشر ونشر وباز در موقف حساب ووزن اعمال
وباز در محل مجازات که بهشت ودوزخ است مقرر است ودلیلش آنکه ان ربه کان به بصیرا یعنی تحقیق
پروردگار او بود بحال او بینا از ابتدای آفرینش تا انتهای موت که روح او از کجا آمده وبدن او از کدام چیز
مخلوق شد وباز چه اعتقاد وچه عمل کرد ودر دل او چه چیز قرار گرفت واز زبان او چه برآمد واز دست او چه شد
وبعد از موت روح او کجا رفت وبدن او در کدام مکان پراگنده گشت وهرکه بحال شخص اینقدر بینا باشد
البته او را مهمل نمیگذارد وبپاداش اعمال او میرساند وروح را با اجزای بدن او جمع میتواند کرد پس این گمان او
محض بیجا است حاجت بقسم نیست در ابطال آن واگر کسی را در سنوح اینحالات عجیبه که بعد از موت رو میدهد در
ورود اینحوادث که بعد از جدا شدن روح از بدن بوقوع می آید تردد وشکی باشد فلا اقسم بالشفق
یعنی پس نمیسوگند میخورم بشفق وشفق نام سرخی است که بعد از غروب آفتاب بالای افق مغرب نمودار میماند تا آنوقت
وقت نماز مغرب باقی است چنانچه مذهب امام شافعی وصاحبین است وعلیه الفتوی ودر بعضی روایات از حضرت
امام اعظم رضی الله عنه منقول است که شفق نام سپیدی است که بعد از رفتن سرخی پیدا میشود وتا دیر میماند لیکن اصح
آنست که حضرت امام اعظم رض ازین مذهب رجوع فرموده اند ودر استعمالات عرب که شفق را در اشعار خود در مقام شب
رنگهای سرخ ذکر میکنند دلیل صریح است بر آنکه مراد از شفق سرخی است نه سفیدی وآنچه بعضی از علما گفته اند که
در ابتدای روز سرخی افق شرقی در هیچ باب از روزه ونماز معتبر نمیشود سفیدی است که از اصبح صادق نمایند پس
میباید که وقت نماز مغرب بعکس وقت نماز صبح باشد که ابتدای آن از غروب آفتاب وانتهای آن بر دوال

سفید، بمغرب میشود چنانچه ابتدای وقت نماز فجر از طلوع سفیدی است و انتهای آن بطلوع آفتاب پس جوانش
آنست که آنوقت یعنی وقت فجر وقت ظهور نور است در ظلمت و ابتدای ظهور نور بطلوع صبح صادق که سفیدی
است محسوس عام و خاص میگردد که از سابق در ظلمت شب بودند و این وقت یعنی وقت مغرب عروض ظلمت است
بر نور که از سابق دران بودند و بعد از رفتن شفق احمر امتیازی در ظلمت در نظر خاص و عام نمیماند و بقیه از آفتاب
بالکلیه زایل میگردد پس توقیت این وقت برفتن سرخی مناسب تر است و توقیت آنوقت بآمدن سفیدی و
فرق درمیان وقتین بتقدیم ظلمت بر نور و بالعکس است زیرا که قاعده حکمت است که انفعال حاسه باجد الضدین
موجب سرعت و قوت احساس بضد دیگر میشود و اثر ضعیف آلضد محسوس نمیگردد و الله اعلم وَاللَّیْلِ وَمَا وَسَقَ
یعنی و سوگند میخورم بشب و آنچه جمع میکند شب را از آدمیان و جانوران زیرا که عادت مستمره جاندار است که در روز
برای تلاش معاش از مکان خود می برآید و هر کس بطرفی میرود و پراگندگی و انتشار رو میدهد و چون شب می آید همه
اقارب و متعلقان او در یک خانه جمع میشوند باجتماع شب میگذرانند پس گویا شب جامع المتفرقین است و لهذا امور
نیک و بد که باخفا و نشر تعلق میدارند مثل حلقه های ذکر و جماعات تراویح و مجلس رقص و شرب خمر و غیره همه در شب
منعقد میشوند و برای آنها اجتماع متحقق میگردد وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ یعنی قسم میخورم بماه چون نور او تمام شود و از
شام تا صبح ظلمت شب را دور کند و حجاب نکرت را بردارد و این هر سه چیز یعنی شفق و شب تاریک و ماه روشن نمونه
سه حالت است که برآدمی بعد از موت که گویا نمونه غروب آفتاب زندگی است رو خواهد داد اول حالتی که بمجرد جدا
شدن روح از بدن خواهد شد که فی الجمله از حیات سابقه و الفت تعلق بدن و دیگر معروفان از ابنای جنس
خود باقی است و آنوقت گویا برزخ است درمیان زندگانی دنیا و استغراق عالم قبر که چیزی از یکطرف و چیزی
از آنطرف دارد و بمثابه وقت بقای شفق است هنوز تصرفات مخلوقات دامن دوشد آنها منقطع نگردیده و
جانداران همه بیدار و حساس و متحرک و در بقایای اعمال روز مشغول و این حالت حالت انکشاف و جزای برخی از
نیکیها و بدیهاست و مدد زندگان بمردگان در این حالت زود میرسد و مردگان منتظر لحوق مدد از یکطرف
باشند و چنان گمان میبرند که هنوز زنده ایم و لهذا در حدیث شریف در احوال قبر وارد است که مرد مسلمان در آنجا
گوید که دعوتی اصلی یعنی بگذارید تا نماز بخوانم و نیز وارد است که مرده در آنحالت مانند غریقی است که انتظار
فریاد رسی میبرد و صدقات و ادعیه و فاتحه درین وقت بسیار بکار می آید از آنجاست که طوائف بنی آدم تا کمال
و علی الخصوص تا یک چله بعد موت درین نوع امداد کوشش تمام مینمایند و روح مرده نیز در قرب موت در خواب
و عالم تمثل ملاقات زندگان میکند و مافی الضمیر خود را اظهار مینماید و دوم حالتی است که بعد از انقطاع تعلق
زندگانی دنیا بالکلیه رو میدهد و استغراق عظیم در مشاهده کیفیات مکسوبه خود از نیکی و بدی او را حاصل میگردد و قوی

فانشر الجمعة موت حالت روز مبعث

مدرکه متصرفه او ازین عالم گسسته شده بانظرف متوجه میگردند حس و حرکت معنوی او ازینجهان مطلقا بیکار میشود و
اینحالت مثال تاریکی شب است که بعد از زوال شفق هجوم میکند و مردم را خواب و تعطل حواس و حرکات لاحق
میگردد و از مالوفات و مکسوبات روز مطلقا غافل میشوند آری آن مالوفات و مکسوبات از ظاهر بدن انتقال
کرده و در باطن بدن جمع میشوند و روح آنها را در صورت های رنگارنگ مطالعه مینمایند و متلذذ و متالم میگردد و این
حالت عوام مردگان است و بعضی از خواص اولیاء الله را که آله خارج تکمیل و ارشاد بنی نوع خود گردانیده اند درین
حالت هم تصرف در دنیا داده و استغراق آنها بجهت کمال وسعت تدارک آنها مانع توجه باین سمت نمیگردد و
و بسیان تحصیل کمالات باطنی از آنها می نمایند و ارباب حاجات و مطالب حل مشکلات خود از آنها می طلبند و
می یابند و زبان حال آنها در آنوقت هم مترنم باین مقالات است مصرع من آیم بجان گر تو آی بتن
سیویم حالتیکه بعد از حشر و نشر ظهور خواهد کرد مانند ماهتاب ایام بیض که حجاب تاریکی را دور کرده نیک و بد آنها
را بانواع اظهار جلوه گر خواهد نمود و هر کس در نافع و ضار و دوست و دشمن و زهر و تریاق امتیاز خواهد کرد و در
همین حالت است دادن نامه های اعمال و ظهور عمل نیک و بد بصورت های گوناگون و وزن اعمال حساب نیکی یا بدی و
دیگر وقایع بسیار و منتهای اینحالت زندگانی دیگر است که اتم و اکمل از زندگانی اینجهان است اما چون آن زندگانی تغیر
و تبدل ندارد یکسان مستمر و غیر منقطع است مثالی برای او نیست که در معرض قسم آورده شود بلکه آن زندگانی از قبیل
حالات متجدده متبدله هم نیست تا در مقام بیان آن حالات آورده شود بنابران همین سه قسم اکتفا فرموده مضمون
را که اثبات آن منظور است ارشاد میفرمایند که لترکبن طبقا عن طبق یعنی البته شما همه سوار خواهید شد بر
حالی گذشته از حالی یعنی اول بعد ازین دنیا در حالی خواهید بود که آنرا رجوع الی الله خواهید فهمید بعد از آن از
آنحالت گذشته بحالتی دیگر خواهید رسید خواهید دانست که حالت رجوع همین است و حالت سابق تمهید اینحالت بود
و علی هذا القیاس تا آنکه در بهشت و دوزخ مستقر شوید و سفر منقطع گردد و بعد از آن اقامت دائمی نماید و
و برای آنکه گذشتن در حالات مشابه قطع منازل و طی مراحل است لفظ رکوب را که بمعنی سوار شدن است در همین مقام
استعمال فرمودند و چون این حرکت حرکت صعودیست که ازین خاکدان پست برفعت گاه عالم بالا میروند حالات را
منازل آنرا طبقا عن طبق ارشاد فرموده اند زیرا که طبقا عن طبق تو بر تو را گویند چنانچه هفت طبق آسمان مشهور است
و طبقات عمارات نیز در زبان عرف رایج و چون دلایل این انتقالات در هر روز و شب و هر سال و ماه در نظر
خاص و عام جلوه گر است از ایمان نیاوردن کافران و باور نکردن اینها سنوح اینحالات را بعد از موت متعجب
فرموده ارشاد میکنند که فما لهم لا یؤمنون یعنی پس چیست این کافران را که باوجود این بیان واضح
و تمثیلات جلیه ایمان نمی آرند و باور نمیکنند که ما را بعد از موت نیز رجوعی و سفری در پیش است و هم آن سفری

خورند و توشه برای آن بر نمیدارند بضرر و نفع آن عالم که منتهای این سفر است متنبه نمیشوند و بعضی از مفسران
لترکبن طبقا عن طبق را بر معنی دیگر حمل کرده اند که باین مقام چندان مناسبت ندارد هر چند امر واقعیست و آن
آنست که خطاب بامت حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم است و مراد توبیخ و تشنیع است یعنی شما نیز مرتکب
خواهید شد طبقه را از گناهان بعد از طبقه یعنی بر مثال امتیان پیشین آنچه از مکروهات صغایر و کبایر و انواع الحاد
و بدعت که پیشینیان کرده بودند شما هم خواهید کرد چنانچه در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
امت خود را فرمودند که شما نیز تبعیت پیشینیان خود خواهید کرد بالشت بالشت و گز بگز یعنی اگر پیشینیان
یک گز از راه حق دور افتاده بودند از شما نیز برخی بهمان مقدار از حق دور خواهند افتاد و اگر پیشینیان بقدر یک
بالشت دور افتاده بودند از شما نیز طائفه بهمین مقدار دور خواهند افتاد تا آنکه اگر از پیشینیان کسی بوده است
که با مادر خود آشکارا فعل بد کرده باشد از شما نیز بعضی اشخاص خواهند کرد و اگر از پیشینیان در سوراخ سوسمار
در آمده است از شما نیز کسی در آن سوراخ خواهد در آمد و نیز در حدیث صحیح است که حال شما در شکستن حق خدا و حق
خلق و تکذیب پیغمبر و کتاب و قیامت و دیگر گناهان بعینه مطابق و موافق امتان سابق است چنانچه یک کفش مطابق
کفش دیگر میشود که هرگز تفاوت یک جو در میان هر دو نمیباشد و شما چند چیز را زیاده خواهید کرد که در امتهای
سابق آنچیزها نبود و از آنجمله است بیع الاحرار یعنی شخصی که آزاد باشد و غلام و کنیزک کسی نبود بمکر و حیله فروختن
و قیمت آن خوردن و از آنجمله است سقر بازی یعنی مساحقه زن با زن و از آنجمله است کشتن فرزندان پیغمبر با وجود
دعوی ایمان بآن پیغمبر که این معنی در امتی نگذشته کافران دیگر هر چند پیغمبران خود را کشته اند و رنجانیده اند
لیکن در حالت کفر بدون آنکه دعوی ایمان نمایند و این کار کنند و بعضی قاریان لترکبن بفتح با خوانده اند
مفسران در معنی آن چنین گفته اند که خطاب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم راست و مراد وعده و معراج است
که البته بر براق سوار شده بالای هفت طبق آسمان یکی بعد از دیگری خواهی گذشت و این معنی هم با سیاق و
سباق آیات هرگز مناسبت ندارد بلکه در صورت فتح با خطاب بهر کس از بنی آدم است چنانچه در صورت ضم
با خطاب بمجموع بنی آدم است بالجمله معنی ظاهر همان است که مذکور شد و مدعا توبیخ کافران است که نمونه های سفر
آخرت را دیده و دانسته انکار آن سفر کنند و بحالات سانحه آنجا ایمان نمی آرند و اگر عقل ایشان بخودی خود بدریافت
آن حالات نمیرسید بایستی که به بیان قرآن منتفع میشدند لیکن این اینها را آنقدر دوری از ایمان بآخرت است
که در قرآن نیز این مضامین را شنیده انقیاد نمی نمایند وَاِذَا قُرِئَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنُ یعنی و چون خوانده
میشود بر ایشان قرآن و عبارت معجزه او را شنیده متحیر میشوند لیکن تذلل نمیکنند وقتیکه مسلمانان برای
اظهار عجز خود سجده مینمایند ایشان لَا يَسْجُدُونَ یعنی سجده نمیکنند حالانکه سجده برای حضرت حق که منزل

قرآن معجزست در هیچ آئین و مذهب ممنوع نیست بر عدم القیاد و ناکردن سجده انکفاندارند بل الذین کفروا یکذبون یعنی بلکه کسانیکه کافر اند انکار قرآن مینمایند هرچند بزبان نگویند لیکن بفعل انکار میکنند که دل ایشان است میداند واللّٰه اعلم بما یوعون یعنی و خدا داناتر است باینچه در آوند سکینت یعنی آنچه در ظرف دل ایشان سوای تکذیب و انکار از مخالفت اوامر الهی و نافرمانبرداری حکم او و سرور و شادمانی بزندگانی دنیا و گمان آنکه سفر آخرت ما را در پیش نیست و حب معاصی و شهوت کرد و حیله با پیغمبران مملو و مشحون است بخدای تعالی پوشیده نیست و در لفظ یوعون اشاره باینست که این ناعاقبت اندیشان اینچیزهای قبیح را بکمال احتیاط در ظرف باطن خود نگاه میدارند حالانکه در وقت احتیاج چون از ینطرف این موذیات خواهند برآمد خواهند دانست که چه خطا کردم و مار سیاه را در تاریکی شب حمایل گل انگاشته در گردن انداختیم ولنعم ما قیل بیت بوقت صبح شود هیچ روز معلومت ؛ که با که باخته عشق در شب دیجوز ؛ اما چون این جاهلان این قبایح را محاسن بی انگارند و برای نفع آینده مانند خزینه گنجینه با احتیاط در آوندهای جان و دل نه آوندهای آب و گل نگاه میدارند پس ترا نیز باید که موافق اعتقاد باطل ایشان بطریق تهکم و استهزا گفت و شنید کنی فبشرهم بعذاب الیم یعنی پس بشارت ده ایشان را بعذابی درد دهنده و بدل سرور و خوشوقتی ایشان در دنیا و لفظ بشارت در اینمقام مستعار تهکم است برای تخویف و ترسانیدن الا الذین امنوا وعملوا الصالحات یعنی همه کس را از ایشان بعذاب الیم وعده کن مگر کسانی را که ایمان بیارند و عمل صالح نمایند و کفر و گناهان خود را باین سبب محو سازند که بر ایشان اصلا عذاب نیست نه الیم و نه غیر الیم بلکه لهم اجر یعنی برای ایشان مزدی است بر ایمان و عمل نیک و دور کردن کفر و گناه و آن مزد غیر ممنون یعنی منقطع نیست ابدیست هرچند ایمان ایشان در وقت خواب و غفلت منقطع شده بود و عمل نیک ایشان بسبب مرض و شغل و سفر و موت نیز انقطاع پذیرفته بود اما رحمت الهی آن ایمان غیر دائمی را بحکم فضل دائمی داد و آن فعل منقطع را عمل مستمر گرفت و نعمت جاودانی در عوض آنگرامت فرمود و این سوره از سوره ایست سجده است و بعد از آیت لا یسجدون محل سجده است و حضرت امام اعظم رضی الله عنه برین مذمت و عتاب که بر ترک سجده در اینجا وارد است استدلال کرده اند بر آنکه سجده تلاوت واجب است زیرا که بر ترک سنت مذمت و عتاب نمی آید و نزد شافعی رضی الله عنه که سجده تلاوت سنت است جواب آنست که مراد از سجده در اینجا خضوع و انقیاد است و عزم بر ادای سجده مامور بها که در نماز فرض است نه سجده تلاوت و درین جواب خدشه است زیرا که اگر این مراد میبود سجده تلاوت را چرا در اینجا مسنون میسازند حالانکه در حدیث صحیح از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که این سوره را در نماز عشا خوانده اند و در اینمقام سجده کرده اند و مقتدیان و شنوندگان نیز همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سجده کرده اند چنانچه ابو هریره رضی الله عنه نیز در آنجماعت داخل بود و ظاهرست که چون کافرانی را که سجده نمیکنند درین آیت مذمت

اقسم کفار ان کردند بانچه نمود حالا زیاده شده ۲

سورة البروج

کردند مومن را البته میباید که از جهت مخالفت کافران سجده کند و همه آیات سجده که در قرآن است یا در آن آیات که ذم کافران است بترک سجده یا مدح مومنان فرشتگان است بسجده کردن لیکن ملازمت ازین جا نیست یعنی هر سجده که در قرآنست درین قسم آیات است نه عکس زیرا که در قرآن بسیار جاست که این قسم آیات آمده است و در آن سجده نیست و لهذا گفته اند که این آیات سجده توقیفی است نه قیاسی سورة البروج سورة البروج مکی است است و دو آیت و صد و نه کلمه و چهار صد و سی حرف است و ربط این سورا با سورة الشقاق آنست که در ابتدا آن مذکور شکافتن آسمان است که روز قیامت خواهد شد و در سورة مذکور انقسام آسمان است در دنیا بدوازده قسم متساوی که هر یک حکم جداگانه دارد و در انتهای آن سوره بل الذین کفروا یکذبون والله اعلم بما یوعون وقع شده و در انتهای این سوره بل الذین کفروا فی تکذیب والله من ورائهم محیط و این هر دو مضمون باهم اتحاد دارند چنانچه پوشیده نیست و در وسط آن سوره حال بهشتیان و دوزخیان مذکور است چنانچه در وسط این سوره نیز همان مذکور است پس هر دو سوره را کمال مناسبت بهم رسید و سبب نزول این سوره آن بود که کافران مکه مسلمانان را بابت اسلام انواع اذیت و رنج میرسانیدند و مسلمانان این شکایت را بحضرت رسالت صلعم عرض مینمودند و آنجناب ایشان را دلداری میکردند که وقتی خواهد آمد که شما را حق تعالی قدرت انتقام ازین مردمان خواهد بخشید و آنچه اینها با شما میکنند شما باین ها خواهید کرد کافران چون این ماجرا شنیدند طنز و استهزا آغاز نهادند و گفتند که امیر و ضعیف و ذلیل و بیمایه را چه امکان است که قدرت انتقام از ما یابند اگر عزت او ذلت اینها نزد حقتعالی ثابت نمی باشد ما را چرا بر اینان غالب میگردانید پس معلوم شد که انعام الهی در هر وقت و هر آن نصیب ما است و ذلت و محنت و خواری نصیب اینها حق تعالی در جواب این سخن کافران این سوره را نازل فرمود و در مطلع این سوره سوگند یاد کرد که دوازده برج دارد و هر برجی موجب انقلاب عالم و اهل عالم میشود و بسا چیز عزیز که بحکم برجی کمال عزت داشت در برج دیگر ذلیل و خوار و بیمقدار میگردد چنانچه جامه های تابستانی پوستین در تابستان و آب سرد و شربت های لطیف و یخ در زمستان ازینجا باید که بانقلاب حال بی برند و بر عزت خود مغرور نشوند و بر ذلت مسلمانان طعن و استهزا ننمایند که در هر سال در موسم ها مختلف مثل این انقلاب را مشاهده میکنند و ازینجا معلوم شد که این سوره را بسورة البروج ازین جهت نامیده اند که منظور در این سوره بیان تعاقب نیکی و بدی است و بتادل سعادت و نحوست تا معلوم شود که هر که مسلمانان را ایذا و رنج میرساند و کمال غلبه و قوت دارد میتواند که در انتقام گرفتار شود و مشهورترین اسباب تعاقب سعادت و نحوست نزد عوام که در هر سال آزمایی بینند و میدانند بر جهای دوازده گانه آسمانی است و لهذا ماه های قمری را در باب اعتبار نفرموده اند زیرا که بسبب اختلاف آنها انقلابی در عالم محسوس میگردد و ازینجاست که ماههای قمری در هر دو موسوم می آیند و حکم آن موسم میگیرند و خود

وخود نیز بسبب انقلاب احکام بروج انقلاب پذیر میشوند بسم الله الرحمن الرحیم والسماء ذات البروج یعنی قسم میخورم بآسمان که صاحب جماعت و بروج در نیکی و بدی و سعادت و نحوست حکم جدا دارد و باوجود اختلاف احکام تعاقب دوران مینماید چنانکه حکم او در عالم جاری میشود و باز زوال می پذیرد و باز عود میکند پس اعتماد بر بودن یکحالت در حق شخصی و نبودن آن در حق شخصی دیگر نباید کرد که شاید انحالت موجوده معدوم گردد و انحالت معدومه باز آید و حقیقت برجها اینست که بسبب گردش آفتاب در آسمان دایره پیدا میشود که آنرا دایرة البروج گویند و آفتاب آن دایره را در مدت یکسال تمام میکند چون آن دایره را بدوازده قسم برابر تقسیم سازند هر قسم را برج نامند دوازده برج پیدا شود و وجه تقسیم این دایره بدوازده قسم بحیثیت لا یزید عنها و لا ینقص که از جناب الهی در اذهان جمیع بنی آدم القا شده و هر همه از طوائف منود و فارسیان و یونانیان و عربیان و فرنگیان و دیگر اقوام بر آن متفق اند لهذا است که چون مدت بودن آفتاب در هر ربع از ارباع فلک را فصلی مقرر کرده اند که هوا و خاصیت آن فصل با مخالف یکدیگر است مثل ربیع و خریف و گرمی و زمستان و هر فصل را ابتدائی و وسطی و انتهای هست که حکم آن فصل در ینحالات بقوت و ضعف مختلف میگردد لاجرم فلک را بنابرین بدوازده قسم تقسیم نموده شد و هر قسم را برجی نام نهاده اند و نیز آفتاب را در مدت یکدور تمام خود دوازده نوبت با قمر اتفاق اجتماع میشود که هر دو در یک مکان از فلک بهم می آید و از هر اجتماع قمر تا آخر ماه قمری است لاجرم فلک را بعد د اجتماعات شمس و قمر دوازده قسم کرده اند و هر قسم را برجی مقرر ساخته اند و هر برج را موافق صورتیکه بسبب اجتماع ستاره ها در آن برج پیدا شده بنام آن برج مسمی کرده اند چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و هریکی را ازین برجها مقدار ایام حرکت آفتاب بسی قسم تقسیم کرده اند هر قسم را ازان برج درجه نام نهاده اند و هر درجه را بنسبت قسم تقسیم کرده اند هر قسم را از آن درجه دقیقه نامند که در لغت هندی مدت قطع آن مقدار را گهڑی گویند و هر دقیقه را بنسبت قسم تقسیم کرده ثانیه گفتند که در هندی آنرا پل نامند و هر ثانیه را بنسبت قسم تقسیم نموده ثالثه نامند که آنرا بهنده چهن گویند و علی هذا القیاس و این دوازده برج باهم در صورت و احکام اختلاف تمام دارند که در صورت او واقع شده اند بست و یک ستاره اند و پنج ستاره دیگر نیز بصورت او تعلقی دارند گو خارج از صورت واقع شده اند و ثور بصورت گاوی است که سر او بجانب مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورت او از دو ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز مثل عین الثور و ثریا که بر مثال خوشه انگور است و دیگران نیز صورت او تعلقی دارند اگرچه خارج از صورت اند و جوزا بصورت دو آدمی است با یکدیگر آمیخته و چسپان متصل شده که سرهای ایشان بجانب شمال و مشرق است و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب است و هفده ستاره در

صورت این برج داخل اند و هفت خارج که ذراع و هقعه و غیرهما باشند و سرطان بر صورت جانور معروف که
او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکره نامند و از نه ستاره صورت او ترکیب یافته است و اسد بصورت شیر است
که از بیست و هفت ستاره ترکیب یافته و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و زهره نیز با او تعلق دارند و سنبله بر شکل
زنی است که در دست او خوشه ایست سر آن زن بجانب دنبال اسد و پایهای او بجانب میزان و از بیست و شش
ستاره مرکب است و ستاره های دیگر نیز تعلق باو دارند و متصل دست او که خوشه در آن دست دارد ستاره
ایست که او را سماک اعزل گویند و میزان بصورت ترازو است مرکب از هشت ستاره و عقرب بصورت کژدم
است مرکب از بیست و یک ستاره و قلب العقرب و اکلیل و دیگر ستاره ها نیز باو تعلق دارند و قوس بشکل مردی
است که کمان و تیر در دست دارد از سی و یک ستاره مرکب و جدی بصورت بزغاله ایست مرکب از بیست و
هشت ستاره سعد ذابح نیز باو متعلق است و دلو نیز بصورت مردی است که دلوی را از چاه بر آورده در دست
گرفته آن دلو را واژگون ساخته آب را بر زمین میریزد و صورت او از چهل و دو ستاره مرکب است و حوت بر شکل دو ماهی است
که باهم پشت و شکم را چسپانیده افتاده اند یکی را از آنها سمک مقدم خوانند که بر جانب جنوب است و صورت این
هر دو ماهی مرکب از سی و چهار ستاره است اینست بیان اختلاف صورتهای برجها اما بیان اختلاف احکام
آن برجها پس حمل خانه مریخ است و وبال زهره و شرف آفتاب در نوزدهم درجه است و هبوط زحل و حمل را برج
مذکر و نهاری و حار یابس و صفراوی و برج منقلب و ربیعی و شمالی خوانند و ثور خانه زهره است و وبال مریخ و شرف
قمر در سیوم درجه او است و او را مونث و لیلی سرد و خشک و سوداوی و ثابت شمارند و جوزا خانه عطارد است
و وبال مشتری و شرف راس و هبوط ذنب آنرا مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذو جسدین انگارند و سرطان خانه
قمر است و وبال زحل و در وی شرف مشتری و هبوط مریخ و مونث و لیلی و برج منقلب و اسد خانه شمس است و وبال
زحل و در وی شرف و هبوط نیست و ثابت است و مذکر و نهاری و حار و یابس و صفراوی و سنبله خانه عطارد است
و شرف عطارد و وبال مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی سرد و خشک سوداوی و میزان خانه زهره
است و وبال مریخ و شرف زحل و هبوط آفتاب و برج منقلب و مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و عقرب خانه مریخ
است و وبال زهره و هبوط قمر و برج ثابت و مونث و سرد و تر و بلغمی و قوس خانه مشتری است و وبال عطارد
و شرف ذنب و هبوط راس و ذو جسدین و مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی و جدی خانه زحل و وبال قمر و
شرف مریخ و هبوط مشتری و برج منقلب و مونث و دلو خانه زحل است و وبال آفتاب و هیچ کواکب را از و
شرف و هبوط نیست و برج ثابت است و هوای گرم و تر و مذکر و نهاری و حوت خانه مشتری است و وبال
عطارد و هبوط او و شرف زهره و مونث و لیلی و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین و بالجمله از خواص و احکام ظاهره این

هقعه بفتحتین و عین مهمله نام منزلی پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در ... نزدیک ...

بروج که نسبت باذهان عوام خیال روشن و پیداست اختلاف فصول است که در ضمن آن عزت و ذلت در تمام
عالم تعاقب و تناول مینمایند و در هر سال این انقلاب رو میدهد و باز در سال دیگر بهمان اوضاع گذشته عزت مقصوده
و ذلت معدومه باز عود نماید پس دلیل صریح باشد بر تبدل حالات انقلاب عزت بذلت و بالعکس و چون باین قسم انقلابی را
که همیشه در نظر عام و خاص مشهور و محسوس است ثابت فرمودند حالا قسمی دیگر برای بیان انقلاب عظمی که واقع شدنی
است و از نظر عام و خاص مستور و مخفی است و عقل هیچ عاقل بخودی خود بمدد نور نبوت بدریافت آن نمیرسد یاد
میفرمایند که وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ یعنی و قسم میخورم بروزیکه وعده کرده شده است برای جزای او در آن انقلابی
بس عظیم رو خواهد داد که آسمان و برجهای آسمان و زمین همه در آن روز انقلاب پذیر خواهند شد و عالمی دیگر از سر نو
بنیاد نهاده خواهد شد و عزیزان این عالم را در آن روز کمال ذلت و ذلیلان این عالم را در آن عالم کمال عزت حاصل
خواهد شد و چون آن روز برای جزا موعود است در ایصال جزا از سه چیز لابد است اول مستحق جزا دوم حاکمی که هر کس را
بقدر استحقاق او جزا دهد سیوم آنکار از نیکی و بدی که موافق آن جزا داده شود و برای بیان این هر سه چیز که در آن
روز جمع خواهند شد دو قسم دیگر یاد فرموده اند که وَشَاهِدٍ یعنی قسم میخورم بهر حاضر شونده از جنس انسان و جن
و ملک که در آن روز یک جا حاضر خواهند شد و مجمعی عظیم که هرگز مثل آن در خیال نمیگنجد ترتیب خواهد یافت و بسبب
این اجتماع مقدمه جزا درست خواهد شد که مدعی و مدعی علیه و گواهان همه محکمه موجود اند وَمَشْهُودٍ یعنی و قسم میخورم
بچیزیکه نزد او حاضر خواهد شد و آن چیز نیز چند صورت دارد اول عمل خیر و شر که بمجرد برخاستن از گور و زنده شدن نمودار
خواهد گشت و همراه هر شخص خواهد بود دوم فرشتگان بصورتهای مختلف و از خوش منظری و بدشکلی برای تنعیم و تعذیب
آنکس ظهور خواهند نمود و فرشتگان بر هفت آسمان و عاملان عرش و نویسندگان اعمال همه در نظر آدمی بی حجاب نمایان
خواهند شد سیوم نامه های اعمال بهر کس خواهند داد تا مطالعه نمایند چهارم وزن اعمال در وقت حضور میزان منکشف
خواهد شد پنجم تجلی الهی که حاکم آن روز است بی پرده نمایان خواهند شد ششم بهشت و دوزخ که در این جهان مستور و مخفی
است بپیرایه و آرایش و اهوال و شدائد جلوه خواهند نمود و بسبب انکشاف این امور سته طرفه انقلابی در جان و بدن
آدمی بلکه در تمام عالم رو خواهد داد و در تفسیر شاهد و مشهود اختلاف بسیار است آنچه مذکور شد از معتبران صحابه کرام
منقول است مثل ابن عباس و حضرت امام حسن و ضحاک و مجاهد و ابن المسیب رض اما در معالم بغوی و دیگر کتب معتبره حدیث
بروایت ابوهریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که مراد از شاهد روز جمعه است که در هر شهر و هر مسجد که در آن
جمعه برکات آن روز حاضر میشوند و مراد از مشهود روز عرفه است که حاجیان از اطراف دور دست برای تحصیل
انوار حج در آن روز یک مکان خاص فراهم می آیند پس گویا آن روز در همان مکان سکونت دارد که مردم مشتاق
شده نزد او میرسند و وجه تنکیر شاهد و مشهود بر خلاف قسمهای سابق که معرف بلام اند همین است که روز جمعه و روز

عرفه منحصر در یک قرد نیستند کمر وارد میشود بخلاف روز قیامت و آسمان و برجهای آسمان که غیر کمر از دور

حدیث شریف وارد است که خیر یوم طلعت فیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم و فیه اهبط منها و

فیه تقوم الساعة و فیه تاب الله علی آدم و نیز وارد است که در روز جمعه ساعتی است که اگر بنده مسلمان آن ساعت

را بدعا و التجا در جناب الهی برای حصول مطلب نیک بگذراند مطلب او حاصل شود و نیز وارد است که اکثروا الصلوة

علی یوم الجمعة یعنی بسیار فرستید بر من درود در روز جمعه که آن روز روز متبرک است و نیز در حدیث شریف است

که حقتعالی روز عرفه فرشتگان را میفرماید که ببینید بندگان مرا که خاک آلوده و موی ژولیده از دور و بر برای حج خانه

من آمده اند گواه باشید که من اینها را آمرزیدم و در آن روز شیطان بسبب بیان عموم مغفرت آهی ناله و فغان میکند

و خاک بر سر خود میپاشد و روزه آن روز کفارت گناهان دو سال است گذشته و آینده و نیز در حدیث است که

بهترین روزها هفته روز جمعه است و بهترین روزها سال روز عرفه است یعنی نهم ذی حجه و اگر هر دو جمع شوند نور علی نور

گردد و درین هر دو روز نیز نوعی از انقلاب است زیرا که روز جمعه در شریعت ما ابتدای هفته است و روز عرفه

انتهای عبادات سال است باد ای عبادات کبری که حج خانه کعبه است و بعضی از مفسرین گفته اند که هر روزی که در آن

اجتماع عظیم واقع شود و مردم بسیار در آن روز بر سر انجام مهمی بر کتی حاضر شوند مشهود است و حاضران آن روز

شاهد و برین تفسیر مشهود شامل روز جمعه و روز عرفه و عیدین است و روز ترویه یعنی هشتم ذی الحجه و دیگر ایام اجتماعات

و طائفه از ارباب تفسیر شاهد را مشهود را از شهود گرفته اند بمعنی حضور است نگرفته اند بلکه از شهادت که بمعنی گواهی است داشته

اند و برین تقدیر شاهد و مشهود چند چیز است اول ذات حضرت حق چنانچه سالم بن عبد الله گفته اند که شاهد خدا است و

مشهود خلق و کفی بالله شهیدا و سعید ابن جبیر گفته که شاهد خدا است و مشهود به توحید شهد الله انه لا اله الا هو

دوم آنکه شاهد پیغمبر اند و مشهود علیه امت قوله تعالی فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید سیوم آنکه شاهد نویسندگان

اعمال اند و مشهود علیه مکلفین قوله تعالی وجاءت کل نفس معها سائق و شهید چهارم آنکه شاهد اعضای آدمی است و

مشهود علیه آدمی قوله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بنجم آنکه شاهد روز و شب است و مشهود به اعمال

بنی آدم چنانچه از حسن بصری رض منقول است که ما من یوم الا و ینادی انی یوم جدید و انی علی ما یعمل فی شهید

ششم آنکه شاهد آسمان و زمین است که هر قطعه آسمان و هر آنچه زیر او واقع شده است از طاعت و معصیت و هم چنین

هر قطعه زمین و هر آنچه بالای او واقع شده است از نیکی و بدی روز قیامت گواهی خواهند داد و مشهود بر آنکارهای

نیک و بد است که زیر آسمان و بالای زمین واقع میشوند هفتم آنکه شاهد ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است و

امت ایشان مشهود علیه دیگر امم لقوله تعالی وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و

یکون الرسول علیکم شهیدا هشتم آنکه امام رازی رح گفته اند که شاهد جمیع ممکنات اند و مشهود که ذات باری و واجب

الوجود که هر ذره از ذرات عالم بر وجود ذات و صفات او تعالی گواه است و موافق همین تفسیر است اصطلاح اهل کلام
که قیاس غایب بر شاهد درست نیست و استدلال بشاهد بر غایب میتوان کرد نهم آنکه شاهد حجر اسود است و مشهود حاجیان
زیرا که در حدیث وارد است الحجر الاسود یمین الله فی الارض یجیء یوم القیامة له عینان یبصر بهما ولسان
ینطق به یشهد علی من اسلمه بحق دهم آنکه حضرت صوفیه فرموده اند که در مقام جلا شاهد حق است و مشهود خلق و
در مقام استجلا شاهد خلق است و مشهود حق و بهر تقدیر این چیزها که مذکور شدند بجهت شرافت عظمی که دارند قابل
قسم خوردن اند و فی الجمله دلالت بر انقلاب احوال نیز میکنند و بحسب بعضی معانی تنکیر و ابهام نیز مناسب آنها است
و در تعیین جواب این قسمها مفسرین را اختلاف بسیار است بعضی گویند که جواب این قسمها قتل اصحاب الاخدود است
بتقدیر لام و قد و بعضی گویند که کلام مبنی بر تقدیم و تاخیر است یعنی قتل اصحاب الاخدود والسماء ذات البروج
و از ابن مسعود و قتاده رض منقول است که جواب این قسم ان بطش ربک لشدید است و مابین آن آنچه مذکور است حکم
جمله معترضه دارد و صاحب کشاف و برخی از متقدمین چنین اختیار کرده اند که جواب قسم محذوف است یعنی لعن من یؤذی
المومنین لایمانهم کما لعن اصحاب الاخدود و اصح آنست که جواب قسم وان الذین فتنوا المؤمنین است و قتل اصحاب
الاخدود بطریق استشهاد برین مضمون بعد از قسمهای چهارگانه در میان آورده اند تا دلایل عقلیه با دلایل نقلیه منضم
گردیده بقوت تمام اثبات مطلب نمایند و نیز ازین قسمها مطلقا انقلاب عالم و انتقام از ظالم در دنیا وقت آمدن دایره نحوست
و در یوم موعود بعد از اقامت شهود و اظهار مشهود به ثابت میشود و ازین قصه بالخصوص این معنی در حق امداد بندگان
مومنین بوضوح می انجامد پس آوردن این قصه برای اتمام تقریب سخن و تنزیل عام بر خاص است که در تقدیر مطالب از آن
ناگزیر است گویا چنین میفرمایند انتقام از ظالمان مسلمانان هم در دنیا و هم در آخرت بعد از آوردن گواهان و اثبات
حق واقع شدنی است چنانچه در ما مضی نیز واقع شده که قُتِلَ اَصْحَابُ الْاُخْدُوْدِ یعنی قتل عام کرده شد صاحبان
خندق را که بطول چهل چهل گز و بعرض دوازده دوازده گز کافته بودند تا مسلمانان را در آن خندقها اندازند و عذاب
کنند و آن خندقها بحدی گرم و تفت شده بود که النَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ یعنی تمام آن خندق آتشی بود صاحب شعله بزرگ
یا صاحب هیمه بسیار که در آن افروخته بغایت تفت کرده بودند و در حدیث شریف است که چون آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در تلاوت این سوره باین میرسیدند میفرمودند که اعوذ بالله من جهد البلاء و این قتل عام که صاحبان خندق
را واقع شد انتقامی بود عاجل و سریع که بسبب اشتعال آتش و انتشار شراره های او بعد از برتافتن مسلمانان در آن فی
الفور هلاک شدند و فرصت مراجعت بخانه خود ها نیافتند زیرا که این انتقام وقتی واقع شد که اِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُوْدٌ
یعنی در آن وقت که آن صاحبان خندق بر آن آتش نشسته بودند قبل از آنکه از کرسیها برخیزند و بخانه روند سوخته شدند
و مهلت قلیل هم نیافتند و این قسم انتقام عاجل سریع بیشتر در نظر عوام موجب عبرت میگردد و فی الواقع آنجماعت

در ظلم کمال مرتبه بصیر فکر کردند که باین انتقام عاجل گرفتار شدند زیرا که ظالمان دیگر به حضور دیوانه مواجهه خلق و کتابی خرب
و شلاق نمیکنانند بلکه به پیادگان و زندانیان حکم میکنند که گنهکاران را سیاست نمایند تا خلاف مروت و نقیض
مقتضای رقت جنسیت واقع نشود وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود و این ظالمان که صاحبان خندق
بودند هر آنچه با اهل ایمان میکردند خود بذات خود حاضر شده بودند در اینجا باید دانست که قصه اصحاب خندق که برای
دین و ایمان مردم را در ان خندق پر از آتش انداخته اند و خود نیز بلا فاصله در انتقام عاجل گرفتار شده کشته و سوخته
گردیدند در چهار ناحیه که قریب بدیار حجاز بوده واقع شده است محتمل است که از این آیت هر چهار مراد باشند و منظور
تخویف اهل مکه است تا از این قصه های معلومه خود عبرت گیرند در ایذای مسلمانان بصیر فکی ننمایند قصه اول که در
ملک شام واقع شده کیفیتش در حدیث صحیح که در مسلم و دیگر صحاح بروایت صهیب رومی مذکور وارد شده چنین است که
دران ملک بادشاهی بود صاحب ثروت و مکنت و ساحری داشت که در فن سحر مهارت کلی پیدا کرده بود و بنای
کار مملکت آن بادشاه بر سحر آن ساحر بود هرگاه غنیمی در ملک او پیدا میشدند آن ساحر او را بسحر هلاک میگردانید حاجت
جنگ و قتال نمیشد و هرگاه امرا و اعیان مملکت از بادشاه و حرکات او بدل میشدند آن ساحر بزور سحر دلهای آنها
رام میکرد و علی هذا القیاس در جمیع مهمات سحر او کارگر میگشت تا آنکه آن ساحر پیر شد و از زندگانی مایوس گشت به
بادشاه عرض نمود که من پیر شدم و عنقریب است که از اینجهان میروم کودکی زیرک و هوشیار از غلامان خود بمن بسپارید
تا او را تعلیم سحر نمایم که بعد از من کار و بار مملکت شما را آن کودک سرانجام کرده باشد بادشاه غلامی زیرک را
از غلامان خود مقرر کرد که از صبح تا شام نزد ساحر حاضر باشد و فن سحر بیاموزد آن کودک هر روز آمد و رفت نمود
ساحر شروع کرد و فن سحر را آموختن آغاز نهاد اتفاقا روزی در راه دید که مردم بسیار از خانه بر می آیند پرسید
که در اینخانه کیست مردم گفتند که در این خانه راهبی است یعنی عابدی که دنیا را ترک کرده بعبادت خدا مشغول است
آنکودک نیز بخانه راهب در آمد بحضور او نشست و کلام او را شنید کلام راهب در دل او اثر کرد و محبت آنکلام
او را بران غلبه شد که هرگاه از دولتخانه بادشاه بخانه ساحر میرفت و در راه نزد راهب نشست و در بعضی روزها
که تا دیری نشست ساحر او را زجر و تنبیه میکرد که چرا دیر کردی او میگفت که مرا در خانه دیر شده و هرگاه ساحر این
ماجرا بحضور بادشاه عرض کرد بادشاه تقید فرمود که این کودک را بیگاه نزد ساحر فرستاده باشند مردم عرض کردند
که این کودک از بخانه صبح میرود اگر او را تاخیری میشود در راه میشود نه در خانه بادشاه و ساحر هر دو از شنیدن
این سخن بران کودک آشفته خاطر شدند و دانستند که او در راه بازی اطفال مشغول میماند تا آنکه روزی این کودک
از خانه ساحر بدولتخانه بادشاهی مرجعت میکرد دید که در اثنای راه اژدهای بزرگ سر کوچه را گرفته نشسته است
و مردم راه گذر بند شده ایستاده اند کودک در دل خود گفت که امروز امتحان میکنم که صحبت ساحر مرا بهتر است یا

صحبت گوشه نشین سنگی برداشت و گفت که ای خدایا اگر دین و مذهب گوشه نشین بهتر از کار سحر و ساحریست این
اژدها را بکش تا مردمان خلاص شوند آن سنگ را بسمت اژدها انداخت بمجرد رسیدن آن سنگ اژدها بیجان شد و از مردم
غریو برخاست که این کودک در سحر بمرتبه کمال رسید و رفته رفته این خبر بآن گوشه نشین نیز مسموع شد او در خلوت با
کودک گفت که ای پسر ترا حقتعالی بزرگ ساخت و کار تو بجای خواهد رسید که من میدانم لیکن به بلای مبتلا خواهی شد
خبردار بر من نشان نخواهی داد کودک با گوشه نشین مذکور قول و قرار در میان آورد که هرگز نام ترا نخواهم گرفت
و ترا نشان نخواهم داد خاطر خود جمعدار کودک را حقتعالی به برکت صحبت گوشه نشین و تلاوت انجیل مقدس که از و فرا
گرفته بود و اتباع دین عیسوی که در آن وقت حقیت منحصر در همان دین بود بمرتبه ولایت عظمی رسانید تا آنکه مبروص و
اکمه را ببرکت دست او شفا میشد و مریضان بسیار را که اطبا از معالجه آنها عاجز میشدند بدعای این کودک تندرستی
نصیب میگشت اتفاقا یکی از مصاحبان بادشاه آنشهر را چشم کور شده بود بسبب کوری مصاحبت بادشاه از دست او
رفته تعریف و توصیف این کودک شنیده پیش او آمد و نذور و هدایا آورد و گفت که بر من نیز توجه فرما و شفا بده کودک
گفت که من چه باشم که شفا توانم داد شفا بدست خداست اگر بخدا ایمان آری و بت پرستی را ترک کنی و بادشاه را
پروردگار خود ندانی من در جناب الهی دعا خواهم کرد تا ترا شفا حاصل شود آن مرد کور در همان مجلس مشرف بایمان شد و
بدعای آن کودک فی الفور بینا گشت و موافق معمول در مجلس بادشاه حاضر شد بادشاه خیلی تعجب کرد و گفت که اطبای سرکار
و کحالان ما از معالجه چشم تو عاجز شده بودند چه قسم بینا شدی گفت پروردگار من بی وساطت اسباب مرا بینا کرد بادشاه
فرمود آیا غیر از من پروردگاری داری مصاحب گفت که پروردگار من و پروردگار تو حضرت ذات خداست بادشاه
برآشفت و او را زیر ضرب و شلاق گرفت که باری این عقیده از که آموخته چون عقوبت بسیار کشید ناچار شده نام آن
کودک گرفت کودک را بادشاه بحضور خود طلبید و گفت که ترا به پرورش من و فیض ساحری من اینمرتبه حاصل شده است که نابینا را
بینا کنی و هر مرض را شفا میدهی این چه کفران نعمت است که پرورش ما را در کناره داشته پروردگار خود دیگری را قرار داده
کودک گفت که شفا نه بدست من است و نه بدست شما و نه بدست ساحر شما محض بقدرت خداست بادشاه فرمود تا آن
کودک را عذاب شدید کنند و فرمود که این کودک که از ساحر غایب میشد معلوم شد که از جای دیگر این عقیده را فرا گرفته
است ساحر نیز بشنیدن این ماجرا افتان و خیزان بحضور بادشاه رسید و عرض کرد که این کودک از مدتی پیش من نمی
آید معلوم نیست که کجا میرود و مردم سرکار بادشاهی نیز عرض کردند که این طفل از صبح می برآید و در خانه نمی
ماند بادشاه فرمود که بانواع عذاب او را معذب کرده بپرسید که ز کجا این عقیده آموخته است آن طفل بشدت عذاب
مضطرب شده نام آن گوشه نشین گرفت بادشاه آن گوشه نشین را طلبانید اره نیز بحضور حاضر کرد گفت که اگر از دین
خود برنگردی بر سر تو این اره بکشانم راهب گفت که مرا هرگز روی بازگشتن از این دین نیست هرچه مرضی بادشاه

ند بکنید بادشاه فرمود تا اره بر سر او نهادند و او را دو حصه کرده انداختند باز آن مصاحب را نیز تکلیف بر
تن از دین راهب نمود او نیز ابا کرد بر سر او نیز اره نهاده چاک کردند باز آن کودک را آوردند و بادشاه فرمود
سزای این هر دو را دیدی حالا اگر زندگی میخواهی ازین دین بیزار شو کودک نیز ابا کرد بادشاه بچندی از معتمدان
خود فرمود که او را بر فلان کوه بلند ببرید و بر قله کوه استاده کنید اگر ازین دین برگردد او را بمرتبه امارت و مصاحبت
رو برسانم و اگر اصرار کند از آن قلعه بیندازید تا اجزای بدن او پاش پاش شود کودک را چون بر سر آن کوه بردند کودک
در جناب الهی دعا کرد که بار خدایا بهر چه خواهی شر ایشان از من کفایت کن در کوه زلزله شدید پیدا شد معتمدان
بادشاه همه افتادند و جان دادند و آن کودک بحضور بادشاه صحیح و سالم رسید بادشاه پرسید که یاران ترا چه
شد غلام عرض کرد که همان خدا که دین او را قبول کرده ام مرا از شر آنها که کفایت کرد بادشاه زیاده تر خشمناک
شد و دیگر معتمدان خود را فرمود که کودک را در زورقی نشانیده در میان دریا ببرید اگر ازین دین خود برگردد فبها
و الا او را در دریا اندازید چون در وسط دریا رسیدند و او را تکلیف ارتداد دادند غلام در جناب الهی دعا کرد که بار
خدایا مرا از شر این جماعت هم نگهدار ناگاه کشتی واژگون شد و معتمدان بادشاه همه غرق شدند و غلام صحیح و سالم باز بحضور
بادشاه رسید بادشاه پرسید که حالا چه کرده آمدی غلام تمام قصه بیان کرد بادشاه متحیر ماند غلام عرض کرد که اگر منظور خاطر
بادشاه قتل این بنده است پس بغیر از یک حیله نمیتواند شد بادشاه فرمود که بگو غلام گفت حیله اش آنست که تمام مردم
این شهر را بیرون شهر در صحرای جمع فرمائید و مرا بر دار کشند و یک تیر از ترکش خود بگیرند و سوفار او را بر زه کمان نهاده
این افسون بخوانند بسم الله رب الغلام یعنی بنام خدای که پروردگار این کودک است باز آن تیر را بسوی من رها
کنند من کشته خواهم شد بادشاه همچنین کرد و آن تیر بر صدغ غلام رسید غلام دست خود را بر آن نهاد و گفت که من مطلب
خود یافتم که بنام پروردگار خود مذبوح شدم و غریو از مردمان برخاست که آمنا برب الغلام آمنا رب الغلام یعنی
ایمان آوردیم به پروردگار غلام ایمان آوردیم به پروردگار غلام بادشاه را مصاحبان او عرض کردند که درین مقدمه خیلی
قباحت واقع شد و آنچه از آن میترسیدم همان بوقوع آمد زیرا که مردمان شهر همه پروردگار غلام را قوی تر و قادر تر از شما
دانستند و عجز شما را مشاهده نمودند که تا نام پروردگار او نگرفتید برگشتن او قادر نشدید بادشاه را خشم و خجالت بیشتر
افزود و فرمود تا بر سر کوچه های شهر خندق ها بکاوند و در آن آتش افروزند هر که از دین غلام برنگردد او را در آن خندق
اندازند و بادشاه و جمیع اعیان او بر سر خندق حاضر شده کرسی ها نهاده تماشای این عذاب میکردند تا آنکه زنی را
گرفته آوردند که در کنارش بچه شیرخواره بود آن زن را نیز خواستند که در آتش بیندازند آن زن از در آمدن آتش
ترسید و پای خود را باز پس نهاد بادشاه گفت که این زن را مهلت دهید باشد که از دین خود برگردد و طفل شیرخواره
که در کنار او بود بآواز بلند که مسموع هر خاص و عام باشد فریاد برآورد که ای مادر نادان چه میکنی صبر کن که بر دین حقی

همین که چشم بپوشیدی و در آتش درآمدی این آتش بر تو گل و گلزار خواهد شد آنزن بی محابا بآنچه خود در آتش رفت و آتش یکبارگی آنچنان اشتعال پذیرفت و شراره بر آورد که بادشاه و اعیان و ارکان او که بالای کرسیها نشسته تماشا میکردند فرصت برخاستن نیافتند و سوختند و در هر خندق همین قسم اشتعال عظیم در آتش پیدا شد و اکثر مردم شهر را که بمعیت بادشاه در ایذای مومنان و سوزانیدن آنها مشغول بودند سوخت و هلاک کرد و در سیم ابن انس گفته است که حقتعالی جان مومنان را که در آن آتش می انداختند قبل از آنکه گرمی آتش به بدن آنها رسد قبض مینمود و در بهشت داخل میکرد و در این قصه نکته لطیف باریک که حضرت شیخ اکبر و اتباع ایشان بآن پی برده اند و آن آنست که قتیل غلام از دست بادشاه بنا بر مکافات دنیوی بود که بار هب قول و قرار کرده ازان برگشته بود و بادشاه بر آن غلام دست یاب نمیشد و مکافات دنیوی را کارخانه لیست غیر از کارخانه مجازات اخروی زیرا که در مکافات دنیوی در این قسم صورتها عتابی و نارضامندی از حضور خداوندی نمی باشد بلکه باعث ترقی مراتب اهل کمال میشود بخلاف مجازات اخروی چنانچه حضرت سید الشهدا حمزه را بابت کشتن وحشی قاتل حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم الله وجهه و شکافتن جگر آنها و کباب کرده خوردن جگر بند آنها رو داد که خود هم شهید شدند و کافران سینه ایشان را چاک کرده جگر بند را بر آورده خائیدند و انداختند و تفصیل انتقام بر اسرار در فتوحات موجود است قصه دوم که در زمین بحران که شهری است در یمن واقع شده کیفیتش آنست که شخصی از مسلمانان که در آن وقت با ایمان انجیل بود در خانه شخصی آمده نوکر شده و بر در دروازه او می نشست تا هر کار و بار یکه بفرمایند بجا آرد و در اثنا انجیل مقدس را میخواند و فقر آن شخص را که این مسلمان نوکر او بود چنان نمودند که در وقت خواندن انجیل نوری عظیم از سینه آدمی برآید و در عالم منتشر میشود و دختر پیش پدر رفته گفت پدر ش نیز او را در وقت خواندن انجیل از سوراخ نظر کرد و دید که فی الواقع نوری عظیم ظاهر شده ازان نوکر استفسار نمود که این چه کلام است و چه ازبست که از تو میشنوم و می بینم آن مرد مسلمان از نظر بقوت و شوکت بادشاه و زبان انجاد رخفاء گوشید و آن شخص و دختر او فی الفور مسلمان شدند و انجیل را آموخته بتلاوت مشغول گشتند و رفته رفته در آن شهر از شخص شایع شدند هشتاد و هفت کس دیگر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند تا آنکه یوسف بن ذی نواس حمیری که بادشاه آن شهر بود و در بت پرستی مستغرق این ماجرا شنیدند همه مسلمانان را که نوکر بودند بحضور خود طلبید و خندقی درست کرد و بر از آتش و گفت اگر از دین عیسوی علیه السلام برنگردید شما را در این آتش اندازم در جماعه نیز زنی با بچه شیر خواره همراه بود بچه شیر خواره با واز بلند گفت که یا ابتاه اصبر فان هذه النار الی جنة و این آتش در آمدند بادشاه و چند رئیس دیگر که بر کرسی ها

برکناره خندق نشسته بودند بشراره های آتش هلاک شدند و این قصه بعد از رفع حضرت عیسی علیه السلام بر آسمان بود و
ازان باز مردم نجران دین نصرانیت را حق دانسته قبول نمودند چنانچه تا عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برهمان دین
بودند و سرداران آنها که سید و عاقب و غیرهما باشند برای زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه منوره
آمده در حال حضرت عیسی علیه السلام بحث و تفتیش نمودند و آیه مباهله در جواب آنها نازل شده قصه سیوم که در زمین
فارس واقع شده کیفیتش از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقول است که ایشان فرمودند که
مجوسیان نیز در اصل کتابی آسمانی داشتند و تابع دین پیغمبری بودند و شراب در دین اینها بقدریکه بیهوش نکند برای
منافع بدنی حلال بود روزی بادشاه مجوس شراب بسیار خورده و در حالت مستی با خواهر خود صحبت کرد چون بهوش
آمد خیلی ندامت و انفعال کشید و از خواهر خود تدبیر این عار کرد باو لاحق شده بود پرسید خواهر گفت که تدبیر این است
که تو دعوی حلال بودن خواهر کنی و بگو که در اولاد حضرت آدم علیه السلام برادر را با خواهر نکاح میکردند ما نیز بهمان
وضع قائم ایم بادشاه مردمان را جمع کرده این مذهب و این مسئله بیان کردن آغاز بود مردمان هرگز قبول نکردند
خواهر بادشاه گفت که اینها را از پرتازیانه بگیر همچنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که بر اینها تیغ رانی کن هم
چنان کرد باز هم قبول نکردند باز گفت که نفرماتا خندقها پر از آتش بکاوند و آنها را با آتش پر کنند و کسی را که این
مسئله قبول نکند در آن آتش اندازند همچنان کرد در اثنای انداختن مردم در آتش خود هم سوخته شد ازان باز خواهر
را حلال دانستن در مذهب مجوس رایج گشته و آتش پرستی نیز در آنها شایع شده قصه چهارم در تفسیر زاهدی منقول
است که در بنی اسرائیل شهری از مسلمانان بود در آن شهر قحط افتاد و مسلمانان از آنشهر جوق جوق بسمت حبشه
میگریختند حبشیان که کافر بودند بادشاه آن شهر را گفتند که اگر این مسلمانان قحط زده در این شهر بیایند غله بر
ما تنگ خواهد شد و در اینجا نیز قحط خواهد افتاد بادشاه فرمود تا بر در شهر خندقی ساختند و آن را پر از آتش کردند
بادشاه بنزدیک آن خندق تخت خود را نهاده نشست و بتی عظیم برابر فیل در رتبه در آنجا نصب فرمود و ندا
در داد که هر که از غریبان و طنان در این شهر باشد اگر این بت را سجده نکند او را در آتش اندازند زنی را از غریبان آوردند
گرفته آوردند که بچه را در کنار داشت آن زن را گفتند که بت را سجده کن گفت معاذ الله بادشاه فرمود که این
بچه او را در آتش اندازید بچه او را در آتش انداختند مادر مضطرب شد و بچه از میان آتش آواز کرد که ای مادر مترس و
تو هم در آتش بیا که این آتش نیست گل و گلزار است زن دست بدعا برداشت و گفت ای خدای من بینی و
میدانی پیش تو بیان کردن حاجت نیست آتش ازان خندق برجست و چهل گز در هوا بلند شد و گرداگرد کفار
مثل سراپرده محیط گشت و همه را بسوخت و چون از اشاره اجمالیه باین قصه های چهارگانه فارغ شدند و بیان
فرمودند که ازین ظالمان در دنیا انتقام عاجل بلا مهلت و قع شد و کار ایشان منقلب گشت آتشی که برای سوختن

مسلمانان افروخته بودند هم ایشان را سوخت حالا وجه این انتقام عاجل بلا مهلت که خلاف عادت است میفرمایند که
وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ یعنی و ناپسند نکردند این کافران ظالم از مومنان اِلَّا اَنْ یُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ مگر آنکه ایمان می
آوردند بخدا و صیغه مستقبل از آنجهت آورده اند که مطلب کافران از مومنان ترک ایمان در زمان مستقبل بود بر
ثبات و صبر ایشان بر ایمان ایشان را عذاب میکردند نه ترک ایمان در زمان ماضی و ازین عبارت معلوم شد که بهیچ
وجه این ظالمان را با مومنان عداوت نبود مگر بجهت ایمان پس عداوت مومنان باینجهت عداوت ایمان شد
بخلاف کافران دیگر که مهلت دراز در رنج و ایذای مسلمانان یافته اند و می یابند زیرا که عداوت آنها محض بجهة
ایمان بلکه مشوب و ممزوج بحب ریاست و دیگر اغراض دنیوی و اینها را عداوت خالص بهم رسیده بود و ایمانی را
که دشمن میداشتند ایمان صحیح بود زیرا که متعلق بود بموصوف باین صفات که اَلْعَزِیْزِ الْحَمِیْدِ الَّذِیْ لَهٗ مُلْکُ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی خدای که غالب است و محمود است و آن ذات است که برای اوست بادشاهت آسمانها و
زمین و هر صفت ازین صفات سه گانه مقتضی ایمان باوست زیرا که چون او بر ما سوی خود غالب است و عزت هیچ چیز
بعزت او نمیرسد ایمان بوی البته موجب عزت و افتخار باشد و چون او محمود است شکر او بدل و زبان و اعضا واجب
گردد و اظهار ایمان فرض و لازم شود و چون برای او بادشاهت آسمانها و زمین باشد ترس از مخالفان او جایز نبود
و هر سه صفت مذکوره چنانچه موجب اظهار ایمانند هم چنان باعث بر انتقام عاجل زیرا که مقتضای عزت انتقام از دشمنان
است و الا ذلتی لاحق میشود و مقتضای محمودیه نیز انتقام از دشمنان است زیرا که غیر منتقم را از مخالفان خود کسی مدح نمی
کند مگر در صورت عفو و عفو از کفر جایز نیست و بادشاهت نیز موجب انتقام از دشمنان است و الا دشمنان دلیر شوند
و کار بادشاهت اختلال پذیرد و اگر با وجود این صفات کسی ترک انتقام نماید لابد بی خبر از حال رعایا خواهد بود که
دشمنی دشمنان را و دوستی دوستان را نمیداند یا ایذای دشمنان که بدوستان بجهت دوستی میرسد مطلع نمیشود یا محمول بر
اسباب دیگر میکند و خدای تعالی ازین بیخبری پاک است کیف وَاللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ یعنی و خدا بر هر چیز مطلع
است و هرگاه کافران در عداوت مومنان بجهت ایمان کوشیدند و از انتقام او تعالی غافل شدند گویا که عزت
و بادشاهت و خبرداری و ستوده بودن آنجناب انکار میکنند پس حکمتهای الهی در صورت اجتماع این بواعث تقاضای
تعجیل انتقام میفرماید چنانچه در قصه صاحبان خندق روداد شد و چون دلیل در جزئی خاص صحیح شد قیاس کلی بر
آن درست آمد چنانچه میفرمایند اِنَّ الَّذِیْنَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِیْنَ یعنی بتحقیق آنکسانیکه ایذا دادند مردمان با ایمان
را بسبب عداوت ایمان وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی و نیز ایذا دادند زنان با ایمان را اگرچه ایمان آنها بجهت نقصان
عقل و غلبه هوا ضعیف و ناقص است اما آن ضعف بسبب بیکسی و عجز یکه دارند از مقابله و مدافعت متحیر میگردد
ثُمَّ لَمْ یَتُوْبُوْا یعنی با وجود مهلت و فرصت دراز ازین ظلم توبه نکردند و در همین شغل مردند چه اگر توبه میکردند

هرچه بجهت حق عباد از ایشان پرستش میشد و معذب میگشتند اما این شدت بر ایشان نمیشد که از عداوت ایمان
و اتلاف حق الله پاک میشدند و ازین آیه دلیل گرفته اند که هر که مسلمانی را عمدا بکشد و باز توبه نماید توبه او مقبول
است اما درین استدلال بحث است زیرا که قتل عمدا مسلمان را اگر در حالت کفر واقع شود بالاجماع توبه از آن مقبول
است جای اختلاف نیست و درین آیه مراد کافرانند که بابت ایمان مسلمانان را می کشتند و میرنجانیدند فَلَهُمْ عَذَابُ
جَهَنَّمَ یعنی پس برای ایشان است عذاب دوزخ که انواع بسیار دارد و شدائد بیشمار و همه انواع شدائد در کار
ایشان مصروف خواهند شد وَلَهُمْ یعنی و برای ایشان است علاوه بر ظالمان دیگر عَذَابُ الْحَرِيقِ یعنی عذاب
سوزش که جان و تن اینها در آن گرفتار خواهد بود چنانچه دلهای اهل ایمان را به ظلم و تعدی در دنیا سوخته بودند و بعضی
از مفسرین گفته اند که عذاب سوزش در قبر خواهد بود قبل از عذاب دوزخ و بعضی بر سوختن صاحبان خندق که
باشتعال شراره های آتش سوخته شدند حمل نموده اند و چون بشنیدن حال ظالمان که اهل ایمان را بنابر ایمان ایذا
میدادند سامع را انتظاری لاحق شد که آن اهل ایمان که ببلای ظلم گرفتار شده اند و جان ایشان بر باد رفت
در آن روز در بدل آنچه خواهند یافت برای دفع آن انتظار بطریق استیناف حال مومنان بیان کردن ضرور افتاد
بنابران که این بیان استینافی است برای تسکین انتظار سامع مقصود اصلی درینجا نبود حرف عطف را ترک فرموده ارشاد
میکنند إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا یعنی بتحقیق کسانیکه ایمان آوردند و بر ایمان ثابت ماندند با وجود گرفتاری در دست ظالمان
و تحمل ایذای ایشان وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی و عمل کردند نیکیها را که درین قسم حالات نقد وقت است مانند صبر بر بلا و رضا بقضا
و ایثار حیثیه خدا بر ما سوی لَهُمْ جَنَّاتٌ برای ایشانست آماده بهشتهای که در مقابله تحمل بلاهای دنیوی خواهند یافت پس عذاب
دنیوی ایشان مانند ایذای کسی است که او را بحضور محبوب او بر محبت آن محبوب ایذا دهند که عین راحت میگردد تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ یعنی روانست از زیر درختان آن بهشتهای نهرهای گوناگون از شیر و شهد و آب و شراب در
مقابله آنچه از خون و عرق ایشان بسبب ظلم کافران روان میشد ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ این است مطلب یابی بزرگ زیرا که
بمرادات دنیای فانی ظفر یافتن فنا دارد و این مرادها باقی است اصلا فنا پذیر نیست و نیز در حصول مطلب دنیوی رضامندی
محبوب حقیقی مشکوک و نامعلوم است و درین لذتهای اخروی متیقن و مقطوع و باقیماند درینجا سوالی که جواب طلب است و
آن اینست که در بیان جزای کافران حرف فای جزائیه آورده اند فلهم عذاب جهنم ارشاد فرمودند و در بیان
جزای مومنان این حروف را ترک کرده لهم جنات ارشاد کردند نکته در تغیر این اسلوب چیست جوابش آنکه ثواب
آخرت محض فضل خداوند است موقوف بر عمل نیست چنانچه طفل نابالغ و کسیکه از وقت بلوغ مجنون شد یا کسی که بر سر کوهی
بالغ شد و با مسلمانی اختلاط نکرد و توفیق عبادت و طاعت نیافت در آخرت بدون عمل و طاعت ثواب خواهد
یافت بخلاف عذاب دوزخ که بغیر کفر یا فسق نخواهد شد زیرا که عذاب مقتضای عدل است و عدل بی سبب متصور

نیست برای فرق درین دو چیز که فضل و عدل است در انجا تفریق و تبعیض منظور فرموده حرف فا آورده اند
و درینجا حذف کرده اند و چون معامله حق تعالی با ظالمان که بجهت ایمان در پی ایذای مسلمانان می باشند و یا مطلوبانی
که برای ایمان تحمل جفا میکنند در دنیا و آخرت بیان فرمودند این مطلب ثابت شد که اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ
یعنی تحقیق دست برد پروردگار تو بسیار سخت است زیرا که از دست برد دیگران خلاص شدن مقابله و زاری و صبر و
شفاعت ممکن است و از عذاب او تعالی بهیچوجه خلاصی امکان ندارد و نیز دست برد دیگران نهایتی است که منجر بموت
و هلاک شود و بعد از موت هلاک نمیتوانند کرد ایذای رسانند زیرا که قدرت بر اعاده معدوم ندارند پس عذاب ابدی نمی
توانند کرد بخلاف او تعالی که بمردن و خاک شدن نیز از دست او خلاصی ممکن نیست میتواند که زنده گرداند و باز عذاب
کند تا الابد الآباد زیرا که اِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ یعنی و تحقیق همانست که او در آغاز می آفریند و بعد از فنا باز پیدا میکند
وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ یعنی و او تعالی با وصف شدت گرفت و گیری که دارد بر بندگان مومن خود آمرزنده و بخشاینده
است و دوست دارنده است که بسبب نسبت دوستی گناهان دوستان خود را میپوشد و عیب های ایشان را مستور میدارد و با
دشمنان و دوستان معامله او چرا باین صفت نباشد حالانکه او تعالی ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ صاحب تخت با مناسبت جهانبانی
و بزرگی او قدیم است مجید در لغت عرب بزرگی موروثی خاندانی را گویند و چون قدم و دوام لازم بزرگی موروثی
است درینجا مراد او بزرگی قدیم داشته اند و عادت بادشاهان قدیم السلطنت است که با دشمنان و دوستان همین قسم معامله
خشنودی و ناخوشنودی میفرمایند والا در قدم سلطنت آنها خلل و نقصود معهد از بادشاهان دیگر چیزی ممتاز است که
در پیچ بادشاه متصور نیست و آن چیز آن است که فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ یعنی کننده است هر چیز را که میخواهد چون اراده او بکاری متعلق
شود دیگر امکان تخلف مراد را نمیماند بخلاف بادشاهان دیگر که چیزها میخواهند و نمیتوانند کرد و ازین قسم بادشاه و دشمنان
خائف باید ماند و هم برحمت او واثق باید بود باقیماند سوالی که جواب طلب است و آن است که در صفات سابقه مثل الغفور
الودود و ذو العرش المجید هم تعریف باضافت بمعرف باللام واقع است و درین صفت که فعال لما یرید است تنکیر را اختیار
فرموده اند نکته این چیست جواب آنست که فعال لما یرید مناسبه بمضاف است از قبیل طالع جبل و مناسبه بمضاف حکم مضاف دارد
حاجت به تعریف نیست و صیغه مبالغه را بر صیغه فاعل لما یرید از انجهت اختیار فرمودند که اشاره باشد بکثرت مراد ات و کثرت
مفعولات او تعالی چنانچه واقعست بالجمله از میتوق این صفات متضاده مخالفه الآثار منظور است که از و تعالی بعید نیست که
گاهی معامله لطف و مغفرت و دوستی با بندگان فرماید و گاهی دست برد سخت یا بد لکه از و تعالی بعید نیست که انعام و انتقام را
در حق یکفرقه و یک کس بحسب اوقات مختلفه جمع کند پس بر انعام او تعالی که در وقتی مصروف خود باشد غره نباید شد و از
انتقام او تعالی در وقت دیگر ما مون بی خطره نباید بود چنانچه میفرمایند هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ یعنی آیا رسیده
بتو قصه لشکرها که تا وقتی بر آنها باب انعام مفتوح بود و از هر جهت نعمت های الوان برای ایشان میرسید بانجه قسم آنها

انتقام کشیدند و آله جارحه انتقام آنها همان اشخاص ذلیل و قلیل گشتند که بزور انعام الهی آن اشخاص را در کمال خواری
و ذلت میداشتند و آن لشکرها فِرْعَوْنَ وَثَمُودَ یعنی اتباع فرعون و فرقه ثمود بود پس فرعونیان را تا مدتی بانواع
نعمت معزز داشته بر بنی اسرائیل کمال تسلط داده بودند که در اعمال خسیسه و کارهای دنی ایشان را بیکار میگرفتند باز
تمام ملک و مال آنها را حواله بنی اسرائیل فرمودند و آنها را بحضور ایشان در کمال ذلت و خواری در دریای قلزم غرق
کردند و فرقه ثمود را اولا قدرت بسیار دادند تا یک هزار و هفتصد شهر را بعمارات سنگ تراشیده معمور ساختند و حضرت
صالح علیه السلام و مسلمانان ضعیف را بابت ماده شتر انواع تذلیل و تحقیر میکردند آنهمه را بیک آواز تند هلاک فرمودند و
شورپشتان آنها را بدعای حضرت صالح عم کور کردند پس این قصه ها برای عبرت عاقلان را کفایت میکند تا بر انعام او
تعالی مغرور نشوند و از انتقام او ترسان باشند لیکن کافران ازین قصه ها عبرتی نمیگیرند و در غرور دامن گرفتار
اند بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ یعنی بلکه کسانیکه کافر اند در پی انکار این قصه ها اند و میگویند این قصه ها
از آن قبیل است که اهل تاریخ برای متعجب ساختن مردم ساخته و پرداخته نوشته اند و نمیدانند که قطع نظر ازین قصه ها
قدرت او تعالی بر هر کس در هر وقت بی پرده نمایان است اگر در حال خود تامل کنند نفسی که زندگانی ایشان بآن مربوط
است بدست او است وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ یعنی و او تعالی از پیش و پس ایشان محیط است یعنی قبل از زمان
ایشان نیز جباران بسیار را هلاک کرده است و بعد از زمان ایشان نیز بسیاری را هلاک خواهد کرد و انکار این قصه ها
که مانند آنها در هر وقت نمودار است بیجا است و لفظ وراء در اصل لغت بمعنی چیزیست که شخص آنرا بپوشد یا آن
چیز شخص را بپوشد و لهذا بر پیش و پس هر دو استعمال کنند و درین آیت بطریق اشتراک معنوی یا عموم مجاز شامل هر دو معنی
است و معهذا این قصه ها از آن قبیل نیست که اهل تاریخ فقط آنرا ذکر کرده باشند بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ بلکه
این قصه قرآن قدیم است که پیش از وقوع این قصه ها مکتوب شده بود فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ یعنی در تخته که از دخل شیاطین
و جن و انس محفوظ است تصرف کسی بآن نمیرسد تا زیاده و نقصان و تحریف و الحاق نماید پس احتمال کذب و دروغ
درین قبیل خلاف مقتضای عقل است و بغوی در معالم از ابن عباس رض بسند آورده که لوح محفوظ از مروارید سفید است
طول او مابین مسافه آسمان و زمین و عرض او بقدر مابین المشرق و المغرب و بر کناره های او یاقوت نصب فرموده و هر دو
دفتین او یاقوت سرخ است بقلم نور کلام قدیم در آن نوشته شده سر آن لوح با عرش متعلق است و پائین او در کنار
فرشته مکرم نهاده که جانب راست عرش عظیم استاده است و در اول لوح این عبارت واقع لا اله الا الله وحده
دینه الاسلام و محمد عبده و رسوله فمن آمن بالله عز و جل صدق بوعده و اتبع رسوله ادخله الجنة اللهم
اجعلنا منهم **سورة الطارق** سوره طارق مکی است نوزده آیت شصت و یک کلمه و دو و صد و سی
و نه حرف است ربط این سوره با سوره بروج از جهت نسق کلام که در ابتدای هر دو قسم بآسمان و بروج و ستاره هاست

سورة الطارق

و در انتهای هر رو بیان حفظ الهی امور غیبیه را که لوح محفوظ آسمان و جان آدمی است بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و این سوره را سوره طارق از انجهت نامیده اند که طارق در لغت عرب مهمانی را گویند که وقت شب بیاید یا هر حادثه را که وقت شب رو داد شود نیز طارق گویند و لهذا در حدیث شریف وارد است که نعوذ بالله من طوارق اللیل یعنی پناه میگیرم بخدا از شر حوادثی که ناگهان وقت شب رو داد شود زیرا که تدارک انحوادث تدبیر و علاج و استغاثه و استعانت و شوار میشود و در اشعار عرب خیال معشوق را که در دل عاشق بار بار می آید نیز طارق گفته اند زیرا که آمدن خیال معشوق بیشتر در اوقات خلوت و فراغت میباشد که غالبا شب است و در حدیث شریف مسافر را منع فرموده اند که طروق نماید یعنی ناگاه وقت شب در خانه در آید تا مردم خانه اش مستعد و آماده ملاقات شوند و او را بدین حالات مکروهه تنفری پیدا نشود و مراد از طارق در سوره ستاره آسمان است همه ستارگان درین وصف برابرند زیرا که در شب مینمایند و در روز ناپیدا میشوند و بعضی از علماء خاص زحل را مراد داشته اند نظر بانکه بلند ترین ستاره هاست و شعاع او تخمین هفت آسمان را سوراخ کرده بر زمین می افتد پس معنی ثاقبیت در وی اتم است و بعضی ثریا را مراد داشته اند زیرا که به سبب اجتماع انوار کواکب چندی در وی درخشندگی زاید بهم میرسد و اکثر علماء بر همین اند که مراد جنس ستاره است و هر ستاره دران داخل است زیرا که هر ستاره سته وصف دارد اول آنکه تاریکی را بالتبع خود دفع میکند دوم آنکه علامت مقصد را و تعیین جهت سیر از مشرق و مغرب مسافران بر و بحر را ازان حاصل میشود سیوم آنکه سبب حفظ آسمان از شر شیاطین میگردد این را دو جهت است اول آنکه شیاطین از ماده دخان مخلوق شده اند و بالطبع ظلمت و تیرگی را دوست میدارند و از روشنی میگریزند چنانچه مجرب است که بیشتر غلبه انها در وقت تاریکی و مکان تاریک میباشد و بسبب بودن شمع و چراغ در مکان کمتر دخل میکنند پس آسمان را باین قنادیل نورانی منور ساخته اند که به سبب انتشار نور در اجزای آسمان که منافات محض اند شیاطین خیره شده بگریزند دوم آنکه از شعاع ستاره فرشتگان مثل گوی درست کرده و بر شیاطین میرسد و انند مثل غلوله توپ که برای دفع دشمن انداخته میشود و محافظت آسمان بستاره مانند محافظت قلعه به توپخانه که بالای برج و باره آن می چینند مرعی و منظور است فرق میان ستاره ها آسمانی و صورت گوی که از نفخ یعنی از شعاع انها پیدا میشود هر دو را در لغت ستاره و نجم و کوکب و بهندی تارہ میگویند و در توپخانه غلوله را بنام توپ مسمی میکنند در قرآن مجید این فائده ستاره ها را جا بجا مذکور فرموده اند و این هر سه صفت که در هر ستاره موجود است درین قسم منظور است زیرا که مضمونی که باین قسم تاکید فرموده اند انست که جان آدمی هر چند در شداید و مصایب گرفتار شود بحفظ الهی محفوظ است شکسته شدن و فنا پذیرفتن از محالات است و لهذا در حدیث شریف وارد است انما خلقتم للابد یعنی جان آدمی که در حقیقت آدمی عبارت از انست ابدیست هرگز فنا پذیر نیست و انچه در عرف مشهور است هلاک جان میکنند محض مجاز است نهایت کار موت آن است که جان از بدن جدا شود و بدن بسبب نایافت ربی

و محافظ از هم باشند والا جاز افنا متصور نیست و اثبات عالم برزخ و امکان حشر و نشر مبنی بر همین مسئله است و در سوره
نیز از همین راه معاد را ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه آدمی مرکب از دو چیز است جان و بدن جزو اعظم او جان
که تبدل و تغیر دران راه نمی یابد و بدن بمنزله لباس است که در حالت بودن در شکم مادر رنگی دیگر داشت و بعد از بر
آمدن از شکم تا آخر سن طفولیت رنگی دیگر دارد و در جوانی و پیری اختلاف بسیار در وی راه میابد پس جزو اعظم او
که جان است و شعور و ادراک و تلذذ و تالم خاصه اوست چون فنا قبول نکرد و در دست محافظانی که از حضور جناب
کبریا بر آن گماشته شده اند مقبوض ماند در جمع اجزای بدن و اعاده تالیف و ترکیب آن باهمان شکل و صورت چه
استبعاد دارد که مانند آن از ابتدای تکون تا انتهای عمر بارها مشاهده کرده میشود و چون دلیل حفظ جان تعین محافظان
حفظه آسمان للطفیل ستارگان بود در ابتدای اثبات این مطلب قسم بآسمان و ستاره یاد فرمودند و این سوره را بنام
ستاره مسمی ساختند که بیشتر ثبوت مطلب از ملاحظه حفظ اوست و درینجا باید دانست که سبب نزول این سوره دلالت
کند بر آنکه مراد از طارق ستاره دوان است که آنرا شهاب نامند و در حقیقت آسمان را از گذر شیاطین محافظ هم اوست که
راه شیاطین را بند میکند و آنها را میسوزاند اگرچه مثل غلوله توپ از شعاع ستاره های مرکوزه پیدا شده باشد پس اولی
آنست که طارق را بر شهاب حمل کرده شود و سبب نزول این سوره آن بود که شبی ابو طالب عم آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم در خانه آنجناب برای دیدن تشریف آوردند آنجناب برای ایشان طعامی حاضر فرمودند که نان و شیر بود و هر دو
تناول کردن آغاز کردند درین وقت ستاره از آسمان فرود آمد و آنقدر نزدیک زمین شد که به سبب شعاع او تمام خانه
پر از نور گشت و چشم ابو طالب خیره شد و باضطراب تمام از خوردن طعام دست باز کشیده برخاست و گفت که این
چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که این ستاره ایست که برای محافظت آسمان از شیاطین فرشتگان می
اندازند و این علامتی است از علامات قدرت الهی ابو طالب تعجب بسیار نموده خاموش نشست حضرت جبرائیل علیه السلام
این سوره را در آورد و درین سوره اشعار یافتند که ازین چیزها استدلال بر عقاید حقه دین اسلام باید کرد و
رایگان نباید گذاشت زیرا که این معامله برهانی است قوی بر صحت حشر و نشر و معاد آدمی زیرا که چون آسمان با وجود
عظمت و بزرگی و بلندی حد و بحدیکه دست هیچکس بآن نمیتواند رسید محتاج بحافظت الهی است و صورت حفظ او باین
وضع نمودار گشته که هم از شعاع ستارگان مرکوزه در آسمان ستاره دوان پیدا میشود و شیاطین را سد راه میگردد
و میگریزاند جان آدمی که خیلی ناتوان است بی قسم بی محافظت الهی و درین کشمکش مصایب و حوادث باقی تواند ماند
و چون حافظان از طرف او تعالی برای حفظ او گماشته شده اند پس جان آدمی در قبض و تصرف خداست خواه در
زندگی و خواه بعد از موت و ازین جا توان فهمید که بعد از موت تنعیم و ایلام آنجان در دست قدرت است باقیماند
حال بدن که آنرا نیز بتناول قابل اعاده توان دانست بسم الله الرحمن الرحیم والسماء والطارق

یعنی قسم میخورم بآسمان و بستاره که در وقت شب نمودار میشود و چون درین ستاره که وقت شب دوان بنظر می آید
مردم را تردد بسیار است بعضی چنین گویند که دود از روی زمین برخاسته بسمت آسمان میرود و هرگاه متصل کره نار
رسد بسبب دهنتی که در وی باقی است اشتعال می پذیرد و اگر لطیف است زود منطفی میگردد و اگر غلیظ است چند روز
بصورت نیزه یا ستاره دم دار یا دیگر اشکال پایدار میماند و بعضی چنین میگویند که زیر آسمان قمر کره نار است و از آن
کره گاهی بسبب حرکت اشتعالی است که بسبب قوت شعاع اجتماع کواکب گرم مزاج در درجه از درجات فلک بهم میرسد چیزی
منفصل شده بپائین می آید و در طبقه دخانی که فیما بین کره نار و هوای صرف است نمود میکند و مانند ستاره دوان بنظر
می آید و چون بطبقه زمهریر میرسد جامد میگردد و از نظر غائب میشود و درین هر دو سخن بحث است زیرا که نوری که درین
ستاره های دوان دیده میشود هرگز مشابهت با شعله آتش که در دود و دخان مشتعل شده باشد دیده نمیشود بلکه نور
آن ستاره کمال مشابهت با نور آسمانی دارد چنانچه محسوس است و نیز جهت حرکت این ستاره ها منحصر در فوق و تحت
نیست تا بر اشتعال دخان صاعد یا انتشار جسم نار که هبوط کرده شد محمول تواند شد بیشتر اوقات از چپ براست و از
راست بچپ میدوند و صریح معلوم میشود که حرکات اینها حرکات طبعی نیست بلکه قاصری از ذوات الارادات و الاختیار
اینها را بقصر میدواند بنابر ازاله این ترددات بطریق سوال و جواب ارشاد میفرمایند که وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ
یعنی و چه میدانی تو که چیست آن ستاره شب آینده النَّجْمُ الثَّاقِبُ یعنی ستاره ایست که بشعاع خود خیره میکند شیاطین
را و گاهی بشهابی که از شعاع او پیدا میشود آنها را میسوزاند و شیاطین را بسبب قوت شعاع او حالتی بهم میرسد که بعینها
حالت خفاش در شعاع آفتاب است و چون از بیان حقیقت طارق فارغ شدند مضمونی را که بران قسم خورده اند
میفرمایند که إِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ یعنی نیست هیچ جان خواه خورد باشد خواه بزرگ باشد خواه نیک باشد
خواه بد مگر که بروی نگهبانیست از جانب خدا که او را در صدمات مصائب و حوادث فانی شدن نمیدهد درینجا باید دانست
که داروغه حفظ جان آدمی از آنکه معدوم شود فنا پذیرد یک فرشته است از جنود حضرت اسرافیل که آخرها آن جان را
در مدت ما بین النفختین در صور خواهد رسانید محافظان دیگر امور متعلقه آدمی بسیار اند که نوبت بنوبت بطریق چوکی روزانه
و شبانه محافظت بدن آدمی کنند اما تا وقتیکه تقدیر الهی بضرر بدنی او متعلق نشده است و هرگاه وقت مقدر ضرر میرسد
آنها دست باز میدارند و به تقدیر حواله میکنند و در حدیث شریف وارد است که وکل بالمؤمنین مائة و ستون
ملکا یذبون عنه کما یذب عن قصعة العسل الذباب ولو وکل العبد الی نفسه طرفة عین لاختطفه الشیاطین
عضوا عضوا یعنی گماشته شده است بر همه مومن صد و شصت فرشته که میرانند از وی شیاطین را چنانچه از کاسه شهد مگس رانده
میشود اگر بنده را بطور و محافظت او گذاشته شود شیاطین عضو عضو او را بربایند و ازین حدیث معلوم شد که مومن را
زیاده بر آدمیان دیگر محافظت و نگهبانی است زیرا که بسبب ایمان دشمنان بسیار پیدا

پیدا کرده است که آن دشمنان کافران ندارند و مذکور محافظان عام که هر مومن و کافر را از آفات بدنی نگاه
میدارند در سوره رعد است که له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و بیان محافظان
جان هر کس در سوره انعام است که هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفیه
ترسلنا و هم لا یفرطون و فرشتگان دیگر که برای نوشتن اعمال نیک و بد آدمیان مقرر اند مذکور آنها در سوره اذا السماء
انفطرت است و فرشته که بر لفظ و حرف آدمی مقرر است و آنرا میشمارد و مینویسد مذکور آن در سوره قاف است
بالجمله درینجا مقصود بیان محافظت جان است که هر همه را واقع میشود و گاهی درین محافظت قصوری نمی افتد و چون آدمی
را از بحث معاد بقای نفس خود و محفوظ ماندن جان خود قبل از موت و بعد از موت معلوم شد و دانست که جان
من که در حقیقت ذات من همان است و بدن بمنزله لباس آنست در قبضه تصرف مالک حقیقی است پس او را در اعتقاد وقوع معاد
و صحت حشر و نشر تردد نماند الا از جهت استبعاد اعاده بدن که اجزای آن بعد از موت کمال تفرق و پراگندگی پیدا
میکنند پاره بخاک زمین آمیخته نیست و نابود میگردند و پاره طعمه حیوانات میشوند باز آن حیوانات در امکنه متفرق میبرند
و بخاک برابر میشوند و پاره در هوا پریده از ملکی بملکی و از صحرای بصحرای آواره میگردند پس اینهمه اجزای پراگنده را جمع
کردن و امتیاز دادن که این جزو بدن فلانی است و این جزو بدن فلانی است کاری است که در عقل ظاهر بین خیلی
دشوار می نماید و لهذا گوینده گفته است در شعر هندی **شعر** بات چهڑنتی یون کهیں سن ری نکی رای ؛ اب کی بچهڑی
ناه ملین دور پڑینگی جای ؛ ناچار برای دفع این استبعاد راهی دیگر بآدمی نشان میدهند که فلینظر الانسان مم
خلق یعنی پس باید که نظر کند آدمی که از چه چیز پیدا کرده شده است و ماده خلقت او از کجا کجا جمع کرده آورده اند ؛
تفصیلش آنکه نطفه آدمی خلاصه خونی است که از غذا حاصل میشود و غذا یا نباتی است یا حیوانی اما نباتی پس اقسام بسیار
دارد از حبوب و غلات و بقولات و فواکه و مصالح گرم و سرد و اما حیوانی پس گوشت و جغرات و شیر و روغن و پنیر و
بیضه و غیر ذلک است و در علم طب مقرر است که بعد از خوردن غذای صالح چون هفتاد و دو ساعت میگذرد منی بوجود می
آید پس هر آدمی را در غذای هر روزه خود که میخورد نظر باید کرد که برنج از کجا آورده اند و در کدام قطع زمین کدام دیهه
از کدام پرگنه در کدام سرکار متعلق کدام صوبه واقع در کدام مملکت این برنج را کاشته بودند و حلابان ریکدام داعیه
برین آوردند که از آن ملک دور و دراز نرگاوان و شتران بار کرده در بازار بدست من بیچاره فروختند و مرا از آن
خورانیدند و بر همین قیاس حال جمیع ارکان و ضروریات غذای خود بفهمند و بدانند که پدر و مادر مرا نیز بهمین طریق با غذیه متفرقه
از بلدان دور دست جمع کرده خورانیده اند تا نطفه من در بدن آنها پیدا شد و من از آن نطفه متولد شدم و هر که
هر روز در غذا این قدر اجزای متفرقه را جمع کند و فراهم می آرد که اگر این همه یک جا انباشته شود از مقدار بدن
آدمی بهزاران مرتبه در حجم افزون شد از وی چه بعید است که در مدت چهل سال که ما بین النفختین است همه اجزای بدن را که بلا

شبهه از یمقدار کمتر است از اماکن متفرقه دور و دراز فراهم آورده صورت گوشت و پوست پوشانند باز بعد ازان
که غذا نطفه شد او را از کجا یک جا می آرند و در رهگذر آن نطفه کدام کدام استخوان صلب و سخت که بمنابه کوهستان بدن
آدمی است حائل است و با وصف این آن نطفه را بچه تدبیر از دماغ بیرون کشیده باجلیل میرسانند و ازان راه بقعر رحم چه طور
میرسد چنانچه میفرماید خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ یعنی پیدا کرده شده است آدمی از آب جهنده و آن آب نطفه مرد و زن است
که در رحم باهم مخلوط شده یکسان میگردد و هر چند دفق یعنی جستن خاصه منی مرد است اما چون بعد از امتزاج مابین یک
چیز شد صفت منی مرد را بنابر تغلیب بر آن مجموع مرکب اطلاق فرمودند و بعضی از اطبا بان قائل اند که منی زن را نیز اندرون
رحم جهندگیست اما سبب انتفای قعر رحم محسوس نمیشود چنانچه از عاجی و حرکتی که زن را وقت انزال میشود برآنگاه
است پس آنهمه اغذیه را بعد از طی مراتب مضوم صورت آب بخشیدن دلیل صریح است که تبدیل صور در قدرت الهی سهلترین
کاری است یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ یعنی می برآید آن آب جهنده از مابین پشت و استخوانهای سینه زیرا که
مادهٔ منی اول از دماغ میریزد و در رگهای که پس گوش است جاری گشته به نخاع میرسد و محل نخاع مابین پشت و سینه است پس
مرد را آن ماده از راه فقرات ظهر گذشته کلیتین و از انجا بانثیین و از انجا در مجرای اسفل قضیب میرسد و در رحم می افتد
و زن را از جانب سینه همین وضع گذشته بانثیین که در عنق رحم موضوع اند میرسند و به سبب حرکت جماع و دغدغه در رحم
ریزد و در دن رحم بر دو آب مختلط میشوند و از انجا معلوم شد که منظور درین آیت گذرانیدن آن آب است که چه
قسم درین راه دشوار سنگلاخ که از هر دو جانب استخوان ها واقع اند آن را روان میسازند و بمنتهای سفر میرسانند تا آنکه
مادهٔ منی در مابین پشت و استخوانهای سینه متولد میگردد تا مخالف قواعد طب باشد زیرا که نزد ایشان منی از جمیع اعضای
گرفته میشود و لهذا در پسر مشابهت والدین در هر عضوی مشاهد میگردد و آنماه در رحم جمع شده از انجا راه عروق خلف
الاذنین میریزد و هرگاه آدمی را بالقای جان خود در قبض و تصرف حضرت حقتعالی معلوم شد و کیفیت جمیع اجزای متفرقه غذای
خود و مادهٔ تکون خود در ابتدای خلقت و تبدیل احوال او از صورتی به صورتی و گذرانیدن او از جایی بجایی ظاهر گشت و مبدء
و معاش خود را کما ینبغی دانست پس بمقدمه معاد را نیز بر همین وجه قیاس خواهد کرد و نزد او بیقین ثابت خواهد شد که
اِنَّهٗ عَلٰی رَجْعِهٖ لَقَادِرٌ یعنی بتحقیق که الله تعالی خالق آدمی است بانمط طریق مذکوره البته بر بازگردانیدن او قادر و توانا
است و در حدیث شریف وارد است که چون حقتعالی زنده کردن مردگان ارادهٔ خواهد فرمود باراني را از زیر عرش عظیم
نازل خواهد ساخت که آب آن باران خاصیت منی مرد دارد و قوت عاقده در رود و بعیت نهاده اند تا اجزای بدن مرده
را مستعد قبول حیات سازند و تعلق ارواح بانتظم شود لیکن این باز گردانیدن موقف است بوقتیکه بیان آن وقت درین
آیت سمت نزول مییابد اَسْتَرَ آئِرٌ یعنی به ظهور آید و یکباره ظاهر گردد شود و پوشیدگیها و تحقیق این مقام آنست که آدمی را در دنیا
احکام بدن غالب است و احکام روح مغلوب و لهذا او صاف روح خود را به تصنع و تکلف اخفا و کتمان میتواند کرد

بحدیکه اصلا اثر آن بر بدن ظاهر شدن ندهد چنانچه مردم جبن و بخل و دیگر صفات ذمیمه خود را به تکلف و تصنع مستور
و مخفی میدارند و آثار فزع و اضطراب را بر ظاهر بدن خود پیدا شدن نمیدهند و روز قیامت حکم بدن غالب خواهد شد
ظلمتی که در جوهر روح مخفی بود بسیاهی چهره بروز خواهد کرد و ارواحی که در اعضا منتشر اند بکردارهای آن اعضا گواهی
خواهند داد و جمیع صفات باطنه را ظهور و انکشاف خواهد شد و چون باز گردانیدن آدمی برای ایصال جزا است لاجرم
موقت بآن وقت باشد و پیش از آن باز گردانیدنش خلاف مقتضای حکمت است و سرائر در لغت چیزهای پوشیده را
گویند و درینجا شامل است عقاید باطله و نیات فاسده و آثار اعمال نیک و بد را که در روح آدمی استقرار و رسوخ پیدا می
کند و بمنزله رنگ خوب و زشت بر روی روح می نشیند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از سرائر گناهان پنهان و مکرها
و حیله هاست که در دنیا باخفای آن کوشیده اند و بعضی گفته اند که مراد از آن فرائضی است که ادا کردن و نکردن
آنها محض باظهار آدمی وابسته است اطلاع بر آنها دیگری را ممکن نیست مثل نماز و روزه و وضو و غسل جنابت و ادای
زکوة و دیگر واجباتی که فیما بین الانسان و بین الله واقع است و دیگر آدمیان را مطالبه آن نمیرسد و ادای آنها
تعلق بدیگران نیست مثلا اگر مرد بی روزه ظاهر سازد که من روزه دارم یا جنب اظهار کند که من غسل کرده ام یا مرد بی
وضو بگوید که من وضو دارم یا کسیکه زکوة نقدین نمیدهد و اظهار کند که من داده ام محض بگفته او او را باید گذاشت و
تعرض نباید کرد و تحقیق اینست که لفظ سرائر ازین چیزها عام تر و شامل تر است فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ یعنی پس نباشد در آن
روز هیچ قوتی بر دفع اظهار و حفظ اسرار چنانچه در دنیا قوت تحفظ و تماسک داشت و در وقت اضطراب خود را مستقل
مینمود با وصف ضرب و شلاق اقرار بدزدی و دیگر جنایات نمیکرد وَلَا نَاصِرٍ یعنی و نباشد او را هیچ یاری دهنده که
با وجود اظهار جزای آنرا از و دفع سازد چنانچه در دنیا یاری دهندگان و رفیقان با وجود ثبوت حقوق از ایصال
جزا مانع می آیند و خلاص میکنند و چون در دنیا سبیل نجات از جنایت و گناه منحصر در همین دو طریق است یا بکمال
قوت در اخفا و کتمان آن گناه کوشیده او را ثابت شدن ندهد یا با وجود اظهار استعانت رفیقان و حامیان از جزای
آن محفوظ ماند این هر دو طریق را در آن روز مطلق منفی و معدوم ساخته اند تا در وصول جزا بمستحق آن اختلال و قصور راه
نیابد و الا آن روز نیز مثل روز دنیا مختلط و درهم و برهم گردد و روز فصل نماند و هرگاه درین آیات دو مضمون مذکور شد
اول آنکه باز گردانیدن آدمی باعاده ترکیب روح و جسد مقدور او تعالی است دوم آنکه روز قیامت روز ظهور
سرائر پوشیدگیهاست که حالات کامنه در نفس در آن روز ظهور میکند و بهیچ حیله و تدبیر کتمان و دفع آن ممکن نمیماند برای
اثبات این هر دو مضمون دو دلیل دیگر بصورت قسم مذکور فرمودند که وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ یعنی قسم میخورم بآسمان
که صاحب گردش است و دایما در حرکت دوریه وضع متروک خود را باز طلب میکند و در هر دوره روز و شب هر
جزو او بوضع متروک رجوع مینماید بعضی کواکب در سال و در ماه بعضی در مدت زائد ازین باوضاع متروکه خود رجوع

نمایند پس رجوع روح انسان بحیات متروکه و تدبیر بدن قدیم خود چه استبعاد دارد که مثل آن در هر روز و شب در حرکت
دوریه فلک مشاهده می افتد وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ یعنی و قسم میخورم بزمین که صاحب شگافتن اظهار کردن است
اقسام نباتات از باطن او بظاهر می آید و چشمه ها جاری میگردد و زر و جواهر از کانهای آن مستخرج میشود پس در روز قیامت
ظهور اسرار مودعه در نفس انسانی مستبعد نماند زیرا که زمین را چون در ایام خزان دیده شود همه نباتات در و کامن و
مخفی است و چون موسم بهار رسید و آب باران در اجزای زمین مختلط شده آنرا بالیده کرد آنهمه مخفیات او بر منصه ظهور
جلوه گر شد و همین است حالت نفس بسبب فیضان اثر روح بر دور عالم آخرت و بعضی از مفسرین یرجع را بر باران حمل
کرده اند گویند که بخارات زمین و دریا متصاعده شده چون متصل طبقه زمهریر میرسند آب شده میریزند و برین تفسیر نیز
ماده بخارات را رجوع بحیز اصلی خود ثابت شد و آن دلیل رجوع انسان بعالم روحانیست که مقر اصلی او بود و ازین
سخن مضمون اول ثابت میشود إِنَّهُ یعنی بتحقیق این سخن که حقتعالی بر باد گردانیدن انسان قادر است و باز گردانیدن
او وقت بوقت ظهور اسرار است که آن روز قیامت است لَقَوْلٌ فَصْلٌ یعنی هر آینه سخنی است واضح کرده که هیچ شبهه
نماند وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ یعنی و نیست این سخن سخن بیهوده که دلیلی قوی نداشته باشد و بطریق تخیل بخاطر گذشته و مثل مبالغه
شعرا حقیقی ندارد چنانچه کافران میگویند که وعده و وعید بروز بعث و جزا از آن قبیل است که طفلان را باشیاء
موهومه میترسانند تا شوخی نکنند هم چنین پیغمبران برای آنکه رسم عالم فاسد نشود و رسوم بد و اعمال قبیحه رایج نه گردند از راه
عقل بوعد و وعید ترتیب و ترهیب می نمایند و در حقیقت این چیزها از قبیل محالات است و برای اثبات محال بودن آنها
شبهات استبعادی ذکر میکنند چنانچه میفرمایند إِنَّهُمْ یعنی بتحقیق این کافران را که قرآن را کلام فصل نمیدانند
بلکه هزل می انگارند يَكِيدُونَ كَيْدًا یعنی حیله ها میکنند از راه کمر در دفع مضامین قرآن و شبهات استبعادی
می آرند تا نزد عوام هزل بودنش ثابت شود وَأَكِيدُ كَيْدًا یعنی و من نیز در مقابله آنها حیله میکنم بطریق مکر تا کلام فصل
یعنی مدلل و واضح بودنش نزد عام و خاص ظاهر گردد زیرا که هرگاه کافران شبهه و استبعاد در وقوع جزا و حشر و نشر بر
روی کار می آوردند در جواب آن بتمثیل و دلیل مقدمات جزا در وقوع حشر و نشر روشن تر و واضح تر میباشد تا آنکه
اجمال به تفصیل تمام انجامید و هیچ شبهه و شک در آن نماند پس شبهات ایشان موجب مزید اثبات مطالب و وضوح مقصد
گردید و کافران ازین معنی بی خبر غافل ماندند و همین است حقیقت کید که بیخبر حریف را ملزم نمایند و نقیض مطلوب او
بر روی کار آرند و هر چند حق تعالی قادر است که اثبات مطلب در صورت یا چیزی ایشان نیز بر روی کار آرند لیکن
در الزام بیخبری کمال خجالت و ذلت بایشان دادن منظور شد زیرا که ایشان نیز مذلت و خجالت رسولان او قصد
میکردند و چون ثابت شد که بودن کافران در آن وقت که وقت نزول وحی بود و اوایل اسلام و آوردن شبهات
گوناگون در ابطال عقاید اسلام نظر بآنکه موجب ترقی دلایل اسلام و وضوح عقاید آنست و تا وقتیکه زنده اند و شبهات

آرند گویا در ترقی دلایل اسلام میکوشند از انجهت که بحر اند عین حکمت و سراسر منفعت است پس دعای هلاک کردن آنها در ان وقت مناسب نبود اگرچه آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بسبب تنگ دلی اینچنین استند که زود هلاک شوند لهذا ارشاد شد که فَمَهِّلِ الْكٰفِرِيْنَ یعنی پس مهلت ده کافران را و عجلت در دعای بد ایشان مکن تا بسبب شبهات ایشان نزول وحی در جواب آن شبهات پی در پی رسد و حقایق شریعت و دین و احوال حشر و نشر کما ینبغی تحقیق و تفصیل یابد بعد ازان که ظهور دین بوجه اتم متحقق شود و الزام حجت و دفع شبهه به نهایت خود انجامد آنزمان ترا بجهاد و قتال مامور سازیم و از دست تو ایشان را هلاک کنیم چنانچه میفرماید اَمْهِلْهُمْ رُوَيْدًا یعنی فرصت ده ایشان را زمانی اندک که از ابتدای بعثت قریب چهارده سال بود درین اثنا هر شبهه که بخاطر ایشان خطور شد وارد کردند و جواب آن یافتند بعد ازان هیچ شبهه در ذهن ایشان نماند و عناد و تعنت ایشان ظاهر و قابل سیاست و تنبیه شدند و درین قدر مدت مهلت دادن نکته این است که این مقدار سن بلوغ آدمی است که چون باین سن میرسد عقل و بدن او کامل میشود و قابل سیاست و جزا میگردد و پس در ابتدای بعثت کافران مکه و عرب حکم طفل داشتند که بتدریج فهم شرایع و تامل در دلایل و دانستن حسن و قبح قواعد دین ایشان را تربیت و افهام تعلیم منظور بود و نمودن معجزات و آیات در ینباب کفایت میکرد هرگاه تا این مدت بعضی از ایشان اصلاح پذیر نشدند با وجود پرورش کامل محتاج بتادیب و تعذیر گشتند و حکم بجهاد و قتال نازل شد سورة الاعلے سوره اعلی مکیست درین نوزده آیت و هفتاد و دو کلمه و دو صد و هفتاد و یک حرف است و وجه ربط این سوره با سوره طارق انست که در آنسوره بیان فرموده اند که بر هر نفس انسانی را حافظی است از جانب خدا و درین سوره مذکور است که نفس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا تعالی خود حافظ است از آنکه وحی علوم غیبی را فراموش کند و نیز در آنسوره کیفیت ابتدای خلقت انسان است که نطفه اش از کجا می آید و کجا میگذرد و درین سوره بیان کیفیت انتهای خلقت او است که بعد از کمال ترتیب چه صورت گرفته است و نیز در آنسوره اوصاف قرآن مذکور است که فی نفسه آن کلام اعجاز نظام چه مرتبه دارد و در سوره نیز مذکور او صاف قرآن مجید است بالنسبت آدمیان که عمل بآن موجب نجات است و اعراض از آن موجب هلاک و این مضامین را باهم ارتباطیکه هست پوشیده نیست و اگر سوره را سوره اعلی از انجهت نامیده اند که در اولش این نام از جمله نام های الهی مذکور است و حقیقت این نام دلالت میکند بر انکه او تعالی مرجع هر کمال است هم در بدایت آن کمال و هم در نهایت آن کمال زیرا که علوم مرتبه در عالم منحصر است در دو قسم قسمی علو بدایت است که کمال از انجا شروع میشود و قسمی علو نهایت که کمال بان منتهی میگردد و هر چه جامع قسمین است اعلی است چون حق تعالی را باین نام مذکور فرمودند معلوم شد که کمالات متفاوته او هرگز در نقصان نمیماند و الا در علو مرتبه او در بدایت یا در نهایت قصور لازم آید پس آنحضرت را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم

سورة الاعلی

بمجرد ذکر این نام تسلی خاطر حاصل شود و دغدغه که بخاطر مبارک میرسید بالکلیه زائل گردد و بسبب نزول این سوره
چنین گفت که آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم چون سوره های طویله وحی شدن گرفت و علوم بیحد و بیحساب از
جانب غیب بواسطه حضرت جبرئیل علیه السلام نزول فرمودن آغاز نهاد و در خاطر مبارک ایشان این دغدغه خلجان
میکرد که من امی محضم یاد داشتن این الفاظ و این معانی بدون نوشتن و مراجعت بکتاب نمودن از من چه قسم خواهد شد
مبادا چیزی بسیار ازین فراموش شود و مقدمه رسالت در نقصان ماند حق تعالی برای تسلی خاطر مبارک ایشان این سوره را
نازل فرمود و درین سوره بشارت داد که جناب خداوندی خود استادی تو خواهد کرد ترا از فراموش شدن سبق اصلا
خطره نباید کرد و لهذا در حدیث وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این سوره را بسیار دوست میداشتند
و در رکعت اول وتر و در رکعت اول جمعه اکثر اوقات تلاوتش میفرمودند و اکثر سلف در نماز تهجد این سوره را می
خواندند و برکت آنرا امیدوار بودند و از عقبه بن عامر رضی الله عنه مرویست که چون آیت فسبح باسم ربک
العظیم نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ما را فرمودند که این تسبیح را در رکوع خود کنید یعنی در رکوع سبحان
ربی العظیم گوئید و چون آیت سبح اسم ربک الاعلی نازل شد فرمودند که این تسبیح را در سجود خود بجا آرید یعنی
در سجده سبحان ربی الاعلی گوئید و نیز از ابن عباس رضی الله منقول است که هر که سبح اسم ربک الاعلی بخواند
باید که عقب آن سبحان ربی الاعلی گوید تا امتثال امر الهی کرده باشد بسم الله الرحمن الرحیم سبح
اسم ربک الاعلی یعنی پاک دان نام پروردگار خود را که بلندتر است از هر بلند درینجا باید دانست که پاک
دانستن نام کنایه از پاک دانستن ذات است نزد اکثر مفسرین زیرا که قاعده عرب است که در مقام تعظیم و ادب
از ذات بنام تعبیر میکنند چنانچه در عرف مشهور است که بپادشاهان و امیران خطاب کرده میگویند که بنام حضرت
اینکار شد و این فتح میسر آمد و اگر سبح ربک میگفتند رعایت تعظیم و ادب حاصل نمیگشت و نیز ذات حضرت حق
تعالی را کسی جز او تعالی نمیداند پس پاک دانستن ذات او همین است که نام های ناقص و بی ادبانه بر آن ذات پاک اطلاق
نکنند و معنی پاک دانستن ذات حق تعالی بقدریکه در شریعت وارد است آنست که بطریق اجمال باید دانست که
ذات او تعالی از ادراک عقول و اوهام ما برتر است و هیچ وصف ناسزا و نقصان و عیب پیرامون سرادقات
جلال او نمیگردد و بتفصیل باید فهمید که آن ذات اقدس جوهر نیست و جسم و عرض نیست و کل و بعض را در وی گنجایش
ندارد و صورت و جهت و حد و نهایت و مکان مجلس او را مطلقا لاحق نمیگردد و هیچ چیز باو مشابهت نیست و
نه او بهیچ چیز مشابهت دارد پس از مثل و شریک و از زن و فرزند و خوردن و آشامیدن و همه آنچه مستلزم
حدوث یا موجب زوال و فنا است آن ذات پاک از آن منزه و مبرا است و طائفه از مفسرین گفته اند
که چنانچه او تعالی را پاک دانستن فرض است همچنان نام های بزرگ او تعالی را نیز تعظیم و احترام واجب پس مراد

درین آیت چرا پاک داشتن نام او تعالی مراد باشد و پاک داشتن نامهای او تعالی است که نام او را از آنچه دلالت
بر نقصان و عیب کند تنگیرند و نام های او را بر غیر او جاری نسازند و ذکر نام او تعالی بوجه تعظیم و شرط طهارت و
حضور قلب و کمال توجه بجا آرند تا تصفیه قلب آن حاصل گردد و ثمر نتایج نیک شود و ظاهر است که اعلی صفت
رب است زیرا که صفات آینده که الذی خلق فسوی و غیره صفات رب اند نه صفات اسم و بعضی از صوفیان فرموده اند
که اعلی صفت اسم است و آن اشاره بمسئله ایست از مسائل تصوف زیرا که نزد اهل تصوف هر مخلوق را از مخلوقات تا
است از اسمای الهیه که مبدء تعین آن مخلوق و مرجع نهایت آن مخلوق و منتهی سفر او است و روح محمدی علی صاحبها الصلوة
والسلام که اکمل مخلوقات است رب او اسم اعلی است و آن عبارت است از ذات منبع جمیع الصفات و معنی تسبیح تسبیح
این اسم آنست که از اسوی حق بتجرد کن و از نظر بغیر خود را کنهدا تا بر ذات تو کمالات حقانیه تمامها تجلی فرمایند که
استعداد تام برای قبول جمیع کمالات الهی غیر از ذات محمدی هیچ مخلوق را حاصل نیست و تسبیح پیغمبر که خاص بانجیز
است همان تسبیح اسمی است از اسمای الهی که مربی آنچیز و مرجع کمال آنچیز است بالجمله آوردن این اسم درین مقام برای
افاده اینست که از نقصان کمالی که در تو تجلی نکرده است خوف مکن زیرا که پروردگار تو همان است اعلی که مبدء و مرجع
هر کمال است و هیچ چیز را بحد کمال لایق خودش میرساند و افعال او در تکمیل و ترتیب ناتمام نمیماند چنانچه برای استشهاد این
مطلب و اثبات آنکه او تعالی مبدء مرجع هر کمال است سه صفت دیگر آورده میفرماید که الذی خلق فسوی
یعنی پروردگار تو آنذات است که پیدا کرد هر چیز را پس تمام فرموده و معتدل ساخت حاصل آنکه پیدائش هر چیز را نظر
خواص و منافع و فوائدی که از آنچیز منظور است بحد کمال رسانیده و مزاج خاص که قبول آن کمال نماید و آن منافع
و فوائد از و بر خیزند باو بخشیده چنانچه هر که اقسام حیوان و از انسان و فیل گرفته با بیشه و کباب ملاحظه نماید و همچنین
اقسام نباتات و معادن را تتبع کند یقین براند که هر چیز را اسباب حصول فوائد و منافع آنچیز عنایت فرموده اند و
الذی قدر فهدی یعنی و پروردگار تو آنذات است که تقدیر فرموده است برای هر کس کمالی را پس راه نموده است
آنچیز را بتحصیل کمالات خود تا آنکه بچه را در شکم مادر کیفیت برآمدن از شکم الهام میفرماید و بجز و برآمدن از شکم او را
کمیدن شیر از پستان و اظهار شکایت بگریه الهام میشود و هر نر را جستن بر ماده و شناکردن در آب و شناختن جاده و دیگر
مصالح معاش از غیب تلقین میشود و مگس شهد را همچنین کار ساخته اند که خانه ای عجیب ترتیب میدهد پس ازان شهد
بیرون می آرد و گویند که اصلی در زمستان بسبب برودت هوا کور میشود و چون ایام بهار میرسد قصد درخت بادیان
نماید و چشم خود را بر برگ آن درخت بخارد تا بینا شود و الهاماتیکه طیور و وحوش و بهائم و حشرات را در تحصیل اسباب معاش
و توالد و تناسل و دیگر امور ضروریه میشود در کتب عجایب المخلوقات مشروح و مبسوط است و حکما گفته اند که هر مزاج
مستعد قوت خاص است و هر قوت قابل کاری معین پس تقدیر عبارت ازانست که اجزای جسم بر وجهی ترکیب کند که

مستعد قبول قوی شود و هدایت عبارت از افاضه آن قوت تا مصدر کار معین گردد و ازین هر دو تصرف مصالح عالم منتظم گردند و الذی اخرج المرعی یعنی و پروردگار تو آنذات است که برآورد بقدرت خود چیزیرا که جانوران آن چرند از اقسام گیاه که بهایم و وحوش آنرا میخورند و از الوان گلها و ریاحین که مگس شهد و شکر خوره و دیگر طیور بآن غذا میکنند و از انواع زراعات و فواکه و ثمار که آدمیان و بعضی جانوران بخوردنش منتفع میشوند فجعله غثاء احوی یعنی پس گردانید آن چراگاه را خشک سیاه شده که بسبب یبوست و برودت زمستان رطوبت و تراوت او زایل میگردد و خشک و سیاه شده بکار ذخیره می آید تا در وقت نایابی مصروف شود در اینجا باید دانست که برای اثبات آنکه پروردگار عالم بلندتر از هر بلند است و مرجع بدایت و نهایت هر کمال است این هر سه صفت را اختیار فرموده اند نکته این است که کمال در عالم از سه قسم بیرون نیست زیرا که کمال هر شی یا در ذات خود است یا برای نفع غیر خود و کمال ذاتی یا باعتبار جسم و ظاهر است یا باعتبار روح و باطن پس برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بجسم ظاهر دارد الذی خلق فسوی آورده شد زیرا که در پیدائش جسم هر چیز مراعات اعتدال و تناسب اعضا و برابر کردن دست با دست و گوش با گوش و چشم با چشم و با بالجمال و جمال مشاهد و محسوس است و برای اثبات کمال ذاتی که تعلق بروح دارد والذی قدر فهدی آورده شد زیرا که اندازه استعداد است ارواح را مختلف ساختن و باز به حسب استعداد راه نمودن تا کمالی را که در خور استعداد اوست حاصل نماید نیز مشاهد و محسوس است و برای اثبات کمالی که تعلق به نفع غیر دارد والذی اخرج المرعی فجعله غثاء احوی آورده شد زیرا که پیدا کردن علف ستوران و غذای آدمیان و انواع مشمومات و ملبوسات و ادویه و سمیات و تا وقتی آنها را بتراوت و رطوبت بالیده ساختن و بعد ازان بتسلیط یبوست بر رطوبات فضلیه را از آنها دور کردن تا به سبب طول مکث و دیر ماندگی تعفن پیدا نکنند و ذخیره توانند شد دلیل قوی بر ابتدای و انتهای این کمال است و چون معلوم شد که حق تعالی رب اعلی است که مرجع هر کمال است هم در بدایت و هم در نهایت و ترا به تسبیح نام او مناسبتی عظیم بانجناب حاصل گشت پس از نقصان کمال خود اندیشه مند مباش زیرا که سنقرئک یعنی ما خود ترا خواهیم خوانانید قرآن و علوم بی پایان که ازان بر می آید و تصفیه قلب خود باین تسبیح بجا آر تا زنگ نگیرد فلا تنسی یعنی پس فراموش نخواهی کرد زیرا که استعداد تو به سبب تصفیه قلب تمام خواهد شد و زنگ حجاب فیض غیب نخواهد گشت الا ما شاء الله یعنی بجز چیزها از علوم غیب که در خور استعداد تو نیست و روز میثاق که وقت تقسیم استعدادات بود در حصه تو رسیده فراموش نخواهی کرد مگر آنچه خواسته است خدا تعالی و حکمت او تقاضا میفرماید که از خاطر تو در نهان فراموش شود تا روز قیامت برای حصول مقام محمود ذخیره باشد چنانچه در حدیث شریف وارد است که در مقام محمود مرا نوعی از محامد الهی تعلیم خواهند فرمود که این وقت مرا حاضر نیست و بلا شبهه آن محامد در استعداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مندرج بودند و در عالم روحانی التفات اجمالی بآن

محامد ذات ستند گویا دیرین و نیابنا بر حکمتی ازان ذهول کنانیده بودند و بعضی آیات قرآنی که فراموش گردانیدن از لوح سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محو شده نیز داخل ماشاء الله است زیرا که فراموش گردانیدن نیز نوعی از نسخ است چنانچه در سوره بقره فرموده اند که ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها باید دانست که فراموش گردانیدن وقتی علامت نسخ میشود که از سینه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وجمیع قاریان امت محو گردد والا در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکبار در قرات نماز آیتی گذشته رفتند بعد از نماز از ابی بن کعب رض پرسیدند که من در سوره آیتی گذشته رفته ام ابی عرض کرد که آری فلان آیت متروک مانده فرمودند چرا یاد ندادی ابی گفت که گمان کردم که این آیت منسوخ شد فرمودند که نه من فراموش کرده بودم واگر منسوخ میشد شمارا خبر میدادم انه یعلم الجهر وما یخفی یعنی بتحقیق او تعالی میداند آنچه آشکارست از کمالاتی که در تو جلوه گر است وهر گونه ناکس او را می بیند و میداند و آنچه پنهان است یعنی هنوز در تو من استعداد آنست که بروقت خود علی وفق المصالح از قوت بفعل ظهور خواهد کرد و چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را باستادی خود تسلی نبخشید بذکر از حفظ قرآن دل انسان فارغ شود و بداند که این نهال بالقطع والیقین بارور شدنی است ازان قبیل نیست که استاد بشر در پی تعلیم کسی میشوند و آنگس بسبب عوائق و موانع بکمال نمیرسد و ناقص ماند حالا از حفظ علوم و دیگر نیز خاطر انسان را جمع میفرمایند که ونیسرک للیسری یعنی و سهل خواهیم کرد ترا برای فتن راه آسانی که اقرب طریق الی الله است هم در معرفت و هم در عبادت و هم در سیاست ملک و ملت پس علومیکه متعلق باین هر سه چیز است فواره صفت از دل تو خواهد جوشید و مشقتی در تحصیل آن علوم نخواهی کشید و محتاج بکتابی و دستور العملی و مرشدی و استادی نخواهی شد و چون مقدمه چنین است پس ترا در یاد کردن قرآن و دیگر علوم مبالغه و کوشش ضرور نیست بلکه ترا می باید گفت که دیگران را علوم فراموش شده آنها یاد دهی و از کمال تکمیل گرائی که ترا محض برای محنت و رنج تکمیل امت فرستاده ایم و تکمیل نفس تو بر ذمه ما است چنانچه میفرمایند فذکر ان نفعت الذکری یعنی پس یاد ده مردم را اگر نفع دهد یاد دادن و پند کردن تا کمال تو متعدی شود و هزاران کس برنگ تو رنگین گردند و در اینجا سوالیست جواب طلب که اکثر مفسرین از آن در پیچ و تاب اند و آن نیست که منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ و پند دادن است خواه کسی قبول کند یا نکند پس این شرط را برای چه افزوده اند تا آنکه بعضی از مفسرین گفته اند که مراد الهی نیست که ان نفعت الذکری دان لم تنفع لین بلکه قرینه را محذوف دانسته اند چنانچه در رب المشارق و سرابیل تقیکم الحر و بعضی جوابها دیگر از همین قبیل ذکر کرده اند و تحقیق مقام آنست که تذکیر و موعظه و پند دادن همه مشروط بقبول است و منصب آنحضرت صلعم تذکیر و وعظ هر کس هست اری تبلیغ حکم الهی و انذار عقاب او تعالی تا الزام حجت شود و عذر جهل و نادانی مرتفع گردد نسبت بهر کس ضرور است اما از تذکیر و موعظه نمی گویند و در سوره غاشیه بر قول صحیح که الا من تولی و کفر هستثنا از فذکر است صراحة این شرط

مفهوم میشود و میتوان گفت که این شرط برای تاکید امر به تذکیر است یعنی اگر کسی را تذکیر نفع کند پس ترا تذکیر باید کرد و یقین
است که در عالم تذکیر کسی را البته نفع میکند گو هر کس را نمی کند پس از قبیل تعلق شی بشرط قطعی الوقوع شد که موجب تاکید است
چنانچه در حدیث صحیح که قد کان فی ما قبلکم من الامم محدثون فان یک فی امتی احد فانه عمر گفته اید و درینجا دو سوال
دیگر نیز در تفاسیر مذکور میکنند مع الجواب نوشته می آید اول آنست که تعلیق بشرط در حق کسی جایز است که او را از انجام کار
خبر نباشد و حقتعالی که علام الغیوب است در کلام او تعلیق بشرط چه معنی دارد جوابش آنست که دعوت انبیا و بعث همه آنها
مبنی بر ظواهر است نه بر خفیات و لهذا حضرت موسی علیه السلام بر حضرت خضر علیه السلام در حرکات ایشان که بظاهر مستقبح
و بباطن مستحسن بودند گرفت و گیر فرمودند و نیز حضرت موسی علیه السلام را در باب مخاطبه فرعون ارشاد شد که فقولا
له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی یعنی با فرعون سخن نرم بگوئید تا باشد که او پند پذیرد یا از خدا بترسد حالانکه در علم
الهی مقرر بود که او پند نخواهد گرفت و از خدا تعالی نخواهد ترسید دوم آنکه وعظ را تذکیر چرا نام نهادند حالانکه در لغت تذکیر
بمعنی یاد دهانیدن است و یاد دهانیدن در آنچیز متصور است که از سابق معلوم باشد و فی الحال فراموش شد جوابش
آنست که خوبی دین و عبادت خدا و توحید او تعالی در عقول بنی آدم بحسب اصل جبلیه مرکوز است چنانچه فرموده اند
فطرة الله التی فطر الناس علیها پس گویا علم بامور دین در نفس هر کس حاصل بود و بسبب فطرت عوائق و موانع فراموش شده
حالا وعظ و نصیحت پیغمبران بمنزله یاد دهانیدن آن علم فراموش شده است و لهذا بعض عقلا گفته اند که از ارواح
بنی آدم قبل از تعلق ببدن بآنچه دانستن آن ضرور است عالم بودند چون درین دنیا بتدبیر بدن مشغول شدند آنهمه فراموش
شد چنانچه در حالت کمال پیری که تدبیر بدن بهم می افتد معلومات سابقه فراموش میشوند پس آنها را بهمین معلومات فراموش
شده انبیا و واعظان یاد میدهند چنانچه از حدیث الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف و ما تناکر
منها اختلف بوی ازین سخن شمیده میشود و از افلاطون نیز منقول است که بشاگردان خود میگفت انی لست
اعلمکم ما کنتم تجهلون ولکنی اذکرکم ما کنتم تعلمون و چون بیان فرمود که ترا برای نفع خلق الله تذکیر باید کرد
حالا بیان کسی که تذکیر پیغمبر منتفع خواهد شد میفرمایند سیذکر من یخشی یعنی نزدیک است که پند پذیرد هر که از خدا
میترسد یعنی هر چند ترا علی سبیل العموم تذکیر فرض است اما هر کس بآن منتفع نخواهد شد بلکه نفع آن مشروط بشرط
استعداد است و لهذا گفته اند بیت اصل استعداد شرط صحبت است ؛ مرد چون کور است عینک لعبت است ؛
و علامت ترس خدا نرمی دل و سلامت فطرت از مزخرفات باطله مصاحبان معنوی است تا نوریت و صفای روح
مبدل بظلمت و کدورت نشود و از شعاع نبوت انعکاس پذیرد و بعضی از مفسرین معنی این آیت چنین گفته اند که بار
بار پند ده اگر نفع کرده باشد یکبار پند دادن زیرا که زود پند کامل خواهد گرفت کسیکه در یک بار پند دادن بترسد
از خدا و درینصورت اشکال هم بالکلیه زائل گشت و علامت کسیکه او را تذکیر نفع کند نیز در بیان آمد و باب تفعیل

که دلالت بتکریر میکند کمال مناسب است یعنی شد والله اعلم وچون از بیان منتفعان تذکر فارغ شد مذ حالا بیان غیر
منتفعین فرمایند ویتجنبها الاشقی یعنی وکناره خواهد گرفت ازین پند کسیکه بسیار بدبخت است ودر حقیقت
آنکس همانست که بیم ترس خدا ندارد ودر کفر وعناد می درزد پس حقیقت کلام چنین بود که یتجنبها من لا یخشی
می آورند لیکن برای اشعار باینکه هر که ترس خدا ندارد نهایت بدبخت است اشقی را بجای من لا یخشی آوردند ودرین
جا باید دانست که شقاوت آدمی آنست که اعتقاد وعمل او درست نباشد وهر که عملش نادرست است واعتقادش درست است
نیز شقی است اما کسیکه اعتقادش فاسد دارد وازو بدبخت تر است باز اگر قصوری در اعتقاد او بسبب جهل بسیط یا بسبب
مالوف شدن وتقلید کردن مذهبی است از مذاهب باطله او را ممکن است که بصحبت نیک فهمانیدن مرشد راه آرد و
کسیکه اعتقاد او بسبب عناد نادرست است که دیده ودانسته طریق انکار حق نموده حجابی کثیف هر آینه استعداد آن پیدا شده
که هرگز بتعلیم معلم وارشاد مرشد اصلاح او ممکن نمانده نهایت بدبختی رسیده که لا ینفع الآیات والنذر درشان او است و
درین آیت مراد از اشقی هم او است ومآل کار او این است که الذی یصلی النار الکبری یعنی این شخص آنکس است که
داخل خواهد شد در آتش بزرگ که وصف آن در سوره واللیل است جائیکه فرموده اند فانذرتکم نارا تلظی وآن آتشی
است در طبقه سفلی دوزخ که درکه هفتم است که جای آل فرعون ومنافقان این امت ومنکران بایده عیسی علیه السلام
است واز آتش درکات دیگر تیز تر وسوزنده تر است وهر چند در حدیث صحیح وارد است که نارکم هذه جزء من سبعین
جزءا من نار جهنم کلهن مثل حرها یعنی این آتش دنیا هفتاد وهم حصه است از آتش دوزخ در گرمی پس اصل آتش
دوزخ نسبت بآتش دنیا بسیار بزرگ وکلان است لهذا حسن بصری رح فرموده اند که نار کبری نار جهنم است ونار صغری
نار دنیا است لیکن آتشی که دران درکه است نسبت بآتش درکات دیگر چون آتش جهنم نسبت بآتش دنیا دارد پس
آتش کبری در حقیقت همان است وبسبب تضاعف گرمی آن آتش را نسبت بآتشهای دیگر بتمثیل خاطرنشان باید ساخت که
آتش دنیا در ولایت سرد سیر در وقت بارش برف وکمال زمستان ومشغول شدن بکار برودت مثل ملاحی وسقائی
علی الخصوص درین بارد ومزاج بارد مثل پیرمی مزاج آنقدر سوزش دارد که تحمل آن بر بدن نمیتوانند باز همان
آتش را در ولایت گرم سیر در عین تمازت آفتاب تابستان ومشغول بودن بکار گرم مثل باورچی گری وخبازی علی
الخصوص جوان صفرادی مزاج که روزه دار ومحموم هم باشند قیاس باید کرد که چه تفاوت دارد وهم برین قیاس تفاوت
گرمی آن آتش را نسبت بگرمی آتشهای دیگر باید فهمید والعیاذ بالله من کل اصناف النار وچون در دنیا هر
مصیبتی که آدمی را پیش می آید نهایت کارش آنست بموت میرساند وموت موجب راحت وخلاص ازان مصیبت میگردد
واین بدبخت را ازین راحت هم محروم داشته انذکه با وصف اینقدر شدت گرمی هلاک نمیشود چنانچه میفرمایند ثم
لا یموت فیها یعنی باز با وصف این قدر شدت عذاب ومهلت دراز نخواهد مرد در آن آتش که بسبب مردن

پیه بدنش منحل و منفک گردد و روح او ازین الم نجات یابد زیرا که پیه ابدان آنعالم ممتنع الانفکاک والانحلال است
و سر درین آنست که احکام روح در آن نشه بر بدن غالب می آید و ابدان حکم ارواح پیدا میکنند و روح را انعدام
محال است و لهذا هر چند در دنیا مصایب شدید و محنت های مالایطاق پیش می آیند روح منعدم نمیشود بلکه بغایت
اضطراب و تالم بدن را گذاشته میرود و چون ابدان آنجا حکم ارواح پیدا خواهند کرد انفکاک ترکیب بر آنها نیز ممتنع
خواهد شد وَلَا يَحْيَىٰ یعنی و نه زنده خواهد ماند زیرا که روح او دائما در الم و عذاب است بحدیکه آرزوی موت میکند
و موت نمی آید و این قسم زندگانی در حقیقت زندگی نیست بیت عمر چون خوش گذرد زندگی خضر کم است ؛
ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است ؛ آری پوست بدنش بسبب تاثیر آتش سوخته خواهد شد باز بغلبه روح آنا
فانا پوست دیگر تازه که قوت احساس الم در آن قویتر باشد به بدن خواهد روئید چنانچه بعد از انگور بستن قرحه و زخم
در دنیا مشاهده میشود و چون در آیت سیذکر من یخشی بیان کسیکه به تذکیر پیغمبران منتفع میشود کرده شد حالا می
فرماید که وجود خوف الهی در دل آدمی بسبب شنیدن پند و نصیحت بزرگان ابتدای کمال است نهایت کمال چیز دیگر است اعتماد
محض بر وجود خوف نباید کرد که اگر آن خوف بمثابه حدیث النفس آمد و رفت هیچ بکار نمی آید تا وقتیکه در دل استقرار
پذیرد و قوی و جوارح را از افعال ناشائسته بند کنند و بر افعال شائسته مقید سازد آنزمان قابل اعتبار است و موجب
رستگاری قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّىٰ یعنی بتحقیق رستگار شد هر که پاکی حاصل کرد و پاکی را چند نوع است اول پاکی نفس از
کفر و شرک و عقاید باطله و نیات فاسده و اخلاق ذمیمه مثل غل یعنی بد باطنی و حقد یعنی کینه و دغابازی و حسد و
تکبر و غیر ذلک دوم پاکی بدن و جامه از نجاسات مثل خون و ریم و غایط و بول و منی و مذی و غیر ذلک سیوم
پاکی بدن از حدث و جنابت بوضو و غسل چهارم پاکی بدن از فضلات زشتی مثل موی زهار و موی بغل و ناخن و
چرک بدن و غیر ذلک و اگر کسی ریش دراز یا موی سر دراز دارد او را در هر هفته روز جمعه شستن آن مو و شانه
کردن و عطر مالیدن سنت موکده است پنجم پاکی مال بدادن زکوة و صدقات و احتراز از آمیزش مال ربوا و دیگر
وجوه حرام مثل قمار بازی و اجرت زنا و اجرت حجامت یعنی شاخ کشیدن و آنچه از تجارات چیزهای نجس مثل
چرم غیر مدبوغ پیدا شود و اجرت ذبح و دیگر صناعات که در آن تلطخ به نجاست ضرور افتد وَذَكَرَ اسْمَ
رَبِّهِ یعنی بعد از کمال طهارت یاد کرد نام پروردگار خود را به تکبیر تحریمه در ابتدای نماز و بقرارت و تسبیح و تشهد
و حضور دلی در اثنای نماز و بزبان و دل در غیر اوقات نماز زیرا که ذکر موجب تصفیه استعداد و افاضه کمالات است
و هر قدر که در ذکر نام پروردگار بیشتر واقع شود درخت معرفت بالیده تر گردد فَصَلَّىٰ یعنی پس نماز گذارد
و ذکری که بدل و زبان میکند آن را بانضمام افعال جوارح صورتی محسوسه بپوشانند و بسبب موافقت دل و
زبان و جوارح کمال مرتبه شکر و نعمت های منعم حقیقی حاصل نماید حضرت مولانای یعقوب چرخی ره فرموده اند

که درین آیه اشاره بمنازل سلوک است که اولش توبه و بعد از آن تزکیه و تصفیه نفس است باز ازاله صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده بعد از آن دوام ذکر لسانی و قلبی و روحی و سری است بعد از آن رسیدن بمشاهدات است پس قد افلح من تزکی اشاره بمرتبه اول است و ذکر اسم ربه اشارت بدوام ذکر قلبی و فصلی اشارت بوصول مرتبه مشاهده که الصلوة معراج المومنین و حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند که کسی که صدقه الفطر ادا نماید و تکبیرات عید در راه مصلی و بعد از رسیدن بمصلی بگوید و نماز عید گذارد امید وارم که در بشارت این آیت داخل شود پس لفظ تزکی در منیوره از زکوة ماخوذ است و صدقة الفطر که واجب یا فرض است حکم زکوة دارد پس این لفظ اشاره بدادن صدقة الفطر باشد و ذکر اسم ربه اشارت بتکبیرات عید و فصلی اشاره بنماز عید است بالجمله مقصود حضرت امیر المومنین ازین تفسیر نیست که در هر جا ذکر زکوة بعد از صلوة در قرآن مجید آمده در آنجا که مقدم بر نماز بلکه بر ذکر نیز گردانیده اند لابد صورتی خاص مراد است که در ان این هر سه فصل بترتیب واقع شود و آن صورت در شرع غیر ازین صورت نیست و اکثر فقها هر سه مضمون را بر شرائط نماز و ارکان آن فرود آورده اند گویند که تزکی اشارت بطهارت است خواه وضو باشد خواه غسل خواه تیمم و ذکر اسم ربه اشارة به تکبیر تحریمه است و فصلی اشاره باد نماز و حضرت امام اعظم رحمة الله بسبب این تفسیر دو مسئله از مسائل فقه ازین آیت برآورده اند از انجمله آنکه در وقت تحریمه بستن لفظ الله اکبر بخصوصه لازم نیست هر چه ذکر خدا تواند بود کفایت میکند مثل الرحمن اعظم یا لا الٰه الا الله یا سبحان الله اری ذکری که مخلوط بغرض و حاجت باشد شروع در نماز بآن جائز نیست مثل اللهم اغفر لی زیرا که ذکر خالص نیست و از انجمله است که تکبیر تحریمه نزد ایشان شرط نماز است داخل آن نیست زیرا که فصلی را بر ذکر اسم ربه بحرف فا عطف کرده اند که دلالت بر مغایرت معطوف و معطوف علیه میکند و متفرع برین مذهب آن است که اگر شرائط نماز مثل طهارت و ستر عورت و استقبال قبله در وقت تکبیر تحریمه کسی را حاصل نبوده باشد و بلا فصل بعد ازان حاصل شود نمازش درست است و امام شافعی رضی الله عنه میگوید که تکبیر تحریمه نیز داخل نماز است ازانجهت که تکبیر مذکور در حالت قیام آمده است و قیام رکن نماز است و آنچه ارکان نماز بطریق فرضیت مقرر شده نیز از ارکان نماز است پس شرائط بر مذهب ایشان در حالت تکبیر تحریمه ضروری الوصول اند و چون درین آیه بیان فرمودند که حصول کمال در رستگاری از عذاب مربوط تطهیر و ذکر و نماز است که ثمره نزدیکی است جای آن بود که کافران بطریق تنبیه ذکر کنند که ما را با وجود عقل و دانش تمام چرا خوبی این اعمال و افعال معلوم نمیشود و بسببیت این اسباب برای حصول فلاح چرا از نظر ما خفی و مستور است در جواب میفرماید که شما بسبب شقاوت ازلی این جزئیات را کمال نمیدانید بل تؤثرون الحیوة الدنیا یعنی بلکه اختیار میکنید شما زندگانی دنیا را که چراگاهی بیش نیست و آخرش چون گیاه خشک سیاه شدنی است بر آخرت و در لذات محسوسه دنیا و تحصیل نام و جاه کمال را منحصر میدانید حالانکه زندگانی دنیا گز

قابل آن نیست که بر زندگانی آخرت ترجیح داده شود چه وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ یعنی آخرت همه نیکی است بدی را در آن
محل گنجایش نیست بخلاف زندگانی دنیا که هر چند بنعمت و دولت و جاه و حشمت گذرانیده شود اما درد و رنج و فکر
و غم لازم ذات است و هیچ نعمت دنیا دیده نمیشود الا اَلَمی و ضعفی و اضمحلالی و دلالتی در پهلو یا در دنباله دارد و اگر
بالفرض دنیا نیز نیک باشد و بهیچ وجه شر و بدی در آن گنجایش نکند اگرچه این فرض محال است باز هم دنیا قابل آن
نیست که او را بر آخرت ترجیح داده شود زیرا که آخر دنیا فانی است و آخرت باقی است چنانچه میفرمایند وَأَبْقَىٰ
یعنی و آخرت باقی تر است از دنیا زیرا که بقای دنیا هر چند دراز و طویل باشد لیکن فنا در دنیا دارد و بقای آخرت
بی دغدغه فنا است و لنعم ما قیل بیت حاصل دنیا ز کهن تا بنو ؛ چون گذرنده است نیرزد بجو ؛ مطلوب دنیا
همین است که او را وسیله آخرت سازند که الدنیا مزرعة الآخرة و لهذا عقلا گفته اند که دنیا را هم چون خانه آتش
گرفته پندار و هر چه توانی از آن بیرون آر بیت حافظا عمر عزیز است غنیمت دانش ؛ گوی چیزی که توانی ببر از
میدانش ؛ ارباب سخن سخنی گفته اند که درین کلام اعجاز نظام با وجود کمال اقتصار و دلیل قوی بر بطلان
ترجیح دنیا بر آخرت مذکور است یعنی خیر بودن و باقی بودن زیرا که عاقل هرگز ادنی را بدل اعلی نمیگیرد و نیز فانی را
در عوض باقی اختیار نمیکند پس ترجیح دنیا بر آخرت خلاف مقتضای عقل تجار است که از عقل ملوک و امرا و علما
و حکما بسیار کمتر است و چون مضمون را که ترجیح دنیا بر آخرت نباید کرد و دل را بر دنیا نباید بست خلاف مقتضای
نفوس بنی آدم دیدند که در جبلت ایشان محبت دنیا و اعراض از آخرت ودیعت است و هرگز ترجیح جانب آخرت
را وهم ایشان باور نمیکند ناچار برای اثبات این مطلب سندی از کتابهای پیشین که نزد طوائف عالم علی الخصوص
سکان دیار عرب مسلم الثبوت بودند آورده میفرمایند که إِنَّ هَٰذَا یعنی بتحقیق این مضمون که از قد افلح من تزکی
تا اینجا مذکور شد لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ یعنی مذکور است در کتابهای پیشین و هیچگاه این مضمون منسوخ نشده و متغیر
نگردیده صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ یعنی صحیفهای که حضرت ابراهیم و حضرت موسی علیهما السلام را از آسمان
داده بودند پس این مضمون از آن قواعد کلیه دین و شریعت است که در زمان هیچ پیغمبری منسوخ نشده و انکار آن گویا
انکار علوم نظریه است که کار سوفسطائیان است در کشاف مذکور است و در بعضی کتب حدیث نیز بسند ضعیف دیده
شد که ابوذر غفاری رضی الله عنه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که از طرف باریتعالی چند کتاب نازل شده است
فرمودند صد و چهار کتاب بر حضرت آدم عم ده صحیفه و بر حضرت شیث عم پنجاه صحیفه و بر حضرت ادریس عم سی صحیفه
و بر حضرت ابراهیم عم ده صحیفه و توریت و انجیل و زبور و فرقان و طیبی در حاشیه کشاف صد و چهارده آورده است
ده صحیفه از انجمله بر حضرت موسی عم سوای توریت زیاده کرده ، الله اعلم لیکن از صحف حضرت موسی عم ورای توریت
نزد یهود چیزی شنیده نشد و صحف حضرت ابراهیم عم موجود است و در آن رنگارنگ مواعظ و نصیحت ها است از آنجمله

است که ینبغی للعاقل ان یکون حافظا للسانه عارفا بزمانه مقبلا علی شانه یعنی میباید عاقل را که
زبان خود نگهدارد و زمان خود را بشناسد و بر کار خود بکلی مصروف شود سورة الغاشیه یکی است از نزده
آیت و هفتاد و دو کلمه و صد و نود و یک حرف است و در حدیث صحیح تکرار وارد شده که آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم در اکثر نماز ها خصوصا نماز جمعه و نماز عشاء این سوره را با سوره سبح اسم ربک الاعلی در قرارت رکعتین
جمع میفرمودند پس ربط این سوره با سوره سبح اسم از اشاره نبوی ثابت شد و لهذا صحابه کرام در وقت تالیف
قرآن این سوره را عقب سوره سبح اسم نوشته اند و بعد از تامل وجوه بسیار نیز برای این ربط ظاهر میگردد و از آن
جمله است که درین سوره فذکر انما انت مذکر واقع است و در آنسوره فذکر ان نفعت الذکری و از انجمله است
که درین سوره تصلی نارا حامیه واقع است و در آنسوره یصلی النار الکبری و از انجمله است که ختم آن سوره بر
مذمت ایثار زندگانی دنیا و بیان خیریت آخرت است و در سوره تفصیل حال کسانی است که در دنیا بلذات مشغول شده
اند و آخرت را فراموش کرده اند و حال کسانی است که در دنیا برای زندگانی آخرت مشقت ها کشیده اند و نیز بتفصیل
خیریت آخرت است که نعمت های گوناگون دارد و هم باقی غیر فانی پس گویا معنی این سوره تتمه آن سوره است گو در
فسق و نظم کلام مشابهت کم باشد و این سوره را سوره غاشیه از انجهت نامیده اند که غاشیه نام قیامت است و در
اول این سوره از هول قیامت ترسانیدن است و انذار از حالات قیامت اعظم مقاصد قرآن است بسم
الله الرحمن الرحیم هل اتیک حدیث الغاشیة یعنی آیا رسیده است تو خبر قیامت که بامردم چه
خواهد کرد و غاشیه در لغت عرب چیزیرا گویند که بپوشند و لهذا زین پوش را غاشیه نامند و حادثه قیامت چند چیز را
خواهد پوشید اول هوش که بسبب شدت هول پوشیده خواهد شد دوم ابدان را از فوق و تحت و پیش و پس و چپ
و راست عذاب آنروز خواهد پوشید چنانچه در جای دیگر فرموده اند یوم یغشیهم العذاب من فوقهم و من تحت
ارجلهم و یقول ذوقوا ما کنتم تعملون سیوم آنکه کارهای نیک کافران را خواهد پوشید و کارهای بد مومنان را نیز خواهد
پوشید اول را باحتیاط و ثانی را بالعفو و مغفرت و غرض ازین پرسیدن که ترا خبر قیامت رسیده است آنست که سامع بکمال
توجه ملتفت شود و سخن آینده را بحضور دل بشنود چنانچه بعد ازین الفاظ و تنبیه بیان معامله آنروز با مردم میفرمایند
وجوه یومئذ خاشعة یعنی چهره های گروهی در آنروز ذلیل و خوار باشند و هر چند ذلت و خواری صفت صاحبان
این چهره ها است لیکن چون آثار ذلت و خواری بیشتر بر چهره ها ظاهر میشود گویا ذلت و خواری صفت چهره ها است و در
قاعده عرب است که از ذات شخص رو و گردن و سر تعبیر میکنند زیرا که این عضا مدار بقای ذات شخص میباشند پس گویا
قایم مقام ذات اند و آن چهره چهره کسانی خواهد بود که در دنیا اصلا خشوع و فروتنی و ذلت و خواری در مقدمات
دین بر خود نمی پسندیدند و از رنج و تعب دینی استراحت می جستند و در تن آسانی و بدن پروری مشغول و حریص

بودند لهذا خوردن طعام لذیذ و آشامیدن شربت های لطیف و استعمال عطریات بیشتر مقصود ایشان از دنیا بود
در آن روز در بدل این همه تکاسل و تن پروری آنها را بذلت و خواری گرفتار خواهند ساخت اگر آن خشوع در دنیا
در مقدمات دین و عبادات پروردگار ایشان را نصیب میشد بزرگترین ثوابها میبافتند لیکن از اعمال شاقه
برای تن پروری خود دل می ورزیدند چنانچه در بدل آن در آن روز تکلیف اعمال شاقه بایشان دهند و رنج بی
حساب و بی ثواب بایشان لاحق شود چنانچه میفرمایند عَامِلَةٌ یعنی آن چهره های در آن روز کارها کنند که از آنجمله
برآمدن بمشقت تمام بر کوه های آتشین که در دوزخ است و از آنجمله است طوقها و زنجیرهای آتشین را در گردن
و در پای کشیدن و از آنجمله است در آتش دوزخ فرو رفتن مثل شتر که در وحل غوطه ها میخورد و تفصیل این اعمال
شاقه آن روز در قرآن مجید در سوره های دیگر مذکور است مثل سارهقه صعودا و خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه
ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه و یوم یدعون الی نار جهنم دعا و یطوفون بینها و بین
حمیم آن و در حدیث شریف وارد است که مانع زکوة را به تخته های زر و نقره که در آتش گرم کرده باشند داغ خواهند
نهاد و بر جبین و جبهه و پهلو و پشت و کسانیکه مواشی داشتند و حق تعالی از مواشی نمیدادند در میدان قیامت بر پشت
انداخته آن مواشی را بفرمایند که آنها را داس کنند و تصویر سازان را تکلیف دهند که در تصویرات مصنوعه خود
جان بدمند و کسانی را که خواب دروغ می بندند تکلیف دهند که در میان دو جو گره زنند و کسانیکه از سخن حق خاموش
شدند لگام آتش در دهن آنها اندازند و علی هذا القیاس نَاصِبَةٌ یعنی آن چهره های در آن روز بسبب این اعمال رنج
کشیده باشند زیرا که کار شاق که بر توقع ثوابی و تحسینی نباشد محض رنج است و بعضی از مفسرین گفته اند که عمل و رنج
هر دو در دنیاست و مراد ازین چهره های مرتاضان هنود و یهود و نصاری و دیگر ادیان باطله اند که در دنیا عمل
های شاق برای خدا میکنند و محض رنج میکشند زیرا که ریاضت آنها بسبب گرویده نشدن به پیغمبر وقت همه رایگان
و بی فائده است و بعضی از مفسرین گفته اند که عمل در دنیا و رنج در آخرت مراد است آن چهره ها چهره های اصحاب تعیش
و تنعم و طالبان مال و جاه است که برای تحصیل این مطالب دنیوی در دنیا مشقتهای شدید و محنت های مالایطاق
کشیدند و در آخرت ثمره آن همه مشقتها رنج بیهوده ایشان را حاصل خواهد شد بلکه ثمره آن محض رنج نیست چیزی دیگر
هم در دنبال دارد که بیانش درین آیات است تَصْلَىٰ نَارًا حَامِيَةً یعنی خواهد در آمد در آتشی که نهایت گرم
و سوزان است در عوض آنکه غافل از خدا در مکانات با فضا و هوای سرد و زیر خشت بادها و خسخانها می نشستند و بیان
گرمی آن آتش در حدیث شریف چنین وارد است که یکهزار سال آنرا افروختند تا سفید گردیده و باز یکهزار سال
دیگر افروختند تا سرخ شد و باز یکهزار سال دیگر افروختند تا سیاه شد حالا بر همان سیاهی است و چون گرمی هوای
دوزخ در باطن ایشان تشنگی پیدا خواهد کرد بی اختیار فریاد العطش العطش خواهند برآورد و بخوردن آب

تسکین آنگرمی قصد خواهند کرد در آنوقت تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ یعنی آب خورانیده خواهند شد از چشمه که نهایة
گرم است و بخوردن آن آب لبهای دوزخیان کباب خواهد شد و رودهای ایشان ریزه ریزه شده بیرون خواهند
افتاد باز درست کرده گرفتار عذاب خواهند ساخت و این مهمانی ایشان در عوض شربتهای آن شوره های لذیذه
است که در یخ های پرورده میخوردند و هرگاه حرارت هوای دوزخ و گرمی این آب در درون ایشان مجتمع
شده آتش جوع را خواهد افروخت تا یک هزار سال بر ایشان عذاب جوع مسلط خواهد شد و در حدیث شریف
وارد شده است که این عذاب تنها در نظر دوزخیان برابر همه عذابهای دردناک دوزخ است بعد از داد و بیداد
بسیار موکلان دوزخ را پروانگی خواهد شد که ایشان را چیزی بخورانید لیکن لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ یعنی نیست برای
ایشان در آنجا هیچ طعام که عوض طعامهای چرب و لذیذ که در دنیا برای لذت و فربهی بدن تناول کردند و از
صبح تا شام در فرمایش الوان اطعمه به پکاولان و باورچیان میگذرانیدند إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ مگر از جنس ضریع و ضریع
نام گیاهی است که بیشتر بر ساحل دریاها و کنار رودها میروید و تا وقتیکه تر میباشد آنرا شرق مینامند و بکار علف
شتران می آید و چون خشک میشود او را ضریع میگویند و سم قاتل میگردد و هیچ جانور آن را نمیخورد و در حدیث شریف
وارد است که ضریع آنجا را بر ضریع این جا قیاس نکنید آنچیزی است در آتش که در خلیدن مشابه خار است و در تلخی زیاده
از صبر و در بدبو اشد از مردار و در گرمی سخت تر از آتش و وجهش آنست که چنانچه در دنیا جوهر خاک و آب بر طبایع
نباتات و حیوانات غالب است همچنان در دوزخ جوهر ناری بر طبایع نباتات و حیوانات آنجا غالب است پس نباتات
و حیوانات آنجا در صورت با نباتات و حیوانات اینجا مشابهت دارند و لهذا نام یکی را بر دیگری گفته می آید لیکن
در معنی ماده آنها جوهر آتش است و در هر چیز آنجا ناریت و سوزش موجود است و چون مقصود از طعام خالی از سه چیز نمی
باشد یا لذت یا فربه کردن تن و یا دفع گرسنگی و مذکر کردن ضریع و اوصاف آن که در حدیث شریف وارد است
لذت خود بفرسنگها دور افتاد و حالا دو چیز دیگر که در بعضی اوقات از خوردن طعام بی لذت نیز مقصود میباشند
نفی میفرمایند که لَا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ یعنی نه فربه میکند بدن را و نه بکار می آید از گرسنگی و فواید طعام همین سه
چیز است و چون طعام ازین هر سه چیز خالی است گویا طعام نیست اگر فربه میکرد بدن را نیز دوزخیان را فایده می
شد که قوتی بآن حاصل میکردند و چشیدن عذاب بسبب آن قوت بر ایشان سهل میگشت و اگر گرسنگی را دفع میکرد نیز
نوعی از شدت عذاب که بسبب غلبه جوع داشتند کم میشد باقیماند درینجا دو سوال که جواب طلب است اول آنکه وجود
نباتات در آتش ممکن نیست زیرا که گرمی تابستان اکثر اشجار را احراق میکند چه جای گرمی آتش و علی الخصوص
همچنان آتش جوابش آنست که وجود بدن انسان و وجود مار و کژدم چون در آن آتش مسلم باشد پس وجود نباتات
چه استبعاد است علاوه آنکه بعضی نباتات را در عین تمازت و احراق آفتاب سرسبزی و مالیدگی آنها محسوس و

ومشاهده است مثل خار شتر و خار خسک و دیگر اشجار تابستانی پس چه بعید است که در آتش آنجا نیز این خاصیت ودیعت
نهاده باشند که بعض نباتات را سرسبز و بالیده سازد علی الخصوص که جوهر آتشین در اصل طبیعت آن نباتات غالب
باشد بحکم تماثل از گرمی آتش مدد گیرند چنانچه سمندر در آتش دنیا دوم آنکه درین آیت طعام اهل دوزخ را در ضریع
حصر فرموده اند که غیر ازین ایشان را در آنجا طعامی نخواهد بود حالانکه در آیات دیگر طعام دیگر نیز برای دوزخیان
مذکور است از آنجمله زقوم که ان شجرة الزقوم طعام الاثیم و از آنجمله است غسلین که ولا طعام الا من
غسلین جوابش آنست که دوزخ را درکات یعنی طبقات مختلف در بعضی درکات آن همین طعام باشد نه غیر آن
و مراد از وجوه یومئذ خاشعة اهل آن درکه باشند پس اشکالی نیست و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد
من ضریع خصوصیت ضریع نیست بلکه هرچه از جنس ضریع است در بی لذتی و تلخی و بدبوی و عدم فربهی و عدم دفع
گرسنگی همه داخل ضریع است تا آنکه بعضی از مفسرین ضریع افعیل بمعنی مفعول مثل ایهم[1] لدیغ ساخته اند و معنی آن
چنین گفته اند که هر طعامیکه موجب ضراعت و خواری و بدمزگی طبع میشود ضریع است و درینصورت نیز اشکال دفع
میشود و چون از حال مسکن و خورش و آشامیدنی دوزخیان فراغ حاصل شد حالا بیان مساکن و مشارب و فرش و
آوندهای بهشتیان میفرمایند و چون بیان حال بهشتیان نیز تفصیل اجمالی است که در حدیث الغاشیه مذکور شده است حرف
عطف را درینجا مذکور نفرمودند بخلاف سوره قیامت که در آنجا حرف عطف مذکور است زیرا که در آنجا تفصیل مجمل نیست
و سابق اجمالی نرفته است وجوه یومئذ ناعمة یعنی چهره های گروهی در آن روز نازک اندام و خوش منظر
باشند زیرا که اسباب ذلت و خواری از ترس و هول و مشقت و رنج در چهره های آنها تاثیر نکرده بلکه اصحاب آن چهره
در دنیا شدائد بسیار را برای نجات از شدائد این روز کشیده و چشیده بودند و محنتها و مشقتها برای خوشنودی
پروردگار خود بر جان و تن خود گوارا ساخته چنان میفرمایند لسعیها راضیة یعنی از کوشش خود در آن روز
خوشوقت شوند که آنهمه کوشش بآنجا واقع شد و ثمره نیک داد فی جنة عالیة یعنی آن چهره ها در باغی باشند که بلند
است بسبب بلندی آن هول قیامت و دیگر موذیات بآنها نمیرسد و هوای گرم آتش بآن مکان بلند راه نمی یابد بلکه
لا تسمع فیها لاغیة یعنی نمیشنوند در آن باغ سخن بیهوده را چه جای شتم و سب و اهانت یا فریاد و اغاثت
دوزخیان که محض بیهوده است بدانجا نمیرسد تا عیش ایشان مکدر نگردد و این صفت بهشتیان در مقابله تصلی
نارا حامیة داده اند و در مقابله چشمه گرم ایشان را فیها عین جاریة یعنی در آن باغ چشمه باشد که آب او روان
است و خنک تر از یخ و شیرین تر از شهد و در مقابله ذلت و خواری دوزخیان ایشان را فیها سرر مرفوعة
یعنی در آن باغ تخت های بلند باشند تا بعزت تمام بر آن بنشینند و در مقابله محنت و رنج دوزخیان و خوردنی
و آشامیدنی خبیث آنها ایشان را و اکواب موضوعة یعنی و کوزه ها باشند بترتیب چیده شده بر همان

[1] ایهم ابریغ کدام کس از ایشان گزیده شده از مار است ۱۲

تخت های یعنی هرگاه رغبت طعامی یا آشامیدنی از جنس شراب و آب سرد و شهد ایشان را بهم رسد بی طلب بردارند
و بخورند و حاجت آن نباشد که از تختها فرود آیند و مشقت کنند و برای فرش ایشان را در آن بهشت وَنَمَارِقُ
مَصْفُوفَةٌ یعنی و مسندها و توشک ها باشد که بطریق صف مستوی فرش کرده اند تا بر هر مسند و توشک که خواهند
آسایش و تکیه زنند و در مکانات ایشان وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ یعنی و قالین ها باشند متفرق افتاده تا در هر مکان
هر چه خواهند بفرمایند که گسترانیده شود و چون حال دوزخیان و بهشتیان بتفصیل تمام درین سوره مذکور شد
کافران در مقام طعن و استهزا گفتند که این پیغمبر کلام متناقض میگوید مسکن و خوردن و آشامیدن دوزخیان را
باین نوع بیان میکند و نیز میگوید که دوزخیان بسبب این عذاب شدید نخواهند مرد تا ابد الآباد زنده خواهند ماند حالانکه
آدمی و جانور را درین نوع عذاب یک لمحه زندگی بسر بردن محالست و نیز در صفت بهشتیان میگوید که بر تخت های
بلند نشسته باشند و مشقت و رنج نکنند حالانکه بر آمدن و فرود آمدن از تختهای بلند بار بار مشقتی است که موجب
رنج است و نیز میگوید که در آنجا کوزه های پر از آب و شراب نهاده اند و مسندها و قالینها فرش کرده حالانکه تختی برای
نشستن باشد این قدر را گنجایش نمی کند و نیز اگر آن کوزه ها واژگون گردد فرش ها تر شوند و صحبت مکدر شود حق
تعالی در جواب این استهزا و طعن ایشان این آیات فرستاد و حاصل جواب آنست که نمونه بهشتیان و دوزخیان در
عالم موجود است و صورت بهشت و دوزخ نیز نمودار پس چرا احوال بهشتیان و دوزخیان و صفات بهشت و
دوزخ را انکار میکنند و در آنچه در حضور هر یک از ایشان موجود است تامل نمی نمایند و آن چهار چیز است اول از
جانوران که شتر است دوم از بسائط علویه که آسمان است سیوم از معادن که کوهستان است و چهارم از بسائط
سفلیه که زمین است پس اول ذکر شتر میفرمایند که أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ یعنی پس آیا نظر نمیکنند
بسوی شتران که چه قسم پیدا کرده شده اند و در پیدائش آنها نمونه دوزخیان و بهشتیان هر دو معا موجود است در
ذات و معاش خود مشابهت بدوزخیان دارند و در فواید و منافع خود مناسبت به بهشتیان اما مشابهت
آنها در ذات و معاش خود بدوزخیان پس از آنجهت است که بمرتبه ذلیل و خوار اند که باین درازی و بلندی و بزرگی
جثه بچه های آدمیان بلکه مواشی میتواند که مهار او را کشیده بهر سمت ببرد و او را بنشاند و هر چه خواهد باز کند باز
بایستاند و روان کند و این همه بسبب خشوع چهره اوست که بینی او را شگافته مهار در وی اندازند و بسبب آن
ذلیل و رام میگردد و مکان بود و باش این جانور بیشتر ولایت گرم سیر و ریگستان است که بسبب وزیدن باد
سموم و تابش آفتاب حکم آتش میگیرد و مدتها این جانور بی آب میماند و اگر آبی میسرش میشود همه آب گرم که بتمازت
سموم جوشانده یا قهوه پیدا کرده است و خوراک او درختهای خاردار سمی مثل خار شتر و ضریع و باین همه حیات
و قوت و طاقت بارکشی و اعمال شاقه و بر آمدن بر کوه ها و فرود آمدن از آنها و در آمدن آب و گل که او دارد

هیچ جانور ندارد و در همه اوقات گرفتار این رنج و بلاست و اما مناسبت او از جهت فواید و منافع با بهشتیان
پس از آنجهت است که اگر به پشت او نظر کند تختی است بلند نهاده و با وصف آن بلندی که دست آدم به پشت او
نتواند رسید هرگاه خواهند بنشانند سوار شوند بر مثل تخت های بهشت چنانچه در معالم التنزیل آورده است که تختهای
بهشت از دور بلند نمایند و چون بهشتی بخواهند که بر آنها بنشینند پست شوند باز بلند گردند و چهار پستان شتر کوزه
هاست پر از شیر که مهیا کرده نگاه داشته اند و چشمه شیر از آن روانست و از پشم او نمد و قالین سازند و مسندهای
مخمل درست کنند گوشت او ماکول و شیر او مشروب و موی او ملبوس و پشت او مرکوب چون بار کرده روان کنند
کشتی است که بپای خود روان است و چون بی بار فرستند پیکی است دونده و چون خود با اهل و عیال بر آن سوار
شوند و اسباب حوائج خود را بر آن نهند خانه ایست بپای خود روان پس در جانوران دنیا این جانوریست در غایت
عجیب لیکن بسبب کثرت مخالطت تعجب از و نمی آید گویند که هیچ جانور را این صفت نیست که اگر او را بار کنند متاع
تمام خانه را بر دارد و اگر جای بفرستند بمسافت بعید رود و اگر شیر او را بدوشند تمام خانه را سیر کند و اگر گوشت
او بگیرند تمام یک محله را کفایت کند و لهذا در حدیث شریف وارد است که الابل اعز لاهلها والغنم برکة والخیل
معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة و با وصف این بزرگی جثه قطار صد شتر را یک طفل میتواند کشید بخلاف فیل و دیگر
حیوانات قوی که این انقیاد و تذلل ندارند و با وصف این همه صبر مفرط دارد و تا ده روز تشنگی میکشد و در عمل و
مشقت خود کوتاهی نمیکند و از عجایب خواص او این است که بیشتر اوقات رو بقبله می میرد و پشم او را اگر بسوزانند و بر خون
جاری خشک سائیده بیفشانند خون بند شود و در شیر و کمیز یعنی بول او منافعی که برای مستسقیان و مطحولان و
بواسیریان ودیعت است بر ارباب طب ظاهر است و کیسه شتر را اگر بر آستین عاشق بندند عشق او زایل گردد و شتر
از جمله حیوانات بغیرت موصوف است که بر مادر و خواهر خود دانسته حبس نمی کند و در وقت مستی آثار عشق و ولوله جنون که
در و پیدا میشود نمونه عاشقان صادق میباشد در آنوقت سه چند از عادت خود بار بر می دارد و خوردن و نوشیدنش
کمتر میشود و در خلقت او طول گردنش از عجایب است منقول است که پیش بعض اهل فراست مذکور کرده بودند که از جانوران
جانوریست که او را شتر نامند و از خواص او آنست که او را نشانده خاطر خواه بار میکنند باز به قوت استاده میشود و این خاصه
در هیچ جانور نیست که بعد از بار کردن تواند استاد آن صاحب فراست گفت که میباید که آن جانور دراز گردن باشد تا
بزور گردن تواند استاد و نیز خوراک شتر در بیشتر اوقات برگهای درختان بلند است اگر گردن دراز باو نمیدادند از
خوردن برگ درختان بلند محروم میماند و از همین جا معلوم شد که درینمقام فیل را چرا مذکور نفرمودند زیرا که در فیل نمونه
بهشت و دوزخ موجود نیست و مکان بود و باش او سرسبز و آبدار میباید و خوراک او برگ موز و دیگر زراعات است
در اعمال مشقت و رنج نمیتواند کشید و ذلیل و مقهور هم نیست بلکه نخوت و تکبر زاید از قیافه اش مفهوم است و بیشتر بعز

و آرام تمام در فیل خانهای ملوک و امرا میباشد که او را بجای علف نیشکر میخورانند و ملیده های نانهای روغنی باو می
دهند او را هیچ گونه مناسبت با خشک معاشان دوزخ نیست و همچنین جانور بی منفعت است که نه شیر دارد و نه پشم
و نه گوشت او خورد نیست و نه سواری او در هر وقت و هر کس را میسر و نه اطاعت و انقیاد او را در سر پس نمونه بهشت
هم نمیتواند شد و اگر چه جثه او بزرگ است از آن چه کار که منظور درینجا بیان مقصد دیگر است وَاِلَی السَّمَآءِ کَیْفَ رُفِعَتْ
یعنی آیا نمی بینند بسوی آسمان که چه قسم بلند کرده شده است تا بلندی بهشت و بلندی تختهای آنجا را استبعاد نکنند و
آسمان با وجود این بلندی بسبب حرکت دوری هر جزو از اجزای او در دوره روز و شب پست هم میشود بحدیکه
از سمت راس بسمت قدم می آید و پست شدن تخته های بلند بهشت زیر قدم بهشتی ازین بلندی و پستی میتوان
فهمید و نیز در آسمان ستاره ها بمنزله کوزه ها نهاده شده اند که هرگز بسبب حرکت دوری آسمان از مرکز خود جنبش
نمیکنند و واژگون نمیگردند چنانچه کوزه های بهشت پر از انواع مشروبات است از گرم و سرد همچنان کوزه های
آسمان پر از شعاعات رنگارنگ است مثلا زهره را شعاع مرواریدی است و مریخ را شعاع سرخ و مشتری را بیاض
صرف و زحل را تیرگی و کمودت و کف الخضیب را شعاع عباسی و در گرمی و سردی نیز اشعه ستاره ها مختلف گوناگون
است برودتی که در نور قمر است محسوس است و همچنین حرارت آفتاب و خشکی زحل و رطوبت زهره و علی هذا القیاس
و نیز چشمه خورشید و چشمه ماهتاب در آسمان نمونه عین جاریه بهشت است که از یکی شراب گلگون تیز و تند فواره صفت
میجوشند و از دیگری شیر سرد تر می آید و نیز کواکب که در بروج و منازل و دیگر اشکال مشاهده میشود مانند مسندهای
مخمل و قالین های رنگارنگ است که بعضی را باتصال بصورت صف گسترده اند و برخی را بمثل ریاحین منثوره متفرق و
پراگنده افشانده پس آسمان در دنیا نمونه بهشت است و ساکنان آنجا که فرشتگان اند و با چهره های نورانی و مساعی
مشکور و خوشوقت و شادان و در آنجا غیر از تسبیح و ذکر الهی کلمه لغو نامسموع و اگر همین آسمان را نسبت بشیاطین
و مفلوکان بنی آدم و تیره بختان روزگار ملاحظه کنیم مثال دوزخ نمودار میشود و شیاطین و ارواح بدکاران را از
آنجا طرد و لعن و رجم بشهب علی الاتصال جاری و اینها را در آنجا کمال ذلت و خواری و در رفتن برای استراق سمع و
نور از فیض ملک الموت و باز آمدن بکمال خست و خسران مشقت و رنج بیهوده آتش شهاب و آتش قهر دربانان آسمان
برای اینها در آنجا مهیا و آفتاب گرم سوزان مانند چشمه گرم بر ایشان ریزان طعامی غذای غیر از تازیانهای
موکلان ایشان را در آنجا میسر نیست وَاِلَی الْجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ یعنی و آیا نمی بینند بسوی کوه ها که چه قسم
استاده کرده شده است که اصلا بهبوب ریاح و نزول امطار و آمدن زلزله ها از پا نمی افتند و واژگون نمیشوند همچنین
حالت کوزهای بهشت را باید فهمید بلکه اگر تامل کرده شود کوهستان در بلندی و خوش هوای مانند بهشت است
که عفونات و موذیات زمین و بخارات ردیه در آنجا نمیرسد و لغویات ارباب دنیا و خصومات صاحبان جدال و

وتراع هرگز در آنجا معدوم نمیشود و چشمه های آب شیرین جاری و سنگهای مصفا مثل تختهای بلند برجای ایستاده
و میوه هائی که بر درختان خود رو معلق است مانند کوزهای بهشت مهیا نهاده و سبزهای بوقلمون چون مسندها
و قالینها گسترده و اگر کسی همین کوهستان را نسبت به بدبختان و شقیا که گرفتار مصیبت و تباهی شده در آنجا افتاده
باشند ملاحظه نماید نمونه دوزخ نمودار است که برآمدن و فرود آمدن از آنجا سراسر شقاوت و رنج و آب هوای
ناموافق آنجا خصوصا بای دامن کوه که آنرا در لغت هندی دل نامند مانند چشمه گرم دوزخ و دوزخیان سمی و خار دارهم
زنگ ضریع و زقوم وَاِلَی الْاَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ یعنی و آیا نمی بینند بسوی زمین که چه قسم گسترده شده است
جای قطعات چند مرتب بصفا مانند مسندهای مصفوف واقع شده و جای قطعات متفرقه پر از گل و ریاحین رنگا
رنگ مانند قالینهای پراگنده پهن شده بلکه همین زمین است که نسبت بمهمان و غنیا حکم بهشت دارد و بعزت تمام در
باغات و سیرگاه ها بر فرش مکلف می نشینند و آوندهای پر از انواع مشروبات مهیا دارند و چشمه های زر و جواهر
نزکاتها و خزانه ها جاری و تختهای بلند و مرصع و مرتب برای نشستن و سوار شدن موجود اگر همین زمین را نسبت
بمفلوکان و مفلسان ملاحظه نمایند علی الخصوص کسانیکه در ولایت گرم سیر عین موسم گرما بی اسباب و سواری
بی توقع مسافتی به رهگذر فرار و سرگشتگی گرفتار شده باشند حکم دوزخ دارد که همه اسباب کلفت و رنج بوفور دارد
و راحت همراحل دور پس ملاحظه این چهار چیز در فهمیدن احوال بهشت و دوزخ عاقلان را کفایت میکند و این چهار
چیز را برای فهمیدن تمثیل از آنجهت اختیار فرموده اند که مخاطبین باین کلام اعجاز نظام اعراب بادیه نشین و صحرا
گردان آن بلاد بودند که از جانوران بیشتر شتر را پرورش میکردند گوشت آن میخوردند و شیر آنرا می نوشیدند
از صوف و پشم او جاها و فرش برای خود مهیا ساختند و در سفر بار بر آن سوار میشدند و بار میکردند لهذا اهل تجربه گفته
اند که بنای کاروبار اقلیم عرب بر شتر است چنانچه بنای کاروبار اهل ایران بر استر است و بنای کاروبار اهل تورا
اسب و بنای کاروبار مردم هند بر گاو و چون بیشتر سکان صحرا صاحبان مواشی می باشند آب و گیاه احتیاج ایشان
سخت و شدید میشود و لهذا اکثر اوقات نظر ایشان بر آسمان دوخته میماند که از کدام جهت باد می وزد و کدام
ابر باران می آرد و مقر و مامن ایشان کوه های بزرگ بود که نزدیک آمدن غنیم یا وقوع قحط آب و گیاه بر دره
همین فرار کرده بکوهستان میرفتند و در آنجا بفراغ میگذرانیدند چنانچه گوینده ایشان در مقام فخر میگوید
تاحیل بعقیلة من یعقیر ∴ منبع بربالطرف وهو کلیل ∴ باز احتیاج این قسم مردم بلکه جمیع اصناف بنی
آدم از بادشاه تا گدا بزمین که هم منبت گیاه و علف است و هم محل زراعت و میوه و هم مقام سکونت و عمارت
هم کانهای زر و جواهر دارد پوشیده نیست پس این چهار چیز غالبا در خیال هر کس از سکان آنجا زود و در جمع
میشوند و مبنای تمثیل بر استحضار صور خیالیه محسوسات است که از آن صوری یعنی معقوله برده شود و هر چه زود و در

در خیال بگذرد و تمثیل بآن مفید تر است و کمال بلاغت در ذکر همان تمثیل است و محققین گفته اند که در قرآن
مجید در مقام یاد دهانیدن نعمت های خود و ذکر دلایل وحدت ذات و کمال صفات خود راهی را مسلوک فرموده
اند که باعث وقوع در شهوت و حرص و درازی نظر بر زینت های دنیا نگردد و الا غرضی که از تمثیل است منتقض
میشود و مردم بسبب ذکر مرغوبات و مشتهیات تعمق در آنها نموده از مطلب بعد المشرقین دور افتند و هم
چنین چیزهای عجیب و غریب که به سبب دخل صنایع بنی آدم صورت گرفته و بر روی کار آمده نیز منافی مقام استدلال
است که مبادا آنهمه عجایب را باراده و اختیار بنی آدم و حکمت قدرت ایشان حواله نمایند و از وصول مقصد
محروم مانند ناچار آنچه بهر کس حاصل است و موجب طمع و حرص نمیگردد و حسن و جمال طبعی دارد درین کلام
برای تمثیل جابجا برگزیده شد و لهذا جای نفرموده اند که در بساطین ملوک و طرفهات اعاجم تفکر نمایند یا در صور
جمیله اماردو نسای زیبا منظر تعمق کنند و از آنجا بکمال حکمت صانع تعالی پی برند و بعضی از علما باین لفظ
سطحت که در حق زمین وارد شده استدلال بر آن کرده اند که زمین شکل کروی ندارد لکن این استدلال نهایت
ضعیف است زیرا که زمین هر چند در حقیقت کره است اما بسبب بزرگی و کلانی آن در نظر کروی نمی آید و به سبب
نه دریافتن ارتفاع و انخفاض اجزای متلاصقه آن سطح مینماید و کلام با ارباب وهم و خیال است که کرویت اینقدر
جسم بزرگ را نمیتوانند دریافت و چون از جواب طعن و استبعاد کافران که در باب بهشت و دوزخ و احوال بهشتیان
و دوزخیان میکردند فارغ شدند گویا مقام آن شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نظر بکمال تمرد و عناد کافران
مذکورین در پند دادن و نصیحت فرمودن اغماضی نمایند و این همه تذکیر و موعظت را بیفایده انگارند بنابران تاکید
بر این امر منظور افتاد و تسلی خاطر ایشان مغرور شد لهذا ارشاد فرمودند که اِنَّمَا اَنْتَ مُذَكِّرٌ یعنی پس پند ده نیستی
تو مگر پند دهنده یعنی چون این هر چهار چیز را که نزد هر کس و ناکس از اینها حاضر و موجود است مثل امور آخرت و دلیل
قوی بر احوال بهشت و دوزخ یافتی پس از لفظ طعن و استبعاد ایشان که مکابره بیش نیست تنگدل مشو و کار
خود که تذکیر و پند است کرده رو لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ نیستی تو بر ایشان اتالیق و داروغه که هرگز ایشان را
از جاده حق بیراه شدن ندهی و در دلهای ایشان بجبر و کره سخن حق را به نشانی زیرا که این کار کار مقلب القلوب
و مالک دلهاست مقدور بشر نیست اِلَّا مَنْ تَوَلّٰى وَكَفَرَ یعنی همه کس را بار بار پند و نصیحت کن مگر
کسی را که روگردان شد از پند و نصیحت تو و کفر ورزید و انکار رسالت تو کرد که او را بار بار بر تو پند و نصیحت کردن
فرض نیست یکبار تبلیغ احکام الهی و انذار از عذاب سرمدی ضرور بود و از آن فارغ شدی حالا معامله او با خدا است
فَيُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذَابَ الْاَكْبَرَ یعنی پس عذاب خواهد کرد او را حقتعالی عذابی که بزرگ تر است از عذاب گناه
کاران دیگر که کفر نورزیده و روگردان نشده اند و آن عذاب جاودانی است که مرد با ایمان هر چند مرتکب گناه

کبیره گردد و بی توبه بمیرد از آن عذاب دردناک محفوظ است و اگر این کافران معاند در عذاب کردن خدا که از
دریافت حواس ایشان غائب است و غیر از ضرب و شلاق بنی آدم عذابی را نمیدانند تردد نمایند بیجاست
زیرا که اِنَّ اِلَیْنَا اِیَابَهُمْ یعنی بتحقیق بسوی ماست بازگشت ایشان که پس از مرگ روح هر کس از دریافت
حواس غائب میشود و بعالم غیب میرسد پس همه را ناچار بعالمی که مالک آن عالم غیر از و تعالی نیست رفتن است
ثُمَّ اِنَّ عَلَیْنَا حِسَابَهُمْ یعنی باز بتحقیق بر ماست حساب ایشان گناهان خورد و بزرگ و انواع کفر و عناد را بحسب
آن جزا میدهیم پس هر که روگردانی و کفر او شدید تر عذاب و عقوبت او بزرگتر والعیاذ بالله منه پس در آیه ان الینا
ایابهم اشاره باحوال برزخ است که بعد از موت بلا فاصله پیش آمدنی است و در آیه ثم ان علینا حسابهم اشاره
بمعامله روز قیامت است که بعد از مدت دراز روی خواهد داد و لهذا کلمه ثم که دلالت بر تراخی و مهلت دراز کند
در صدر این آیت وارد فرموده اند سورة الفجر مکی است سی آیه و صد و سی و هفت کلمه پانصد و نود و هفت حرف است
و وجه ربط او با سوره هل اتیک آنست که در آن سوره نیز ذکر قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب است و انقسام
مردم بدو فریق بهشتی و دوزخی و ظهور آثار صلاح و فجور بر چهره ها و درین سوره نیز همین مضمون مذکور است و نیز در آن
سوره لسعیها راضیة در وصف اهل صلاح فرموده اند و درین سوره راضیة مرضیة و در آن سوره فیعذبه
الله العذاب الاکبر در حق کافران ارشاد شده و درین سوره فیومئذ لا یعذب عذابه احدا ارشاد شد و هر دو
مضمون قریب بیکدیگر اند و نزول این سوره برای دفع شبهه ایست که بخاطر اکثر اهل الحاد و زندقه میرسد و بآن شبهه مقابله با
انبیا و واعظان مینمایند حاصلش آنکه حق تعالی را پروای طاعت بندگان و معصیت ایشان اصلا نیست پس آنچه انبیا و
واعظان میفرمایند که بعد از نشاء دنیا نشاء دیگر است که حشر و نشر و سوال و جواب و جزا در آن خواهد شد بی اصل محض
است زیرا که او تعالی بر همه چیز از اعمال خیر و شر بنی آدم مطلع است و بر رسانیدن هر کس بسزای خود قادر اگر از طاعات
خوش میشد و از گناهان ناخوش چرا مطیعان را بنعمت های بیشمار نمی نواخت و چرا گناه گاران را بعقوبات گرفتار
نمیساخت و تاخیر جزا و انتظار رسیدن روز قیامت یا از آن است که درین وقت او را بر احوال آدمیان و نیکی
و بدی و کردارهای اطلاعی نیست یا از آن است که درین وقت قدرت انتقام ندارد و هر دو در حق او تعالی متصور
نیست پس معلوم شد که مجازات نیک و بد منظور ندارد و هر چه میکند در همین نشاء دنیا میکند بی پروا یا نه یکی را بنعمت
های میتوازد و عزت میدهد و یکی را بانواع آلام و احتیاج گرفتار میسازد و ذلیل میکند و جواب این شبهه آنست که حق
تعالی با وجود کمال علم و قدرت خود حکیم مطلق است و حکمت او تقاضا میفرماید که در رسانیدن جزای هر کس او انتظار
روز قیامت کشیده شود تفصیل این اجمال آنکه آدمی را سه حال است اول حال دنیا که بانواع احتیاج در آن گرفتار
است و علاقه های گوناگون از قرابت و صداقت و همسایگی با اصناف خلق دارد و مکلف بطاعت و بندگی است و

مشغول بتحصیل زاد آخرت و در سعی و کوشش تمیز بر اس المال خود و تکثیر ارباح و نتائج است دوم حال برزخ که بعد
از موت از بین اشتغال او را فراغ میسر آمده اما آنچه برادران و خویشاوندان و شاگردان و دوستان او برای او در
گفته و فرموده او در دنیا میکنند منسوب باو نیست و پس گویا هنوز او خود نیز در دار العمل است و نیز در برزخ اجتماع
اهل حقوق که با آنها معاملات گوناگون از احسان و بدی کرده بود متصور نیست زیرا که موت هر کس بر وقت مقدر است
پس انفصال معاملات او بدون حضور ارباب حقوق منافی عدالت است سیوم حال آخرت که اصلا عملی و شغلی در آن
ندارد و بنی نوع و اتباع و اعوان او همه حاضر و آنچه او خود کرده بود یا دیگران برای او بگفته او و یا فرموده او کرده بود
همه نزد او رسیده و فراهم شده و آینده توقع رسیدن چیزی دیگر بسبب انقطاع نوع انسانی اصلا نمانده پس حکمت بر گز
تقاضا نمیکند که او را در حال دنیا بسزا نرسانیده شود زیرا که هنوز او مشغول کار است و مدت العمر که بمنزله سرمایه او است
هنوز تمام در دست نیامده و جمع و خرج اوقات را برابر نکرده پس اگر او را در همین حالت بجزا گرفتار سازند او در جواب
میتواند گفت که مرا بایستی فرصت داد تا عمر خود را تمام کنم و تقصیراتی که در ابتدای جوانی و ناتجربگی از من بوقوع
آمده تدارک آن در آخر عمر نمایم و رسم تجار همین است که چون گماشته را برای تجارت بسمتی میفرستند او را مهلت می
دهند که مدتی دراز باختیار و صواب دید خود در گردش مال تصرف نماید و اگر در یک معامله از وی غبن و نقصان مشاهده
میکنند او را بآن مواخذه نمی نمایند که شاید در معامله دیگر تدارک این غبن و نقصان از وی ظهور رسد و همچنین در برزخ
نیز رسانیدن جزا خلاف حکمت است زیرا که هنوز ارباح و نتائج اعمال هر مکلف بسبب بقای نوع او در وصول
و حصول اند پس گویا هنوز جمع و خرج او برابر نشده و نیز ارباب حقوق مجتمع نگردیده تا معلوم شود که حق این بر که می
آید و بر دی حق که می آید و از اهل حقوق کدام یک حق خود را میخواهد و کدام یک عفو میکند و در میگذرد
پس ناچار برای مجازات تا آخرت متعین باشد و تا آنوقت حضرت حقتعالی اعمال خیر و شر بندگان را می بیند
و مینویسد اصلا غفلت نیست و همین است معنی از ربک لبالمرصاد همین مضمون را در سوره بچند قسم تاکید فرموده
ارشاد کرده اند و این سوره را سوره فجر از آن نامیده اند که اولش قسم بفجر واقع شده و فجر کمال مناسبت دارد
بروز قیامت که تمام شب مردم انتظار آمدن آن فجر میکشند و چون فجر شد گویا بعد از موت مبعوث شدند
و بازارها و درباره ها و راهها همه محل اجتماع گردیده و کارهای که تمام شب در انتظار آنها گذشته صورت سرانجام
پذیرفت و چون درین قسمها منظور بیان انتظار است از سرانجام کارها که عادت هر فرقه از فرق بنی آدم است
فجر در اثبات این معنی اول دلیل است لاجرم این سوره را باین نام مسمی فرموده اند **بسم الله الرحمن الرحیم**
والفجر یعنی سوگند میخورم بوقت فجر که اکثر مخلوقات در سرانجام کارها خود منتظر آن میکشند و با وجود
و هذا کارها آمدن فجر تاخیر میکنند جانوران بر نده و درنده از آشیانه های خود برای تلاش رزق گریزند و

شکم خالی منتظر آن میباشند و جانوران چرنده برای رفتن بچراگاه و آب خورده ها نیز منتظر آن میباشند و مردم برای
دربار برای انجاح مطالب خود و اهل محکمه برای رفع خصومات و منازعات و اهل حرفه و بازار برای مشغولی بکار
و بار خود و اهل زراعت برای غلبه رانی و دیگر اشغال خود و مسافران برای قطع مسافت منتظر آن میشوند و هر کاری
که وابسته باظهار و اعلان و موقوف بر حصول ضیا و روشنی است آنهمه بر آمدن فجر معلق است و بعضی فجرها را خصوصیات
زائد است که در انتظار آن بیشتر خلائق اوقات میگذرانند مثل فجر روز عرفه و روز فجر برای حاجیان که تمام سال در
آرزوی آن روز میگذرانند و از مسافت های بعیده بادراک آن روز در آن مکانهای متبرک میرسند و نماز صبح نیز
در آنوقت است فرشتگان که برای محافظت بندگان موکل اند نوبت بنوبت در روز و شب می آیند و میروند در این
وقت هر دو چوکی نشست و برخاست جمع شده انتظار نماز این وقت میکشند و لهذا در حدیث شریف وارد است
که من صلی صلوة الفجر فهو فی ذمة الله و در سوره اسری واقع شده ان قرآن الفجر کان مشهودا یعنی قرائت
فجر بحضور میشود و در حدیث شریف تفسیر فرموده اند که ملائکه روز و شب در آنوقت حاضر میباشند و بسبب حضور
ایشان تضاعف انوار و برکات حاصل میگردد بالجمله انتظاریکه اکثر مخلوقات را در کار و بار خود بر آمدن فجر می باشد
پوشیده نیست دردمندان تمام شب بدرد میگذرانند بامید آنکه چون فجر شود پیش طبیب روند و چاره کار از و
پرسند و گدایان و بینوایان تمام شب بگرسنگی و خلو شکم بهمین امید قطع میکنند که صباح بر دروازه های اغنیا رفته
سوال کنند و بلب نان رسند و علی هذا القیاس سائر فرق بنی آدم حوائج خود را بر بر آمدن صبح موقوف میدارند
پس تاخیر کارها با وجود ضرورت و قدرت بنابر انتظار وقتیکه حکمت آنوقت را برای آنکار معین کرده است خیلی نوع
انسان است بهمین قیاس تاخیر مقدمه جزا را بانتظار آمدن روز قیامت باید فهمید و لیال عشر یعنی
و قسم میخورم بده شبی که بسا بزرگ و متبرک اند و مردم تمام سال در انتظار آمدن آن ده شب میگذرانند و کار و
بار خود را موقوف بر آمدن آنها میدارند و آن ده شب سه قسم است اول ده شب از اول ماه ذی الحجه که حاجیان
از اکناف و اطراف عالم در آن ده شب در شهر مکه معظمه و نواح آن برای گذاردن حج و ادای طواف مجتمع میشوند
و ابتدای اجتماع از شب اول واقع میشود و انتهای آن در شب دهم رو میدهد و در حدیث شریف وارد است که از
روزها هیچ روز بآن مرتبه نیست که عمل صالح در آن بهتر و افضل از ده شب ذی الحجه باشد روزه هر روز از آن ده
برابر روزه یکسال است و عبادت هر شب از آن ده برابر عبادت شب قدر است دوم ده آخر ماه رمضان که
عابدان برای ادای سنت اعتکاف و دریافتن برکات لیلة القدر تمام سال در انتظار آن میباشند و در حدیث شریف
است که چون این ده داخل میشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خانه را گذاشته در مسجد اعتکاف می نشستند مگر
چیست می بستند و اهل و عیال خود را در شب بیداری با خود رفیق میساختند و کوشش و اجتهاد بنهایت میرسانیدند

بیان ده شب متبرکه

یوم ده اول محرم است که ایام قربت و عزت نهد است و ثواب بی حساب صبر و رنجی که در راه خدا کشیده
ر بارواح مقدس آنها در آن ده نازل میشود و ارباب بدعت از راه جهالت تمام سال انتظار آن ده برای اقامت
تم حسین و سینه زنی و کتاب خوانی و مرثیه خوانی و تصویر سازی و نوبت نوازی میکنند و بعضی از مفسرین این
ه شب را از تمام سال مستثنی گفته اند گویند که پنج شب طاق از ده آخر رمضان که مظنه برکات لیلة القدر است و یک
ب عید الفطر و یکشب عرفه و یکشب عید النحر و یکشب معراج یعنی بست و هفتم رجب و یکشب برات مراد است و الله
لم و در اینجا باید دانست که هر قسم را در سوره معرف بلام آورده اند دلیل عشر را منکر فرموده اند و جهش افاده
علیم آنده شب است زیرا که سبب تعظیم آنها مخفی و مستور است بخلاف قسمهای دیگر که وجه عظمت آنها ظاهر و باهر است و نیز
سال عشر محتمل چهار روجه است چنانچه مذکور شد پس برای افاده ابهام و شیوع آنها را نکره آورده اند تا همه احتمالات
ایشان باشد وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ یعنی قسم میخورم بعدد جفت و طاق که شامل و محیط همه مراتب اعداد است زیرا که
ع عدد بیرون ازین دو قسم نمی تواند شد و شامل جمیع معدودات بلکه جمیع موجودات است و نبی آدم را چنانچه
نظار اوقات برای سرانجام مهمات خود جبلی و فطری است همچنان انتظار مراتب عدد از جفت و طاق نیز در معاملات
رائنات خود جبلی و فطریست حامله را در وضع حمل انتظار نه ماه باید کشید که عدد طاق است و در باز داشتن طفل از
یر انتظار دو سال باید کشید که عدد جفت است و در نشاندن طفل بمکتب انتظار چهار سال و در تعلیم نماز هفت
سال و در آموختن روزه انتظار ده سال و در بلوغ و شادی نکاح انتظار پانزده سال و علی هذا القیاس در تواریخ
مهابرای هر همی و کاری انتظار عدد طاق و جفت میکنند و در تمام کردن سال شمسی انتظار دوازده برج
در سال قمری انتظار دوازده ماه باید کشید و در تمام کردن هفته انتظار هفت روز و در تمام کردن ماه انتظار
ی روز یا بست و نه روز باید کشید و در نمازهای سه گانه انتظار سه رکعت و علی هذا القیاس در جمیع امور شرعیه و
رفیه انتظار عدد طاق و جفت معمول و رایج است و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از جفت خلق است زیرا که هر
ر را با چیز دیگر از مخلوقات در ذکر مقرون میسازند مثل آسمان و زمین و روز و شب و نور و ظلمت و نر و ماده و
د از طاق ذات پاک حضرت حقتعالی است که هیچ چیز در برابر آن نیست و بعضی گفته اند که مراد از شفع صفات خلق
ت که با نقایض و اضداد ممزوج و مختلط است مثل علم و جهل و قدرت و عجز و حیات و موت و عزت و ذلت و قوت
عف و مراد از وتر صفات حق است که وجود است بی عدم و قدرت است بی عجز و علم است بی جهل و حیات است
وت و عزت است بی ذلت و قوت است بی ضعف و بعضی گفته اند که مراد از شفع نماز شام و دگانی و چهارگانی است
راد از وتر نمازهای سه گانی است و این تفسیر بروایت عمران بن حصین از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
شده و گفته اند که مراد از جفت درجات جنت و دروازه های آن است که هشت اند و مراد از طاق طبقات

دوزخ و دروازه های او که هفت اند و بعضی گفته اند که جفت دوازده برج است و طاق هفت ستاره سیاره
که بسبب گردش آنها در آن برجها اوضاع گوناگون و تغیرات بوقلمون در عالم نمودار میشوند و بعضی گفته اند که
مراد از جفت دو سجده است در هر رکعت و مراد از طاق یک رکوع و بعضی گفته اند که مراد از جفت آن دوازده
چشمه که از دست حضرت موسی عم بزدن عصا از یک سنگ جاری شدند و مراد از طاق آن نه معجزه حضرت
موسی عم که در مقابله فرعون ظاهر نمودند و در قرآن مجید نیز بآن اشاره است و لقد آتینا موسی تسع آیات
بینات و بروایت ابوسعید خدری از آنحضرت به ثبوت پیوسته که مراد از جفت روز عید قربان است که دهم
ذی الحجه است و مراد از طاق روز عرفه که نهم ذی الحجه است و این تفسیر بالیال عشر کمال مناسبت دارد و اللیل
اذا یسر یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه سرایت میکند تاریکی او در عالم کون که آن نیز وقت انتظار بروی است
که کار و بار آنها وابسته بستر و اختفا است خواه نیک باشد یا بد مثل عبادت شب زنده داران و شادی نکاح
و دزدی دزدان و رقاصی رقاصان و عیاشی عیاشان و سحر جادوگران و طلسم شعبده بازان و تماشای
چهره بازان پس باین پنج قسم ثابت شد که انتظار وقت و عدد با وجود بواعث و دواعی کار و جمع اسباب موافق
حکمت جبلی انسان است که در هر کار نیک و بد رعایت آن میکند و صاحب عقل را تامل درین چیزها بسر و حکمت
و تاخیر جزا تا روز قیامت میرساند و لهذا میفرمایند که هل فی ذلک قسم الذی حجر یعنی آیا هست در
آنچه مذکور شد قسمی که کفایت کند صاحب عقل را گویا هر قسم ازین قسمهای پنجگانه صاحب عقل را در اثبات آنکه حق تعالی
مترصد وقت قیامت است در رسانیدن جزای هر نیک و بد کافی است بلکه عقل بدون ملاحظه این قسمها در این
ایجاب جزا و امتیاز وقت جزا از وقت عمل و حکم عمل کافیست و اگر صاحبان عقل ناقص را استبعادی می آید ازین رو
می آید که در آن روز که مجمع اولین و آخرین باشد جزای هر کس را باو رسانیدن کاری است بغایت دشوار علی
الخصوص که آن جماعت کثیر برای مقابله مجتمع شوند و بر سر مدافعه آیند که در آن هنگام رسانیدن جزا ممکن نماند و لهذا
بادشاهان ذوی الاقتدار از تنبیه انبوه کثیر و صاحبان قوت بنابر حکمت کناره کرده اند و بتدبیرات و حیله ها اول
جمعیت آنها را متفرق ساخته و ازاله قوت آنها نموده باز بانتظام پرداخته اند پس اگر مجازات بهر یک از گناهگاران
جدا جدا بعمل می آمد ازین دشواری دورتر میبود حق تعالی فیما بین این قسمها که مذکور شد و مضمونی که بر آن قسم خورده اند
یعنی ان ربک لبالمرصاد بطریق جمله معترضه سه قصه مجازات خود در دنیا که در یک آن جمع کثیر را که خیلی ارباب قوت
و شوکت بودند بسهل ترین اسباب هلاک مطلق و نیست و نابود ساخته پس نسبت بقدرت او مجازات جمع کثیر اقویا را
هرگز دشوار و مستبعد نباید دانست و قدرت او تعالی را بر قدرت بادشاهان ذوی الاقتدار قیاس نباید کرد که
این با آن هیچ نسبت ندارد و وجه اختیار سه قصه درینمقام آنست که اگر امری یک بار از کسی صادر میشود که خلاف

مراد از جفت ماهی است که سی روز تمام بیاید و مراد از طاق ماهی است که بیست و نه روز بیاید و بعضی گفته اند که م

عادت باشد حمل بر اتفاق میدارند و چون مکرر و سه کرر واقع شود یقین حاصل میگردد که این کار نسبت با نکس
بسیار سهل و سبک است و تیسیر در اصل تیسری بود یا را حذف کردند کسره را دلیل بر آن گذاشتند گویند شخصی از خفش
نحوی را از وجه اسقاط کردن این یا پرسید اخفش گفت تا یکسال خدمت من نکنی من ترا وجه اسقاط این یا تعلیم
نکنم بعد از خدمت یکسال چنین بیان کرد که یسری مشتق از یسری است که بمعنی شب روی است و شب روی صفت
روندگان شب است نه صفت شب اما بطریق مجاز صفت شب گردانیده اند زیرا که وقت شب روی است و در
اصطلاح عرب اسناد فعل بزمان و مکان بطریق مجاز بسیار رایج است گویند لیله قائم و نهاره صائم پس چون در معنی
یسری تغیری واقع شد خواستند که در لفظ آن نیز تغیری دهند تا لفظ بر طبق معنی آید این است آنچه از اخفش
در باب منقول است اما این سخن بوقوف است بر دو مقدمه یکی آنکه یسری از یسری مشتق است و این لازم نیست
بلکه ظاهر آنست که مشتق از سرایت است تا مطابق والليل اذا يسجى والليل اذا يغشى گردد دوم آنکه مشتق از سری
باشد صفت روندگان باشد نه صفت شب و این هم لازم نیست بلکه ظاهر آنست که بتجرید از شب روی مطلق
رفتن مراد داشته اند از قبیل والليل اذا ادبر پس صفت شب باشد یا استعاره باشد شب روی را برای رفتن
شب زیرا که رفتن شب و رفتن در شب مناسب همدیگر اند بلکه اگر نظر تحقیق بکار بریم حقیقت شب روی نیز صفت
میتواند شد بجهت آنکه شب حقیقت نام مخروط ظلی زمین است که برمقابله آفتاب حرکت میکند و بسبب انطباق
قاعده آن مخروط بر افقی از آفاق شب آن افق می آید و آن مخروط دایما در حرکت است اما نسبت بهر افق
حرکت او درست بآن افق میباشد پس اولی همین است که وجه اسقاط این یا رعایت مشاکلت فواصل آیات باقیه
است لاغیر الم تر کیف فعل ربك آیا ندیدی تو که چه کرد پروردگار تو و دیدن اینجا بمعنی دانستن است
زیرا که این قصه در تواتر و شهرت بمرتبه بود که دانستن آن گویا دیدن است و لفظ ربك در اینجا بلکه در تمام سوره
و سورهای دیگر بجای اسم ذات پاک مستعمل میشود و وجه اختیار این لفظ در این مقام و امثال آن است که ربوبیتی
که مضاف بسوی پیغمبر عظیم القدر است جامع و ربوبیت جامع بلاشبهه مقتضی اقامت عدل و انصاف است و عدل
و انصاف مقتضی اهلاک متمردان و گردن کشان بعاد ارم ذات العماد یعنی آن فرقه عاد که ساکنان ارم
بودند و آن ارم صاحب ستونها بلند مکلف بود عماد جمع عمد است مثل جبال جبل و در اینجا باید دانست که عاد
نام دو فرقه است عاد اولی که آنها را عاد قدیمه نیز گویند و آنها اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه
السلام اند و آنها را عاد ارم نیز گویند زیرا که ارم جد آنها بود و شهر ارم را نیز بنام جد خود مسمی کرده بودند مساکن
ایشان متصل عمان بود و عاد دوم که آنها اولاد شخصی دیگر اند که نام او نیز عاد بود و از لقبیه عاد اولی بود که در زمین
احقاف متصل بحضرموت وطن گرفت و فرزندان او در آنملک منتشر گشتند و قصه عاد دوم با پیغمبر ایشان

که حضرت هود علیه السلام بودند در قرآن مجید مکرر وارد است چنانچه در مقام خود مذکور است و قصه عاد اولی در
قرآن مجید بیش از دو جا نیامده و آن هم بطریق اجمال یکی در نجاد دوم در سوره نجم که اهلک عادن الاولی
بآن اشاره است بالجمله قصه آنها بقدری که در تفسیر این آیت کفایت کند نوشته می آید که حقتعالی این فرقه را جثه
های بزرگ و قدهای دراز و قوت بحساب عنایت فرموده بود و از ابنای زمان خود باین صفات ممتاز بودند
کوتاه ترین آنها دوازده گز قد میداشت و هر مرد از آنها سنگهای بزرگ را که جز جماعت کثیر آنرا بر نمی توانند برداشت
بیک دست برداشته می برتافت و بر تمام ملک یمن بزور و قوت خود متصرف بودند تا آنکه دو پادشاه عظیم القدر
در آنها پیدا شدند اول شدید دوم شداد و این هر دو پادشاه از مشرق تا مغرب زمین را متصرف شدند و لشکرهای
فراوان و خزائن بیشمار فراهم آوردند علی الخصوص شداد را بعد از فوت برادر کلانش که شدید بود ثروت و
مکنت زائد از حد بهم رسید چهار صد و چند پادشاه ربقه اطاعتش در گردن پوشیدند و هیچکس را از پادشاهان
زمین تاب مقاومت او نماند بسبب این تبختر دعوی خدائی کرد واعظان و دانایان آن زمان که علم باقی از میراث
انبیا داشتند بآن لعین در مقام پند و نصیحت شده او را از خدا ترسانیدند و بعبادت او تعالی دعوت کردند
او گفت که زیاده ازین دولت و نعمت و جاه و ثروت مرا در عبادت او تعالی چه حاصل خواهد شد هر که خدمت
کسی بجا می آرد بنا بر طمع و ترقی منصب یا حصول دولت بجا می آرد مرا این همه چیز حاصل است حاجت خدمت کسی
ندارم آنها گفتند که این همه ملک دولت دنیا زائل و فانی است و حق تعالی در ثواب عبادت خود بهتر از تمام دنیا
چیزی می بخشد که نام آن بهشت است و پیغمبران پیشین وصف آن بیان کرده رفته اند او پرسید که وصف آن
بهشت چیست واعظان تمام اوصاف بهشت بحضور او مطابق آنچه از انبیا منقول است مذکور کردند او گفت
که مرا حاجت این بهشت هم نیست زیرا که من در دنیا مانند آن می توانم ساخت صد کس را از سرداران معتبر خود معین
کرد و هزار هزار کس را همراه هر یک از آنها مقرر نمود تا در اشغال و اعمال عمارت مددگاران سردار شوند و سرداران
را بر کارها متفرق ساخت و در جمیع ممالک ربع مسکون حکمها فرستاد که از کانهای زر و نقره هر جا که باشد بصورت
خشتها درست ساخته بفرستند و گنجها مدفون زمین را کنده بر آورد و متصل کوه عدن شهری را مربع الجوانب که دور
او چهل کروه بود از هر جانب ده کروه بنیاد نهاد اول فرمود تا اساس او را کنده باب متصل ساختند و بسنگ
سلیمانی آنرا پر کردند و چون اساس او بر روی زمین نمودار شد بخشتهای زر و نقره چهار دیوار آن شهر را بنا کردند و بلندی
دیوار را بقدر پانصد ذراع متعارف آنوقت ساختند در وقت طلوع آفتاب و اشراق شعاع او چشمها از دیدن
دیوار خیره میشد و اندرون چهار دیوار مذکور یکهزار کوشک بنیاد نهاد هر کوشک را مشتمل بر هزار ستون کرد و
ستونها را بانواع زمرد و یاقوت مرصع نمود و در وسط شهر نهری درست ساخت و از آن نهر جویچه های

خورد خورد بکوشک ها و سراها روان کرد و صحن آن نهرها را سنگریزه های یمنی و یاقوت و دیگر جواهر پر کرد و بر کناره
نهر و جداول درخت نصب ساخت که تنه آنها از زر و برگ و شاخ از زمرد و بجای شکوفه یاقوت و مروارید نصب
کردن فرمود و دیوارهای مکانات و دکاکین را از درون آنها بمشک و عنبر که با گلاب گل کرده بودند مطلا ساخت
و صورت جانوران خوش آواز و خوش منظر بر درختان از زر و یاقوت و جواهر تعبیه کرد و گرداگرد شهر هزار مناره
از زر و جواهر بلند ساخته و چوکیداران را در مناره ها مقرر گردانید تا نوبت بنوبت پاسبانی نمایند و چون این
شهر با منازل و قصور بنا شد حکم فرمود که برای تمام شهر قالین های و فرشهای ریشمی زرتار بسازند و آوندهای زر و
نقره در مکانات آن شهر بترتیب بچینند و در بعضی نهرها آب شیرین و در بعضی شراب و در بعضی شیر و در بعضی شهد
جاری ساخت و بازار و دکاکین را نیز به پردهای زرتار منقش آراسته با اهل هر حرفه و هر صنعت را فرمود تا مشغول
بکار خود شوند و انواع اطعمه و حلویات در مطابخ مهیا ساخته فرمود که برسم الوش از سرکار بادشاهی به تمام اهل شهر میرسیده
در عرصه دوازده سال این شهر باین کیفیت تیار شد بعد از آن حکم فرمود که جمیع امیران عظام با کمال تجمل
و تزین در آن شهر داخل شوند و سکونت ورزند و خود نیز با اتباع و حشم خود برای دیدن آن شهر در کمال تبختر و رعونت
کوچ فرموده بطریق استهزا و تمسخر با واعظان و پندگویان میگفت که شما برای حصول همین بهشت مرا تکلیف
دادید که سر خود را پیش کسی خم کنم و تذلل نمایم اینک قدرت و ثروت من دیدید و استغنا و بی نیازی من مشاهده
کردید گویند چون متصل آن شهر رسید مردم آن شهر جوق جوق برای استقبال برآمده و نثار زر و جواهر برای او
میکردند و نذور و تحایف میگذرانیدند هنوز یکقدمش بیرون دروازه شهر بود و یک قدم درون که آوازی تند
از طرف آسمان پیدا شد و همه خلایق را هلاک کرد و بادشاه نیز بر دروازه افتاد و جان داد و حسرت دیدن آن
شهر که باین مشقت و تلاش آنرا درست ساخته بود در دل برد و در بعضی از کتابها دیده شد که ملک الموت را حق تعالی
پرسید که ترا در قبض روح هیچ آفریده رقت بهم رسیده است یا نه ملک الموت عرض کرد که بار خدایا در قبض روح دو کس
مرا نهایت رقت دامن گیر شده است اگر حکم تو نمی بود من هرگز اقدام بر جان گرفتن آنها نمیکردم یکی از آن دو
کس طفلی بود نو تولد شده که همراه مادرش بر تخته از کشتی در دریای شور مانده بود حکم شد که جان مادر او را قبض کنم آن
وقت مرا بحال آن طفل رقتی دامنگیر شد که خبرگیر این طفل غیر از مادرش نبود دوم بادشاهی بود که شهری را بکمال
آرزو بنا ساخته و هیچ شهری مانند آن در دنیا ساخته نشده است چون برای دیدن آن شهر قدم در دروازه نهاد
حکم شد که جان او را بگیرم در آنوقت نیز بنظر حسرتی که آن شاه در دل برد مرا رقت شد از حضور خداوندی ارشاد
گردید که این بادشاه همان طفل بود که او را بواسطه پرورش مادر و پدر باین حشمت و قوت و ثروت رسانیدم
و چون باین مرتبه رسید گردن از فرمان ما پیچید و تکبر ورزید و جزای خود یافت چنین گویند که آن تخته کشتی که این طفل

ف قصه ملک الموت ۱۲

بروی مانده بود به تحریک باد بر کناره دریا رسید گاذران ده جامه شوی میکردند چون دیدند که طفلی بر تخته همراه مرده
افتاده است در دریا آمدند و تخته را کشیده آوردند و مرده را مدفون ساختند و بچه را پیش مهتر گاذران بردند
مهتر گاذران بچه خوش روی و خوش قیافه دید فریفته شد فرزندی نداشت او را بفرزندی گرفت و پرورش
شروع کرد تا آنکه هفت ساله شد و آثار زیرکی و فطانت در وی از بچگی نمودار بود روزی بیرون ده همراه طفلان
بازی میکرد که ناگاه شور افتاد که سواری پادشاه میگذرد و لشکر آمدن گرفت طفلان دیگر از ترس هیبت خورده
گریخته رفتند و این طفل بجرات بر پشته ایستاده نظاره گذشتن سواری پادشاه و لشکر میکرد تا آنکه همه لشکریان گذشتند و
پیادگان پادشاهی که عقب لشکر برای محافظت افتاده و پس مانده متعین بودند گذشتن شروع کردند پیاده از آن
پیادها دید که کاغذی پیچیده بر سر راه افتاده است آن کاغذ را برداشت و واکرد سرمه دید که در آن کاغذ پیچیده اند
با یاران خود نشان داد که این سرمه یافته ام و ضعف بصارت دارم اگر بفرمائید در چشم خود بکشم شاید بهره بردارم
آنها گفتند که چیز افتاده را از راه نباید برداشت و اگر برداشتی بی امتحان در چشم کشیدن اصلاً و اینست میباید
که اول در چشم دیگری این سرمه را استعمال کنی تا اگر مضر نباشد تو هم استعمال نمائی آن پیاده چپ و راست نگاه کرد
هیچکس را ندید مگر این طفل که بر پشته ایستاده نظاره میکرد گفت ای طفل اینجا بیا در چشم تو سرمه بکشم که بسبب آن چشم ترا زیب
و زینت حاصل گردد طفل دویده رفت و کاغذ سرمه را از دست پیاده گرفته یک انگشت با سرمه در چشم خود
کشید بمجرد کشیدنش خزائن زیر زمین در نظر او ظاهر شدن گرفت بمثابه چیزیکه از ته آب نمودار میشود طفل از راه عیاری
و زیرکی فریاد برداشت که ای ظالمان ناانصاف چشمان مرا کور کردید من پیش پادشاه بفریاد میروم و شما را بسزا
میرسانم پیادگان از شنیدن این قصه افتان و خیزان و سراسیمه و حیران گریخته رفتند این طفل کاغذ سرمه را با خود
همراه گرفته بخانه آمد با مهتر گاذران این اسرار بیان کرد مهتر گاذران گفت که خران و ستوران من حاضر اند وقت شب
چون مردم بخواب روند کلندها و بیلها همراه گرفته در جائیکه خزائن ترا نمودار میشوند این همه خران و ستوران را
ببر و مزدوران معتمد را که از سالها رفیق شفیق من اند همراه گیر و هر چه توانی برداشته بیار این طفل همین عمل شروع
کرد و مالهای فراوان آوردن گرفت و تمام اهل ده را با خود متفق ساخت و رئیس آنده را کشت و بجای او خود متصرف
شد رفته رفته این خبر بحاکمان و فوجداران رسید در پی انتقام او شدند این طفل نیز فوجها نگهداشت و مقابله
ها کرد و غالب آمد تا آنکه پادشاه بمرد و این طفل خروج کرد و پادشاه شد و رفته رفته بر اقلیم دور دراز نیز
دستیاب گشت و همه پادشاهان روی زمین زیر فرمان او آمدند آمدیم بر آنکه شهر مذکور را چه کردند در تفاسیر معتبر
مسطور است که بعد از هلاک شدن این پادشاه و لشکریانش آن شهر را از نظر مردم پوشیدند مگر آنکه در بعضی شبهای
تاریک مردمان گرد نواح شهر عدن را تابشی و درخشندگی در آنجا بنظر می آید و میگویند که این تابش تابش

دیواری همان شهر است و عبد الله بن قلابه که یکی از اصحاب پیغمبر است صلعم روزی در آن نواح وارد بود
شتری از شتران او رم کرد در طلب آن شتر دوید و متصل آن شهر رسید بمجرد دیدن مناره‌ها و دیوارهای شهر
مدهوش و مبهوت گشت و در دل خود اندیشید که صورت این شهر بعینها صورت بهشتی است که ما را پیغمبر صلعم وعده
فرموده است شاید در عالم معامله مرا آن بهشت نموده باشند چون بر دروازه شهر رسید و در آمده دید که کوشکها
و نهرها و درختان او همه مشابه بهشت موعود است و در شهر هیچکس نیست پاره از جواهر و یواقیت که در صحن کوشکها مفروش
بود در چادر خود برداشت و بسبب ترس تنهای بیرون آمده راه دمشق گرفت و نزد معاویه ابی سفیان که خلیفه زمان
بود این ماجرا اظهار نمود معاویه از وی پرسید که این شهر را در خواب دیده یا در بیداری گفت در بیداری دیده‌ام و علامات
آن شهر را در خاطر خود مقرر کرده‌ام که از کوه عدن بآن سمت اینقدر فاصله دارد و از جهت دیگر علامت او
فلان درخت است و از جهت دیگر فلان چاه و اینک جواهر و یاقوت که از آنجا برداشته‌ام با من موجود است معاویه
بشنیدن این ماجرا خیلی متعجب شدند و پیش علمای آنوقت مردم فرستادند که آیا در دنیا شهری هست که از زر و نقره ساخته
باشند و چنین و چنان وصف او باشد علمای آنوقت گفتند که آری در قرآن مجید ذکر آن شهر آمده که ارم ذات
العماد است و آن شهر را حقتعالی از نظر مردم پوشیده داشته است و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که یک
مرد از امت من در آن شهر در آید سرخ رنگ کوتاه قد برابرو گردن او خال باشد و در طلب شتر گم کرده خود بآن
شهر رسد و عجایب آنرا مشاهده کند چون معاویه این اوصاف در عبد الله بن قلابه ملاحظه کردند مطابق آمد
گفتند که والله آن مرد همین است بالجمله در اوصاف آن شهر زیاده از اینقدر مذکور نتوان کرد که خود حضرت رب العزت
با وجود احاطه علم او بجمیع معلومات در حق او ارشاد میفرمایند که الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی آن شهر
که هرگز پیدا کرده نشده است مانند آن در شهرهای روی زمین وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ یعنی و چه
کرد پروردگار تو با فرقه ثمود آن فرقه که می تراشیدند سنگهای بزرگ را در وادی القری و فرقه ثمود ابنای اعمام
عادیان بودند که بعد از هلاک عادیان مابین حجاز الشریف و الشام المقدس مساکن گرفتند و از حجر تا وادی القری
یک هزار و هفتصد معموره در تصرف داشتند و در هر معموره کوشکهای بلند با رواقها و طاقها از سنگ تراشیده و تصاویر
گل و ریاحین در آنها درست ساخته و او تنعم و تعیش میدادند و بت پرستی میکردند تا آنکه حضرت صالح عم را حق
تعالی برسالت نزد ایشان فرستاده و قصه ایشان در تفسیر سوره والشمس مذکور است و وادی القری نام شهری
است که در طول و عرض همچند مکه معظمه است و خرماستانها و چشمهای بسیار دارد و آنحضرت صلی الله علیه و
آله و سلم آن شهر را با جمیع متعلقاتش بعد از فتح خیبر متصرف شدند و هر چند بیشتر عمارات و باغات بنیاد
نهاده ثمودیان در حجر و نواح آن بود لیکن به تخصیص ذکر وادی القری از آنجهت واقع شد که اینمکان منتهای

معموره های ایشان بود و با سرحد حجاز متصل و هنوز آباد بخلاف حجر که اتصال آن بطرف شام بیشتر است و
از حجاز دور است مردم حجاز بر احوال آن کما ینبغی مطلع نبودند و نیز ویران دلق و دق افتاده بود طول نجومی
هفتاد درجه سی دقیقه است و طول وادی القری هفتاد و دو درجه عرض نجومی هر دو برابر وَفِرْعَوْنَ ذِي
الْأَوْتَادِ یعنی و چه کرد با فرعون که صاحب میخها بود یعنی مردم را چهار میخ کرده تعذیب میکرد چنانچه چند کس
را از مسلمانان که بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند بهمین طریق هلاک ساخت از آنجمله جبرئیل نام که داروغه
خزانه اش بود و پنهان پنهان با حضرت موسی علیه السلام گرویده بود فرعون برین حال او مطلع شده او را با چهار
میخ در زمین آویخته هلاک کرد و از آنجمله که زن جبرائیل که مشاطه دختر فرعون بود نیز بر حضرت موسی علیه السلام
ایمان آورده بود دختر فرعون برین ماجرا مطلع شده فرعون را آگاه کرد فرعون آن زن را طلبیده گفت که
از اسلام برگرد آن زن برنگشت فرمود تا دست و پای او را با چهار میخ در زمین دوختند و هلاک کردند و از آنجمله
حضرت آسیه زن فرعون نیز بر حضرت موسی علیه السلام ایمان آورده بودند که فرعون را در وقتیکه ایذای حضرت
موسی علیه السلام قصد میکرد و به پند و نصیحت باز میداشتند تا آنکه فرعون در غضب آمد و فرمود که ایشان را با چهار میخ
بربستند و بسنگ آسیا در وقت شدت گرمی آفتاب بر سینه ایشان گذاشتند در آنوقت حضرت آسیه با پروردگار
خود مناجات آغاز نهادند که بار خدایا برای من خانه در بهشت بساز و از دست این ظالمان نجات ده حضرت جبرائیل
علیه السلام در رسیدند و روح ایشان را در بهشت رسانیدند و در خانه که از مروارید برای ایشان ساخته شده بود داخل
کردند فرعون چون برخاست و دید معلوم کرد که تن بیجان ایشان افتاده است مایوس شد و برگشت و بعضی از مفسرین
گفته اند که مراد از میخها لشکرهاست زیرا که کار بار لشکریان همه مبنی بر میخ است خانه های ایشان که خیمه و خرگاه است
همه بر میخها استوار میماند و جانوران ایشان اسپ و شتر و گاو و همه میخها بسته میشوند و لهذا لشکریان در دادن
میخ آنقدر بخل میورزند که شهریان در دادن زر آنقدر بخل ندارند و فرعون را لشکرهای بسیار بود خارج
از حد شمار گویند که در لشکر او رسم آن بود که امتیاز یک رساله از رساله دیگر و یک مثل از مثل دیگر برنگ اسپان می
میشد مثلا کمیت سواران یکغول می برآمدند و مشکین سواران غول دیگر و همچنین سواران اسپان ابلق که کمتر از
رنگ های دیگر می باشند پیش پیش لشکر بطریق هراول میرفتند عدد آنها هفتاد هزار بود و از همین جا کمیت لشکرهای
او را قیاس باید کرد چون از بیان هر سه قصه که دلالت بر وقوع مجازات جمع کثیر اقویا در آن واحد در دار الابتلا
که محل جزا نیست میکند فارغ شدند حالا بیان میفرمایند که هلاک کردن این هر سه گروه اقویای سرکش نه بنا بر طمع
ملک و مال ایشان بود چنانچه بادشاهان را در هلاک اعدای خود منظور می باشد بلکه بنا بر دفع طغیان و سرکشی
ایشان بود زیرا که حال ایشان این است الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ یعنی کسانی بودند که طغیان و سرکشی

چرا

کرده بودند در شهرها و تخصیص شهرها برای آنست که غالبا محل امن و امان و مقام سکونت هر فرقه از فرق انام
میباشند و هر چند مالکان ملک ظالم و ستمگار باشند در شهرهای خود راه امن و عدل مسلوک میدارند و اگر ظلم و تعدی
میکنند در صحرا و کوهستان و لشکرهای که خارج از قلمرو باشد میکنند و این هر سه جماعه بیباک در شهرها خود طغیان
و سرکشی میورزیدند فَاَکْثَرُوا فِیهَا الْفَسَادَ یعنی بسیار میکردند در آن شهرها فساد را و بسیار کردن فساد
آنست که هم عقاید اهل شهر را فاسد میکردند و هم رسم ظلم و تعدی و سلب اموال رایج میساختند و هم قتل و
سب و شتم بعمل می آوردند پس هم دین مردم برباد میرفت و هم آبرو و هم جان و مال بخلاف ستمگاران دیگر
که بیشتر در اتلاف جان و مال ضرر ایشان میرسد فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ یعنی پس مانند باران ریخت بر ایشان
پروردگار تو که ربوبیت او عام و جامع است چنانچه رب مفسدین است رب مظلومین نیز هست و ربوبیت او
تعالی مظلومین را تقاضا میفرماید که انتقام واجبی از ظالمان آنها گرفته شود سَوْطَ عَذَابٍ و یک تازیانه
عذاب را و در لفظ تازیانه اشعار بآن است که این همه عذابهای شدید که مانند باران برین هر سه گروه نزول کرد
نسبت بآنچه در آخرت مستحق آن شده اند و برای ایشان مهیا است حکم تازیانه دارد نسبت بشمشیر و از مجموع لفظ
صَبَّ و سَوْطَ معلوم شد که برای عذاب دو استعاره فرموده اند اول بارانکه لفظ صب ترشیح آنست دوم تازیانه
که لفظ سوط تصریح بآن و در عبارت واحد دو استعاره را جمع فرمودن آئین کلام الله است در کلام بشر یافته
نمیشود چنانچه در آیه فاذاقهم الله لباس الجوع والخوف مذکور است و نکته در تخصیص آوردن این هر سه قصه آنست
که استبعاد انتقام و مجازات جمیع کثیر در اذهان عوام یا بجهت آن میباشد که آن جمع کثیر در نهایت مرتبه قوت
و جلادت اند که هیچکس تاب مقاومت آنها ندارد و برای دفع این استبعاد قصه شداد و عاد مذکور فرمودند یا بجهت
حصانت مکان و استواری قلعه است و برای دفع این استبعاد قصه ثمود ارشاد شد یا بجهت کثرت انبوه و افزونی
لشکرها و برای دفع این استبعاد قصه فرعون یاد دهانیدند و در هر قصه بطریق اجمال بیکدو لفظ که مشعر بوجه استبعاد بود
ارشاد نمودند حالا مضمونی را که برای آن مضمون قسمهای پنجگانه و قصه های سه گانه تمهید شده بود ارشاد میفرمایند که
اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی بتحقیق ثابت شد که پروردگار تو البته در کمین گاه است مانند کسیکه بر سر راه
پنهان نشسته احوال گذرندگان می بیند و میداند که فلانی چه قسم گذشت و چه کرد و فلانی چه آورد و چه برد
تا بر وقت مکافات بر طبق آن بعمل آرد پس حضرت حق تعالی که در دنیا انتقام نمیفرماید محض برای استیفای اعمال
خیر و شر بنی آدم است که تا انقضای نوع انسانی آن استیفا متصور نیست نه آنکه از اعمال نیک و بد اینها غافل
است یا از راه بی پروای انتقام مقصود ندارد پس این همه امهال است اهمال نیست و بیشتر این کمینگاه و انتظار
در حق بندگان از جهت دادن و ندادن مال و عزت و جاه و نعمت است تا نه بیند که در صورت دادن مال

وجاه ونعمت شکر کنند واز اندازه خود قدم بیرون نمی نهند یا راه تکبر وفخر می سپرد وطغیان وسرکشی می ورزند
ودر صورت ندادن مال وجاه ونعمت نیز می بینند که آیا کفران نعمتهای میکنند وجزع وفزع مینمایند یا صبر پیشه کرده
ورضا بقضا شعار خود میسازد ولیکن این کمینگاهی واین انتظار را غیر از حق تعالی وپیغمبران وصدیقان واولیا
وعالمان ربانی هیچ کس نمیداند وبنی آدم که از کیفیت ومعامله غیب غافل اند هرگز این سر را نمی شناسند و
بظاهر نعمت ومال فریفته میشوند واز ظاهر فقر وتنگی جزع شکایت میکنند وناامید می گردند چنانچه میفرماید که
فَاَمَّا الْاِنْسَانُ یعنی پس اما آدمی پس از این معامله نهانی غافل است دلیل غفلتش آنکه اِذَا مَا ابْتَلٰیهُ رَبُّهٗ
یعنی چون امتحان میکند او را پروردگار که او در کمینگاه بدادن مال فَاَکْرَمَهٗ یعنی پس عزت میدهد او را به
جایی که از دادن مال حاصل شده وَنَعَّمَهٗ یعنی ودر نعمت دارد او را زیرا که مال سبب حصول هر نعمت است
فَیَقُوْلُ رَبِّیْٓ اَکْرَمَنِ یعنی پس میگوید که پروردگار من مرا عزت داد بی آنکه بحقیقت کار پی برد وبداند
که این همه امتحان است از مکر آلهی ما مون نتوان بود وفریب نتوان خورد که چون در اول حال عزت ومال داده اند
در اخر حال نیز مناسب این بعمل خواهند آورد بلکه مقدمه هنوز در پرده احتجاب واختفاست وَاَمَّآ اِذَا مَا ابْتَلٰیهُ
یعنی اما آدمی چون امتحان میکند او را پروردگار او بفقر وبی مایگی فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهٗ یعنی پس تنگ کند بر او
رزق او را اگرچه بقدر حاجت ضروری که بقا بآن مربوط است برسانید فَیَقُوْلُ رَبِّیْٓ اَهَانَنِ یعنی پس
میگوید که پروردگار من ذلیل ساخت مرا بی آنکه بی بحقیقت کار برد وبداند که این همه برای امتحان صبر وسکون
من است وهنوز مقدمه عزت وذلت در پرده اختفاست ای بسا فقر که موجب آخرت گردید وبسا دولت و
مال که موجب حسرت ودوبال در آخرت شده پس بر ابتدای مال دنیا غره شدن ودر هر دو صورت نعمت وبلا
معامله غیب که امتحان وآزمایش است نه فهمیدن دلیل غفلت عظیم است از مضمون این ذیل لبالمرصاد باقی
ماند در اینجا چند سوال که جواب آنها ضروری است اول آنکه لفظ فا برای تفریع می آید وکلمه اما در لغت عرب برای
تفصیل مجملی است که در کلام سابق گذشته باشد در اینکلام آن مجمل کجاست وتفریع وتفصیل ما چه چیز تعلق دارد
جوابش آنکه آنکلام مجمل مضمون این ذیل لبالمرصاد است زیرا که از آنمضمون معلوم شد که پروردگار عالم در صدد
آزمایش وامتحان بندگان است واز احوال بندگان غافل نیست واین تقاضای که بندگان نیز خبردار ودر حذر باشند و
غافل نشوند لیکن آدمی در غفلت گرفتار است وبیان غفلتش در هر دو صورت عزت وذلت ودولت وفقر تفصیل
آن مضمون شد واین تفصیل را بر آن اجمال بلفظ فا تفریع فرمودند دوم آنکه در جانب ابتلا بدولت فاکرمه فرمودند
واز زبان بنده نیز فاکرمه نقل فرمودند ودر جانب ابتلا بفقر فاهانه فرمودند واز زبان بنده فاهانن نقل فرمودند
ودر تغییر این اسلوب چه نکته است جوابش آنکه تنگی رزق در حقیقت سبب اهانت نیست پس تقدیر الاهانت گفتن کافی نیست

غافل است نه مطابق واقع زیرا که بسا اوقات فقر ظاهری سبب صلاح معاش و معاد بنده میشود بلکه سبب عزت و جاه نیز میگردد چنانچه در جماعه از اولیا که در فقر و بی مایگی گذرانیده اند مشاهده محسوس است و دولت و مال در حقیقت سبب عزت ظاهری است در غالب احوال گو سبب عزت آخرت باشد بهر صورت بسط رزق در دنیا بهتر از خسران دنیا و عاقبت است معا برای این نکته لفظ فاکرمه در اینجا افزودند سیوم آنکه حاصل کلام چنین معلوم میشود که فاما الانسان فیقول ربی اکرمن اذا ما ابتلاه فاکرمه و اما یقول ربی اهانن اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه پس لفظ فیقول خبر مبتدا است در هر دو جا و اما اذا ابتلاه ظرف یقول است و در کلام مجید اول ا را بر انسان داخل کرده باز ا را بر اذا ما ابتلاه که ظرف یقول است آورده در این تفسیر نکته است جوابش آنکه در حقیقت ا بر ظرف داخل است زیرا که از آوردن لفظ اما تفصیل انسان منظور نیست بلکه تفصیل ابتلای او بدولت و فقر و در جمله اولی که لفظ انسان متصل اما وارد است برای تعیین مرجع ضمایر است که سابق مذکور نشده پس نظر به معنی اصل کلام را چنین باید فهمید که ان ربک لبالمرصاد و الانسان غافل عن ذلک فی کلتا الحالتین فاما اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن بلکه اگر تامل عمیق کرده شود در ایجاد و تفصیل منظور است اول آنکه اما الانسان فهو غافل عن کون ربه لبالمرصاد فی کلتا الحالتین دوم آنکه اما فی حالة الابتلاء بالنعمة و المال فلا یتلقی النعمة بالشکر و اما فی حالة الابتلاء بالفقر و الضیق فلا یتلقاه بالصبر و لا یدری ان ربه یترقب لمجازاته علی معاملته چون تفصیل اول مقصود بالذات نبود لفظ انسان را ازان تفصیل در صدر این تفصیل افزودند تا اشاره باشد بآن تفصیل و تفصیل دوم را بانتباه وارد ساخته اند زیرا که مقصود بالذات بود و الله اعلم چهارم آنکه انکار و مذمت انسان بر گفتن اکرمن و اهانن که ازین کلام ایجاز نظام مستفاد میشود هر چه چیز متوجه است حالانکه انسان بیچاره درین گفتن صادق است چنانچه در جانب اکرام مطابق آن خود هم ارشاد فرموده اند لیکن واقعست زیرا که فقر و تنگی معاش بیشتر اوقات موجب ذلت و اهانت در نظر خلق بیان میگردد چنانچه گفته اند که عزة الدنیا بالمال و عزة الاخرة بالاعمال جوابش آنکه انکار و مذمت بر گفتن اکرمن و اهانن نه از انجهت است که مطابق واقع نیست بلکه از انجهت است که بنده در بند اکرام و اهانت دنیاوی گرفتار شده از امتحان و آزمایش که در پرده اکرام و اهانت مستور و مختفی است غافل گردد و حقیقت اکرام و اهانت را که روز جزا ظهور خواهد گرفت نداند و سوای اکرام و اهانت دنیاوی اکرامی و اهانتی تصور نکند پس بنده بمثابه طفل ناقص العقل است که زهر شکر انداخته را شکر میداند و دوای بدمزه را که سراسر در حق او نافع است زهری پندارد و انکار و توبیخ بر قصور فهم او است که اکتفا از حقیقت بصورت می نماید و از باطن بظاهر تجسم آنکه بمعنی ابتلا موافق عرف در فقر ظاهر است و در دولت و اکرام ابتلا به معنی وارد جوابش آنکه ابتلا در لغت بمعنی امتحان و آزمایش است و چنانچه

در فقر آزمایشی است که صبر خواهد کرد یا نه در دولت نیز آزمایشی است که شکر خواهد کرد یا نه بیت باده نوشیدن
و هوشیار نشستن سهل است ؛ گر بدولت برسی مست نگردی مردی ؛ پس ابتلا درینجا بمعنی لغوی است نه بمعنی
عرفی و چون از بیان تفصیل حال آدمی در هر دو صورت دولت و فقر فارغ شدند حالا او را بر ادا نکردن حقوق
مال و لوازم شکر زجر و توبیخ میفرمایند کَلَّا یعنی مقدمه چنین است که بدادن مال و جاه فریفته شده استحقاق
بزرگی خود نزد خدایتعالی بفهمند و نعمتهای او را در مرضیات او صرف نه نمایند چنانچه بنی آدم میکنند بَلْ لَا
تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ یعنی بلکه شما عزت نمیکنید یتیم را حالانکه خدایتعالی شما را عزت و جاه برای آن داده است که مردم
بیعزت را عزت دهید خصوصا یتیم که اسباب بیعزتی از هر طرف جمع دارد چنانچه مال زاید را برای آن داده است
که بگدایان و بی نوایان بذل نمایند و شکم آنها را سیر کنید و شما اینکار نمیکنید وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ
و همدیگر را تقید و تاکید نمیکنید بر خورانیدن گدا بلکه از مال خود دادن چه صرف است مال غیر را نیز بی محابا تصرف
میکنید زیرا که وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا یعنی و میخورید میراث پدران خود را خوردن بی امتیاز و بیصرفه
و فرق نمیکنید در میان حق خود که حلال است و حق شرکای خود که حرام است پس رتبه فهم جانوران که علف خود
را اول بو میکنند آنچه در وی منفعت و مصلحت خود می بینند میخورند و الا می گذارند و اگر کسی گوید که مرا نه مال خود است
که یتیم و مسکین را از آن بدهم و نه مالی از پدر خود میراث یافته ام که حق شریکان خود را خورده باشم در جواب گفته
میشود که وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا یعنی و دوست میدارید مال را دوست داشتن بسیار هر چند مالی در
دست داشته باشد لیکن دلهای شما گرفتار دام مال است اگر بدست شما افتد همان کنید که دیگران میکنند از لفظ
جمًّا معلوم میشود که فی الجمله حب مال و تعلق دل بقدریکه دفع حاجات ضروری تواند کرد مذموم نیست زیرا که بقای
نظام عالم بآن مربوط است آنچه مذموم است همانقدر است که زاید از حاجت است كَلَّا یعنی چنین نباید فهمید
که خدایتعالی از اعمال نیک و بد بندگان غافل است تا مجازات بندگان بر اعمال ایشان مقصود ندارد بلکه او تعالی
در کمینگاه است و منتظر آمدن وقتی است که حکمت او تعالی مجازات را بآن وقت مربوط ساخته است و بیان آن
وقت این است إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا یعنی وقتیکه کوفته شود زمین کوفتن بسیار تا آنکه ریزه ریزه شود
کوه ها و بلندی و پستی زمین هموار گردد و اینحالت بسبب شدت زلزله خواهد بود که در وقت قیامت پیدا خواهد شد و
بسبب آن زلزله مردگان از قبرها خواهند بر آمد و بسبب نفخ صور ارواح با ابدان متصل خواهند گشت وَجَاءَ
رَبُّكَ یعنی و بیاید پروردگار تو یعنی بصفت جلال و قهر تجلی فرماید و متوجه مجازات بندگان شود وَالْمَلَكُ
صَفًّا صَفًّا یعنی و بیایند فرشتگان صف صف فرشتگان هفت آسمان هفت صف باشند و حاملان عرش صفی
دیگر و علی هذا القیاس وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یعنی و آورده شود آن روز جهنم را و مراد از آوردن ظاهر

کردن است چنانچه در آیه دیگر فرموده اند که برزت الجحیم لمن یری و در بعضی روایات وارد است که هفتاد هزار
فرشته دوزخ را از مقام خود بهفتاد هزار مهار کشیده جانب چپ عرش عظیم بیارند و چون دویست ساله راه
از موقف حساب دور ماند شراره ها بیرون اندازد و آواز غریدن او از آن مسافت بگوش اهل محشر رسد
در آنوقت ترسی عظیم بر همه حاضران آن مجمع مستولی شود و پیغمبران از منابر و کراسی فرود آیند و خلائق همه
بر زانوها نشسته نفسی نفسی گویند یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْاِنْسَانُ یعنی در آنروز پند خواهند گرفت و یاد خواهند
کرد آدمی که آنچه پیغمبران و نصیحت کنندگان میگفتند که جزای کردار نیک و بد حق است و قیامت آمدنی است
راست و درست بود زیرا که اسباب مجازات همه جمع شود زندانخانه مثل دوزخ بکمال هولناکی حاضر و پیادگان
برای گرفت و گیر و بند و کشاد مثل فرشتگان در کثرت و بیشماری موجود و حاکم قاهر مثل حضرت رب العزت
بکمال سطوت و جلال متجلی و زمین که مسکن و مقر اجساد و ارواح بود همه برهم و درهم شد و نه جای گریز در و مانده
و نه قلعه محکم و مکان حصین در آن بنظر می آید لیکن یاد کردن آنوقت هیچ سود ندهد چنانچه میفرمایند وَاَنّٰی لَهُ
الذِّکْرٰی یعنی و چه فایده میکند او را در آنوقت پند گرفتن و یاد کردن زیرا که آنروز روز عمل نیست روز
جزا است امروز پند باید گرفت تا در آن روز بکار آید و الا غیر از حسرت و ندامت که اشد انواع عذاب است
هیچ بدست نخواهد آمد چنانچه میفرمایند یَقُوْلُ یٰلَیْتَنِیْ قَدَّمْتُ لِحَیٰوتِیْ یعنی خواهد گفت آدمی که ای کاشکی
من پیش میفرستادم برای این زندگانی خود چیزیکه ذخیره میشد از مال و اعمال نیک مثل ایمان و طاعت و این حسرت
او را سخت تر از عذاب جسمانی خواهد بود فَیَوْمَئِذٍ لَّا یُعَذِّبُ عَذَابَهٗ اَحَدٌ یعنی پس در آنروز هیچکس عذاب
نخواهد کرد مانند عذاب خدا نه آتش و نه موکلان آتش و نه مارها و گژدمها که در آتش خواهند بود زیرا که عذابی
که از اینها می آید عذاب جسمانی است و عذابیکه حقتعالی روح این تقصیر دار را بحسرت و ندامت خواهد فرمود
عذاب روحانی است و عذاب جسمانی را با عذاب روحانی هیچ نسبت نیست وَّلَا یُوْثِقُ وَثَاقَهٗ اَحَدٌ و
مقید نخواهد کرد مانند مقید کردن خدا هیچکس زیرا که موکلان دوزخ هر چند بطوق و زنجیر و بند کردن دروازه ها
و پوشیدن سرپوشها گناهگاران را مقید کنند عقل و خیال اینها را مقید نمیتوانند کرد و عادت عقل و خیال است
که التفات بامور کثیره مینماید و بعض آن از بعض دیگر حجاب میشوند پس در عین قید شخص را وسعت التفات
عقلی و خیالی حاصل میباشد بر خلاف آنکس که حقتعالی عقل و خیال او را از التفات بامور کثیره باز داشته باشد
و بسمت یک چیز مولم بتمامه متوجه گرداند که آن قید بهزاران مرتبه از قیود بدنی سخت تر میباشد و لهذا مجانین
و سودائیان را در عین سیر باغ و صحرا ضیقی از وهم و خیال بهم میرسد که آنهمه عرصه فراخ در نظر آنها تنگ تر
از حلقه خاتم می نماید و لنعم ما قیل اذا کان قلب المرء فی الامر خاثر فاضیق من تسعین رحب السباسب و بعضی

بیان قیامت

قاریان معتبر ولا یعذب ولا یوثق را به صیغه مجهول خوانده اند و درینصورت معنی ظاهرست یعنی عذاب کرده
نشود مانند عذاب این غافل هیچکس و بند کرده نشود مانند بند کرده شدن این غافل هیچکس زیرا که گناهگاران دیگر
هر چند مرتکب گناهان بودند اما از آنروز غفلت نداشتند احیانا ترس آنروز در خیال ایشان میگذشت چون
آنروز را به بینند چندان متاثر و مدهوش نشوند که از سابق بیم آن داشتند در حق آنها بلائی ناگهانی نباشد
و در عذاب و بند ایشان نسبت بمنکران جزا تحقیقی نیز حاصل شود و در آنروز پر هول که اول وهله هر همه را
از نیکان و بدان اضطراب و فزع لاحق گردد و مطیعان و نیکان را تسلی بخشد و ندا در رسد که یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ یعنی آن جان آرمیده بحق که التفات بغیر آنجناب نداشتی ترا بکوفته شدن زمین و دیدن صفهای
فرشتگان و شنیدن آواز پر هول دوزخ چه پروا است ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ یعنی باز گرد بسوی پروردگار
خود که دائما در مشهود او مستغرق بودی و بما سوی التفاتی نداشتی رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً در آنحالت که
خوشوقت شونده به تجلی جمال شهودی حق و پسند کرده شده بظهور آثار جمال جمیل مطلق در تو فَادْخُلِي فِي
عِبَادِي یعنی پس داخل شو در زمره بندگان مقرب من که در مقام دیدار مانند و مبتهج اند و این اعلای مراتب
سعادت روحانیست وَادْخُلِي جَنَّتِي یعنی و داخل شو در بهشت من که آنمقام استیفای لذات حسی است
از ماکولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مساکن طیبه و این اعلای مراتب سعادت جسمانیست رزقنا
الله الفوز بالسعادتین و درینجا باید دانست که نفس انسانی را در قرآن مجید بسه صفت موصوف فرموده اند
اماره و لوامه و مطمئنه امارگی صفت نفوس کافران و گناهگارانست که از کفر و گناه باز نمی آیند و نفس ایشان
هر وقت بکارهای بد میفرماید و لوامگی صفت نفوس گناهگارانی است که بر بدی خود ندامت میکشند و بعد از ارتکاب
خود را خود ملامت کنند که چرا کردیم و چه کردیم و مطمئنگی صفت نفوس انبیا و اولیا و صلحای امت است که در ایمان
و طاعت و ذکر و فکر حق اطمینان دارند و کشاکش دواعی و خطرات معاصی ایشان را مزاحم حال و مکدر اوقات نمی
گردد و بعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبه شهوت و غضب بر حکم عقل و شرع ظهور می
کند و لوامگی نیز صفت هر نفس است وقتیکه بعقل و شرع رجوع می نماید و خیر و شر را می فهمد و اطمینان نیز صفت هر نفس
است چون نور ذکر بر جمیع قوی مستولی میگردد و حضرت امام حسن رض فرموده اند که همه نفسها در قیامت
دامه باشند و خود را ملامت کنند که اگر طاعت کردید چرا بیشتر نکردید و اگر معصیت کردید چرا کردید و هر چند
در اصل وقت این ندا و بشارت هنگام فزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونه آن در وقت مرگ هر
مومن ظهور مینماید چنانچه از عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده ام که
چون مرد با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشته های نیک منظر خوش لباس معطر بدن می آیند و میگویند

که ای جان آرمیده بحق برحمت و آسایش بیرون آی که از تو خدایتعالی خوشنود است جان مومن بشادی
تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را در جامه های حریر معطر میگیرند و دروازه
های آسمان گشاده میشوند و دربانان آنجا مرحبا گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را
زیر عرش می برند تا حق سبحانه و تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آنجان را در مقر جان
های مومنان و نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او فراخ گردانند تا راحت و آسایش باو برسد و او را بگویند
که بآرام بخسپ مانند نو عروس که او را کسی بدخواب نمیکند و برعکس اینمعامله با جان کافران واقع شود سورة
البلد مکی است بست و دو آیت هشتاد و دو کلمه سه صد و سی و یک حرف و این را سوره بلد از آنجهت
نامیده اند که در اولش قسم بشهر مکه معظمه خورده اند و بلد در لغت عرب شهر را گویند و ملاحظه حال آنشهر در آن
وقت که وقت قسم خوردن بود دلیل ظاهر و برهان باهر است بر آنکه آدمی را از تحمل مشقت و رنج در دنیا
یا در آخرت چاره نیست زیرا که چون این قسم شهر با عظمت مجمع چنین مشقت ها باشد شهرهای دیگر بالاولی از
مشقت های شدید خالی نباشند و انسان چون مدنی الطبع است بدون شهر سکونت نمیتواند کرد و هیچ شهر محل راحت
نیست مصرع هیچ گنجی بی دد و بی دام نیست ؛ و عظمت شهر مکه بوجوه بسیار است از آنجمله آنکه محل
حرام الهی است و مقام امن و مرجع خلق که در هر سال هزاران هزار کس از دیار بعیده و بلاد دور دست قصد
آن میکنند و جای ادای دو نسک عمده است که حج و عمره اند و اول بناهای دنیا است و قبله عالم و مقام
حضرت خلیل علیه السلام در آنجا است و بالاتر از همه آنکه مولد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است و مهبط
وحی بر آن جناب از جانب خدا و وجه ربط این سوره با سوره والفجر آنست که در آنسوره تاکید بر عزت و حرمت
داشتن یتیم و خورانیدن طعام بمسکین و مذمت محبت مال مذکور است و در اینسوره نیز همین مضامین منظور و نیز در آن سوره
هلاک کردن سرکشان اقویا بشامت گناهان مذکور است مثل عاد و ثمود و فرعون و در اینسوره نیز توبیخ
بر کافری است که به قوت خود نازش میکرد و هیچکس را بخاطر نمی آورد و سبب نزول اینسوره آنست که کافری
بود در قریش نام او کلده بن اسید پهلوانی قوی هیکل زور آور و او را ابو الاسد کنیت داده بودند و قوت
او باینمرتبه بود که پوست گاو عکاضی را زیر قدم خود میداشت و جماعت کثیر را می گفت که این پوست را
از زیر قدم من بیرون کشید آنجماعه کثیر قوت خود صرف میکردند و آن پوست پاره پاره میشد و از زیر قدم او
جنبش نمیکرد و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را دعوت باسلام کردند ایمان نیاورد و سخنان درشت
گفت که تو مرا از زندانی میترسانی که همگی نوزده موکل دارد آنها را بیک دست چپ کفایت توانم کرد
کیست که بر من غالب آید و نیز مرا بباغی میفریبی و من در شادیها و مروت ها مالهای تو بر تو خرج کرده ام

سورة البلد

اگر آن مالها را شمار کنی آن باغ موعود تو با زیور و پیرایه و اشجار و انهارش در برابر آن هیچ نماید در جواب این
سخنانش حضرت حق تعالی این سوره فرستاد و مضمون این سوره آنست که آدمی را بر قوت بدن و زور بازو
و کثرت مال و علو نام و جاه غره نباید شد و ابتدای خلقت خود را تا غایت موت در نظر باید داشت که چه قسم
شداید در پیش است که طاقت تحمل آن بی اعانت الهی میسر نیست و مال را وقتی نعمت توان دانست که در عقبات
آخرت بکار آید و الا نام و جاه دنیا چون آب سراب و نقش بر آب است بسم الله الرحمن الرحیم لا اقسم
بهذا البلد یعنی سوگند میخورم باین شهر و لا در اصل بمعنی نفی است و درینجا برای تاکید قسم آورده اند چنانچه
در لغت عرب بسیار مستعمل است که در مقام تاکید قسم این لفظ را می آرند و وجه فهمانیدن تاکید ازین لفظ آن
است که قسم بیشتر بر آن سخن میخورند که آن سخن را کسی منکر باشد پس اول بکلمه لا انکار منکر را نفی مینمایند بعد از آن
بقسم اثبات مطلب خود میکنند پس گویا مطلب بدو وجه ثابت میشود بابطال نقیض و اثبات عین و اگر فقط
قسم ذکر کنند اثبات مطلب بیک وجه خواهد شد لهذا آوردن کلمه نفی موجب زیادت تاکید شد بعضی از علما می
گویند که مراد نفی قسم است یعنی حاجت قسم برین مطلب نیست که بر ظاهر است و بعضی گفته اند که این کلمه دلالت بر
مقسم به میکند یعنی آنچیز بالاتر از آنست که بر این مطلب سهل بآن قسم توان خورد و در هر دو صورت کنایت از
ثبوت مطلب است یا ادعای ظهور آن پس ازین رو نیز تاکید ثابت شده و چون مطلب قسم آنست که خلقت آدمی
از ابتدا تا انتها در مشقت و رنج است باین شهر که شهر مکه است قسم خوردن نهایت مناسب این مطلب واقع شد زیرا که
شهر مکه اصل تمام زمین است که اول بر روی آب همین نقطه پیدا شده بود و بعد از آن از آن نقطه تمام زمین را پهن
کرده گسترانیدند و زمین اصل ماده انسان است پس اصل الاصل او چون محل مشقت و رنج باشد او را از کجا توقع باید
داشت که از مشقت و رنج خلاصی یابد آمدیم بر آنکه این شهر بکدام جهت مقام مشقت و رنج است اول آنکه زمینی
است سنگلاخ در ریگستان واقع شده اصلا قابل زراعت نیست و آبهای شور دور از سطح زمین و بسبب سنگلاخی کندن
چاه در آن دشوار پس قحط آب و غله مدام ساکنان آنجا را لاحق است و در موضعی واقع است که آفتاب در تمام گرما
که دو ماه جوزا و سرطان است متصل سمت راس آنها چپ و راست میباشد و موجب احراق عظیم میگردد و بسبب
انعکاس شعاع آفتاب از کوهستان شبها نیز شدت گرمی میشود و سموم مهلک می وزد و باینجهات بی برگی و بینوایی
مسکن عیاشان جهان خوش طبعان روزگار نمیتواند شد و لهذا از قدیم الایام بادشاهان ذوی الاقتدار پیرامون آن
مملکت نگشته اند و آنرا خارج از قلمرو خود ساخته و هر که قصد آن مکان میکند به نیت خالص زیارت میکند چه از
اسباب تفرج و خوش گذرانی هیچ چیز ندارد و در سفر زیارت آن مقام معظم مشقتی و رنجی که کشند هم در بحر و هم در بر
ظاهر و هویدا است و این همه که مذکور شد اسباب مشقت و رنج دنیاوی در آن مقام عالیشان قبل از وجود با جود

شهر مکه اصل تمام زمین است

حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم متحقق بود چون بعثت ایشان واقع شد گلی دیگر شگفت و مشقتی دینی بس
عظیم رو داد که جماعه از اهل آن شهر بایشان گرویدند و مذهب باطل آبا و اجداد خود را ترک دادند و عبادت بتان
را گذاشتند. در هر خانه مخالفت و شقاق و منازعت و جدال پیدا شد و کافران بقتل و ایذای آن جماعه و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کمر بستند و اوقات سکنه آن شهر بسبب این واقعه هائله خیلی برنج و مشقت گذشتن گرفت
هر روز و هر شام جانبین را در دار و گیر برد و مات مشغولی بود اشاره باین مشقت و رنج تازه درین عبارت میفرمایند
وَاَنْتَ حِلٌّ بِهٰذَا الْبَلَدِ یعنی سوگند من باین شهر در وقتی است که تو فرود آمده درین شهر چه بسبب نزول روح
تو درین شهر هم این شهر را شرف و بزرگی افزود که شرف المکان بالمکین و هم اسباب مشقت و رنج دینی زیاده گشت و
مردم آن شهر در اکبر کبائر که قتل و ایذای بهترین خلق الله است گرفتار شدند و حرمت حرم را که بپاس آن جانوران موذی
را نمی کشتند و درختان خاردار را نمی بریدند یک قلم جواب صاف داده مخالف آن عقیده شدند و در آن وقت
ظلمی که از سکنه آن شهر بوقوع می آمد از ابتدای وجود آدم تا آن دم از هیچکس بوقوع نیامده باشد پس بسبب افزودن این
قید یعنی وانت حل بهذا البلد یعنی این قسم را کمال بستگی با مطلب بهم رسید و چون درین قسم و مناسبت آن با مطلب
نوعی از غموض و خفا بود که جز اذکیا آن را نمی توانند دریافت قسمی دیگر عام فهم نیز مذکور فرمودند که وَوَالِدٍ وَمَا
وَلَدَ یعنی قسم بزاینده و قسم بآنچه می زاید او را که هر دو در کمال مشقت و رنج گرفتار اند زیرا که زاینده را در اول
ثقل حمل و بیمزگی طعام و درد زه باید کشید و بعد از آن در پرورش طفل سختیها و رنجها باید دید و آنچه میزاید اول
او را در تاریکی رحم بکمال عجز و ضعف باید گذرانید بعد از آن درین محنت سرای فانی بانواع آلام جسمانی و روحانی
مبتلا باید بود و لهذا گفته اند که گریه طفل در ساعت تولد اشاره بهمین است که درینجهان گریان خواهد گذرانید و لنعم
ما قیل ؎ لَمَّا تُؤْذِنُ الدُّنْیَا مِنْ صُرُوفِهَا ؛ یَکُونُ بُکَاءُ الطِّفْلِ سَاعَةَ یُولَدُ ؛ وَاِلَّا فَمَا یُبْکِیهِ مِنْهَا وَاِنَّهَا
لَاَوْسَعُ مِمَّا کَانَ فِیهِ اَرْغَدُ ؛ و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از والد آدم علیه السلام که بچه مشقت از بهشت بر
آورده شد و نعمت دیده و چشیده را از و سلب کردند مراد از ما ولد ذریت او است که در عمر خود غیر ازین دار المحنت
را ندیدند و اوصاف وطن اصلی خود را بکمال حسرت و افسوس شنیدند و ازین هر دو جنس قسم ثابت شد که اصل ترابی
آدمی نیز محل مشقت و رنج است و اصل آبی آدمی نیز مورد مشقت و رنج حالا برین دلیل مدلول متفرع ساخته میفرمایند
لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ کَبَدٍ یعنی هر آئینه ما پیدا کردیم آدمی را در مشقت و رنج چه اصل آدمی در عالم خاک
زمین مکه است و اصل او در عالم آب نطفه آدم علیه السلام و هر دو در مشقت گرفتار و کبد را درینجا بفتح با بامد خوانند
که بمعنی مشقت است و کبد بکسر با که بمعنی جگر است نیز مشتق از همین است زیرا که در بدن آدمی باورچیگری ذمه او است
در آوردن غذا و پختن آن و تقسیم آن مشقت ها میکشد و دیگر اعضا بر لقمه بی دود متصرف میشوند و اگر مشقت

ورنج آدمی را بتفصیل بیان کرده آید دفترهای طویل میباید اما اجمالا این قدر باید دانست که اول خلقت آدمی
از اضداد چهارگانه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و این هر چهار در مزاج او استیلای خود میخواهند
و در پی برهم زنی اعتدال او می باشند ع پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست :: باز چندگاه محبوس زندان
رحم است و چندگاه دیگر بکمال عجز و ناتوانی در گهواره مرده وار افتاده نه زبانی که مافی الضمیر خود را بیان نماید
و نه دست و پای که خواهش خود را بآن طلب کند باز بدرد آمدن دندان و رنج گذاشتن پستان مبتلا میگردد باز
در مکتب رنج تادیب مؤدب میکشد و چون در عقال عقل گرفتار شد در کشاکش کن مکن افتاد و در انواع
رنج و هلال پیچیده شد طبع او را گاهی بزور و قوت شهوانی بهیمیه وار ذلیل میسازد و گرفتار حرص میکند از برای
درمی بر سرش باری گران می نهد و تمام روز برای مزد حقیری او را بآتش و دود می سپارد و بمحبت چند فلوس محبوس
دکان میماند و بهوای چند دانه او را دنبال جفت گاو میدواند و گاهی از ثوران قوت غضبیه در شمار سباع درنده
می اندازد و نفرین خلق و بدگوی جهان نصیب او میشود مثل گرگ و یوز پنجه میکشاید و خلق را آزار میدهد و طرفه تر
ازین همه دشواری دیگر است که هم ناسور طبع است و هم مامور شرع شرع راه مخالف طبع مینماید و طبع موافقت
نفس میفرماید یا موانع عبادت یا عبادت مامور است و یا دواعی گناه از گناه مهجور هیچ رنجی در عالم نیست بالاتر از
جمع اضداد و راضی ساختن مخالفان همزاد و این همه مشقت ها و رنجها تعلق بذات هر شخص تعلق دارد اما مشقتهای
که بحق غیر تعلق دارند پس ازینهمه شدید تر اند رعیت همیشه در اطاعت بادشاه اسیر و بادشاه در رعایت عدل و
احسان بر همگنان ناگزیر فرزند در رنج خدمت مادر و پدر و مادر و پدر در رنج نفقه دختر و پسر و هم چنین حال زن
با شوهر و شوهر با زن و بنده با خاوند و خاوند با بنده و همسایه بهمسایه دیگر پس هیچکس ازین نوع مشقت هم خالی
نیست و با این همه مشقتهای دنیا مشقت سکرات موت و رنج مفارقت مال و فوت اولاد و تنگی قبر و ظلمت لحد
و تنهایی در آن مقام و سوال منکر و نکیر و هول قیامت در روز نشور و ترهیب نفخ صور و خوف فضیحت در حضور
اولین و آخرین و لحاق شرمندگی در وقت حساب و وزن اعمال و استادن در مواجهه حضرت رب العزت و اگر
معاذ الله با این همه در قسمت دوزخ افتاد خیبت و خسران ابدی نصیب او شد مشقت و رنج او خارج از وصف گردید
و چون کسی درین قسم مشقت ها و رنجها از ابتدای عمر تا انتهای آن گرفتار باشد او را فخر کردن بزور بازو و خرج
کردن مال بسیار نهایت نازیباست چنانچه میفرماید ایحسب ان لن یقدر علیه احد یعنی آیا گمان میکند
این مخلوق از مشقت ها و رنجها که قدرت نخواهد یافت بروی کسی تا جزای او دهد از اعمال نیک و بد باز پرس کند حالانکه
دم بدم مقهور قهر الهی و مقدور قدرت نامتناهی اوست بلکه از عهده اضعف مخلوقات او که مگس و پشه است
نمی تواند بر آمد و چون بیشتر فخر او بخرج کردن مال بسیار بود درین دعوی که بر من کسی قدرت نخواهد یافت بیشتر

خلقت آدمی و رنج گوناگون دیدن او

اعتماد او بر عزت و جاه خویش بود که از انفاق مال بسیار کسب کرده بود چه هر که مال بسیار خرج میکند در دلها عزیز
و در نظرها رفیع القدر می نماید و هیچکس بر قهر و تذلیل او بسبب حیا یا بسبب توقع نفعی که از و عاید میتواند شد اقدام
نمیکند در ازاله این غرور او ابطال این اعتماد او میفرمایند یَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا یعنی در مقام فخر در
اثبات آنکه بر من کسی قدرت نخواهد یافت میگوید که نیست و نابود کرده ام مال بسیار تو بر تو در هر مقدمه عمده
صرف مبالغ خطیر نموده ام و باین سبب جاه و عزت من در دلهای مردم جا گرفته هیچ کس اقدام بر مقابله من نمی
تواند کرد أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ یعنی آیا گمان میکند که ندیده است او را هیچ کس در وقتیکه از شکم مادر
گرسنه و برهنه آمده بود و یک پشیز در ملک خود نداشت باز چون کسب مال شروع کرد از کدام وجه کرد از حلال یا
حرام باز چون مال را خرج کرد در کدام مصرف کرد جا یا بیجا و بکدام نیت کرد برای خدا یا برای فخر و ریا پس او را به
خرج کردن مالیکه در دست او عاریت محض است و بیشتر از وجه حرام حاصل کرده و در جای حرام صرف شده و به
نیت فاسد مبذول گشته فخر و ابتهاج سزاوار نبود اگر این فخر و ابتهاج پیش کسی میکرد که از ابتدا حال او و از وجه
کسب مال او و از نیت باطنی او آگاه نباشد گنجایش بود کمال بیحیایی اوست که در مقابله رب الارباب و عالم السر و
الخفیات و دانای حال و استقبال زبان بفخر گشوده و اگر او از راه کفر و جهل انکار دیدن او تعالی کند در
جواب آن حق تعالی چنین میفرمایند أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ آیا نگردانیده ایم ما برای او دو چشم تا چیزها را به بیند و
هر که غیر خود را بینایی بخشد و اسباب بینایی سرانجام دهد خود چه قسم در بینایی تصور داشته باشد و اگر دیدن خدا را مسلم
دارد و گوید آنچه در دل من است از نیات او را کسی نمیتواند دانست در جواب او میفرمایند که وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ
یعنی آیا نگردانیده ایم ما برای او یک زبان و دو لب و هر که قدرت اظهار ما فی الضمیر دیگران را بخشیده باشد او چه قسم
بر ما فی الضمیر دیگری مطلع نشود و فایده زبان در آدمی ظاهر و باهر است که آله سخن گفتن و اظهار ما فی الضمیر نمودن
همانست و فایده دو لب چند چیز است اول مکیدن شیر و مانند آن از میوه ها مثل انبه وغیره دوم پوشیدن
دهن از آنکه جانوری یا خس و خاشاکی در آن برد و سیوم پوشیدن دندان که واماندن آنها نهایت بدزیب است
چهارم امداد نمودن بر سخن گفتن چه حرف شفوی مثل با و واو بدون شفتین نمی تواند بر آمد و در حروف دیگر
نیز مدد آنها ضرور است پنجم در طعام خوردن و آب نوشیدن نیز استعانت در خائیدن و فرو بردن و بر تافتن
فضله بآنها ضروری افتد ششم دمیدن در نی و دیگر آلات نفخ کردن منفعت اینها ظاهر و باهر است علمای
دقیقه شناس چنین گفته اند که حق تعالی آدمی را دو چشم و یک زبان داد تا اشاره باشد بآنکه گفتن او کمتر از دیدن
می باید زیرا که دیدن او شامل است خیر و شر را و گفتن غیر از خیر محمود نیست و برای همین برای یک زبان دو
نگهبان موکل فرموده اند که هر دو لب باشد تا بداند که زبان خود را در لگام باید داشت چنانچه حقتعالی

میفرمایند ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی تلفظ نمیکند آدمی هیچ کلمه را مگر آنکه نزدیک وی گماشته
است دیدبان مستعد برای همین کار و در حدیث صحیح است که هر که بخدا بروز آخرت ایمان دارد پس باید
که چیز نیک بگوید یا سکوت ورزد و در ترمذی از عقبه بن عامر روایت کرده است که من از آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم پرسیدم که نجات در چه چیز است فرمودند که زبان خود را بند کن و در خانه خود بنشین و بر گناهان
خود گریه کن و سلف گفته رفته اند که زبان آدمی اژدهای است مهلک که سوراخ او دهان است و لنعم ما قیل
شعر احفظ لسانک ایها الانسان ؛ لا یلدغنک انه ثعبان ؛ و از امام شافعی رح منقول است
که چون آدمی خواهد که سخن گوید میباید که تفکر کند و از دل خود مشوره طلب نماید اگر بداند که در سخن گفتن سراسر
مصلحت است و از راه دین و دنیا مضرتی عاید نیست اقدام بر سخن گفتن نماید و اگر در وجود مصلحت یا لحوق
مضرت شک دارد هرگز او را سخن گفتن روا نیست چه جای آنکه مصلحتی در آن نباشد و مضرتی مظنون یا متیقن
خود و نیز در حدیث است که چون آدمی صبح میکند تمام اعضا و جوارح او نزد زبان تضرع و زاری مینمایند و می
گویند که ای ظالم انصاف بکن ما همه وابسته بخوبی تو ایم اگر بر سر راه مستقیم باشی ما نیز نجات یابیم الا بکرده تو ما همه
گرفتار شویم و درین آیت تخصیص این سر نعمت را که چشم و زبان و لب است وجهی دیگر هم هست و آن آنست
که چون آدمی از شکم مادر پیدا میشود گرسنه میباشد و اول چیزیکه از دنیا کسب میکند برای قوت خود مکیدن
شیر است از پستان و در مکیدن شیر ازین سه عضو ناگزیر است تا شیر ده را به بیند و پستان را بزور لب بمکد
و شیر را باستعانت زبان و چشیدن مزه در گلو فرو برد پس هر که بر اول مکسوبات خود قادر نباشد که بقا و
زندگی موقوف بر آنست بر مکسوبات دیگر بخودی خود چه قسم او را نازش روا بود و اگر جانب مقابله که همان
کافر مذکور است بگوید که هر چند خدا تعالی همه چیز را از ظاهر و باطن می بیند و میداند لیکن من در جایی که خرج
مال کردم و به نیتی که کردم معذور بودم زیرا که مرا همان محل و همان نیت مستحسن و مرغوب افتاد محل دیگر و
نیت دیگر را نمی شناختم تا در آن محل و بآن نیت صرف مال نمایم در جواب ایشان میفرمایند که وهدیناه
النجدین یعنی دلالت کردیم او را و نشان دادیم از هر دو راه خیر و شر پس در دعوی ناشناخت و بی تمیزی
دروغ میگوید زیرا که اول او را عقل دادیم باز بواسطه انبیا و رسولان و واعظان بگوش او علامات راه
نیک و راه بد برسانیدیم و هر دو راه را در نظر او جدا جدا آوردیم او راه بد اختیار نمود و از راه راست کج افتاد
و هرگز مال خود را بمحل محمود صرف نکرد چنانچه میفرمایند فلا اقتحم العقبة یعنی پس نشد ازین کافر
که میگذشت بر پشته سخت و دشوار و سختی و دشواری نیز از عمده علامات راه نیک است زیرا که راه بد بسبب
ملائمت نفس و موافقت خواهش آن سهل و سبک مینماید و بذل مال در مشتبهات و استیفای لذات آسان می

شود و نشواری در بذل مال جایی است که هیچ لذت یا توقع منفعت در آن نباشد و محض ابتغاء لمرضات الله واقع
شود چنانچه میفرماید وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ یعنی و چه میدانی تو ای آدمی که چیست آن گردنه سخت و نشوار
که بذل مال در آن بر طبع و نفس شاق و گران می آید فَكُّ رَقَبَةٍ یعنی آن گردنه سخت و نشوار خلاص کردن گردن
است و این بچند نوع میباشد اول آزاد کردن برده از قید ملک خود دوم خلاص کردن جان است از قصاص
و خون که در عوض او خون بها داده او را جان بخشی نمایند سیوم خلاص کردن قرضدار است که او را قرض
خواهان او در مطالبه چنان بگیرند و گرفته معتقد سازند و بادای آن قرض او را از دست قرض خواهانش برهانند چهارم خلاص کردن
اسیر است که کافری یا ظالمی او را گرو برده باشند و بدون دادن مال خلاص نشود و در حدیث صحیح وارد است
که شخصی پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا دلالت فرمایید بر عملی که سبب آمرزش باشد
در آیم فرمودند آزاد کن برده را و خلاص کن گردن را او عرض کرد که یا رسول الله آیا این هر دو یک چیز
نیستند فرمودند نه آزاد کردن برده آنست که تنها او را از بند رق خلاص دهی و خلاص کردن گردن آنست که
مدد کنی در نجات او از تاوانی یا از خونی و حضرت امام اعظم رحمة الله علیه از تقدیم فَكُّ رَقَبَةٍ بر اطعام مسکین که
درین آیه واقعست استدلال کرده اند بر آنکه این اخراجات بهتر از صدقه اند و علمای دیگر بعکس این قائل
شده اند گویند که در صدقه خلاص کردن جان است از هلاک زیرا که قوام بدن بغذا است و در آزاد کردن
برده خلاص کردن از قید است و قید چندان موذی نیست که از آن خوف هلاک باشد أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ
ذِي مَسْغَبَةٍ یعنی یا طعام خوراندن است در روزی که در آن گرسنگی و احتیاج بسیار باشد مثل ایام
قحط و نایابی غله که در آنوقت خوراندن طعام از بخشیدن زر و جواهر عزیزتر میگردد يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ
یعنی یتیمی را که قرابت هم داشته باشد مثل برادرزاده و عمزاده و خالهزاده و غیر ذلک و این قید برای آن آورده
اند که طعام خوراندن در هر وقت عبادتست زیرا که حیوانرا بغیر گرسنگی نمیتواند خورد پس شخص از غنی و فقیر در
وقت خوردن طعام محتاج میگردد و بخوردن طعام روح او تازه میشود و لهذا چون از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پرسیدند که بهترین کارهای اسلام چیست فرمودند که اطعام طعام است و سلام علیک کردن با هر کس که
در خورده شود و نماز گزاردن در شب وقتیکه مردم خوابیده باشند و چون خوراندن طعام در وقت قحط
و نایابی غله واقع شود اجر او بچند مرتبه افزون گردد زیرا که در غیر آن اوقات اگر شخصی در ابتدای گرسنگی آب
خواهد کشید بعد یکساعت یا دو ساعت بلب نان خواهد رسید و خوف هلاک جان نخواهد بود بخلاف ایام قحط و
نایابی غله که خوف هلاک است و در آن اوقات هم کسانیکه قادر بر سعی و تلاش کسب معاش اند یا دالی و دائی
دارند بعد یکی دو روز بلدنال مهر سند و مدد او را در معاش آنها به قلیل و کثیر خبر گیرند و میسر که از بین ما

هیچ مدار و خوف هلاک او بجد یقین مے انجامد و اعتیاج او به نهایت میرسد علی الخصوص که علاقه قرابت هم داشته
باشد که در خوراندن او هم صدقه است و هم صله رحم که عبادت مستقله است و نیز خوراندن یتیم علی الخصوص که
صاحب قرابت هم باشد هیچ نفعی عاجل و آجل متوقع نیست غیر از ثواب آخرت زیرا که بسبب صغر سن کاری از
دست او نمی برآید و مدح و ثنای او را کسی اعتبار نمیکند و اگر در وقت خوراندن طعام او کسی حاضر هم باشد
محمول بر پاس علاقه قرابت خواهد کرد پس باب ریا و افتخار بکلی مسدود خواهد گشت و خلوص نیت بوجه اتم
متحقق خواهد شد اَوْ مِسْكِيْنًا ذَا مَتْرَبَةٍ یعنی طعام خوراندن گدائی است که صاحب خاکساری باشد و بر
خاک افتاده ماند و این قید برای آن افزوده اند که مسکین گاهی محتاجی را گویند که خرج از دخل او افزون باشد
چنانچه در سوره کهف واقع است وَاَمَّا السَّفِيْنَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِيْنَ يَعْمَلُوْنَ فِي الْبَحْرِ لیکن آنمسکین به مرتبه
خاکساری و افتادگی نمیرسد تا خوف هلاک جان او را مبدم لاحق باشد و چون نوبت گدایی باین حد میرسد نیز
محل توقع نفعی و عاجل و آجل نمیباشد و صرف مال محض برای رضامندی خدا متحقق میگردد و چون بذل مال در
وجوه سه گانه که مذکور شد گاهی از دست کفر و بد اعتقادان نیز تباهد رقت جنسیت و رحم جبلی واقع میشود و در
حساب آخرت رایگان و برباد میگردد و ناچار برای احتراز از این بذل مال قدری دیگر نیز افزوده میفرماید ثُمَّ كَانَ مِنَ
الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا یعنی باز با این همه باشد او از زمره کسانیکه ایمان آورده اند و تصدیق دین و شریعت و پیغمبر وقت
نموده تا این عمل خیر آنش در آخرت بسبب شامت کفر و تکذیب پیغمبر رایگان نشود و برباد نگردد و لفظ ثم هر چند
دلالت بر تراخی و تاخیر ایمان از این اعمال میکند حالانکه ایمان بشرط قبول جمیع عبادات و طاعات است والشرط
مقدم علی المشروط لیکن مراد تاخیر و تراخی در بیان است نه در وقوع چنانچه گویند نماز در وقتی مقبول میشود
که از ابتدای تکبیر تا سلام ارکان آنرا بترتیب ادا نمایند باز وضو هم کرده باشند حالانکه وضو شرط نماز است پیش از
نماز باید کرد لیکن در بیان مرتبه شرط پس از مرتبه مشروط است برای اشعار این تاخیر لفظ ثم را در اینجا استعمال
فرموده اند و اگر از اول ایمان مذکور میفرمودند چنان توهم میشد که ایمان نیز داخل در ارکان عقبه مالی است و در
واقع چنین نیست و بعضی علما گفته اند که مراد تاخیر در وقوع است زیرا که اعمال خیر کافران در توقف میمانند اگر
در آخر عمر ایمان آورند آن همه اعمال سابقه ببرکت ایمان لاحق مقبول میگردند و ثواب بر آن میبایند چنانچه در
حدیث صحیح است که حکیم بن حزام برادرزاده حضرت خدیجه علیها السلام از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از
اسلام سوالی کردند که یا رسول الله من در کفر اعمال خیر بسیار کرده ام فرمودند که اسلام تو آن همه اعمال را نیک ساخت
و مقبول شد پس معنی آیه برین تقدیر چنین است که اول هر که بذل در وجوه مذکوره کرد بعد از آن توفیق ایمان
هم یافت از پشته سخت و دشوار در گذشت و علمای عربیت را در ترکیب این آیت اشکالی است مشهور که حاصلش

آنکه در کلام عرب نفی فعل ماضی بلا نیامده است مگر در دعا چنانچه لا بارک الله فی سهیل یا تکرار چنانچه در فلا صدق ولا صلی درین آیه فلا اقتحم نفی فعل ماضی بلا است واز هر دو نوع خارج است جواب آنکه چون عقبه را بچند چیز بیان کردند بحسب معنی ماضی مکرر پیدا شد پس گویا چنین فرمودند فلا فک رقبة ولا اطعم فی یوم ذی مسغبة ولا کان من الذین آمنوا و در کلام بسیار اعتبار معنی میکنند نه لفظ و مهذا لغت قرآن کافیه است حاجت باستشهاد نیست وچون در بیان عقبه باین حد رسید نه مرتبه کمال در بذل مال تمام شد حالانکه مرتبه تکمیل در بیان ارشاد میشود زیرا که کمال بدون تکمیل چندان اعتبار ندارد وتواصوا بالصبر یعنی باهم وصیت میکنند بصبر که مجموع مکارم اخلاق است و در کتاب الله در بسی و چند آیه تاکید بر آن واقع است وحق تعالی پیغمبر خود را باین صبر فرموده که فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل واز نجا به بزرگی صبر می توان برد که در قرآن ذکر او بر نماز نیز مقدم داشته اند جائیکه فرمودند یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة و نیز رفاقت خود را مخصوص بارباب صبر گردانیده اند که ان الله مع الصابرین و در هیچ جا ان الله مع المصلین و مع الصائمین و مع المتصدقین مذکور نشده و نیز هر عمل را اجر مقرر فرمودند و صبر را اجر بحساب وعده نموده قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و پیشوای دین را بالصبر والیقین دانسته اند که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و بنی اسرائیل را به برکت صبر عزت دنیا و دین نصیب ساختند که وتمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا حالا حقیقت صبر را باید فهمید تا معلوم شود که وصیت بصبر کردن گویا وصیت بجمیع وجوه کمال کردن است حقیقت صبر آنست که شخص بر مقتضای دین خود در وقت کشاکش طبع و نفس ثابت ماند و استقلال کند و این استقلال و ثبات گاهی بحسم میباشد و آن دو نوع است از عبادت شاقه تکاسل نکردن و دل نه دزدیدن و از وقوع مصایب متاثر نشدن و وضع خود را در دین نگذاشتن و گاهی به نفس میباشد پس اگر شهوتین که شهوت بطن و شهوت فرج است نفس او متاثر نشود و خلاف دین حرکتی و خواهشی از وی صادر نگردد و این را عفت نامند و مقابل آن مجانت و مجونست و اگر در پرهیز کردن از مکروهات و شبهات و تحمل ناخوشیهای طبع نفس استقلال کند این را صبر مطلق نامند و ضد او اضطراب و بی باکی است و اگر در حالت ناداری و دولتمندی نفس را در تحت حکم شرع ضبط نماید و تکبر و تخوت بهم نرساند و ابتهاج و تفاخر نکند این را وسعت حوصله نامند و ضد آن تنگی حوصله است و اگر در جنگ از فرار و تکاسل احتراز نماید از را شجاعت نامند و ضد آن جبن است و در وقت فرو بردن خشم اگر استقلال کند این را حلم نامند و ضد آن طیش است و اگر در سرانجام مهمات تنگدل نشود این را کشادگی سینه نامند و ضد آن تنگدلی است و اگر در اداء و پوشیدن اسرار بیجا نشود این را کتمان نامند و ضد آن اظهار است و اگر در حفظ حقوق مثل ودیعت و دین احتیاط نماید از را امانت نامند و ضد آن خیانت است و اگر در لذات دنیا رغبت نکند

وبقدر ضرورت اکتفا نماید این را زهد و قناعت نامند و ضد آن حرص است بالجمله اکثر اخلاق ایمان در صبر مندرج
است لهذا در حدیث صحیح وارد است که الصبر نصف الایمان و صبر از حرام فرض است و از مکروه نفل و در دین چیزی
بهتر از صبر نیست زیرا که بنای عبادت بر صبر است چه دخول در عبادت مخالف مرضی نفس است و تمام کردن
عبادت زیاده تر مخالف نفس می افتد اگر صبر نباشد هیچ عبادت سرانجام نشود و نیز دنیا دار المحنت و البلا است
و جزع و فزع شاغل از طاعات اگر صبر نباشد محنتهای دنیا همیشه شخص را در جزع و فزع گرفتار دارند و هیچگاه فراغ
برای عبادت میسر نشود و از اینجا وجه تقدیم صبر بنماز واضح شد و صبر را رنگهای مختلف و شعبه های گوناگون است
و در شرح بهر رنگ مطلوب پس صبری که نسبت بلذات و زخارف دنیوی میباید آنست که میل و التفات بآنجانب نکند
و رعایت حق او تعالی منظور دارد و صبری که در طاعات می باید اول محافظت نیت است از شوب ریا و دیگر
منافیات اخلاص باز محافظت ادای آن عبادت است از ابطال و افساد و باز محافظت ثواب است از آنکه
حبط شود و نیز محافظت عبادت است از تکاسل و عدم رعایت اوقات و شروط و صبری که در معاصی میباید
آنست که بریاضت نفس را از رغبت در آنها باز دارد و بورع که عبارت از پرهیز کردن اسباب و وسایل
معصیت است قصد نماید و صبری که در مصیبت می باشد دو قسم است زیرا که مصیبت نیز دو قسم است اول مصیبتی
که انتقام و مجازات بر آن در قدرت بنده می تواند بود صبر برین قسم مصیبت آنست که تحمل کند و مکافات نه
نماید لا قولا و لا عملا درینباب سلف صالح از دعای بد بر ظالم نیز احتراز کرده اند و آن را موجب نقصان صبر دانسته
چنانچه در حدیث صحیح وارد است که حضرت عایشه صدیقه رض بر دزدی که متاع ایشان دزدیده بود دعای بد می
فرمودند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ارشاد کردند که میخواهی عذاب آن دزد سبک گردد و روز
وبال او تخفیف پذیرد و اجر تو نیز کم گردد و بروی دعا بد مکن تا وبال او سخت تر و اجر تو بزرگ تر شود دوم
مصیبتی که تدارک آن در دست بنده نباشد و صبر درین قسم مصیبت آنست که جزع نکند و شکایت اصلا قولا و
فعلا ننماید و تواصوا بالمرحمة یعنی و وصیت میکنید همدیگر را بمهربانی و شفقت بر خلق الله زیرا که این خلق
از اخلاق حضرت الوهیت است که الرحمن الرحیم و از عمده صفات حضرت نبوت است که بالمؤمنین رؤف
رحیم و منبع اخلاق محموده بسیار است عفو و کرم و لطف و حلم از همین خلق پیدا میشود و لهذا در حدیث صحیح وارد شده
که الراحمون یرحمهم الرحمان ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء و ابو یعلی و طبرانی روایت کرده اند از
انس بن مالک که روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند که حق تعالی رحمت خود را نازل نمیکند مگر بر
رحیمان صحابه عرض کردند که یا رسول الله هر کس از ما رحمت دارد فرمودند که رحیم آن نیست که بر جان و کس و
کوی خود رحمت کند رحیم آنست که بر جمیع مسلمین مهربان باشد کلان را مثل پدر و برابر را مثل برادر و خورد را مثل

پسر داند و ابن عدی در کامل از حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایت میکند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم فرمودند که حضرت حقتعالی میفرماید که اگر شما رحمت من خواهید بر خلق من رحمت کنید و طبرانی
روایت کرده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که مسلمانرا می باید که در شفقت و دوستی و حسن
سلوک باهم مانند یکتن باشند اگر یک عضو از تن درد کند تمام تن برفاقت او بی خواب ماند و تپ گیرد و طبرانی
بعد از روایت این حدیث گفته است که من روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و ازین حدیث
پرسیدم بدست مبارک اشاره کرده فرمودند که صحیح صحیح صحیح روزی عاملی از عاملان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه برای ملاقات ایشان آمد دید که ایشان بر پشت دراز کشیده اند و اطفال غربا بر شکم ایشان سوار شده
بازی میکنند عرض کرد که این حرکت مناسب شوکت خلافت نیست فرمودند که مگر تو با رعایای خود این سلوک نمیکنی
او عرض کرد که من چون در دربار می نشینم گردنکشان و متمردان آنجا به هیبت من دم نمیتوانند زد چه جای آنکه
اطفال فقیران و غریبان بر شکم من بازی کنند فرمودند که تو بکار ما نمی آئی معزول باش ما را رفق و مهربانی
با امت پیغمبر خود منظور است نه اظهار شوکت و هیبت ریاست و نیز در بعضی احادیث مذکور است که ابدال امت
مرا این منصب نه بزور اعمال حاصل میشود بلکه بسخاوت نفس و صفای سینه و مهربانگی بر مخلوقات خدا باین مرتبه میرسند
حالا باید دانست که حق تعالی در باب تکمیل عبادات مالی این دو وصف را که صبر و مرحمت است چرا بذکر تخصیص
فرمود وجهش آنکه انفاق مال در وجوه خیرات و مبرات بدون این دو صفت متصور نیست اول میباید که از
مال حرام صبر کند و از تلذذ نفسانی بحلال نیز نفس خود را باز دارد و بعد از آن بسبب مرحمت و شفقت آن مال
را بر محتاجان و مسکینان و یتیمان صرف کند پس صبر بمنزله رفع مانع است چه حرص که مانع از خرچ کردن مال است
بسبب صبر زائل میگردد و مرحمت و شفقت بمنزله وجود مقتضی است چه این صفت از اخلاق حضرت ربوبیت
است و ربوبیت احسان و پرورش را تقاضا میکند و چون رفع مانع مقدم بر وجود مقتضی است در ذکر
نیز صبر را بر مرحمت مقدم فرمودند و نیز درینجا باید دانست که در اذهان جاهلان اکثر اوقات قسوت قلب و
سختی دل با صبر مشتبه میگردد و میدانند که در مصیبت و سختی خلق الله بی تاب شدن و قلق نمودن منافی
صبر است و بهمین خیال فاسد از اعانت اقارب خود و دیگر مخلوقات الهی محروم میمانند حق تعالی بنابر رفع
این وهم وصیت بمرحمت را با وصیت صبر مقرون ساخت تا اشاره باشد بآنکه استقلال و ثبات در همانجا
محمود است که لحوق ضرری به بنده از بندگان خدا مظنون نشود و الا بیت اگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است :: و لهذا بزرگان عرب در امثال خود گفته رفته اند که صبرک فی مصیبتک
خیر من جزعک و جزعک فی مصیبة اخیک خیر من صبرک :: اولئک اصحاب المیمنة یعنی آن گروه که

باهم این وصیت ها میکنند و بر طبق آن بعمل می آرند ایشانند صاحبان یمن و برکت زیرا که معنی یمن و برکت
آنست که از چیزی نفع بسیار علی سبیل الدوام حاصل گردد و از ایشان بسبب وصیت های که خلق بر آن تا قیام قیامت
عمل مینمایند احسان بر فقرا و مساکین بیشمار و یتیمان خاکسار تا قیام قیامت رائج و مرسوم گشته و نفعی کثیر دائم
بخلق الله رسیده و خود ایشان را ثواب آنهمه احسانات در جریدهٔ اعمال ثبت گردیده و بعضی از مفسرین میمنه
را بر جانب راست حمل نموده اند زیرا که در عرف عرب جانب راست را میمون و مبارک میدانستند و لهذا به
شارح تبرک میجستند و جانب چپ را شوم و منحوس می انگاشتند و لهذا به بارح بدشگونی میگرفتند و اهل نجات
را روز میثاق از جانب راست پشت حضرت آدم علیه السلام بر آورده اند و روز قیامت ایشان را نامه های
اعمال بدست راست دهند و در بهشت که جانب راست عرش عظیم در آنروز خواهد بود ایشان را داخل خواهند
کرد پس باین معنی نیز اصحاب المیمنه همین بزرگوارانند وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا یعنی و کسانیکه انکار کردند
احکام ما را هر چند بنا بر نیات فاسد و اغراض دنیوی خود یا خوشنودی بتان و معبودان خود گردنها را
خلاص کرده باشند و یتیمان و مسکینان را طعام خورانیده و باهم بصبر و مرحمت وصیت نموده لیکن بسبب
شوم کفر هیچ بکار ایشان نخواهد آمد بلکه هُمْ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ یعنی ایشانند صاحبان شامت و نکبت که
ضرر عظیم دائم بیک کلمه کفر نصیب ایشان شد و همه خیرات و مبرات ایشان بر باد فنا رفت پس از مقابله کفر
با همه عبادات مالی معلوم شد که آن همه چون مقرون بکفر باشند محض رایگان و بیهوده اند نه جای فخر و
ابتهاج و کافران چنانچه صاحبان شامت و نکبت اند همچنان روز میثاق از جانب چپ پشت حضرت
آدم علیه السلام بر آمده اند و روز قیامت نامه های اعمال بدست چپ یابند و بر سمت چپ عرش عظیم که راه
دوزخ است روان شوند پس اگر مشئمه را بمعنی چپ گرفته شود نیز روا است و چون این قدر بیان فرمودند
که کافر را هیچ عمل فخر نیست زیرا که در اهانت و تذلیل او کفر او کافی است حالا بیان میفرمایند که در حق ایشان
برین تذلیل و اکتفا نخواهد شد بلکه عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ یعنی بر ایشان مسلط شود آتشی که سرپوش کرده
شد و دروازه هایش مسدود ساخته تا از گرمی آن دم گرم بیرون نه بر آید و از سردی بیرون دم سرد درون
نرسد تا فی الجمله تحقیقی حاصل شود و در آنوقت مشقت و رنج ایشان به نهایت انجامد نعوذ بالله من
حال اهل النار سورة الشمس مکی است پانزده آیت و پنجاه و چهار کلمه دو صد و چهل و شش حرف است
و ربط این سوره با سوره لا اقسم از آن جهت است که در آن سوره نیز مذکور هدایت راه خیر و شر است که
وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ چنانچه درین سوره بیان الهام فجور و تقوی است و نیز در آن سوره بیان اصحاب میمنه
و اصحاب مشأمه است چنانچه درین سوره بیان اصحاب تزکیه نفس و اصحاب تذلیل نفس است و هر دو مضمون

قریب یکدیگر اند و این سوره را والشمس از آنجهت نامیده اند که عمده آنچه سالک طریق الهی را در کار است شعاع آفتاب
نبوت است که بسبب آن شعاع بصر بصیرت او در میان راه نجات و راه هلاک تمیز میکند و دوست را از دشمن
جدا میشناسد و در مخالف و موافق تفرقه مینمایند و آفتاب نبوت را در عالم انوار حسیه کمال مناسبت و مشابهت
با آفتاب است که در لغت عرب آن را شمس میگویند و توضیح این ابهام آنکه نفس انسانی در دار دنیا که مزرعه
آخرت است بمنزله مزارعی است که او را تخم معرفت الهی داده آلات زراعت این تخم که قوی و جوارح اند
عنایت فرموده درین مزرعه فرستاده اند و هر مزارع را شش چیز لابدی است که بدون آنچیزها عمل زراعت
ممکن نیست اول همه آفتاب است که بشعاع آن زمین اصلاح پذیر میشود و در باطن زمین گرمی پیدا میشود و بسبب آن
گرمی قوت نامیه ثوران می نماید و اگر تامل بکار برده شود آفتاب در حق زراعت قائم مقام حرارت غریزی
است در حق حیوانات زیرا که چون تخم را در زمین نهاده آید خاک و باد و آب هر سه متمزج شده استعداد
حیات نباتی پیدا میکنند اما برای طبخ و دفع عفونت حرارتی در کار است و اگر حرارت را از عنصر آتش استعاره
نمایند تخم سوخته شود ناچار حکمت الهی تقاضا فرمود که حرارت آفتاب را بر آن مسلط فرمایند تا منفعت آتش
حاصل شود و مضرت آن مرتفع شود و نیز تبدل فصول و آمدن ربیع و صیف بسبب حرکت آفتاب است و آمدن
فصل از ضروریات عمل زراعت است بالجمله منافع آفتاب از ابتدای زراعت تا انتهای آن بر صاحب علم
فلاحت پوشیده نیست دوم ماهتاب که در وقت انعقاد دانه و میوه و بلندی آن از زمین رطوبت آب
کافی نمیشود پس رطوبتی دیگر فوقانی می باید تا میوه و دانه پر مغز و گنده پیدا میشود ازینجهت در وقت انعقاد
دانه و میوه از نور قمر گزیر نیست چنانچه این معنی هم بر صاحبان علم فلاحت ظاهر و هویدا است سیوم روز
که وقت تلاش و محنت و قلبه رانی و آب کشی و دیگر اعمال و اشغال است چهارم شب که اگر شب نیاید
آدمیان و گاوان راحت نیابند و دوام تاثیر شعاع شمس نوبت باحراق زراعت و اشجار میوه دار رساند
و شبنم که باعث تازگی و سرسبزی است بهم نرسد پنجم آسمان که نزول مطر و هبوب ریاح بحسب حاجت هر وقت
از همان جهت است ششم زمین واسع فراخ نه شوره زار و نه سنگلاخ و حاجت مزارع باین دو چیز
اظهر من الشمس است و چون نفس انسانی را در مزرع دنیا مزارع کرده فرستاده اند او را نیز ازین شش چیز
ناگزیر است آفتابی که بکار او آید آفتاب دل نبی زمان خود است که شعاع آن بدور و نزدیک میرسد
و ماهتابیکه بکار او آید نور ولایت صاحب طریقه خود است و چنانچه ماهتاب حسی خلیفه آفتاب حسی است
همچنان نور ولایت قائم مقام نور نبوت است بلکه در حقیقت همان نور است که کیفیتی دیگر پیدا کرده
و اگر فرق در میان کیفیتین مرغوب باشد باید شنید که نور نبوت مخروج بقهر و سیاست است و لهذا انبیا

ف بیان مناسبت آفتاب نبوت با شمس ظاهری ۱۲

بر امت حکم ملوک دارند بر رعایا و طاعت آنها بر کافه مرسل الیهم واجب و فرض است و مخالفت با آنها موجب
هلاک و خسران ابدی و نمودن معجزات قاهره و جهاد لسانی یا سیفی و سنانی از ایشان لازم و متحتم و نور ولایت
نور جمال است و تالیف و استمالت و جذب و الفت و لهذا این چیزها در آن ضرور نیست و لنعم ما قیل بیت
آن باده شعله که دارد خورشید ؛ در کاسه ماه چون رسد شیر شود ؛ و نیز فرق در میان هر دو نور
باصالت و ظلیت است که نور شمس ذاتی او است و نور ماه بسبب صقالت جرم او و اتباع شعاع شمس در وست و لهذا
در حالت مقابلت و مقارنت و تربیع مختلف و متبدل می نماید همچنین نور نبوت اصلی است و نور ولایت ظلی
است و روزی که در حق سالک طریقت و مزارع آخرت زمان کسب او است و وقت ریاضت است که
نور نبوت و نور ولایت را در آن بسعی و تلاش و کد و کاوش بکار می برد و شبی که در کار او است اوقات فطرت
و راحت و اشتغال بحوائج نفس خود و ادای حقوق اهل و عیال و دیگر خلق است و اگر این شب او را نباشد دوام اشراق نور
نبوت و نور ولایت بر قلب او او را از کارهای دنیوی معطل کند و لوازم انسانیت از وی مسلخ گردد و آسمانی که
بکار او است آسمان شریعت که محیط است بجمیع اعمال و اخلاص و احوال و مقامات و عقاید و مذاهب او و از
همانجا فیض رحمت الهی در رنگ باران بر وی می بارد و ریاح جذب و کشش می وزد و او را بحالات مختلفه نشیب
و فراز میدهد تا بحد کمال خود رسد و زمین او زمین استعداد او است که بقدر فراخی و صفای آن نشو و نمای احوال
و مقامات میسر میگردد و چون عمده این امور و اساس اصل این مستور نور نبوت است این سوره را که در بیان لوازم
سلوک طریقت و زراعت کمال معرفت است مصدر بذکر آفتاب که مناسب او است فرموده اند و این سوره را
مسمی باین اسم ساخته بسم الله الرحمن الرحیم وَالشَّمْسِ یعنی قسم میخورم بآفتاب که مثال دل پیغمبر
زمان است وَضُحٰیهَا یعنی و قسم میخورم بشعاع آن که مثال اشراق نور نبوت است بر کل مخلوقات وَالْقَمَرِ
یعنی قسم میخورم ماهتاب که مثال مرشد صاحب طریقت است و خلیفه پیغمبر است در حالت غیبت پیغمبر یا بعد مکانی
او اِذَا تَلٰیهَا یعنی چون پیروی آن آفتاب کند و این شرط برای آن آورده اند که حرمت مرشد مشروط است
باتباع نور نبوت و بسبب کمال اتباع او را منصب خلافت نصیب شده و پیروی کردن ماهتاب آفتاب را بچند وجه است
اول در استفاده نور دوم پیروی او در غروب آن در اول ماه می باشد سیوم پیروی آن در طلوع و آن در وسط
ماه باشد چهارم در بزرگی جثه بحکم حس ظاهر که غیر از ماهتاب هیچ ستاره بآفتاب در حس برابر نمیکند گو موافق
دلائل ابعاد و اجرام کلان و بزرگ باشد پنجم در ارتباط مصالح این عالم بحرکت او چه ظاهر است که تبدل فصول
سال و حساب متعلق به تمام سال و دیگر امور عظام وابسته بحرکت آفتاب اند و تبدل تشکلات ماهواری و حساب
متعلق بماه مرتبط بحرکت ماهتاب است و بخار این امراض حاده و زیادتی رطوبات در او معه حیوانات و مغز استخوان

ها و شیر جانوران شیر دار و غلیان خون در بدن و جزر و مد دریا همه وابسته بازدیاد نور قمر است وَالنَّهَارِ إِذَا
جَلَّيْهَا یعنی و قسم میخورم بروز وقتیکه روشن کند آن آفتاب را که مثال وقت ریاضت سالک است و درینجا نیز
شرطی افزوده اند تا اشعار باشد بآنکه وقت ریاضت همانوقت حرمت و بزرگی پیدا میکند که بسبب آن ریاضت
نور نبوت بر دل سالک متجلی شود و حجاب مرتفع گردد و الا ریاضات باطله جوگیان و دیگر ارباب مذاهب باطله
که نور نبوت را متجلی نمیکنند و حجاب از میان بر نمیدارند هیچ حرمت و بزرگی بهم نمیرساند و درینجا اکثر ارباب
تفسیر شبهه وارد میکنند که روشن کردن روزگار آفتاب است نه روشن کردن آفتاب کار روز پس این ترکیب
مقلوب را چرا آوردند تا آنکه بعضی از مفسران نظر بقوت این شبهه کرده ضمیر را از آفتاب مصروف داشته بزمین
و دنیا عاید کرده اند و از لزوم اضمار قبل الذکر بذکر قرائن داله بر مرجع تفصی جسته و حق آنست که تفریق ضمایر خوب
نیست چه ضمیر ضحیها و تلیها بلا شبهه راجع بآفتاب است و با وجود مرجع مذکور بمرجع مقدر عدول نتوان کرد لیکن
وجه این ترکیب را بظاهر مقلوب می نماید باید شنید عادت وهم اینست که چون چیزی را در وقت مقرر می بیند
و این دیدن مکرر میشود آمدن آنوقت را سبب آنچیز میشناسد و موافق قاعده عقلی نیز وجود اثر دلیل وجود
موثر است چنانچه در مبحث برهان انی مقرر است پس چون زمان روز بهر دو وجه عقلی و وهمی تجلیه آفتاب می
کند نسبت بآن کرده شد و این مجاز را که درینجا بکار برند پس نظر بحقیقت ممثل له که وقت ریاضت است و
موجب تجلیه نور نبوت بهتر از استعمال حقیقت شد و محتمل است که معنی اذا جلیها آن باشد که در آن روز ابری و
غباری حائل نباشد درینصورت نسبت تجلیه بروز بلا تکلف درست میگردد وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَيْهَا یعنی و
قسم میخورم بسبب وقتیکه می پوشد آن آفتاب را که مثال وقت راحت و توجه باداء حقوق اهل و عیال و زمان غفلت
و محجوبیت است از نور نبوت و آن نیز مزارع آخرت و سالک طریقت را لابدی است و الا نشه دنیا برهم شود و
از عباداتی که متعلق حقوق خلق الله اند مثل عیادت مریضان و زیارت اقارب و کسب معاش برای اهل و عیال
و غیر ذلک محروم ماند و موجب نقصان زراعت آخرت گردد و در حدیث صحیح وارد است که حضرت امیر المومنین
ابو بکر صدیق رضی الله عنه روزی از مجلس مقدس نبوی برخاسته بخانه خود میرفتند که ناگاه شخصی از صحابه کرام حنظله
نام در راه در خورد و بآواز بلند گفت که حنظله منافق شد حضرت ابو بکر پرسیدند که چه حال است گفت وقتیکه
بحضور پر نور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر میباشم ما را عالم غیب چنان منکشف میگردد که گویا بچشم
سر می بینم و چون از آن مجلس مقدس برخاسته بخانهای خود میرسم و با زنان و اطفال اختلاط میکنم آن کیفیت
باقی نمیماند حضرت ابو بکر صدیق فرمودند که این حال همه کس را لاحق است بیا تا بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم رفته عرض کنیم هر دو بحضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آمدند و حنظله بهمان اسلوب بآواز بلند

گفت که حنظله منافق شد آنحضرت صلعم پرسیدند تمام ماجرا بیان کرد فرمودند که اگر شما را بر سبیل دوام همان به
حالت باشد که بحضور من یا در مجالس ذکر رو میدهد هر آینه شما هرگز با زنان تلذذ نگیرید و بصحرا بر آمده نعره زنان
بروید و فرشتگان با شما مصافحه کنند ولیکن اینحالت هیچکس را دائم نمی ماند بلکه ساعتی درینحالت میگذرد و ساعتی
در غفلت تا توجه بحق و توجه بخلق هر دو منتظم باشد و ازینجا معلوم شد که اوقات غفلت و راحت نیز حرمت دارند
که ممد و معاون ریاضات آینده میشوند و هم باعث حصول ثواب عباداتیکه متعلق بحقوق خلق است چنانچه معاذ
ابن جبل رضی الله عنه فرموده است انی لاحتسب نومتی کما احتسب قومتی یعنی من در خواب خود نیز متوقع
اجر و ثواب میباشم چنانچه در تهجد خود چه اگر تهجد ادای حق خالق جل و علا است نیز ادای حق نفس است و هر دو حق
بایجاب خدایتعالی واجب آری غفلتی که ممد بر طاعت نباشد و بحکم شرع و نیت امتثال فرمان الهی نبود آن
غفلت هیچ حرمت ندارد بلکه حرام مطلق است و ازینجا معلوم شد که این هر چهار قسم در حقیقت متعلق بآفتاب
اند و لهذا این سوره را بنام آفتاب مسمی کرده اند والسماء وما بنیها یعنی و قسم میخورم بآسمان و آنحکمت الهی
که بنا کرده است آن آسمان را محیط بآنچه در جوف اوست و این امثال شریعت است که مانند آسمان محیط است بجمیع
اعمال مکلفین و حکم هر عمل در آن موجود است مانند آسمان دوازده بروج دارد در ضمن چهار مثلثه مثلثه
اول که مثلثه اعتقاد است مشتمل است بر سه برج برج ذات و صفات و برج انبیا و ملائکه و کتب و برج معاد
مثلثه دوم که مثلثه عبادات است مشتمل بر سه برج برج عبادات بدنی مثل نماز و روزه و تلاوت قرآن مجید
و اذکار و دعوات و درود و عبادات مالی مثل زکوة و صدقات و وقف و بنای مساجد و رباطات و خانقاها
و مدارس و چاه و پل و مهمان سرای و عبادت مرکبه از بدنی و مالی مثل حج و عمره و جهاد و اقامت اعیاد مثلثه سوم
مثلثه معاملات است نیز مشتمل بر سه برج است معاملاتی که وجهی از عبادات نیز دارند مثل نکاح و خدمت والدین
و پرورش اولاد و رعایت حق ممالیک و حق همسایه و حق همنشین و حق مهمان و دیگر اقارب و معاملاتی که وجهی
از عبادات ندارند مثل بیع و شرا و اجاره و رهن و شرکت و وکالت و کفالت و غیر ذلک و معاملاتی که وجه
تبرع و احسان نیز در آن ممزوج است مثل هبه و قرض و اقراض و مضاربت مثلثه چهارم که مثلثه سیاست است
نیز مشتمل بر سه برج است کفارات که بهمراه سیاست وجهی از عبادات نیز دارند مثل کفارت سوگند و کفارت
قتل نفس و کفاره روزه شکستن و ظهار کردن و جماع کردن در حالت حیض و غیره ذلک و حدود در تعزیرات و
قصاص که محض سیاست اند مثل حد زنا و حد شراب خوردن و حد دزدی و حد قطاع الطریق و حد دشنام دادن
و غیر ذلک و دیات و ضمان متعلقات که همراه سیاست وجهی از معامله نیز دارند و نیز ستاره ها دارد که دلائل
احکام اند از انجمله هفت ستاره سیاره اند که در فنون احکام سیر و دور میکنند کتاب سنت و اجماع و قیاس و استصحاب

ف اوقات غفلت و راحت مومن نیز حرمت دارند ف شریعت مثل آسمان است

وتعامل واباحت اصلیه وباقی ستاره ثابت اند که در محال وسطان خود مستقر دارند مثل مصالح جزئیه که در هر
هر فرد یافته میشود وبنای این آسمان که عبارت از شریعت است بنوعی واقعشده که هرگاه مکلفین مقتضای
آن شوند اعمال خیر انسان بحل قبول صعود نمایند واز آنطرف القبول صورت رحمت وهدایت گرفته برمثال
باران سیل سیل بارد مانند بخارات که از زمین برمیخیزد وبر آسمان رفته صورت آب گرفته منعکس میشوند
وموجب سرسبزی وشادابی زراعت میگردند والارض وما طحیها یعنی وقسم میخورم بزمین وآن حکمت
آلهی که در او بهن وفراخ گسترده است وآن مثال استعداد نفس انسانی است که به سبب فراخی قابل زراعت تخم
معرفت است وچون نفس انسانی را در عالم حس مشاهدی ونظیری که قابل تعلیم باشد وقسم بآن خورده نشود
یافته نمیشود وبخود آن نفس قسم خورده میفرمایند ونفس یعنی وقسم میخورم به نفسی که دو چیز دارد اول قابلیت
کسب کمال ودوم فقدان کمال بالفعل که به سبب این دو چیز زراعت تخم معرفت او را میسر شود وآن نفس انسانی
است زیرا که نفوس ملائکه کمالات خود را بالفعل حاصل دارند حاجت باستکمال نیست ونفوس حیوانی قابلیت
کسب کمال ندارند پس زراعت تخم معرفت از آنها ممکن نیست وبرای همین نکته نفس را نکره آورده تا دلالت
کند بر نوعی از انواع نفوس بخلاف قسم های دیگر که معرفه آورده اند زیرا که آن همه چیزها یک رنگ دارد وتعدد
نوعی در آنها متصور نیست چه آفتاب وماهتاب وآسمان وزمین کلیات منحصر در فرد واحد ند در روز وشب
هر چند بحسب نظر عقلی متعدد می نمایند اما نظر عرفی باعاده وتکرار آنها حکم میکند بتعدد را باور نمیدارد وفما
سوّیها یعنی وقسم میخورم بآن حکمت آلهی که درست ساخته است آن نفس را واعتدال مزاج وحواس ظاهره وباطنه
وقوی طبعیه وحیوانیه ونفسانیه همه باو داده تا قابل تعلیم وتفهیم گردد وتحمل اعمال شاقه وصبر وثبات نماید
زراعت تخم معرفت باین آلات تواند کرد وبعضی از مفسرین در وجه تخصیص این شش قسم سوای نفس انسانی
چنین ذکر کرده اند که حق تعالی را در سوره منظور بیان حال نفس انسانی است واختلاف آن در قبول الهام
فجور وتقوی مذکور کردن وسعت وفراخی آن تا بحسب قوت علمیه نمونه تمام جهان گردد وهمه عالم بوجود ظلی
خود در وی بگنجد وبحسب قوت علمیه خلیفه حضرت ربوبیت باشد که هر چیز را از مخلوقات بکاری مصروف نماید
واستکمال صناعات واستیفای منافع ومصالح موضوع در ذرات عالم قصد کند پس در ابتدای کلام شش چیز
را بطریق قسم یاد فرمودند که آن شش چیز در عموم اطلاق ووسعت نمونه حضرت الوهیت اند تفصیل این اجمال
آنکه حق تعالی دو چیز را در عالم وسعی واطلاقی بخشیده که هیچ چیز را حاصل نیست اول زمان دوم مکان
اما وسعت مکان رنگی دیگر دارد ووسعت زمان رنگی دیگر مکان از عرش تا بفرش در یک آن واحد مخلوقات
بیشمار را فرو گرفته وهمه را در خود جا داده وخود بر یک طور ثابت است ومظروفات او در گذر مصرع

یکی میرود دیگر آید بجا ؛ وعموم زمان باین نوع است که خود در گذر است و مظروفات او در مقام خود ثابت
و هر ساعت و هر لمحه از آن مستقر و راسخ نیست و باین بی ثباتی محیط و فرو گیرنده مظروفات خارج از حد احصا
است برای یاد دهانیدن این دو نوع عموم آسمان و زمین را که از عمده مکانات اند ذکر فرموده اند و روز و
شب را که از اجزای زمان اختلاف ظاهر و امتیاز بیّن با وجود قصر مدت تبدل و تحول دارند آورده اند و درینجا
قسمی است از عموم اطلاق در افاضه انوار که بی تفرقه در میان وضیع و شریف و غنی و فقیر و مسلمان و کافر
و صالح و فاسق واقع است و کمال مشابهت با فاضه وجود و لوازم صور نوعیه از حضرت الوهیت دارد
بیاد کردن آفتاب و ماهتاب بوی ازین قسم بمشام اذکیا رسانیده اند باقیماند آنکه درین هر سه قسم عموم چرا
قسم را بدو دو چیز خورده اند جوابش آنکه با وصف افاده عموم اختلاف کمال و نقصان و نورانیت و ظلمانیت
و اصلیت و تبعیت نیز منظور است تا اشعاری باختلاف نفوس انسانی با وصف عموم تصرف درین صفات
نموده آید برای این معنی ضرور افتاد که در هر سه قسم دو دو چیز یاد کرده شود آفتاب در عالم انوار اصل است
و ماهتاب ظل و روز در اجزای زمان نورانی است و شب ظلمانی و آسمان بلند و محیط و زمین پست و محاط و
چون عموم نفس انسانی را بر عموم این چیزها قیاس کنند و درنگی آن نیز ظاهر گردد چنانچه میفرمایند فالهمها
فجورها یعنی پس الهام کرد آن نفس را بدکاری او و الهام در لغت انداختن طعام است در گلوی شخص بی
آنکه حرکت دندان و غیره از طرف آن شخص واقع شود من قولهم لهم الشیء و الهمه اذا ابتلعه و الهمه
ایاه اذا ابتلعه و در عرف قرآن عبارت است از انداختن داعیه کار در دل بی واسطه تفکر سابق و چون
اعمال بنی آدم از خیر و شر از همه تابع داعیه و اراده اند پس سر رشته نیک و بد وابسته بهمان داعیه و اراده
است و آن سر رشته را در کف اقتدار خود داشته اند و بدیگری از نفس و شیطان و مشیران و مصاحبان
نگذاشته آری این چیزها معد و سبب فیضان داعیه نیک و بد از عالم غیب میگردند و بهمین سببیت محل عتاب و
ملامت میشوند و در حدیث صحیح وارد است که ان قلوب بنی آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها
کیف یشاء یعنی دلهای بنی آدم در میان دو انگشت اند از انگشتان خدا میگرداند آن دلها را بهر سمت
که میخواهد و اگر کسی را درینجا شبهه بخاطر رسد که چون القای داعیه بدی و نیکی از آن جانب است پس جبر لازم آمد
و بی اختیاری بهم رسید و کارخانه جزا دادن و پند کردن و ترسانیدن و رغبت دادن همه برهم شد و
فایده فرستادن پیغمبران و نازل کردن کتابها و برپا کردن قیامت و حشر و نشر و سوال و حساب همه منفی
و زایل گشت جوابش آنست که جبر در صورتی لازم می آید که اراده و اختیار در میان نباشد و هرگاه هر چه می
کنانند با اراده و اختیار آنکس میکنانند پس جبر چرا لازم آید و هر کس را در اعمال نیک و بد خود که با اراده

واختیار خود نمیکنند و در حرکات جمادات مثل سیلان آب و افتادن سنگ فرق ظاهر است جبر این است نه آن و مجازات و دیگر امور مذکوره را وجود اختیار کافی نیست نه آنکه اختیار هم بدست خود باشد و چون ذات بنده از جای دیگر قوام وجود پیدا کرده است اختیار او چرا از خود دش خواهد بود که مرتبه صفت از موصوف فروتر است و معنی مجبور نیست که آدمی را سه قوت داده اند قوت عقلی که بآن نیک و بد را می شناسد و قوت شهوی که بآن دو چیز را رغبت میکند و تحصیل مرغوبات نماید و قوت غضبی که بآن دفع مخالف و مزاحم میکند چون این هر دو قوت یعنی شهوی و غضبی تابع قوت عقلیه شوند و از صواب و بداد بیرون نروند و آنچه بفرماید از رغبت و نفرت بجا آرند و بهر که بگوید جنگ کنند و مزاحمت نمایند و آن قوت عقلیه را منور بنور شرع و مهتدی بهدایت انبیا گرداند و نیک را نیک و بد را بد دانسته این هر دو قوت را مصروف بکار دارد مرتبه تقوی حاصل آید و اگر معاذ الله قوت عقلیه منور بنور شرع نگشت و نیک را بد و بد را نیک انگاشت با وجود تنور بنور شرع حکم او برین هر دو قوت جاری نشد و این هر دو قوت بر صواب دید او عمل نکردند بلکه او را نیز تابع خود گرفته بهر چه خواستند رغبت کردند و باهر که خواستند نزاع نمودند مرتبه فجور حاصل شد پس حقیقت فجور غالب کردن قوت شهویه و غضبیه است بر قوت عقلیه و تقویها یعنی و الهام کرد آن نفس را تقوی او و حقیقت تقوی غالب کردن قوت عقلیه است بر قوت شهویه و غضبیه و چون از یاد کردن قسمها فارغ شدند مضمونی را که بر آن قسمها خورده اند میفرماید قد افلح من زکیها یعنی به تحقیق رستگار شد کسی که پاک ساخت آن نفس را و پاک کردن نفس همین طریق است که قوت شهویه و غضبیه را تابع عقل گرداند و عقل را تابع شرع تا روح و قلب منور بنور تجلی الهی گردند و مرتبه اینکس بلند تر از مرتبه ملایکه است زیرا که ملایکه محض قوت عقلیه دارند نه قوت شهویه و غضبیه و اینکس قوت شهویه و غضبیه را پست کرده خادم عقل منور به نور شرع گردانیده و مرتبه از مجاهده حاصل کرده که فرشتگان را میسر نیست و نیز مشهوت و خشم اینکس تابع شرع شده احوال عجیب از ذوق و شوق و غیرت الهی و مخاصمه با دشمنان دین بروی کار می آرند که فرشتگان را از آن نصیبی نیست و در باب تزکیه نفس اصحاب طریقت رساله ها و کتابها مدون ساخته اند مثل قوت القلوب و احیاء العلوم و تعرف و غوارف و دیگر کتابهای این فن لیکن آنچه از قرآن مجید معلوم میشود آنست که در پست آیت بعضی از اعمال خیر بلفظ فلاح ذکر کرده اند و درین آیت فلاح را مربوط به تزکیه ساخته پس آن اعمال را بجا آوردن بموجب این اشاره در تزکیه نفس کافی باشد و در حقیقت رسایل و کتب اهل طریقت شرح و بسط این بست آیت است عمده آن آیات اول سوره بقره و اول سوره مومنون است و در سوره روم و در سوره توبه و دیگر سوره آن آیات متفرق اند و قد خاب من دسیها یعنی به تحقیق زیانکار شد و محروم ماند هر که گم نام کرد آن نفس را

و گمنام کردن نفس آنست که بروی شروق نور تجلی الهی واقع نشود و این معنی بسبب ترجیح مقتضیات شهوت و
غضب بر مقتضیات عقل منور بنور شرع حاصل میگردد و چون ازین نور محروم ماند مرتبه او از مرتبه حیوانات
پست تر شد زیرا که حیوانات را اسباب تحصیل آن نور نبود و این کس را همه اسباب موجود بود با وجود اسباب
تحصیل آن نکرد بلکه حجابی بهم رسانید که برداشتن آن دشوار است و چون غالب کردن شهوت و غضب بر
مقتضیات عقل و شرع نزد عوام الناس موجب خیبت و حرمان نیست بلکه جرات را در تقسیم مواضع سبب فوز
بلذات میشمارند و در تحصیل نام و جاه باعث قوی می انگارند و لهذا گفته اند من راقب الناس مات حما
و فاز باللذات الجسور و نیز گفته اند الرزق یخطی باب عاقل قومه و یبیت بوابا لباب الاحمق بر آن ضرور
افتاد که بر مضمون قد خاب من دسیها بطریق تمثیل و استشهاد قصه را ایراد کنند تا از آن قصه واضح گردد که غالب
کردن حکم شهوت و غضب بر عقل و شرع رفته رفته منجر بر تکذیب انکار دین میگردد و موجب هلاک ابدی میشود بلکه
در بعضی احیان هلاک دنیوی نیز ثمره آن میگردد و حالا اشاره بآن قصه میفرمایند کذبت ثمود بطغویها
یعنی انکار پیغمبر و حکم الهی کردند فرقه ثمود بسبب سرکشی خود که عبارت از ترجیح جانب شهوت و غضب است بر حکم شرع و
عقل و این ترجیح سبب انکار و تکذیب شد در حق آنها و در لفظ طغوی اشکالی است مشهور زیرا که مشتق از طغیان
است پس میباید که طغیا باشد و یا را بواو چرا بدل کردند علمای صرف در جواب این اشکال نوشته اند که فعل
گاهی اسم میباشد و گاهی صفت برای فرق در میان اسم و صفت در اسم یا را بواو بدل میکنند و در صفت
بر اصل خود میدارند چنانکه گویند امراة صدیا و خزیا یعنی زنی است تشنه و رسوا و ثمود نام شخصی است از اولاد حضرت
نوح علیه السلام که پسر عامر بن آدم بن سام بن نوح علیه السلام است و بچهارم پشت بحضرت نوح علیه السلام
رسد اولاد آن شخص در بلاد عرب بعد از هلاک فرقه عاد منتشر شدند و متصرف گشتند و وطن ایشان در میان
شام و حجاز بود و شهری که بنای ایشان طرف شام بود نامش حجر است و شهری که بنای ایشان طرف حجاز بود
نامش وادی القری است و در میان این هر دو شهر یکهزار و هفتصد معموره از قریات و قصبات در تصرف ایشان
بود و هر جا کوشکهای بلند سنگین ساخته بودند و زراعات میکردند و چشمهای میکندیدند اما آب در زمین ایشان
کم بود بسبب سنگلاخی چاه و چشمه بدشواری کندیده میشد اکثر اوقات اموال خود را در بنای عمارات و
نشاندن باغات و کندن نهرها و چشمه ها و چاه ها در کوهستان مصروف مینمودند تا آنکه سنگ تراشان چابک
دست از آنها بر کوه ها عمارات منقش میتراشیدند و رفته رفته از سنگها صورتهای عجیب تراشیده پرستیدن آن
صورتها در ایشان رایج گشته بت پرستی شایع شد و از حضرت حق تعالی مطلق غافل و بیخبر شدند هدایت الهی حضرت صالح
بن عبید را که هم از روی صورت و جمال در ایشان ممتاز و مستثنی بودند و هم از راه حسب و نسب برگزیده و

از صغر سن و آوان طفولیت آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر شدن گرفت تا آنکه وحی الهی در رسید حکم شد که قوم
خود را از عبادت بتان منع کنید و بعبادت خدا مشغول سازید و احکام الهی را بایشان برسانید و بفهمانید که این همه
نعمتها که شما را حاصل است از جانب خدا است شکر این نعمتها ادا نمائید و سرکشی و تکبر نورزید حضرت صالح بحکم الهی
ایشان را دعوت بدین آغاز نهادند آنها هرگز قبول نکردند و از حضرت صالح علیه السلام معجزه طلبیدند حضرت صالح عم
فرمودند که اگر من شما را بنمایم معجزه بآن گرویده نشوید و ایمان نیارید همه ها بعذاب خدا تعالی گرفتار شوید آنها این
سخن را باور نکردند و گفتند که ما فلان روز در تمام سال بیرون شهر می برآئیم و بتان خود را نیز به پوشاک مکلف
و زیور مرصع آراسته جلوه میدهیم تو هم همراه ما بیا ما همه از بتان خود حاجت های تمام سال آن روز میخواهیم آنها
بما میدهند تو هم از خدای خود حاجتی بخواه تا ببینیم که خدای تو چه میدهد حضرت صالح عم قبول فرمودند و همراه
ایشان برآمدند و جماعه قلیل که بر ایشان ایمان آورده بودند تابع ایشان شدند چون بعیدگاه رسیدند دیدند
که بتان را بکمال تکلف و تزئین بر تخت نشانده مقابل داشته اند و بخضوع و ادب تمام روبروی آنها استاده
عرض مطالب مینمایند حضرت صالح عم فرمودند که شما از بتان خود چیزی غیر معتاد بخواهید تا ببینیم که ایشان چه قدرت
دارند آنها چیزهای غیر معتاد از بتان خود درخواستن شروع کردند و ناله و افغان از حد گذرانیدند غیر از گلوسوزی
ثمره نیافتند چون عاجز شدند حضرت صالح عم فرمودند که هرچه بگوئید من از خدای خود بخواهم قدرت او را تماشا
کنید سردار بزرگ آنها که جندع بن عمرو بود بدیگران گفت که او را چیزی باید گفت که در نظر عقل محال نماید و
از آوردن آن عاجز شود تا عزت و آبروی بتان ما برقرار ماند والا خفیف و ملزم خواهیم شد همه گفتند که
تو سردار مائی و در عقل و دانش فوقیت داری تلاش کرده چیزی بفرما که عاجز شود و نتواند آورد جندع بحضرت
صالح علیه السلام گفت که ازین پشته کوه که برابر عیدگاه است و آن را در عرف آنها کاثبه میگفتند برای ما ماده
شتری برآر که پیشانی او سیاه و باقی بدن او سفید باشد و بال و موی او دراز باشد و پر پشم و ده ماه حمل داشته
باشد و جثه او بس بزرگ بود که بمقدار این پشته کوه در نظر مردم درآید بعد از برآمدن بحضور آنچه بزاید برابر خود در
شکل و قد و بزرگی جثه حضرت صالح عم فرمودند که اگر من این ماده شتر را ازین پشته کوه برآرم شما ایمان خواهید آورد
و تبعیت دین خدا خواهید کرد همه گفتند آری حضرت صالح عم عهد و پیمان موکد و قول و قرار استوار از ایشان گرفته
مسلمانان را همراه خود برداشته متصل آن پشته کوه تشریف بردند و دو رکعت نماز گذارده در جناب الهی مشغول بدعا شدند
و مسلمانان را گفتند که عقب من استاده آمین آمین گوئید و سرداران فرقه ثمود با افواج و حشم خود گرداگرد ایشان
دور زده بودند میدیدند که چه میشود ناگاه بقدرت الهی از آن پشته کوه آواز نالیدن جانور که در حالت درد زه میباشد
مسموع شدن گرفت تا آنکه آن پشته بشگافت و ماده شتری موصوف بصفات مذکوره برآمد و در صحرا چریدن گرفت

ف قصه شتر ماده حضرت صالح عم ۱۲

بعد یک ساعت دراین دروزه پیدا شد و بچه آورد برابر خود در قد و صورت بدین انجالت غریب از خلق بر خاست
و همه قائل شدند که خدای صالح عم قدرت عجیب دارد باو ایمان باید آورد و چند هزار کس از اتباع
خود در آنوقت مشرف باسلام شدند و بحضرت صالح عم افتاد و عفو جرایم خود خواست نمود سرداران دیگر از
شامت نفس اصرار بر انکار نمودند و تابعان خود را اغوا شروع کردند که شما باین سحر فریفته نشوید و بر دین و مذهب
خود استوار باشید که وقت وقت امتحان است آن اشقیا باغوای رئیسان خود باز کلمات کفر گفتن شروع کردند
و حضرت صالح عم را جادوگر قرار دادند حضرت صالح عم فرمودند که حالا شما خلاف عهد کردید و من ایمان شما دیدم
لیکن این ماده شتر و بچه او را بکمال تعظیم در ملک خود دارید او را بهیچوجه نرنجانید که باعث امن و امان شما است
تا وقتیکه این ماده شتر و بچه اش در میان شما خواهد ماند عذاب بر شما نخواهد آمد در اینجا باید دانست که در تخصیص این
معجزه برای آنفرقه آن بود که آنها در سنگتراشی و فائق تصویر را مراعات میکردند سحر کاریها نمودند پس در نمودن
این معجزه بآنها اشاره است باریک بآنکه هرچند شما از سنگ تصویرات عجیب و غریب میسازید لیکن جان در آن
نمیتوانید دمید یا از سنگ جاندار را که کلان ترین جانوران آنجا است از سنگ میتوانیم برآورد بیت کافران
ازبت بیجان چه تمتع دارید بت بپرستید که جانی دارد :: و نیز اشاره بآن شد که هدایت الهی دلهای
سنگین را نرم میکند و از آن اوصاف مذموم را ظاهر مینماید آمدیم بقیه قصه که آن شتر ماده در جثه خود خیلی بزرگ
و قوی هیکل بود چنانچه از ابو موسی اشعری که از صحابه کرام است مسموع شد که من در شهر ثمود که حجر نام دارد رفته بودم
جای نشست آن ماده شتر را که در آن دیار معروف و مشهور است و او را زیارت میکنند بدست خود پیمودم شصت
ذراع دور آن بود و خاصیت ماده شتر آن بود که همه جانوران اهلی وحشی از دیدن او میگریختند و در صحرای که
او میچرید جانور دیگری نمی توانست قدم نهاد و بر هر جاهی و چشمه که او وارد میشد آب را تمامه مینوشید و چراگاه را
نیز از علف خالی میساخت و وقت شتام که در شهری آمد مردم شهر آوندهای خود را از شیر او پر میکردند و همه اهل
شهر را شیر او کفایت میکرد و چون مدتی گذشت ارباب مواشی و جانوران از سیر و دور آمده شتر عاجز آمدند و
فریاد بحضرت صالح عم آوردند حضرت صالح عم چنین مقرر فرمودند که یک روز شما جانوران خود را در چراگاه سر داده
باشید و این ماده شتر را در خانه نگهداریم و یک روز ما این ماده شتر را سر دهیم و شما جانوران خود را در خانه ها
خود نگاهدارید بدین قول تا مدتی عمل نمودند اما بر اکثر اهل آنشهر که ذوق پرورش مواشی و جانوران داشتند این قسمت
هم گران آمد و در دل خود با خود گفتند که این ماده شتر را بجیله دور باید ساخت تا جانوران ما بفراغت آب خورند
و در چراگاه روند لیکن از نقض عهد و خلاف قول و قرار کناره میگزیدند درین اثنا نوجوانی از آنها که قدار بن
سالف نام و زشت و مرد شوره پشت بآنکه وضع عفص کردن چار شانه مادر آزاد پدر بیزار شوخ زبان فرخ

وقرار

دست پیدا شد و او را با زنی فاحشه که غیره بود و در حسن و جمال و خوبی محاوره و گفت گو و ظرافت طبع و نزاکت
ضرب المثل آن ملک بود تعشق دست داد در خانه او با هشت کس دیگر که از یاران او بودند و هم مشرب و هم وضع
یکی از آنها مصدع بن زاهر نام داشت که برادر عمزاده او میشد در خانه آن فاحشه میرفت و بحظ نفس بر میداشت و دیگر یاران
او نیز شرابها خورده با کنیزگان آن فاحشه گرفتار میشدند روزی این نوجوان یعنی قذار با آن فاحشه گفت که
تا کی این صحبتهای دزدانه بعمل آریم چرا خود را در حباله نکاح من نمی در آری که بفراغ خاطر عمری دراز بسر برده شود
و گفت که اگر سر این کار داری یک فرمایش مرا سرانجام کن که من با جمیع اموال و کنیزگان خود را از آن تو باشم
و آن آنست که این ماده شتر را که ما را و تمام اهل شهر ما را از وجود او رنج و ملال است و جانوران بی زبان در غذا
گرسنگی و تشنگی گرفتار بکش و پی سپر کن و هم آن فاحشه مواشی بسیار داشت باینجهت او را ازین ماده شتر رنج و ملال
نه آید بهم رسیده بود قذار سرانجام این مهم را بنابر خسیس ترین شهوت ها بر ذمه خود قبول کرد و در پی اینکار شد و یاران
خود را نیز درین مهم رفیق خود ساخت تا آنکه روزی در کوچه تنگی که رهگذر آن ماده شتر بود سر راه او گرفته به
کمین گاه نشست و یاران خود را نیز در روزنهای آن کوچه متفرق ساخت چون ماده شتر از چراگاه برگشت و در آن
کوچه داخل شد مصدع اول تیری بر پیشانی او زد و هفت کس دیگر شمشیرها علم کرده نعره کنان بر ماده شتر هجوم آوردند
ماده شتر با وصف برداشتن زخم تیر بر آنها حمله میکرد و آنها متفرق میشدند و قذار از عقب رسیده آن ماده شتر
را پی زد ماده شتر بر زمین افتاد من بعد همه یاران او ماده شتر را زیر شمشیرها گرفتند و پاره پاره کردند و اهل شهر به کشته
شدن ماده شتر راضی شدند و گوشت او را تقسیم کرده خانه بخانه بردند بچه اش که در عقب بود چون دید که
مادرش را می کشند گریخته بر همان پشته کوه استاد چون این خبر بحضرت صالح علیه السلام رسید افسوس کنان بر آمدند و به
مردم شهر فرمودند که اینچه کردید عذاب خدا بر خود نازل نمودید حالا تدبیر این است که همراه من بیائید و بچه را در
شهر خود بیارید تا بود که بوسیله این بچه از عذاب محفوظ باشید قذار و دیگر کافران این حرف را بخاطر نیاوردند و
سهل انگاشتند و مسلمانان همراه حضرت صالح علیه السلام برای آوردن بچه بصحرا بر آمدند چون بچه حضرت صالح را
دید سه آواز کرد و آن پشته کوه بشگافت و بچه در آن فرو رفت حضرت صالح عم افسوس کرده باز گشتند و بمردم
شهر فرمودند که تعبیر این سه آواز آنست که شما را تا سه روز مهلت است روز اول روی های شما زرد شود و روز
دوم سرخ و روز سیوم سیاه و این واقعه روز چهارشنبه آخر روز رو داده بود که اهل شهر برخاستند روی های
همه زرد شده بود یقین کردند که آنچه حضرت صالح فرموده اند حق است لیکن درینوقت قوت غضبیه ایشان بجوش
آمده عقل را معزول ساخت قذار با هشت نفر دیگر باهم تسمیه شدند و گفتند که قبل از گذشتن سه روز و آمدن عذاب
کار صالح را تمام باید کرد و شب هنگام این نه نفر بقصد کشتن حضرت صالح علیه السلام آمدند و ایشان در مسجد

خود بودند درختی دران مسجد بود و باواز بلند حضرت صالح را خبر داد که قدار با یاران خود باراده کشتن شما می آید
شما بخانه خود تشریف برید و دروازه را بند کنید چنانچه ایشان در حرم سرای خود داخل شدند و دروازه را بند کردند
چون قدار به مسجد میرسد حضرت صالح عم را درینجا نمی یابد او و یاران او قصد میکنند که دروازه را بشکنند و
در حرم سرای ایشان بیایند درین اثنا فرشتگان بحمایت حضرت صالح عم میرسند و پرهای خود بر روی
قدار و یاران او میزنند آنها سراسیمه و حیران و افتان و خیزان نابینا شده بچپ و راست میگریزند بعضی را
سر بدیوار رسید و شکست و بعضی در چاه افتادند القصه آنهمه نه کس هلاک شدند وارثان آنها صبح که برخاستند
دیدند که رویهای تمام اهل شهر سرخ است در تلاش قدار و یاران او افتادند چون دریافتند که در جوار خانه
حضرت صالح عم سر شکسته ذلت خورده مرده افتاده اند این ماجرا بر روسای اهل شهر که کافران بودند رسانیدند
و همه اهل شهر بر خانه ایشان بلوا نمودند و گفتند که شما این نه نفر را در بدل ماده شتر شب هنگام کشته اید شما را
و تمام خانه شما بقصاص میکشیم حضرت صالح عم فرمودند که من بخانه های ایشان نرفتم ایشان بر خانه من شب
هنگام تاختند از غیب بایشان رسید آنچه رسید درهمین سوال و جواب جندع بن عمرو که از روسای آن شهر
مشرف باسلام شده بود و معتقد و مخلص حضرت صالح عم بود این ماجرا را دریافته با فواج و حشم خود برای
حمایت حضرت صالح عم متوجه شد و با رئیسان دیگر مقابله نمود آخر مردم صلحی در میان آوردند و مقدمه
بر آن قرار یافت که حضرت صالح عم ازین شهر بیرون روند حضرت صالح عم این را غنیمت دانسته جندع بن عمرو
و دیگر مسلمانان را همراه گرفته از شهر بدر رفتند صباح آنروز که روز شنبه بود رویهای همه اهل شهر سیاه گشت
و آنروز در تشویش افتادند و مکانات سنگین مضبوط را خالی کرده مستعد آن شدند که اگر عذاب الهی از جانب
آسمان یا از طرف زمین بیاید درین مکانات استوار مخفی و پنهان خواهیم شد که نه زلزله درین مکان اثر
میکند و نه باران و ژاله ضرر میرساند صبح یکشنبه حضرت جبرئیل علیه السلام در میان آسمان و زمین بصورت
کلان و مهیب ظاهر شدند و آواز تند نمودند که بسبب آن کوه ها در جنبش آمدند و باد تند وزیدن گرفت همه اهل
شهر هیبت خورده در مکانات سنگین در آمدند حضرت جبرئیل علیه السلام بار دیگر آوازی تندتر از آواز سابق
کردند بسبب تندی آن آواز همه مردم سرنگون بر زانوی خود افتادند و تلخه های آن شگافته شد و جان
دادند و هیچکس از آنها باقی نماند حضرت صالح عم با گروه مسلمانان بعد شنیدن این خبر فرمودند که شما این شهر را
بگذارید که محل نزول غضب الهی است و احرام حرم مکه بر بندید و همانجا مقیم شوید چنانچه همین قسم بعمل آمد و در حدیث
صحیح وارد است که چون آنحضرت صلعم بر در شهر حجر در سفر تبوک گذر فرمودند بیاران خود ارشاد کردند که میباید
که هیچکس از شما درین شهر نه در آید و آب این شهر نخورد و بر این گروه عذاب چشیده نگذرد مگر آنکه گریه کنان و

بیان هلاک قوم صالح

جای عذاب نمودن شهر حجر است

وعبرت گیران باشد چه ارواح آن اشقیا در همان شهر معذب بودند و جائیکه تعذیب الهی ظاهر شود از آنمکان دور
بودن خوبست و نیز در حدیث شریف وارد است که از کافران فرقه ثمود هیچکس باقی نماند مگر شخصی که ابو رغال
نام داشت و به تقریبی در حرم مکه دار دنیا بود تا وقتی که در حرم شریف بود از عذاب محفوظ ماند چون از حرم برآمد
و سمت طائف روانه شد در راه او را نیز همان عذاب رسید که قوم او را رسیده بود چنانچه آنحضرت صلعم در وقت
توجه بهم طائف چون بقبر او در رسیدند و عادت آن دیار آن بود که قبر او را هر گذرنده سنگسار میکردند یاران
خود فرمودند که میدانید شما که این قبر کیست یاران عرض کردند که ما هیچ نمیدانیم خدا و رسول خدا دانا ترست
آنحضرت صلعم تمام قصه او را مفصل بیان کرده فرمودند که علامت صدق من آنست که همراه این شخص چوبدستی از
زر دفون شده است مردم چون این ماجرا شنیدند دویدند و قبر را بنمشیرها خود کافتند آن چوبدستی زرین از آن
برآمد برداشته آوردند و قبر او را باز نبش کردند قصه نمود این است که مذکور شد چنانچه بعضی از این قصه در سوره های
دیگر به تفصیل مذکور است در اینجا حق تعالی بطریق اشاره پاره از آن قصه را که مناسب اینمقام است یاد میدهد و
فرماید که ثمود را به سبب سرکشی و غالب کردن شهوت و غضب بر مقتضای عقل و شرع نوبت بانکار حکم الهی
و دروغ داشتن خبر پیغمبر رسید اذ انبعث اشقیها یعنی وقتیکه برخاست بخوری و نشاط بدبخت ترین آن
فرقه و برخلاف مقتضای عقل و شرع اتباع شهوت و غضب نمود و ماده شتر را پی سپر کرد و در پی کشتن
حضرت صالح عم شد آن اشقی قدار بن سالف بود فقال لهم رسول الله یعنی پس گفت ایشانرا فرستاده
خدا که حضرت صالح عم بود و در اینجا لفظ رسول الله بر آن آورده اند و نام حضرت صالح عم نبرده تا
اشعار باشد باینکه این گفتن حضرت صالح گفتن خدا بود و رسانیدن ایشان بعینه رسانیدن خدا زیرا که فرستاده
کسی حکم آنکس دارد و هرچه او بگوید از زبان آنکس است و اگر نام حضرت صالح عم می بردند این اشعار مفهوم نمیشد
ناقة الله یعنی بگذارید ماده شتر خدا را تا هر جا که خواهد بچرد و از هر آب که بخواهد بخورد و او را رنج و اذیت نه
رسانید و در پی قتل او نشوید زیرا که دهاقین و زمینداران نیز اینقدر بعقل ناقص خود میفهمند که مواشی زور آور را
را از آب و گاه نباید راند و تعرض بقتل و رنج رسانیدن نباید کرد پس چاره خدا که اقوی الاقویاست و قادر
بر انتقام عاجل است رنجانیدن و قتل خلاف مقتضای عقل ظاهر بین است و به سبب غلبه شهوت این قدر
را که دهاقین و زمینداران و شبانان گوسپندان میفهمند نفهمیدند کمال سفاهت است و این ماده
شتر را از آنجهت اضافه بخدا کرده اند که او در ملک کسی نبود جز خدا و نیز بوساطت مادر زاد از سنگ پیدا شده بود
نیز مظهر قدرت الهی بود و حجتی بود بر قیام قیامت و زنده کردن مرده تا از گور پس در جا بگوران او را مرتبه
حاصل شده بود که در عمارات و مکانات بیت الله را مثل است و سقیها یعنی و گذارید آب خوردن او را

تا جانوران شما در آب خورد او تصرف نکنند زیرا که شما عهد بسته اید و قول و قرار کرده اید که یکروز این ماده شتر آب
خورد و یک روز جانوران شما و نقض عهد و خلاف قول و قرار کردن در جمیع شرائع حرام و ممنوع است و سبب
مغلوبیت شهوت و غضب بر نقض عهد اقدام نمودن کمال بے دینی است فکذبوہ یعنی پس دروغ داشتند
همه آن قوم حضرت صالح عم را درین ترسانیدن و فهمانیدن و سخن انیشان را که مضمون لا تمسوها بسوء
فیاخذکم عذاب الیم است باور نکردند فعقروها یعنی پی زدند آن ماده شتر را و هر چند پی زنده همان قدر این
سالف و مددگار او هشت کس دیگر از یاران او بودند لیکن چون بمرضی همه این فعل شنیع واقع شد گویا همه در آن
شریک شدند و لهذا فعل یک کس را از فرقه چون بمشوره و موافق مرضی همه باشد نسبت با نفرقه میکنند و در سوره قمر
فتعاطی فعقر و قهشده مراد نسبت فعل بمباشران است پس تعارض نیست فدمدم علیهم ربهم یعنی پس
داز گون ساخت روزگار بر انیشان پروردگار انیشان چنانچه انیشان حسن تربیت او را واز گون ساخته بودند
چه او تعالی قوت شهویه و غضبیه بانیشان برای آفریده بود که آن هر دو را تابع عقل سازند و عقل را برای آفریده بود
تا تابع شرع سازند و انیشان بالعکس آن شرع تابع عقل و عقل را تابع شهوت و غضب ساختند بذنبهم یعنی بسبب گناه
انیشان که ابطال حکمت تربیت الهی بود بر ضد آن بعمل آوردن مانند آنکه شخصی غلام خود را شمشیر دهد که دشمن مرا
بکش او رفته پسر آن شخص را بکشد فسوّیها یعنے پس یکسان برابر کردن آن فرقه را زیرا که در قتل آن ناقه همه ها در یغی
شریک شدند و در حدیث شریف وارد است که هر گاه در زمین گناهی سرزد میشود پس هر که در آن مجلس گناه حاضر
نشود و بدل بیزار و کاره باشد از آن گناه چنان است که بمسافت دور واقع است هیچ لوث گناه باو نمیرسد و هر که
از آن مجلس دور باشد و بدل راضی و خشنود شود از آن گناه چنان است که در آن مجلس حاضر است و در آن گناه شریک
و لا یخاف عقبها یعنی و نمی ترسد خدا تعالی از انجام هلاک آن فرقه زیرا که از انجام کار ترسیدن شان کسی
است که اول حسن فعل او را بالیقین نمیشناسد و نادانسته قدم در آن می نهد یا شان کسی است که قدرت او مدارک عقل
که بران کار ترتب شود و فا نکند و او تعالی علام الغیوب و قادر بر کمال است و غنی مطلق است و در ابرد ای آن نیست که
فرقه آفرینش او کم شود و حسرت آن نیست که من قرنهای دراز فرقه را پرورده بودم پرورش من ضائع شد و
برای کار یکه پرورش کرده بودم نیامد و در اینجا باید دانست که در حدیث صحیح که در مسند امام احمد و غیره از کتب معتبره
واقع است وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مکرر بحضرت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه ارشاد
فرمودند که هیچ میدانی که بدبخت درین امتان کیست که بود و بدبخت ترین این امت کیست انیشان عرض کردند
که من نمیدانم فرمودند که بدبخت ترین امتان پیشین آن مرد سرخ بود از ثمود یعنی قدار بن سالف که ناقة الله را
پی سپر کرد و بدبخت ترین این امت کسی است که ترا شمشیری بر سر زند تا آنکه ریش تو از خون تو رنگین شود و از ان

شمشیر شهید شوی پس درینجا ضرورست که وجه بدبخت تر شدن قذار از پیشینیان و وجه بدبخت تر شدن قاتل
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه وجه ازین امت بیان کرده شود بیان آن موقوف بر تمهید چند مقدمه است اول
آنکه شهوت فرج خسیس ترین شهوتها است که آدمی در آنحالت کمال دوری از عقل پیدا میکند و حرکت جانوران
ازو صادر میگردد و محل قضای این شهوت نیز مملو به نجاسات و مشحون با قذار است و کشف عورت که ستر آن
نزد جمیع طوائف بنی آدم لازم است در قضای این شهوت ضرور می افتد و لهذا جبلی بنی آدم است که قضای این
شهوت را بکمال تستر و اخفا بعمل آرند و نام آن را جز بکنایه و تعریض در محافل و مجالس خود مذکور نمیکنند و هر دشنامیکه
در عالم شنیده میشود و ماخوذ از افراط و تفریط همین شهوت است دوم آنکه شهوت مطلقا خواه ازین جنس باشد و
خواه از جنس دیگر از اکل و شرب و لباس و مسکن و سواری و منظر یعنی باغ و بوستان و سماع و ملاهی و عطریات و خوشبو
و غیر ذلک خسیس تر از غضب و غیرت است و لهذا در عرف کسانی را که مغلوب این شهوات می باشند مثل بادشاهان
عیاش بدتر از کسانی میدانند که مغلوب غضب و غیرت باشند مثل بادشاهان سفاک و سر درین آنست که قوت غضبیه
مصدر استیلا و قهر و سیاست است و قوت شهویه منبع تملق و چاپلوسی و تانت و قوت فاعله بهتر از قوت منفعله است در
اذهان مردم سیوم شهوت و غضب چون مقتضی تلف حقی از حقوق واجبه شوند نزد جمیع بنی آدم معیوب و مطعون
میگردند و هر قدر که آن حق بزرگ باشد و عام عیب و طعن زیاده تر لاحق پس بدبخت کسی است که شهوت و غضب
بر حق نفس خود مقدم دارد و تلف آن حق نماید و از آن بدبخت تر کسی است که برای استیفای شهوت و غضب خود
حق غیر خود را تلف کند و از آن بدبخت تر کسی است که برای این هر دو حق جماعه کثیر را تلف کند باز حقوق نیز باهم
اختلاف دارند تلف حق دنیوی سهل است و تلف حق اخروی از آن سخت تر چهارم بر ذمه آدمی سه حق عمده ثابت
اند اول حق خدا که مالک و منعم اوست و آدمی در هر آن مشمول احسان او تعالی است و در هر کار محتاج باعانت او
سبحانه و لهذا هیچ حق برابری این حق نمی کند دوم حق فرقه خود که در زندگی و مردگی محتاج بایشان است و هر گونه مدد
از ایشان متوقع سیوم حق نفس خود و عمدگی آن حق بر ظاهر است حاجت بیان ندارد پس بدبخت تر بدبختان کسی است
که این هر سه حق را در بدل خسیس ترین شهوتها یک قلم تلف کرد و این وصف در امم سابقه قذار بن سالف داشت که
برای استیفای این اخس الشهوات هم حق خود را تلف کرد که کافر مرد و کنده دوزخ شد و زندگانی برباد داد و
هم حق خود را تلف کرد که بعذاب الهی مستاصل و نابود شدند بحدیکه نام و نشان آنها باقی نماند و هم حق خدا را تلف
کرد که ناقه او را که صورت هدایت او تعالی بود و عنایت او بجسم آن جانور متجسم شده حکم کعبه پیدا کرده بود پی سپر کرد
و درین امت قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه داشت توضیح این ابهام آنکه چنانکه ناقة الله صورت
کمال حضرت صالح عم بود و شاهد صدق نبوت ایشان و همان عنایت الهی که برای هدایت ثمود در بعثت حضرت

صالح عم از غیب متوجه شده بود بر حسب سؤال آن فرقه صورت ناقه گرفته و خلعت حیوانیت در بر کشیده در ایشان
مستقر گردیده تا آنکه تعظیم آن ناقه و ادای حق او بمثابه قبول شریعت حضرت صالح عم و قائم مقام تدین بدین ایشان در
دفع عذاب شده بود گویا نور ولایت حضرت صالح عم از آن راه جلوه مینمود و قرب و منزلت ایشان عند الله و
استجابت دعای ایشان در آنجناب از آن روزن چهره میگشود و همچنان وجود جسمانی امیر المومنین حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه که خاتم الخلفاست صورت کمال ولایت جناب نبوت گشته و نور هدایت ایشان از آن
جلوه میکرد و شعاع قرب معنوی آنجناب ازین روزن نمودار بود و خلافت پیغمبری و جانشینی آنجناب در آن وقت
در ذات قابل الصفات آنشاه ولایت منحصر گردیده بود و لهذا در حدیث شریف چنانکه در حق کعبه فرموده اند که
النظر الی الکعبة عبادة و در حق مصحف فرموده اند که النظر الی المصحف عبادة همچنان در حق آنشاه ولایت کرم
الله وجهه ارشاد شد که النظر علی وجه علی عبادة گویا وجود شریف ایشان مثل وجود شریف حضرت نبوت بود که تشنگان
امت از آن یک منبع سیراب میشدند و هر حاجت ظاهر و باطن را از ذات ایشان بسبب استجماع کمالات نبوی
کفایت میشد آن بدبخت ترین بدبختان که این قسم وجود منور را هلاک کرد هم حق خدا را تلف کرد و هم حق تمام
امت را که مثل جاروب بی ریسمان متفرق الکمالات گشته هیئت وحدانیه خود را گم کردند و دیگری قائم مقام
ایشان نماند و هم حق خود را که کنده دوزخ شد و زندگانی خود را بر باد داد و این همه بنا بر اتباع همین اخس الشهوات
بود زیرا که در روایات صحیحه وارد است که قاتل آنجناب که عبد الله ابن ملجم مرادی است خارجی مذهب بود در کوفه
آمد و نظر او بر زنی خوش رو که قطام نام داشت افتاد بدل و جان عاشق آن زن پر فن شد و آن زن نیز خارجی مذهب
بود و پدر و برادر او بجنگ نهروان از دست حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه بدار البوار رسیده بودند ابن ملجم
را سودای وصال آن زن در سر افتاد رسل و رسائل در میان آورد آن زن پیغام کرد که اگر یک فرمایش مرا سرانجام
کنی ترا قبول میکنم و خود را بتو میدهم و آن فرمایش این است که بکشتن جناب شاه ولایت کرم الله وجهه روی خود
را سیاه و دین خود را تباه سازی آن لعین مغلوب شهوت شده سرانجام این مهم را قبول کرد و شمشیری بهزار درم
خرید و آن را بزهر آب داد و از یاران خود در تمشیت این مهم مشوره میخواست یارانش گفتند که چندان مشکل نیست
زیرا که او مردی است که پاسبان ندارد و تنها در وقت تاریکی بمسجد می رود روزی در آن مسجد پنهان باش
و اینکار بکن نوزدهم شهر رمضان وقت صبح که هنوز زمین تاریک بود حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه از خانه
مسجد تشریف آوردند این لعین عقب ستون مسجد پنهان شده مستعد این کار بود و عادت شریف شاه ولایت
کرم الله وجهه آن بود که مردم خوابیده را در مسجد بآواز تکبیر بلند بیدار میساختند تا برخاسته مشغول وضو و
طهارت شوند در همین اثنا که از در مسجد در آمدند از عقب ستون این لعین یکضربه شمشیر بر سر مبارک ایشان زد و بعد

فضائل علی کرم الله وجهه

شهادت علی کرم الله وجهه

از زدن گریخت مردم از هر جانب برای گرفتن او دویدند و او را محبوس ساختند هر چند زخم چندان نبود اما زهر سرایت
کرد و بعالم جاودان انتقال شاه ولایت کرم الله وجهه شد و شب بست و یکم بدن مبارک ایشان را در نجف الخیره
که موضعی است متصل کوفه بمسافت یک فرسنگ از مسجد جامع و براه حیرة النعمان واقعست مدفون ساختند و قبر
مبارک را بلند نکردند و بی علامت داشتند تا قوم خوارج که در آن زمان در نواح کوفه منتشر بودند بی ادبی نه نمایند
و این قصه در سال چهلم از هجرت نبوی صلی الله علیه وسلم واقع شده و خلافت نبوت منقطع گشت و مصیبتی عام
بر جمیع امت رو داد که قائم مقام نبوت را گم کردند و این معنی را صحابه کرام دانسته افسوسها نمودند چنانچه از
حضرت عائشه رضی الله مرویست که چون خبر وفات جناب ولایت مآب شنیدند فرمودند که حالا عرب هر چه
خواهند بکنند که کسی نماند که آنها را از افعال ناشائسته منع نماید و درینجا باید دانست که علماء و وعاظ بسیار بعد از
وفات ایشان در صحابه موجود بودند و مردم را از افعال ناشائسته بی محابا منع کردند و پاس جاه و حشم کسی از
ملوک بنی امیه و دیگر سرداران آنوقت نداشتند لیکن امر و نهی آنها در رنگ امر و نهی علما و ارشاد اولیا و پند و
نصیحت واعظان بود نه در رنگ حکم پیغمبر ازینجهت حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها این کلمه ارشاد فرمودند
و از همین جا معلوم میشود که وجه تخصیص قاتل حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه باشقی بودن چیست آنست
که در آنوقت ذات ایشان متفرد بکمال یعنی قائم مقام پیغمبر شدن بسبب استجماع کمالاتی که جانشین آنجناب
را میباید بخلاف خلفای سابق که این تفرد نداشتند اگر قاتلان آنها سعی در اطفای این نور کردند سعی بیش نرفت
زیرا که هنوز دیگر مستعدان خلافت کبری موجود بودند و شاه ولایت چون خاتم الخلفاء بودند قتل ایشان
موجب اطفای نور الهی گشت و مصیبتی رو داد که تدارکش ممکن نماند و اگر کسی را شبهه بخاطر برسد که بسبب حرکت
بدبخت ترین ثمود تمام فرقه ثمود هلاک شده بسبب حرکت بدبخت ترین این امت بقیه امت را آسیبی نرسید
فرق از کجاست جوابش آنست که فرق از دو وجه اول آنکه تمام فرقه ثمود بکشتن ناقه راضی شد و ازین امت اکثر
اشخاص باین حرکت راضی نشدند بلکه بر آن حرکت کننده نفرین و لعنت فرستادند دوم آنکه بعد از کشتن ناقه بچه اش
غایب شد و بعد از وفات جناب ولایت مآب کرم الله وجهه اولاد کرام ایشان باقی ماندند و آن نور را
که جناب ولایت مآب حامل آن بودند طبقه بعد طبقه حاملی پیدا شد که امام وقت خود می بود ازینجهت این امت را
حرمان از آن نور نصیب نشد و بآن هدایت مهتدی ماندند گو هیئت وحدانیه کمالات برهم خورد و آن کمالات
متفرق و پراگنده بحسب استعداد در هر فرقه از فرق خیر منتشر گشت و از سوانح عجیبه که بعد از شهادت ایشان
رو داد آنست که در بیت المقدس روز وفات آنجناب هیچ سنگ نبود مگر آنکه از زیر آن خون میجوشید
سوره واللیل یکی است بست و یک آیت هفتاد و یک کلمه سه صد و ده حرف است و ربط این سوره با سوره

تا مدفن شاه ولایت در نجف متصل کوفه

سوره واللیل

والشمس است که در هر دو در ابتدا به قسمها مناسبت تمام دارند و در آنسوره مذکور اختلاف نفوس انسانی است
که بعضی را فجور الهام میشود و بعضی را تقوی و بیان حال نیک کسانی که به تزکیه نفس می پردازند و حال بد کسانی
که نفس را ذلیل و خوار میکنند باتباع شهوت و غضب و درینسوره نیز مذکور اختلاف اعمال بنی آدم است
در سعادت و شقاوت و توفیق دادن بعضی را بسلوک راه آسانی و بعضی را مخذول ساختن و در طریق شقاوت
افگندن و نیز در هر دو سوره ذکر اشقیا است در آنسوره بیان حال اشقی نمود است و درین سوره بیان
حال اشقیائیکه در صدر این امت به تعذیب همچو بلال شخصی در ورطه شقاوت افتاد و از آنجا که بلال را سرافرازی
بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بهم رسید مشابهتی با ناقه حضرت صالح عم بهم رسانید و این سوره را سوره
واللیل از آنجهت نامیده اند که لیل در لغت عرب شب را گویند و منظور درینسوره اختلاف عملهای آدمیان
است در نیکی و بدی و شب عمده اوقات این اختلاف است شب عابدان و شب دزدان و شب عیاشان و شب
دردمندان در فراق و هجران و شب وصال محبان باهم چه تفاوت دارند چنانچه گفته اند مصرعه شب تنور
گذشت و شب سمور گذشت :: و در روز هر چند همین قسم اختلاف رنگارنگی است لیکن چون زمان انکشاف
و وضوح اسرار است همه مردم به تصنع و تکلف خود را متفق میسازند دزد همرنگ عابد می برآید و فاسق در لباس
صالحان خود را نمودار میکند بخلاف شب که بجهت پرده ظلمت حجاب حیا برمیخیزد و هر کس بحسب خواهش نفس
و مکنون ضمیر خود بی تکلف و بی حجاب بکاری مشغول میگردد و اتفاق تصنعی صورت زوال می پذیرد و سبب
نزول اینسوره آنست که در مکه معظمه دو کس از رئیسان مالدار بودند یکی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه دوم امیه
بن خلف هر دو را معامله در خرج کردن مال مختلف افتاد و امیه مال بسیار داشت دوازده غلام را ترتیب
فرموده هر یک را بکاری معمور ساخته بود و تکثیر مال باین تدبیر مینمود و غلامی را بزراعت داروغه کرده و غلامی دیگر را
بر باغات میوه دار موکل ساخته و غلامی را به تجارت جامه های منقش بیش قیمت طرف یمن و شام میفرستاد
و غلامی را بر مواشی مقرر کرده از شیر و جغرات و نسل افزونی مال میکنانید و علی هذا القیاس و با وصف این ثروت
و مالداری یکدرم بفقیر نمیداد و اگر غلامی از غلامان از مال او قدری بمحتاجی میداد او را سرزنش مینمود و از
خدمت معزول میکرد و اگر کسی او را می گفت که با وصف این مال چرا ذخیره برای آخرت نمی فرستی در جواب می
گفت که اول آخرت کجاست و اگر بالفرض آخرت باشد این قدر مال و اولاد کسب کرده ام که مرا احتیاج
به نعیم بهشت اصلا نخواهد بود من ازین طمع ها که محمد بمردم فقیر و محتاج میدهد و بخود گرویده میسازد استغنای
تمام دارم و منجمله غلامان او حضرت بلال نیز بودند که خادم آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم و مرتبه او در بزرگی
باین حد رسیده که آنجناب او را در عالم معامله پیش پیش خود در بهشت دیدند و فرمودند که بهشت مشتاق بلال است

در آنوقت که بلال مملوک او بودند و پنهان بشرف اسلام مشرف شدند رفته رفته او را باسلام ایشان
اطلاع دست داد ایشان را اول از خدمت خود عزل کرده داروغگی خزانه و بتخانه که تعلق بایشان داشت بغلامی
دیگر تفویض نمود باز ایشان را بحضور خود طلبیده پرسید که کرا عبادت میکنی بلال گفت خدای محمد را آن
لعین گفت که ازین دین بیزار شو والا ترا بسخت ترین عذابی هلاک کنم بلال گفت مرا روی برگشتن نیست
هرچه خواهی بکن مملوک توام آن کافر سفاک اول روز بلال را برهنه کردی و خار مغیلان در بدن او خلانیدی
تا آنکه آن خارها باستخوان می رسیدند و چون روز گرم میشد بلال را بدیگر غلامان خود میسپرد که این را در آفتاب گرما
بر پشت بیندازید و سنگهای گرم تفیده از سر تا پای این بچینید و از گرد نواح آتش برافروزید تا حقیقت کار
خود معلوم کند و چون روز آخر میشد و آفتاب غروب مینمود بلال مقید و مغلول کرده در حجره تاریک
محبوس میداشت و نوبت بنوبت غلامان خود را میفرمود که تمام شب او را زیر تازیانه بگیرید و آواز تازیانه
تا صبح منقطع نشود بلال درین کلفت میگذرانید و بآواز بلند احد احد میگفت یعنی خدای من یکی است خدای
من یکی است روزی حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه هنگام شب گذر در کوچه او فتاد ناله و زاری از خانه
آن لعین بگوش ایشان رسید پرسیدند که در خانه او چه واقع در پیش است مردم گفتند که او غلام خود را که بلال
نام دارد تعذیب میکند آن غلام میگرید صبح گاه حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخانه او رفتند و او را نصیحت
آغاز کردند که از خدا بترس و این غلام را ناحق مرنجان و ستم مکن که دین حق را قبول کرده است و دوستی خدا حاصل
کرده میباید که این غلام را غنیمت دانی و بجای او احسان کنی که ترا در آخرت بکار آید آن لعین گفت که
آخرت کجاست و این دین از کجا بحقیقت موصوف شد و اگر بالفرض آخرت باشد مرا در دنیا چه کمی است
که به نعیم آخرت فریفته شوم بهشت نقد نزد خود دارم چنانچه تو میدانی که هیچ جنس مال نیست الا بوفور در خزانه
و کارخانجات من است حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه او را باز نصیحت و پند نمودند او گفت که اگر دل تو برین
غلام میسوزد تو هم مال فراوان داری و اعتقاد آخرت میکنی چرا برای تحصیل ثواب آخرت این غلام را از من نمی
خری حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمودند که این عین آرزوی من است بهرچه خواهی او را خریداری میکنم آن
کافر بطریق تعجیز گفت که نمیتوانی خرید و اگر ذوق این کار داری نسطاس رومی را که از بندگان ابوبکر رضی الله عنه
خیلی لیاقت و قابلیت تجارت داشت و بقدر دو هزار دینار سرمایه بهم رسانیده بود بمن ده و این غلام را
بگیر حضرت ابوبکر بجان و دل قبول کردند بلکه چهل اوقیه دیگر بر آن افزودند و نزد او رسانیدند و بلال را دست گرفته
از زندان برآورده همراه خود گرفتند آن کافر می خندید و با مصاحبان خود میگفت که این شخص با کمال
زیرکی و عقلیکه داشت چه قدر معامله مغبون شد اگر این غلام را کسی بدست من میفروخت او را بدانقی که ششم حصه

ف قصه حضرت بلال رضی الله عنه ۱۲

درم است نمی خریدم و این شخص باین قسم غلام قابل که مالک دو هزار دینار است معاوضه کرد حضرت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه این سخن را شنیده فرمودند که مرتبه این غلام در چشم من بدان مشابه است که اگر به تمام پادشاهیت
یمن این را میفروختی من بعد از آن بلال را پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده عرض کردند که یا رسول
الله این غلام باین نوع خریده ام و گواه باشید که او را برای خدا آزاد کردم آنحضرت کمال بشاشت فرمودند
و بلال از آن روز فارغ البال گشته در خدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سعادت اندوز گشت و حضرت
ابوبکر صدیق رض مال خود را در ابتدای اسلام و کمال ضعف و غربت اهل اسلام در راه خدا بر مصارف آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم و خلاص کردن مسلمانان از دست کافران و دیگر وجوه خیر خرج کرده ذخیره
آخرت اندوختند چنانچه در قصه بلال آنچه مبذول نمودند معلوم شد و همین قسم هفت کس را از غلامان و کنیزکان
قریش که در دین قدم راسخ داشتند و مالکان آنها بنابر تعصب کفر هر یکی را به نوعی از عذاب گرفتار کرده بودند
خریده آزاد ساختند از جمله آنها عامر بن فهیره است که در وقت هجرت در رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم بود او را از مالکان او که بنی جدعان بودند بیک رطل که قریب نیم سیر رایج شاه جهان آباد است از زر خالص
خرید کرده آزاد کردند و او روز بیر معونه شهید شد و از کبار اولیاء الله بود و از جمله آنها زبیره است که کنیزکی بود
در نهایت مرتبه ایمان و صلاح و چون او را گرفته آزاد کردند چشم او درد کرد و نابینا شد مالکان قدیم او در
مقام طعن و تشنیع روزی باو گفتند که اینک کرشمه لات و عزی را دیدی که چه قسم بینای ترا سلب کردند او گفت
دروغ میگوئید لات و عزی را این قدرت نیست که بکسی ضرری و نفعی رسانند بدون حکم خدا خدا تعالی
بر این سخن او مهربان شد و همانوقت چشم او درست گردید و بینائی یافت و از جمله آنها مهدیه دختر او است که هر دو
مملوک زنی بودند از بنی عبد الدار و آن زن آنها را به کمال تعذیب ایذا میداد حضرت ابوبکر رض بر آن ماجرا
مطلع شده بخانه آن زن رفتند و او را نصیحت کردند که از ایشان دست بردار شو و هر چه در قیمت ایشان خواهی
از من بگیر آن زن قیمت گران درخواست کرد ایشان همانوقت ادا کردند و آن هر دو را که مشغول بسائیدن
آرد آن زن بودند بشارت دادند که شما را خریده آزاد کردم حالا برخیزید و همراه من بیائید آن هر دو گفتند
که یا ابابکر حق صحبت چندین سال اینست که ما ازین خدمت فارغ شده آرد را بآن زن رسانیده بیائیم حضرت
ابوبکر گفت زهی صبر شما بهتر است همین کار بکنید و از آنجمله است کنیزکی که مملوک بنی مومل بود که فرقه ایست
از بنی عدی و حضرت عمر رضی الله عنه در آنوقت بشرف اسلام مشرف نبودند آن کنیزک را بابت اسلام تعذیر
شدید میکردند تا آنکه حضرت ابوبکر رض او را خریده نیز آزاد کردند و علی هذا القیاس ام عبیده و دیگر کسان را
نیز آزاد کرده اند و بعد از همه این بذل و انفاق چهل هزار درم را که سرمایه ایشان بود بر آنحضرت صلی الله علیه و

بعضی از فضائل صدیق اکبر رض

آله وسلم و بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسلمانان صرف فرمودند بقدر شش هزار درهم که در عرصه سیزده سال باقی
مانده بود در مهم هجرت و خرید زمین مسجد و دیگر وجوه خیرات مبذول داشتند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بارها
این کلمه بر زبان خود جاری فرموده اند که ما نفعنی مال احد قط ما نفعنی مال ابوبکر یعنی مرا نفع نکرده مال کسی
گاهی اینقدر که نفع کرده است مرا مال ابی بکر چه ظاهر است که حضرت خدیجه رضی الله عنها و ابوطالب و عبدالمطلب که در خرج
آنحضرت صلعم آمد محض برای خوراک و پوشاک و صله رحم و مهمانی اضیاف و خبرگیری محتاجان بود و این مال موجب ازدیاد
شوکت اسلام و خلاصی مسلمانان از دست کافران و اعانت ضعفای اهل اسلام بود و در میان این هر دو خرج
تفاوت آسمان و زمین است و پس از آنکه مال حضرت ابوبکر بالکلیه تمام شد و فقر بر ایشان استیلا یافت روزی گلیمی را
بجای کورته در گلو انداخته بخلالی او را باهم مربوط ساخته در مجلس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شده بردند حضرت
جبرائیل علیه السلام نازل شدند و پرسیدند که یا محمد ابوبکر را با وجود این مالداری چه حال شد که باین لباس فقر نشسته است
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که همه مال خود را بر من و در راه من خرج کرده مفلس شد حضرت جبرئیل علیه السلام
گفت که خدا تعالی ابوبکر را سلام فرموده است و می پرسد که بگو درین فقر از من راضی هستی یا کدورتی داری حضرت
ابوبکر را بشنیدن اینحالتی رو داد که بر مثال ارباب وجد مست شده میگفتند که من چه قسم کدورت با پروردگار خود
دارم و بار بار بآواز بلند همین نغمه را میسرائیدند که انا عن ربی راض انا عن ربی راض حقتعالی درین سوره این هر دو معامله
را یاد میفرماید و معامله سایر طاعات و معاصی و اختلاف همت های مردم و کوششهای ایشان را که در تحصیل نیکی و بدی
مختلف و رنگارنگ افتاده برین هر دو معامله قیاس مینماید بسم الله الرحمن الرحیم وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ
قسم میخورم بشب وقتیکه میپوشد یعنی نور آفتاب را و تاریک میکند جهان را و نمونه عمل هدایت که نور روح و قلب را
بتاریکی خود می پوشد و نیز وقت بطون و اختفاست و اعمالی که به تستر و حیا تعلق دارد و در آنوقت بیشتر واقع میشود
مثل راز گفتن و پنهان گریختن و دزدی کردن و زنا و مکر و سحر و جادو و تصرفات شیاطین وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ
و قسم میخورم بروز وقتی که روشن شود بطلوع آفتاب و زوال ابر و غبار که نمونه عمل نیک است در تنویر روح و قلب و
اعمالی که تعلق به ظهور و بی حجابی دارد و بیشتر در آن واقع میشود مثل طلب معاش و انتشار خلائق در مکاسب و ملاقات
هم دیگر و افاده و استفاده وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ و قسم میخورم بآن حکمت الهی که پیدا کرده است نر و ماده را از
اقسام حیوانات تا بهم آیند و نسل و شیر و روغن پیدا شود و این پیدائش نر و ماده نمونه اختلاط خیر و شر و کمال و نقصان
است در اعمال و سبب تولد نتایج و ثمرات بسیار است که در هر واحد خیر و شر و کمال و نقصان متوقع نبود و مضمونی که بر آن
این هر سه قسم خورده اند این است که إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ یعنی کوشش شما در اعمال و اشغال بسیار مختلف و رنگا
رنگ است ایمان و کفر و صلاح و فسق و جود و بخل و علی هذا القیاس و اختلاف اعمال نیک و بد بحدی است که ضبط آن

خدا تعالی بر ابوبکر سلام فرستاد

نتوانکرد مگر آنکه اصول اقسام آن از سه قسم بیرون نیست اول خیر محض دوم شر محض سیوم خیر و شر باهم مختلط چنانچه
در هر سه قسم اشاره فرموده اند خیر محض در اعمال آنست که ظاهر و باطن آن نیک باشد و آن عملی است که سه رکن
در آن یافته شود صورت او مشروع باشد و نیت خالص و مبنی بر اعتقاد صحیح و یقین درست و شر محض آنست که هر
سه چیز در آن فوت شود صورت آن نامشروع و نیت فاسد و مبنی بر اعتقاد ناصواب و آنچه مختلط از خیر و
شر است چند قسم است اول آنکه صورت آن مشروع باشد و نیت فاسد مثل نماز بار یا دوم آنکه صورت او نامشروع
باشد و نیت صحیح مثل نوحه و شیون برای محبت شهدای کربلا و استماع مزامیر و ملاهی برای برانگیختن شوق الهی سیوم آنکه
صورت و نیت هر دو صحیح باشند اما مبنی بر اعتقاد درست نباشند مثل عبادات مالی که کافران محض حسبة لله
بعمل می آرند و هر یک ازین اقسام عرض عریض دارد و انواع و اصناف بیشمار در آن میگنجد چنانچه بر صاحب غور
پوشیده نیست لیکن مرجع همه آن انواع و اصناف بهمین سه قسم است و این هر سه قسم موجب تفریق در جزا گردیده اند
و هر یکی ثواب و عقاب را فرادی یا مخلوط بهم دیگر اقتضا می کنند چنانچه تفصیل این اختلاف در مقدمه خرج مال که منظور
درین بیان همان است ارشاد میشود فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى یعنی پس آنکس که مال خود را داد وَاتَّقَى و پرهیز کرد از ریا
و سمعه و خرج کردن در معاصی و شهوات و امداد اهل بدعت و معصیت و بعد از دادن نیز پرهیز کرد از منت نهادن و
عوض خواستن وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى و تصدیق کرد بشریعت نیک و بجزای نیک که او را در آخرت توقع دارد پس
اینکس عملی آورد که بهمه جهت خیر محض است عمل ظاهر او اعطای مال است که در جمیع شرائع مشروع است و عمل باطن او اتقا
از ریا و غیره است که در تصحیح نیست و ابقای ثمره بذل مال کافی است و اعتقاد او نیز صحیح و درست است که تصدیق به
شریعت نیک و پاداش اعمال در آخرت دارد و بتوقع آن پاداش بذل مال میکند پس مستحق جزای نیک گشت چنانچه
میفرمایند که فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى یعنی پس شتاب است که آسان کنیم در نظر او راه آسانی را یعنی او را توفیق جمیع
خیرات دنیا و قربات آخرت عطا نماییم تا بسبب آن طاعات و عبادات سهل گردند زیرا که خاصیت اعمال نیک است
که چون شخصی مواظبت مینماید در نفس او ملکه نورانیه بهم رسد که بسبب آن سلوک راه خیر برو آسان میگردد تا آنکه تکلف او
حکم طبع پیدا می کند و بحکم العادة طبیعة ثانیة هیچ کلفت و مشقت او را در سلوک این راه نمی ماند و باز چون هنگام
موت و انقطاع ازین عالم برسد آسانی دیگر نصیب او میشود و بعد از موت نیز در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب
و میزان و عبور بصراط آسانی بر آسانی او را میدهند و رنج و مشقت اصلا برو درین شدائد نمیماند وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ
وَاسْتَغْنَى یعنی پس کسیکه بخل ورزید بمال خود و مستغنی شد از نعمتهای اخروی و او را سرمایه بی نیازی خود دانست
وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى و تکذیب کرد شریعت نیک را و جزای نیک را پس اینکس عملی آورد که شر محض است زیرا که
بخل در جمیع مذاهب و ادیان مذموم و معیوب و استغنا بمال از ثواب آخرت نیست خیر را بالکلیه برهم کرد و بسبب

تکذیب شریعت اعتقاد او فاسد شد پس هیچ چیز نه در عمل ظاهر او که بحل است و نه در عمل باطن او که استغنا بال است
از ثواب آخرت و نه در اعتقاد او که تکذیب شریعت است خوبی نماند پس جزای او نیز شر محض باشد چنانچه میفرماید
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ یعنی پس شتاب است که در نظر او آسان کنیم راه دشواری و سختی را تا آنکه در راه حق
و اعمال بد مشقت ها میکشد و رنج ها می برد و در خواندن دو رکعت نماز کسل میکند و دل می زند چنانچه در جای
دیگر در حق این قسم اشخاص فرموده اند و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی و نیز فرموده اند و انها لکبیرة الا
علی الخاشعین چون هنگام موت در رسد بسختی تمام از پنهان رود و بعد از موت در سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و
حساب و میزان و انواع عذاب دوزخ سختی بر سختی بیند و مالی که برای این قسم سختیها انگهداشته بود وقوع آن
در آنست که در وقت سختی بکار آید و سختی را آسان کند از وی جدا شده بدست وارثان غارتگر افتد چنانچه می
فرماید وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ یعنی هیچ بکار نیاید از وی مال او چون هلاک شود و غیر از
کفنی همراه نبرد و در اینجا باید دانست که اعمال بنی آدم چنانچه در قسم بان اشاره رفت سه قسم اند و در بیان خیر و
ذکر جزای دو قسم که خیر محض و شر محض اند اکتفا رفت و ذکر جزای عملی که آن مختلط از خیر و شر باشد در میان نماید
بجهت آنکه عاقل بادنی توجه حکم آن را از حکم این دو قسم میتواند دریافت زیرا که هرگاه خیر و شر مجتمع می شود
بحکم النتیجة تتبع الاخص الارذل حکم شر غالب می آید و حکم خیر مغلوب میگردد چنانچه در شریعت مقرر است که هر
حیوانی که از حیوان حلال و حرام مخلوط پیدا شده و حرام است مثل استر و هر مالی که از مال حلال و حرام مخلوط شده همان
گردد مثل شیر خود با شیر غصبی یا شیر میتی خود در آب غصبی افتاده شربت شده باشد حرام است پس بر همین قیاس
چون در عملی خیر و شر جمع شوند آن عمل شر گردد و خیریت آن مغلوب شود و الله اعلم و بعضی از مفسرین در نکته
تخصیص این قسم چنین ذکر کرده اند که چون منظور بیان اختلاف و رنگارنگی اعمال بنی آدم است اول قسم به شب
و روز آوردند که زمان اختلاف اعمال است شب در دان و شب عابدان و شب زناکاران و شب پارسایان
تفاوتی که دارد ظاهر است و همچنین روز بعد از آن اصل الاصل بنی آدم که نر و ماده است نیز باهم اختلاف تمام دارند
در اعمال و اقبال و همت و رغبت اعمال مردان دیگر است و همتهای ایشان بلند و اعمال زنان دیگر و همتهای
ایشان پست رغبت مردان در تحصیل نام و جاه مصروف است و رغبت زنان در لباس و پیرایه محصور پس قسم
باین هر دو اصل نیز یاد فرمودند تا دلیل اختلاف اعمال و بوقلمونی هم و دواعی بنی آدم باشند که حکم اصل بر فرع
جاری است لهذا قیل اَلْوَلَدُ سِرٌّ کَبِیرٌ حضرت امیر خسرو رحمت قدس سره بیت در جوانمردی و مردی هر که
کاری پیش برد ÷ تا جوان مردی نبود گرد زبان آرد سخن ÷ آنکه او کرد و نگفت او را نمرد مرد تمام ÷
و آنکه او کرد و نگفت او زن بود بی هیچ ظن ÷ آنکه نی کرد و نگفت آزادان جز نیم مرد ÷ و آنکه ناکرده بگفت

اورا بجوان جز نیم زن ۔ وحکم زنان نیز بیشتر برابنای زنان جریان دارد چنانچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده اند الناس دمانم افضلهم منهم بابائهم و در حدیث شریف وارد است از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که با همراه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در جنازه شخصی برآمدیم و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انتظار تیاری قبر نشستند و ما گرد ایشان نشستیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند که هیچکس از شما نیست مگر که مکان او از بهشت یا از دوزخ در علم الهی مقدر است و در لوح محفوظ مرقوم که تبدل و تغیر آن راه نمیابد گفتیم یا رسول الله اگر چنین است پس ما چرا اعتماد بر سر نوشت خود نکنیم و عمل ترک نه نمائیم که مشقت بیفائده چرا باید کشید آنچه شدنی است خواهد شد فرمودند عمل کرده روید زیرا که هر کس توفیق بر اعمال میدهند که برای آن آفریده شده است که اگر اینکس را نیک بخت آفریده اند اعمال نیک بخت از و میکنانند و اگر بد بخت آفریده اند اعمال بد بخت از و میکنانند پس همچنان که مکان هر کس از بهشت یا از دوزخ مقرر است همچنان اعمال نیک و بد نیز برای هر کس مقرر است باز این آیت تلاوت فرمودند که فاما من اعطی واتقی تا آخر از خواندن این آیت در نیمقام معنی دیگر فهمیده میشود یعنی کارهای شما در علم الهی مختلف و رنگارنگ است کسی را صالح و کسی را فاسق نوشته اند و بر طبق آن در دنیا اعمال صلاح و فساد از و صادر میشود پس مراد از اعطی و اتقی و صدق بالحسنی آنست که در علم الهی این اعمال از وی مقدر است و مراد از فسنیسره للیسری آنست که توفیق این کارها در دنیای او بالجمله اعمال را در هر مرتبه که هستیم ثمره دارد در علم الهی که اعمال خیر و شر مقدر است ثمره آنحصول توفیق و خذلان است در دنیا زیرا که دنیا ظل عالم تقدیر است و نسبت او نسبت شی مصنوع بقابل آن که از آن زیاده و کم نمیتواند شد و اگر آن اعمال را بعد از صدور ملاحظه نمائید ثمره آن جزای اخری است که آنحضرت هنگام در روز زراعتی است که در دنیا کاشته رفته اند هیچ بیت از مکافات عمل غافل مشو ؛ گندم از گندم بروید جو ز جو ؛ این چنین گفته است پیر معنوی ؛ کای برادر هر چه کاری بدروی ؛ وچون درین مظنه شبهه نیست که اگر توفیق نیکی و بدی از جناب الهی است پس چرا بهمه کس توفیق نمیدهند و از راه بدی بجبر و کره باز نمی دارند تا همه مردم را راه آسانی میسر شودی هیچکس روی سختی نه بیند در جواب آنند مقدمه ارشاد میفرمایند اول آنکه ان علینا للهدی یعنی بر تحقیق بر ما است راه نمودن و دلالت کردن بطریق وصول به نیکی و بدی و این نسبت بهر کس بندوبستی داریم اول حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی و قوت عقلیه که در میان خیر و شر تمیز میکند بهر کس دادیم بعد از آن بفرستادن رسولان و نازل کردن کتابها و بیان شرایع و احکام و ذکر نعیم بهشت و شداید دوزخ و نصب کردن مرشدان و واعظان و پیدا کردن اسباب تبیه و عبرت همه را راه راست از راه کج تمیز وجه انموده نشان دادیم و بجبر و کره در راه نیک روان کردن و از راه بد و در راه آتش بر داشتن

ف اناس را نمی باید گذاشت که در آنچه خیر و شر در آنست تصرف کنند

ف بیان آنکه ملک و ملائک نیکی و بدی کردن نمیتوانند

نانیست بلکه اختیار سلوک احدی الطرفین را وابسته باراده و داعیه مکلف گذاشتیم والا امتحان و اختیار متحقق نشود
و مطیع از عاصی متمیز نگردد چه همه در سلوک راه راست در آن صورت مجبور و بی اختیار میشدند و مزیتی مهتدی را بر ضال
میسر نمیشدی بلکه معنی اهتدا و اضلال متصور نمیگشت و آدمی مثل آسمان و ستاره ها و باد و خاک و آب و آتش چار
و ناچار در تسخیر و انقیاد میبود و خواص نشه انسانی که ازین چیزها امتیاز کلی میخواهند بیکار و معطل می ماندند و کرده
ناکرده برابر میشد دوم آنکه وَاِنَّ لَنَا لَلْاٰخِرَةَ وَالْاُوْلٰی و بتحقیق برای ماست و در تصرف ماست عالم آخرت
و عالم پیشین یعنی دنیا پس هر که از ما طلب آخرت کند او را آخرت دهیم و هر که طلب دنیا کند او را بدنیا رسانیم و هر که
هر دو را خواهد بهر دو بنوازیم و اگر همه کس را بجبر و کره در راه آخرت روان میکردیم عالم دنیا خراب و بیقدر میشد
و زخارف و تکلیفات دنیوی همه در پرده عدم مستور میماند و هیچکس رغبت به تحصیل آن نمی نمود پس برای تعمیر هر
دو جهان همت های مردم را مختلف ساختیم و در دل هر کس میل کاری که در تعمیل ازین هر دو جهان مطلوب است
انداختیم و لنعم ما قیل بیت هر کسی را بهر کاری ساختند ؛ میل آن را در دلش انداختند ؛ و هرگاه در لفظ
فسنیسره للعسری اجمالا بیان سختی که صاحب عمل بد را در پیش است مذکور شده بود حالا از جمله انواع آن سختی
آنچه اشد و اشنع است یاد میکنند و از آن می ترسانند فَاَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظّٰی یعنی پس می ترسانم من شما
را از آتشی که شعله میزند و زبانه آن بحدی بلند میشود که از دویست ساله راه کافر را بخود میکشد و آن آتشی است
مخصوص برای کافران چنانچه میفرمایند لَا یَصْلٰیهَا اِلَّا الْاَشْقَی یعنی نخواهد در آمد در آن آتش مگر بدبخت ترین بد
بختان که کافر است درینجا باید دانست که بدبختی چند نوع است کسی را در امور دنیا بدبخت میسازند که تن او
مبتلا بزحمت میباشد و در هر تلاش و کسب از تحصیل مال محروم می ماند تا نزد مردم خوار و ذلیل و بیقدر میشود و کسی را
در امور اخروی بدبخت میسازند و آن نیز مراتب دارد بعضی را اصرار بر صغایر و کسل در طاعات مبتلا می کنند
و کسی را بارتکاب کبایر و عدم توفیق بتوبه گرفتار میدارند و کسی را بشرک و کفر که اعلای مراتب بدبختی است
نامزد میکنند پس چون امور دنیا فانی و زایل است بدبختی در آن امور قدری و وقعی ندارد و عند الله بدبخت
همان است که در امور اخروی بدبخت است و آن امور نیز بعضی از آن قبیل اند که در برزخ بدیدن شدائد و چشیدن
انواع عذاب و در موافقت قیامت از حشر و نشر و حساب و میزان بکشیدن رنج و مشقت و بامداد شفاعت انبیا
و صلحا اثر آن زایل خواهد شد مثل گناهان صغیره و کبیره و بعضی از آن قبیل اند که اصلا اثر آن زایل نخواهد شد و شفاعت
کسی در تدارک آن سر و کار نخواهد کرد پس کسیکه بقسم اول گرفتار است شقی است و کسیکه بقسم دوم گرفتار شد اشقی
گشت و لهذا اشقی را تفسیر فرموده اند باین آیت الَّذِیْ كَذَّبَ وَتَوَلّٰی یعنی آن بدبخت ترین بدبختان
است که تکذیب دین کرد و روگردان شد از حکم خدا و این تفسیر منطبق نمیشود مگر بر کافر چه مومن هر چند ارتکاب معاصی

مزیت بمعنی زیادتی و فضیلت ۱۲ غ

وقع بمعنی اعتبار ۱۲

کند اما تصدیق او دین را هرگز رخنه نمی پذیرد و هیچگاه از قبول حکم الهی روگردان نمیشود باقیماند درینجا سوالی
و آن آنست که چون معنی اشقی کافر شد پس حصر در آمدن آتش بر کافر چه قسم راست آید چه مومن عاصی را نیز در آمدن
در آتش خواهد بود جواب ازینسوال آنکه سابق اشاره رفت که مراد از آتش شعله زننده آتشی است که مخصوص بکافران
است و مومن عاصی را هر چند در آمدن در آتش خواهد بود لیکن در آتش دیگر نه درین آتش پس حصر درست است
و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که دخول مومن عاصی در دوزخ چون بطریق چشم نمای و تادیب است گویا دخول
نیست دخولی که بعد از آن گاهی خروج متحقق نشود مخصوص بکافر است پس مراد حصر دخول کذای است نه مطلق دخول
چنانچه گویند جنگ نکرد مگر زید و غنیمت نیافت مگر عمرو یعنی جنگ نکرد مگر زید و غنیمت بسیار نیافت مگر عمرو و چون
در آیت آینده که لفظ وسیجنبها الاتقی وارد شده حرف حصر مذکور نیست پس در آنجا این شبهه اصلا وارد نمیشود
آنچه گفته اند که اگر از نارا تلظی آتش مخصوص مراد باشد که نصیب کافران است در دور ماندن از آن آتش همه مومنان
شریک اند پس مدح اتقی چه بود گوئیم که دور ماندن از آن آتش نیز عرض عریض دارد و کمال دوری از آن اتقی راست
و دیگر مومنان را بآن مرتبه دوری نیست نیز محتمل است که ضمیر سیجنبها عاید بمطلق آتش باشد بدلالت آتش مقید
مذکور و درینسوره مقید مدح شود وسیجنبها الاتقی یعنی و شتاب است که دور داشته شود آمدن آتش کسی
که بسیار صاحب اتقی است و اتقی در اصطلاح اهل شرع آنست که از کفر و کبایر و صغایر اجتناب نماید و اگر احیانا گناهی صادر
شود زود تدارک آن بتوبه و استغفار و ندامت کنند تا اثر آن گناه در دل رسوخ نگیرد و استحکام نه پذیرد و مرتبه اتقی
ازینحد بلندتر است و آن آنست که از ترک آداب شریعت و طریقت نیز احتیاط و پرهیز کند و از خطرات معصیت و نیات
فاسده نیز اجتناب نماید و ظاهر و باطن را یکسان دارد درینمعنی بس عزیز و نایاب است و مراد از اتقی درینجا باجماع
مفسران حضرت ابوبکر صدیق رض که اینسوره در شان ایشان نازل شده چنانچه مراد از شقی امیه بن خلف است که
شقاوت کفر را با بخل و معاصی و ایذای حضرت بلال و عداوت اسلام جمع کرده مرتبه اشقی بهم رسانیده بود و اهل
سنت و جماعت بهمین لفظ تفضیل حضرت ابوبکر بعد از پیغمبران که در هر بحث خارج اند بر سایر امت تمسک جسته اند
و تقریر آن تمسک این است که حضرت ابوبکر صدیق رض را حق تعالی اتقی فرمود و در آیت دیگر فرموده است ان
اکرمکم عند الله اتقیکم پس بمقتضای مجموع آیتین ثابت شد که حضرت ابوبکر صدیق رض اکرم الناس باشند عند
الله و همین معنی افضلیت و فرقه تفضیلیه گویند که مراد از اتقی درین آیت تقی است نه آنکه تقوای او افزون تر از
همه کس باشد زیرا که حضرت ابوبکر صدیق رض در تقوی کمتر از جناب پیغمبر بودند پس اتقی بآن معنی بر ایشان راست
نیامد بلکه این لفظ مخصوص بجناب پیغمبر باشد و چون اتقی بر معنی باشد دلالت بر افضلیت ایشان نکرد و اهل سنت
جواب میگویند که اتقی را بمعنی تقی گرفتن خلاف لغت عربیه است پس حمل کلام الهی که قرآن عربی است بر آن

فی بیان وصف متقی

درست نباشد وضروری که درین حمل بیان کرده اند مندفع است بانکه کلام در سایر ناس است نه در پیغمبران
زیرا که از شریعت معلوم است که پیغمبران در کرامت و منزلت عند الله ممتاز اند آنها را با سایر ناس و سایر ناس را
با نها قیاس نتوان کرد پس عرف شرع در مقام بیان تفاضل و افزونی مراتب این قسم الفاظ را مخصوص باست
میباید و تخصیص عرفی از تخصیص ذکری قوی تر است چنانچه هرگاه گویند نان گندم بهتر است از دیگر نان ما هرگز نفهمیم
نان گندم بر نان بادام فهمیده نخواهد شد زیرا که استعمال نان بادام معروف است و خارج از بحث است زیرا که
بحث در مثل این مقام مخصوص بحبوب و غلات است نه فواکه و میوه ها و از بعضی بزرگان اهل سنت شنیده شد که می
فرمودند اتقی در اینجا بمعنی خود است یعنی کسیکه افزون باشد در تقوی از کل ما عدی خود خواه پیغمبر و خواه امت
لیکن مخصوص بکسانی است که در قید حیات باشند پس حضرت ابوبکر مصداق این کلمه در آخر عمر خود که آوان خلا
انیشان بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بود می توانند شد و حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
چون مرفوع بآسمان اند حکم اموات دارند و اتقی را لازم نیست که در هر وقت و نسبت بهر کس از احیا و اموات
افزون تر در تقوی باشد والا هیچکس را اتقی گفتن راست نیاید چه در زمان طفولیت تقوی متصور نیست و در هر
منصب محمود شرعی اعتبار بآخر عمر است مثل صلاح و فسق و عدالت و قطبیت و ولایت و نبوت و لهذا کسانی
را که در آخر عمر باین مراتب متصرف شده اند با لفاظ این مراتب یاد میکنند اگرچه در اول این مراتب بآنها حاصل نبود
پس اتقی کسی است که در آخر عمر که وقت اعتبار اعمال است از دیگر موجود درین تقوی افزون باشد و بر ثبت
المدعی بلا تکلف و لا تاویل و چون به تقریب دور داشتن از آتش مذکور اتقی فرمودند از اوصاف حمیده او
که در وقت نزول این سوره مقبول درگاه الهی شده بود نیز برخی را یاد میفرمایند که الذی یؤتی ماله یعنی آن
صاحب تقوی که میدهد مال خود را در راه خدا چنانچه در خریدن بلال و دیگر غلامان و کنیزگان که مشرف باسلام
شده بودند و در دست کافران بعلت بردگی گرفتار و بعذاب شدید معذب بوده و خلاص کرده آزاد کرد و
در حوائج و مصارف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و در سامان هجرت و خرید بقعه زمین برای مسجد نبوی داد و
غرض او از دادن این مال اینست که یتزکی یعنی خود را پاک میکند و مسبب بر دادن مال ترقی مینماید و کما
ابر بشال نهال پاکیزه که آب و هوا آنرا میرسد روز بروز نمو از دیاد دارد زیرا که زکوة معنی دارد طهارت و
نمو هر دو معنی او را حاصل بود و ما لاحد عنده من نعمة تجزی یعنی و نیست هیچکس را بر وی نعمتی و احسان که
بر دادن مال مکافات آن کرده شود چه دادن مال و مکافات و احسان نیز محمود است اما چون آنشخص بنام
و جاه دارد از مرتبه کمال اخلاص فرو تر میگردد و در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمودند که هیچکس را بر من نعمتی و احسانی نیست مگر آنکه مکافات آن نعمت و احسان کرده ام سوای ابوبکر که او را

وقت میان نفسیت حضرت ابوبکر رضی الله عنه

من نعمتی و احسانی است که هرگز مکافات آن نکرده ام و روز قیامت خدا تعالی خود متکفل مکافات آن
خواهد شد از همین جا قدر ثواب حضرت ابوبکر صدیق را باید شناخت و نیز در حدیث صحیح وارد است که آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آخر حیات خود پیش از وفات بچند روز خطبه فرمودند و در آن خطبه مناقب
و مدائح حضرت ابوبکر ارشاد فرمودند از آنجمله آن بود که هیچکس را منت مالی و حق خدمت بدنی و جانی بر من آن
قدر ثابت نیست که ابوبکر راست دختر خود را بمن نکاح کرده داد و مهر از من نگرفت و بلال را از خالص مال
خود آزاد کرد و مرا بدار الهجرت با اسباب سفر از زاد و راحله برداشته آورد و بجان خود و مال خود در هر وقت
با من مواسات نمود حالا همه دروازه ها را ازین مسجد بند کنید غیر از دروازه ابوبکر و از کمال مرتبه حضرت
ابوبکر صدیق است که حق تعالی خود شهادت بر اخلاص دلی ایشان میدهد و میفرماید که این کارها نمی کند الا ابتغاء
وجه ربه الاعلی یعنی مگر برای درخواست رضامندی پروردگار خود که بلندتر از بلند است و بوجهه
نفسانیت درین بذل و انفاق منظور او نیست بلکه طمع ثواب و دفع عقاب نیز مقصود ندارد چنانچه در حدیث
صحیح است که چون حضرت ابوبکر غلامان و کنیزکان مسلمین را بمال خطیر خریده آزاد کردند پدر ایشان ابوقحافه
ملامت کرد که اگر شما را آزاد کردن غلامان منظور بود می بایستی که غلامان کار آمدنی را که قادر بر کسب امداد و
اعانت شما می شدند خریده آزاد میگردید و این غلامان و کنیزکان ضعیف را که بهیچ کار نمی آیند و بعد از آزادی
نیز خوراک و پوشاک ایشان را بر ذمه خود گرفته اید خریدن و آزاد کردن چه فایده دارد حضرت ابوبکر در
جواب پدر خود همین گفتند که مراد من ازین حرکت رضامندی حق تعالی است نه چیز دیگر و در جامع عبد الرزاق
بطریق صحیح مروی است که آنحضرت صلعم فرمودند که مال هیچکس از مسلمانان در حق من نافع تر از مال ابوبکر نشده
راوی میگوید که آنحضرت صلعم در مال ابوبکر چنان بی محابا تصرف میفرمودند که در مال خود و اصلا در میان
مال خود و مال ابوبکر فرق و امتیاز نداشتند و در سنن ابن ماجه مذکور است که روزی آنحضرت صلعم میفرمودند که
هیچ مال مرا آنقدر نفع نداده است که مال ابوبکر بمن نفع داد حضرت ابوبکر در آنجا حاضر بودند رقت کردند و گریه
نمودند و عرض کردند که یا رسول الله من و مال من همه از آن شما است و امام احمد نیز این قصه را روایت کرده اند
و نیز از کمال مرتبه حضرت ابوبکر صدیق است که حق تعالی آنچه در مقام دلجوئی و خاطرداری پیغمبر خود در سوره
والضحی وعده فرموده است که ولسوف یعطیک ربک فترضی مانند آن درین سوره در حق حضرت ابوبکر وعده
فرموده است که ولسوف یرضی یعنی یقین که راضی خواهد شد ابوبکر از خدا یا خدا از ابوبکر زیرا که ضمیر یرضی
دو احتمال دارد یکی آنکه راجع بحضرت ابوبکر باشد دوم آنکه راجع بخدا باشد و در هر دو صورت مدعا حاصل است
و نعم ما قیل بیت بخت اگر مدد کند دامنش آورم بکف ؛ گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ؛ از جابر

بن عبد الله مرویست که گفت ماروزی نزدیک دروازه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با جماعه از مهاجرین
وانصار حاضر بودیم وباهم مذکور فضایل وبزرگیهای میبودیم درین اثنا آوازهای بلند شد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ازدولتخانه تشریف آورده فرمودند که درچه شغل اید عرض کردیم که فضایل وبزرگی های مردم را
مذکور میکنیم ارشاد شد که اگر چنین میکنید پس خبردار هیچکس را برابوبکر تقدیم نکنید زیراکه او افضل شماست در
دنیا وآخرت وازابوالدرداء در دارقطنی بسند صحیح روایت است که گفت روزی من پیش پیش حضرت ابوبکر
درراه میرفتم ناگاه آنحضرت صلعم ملاقات کردند وفرمودند که آیا پیش پیش کسی میروی که ازو بهتر است در دنیا
وآخرت والله که آفتاب طلوع وغروب نکرده است بعد ازانبیا ومرسلین برکسیکه بهتر ازابوبکر باشد وآن السمان
درکتاب الموافقه ازحضرت امام جعفر صادق رض بسند صحیح روایت میکند که ایشان از والد بزرگوار خود امام
محمد باقر وایشان از والد بزرگوار خود امام زین العابدین وایشان ازجناب سید الشهداء خاتم آل عباسط
رسول الثقلین حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهم وایشان ازحضرت امیر المومنین کرم الله وجهه روایت کرده اند
که میفرمودند که من ازآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که آفتاب طلوع وغروب نکرده است بعد از
پیغمبران ومرسلان برکسیکه بهتر باشد ازابوبکر وحافظ الخطیب بغدادی ازجابر روایت می کند که روزی بخدمت
آنحضرت صلعم حاضر بودیم ارشاد فرمودند که حالا شخصی می آید که حق تعالی بعد ازمن کسی را بهتر ازو پیدا نکرده است
وشفاعت او روز قیامت مثل شفاعت پیغمبران باشد جابر گوید که مهلتی نگذشته بود که حضرت ابوبکر تشریف
آوردند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برخاستند وبرپیشانی ایشان بوسه دادند ودرکنار گرفته ساعتی
انست حاصل کردند وازینجا معلوم شد که چنانچه رضامندی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم محصور درشفاعت
امت است همچنین رضامندی حضرت ابوبکر نیز درشفاعت امت است زیراکه رضای ابوبکر درضای آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فانی بود **سورة الضحی** مکی است یازده آیت وچهل کلمه وصد ونود ودو حرف است این
سوره والضحی ازانجهت نامیده اند که درین سوره اول قسم بضحی که بمعنی چاشت گاه وقت ارتفاع آفتاب است خورده
اند وآمدن این وقت هر روز بعد ازتاریکی شب دلیل بازآمدن وحی است مرة بعد اخری وهمین است مقصود ازین
سوره زیراکه سبب نزول آن چنین مذکور است که چون آنحضرت صلعم درمکه معظمه دعوت اسلام آشکارا فرمودند مردم
مکه نزد یهود میان مدینه کس فرستادند که درمیان ما شخصی چنین پیدا شده دعوی نبوت می نماید شما برای امتحان صدق
دعوی او علامتی نشان بدهید زیراکه اهل کتاب اید واز علامات انبیا کمال واقفیت دارید تا بآن علامت او را
امتحان کنیم یهودیان گفتند که او را سه چیز بپرسید قصه ذوالقرنین وقصه اصحاب کهف وحقیقت روح کافران
مکه نزد آنحضرت صلعم آمدند واین سه چیز پرسیدند آنحضرت صلعم جواب دادند که شما را ازین سه چیز فردا خبر خواهم داد

سورة الضحی

مکی است یازده آیت

ناشتم سوال کردن کافران از پیغمبر

وکلمه انشاء الله بر زبان آنحضرت صلعم در آنوقت نرفت چند روز وحی منقطع شد و بعضی گویند ده روز و
بعضے گویند پانزده روز و بعضی ازین زیاده نیز گفته اند و تا چهل روز این مدت را رسانیده اند آنحضرت را ازین
سبب اندوه بسیار دامنگیر شد کافران از راه شماتت طعن و تشنیع شروع کردند تا آنکه ابولهب در مجلس میگفت
که ان محمدا ودعه ربه وقلاه یعنی محمد را پروردگار او رخصت کرد و ناخوش شد از و وزن ابولهب بحکم
فرط وقاحت وحب لهنز و تعریض که در جبلت زنان میباشد بحضور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت ما
اری شیطانک الا قد ترکک یعنی گمان می برم که شیطانیکه پیش می آید ترا گذاشته رفت ازین کلمات موحشه
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را اندوه افزود و با حضرت خدیجه رضی این سر را در میان نهاد و در همین اثنای
این سوره نازل شد و در ابتدای آن قسم یاد فرمود روز روشن و تعاقب نور و ظلمت در جهان یاد فرمودند
تا اشاره باشد بانکه کار جهان بر یک نسق نیست گاهی روز روشن تمام جهان را نورانی میسازد و گاهی شب
تاریک بساط ظلمت میگستراند و چنانچه نور دائم نمی ماند ظلمت نیز دوام ندارد و بعد از ظلمت نور و بعد از نور
ظلمت می آید همچنان نزول وحی و انقطاع آنرا باید فهمید و اگر چند روز فترت شود دل تنگ نباید شد که در این
فترت نیز حکمتها است چنانچه در آمدن شب حکمت ها است بسم الله الرحمن الرحیم والضحی قسم می
خورم بوقت ضحی یعنی چاشت گاه که وقت ارتفاع آفتاب و ظهور سلطنت او است زیرا که آفتاب در تمام روز و
شب دو حرکت مینماید اول صاعده که از نیم شب گذشته شروع میشود و تا نیم روز میماند دوم حرکت هابطه
که بعد از زوال شروع میشود و تا نیم شب گذشته می ماند درین وقت چاشت وقت انتهای حرکت اولای او است
این شبیهت تمام دارد بوقت نزول وحی که هنگام کمال ظهور حقائق الهی و کونی است و این وقت خصوصیات دیگر
هم دارد یکی آنکه اشتغال بکسب معاش و تحصیل علم و هنر نیست و همین وقت میشود دوم آنکه این وقت خالی از فریضه نماز
است و فارغ برای عبادات نافله سیوم آنکه این وقتیست که کلام حق تعالی بحضرت موسی علیه السلام در همین وقت شنده
بود چهارم آنکه ساحران فرعون در همین وقت بدین معجزه حضرت موسی علیه السلام ایمان آوردند و سجده
کردند پس این وقت وقت کمال ظهور نور حق است بر ظلمت باطل که در امت سابقه از آن واقع شده پنجم آنکه نماز
چاشت نیز در آنوقت مقرر است ادنای آن چهار رکعت است و اعلای آن دوازده رکعت و این نماز را نفل
بسیار است که در حدیث شریف وارد شده و اهل تجربه چنین گفته اند رفته که هر که از فقر بترسد باید که نماز چاشت
گذارد و هر که از گور بترسد باید که نماز شب گذارد و در داد مشایخ مقرر است که در چهار رکعت نماز چاشت
این چهار سوره را بخوانند والشمس والليل والضحی الم نشرح والليل اذا سجی یعنی سوگند میخورم بشب وقتیکه
بپوشد بسبب تاریکی خود چیزها را از نظر خلائق و بوشیدن شب وقتی میباشد که نور ماه و شعل و شمع و چراغ در آن

نباشد پس این قسم شب نمونه زمان جاهلیت است در وقت ضحی که وقت کمال نور است نمونه آوان نزول وحی و
بعد از انقطاع وحی وفات شریف صلی الله علیه و آله وسلم و بقای خلفای راشدین او شب در آمد لیکن شبی که ابتدای
آن نور قمر تا انتهای آن موجود است و چنانچه قمر خلیفه آفتاب که روشنی او را در خود کسب کرده بجای در روشن
کردن جهان می نشیند همچنان خلفای راشدین روشنی سینه پیغمبر را در خود کسب کرده جهانیان را بنور خود منور کرده
اند و بعد از انقطاع زمان خلافت تاریکی شب هجوم آورده هر فرقه از طالبان بقدر مقدور در خود بچراغ و
شمع و مشعل استعانت میجویند و بکار می برند و از اینجاست که مذاهب مجتهدین و طرق اولیاء الله در اصابت این
نور مختلف و متفاوت آمده پس وقت چاشت مثال وقت اشراق نور الهی است بر قلب محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم و شب مثال ظلمت بشری که بر نفوس و ارواح هجوم کرده هر چیز از نظر میپوشد و در اینجا بحثی است و آن اینست
که در سوره واللیل اول قسم بشب خورده اند بعد از آن بروز و در این سوره عکس این ترتیب اختیار فرموده اند سبب
این چه باشد مفسرین چنین ذکر کرده اند که شب را نیز حق تعالی بنوعی از بزرگی مخصوص داشته است که موجب راحت
و سکون و آرام و خواب و پرده پوشی است و روز را نیز بنوعی از بزرگی مخصوص داشته که باعث انتظام امر معاش و
ملاقات همدیگر و سهولت آمد و شد و غیر ذلک است پس در قسم خوردن گاهی شب را بروز مقدم کردند و گاهی روز
را بر شب تا از بزرگی تقدیم هر دو را نصیبی و بهره باشد و از اینجا معلوم شد که آنچه اسد طوسی در مناظره روز و شب ذکر
کرده است که روز را حق تعالی پیش از شب در قسم یاد فرموده مبنی بر غفلت است از سوره واللیل تمام ابیات او این
است بیت بشنو از مبحث گفتار شب و روز بهم ؛ سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم ؛ هر دو را خاست جدل
از سبب هستی فضل ؛ در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم ؛ گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه
روز را کرد ز شب باز خداوند قدم ؛ نزد یزدان ز پرستیدن روز عابد ؛ ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم موسی ؛ هم بشب گشت جدا لوط ز بی داد و ستم ؛ قمر چرخ بشب کرد محمد
بدو نیم ؛ سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم ؛ هست در روز سه اوقات که منع است نماز ؛ در نماز
همه شب فخر نبی بود و امم ؛ آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود ؛ و از من آراسته بر مثل یکی باغ ارم ؛ همه مه
و سال عرب را عدد از ماه من است ؛ نیز بر ماه من است از پر جبریل رقم ؛ روز که این قصه شنیده شده آشفته
و گفت ؛ خامشی کن چه در آئی بسخن بس محکم ؛ روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش ؛ روز را پیش ز تو
کرد ستایش بقسم ؛ روزه هر خلق که دارند بروز است همه ؛ بحرم حج بروز است هم از بیت حرم ؛ روز خواهد
که بود خاستن خلق بحشر ؛ روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم ؛ روی آفاق ز من خوب نماید ز تو زشت ؛
دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم ؛ مر مرا گونه اسلام و ترا گونه کفر ؛ مر مرا جامه شادی و ترا جامه غم ؛ سیه و

خیل نجوم تو چه باشند که پاک ؛ بگریزند چو خورشید من افراخت علم ؛ گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
ز آفتاب من دانند مه و سال عجم ؛ ماه تو از ضوء خورشید من افزاید نور ؛ از پی خدمت خورشید کند پشت بخم
از فریضه سه نماز است بروز و دو به شب ؛ زان نماز تو کم آمد که من هستی کم ؛ آمدیم بر آن که سوره واللیل را چرا
بتقدیم قسم شب تخصیص فرمودند و این سوره را چرا باین اسلوب مختص داشتند نکته درین آنست که سوره واللیل سوره
حضرت ابوبکر صدیق است رض و ایشان را قبل از نور اسلام ظلمت کفر لاحق بود و این سوره سوره پیغمبر است و
ایشان را از ابتدای نور عصمت حاصل بود پس درین سوره ابتدا بذکر روز کردند که مشابهه نور ایمان است و درینجا لطیفه
ایست دیگر که اگر اول شب را ذکر کنند که مناسب حضرت ابوبکر رض است و باز از آن صعود نمایند محمد صلعم را یابند
که مشابهه روز است چنانچه بعد از شب روز می آید و اگر روز را اول یاد کنند که مشابهه محمد ص است صلی الله علیه و آله
وسلم بعد از آن نزول نمایند بلا فاصله حضرت ابوبکر صدیق را یابند که لیل است چه بعد از روز بلا فاصله شب می
آید و ازین لطیفه رفاقت این دو بزرگ باهم بوجه احسن جلوه گر میگردد چنانچه در قصه غار و اتصال مدفن و دیگر
صحبتها اثر این رفاقت ظاهر گشته بالجمله در اول این سوره بروز و شب قسم واقع است یا اشاره میفرمایند که گاهی ساعات
روز را کم میکنیم و ساعات شب را می افزائیم و گاهی بعکس و این افزایش و کمی نه بنا بر محبت و عداوت است بلکه بنا بر
رعایت حکمت همچنین مقدمه رسالت و نزول وحی را باید فهمید که گاهی چنین است و گاهی چنان و از لطائف
این مقام آنست که کافران چون بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعوی کردند که پروردگار تو بر ما جواب داد و رخصت
کرد و مدعی شدند و بر مدعی شاهد است و بر منکر قسم اول ایشان را گفتند که شاهد بیارید چون آنها عاجز شدند آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را قسم لازم شد پس هر روز و شب قسم خورده مدعای آنها را انکار کردند و درین قسم اشاره
است که روز و شب نیز از زیادت و نقصان سالم نمی باشند ترا از کجا طمع باید داشت که از زبان خلق سالم باشی
و نیز شب وقت تنهائی و وحشت است و روز وقت اجتماع و معاش پس گویا چنین فرمودند که خوش باش زیرا که
بعد از وحشت انقطاع وحی ترا با ملائکه دست دهد و نیز روز وقت سرور و اجتماع است و شب وقت غموم و
وحشت و از روز وقت چاشت را انتخاب فرموده بآن قسم خوردند و در قسم شب تمام آنرا ذکر کردند اشاره
بآن شد که غموم دنیا بیشتر از سرور آنست و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد از ضحی روز دلالت پیغمبر است صلی الله
علیه و آله وسلم و مراد از لیل شب معراج است و بعضی گویند که مراد از ضحی روی پیغمبر است صلی الله علیه و آله وسلم و
از لیل موی او که در سیاهی همچو شب است و بعضی گویند که مراد از روز روز وفات او است و از شب شب مشغولی
آنحضرت ص بعبادت و بعضی گویند که مراد از ضحی نور علمی است که آنجناب را داده بود و بسبب آن پرده نشینان عالم
غیب متجلی و منکشف گشتند و مراد از شب خلق عفو او است که عیوب امت را پوشید و بعضی گویند مراد از روز علانیه

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است یعنی احوال طاهره آنجناب است که خلق بر آن مطلع شد و مراد از شب سر آنجناب یعنی
احوال باطن او که غیر از علام الغیوب کسی بر آن مطلع نیست و بعضی گویند که مراد از روز وقت اقبال اسلام است و
مراد از شب زمان غربت اسلام چنانچه در حدیث شریف وارد است که ان الاسلام سیعود غریبا و بعضی گویند
که مراد از اضحی زمان زندگانی است و مراد از شب وقت سکون در قبر و الکل محتمل مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى
یعنی جدا نکرده است ترا پروردگار تو و ترا ناخوش نداشته است یعنی مدت غیبت وحی که دراز شد از آنجهت نشد که
در تربیت او تعالی قصوری هست یا در صفات کمال تو فتوری راه یافته بلکه بنا بر حکمتی است و عنقریب عود وحی واقع
خواهد شد چنانچه روز بعد از شب عنقریب عود میکند و اگر بسبب حصول ظلمت بشریت بعضی اوقات انقطاع وحی
رو دهد باک مدار که آخرها نور حق غالب آید و ظلمت بشریت را بالکلی محو سازد و وصال بیفراق دست دهد چنانچه
میفرمایند وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى یعنی البته هر حالت آخر بهتر باشد ترا از معاملت اول تا آنکه
بشریت ترا اصلا وجود نماند و غلبه نور حق بر تو علی سبیل الدوام حاصل شود و اگر آخرت را بما بعد الموت حمل نمایند
نیز جا دارد زیرا که ظهور سیادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و مراجعت آن جناب و فیضان جود الهی از
منبع ذات ایشان در آن روز کمال قوت و علو داشته باشد بحدیکه در روز قیامت اولین و آخرین بشفاعت ایشان
محتاج شوند و زیر نشان ایشان سایه یابند و از آب حوض ایشان سیراب گردند و تقسیم درجات و منازل بهشت
از ایشان صورت گیرد و در لفظ ربک کمال تسلی است آنجناب را یعنی چه احتمال است که خاوندی که باین مرتبه ترا پرورده
باشد و انواع تربیت خود در حق تو مبذول ساخته تا آنکه تجلی نور خود را بلا واسطه مرشدی و پیغمبری نیز بر روح تو انداخته
ترا رخصت کند و جواب دهد این معنی از خاوندان مجازی دور می نماید چنانچه مشهور است که نواخته را نباید انداخت
چه جای خاوند حقیقی که پیش از وجود هر چیز استعداد آن را و کردارهای آنها را دانسته هر یک را بمنصبی و مرتبه مخصوص
مینماید و لنعم ما قیل بیت چون بعلم ازل مرا دیدی ؛ دیدی آنگه بعیب بگزیدی ؛ من بعیب آن و تو به علم همان
رد مکن آنچه خود پسندیدی ؛ درینجا باید دانست که هرگاه آقای مهربان قدردان نوکری از نوکران خود را بخدمتی
مامور سازد و آن نوکر بکمال جد و اجتهاد در آن خدمت مشغول شود حاسدان و غمازان در پی دل شکنی آن نوکر شوند
و اراجیف بی اصل شایع کنند که فلانی از نظر خاوند خود افتاد از خدمتی که بدان مامور بود معزول گشت درینوقت آن
خاوند را از راه کمال تلطف و شفقت میباید که آن نوکر را دلداری نماید و او را تسلی دهد و برای رفع اثر کدورت که
استماع آن اراجیف در دل آن نوکر نشسته بانعامی و خلعتی و وعده ترقیات منصب او را مخصوص کند از همین جنس است این
کلام که وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی و البته بدهد ترا پروردگار تو آنقدر که راضی شوی و بآن پیمانه
استعداد تو لبریز گردد و طلبی و تعطشی باقی نماند و این وعده کمال وسعت دارد خصوصا نظر بوسعت استعداد مخاطب که

پیغمبری چنین عالیقدر بود توان فهمید که از عطایای الهی چه مقدار بوی خواهند داد تا سیر خواهند شد و در حدیث شریف
است که چون این آیت نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیاران خود فرمودند که من هرگز راضی نشوم تا آنکه یک
یک کس را از امت خود به بهشت داخل نکنم و عطایای الهی که در حق آن جناب از ابتدای آفرینش روح مبارک ایشان تا
انتهای دخول بهشت واقع شده و میشود و خواهد شد بیرون از حیطه قیاس و حد بیان است مجملی از آن بیان کرده میشود
باید دانست که چون شخصی یکی را از متوسلان خود محبوب خود میسازد و او را بچیزهای بسیار در لباس و سواری و محل
جلوس و دیگر احوال ممتاز میگرداند تا محبوبیت او در نظر خاص و عام جلوه گر شود و آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم
خصوصیاتی که از جناب خداوندی حاصل شده دو قسم است اول آنکه پیغمبران دیگر نیز در آن شریک اند لیکن ایشان را بیش
از همه و بیش از همه آن نعمت داده اند و بسبب آن ایشان را ممتاز ساخته و قسمی آنست که مخصوص بایشان است دیگری را در آن
نصیب نیست و بجهت اختصار درینجا از هر دو قسم مخلوط باهم پاره را نشان دهیم تا معنی این آیت در ذهن مستمعان بوجه
احسن جاگیرد از خصوصیاتی که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در بدن مبارکش داده بود که آنحضرت صلعم از پس
پشت خود میدیدند چنانچه از پیش روی خود میدیدند و در شب و در تاریکی چنان میدیدند که بروز در روشنی
و آب دهن ایشان آبهای شور را شیرین میکرد و باطفال شیرخواره یکقطره از لعاب دهن خود میچشانیدند و آن اطفال
تمام روز شکم سیر می ماندند و طلب شیر نمیکردند چنانچه در روز عاشورا باطفال اهل بیت تجربه شده و بغل آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم سفید رنگ براق بود و اصلا موی نداشت و آواز ایشان جای میرسید که آواز دیگران بعشر عشیر آن
نرسد و از دور میشنیدند که دیگران از آن مسافت نمی تواند شنید و در خواب چشم ایشان خواب آلوده میشد و دل
خبردار میماند و فازه دهن هرگز ایشان در تمام عمر اتفاق نیفتاده و احتلام هرگز واقع نشده و عرق مبارک ایشان
خوشبوتر از مشک بود بحدیکه اگر در کوچه میگذشتند مردم بسبب بوی خوش عرق ایشان که در هوا سرایت کرده میماند پی می
بردند که ازین کوچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشته اند و هیچکس اثر فضله ایشان را بر روی زمین ندیده زمین می
شگافت و فرو می برد و از آن مکان بوی مشک می شمیدند و در وقت تولد مختون پیدا شدند و ناف بریده و
پاک صاف هرگز لوث نجاست بر بدن ایشان نبود و چون بر زمین افتادند سجده کنان و انگشت خود را بسوی
آسمان برداشته و در وقت تولد ایشان نوری متشعشع شد که سبب آن شهرهای شام مادر ایشان را نمودار شد و مهد
ایشان ملایکه می جنبانیدند و ماهتاب با ایشان در حالت طفولیت که در گهواره بودند حرف میزد و هرگاه
اشاره بوی میفرمودند بسوی ایشان مایل میشد و بارها در حالت گهواره تکلم فرموده اند و همیشه در وقت تمازت
گرما بر ایشان سایه میداشت و اگر زیر درختی می آمدند و سایه درخت بسمت ایشان متوجه میشد و سایه ایشان بر زمین
نمی افتاد و بر جامه های ایشان مگس نمی نشست و پیش ایشان را ایذا نمیداد و اگر بر جانوری سوار میشدند آن جانور

ف بیان خصوصیات که در جسم آنحضرت عنایت فرموده بود

تا مدت سواری ایشان بول و براز نمیکرد و در عالم ارواح اول کسیکه پیدا شد ایشان بودند اول کسیکه در جواب الست
بربکم بلی گفت نیز ایشان بود و سر معراج مخصوص با ایشان است و سواری براق نیز مخصوص با ایشان و بالای
آسمان رفتن و بحد قاب قوسین رسیدن و بدیدار الهی مشرف شدن و ملائکه را فوج و حشم ایشان ساختن تا همراه ایشان
مانند لشکریان جنگ و قتال کردند نیز خاصه ایشان است و شق قمر و دیگر معجزات عجیبه و غریبه نیز مخصوص با ایشان است
و روز قیامت آنچه ایشان را دهند هیچکس را ندهند اول کسیکه از قبر سر برآرد ایشان باشند و اول کسیکه از بی هوشی افاقه
کند ایشان باشند و ایشان را بر براق حشر نمایند و هفتاد هزار فرشته گرداگرد ایشان جلودار باشند و بجانب راست
عرش بالای کرسی ایشان را جا دهند و به مقام محمود مشرف سازند و در دست ایشان لوای الحمد دهند که حضرت
آدم و تمام ذریت ایشان زیر آن نشان باشند و همه انبیا با امتیان خود پس رو ایشان باشند و در دیدار خدا اول با ایشان شروع نمایند
و بشفاعت عظمی ایشان را مخصوص سازند و اول کسیکه بر پل صراط بگذرد ایشان باشند و تمام خلائق حشر را حکم شود که چشمهای
خود فرو بندید تا دختر ایشان حضرت فاطمه زهرا رض بر پل صراط بگذرد و اول کسیکه دروازه جنت را بگشاید ایشان باشند
و روز قیامت ایشان را بمرتبه وسیله مشرف سازند و آن مرتبه ایست نهایت بلند که کسی را از مخلوقات میسر نشده و حقیقت آن
آنست که ایشان در آن روز از جناب خداوندی بمنزله وزیر از پادشاه باشند و آنچه در شرایع بآن مخصوص اند چیزهای
بسیار است که تعداد آن موجب تطویل است از آنجمله است حلال کردن غنایم کفار و از آنجمله است که تمام زمین را در حق
امت ایشان حکم مسجد دارند و خاک زمین را برای ایشان پاک و مطهر ساخته اند و نماز پنجگانه و وضو باین طریق و اذان و اقامت
و سوره فاتحه و آمین و روز جمعه و ساعت اجابت که در جمعه است و برکات ماه رمضان و شب قدر همه مخصوص با ایشان است
این است آنچه نظر ظاهر بدریافت خصوصیات ایشان میرسد اما خصوصیات ایشان که بحسب مراتب باطنی بود و انوار و تجلیاتی
که روز بروز ترقی و تضاعف و احوال و مقاماتی که امتیان ایشان را بطفیل اتباع ایشان تا قیامت حاصل شده و میشود
و علوم و معارفی که بر ایشان فیضان می نماید پس حکم غیر متناهی دارد و درین آیت بهمه آنچیزها اشاره است و لهذا اعطا را
خاص نفرموده اند که چه چیزها خواهند داد و چون آدمی را بنعمتی در زمان مستقبل وعده میکنند آن وعده را بشواهد و دلائل آن
نعمت که در زمان ماضی صدور یافته تاکید می نمایند تا نهایت را بر بدایت قیاس کنند و امید او قوی گردد از اینجاست
که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بعد ازین وعده نعمتهای گذشته که محض ابتدای بود بی سابقه خدمتی و بی تقریب سوالی
و اصلا توهم آنکه آن نعمت های جزای باشند پیرامون خاطر کسی نمیگردد یاد دهانیدند و شکر آن نعمت ها در خواستند چنانچه
میفرمایند الم یجدک یتیما فآوی آیا نیافت ترا یتیم پس جای داد ترا و بیان این نعمت آن است که چون آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در حمل بودند پدر ایشان عبد الله وفات کردند و چون پیدا شدند قریب بشش ساله بودند که مادر آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم قضا کرد و بعد دو سال از وفات مادر ایشان جد ایشان که عبد المطلب نام داشت نیز وفات یافت

سواری براق خاصه آنحضرت است و خیر ایشان در محشر نیز بر براق خواهد بود

ف چون فاطمه از صراط بگذرد

پس هر سه نوع یتیمی که مردن مادر و پدر و جد است ایشان را حاصل شد و اینحالت مظنه آن است که طفل ضایع شود و پرورش
بخوبی نیابد حضرت حقتعالی از ابتدا صورت پرورش ایشان را چنین ظاهر فرمود که بعد از مردن پدر جد ایشان را و مادر ایشان
را شفقتی زاید در دل پیدا کرد که آن شفقت قائم مقام شفقت پدر شد و در هر روز و شب مادر و جد ایشان را کرشمه های
محبوبیت در ایشان نمودند تا عاشق وار در پرورش ایشان میکوشیدند و از جانهای خود عزیزتر میداشتند و چون جد
ایشان قضا کرد عم حقیقی ایشان را که ابوطالب نام داشت سپرده رفت و بغایت تاکید و تحریص بر خدمت ایشان نمود
ابوطالب بموجب وصیت او در خدمت ایشان باقصی الغایت کوشید و درین بین تربیت معنوی الهی از حسن اخلاق و
رعایت آداب پنهان کار خود میکرد تا آنکه بسر حد بلوغ رسیدند و باستجماع اوصاف کمال فخر قوم خود گشتند و وجدک
ضالا فهدی یعنی دریافت ترا راه گم کرده پس راه نمود ترا و بیان این هدایت و ضلال آنست که آنحضرت را صلی الله علیه و
آله وسلم بعد از رسیدن بحد بلوغ بسبب کمال عقل اینقدر معلوم شد که عبادت بتان و رسوم جاهلیت همه هیچ و پوچ است در
پی تفتیش دین حق شدند و از زبان پیران کهنه سال شنیدند که اصل دین ما دین حضرت ابراهیم است آنحضرت را صلعم این
خیال در افتاد که عبادت بتان را گذاشته و رسوم جاهلیت را ترک داده متوجه برب ابراهیم شوم و او را عبادت کنم لیکن
چون ملت ابراهیمی کسی را یاد نمانده بود نه در کتابی مدون بود و نه آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را قدرت خواندن کتاب
حاصل ناچار در تلاش احکام این ملت بیتاب و بیقرار بودند و بقدر معلوم از تسبیحات و تهلیلات و تکبیرات و
غسل از جنابت و ادای مناسک حج و خلوت و دیگر امور از همین جنس اشتغال میورزیدند تا آنکه حق تعالی ایشان را بوحی
خود بر اصول ملت حنفی آگاه ساخت و فروع آن ملت را بخوب ترین طریقی برای ایشان معین فرمود و درین وقت تعطشی و
بیتابی که بسبب نایافت آن میداشتند زایل گشت گویا چیز گم کرده خود را یافتند و میخواستند که براهی بروند و آن راه معلوم
ایشان نمیشد آن راه در نظر ایشان ظاهر کردند پس از آن تعطش و بیتابی و الم نایافت تعبیر بگم کردن راهی فرمودند و ارباب
تفسیر که این معنی را کما ینبغی ندانسته اند و در تفسیر این گمراهی دور دور رفته اند بعضی گویند که مراد از اضلال گمراهی ظاهر است
که در حالت طفولیت در بعض دره های کوهستان مکه راه خانه را گم کرده حیران میگشتند ناگاه ابوجهل بر ناقه سوار در آنجا
گذشت و ایشان را برداشته بر ناقه سوار کرده پیش عبدالمطلب آورد و با عبدالمطلب گفت که ما نمیدانیم که ازین پسر تو ما را چه خواهد
رسید عبدالمطلب گفت چرا ابوجهل گفت من این طفل حیران و گم کرده راه دیدم او را برداشته اول پس پشت سوار کردم این ناقه
هرگز راه نمیرفت و می نشست و بر نمیخواست تا آنکه او را پیش خود نشاندم ناقه برخاست و روان شد و درین قصه
مشابهتی است با قصه حضرت موسی علیه السلام که چنانچه ایشان بدست دشمن ایشان که فرعون بود پرورش کنانیدند همچنان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بدست دشمن ایشان که ابوجهل بود نزد جد خود رسانیدند و بعضی گویند که چون دایه ایشان
حلیمه برای رسانیدن ایشان نزد عبدالمطلب آورد بر دروازه مکه ایشان را گم کرد و مضطرب شده نزد هبل رفت که بتی بود کلان

در انجا باواز بلند شکایت شروع کرد همین که نام آنحضرت صلعم بر زبان راند همه بتان سرنگون افتادند و آوازی از درون بتان آمد که ای چه نام بری هلاک ما بدست همین طفل است درین اثنا آنحضرت صلعم را جبرائیل علیه السلام دست گرفته نزد جد ایشان عبد المطلب رسانیده بود دایه ایشان حلیمه از بخانه مایوس شده آهنگ مکه کرد که عبد المطلب را از گم شدن ایشان آگاه سازد و تلاش و تفتیش نماید در انجا که میرسید ایشان را نزد عبد المطلب می بیند و تعجب میکنند پس درین آیت اشاره باین قصه است و بعضی که مراد از اضلال گم کردن سمت هجرت است که کدام طرف باید رفت یا گم کردن قبله یا علم معرفت جبرئیل علیه السلام در اول بار یا مراد گم کردن راه امور دنیا است که آنحضرت را صلعم بسبب فرط اشتغال بعبادت راه در امور دنیا معلوم نبود یا گم کردن راه آسمانی است که در لیلة المعراج هدایت آنرا وقصد و بعضی گویند ضلال بمعنی اختلاط است چنانچه در عرب گویند ضل الماء فی اللبن یعنی آب بشیر آنچنان آمیخت که تمیز نتوان کرد و آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از نبوت در میان کفار مختلط و ملتبس بودند و هیچکس ایشان را امتیاز نمی دانست و بعضی گفته اند که مراد از ضلال محبت و مرتبه عشق است چنانچه پسران حضرت یعقوب علیه السلام فرط عشق ایشان با حضرت یوسف علیه السلام باین لفظ تعبیر کرده اند که انک لفی ضلالک القدیم و مراد از هدایت نسبت که طریق وصول محبوب را بتو نشان دادیم بالجمله از همین قبیل است سخنان اهل تفسیر و در انجا اینقدر بالیقین باید دانست که انبیا قبل از نبوت نیز از ضلال و کفر اصلے و طبعی معصوم و محفوظ اند بلکه از معاصی نیز بتعمد چنانچه در حدیث شریف است که من هیچگاه قصد نکرده ام که کاری از آن کارها که اهل جاهلیت می نمودند بعمل آرم مگر دو بار و در هر دو بار لطف الهی آنکار کردن نداد و عصمت او تعالی در میان من و در میان آنکار حایل شد و آن دو کار نیست که روزی من بجوانی را از قریش که همراه من بزان و گوسفندان را بیرون می چرانید گفتم که امشب از گوسفندان و بزان من خبردار باش تا در شهر مکه بروم و در انجا چند جوان نشسته افسانه می گویند من هم آن افسانه را بشنوم چون باین قصد در مکه داخل شدم در اول خانه که بر راه من افتاد و آواز مزامیر و طبل و دیگر ملاهی شنیدم گفتم چیست گفتند فلان کس را با فلان زن امروز شادی میشود من هم در انجا نه در آمدم و خواستم که آن تماشا به بینم همین که نشستم خواب گران بر من بانحذ مسلط کردند که تا طلوع آفتاب بیدار نشدم بعد از آنکه بیدار شدم مجلس برخاسته بود همین قسم بار دیگر نیز قصد کردم و خواب در میان من و در میان شنیدن افسانه و سماع مزامیر حایل گشت و بعصمت او تعالی محفوظ ماندم و ازان بعد هرگز خیال بد پیرامون خاطر من نگشت تا آنکه حق تعالی مرا برسالت خود نوخت و آن عصمت را دوبالا ساخت لیکن نه آنست که ما میدانیم و تعطش بدریافت آنها انبیا را قبل از نبوت نیز میباشد و در تلاش راه حق میشوند و این قدر برای استعمال لفظ ضلال کافی است چنانکه گذشت وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ یعنی و یافت ترا عیال دار و بی چیز پس مستغنی گردانید ترا و بیان این نعمت آنست که اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بمال جد خود مستغنی ساختند که او ایشان را بهتر و عزیز تر از جمیع فرزندان خود فهمیده بود و بعد ازان بمال

و فی بیان محفوظ ماندن جناب پیغمبر صلعم از نقصان و عصمت او تعالی مر او را

ابو طالب که او نیز بموجب وصیت پدر ایشان را بر اولاد خود مقدم میدانست بعد از آن چون بسن و بحسب رسیدند بر حضرت خدیجه را که خیلی مالدار بودند و در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند آنقدر مصروف محبت و خدمت ایشان گردانیدند که تمام مال خود را از نقد و جنس بر ایشان گذاشتند و روسای قریش را طلبیده شاهد کردند که این همه مال مال این شخص است اگر خواهد همین دم او را تقسیم کند و اگر خواهد نگهدارد و بعد از آن که حضرت خدیجه رضی الله عنها درگذشتند بمال ابو بکر صدیق رضی الله عنه ایشان را مستغنی گردانیدند و آنقدر محبت و وفا حضرت ابو بکر صدیق را در رضامندی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بذل افتاد که چهل هزار درم راس المال خود را در حوائج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بذل کردند و بعد از هجرت بر انصار ایشان را مستغنی گردانیدند بعد از آن بمالیکه از فتوح کفار و غنائم آنگروه بگونی میرسید کمال استغنا حاصل شد و هر چند بعضی ازین وقایع بعد از نزول این سوره واقع شده لیکن آنچه در علم الهی است کالواقع است لهذا در مقام امتنان بآن نیز ارشاد فرموده اند و با این همه غنای ظاهری غنای باطنی که عبارت از قناعت است با این مرتبه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم داده بودند که کان یستوی عنده الحجر و الذهب زنهار اهل سیر و اثر و سائر است و اهل تحقیق نوشته اند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از آن یتیم کردند که مردم تحقیر یتیمان نکنند و هر گاه یتیمی را ببینند یاد کنند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نیز در زمانی یتیم بود با کرام و تعظیم او پیش آیند و لااقل تعظیمی که جاهلان بدیدن تصویر مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعمل آرند بعمل آرند و نیز تا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم قدر یتیمان را بدانند و بر یتیمان مهربانی فرمایند و یاد کنند که الهی یتیمی چه قدر گران است و نیز منظور در حق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از اول عمر خود تا آخر آن بر هیچکس سوای خدا اعتماد نداشته باشند و مرتبه توکل اعلی ایشان را نصیب شود و این معنی بدون یتیمی میسر نمیشد و نیز یتیم شدن موافق عادت موجب ضایع روزگاری اطفال و بی ادب برخواستن آنهاست و چون در یتیمی بکمال حسن اخلاق و رعایت آداب شخصی پیدا شود بلاشبهه از قبیل معجزات شمارند این را دلیل نبوت دارند و سر و فقر آنجناب و استغنا بمال جد و عم و زوجه و یار غار و انصار جان نثار است که اگر از اول ایشان را دولتمند میکردند اخلاق دولتمندان که فی الجمله ترفع و تفوق و تعلی را میخواهد بحکم عادت الهی در ایشان سرایت میکرد و باد دولتمندان نشست و برخاست ایشان میشد و تواضع و انکسار نفسی و التجا الی الله و مبدء و لذت بی نیازی ایشان را معلوم نمیشد و نیز در صورتیکه ایشان را بمال خود دولتمند و مستغنی میساختند در حق تابعان ایشان گمان بدی آمد که مبادا برای طمع و خواهش مال در دوائر این شخص صاحب جاه تابع او شده اند و محض اخلاص و ایمان و رعایت جانب حق در نیافت نمیشد بنابرین امور ایشان فقیر و بی مایه پیدا کردند و مردم را بجاذبه محبت ایشان مسخر فرمودند تا خود بخود و مال و جان خود را بر ایشان نثار کنند و این معنی اول دلیل است بر کمال ایشان که بی سبب ظاهری مردم با ایشان اینقدر گرویده میشوند و در بجانکته باید دانست و آن این است که هر کسی از غنی

و بیان یتیمی او و جهه فقر آنحضرت صلعم

وفقیر در ابتدای حال بی مایه و بی چیز میباشد و استغنا بمال دیگران میکند اما اگر از طرف خود خواهش و طمع نماید و کسب
و تلاش تکثیر مال کند ذلیل و مهان و محتقر پیش هر کس میگردد و اگر دیگران را بتدبیرات و حیل تسخیر خود آورده
انتفاع از انها برگیرد موجب عزت و شوکت او میشود و آنچنانست که بادشاه با وجود آنکه مستغنی باموال رعایا
است و از ایشان وجه باج و خراج میستاند و مال را طلب میکند عزیز است و فقیر که نیز از ابنای جنس خود همین
قسم بلکه کمتر از ان درخواست مینماید ذلیل است پس معلوم شد که بودن مال مستلزم عزت نیست و نبودن آن
مستوجب حقارت نه آری مال که بسبب قناعت و بی پروای و ترک طمع حاصل شود موجب عزتست و فقیری که بسبب
طمع و تلاش و کد و کاوش باشد موجب مذلت و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را استغنا باموال دیگران بنهج
عزت و غلبه و شوکت رو داد موجب ازدیاد جاه ایشان گشت و اصلا مستلزم لحوق عاری نشد و هرگاه از بیان این سه
نعمت فارغ شدند برای درخواست شکر آن میفرمایند که فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ یعنی پس یتیم را هرگز قهر مکن
یعنی مال و حق او را تلف مساز و در سخن با او درشتی مکن زیرا که تو هم یتیم بوده و ضعف و ناتوانی یتیم را بحق الیقین
دانسته که بادنی سبب دل شکسته میشود و این شکری است در مقابله آن نعمت که الم یجدک یتیما فاوی :: وَأَمَّا
السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ یعنی و گدا را بآواز سخت مران زیرا که تو هم عیال دار و بیمایه بودی و الم احتیاج را نمی
دانی و این شکری است در مقابله آن نعمت که :: و وجدک عائلا فاغنی وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی به نعمت
های پروردگار خود سخن گو و بیان کن زیرا که ترا نعمت های فراوان داده است و علوم و معارف بی پایان بر
دل تو نازل فرموده شکر این نعمت آنست که دیگران را هم باین نعمت ها دلالت کنی و بهره بخشی و درینجا لطیفه ایست
و آن آنست که در مقام منت و نعمت دینی را که هدایت است بر نعمت دنیوی که اغناست مقدم فرموده اند و
در مقام طلب شکر آنچه مقابل نعمت دنیوی بود مقدم ساخته اند و آنچه مقابل نعمت دینی بود موخر آوردند زیرا که
در مقابله نعمت دنیوی شفقت بر خلق الله طلب فرموده اند و در مقابله نعمت دینی دلالت بر طریق تحصیل نعمتهای
باطنی و شفقت بر خلق الله مقدم است بر هدایت ایشان زیرا که مادام که امر معاش منتظم نشود خاطر را فراغ قبول
تکالیف و جستن امر معاد میسر نیاید و نیز میتوان گفت که سائل را با یتیم مناسبتی تمام است لهذا شکری را که متعلق
بحق سائل بودن مقارن ذکر یتیم آوردند و در تعداد نعمت ها نعمت هدایت را مقدم بر نعمت غنا نمودند زیرا که
غنا وقتی نعمت است که طریق در تصرف در اموال معلوم شود و آن بدون هدایت متصور نیست و این هر سه شکر
را مناسبت با هر نعمت ظاهر است چنانچه بیان کرده شد و مناسبتی دیگر خفی است که این هر سه شکر دلیل بر شفاعت آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم برای امت روز قیامت میتواند شد زیرا که یتیم اضعف ضعیفان است و سعی در تقویت
او دلیل کمال تلطف و ترحم است و سائل بیشتر اوقات بسوال بی محل و بیوقت و لجاج و الحاح ایذا میدهد پس صبر بر

ایذای او با وصف این اذیت بجای او احسان کردن دلیل عفو از معصیت است و کرده را ناکرده انگاشتن است
و بیان کردن نعمتهای الهی در دسری میخواهد و تحمل این مشقت برای منفعت امت دلیل تحمل مشقتها عرض و معروض جناب
الهی است در استخلاص ایشان از عذاب و درین لفظ که واما بنعمة ربك فحدث دلیل است بر آنکه نعمتهای خدا را
که بر خود و بر لواحق خود باشند بیان کردن از مستحبات است لیکن وقتیکه غرض صحیح در میان باشد مثل اشاعت شکر پروردگار
بزبان حصول اقتدای مردم دیگر و اگر شخصی بر جان خود عجب و تکبر را از بیان نعمت بترسد پس در حق او ستر و اخفا اولی
است از عبد الله بن عمر رض منقول است که ایشان احوال شب بیداری خود و آن که امشب این قدر نماز گذاردم
و اینقدر قرآن خواندم هر صباح بمردم میگفتند بعضی نادانان اعتراض کردند که این اظهار از قبیل ریا است و ایشان گفتند
که خدا تعالی میفرماید واما بنعمة ربك فحدث و نزد من هیچ نعمت برابر این نعمت نیست که مرا توفیق بر طاعت داده اند
پس چرا این نعمت را بیان نکنم و از شکر آن محروم مانم باید دانست که درین سوره بر سه چیز آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم را تاکید بسیار فرموده اند اول مراعات حق یتیم دوم مراعات حق سائل سیوم بیان نعمتهای خدا و آن
حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بموجب این تاکید اکید درین هر سه چیز نهایت مرتبه کوشش میفرمودند چنانچه بر مطلعان
سیر نبوی ظاهر و هویدا است در حدیث صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که پرورنده یتیم
خواه آن یتیم با او علاقه و قرابت داشته باشد خواه اجنبی باشد با من در قیامت و در بهشت متصل باشد چون دو
انگشت دست که باهم متصل اند و اشاره بانگشتان خود فرمودند و نیز در حدیث است که شخصی نزد آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله من قسوت قلب بسیار دارم علاج این بفرمائید فرمودند که بر یتیمان
شفقت کن و دست بر سر آنها بنه سختی دل تو دور شود و نیز وارد است که هر که بر سر یتیم از راه شفقت دست بگذارد
او را بعدد هر موی یک نیکی نوشته میشود و بزرگان سلف گفته اند که چون یتیم میگرید عرش در جنبش می آید پس هر که یتیم را
بخاطر داری از گریه خاموش کند گویا عرش را از جنبش ساکن کرده باشد و بخشش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
سائلان را بحدی بود که گاهی لفظ لا بر زبان مبارک جاری نمیشد چنانچه در بخاری بروایت جابر بن عبد الله مروی
است که از آنحضرت صلعم هیچگاه کسی چیزی سوال نکرد که در جواب آن لا گفته باشند چنانچه فرزدق شاعر
این مضمون را بطریق مبالغه درین شعر نظم نموده میگوید ؛ ما قال لا قط الا فی تشهد ؛ لولا التشهد
کانت لاؤه نعم ؛ و در ترمذی روایت کرده که یکبار نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نود هزار درم از جانب
بحرین آورده بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بر بوریای مسجد خود توده ساخته بعد از نماز فجر به تقسیم آن
متوجه شد و تا ظهر یک درهم هم باقی نمانده بود و هیچ سائلی درین بین نیامد مگر او را دادند اتفاقا بعد فراغ از
تقسیم سائلی دیگر در آنجا وارد شد فرمودند که حالا نزد من چیزی باقی نمانده لیکن برو از بیوپاریان بنام من هر چه خواهی

خرید کن و بر ذمه من بنویس چون او نزد من بیاید ادا کنم درین اثنا حضرت عمر رض عرض کردند که یا رسول الله حقتعالی فوق المقدور شما را تکلیف نداده است پس چرا اینقدر تحمل دیون بر خود میکنید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم این سخن خوش نیامد و آثار کراهیت بر چهره مبارک ظاهر شد مردی از انصار حاضر بود عرض کرد انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خندان شدند و بر چهره مبارک آنحضرت صلعم آثار فرحت نمایان گشت و فرمودند که مرا به همین طریق امر فرموده اند بالجمله جود و سخای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر سائلان بحدی بود که حقتعالی انسان را حکم بمیانه روی فرمود و از کثرت انفاق نهی آمد چنانچه در تفسیر سوره اسری مذکور است که روزی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بودند که طفلی آمد و گفت یا رسول الله مادر من عرض میکند که کورته برای پوشیدن ندارم یک کورته بمن عطا فرمائید فرمودند که بعد ساعتی بیا خواهیم داد آن طفل رفت و باز آمد و عرض کرد که مادر من میگوید که همین کورته که بر بدن مبارک است بمن عنایت فرمائید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدولتخانه تشریف بردند و آن کورته را از بدن مبارک بر آورده و ته کرده بآن طفل فرستادند که با در خود بده و خود برهنه نشستند یاران که منتظر برآمدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بودند متگدل شدند و برخاسته رفتند حق تعالی این آیت نازل فرمود ولا تبسطها کل البسط یعنی اینقدر فراخ مکن دست خود را که برهنه در خانه نشینی و با یاران و مصاحبان مخلص که برای استفاده دین بخدمت تو می آیند صحبت فوت شود و در بخاری وارد است که یکبار زنی چادری بدست خود دوخته و درست کرده در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گذرانید و عرض کرد که آرزوی من آن است که این را بپوشید که بدست خود دوخته ام و حاشیه بتکلف چسپانیده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز محتاج چادر بودند آنرا گرفته پوشیدند و درین بین شخصی وارد شده عرض کرد که این چادر چه خوبست و حاشیه او چه دلچسپ یا رسول الله این چادر را بمن بخشید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند بسیار خوب آن چادر را باو بخشیدند بعد از آن که آنحضرت صلعم از مجلس برخاستند یاران دیگر آن شخص را ملامت کردند و گفتند که خوب نکردی زیرا که آنحضرت صلعم این چادر را بکمال رغبت حسب احتیاج پوشیده بودند و تو میدانی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هیچ سائل را رد نمیکنند تو چرا سوال کردی او گفت که من برای پوشیدن دنیا این چادر را نطلبیده ام بلکه برای کفن خود خواسته ام که این چادر بقبول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرغوب دل مبارک ایشان شده بود و بیان نعمت های الهی که در حق آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حضور جناب خداوندی در دنیا و آخرت بمثال باران می بارید مذکور شد از آنحضرت صلعم شروع می آمد و دفتر دفتر در مقام شکر بیان آنها فرموده اند چنانچه بر واقفان کتب حدیث پوشیده نیست و از خواص مجربه این سوره آنست که برای گم شده هفت بار این سوره را خوانده گرد اگرد سر خود انگشت شهادت بگردانند و بعد از تمام هفت بار اصبحت فی امان الله و امسیت فی جوار الله امسیت فی امان الله

واصبحت فی جوار الله خوانده دستک زنند آن گم شده یافته شود والله اعلم سوره الم نشرح مکی است
هشت آیت بست و هشت کلمه و صد و سی حرف است و این سوره را با سوره والضحی ربطی است کلی که تعداد نعمت های
خود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در هر دو منظور است و نسق کلام نیز باهم مشابهت تمام دارد و لهذا بعضی از فرق
اسلام یعنی شیعه این هر دو سوره را یکسوره انگاشته اند و هر دو را در یک رکعت خواندن بغیر فصل به بسم الله مقرر
کرده اند لیکن اگر تامل کنند نکته را دریابند که بسبب آن حکم بوحدت این سورتین درست نمیشود هم در لفظ و هم در معنی
اما بجهت لفظ بنا بر آنکه در سوره اول یعنی والضحی استفهام بصیغه غیبت وارد است مثل الم یجدک یتیما فاوی تا آخر
و درین سوره بصیغه متکلم و این فرقی است پر ظاهر که موجب مباینت است و منافی مناسبت و اگر بمحض آنکه درین هر دو سوره
تعداد نعمتها بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم منظور است هر دو سوره را یکسوره قرار دهیم و بسم الله الرحمن الرحیم را از میان
اسقاط کنیم پس این قسم مناسبت در سورهای بسیار خواهیم یافت بلکه قرآن بتمامه در حکم کلام واحد است پس طرح
بسم الله از میانه اکثر سورتها لازم خواهد آمد اما بجهة معنی پس بنا بر آنکه نعمتهای الهی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم دو قسم است قسمی آنست که مردم آنرا بحس مشاهده میکردند و هر عام و خاص آن نعمتها را در ایشان میدید
و قسمی دیگر آنست که نظر عوام بلکه خواص نیز بآن نمیرسد و آن امریست پنهان و مخفی پس هر دو قسم را جدا جدا
بیان فرمودن ضرور است قسم اول را در سوره والضحی تفصیل فرمودند و قسم دوم را درین سوره تا اشتباه و
اختلاط حاصل نشود و نیز نعمتهای که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بآن مخصوص است دو قسم است اول آنچه تعلق بظاهر
ایشان دارد و دوم آنچه بباطن ایشان پس در سوره والضحی بیان قسم اول منظور افتاد و درین سوره بیان قسم ثانی
پس گویا یک سوره برای تعداد خصوصیات آنجناب صلی الله علیه و آله وسلم در ظاهر است و سوره دوم برای تعداد نعمت
های آنجناب صلی الله علیه و آله وسلم در باطن و در ظاهر و باطن فرقی که هست هویدا است و در سبب نزول این سوره بعضی
از مفسرین چنین ذکر کرده اند که آنحضرت صلعم روزی در جناب الهی عرض کردند که ای پروردگار من تو حضرت ابراهیم
را مرتبه خلعت بخشیدی و حضرت موسی عم را بخلعت کلیمی نواختی و حضرت داود علیه السلام را بتسخیر کوه و آهن ممتاز ساختی
و حضرت سلیمان عم را بپادشاهت جن و انس و تسخیر باد و آتش مستثنی گردانیدی برای من چه نعمت مخصوص گردانیده
در جواب این سوال این سوره نازل شد و ظاهرا وقوع این سوال قبل از قصه معراج شده باشد زیرا که بعد از آن قصه
خصوصیاتی که آنجناب را حاصل شد هیچ یک را از انبیای ماضین عشر عشیر آن حاصل نبود و از نکات سوره الم نشرح
آنست که حق تعالی آنحضرت را بی خواست ایشان باین مرتبه شرح صدر فرمود و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام درخواست آن از جناب الهی کردند که رب اشرح لی صدری باز هم باین مرتبه شرح صدر ایشان میسر نیامد
چنانچه در قصه که ایشان را با برادر خود حضرت هارون واقع شده ظاهر گشت و در مقام خود بیاید تا اشاره باشد

بانکه کاری که بعنایت الهی و بیخواست آدمی سرانجام میشود مرتبه بلند دارد و اینسوره سوره الم نشرح از انجهت نامیده
اند که این سوره بطریق تاکید اتم دلالت میکند بر منشار کمال محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام زیرا که حقیقت
آنکمال اتساع صدر معنوی آنجناب است بانوار تجلیات الهیه و از خواص اینسوره آنست که هر که سوره را هفده
بار خوانده وقت خواب بر سینه خود دم کند او را وساوس و خطرات تشویش ندهند و در تدبیرات خطا نکنند ؛

بسم الله الرحمن الرحیم الم نشرح یعنی آیا کشاده نساخته ایم لک صدرک برای تو سینه
ترا تا بار وحی را تحمل کند و اسرار الهی دران سینه پاک گنجایش نمایند و غم دعوت و تبلیغ و غم امت و دین و غم
دنیا و غم آخرت همه در آن قرار گیرند و غل و غش و حقد و حسد و ذمائم اخلاق بیرون روند و نور علم و ایمان و
حکمت در آن محیط آید و لفظ لک برای آن آورده اند که کشاده ساختن سینه تو محض برای نفع تست تا کمال
اتم حاصل کنی اگر لفظ لک نمی بود این معنی مفهوم نمیشد و صدر در لغت عرب سینه را گویند و در اصطلاح اهل
طریقت چنین مقرر است که قلب را دو دروازه است یک دروازه آنکه بسمت نفس است مسمی بصدر است و یک
دروازه او که بسمت روح بسیار کشاده و واسع است و صدر نسبت بآن دروازه بسیار تنگ واقع شده پس چون صدر را
کشاده سازند ظاهر است که آن دروازه زیاده تر کشاده گردد و لهذا درینجا لفظ صدر آوردند نه لفظ قلب زیرا که
صدر بمنزله حصن قلب است و شیطان بیشتر بسبب افکار دنیوی و حرص بر زخارف آن بر همانجانب از طرف نفس
شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن قلب نیز تنگ میشود و لذت طاعت و حلاوت ایمان بسبب تنگی دل
کم میشود و چون اینجانب قلب منشرح شد قیام باداء عبودیت بنشاط تمام میسر آمد و مدعا حاصل شد درینجا باید
دانست که شرح صدر بمعنی فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و بقدر وسعت کمال و مرتبه
اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتیکه بآن مرتبه و بآنکمال نرسند هرگز نمیتوان دریافت و لهذا اکثر
عوام الناس خواهند که فراخی حوصله بادشاهانرا دریابند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمیتوانند فهمید و ازینجاست که
گفته اند لا یعرف الولی الا الولی و لا یعرف النبی الا النبی علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را خود امکان نیست
که بشری کما ینبغی تصور تواند کرد زیرا که مرتبه کمال او که خاتمیت است هیچکس را حاصل نیست و لنعم ما قیل یا صاحب
الجمال و یا سید البشر من وجهک المنیر لقد نور القمر لا یمکن الثناء کما کان حقه ؛ بعد از خدا بزرگ توئی
قصه مختصر ؛ لیکن شرح صدر که آنجناب را معنی و حسا بوقوع آمده بطریق تمثیل و اجمال درینجا نشان دادن ضرور است
شرح صدر معنوی آنجناب را اگر تصور کنم چنین باید فهمید که فضای بی پایانی در سینه ایشان واقع است و در آن
عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده و آن عمارت مشتمل بر دوازده نشیمن است که بعضی از آن بدنیا تعلق دارد و بعضی
از آن بدین و بعضی از آن بالای دین و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که بادشاهی عظیم القدر در آن نشسته

ف خواص اینسوره در دفع وساوس

ف بیان صدر آنجناب صلی الله علیه وآله وسلم

دران نشسته والی بادشاهان روی زمین همه بحضور او حاضر آمده از و قواعد تدبیر مملکت میپرسند و توقیعات کسری
و تورک تیموری و کلمات طیبات عالمگیری و واقعات بابری و آئین اکبری همه درینجا بر معیار تصحیح و امتحان می
گذرانند و حل و عقد ممالک و آداب صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده از و استفاده میکنند و در نشیمن
دویم حکیمی نشسته که سیاست منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما ینبغی بیان فرماید و حکمای زمان
و فیلسوفان جهان از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکند ارسطو و نصیر طوسی و
ابن مسکویه و ابن سینا و غیره علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بکار می برند و در نشیمن سیوم قاضی بر
مسند عدالت نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریها مینماید و قضات
عالم ارشادات او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر بر وساده افتا متمکن
گشته بحر الفتاوی از زبان او جوش میزند و در هر واقعه از وقایع جدیده حکم الهی را از کتاب و سنت بر طبق قواعد
اصول استخراج نموده واضح میسازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرداگرد او نشسته هر لفظ او را
نقل میکنند و در حاجات خود بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت آمده جلادان بحضور او استاده و ارباب
منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعذیر و حس و تادیب میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعذیرات و
سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار یاد میگیرند او در سد ذرایع منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی
و غصب موشگافی ها می کند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرائت را با وجوه و روایات از بر کرده
پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه روایت را تحقیق میکنند یکی را قاعده ادغام ارشاد میکند و پیش دیگری
بحث تخفیف همزه بیان مینماید و سیوم را بقاعده بر ملون و اظهار و اخفا دلالت میکند و علی هذا القیاس و در نشیمن
هفتم عابدی اوراد خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح
بتلاوت قرآن و اذکار نووی و حصن حصین جزری و حزب اعظم علی قاری و اوراد شیخ الشیوخ اشتغال دارد و بجهت
کثرت انوار از کار ملائکه علوی و سفلی بمجلس او مستانس شده جوق جوق گرداگرد او می آیند و او را بحضور ایشان انسی و تلذذی
عظیم حاصل میشود که دنیا و مافیها را فراموش میکند و مردمیکه سر اینکار دارند از وی تفتیش این مبحث مینمایند یکی را بکیفیت
ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را بادعیه جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام را تناول نمودن و ماه را
دیدن و غیر ذلک نشان میدهند و اوقات خود را بهدایت او بذکر درود معمور میسازند و در نشیمن هشتم عارفی کامل
اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراگنده اند علوم بی نهایت را بر زبان گوهر افشان خود ایضاح
میکند و مردم این کار فتوحات مکیه و فصوص الحکم را از زبان او مینویسند و لذتهای عجیب بر می گیرند و در نشیمن نهم واعظی
بر سر منبر نشسته و مجلس عام آراسته قلوب را بجنبش و ارواح را بحرکت آورده کسی را به ترغیب در ثواب عظیم بر سر راه می آرد

بیان دوازده نشیمن که متعلق به شرح صدر آنحضرت است

وکسی را به تخویف از عذاب الیم توبه میدهد و وقایع قبر و حشر و نشر و حساب و میزان و عبور بصراط و عقوبات دوزخ و مراتب
عالیات بهشت و اعمالی که درین مقامات نافع میشوند یا ضرر میکنند به بیان واضح مردم را نشان میدهد و در مجلس او
کافران زنار می شکنند و عاصیان توبه مینمایند و سخت دلان نرم دل میشوند و ناحق شناسان حقوق را میشناسند و
در نشیمن دهم رسولی صاحب عزمی که انواع تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت و رو براه آوردن ایشان میفرماید و مردمی
را که برای این کار با خود رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول
خود میشنود و در تدارک آن معامله بفکر صائب خود تدبیرات منجح و کارگر القا می نماید و در نشیمن یازدهم مرشدی کامل
صاحب طریقه که هزاران طالب خدای بروی هجوم آورده حل مشکل از و میخواهند و او بقدر استعداد هر یکی در ازاله حجاب نکرت
میکوشد و طریق وصول را نشان میدهد و باحوال و مقامات و مراتب و مناصب دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان
توجهات و تاثیرات گوناگون میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در نشیمن دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه
کعبه مثالی که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور تمثالی که انوار حسن ازلی بر آن تافته شان محبوبیت الهی
در و جلوه گر شده صید دلها بجاذبه محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه وار بتوقع منفعت و استفاده کمالی
از دور دست بجاذبه کمند او دویده می آیند و بر آستانه او سجدات میکنند و مشتاق لمعه از جمال او یند و اینهم تبعه از آن مراتب است
که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب مقبول برخی از اولیاء امت او را شمه از محبوبیت آن نصیب شده و محبوب
خلایق مقصود دلها گشته اند مثل حضرت غوث الاعظم و سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء قدس الله سرهما و اگر کسی را
درین دوازده نشیمن شبه و شکی بخاطر رسد باید که درین کارها که مذکور شد تامل نماید که اصل همه این اشغال از کجاست
بالیقین جزم خواهد کرد که اینهمه پرتوی از انوار کمال محمدیست صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جداول از بحر
جدا شده و بهر طایفه رسیده و آن طایفه را از اقران خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم فی الحقیقت
هیئت مجموعی این کمالات بوده و در هر روز و شب همه این کارها و این اشغال از آن جناب فواره صفت جوش میزد چنانچه
بر اهل سیر که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که صدور افعال دائمه بر یک نسق بدون
حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال که در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت بر کمال ملکه می نمایند و شرح صدر
حسی آنجناب را بدون تمهید مقدمه فهمانیدن بس مشکل است و آن مقدمه این است که نسبت عالم غیب بعالم شهادت
چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظل پس هر چیز را که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم غیب اصلی است
فبها و الا چون سراب زایل و خیال باطل خواهد بود و هر چیز غیبی را اگر در شهادت مثالی و صورتی نباشد چون درخت
بی بر و مدلول بی دلیل خواهد ماند لهذا گفته اند که هر چه در عالم ارواح است مصدر است و هر چه در عالم اجسام است مظهر
است و چون مقدمه دانسته شد پس باید دانست که هرگاه شرح معنوی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عالم غیب قرار یافت

یافت در عالم حسن بچهار مرتبه صورت گرفت اول آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حمل مادر بودند که پدر آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت بعد از آنکه متولد شدند مادر آنحضرت صلعم خواست که ایشان را برای پرورش من ایرسپارد
و عرب را عادت آن بود که فرزندان را برای پرورش بدایگان میدادند تا بخانه خود ببرند اتفاقا در آن ایام چندان
شیر دار از قبیله بنی سعد که در نواح شهر طائف سکونت دارند برای طلب بچگان در مکه معظمه وارد شدند هیچ دایه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را قبول نکرد از جهت آنکه پدر ندارد و زنی حلیمه نام که از جمله آنزنان بود او را کسی بچه خود برای
پرورش نداد که خیلی تهیدست و بی مایه بود آنزن حیران شد که من برای گرفتن بچه برای پرورش آمده بودم اگر خالی دست
بولمن روم خفت و خجالت میکشم ناچار این یتیم را هر چند توقع منفعت در پرورش او چندان نیست اختیار کنم آنحضرت را
صلی الله علیه و آله وسلم گرفته روان شد برای سواری خود خری لاغر میدشت که هرگز راه نمی توانست رفت بجز آنکه آن
حضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در کنار گرفته بر آن خر سوار شد آنقدر قوی و تیز رفتار گشت که از همه خران پیش پیش میرفت
رفت و مردم قافله ازین تعجب میکردند حلیمه چون بخانه رسید گوسفندان خود را بای شیر و لاغر گذاشته آمده بودند دید
که همه گوسفندانش شیر آور گشتند و فربه شدند بالیقین دانست که این همه از یمن و برکت این بچه است بکمال شفقت و آداب
پرورش میکرد تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در خانه او چهار ساله شدند روزی همراه پسران دایه خود در کوه کان
بازی کرده و در چرانیدن گوسفندان مشغول بودند و پسران دایه برای گرفتن نان و آزوقه پیش مادر خود رفته و
آنجناب تنها همراه گوسفندان در آن صحرا بودند که ناگاه دو جانور کلان بصورت کرگس که آنرا در زبان هندی گده گویند
نمودار شدند یکی مرد دیگر را پرسید که این همان شخص است آندیگر گفت که آری پس هر دو متوجه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
شدند و آنحضرت بسبب ترس از آن جانوران رو بگریز نهادند تا آنکه آن هر دو جانور هر دو بازوی آنحضرت را صلی الله
علیه و آله وسلم را گرفته بر پشت زمین انداختند و بمنقارهای خود شکم مبارک آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم چاک کردند و از
سینه آنحضرت صلعم دل مبارک را برآورده نیز چاک کردند و از آن خون بسته سیاه برآورده بر تافتند و گفتند که این
خون بسته مرد از نصیب شیطان است در دل هر آدمی این بلا از دل او برآوردیم سالما هرگز وسوسه شیطان قبول نخواهد کرد
بعد از آن یکی مرد دیگر را گفت که آب برف بیار بآن آب شکم ایشان را شستند بعد از آن آن را طلبیدند بعد از آن گفت
سکینه بیار و انگیزی بود بر مثال ذر و آن را بر دل ایشان افشاندند بعد از آن یکی مرد دیگر را گفت که این را بدوز
و آن را دوخته بمهر نبوت مهر کردند و سینه مبارک آنحضرت را صلعم را دوخته برابر کردند.....
انس بن مالک که خادم ملازم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بود میگفت که من از سوزن دادن سینه مبارک آنحضرت
صلعم میدیدم و در این اثنا پسران دایه که نان و آزوقه گرفته می آیند این حالت را مشاهده نموده مضطربانه پیش مادر خود
میروند او نیز مضطرب شده شوهر خود را گرفته زود بصحرا میرسید و آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم می بیند که متحیر ایستاده

رنگ مبارک کاهیده سبز شده دایه ایشانرا در کنار خود گرفت و تسلی داد و از ماجرا پرسید ایشان آنچه دیده بودند بیان
نمودند دایه ازان باز باحتیاط تمام در خانه نگاه میداشت و بیرون آمدن نمیداد تا آنکه شوهر او باز گفت که این طفل
عجائب مخلوقات است و بروی چیزها میگذرد که عقل ما از دریافت آنها عاجز می آید مبادا او را نزد ما آسیبی برسد بهتر
است که او را نزد جد او که عبد المطلب بود برسانیم چنانچه در همین عمر ایشان بجد خود رسانیدند و درین بار که شرح صدر
واقع شد منظور آن بود که آنچه در دل اطفال دیگر از حب ملاعب و لهو و عبث و دیگر حرکات ناشایسته میباشد از دل مبارک
ایشان صلی الله علیه و آله و سلم دور کرده شود چنانچه همچنین واقع شد که آنجناب را در حالت صغر سن و طفولیت اصلا التفات
بملاعب و بازی و لهو و عبث نبود و بوقار و تمکین نشست و برخواست میفرمودند دوم آنکه ابن حبان و حاکم و ابو نعیم و
ابن عساکر و ضیای مقدسی و عبد الله بن احمد در زواید مسند بسند صحیح روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم چون ده ساله شدند در صحرای بودند که دو کس بصورت دو مرد ظاهر شدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند
که من مانند چهره های آن دو شخص هیچگاه چهره نورانی ندیده ام و بوی خوش که از آنها می آمد در هیچ عطری نشمیده ام و مانند جامه
های آن دو شخص در نفاست و صفا و درخشندگی هیچ جامه بنظر من نیامده آن هر دو شخص جبرائیل و میکائیل عم بودند
هر دو بازوی مرا بوجهی گرفتند که اصلا مرا معلوم نشد و بآسانی تمام بر فقره قفا مرا غلطانیدند که هیچ عضو من بیجا نشد
و درد نکرد و باز آنها شکم مرا چاک کردند و اصلا خون نه برآمد و درد نشد و یکی از آنها آب در طشت زرین می آورد
و دیگر تمام درونه مرا می شست باز یکی مر دیگری را گفت که دل این را چاک کن و غل و حسد را از وی دور کن خون
بسته برآوردند و برتافتند باز گفت مهربانگی و شفقت در دل این بینداز چیزی بصورت تل سیمین آورده در دل
من انداختند و دوای خشکی بر مثال ذرور بالای آن پاشیدند باز نر انگشت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم گرفته
گفتند که برو و بسلامت باش آنحضرت صلعم فرمودند که من از آنوقت در دل خود شفقت و رحمت بر هر صغیر و کبیر می
یابم و این بار آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم چون سن بلوغ قریب رسیده بود از لوازم جوانی بشهوت میل و سورت غضب
است برای عصمت از گناهانی که تعلق باین دو صفت دارند و بیشتر غلبه آنها در جوانی و ما بعد جوانی است شق صدر مکرر
واقع شد سیوم آنکه چون هنگام بعثت قریب رسید و زبان نزول وحی بر دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
نزدیک آمد بار دیگر دل ایشانرا برای تنقیه و تقویت چاک کردند و این قصه را بیهقی و ابو نعیم در دلائل و ابو داود طیالسی
و حارث ابن ابی حسامه در اسانید خود چنین آورده اند بروایت حضرت عائشه صدیقه رض که یکبار آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم نذر فرموده بودند که یک ماه را اعتکاف نمایند و حضرت خدیجه رض نیز در آن اعتکاف شریک آن
حضرت شدند و اتفاقا آنماه ماه رمضان بود هر دو در غار معتکف بودند شبی از شبهای رمضان آنحضرت صلعم برای
دیدن وقت و نظر کردن بستاره ها بر آمده ایستاده بودند که آواز آمد السلام علیک آنحضرت صلعم میفرمایند که من چنان

ف بیان شرح صدر آنحضرت قریب بوقت آن میگذرد ۱۲

گمان کردم که این از قبیل فجاة جن است یعنی گذر جنی درین بقعه افتاد من دویده در خانه رسیدم و حضرت خدیجه رض را
آگاه کردم و قصه گفتم حضرت خدیجه گفت که این مژده است زیرا که سلام علیک علامت امان و موانست است ترس مکنید
باز بار دیگر بر آمدم دیدم که جبرئیل علیه السلام بر تخت آفتاب نشسته یک پر خود را بمشرق رسانیده و پر دیگر را بمغرب
من از دیدن حالت باز ترسیده بسمت غار متوجه شدم جبرئیل علیه السلام مرا فرصت نداد و زود رسیده در میان
من و در میان دروازه غار حایل شد تا بدیدن و شنیدن کلام او انست گرفتم و در آنوقت جبرئیل علیه السلام با من
وعده مقرر کرد که فلان وقت باید که تنها حاضر شوی من در آنوقت تنها استاده منتظر ماندم چون دیر بسیار گذشت
خواستم که بخانه مراجعت نمایم ناگاه می بینم که جبرئیل و میکائیل علیه السلام هر دو در میان آسمان و زمین بعظمت تمام می
آیند مرا هر دو گرفته بر زمین انداختند و سینه مرا چاک کرده و دل را بآب زمزم در طشت زرین شسته چیزی از آن بر
آوردند که هیچ معلوم من نشد باز دل را در مکان خود گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مرا دست و پا گرفته
برگردانیدند چنانچه آوند را در وقت ریختن چیزی از و منقلب میسازند بعد از آن مهری بر پشت من زدند تا آنکه اثر
زدن مهر را در دل خود یافتم چهارم شب معراج و این بار شق صدر برای آن بود که دل مبارک آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم قوت سیر عالم ملکوت بهم رساند و طاقت دیدن تجلیات بدیهه و انوار متلالیه پیدا کند و آن قصه مشهور و متواتر
است در ضمن قصه معراج حاجت ذکر کردن آن نیست و در آن قصه پر کردن دل بحکمت و ایمان نیز مذکور است چنانچه در مقام
خود گذشت بهر حال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آمد و سر در تکرار آن نیز مطاوی این
قصه اشاره کرده شد چنانچه پوشیده نخواهد ماند و چون نعمت اولی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم همین بود که سینه استعداد
ایشان را باین مرتبه فراخی بخشیدند که گنجایش این کمالات در آن تواند بود اول این سوره همین نعمت را بطریق استفهام
انکاری که بحکم نفی النفی اثبات بوجه تاکید مفید اثبات میشود یاد دهانیدند بعد از آن دو نعمت دیگر را که از آثار این
نعمت اند نیز برای تنبیه آوردند یکی از آنها این است که وَوَضَعْنَا یعنی دور کردیم و انداختیم بسبب این توسیع حوصله
عَنْكَ وِزْرَكَ یعنی از تو بار ترا چه هر چه در استعداد روح شخص میباشد بحکم جبلت به تحصیل آن میلان میکند و
چون قوی و جوارح تحمل آنچیز نمیتوانند کرد آنچیز بار گران بنظر می آید مثلا صاحب عزمی که بالطبع میلان به تحصیل
ریاست و بادشاهت دارد او را بدون بذل مال کثیر و جمع فوج عظیم و کشیدن محنت های بدنی و آلام روحانی هرگز
این مطلب میسر نمیشود ناچار بر دل او بار گرانی می افتد چون حوصله هم فراخ باشد مزاحمات و معارضات اسباب
مختلفه هر کمال در دل او به تنگی و خفگی تاثیر نکند اثر آن بار دور میشود و سبکی و سهولت تمام حاصل گردد الَّذِي
أَنْقَضَ ظَهْرَكَ یعنی آن بار که دوتا کرده بود و قریب بشکستن رسانیده بود پشت ترا زیرا که همت تو میخواست که
جمیع این کمالات را جمع نمایم و دل تو بسبب تشویشات نفسانی تنگی میکرد چون حوصله فراخ بخشیدیم این همه بر تو آسان

شد و ارباب تفسیر در بیان این قدر چپ و راست رفته اند و بی بحقیقت کار نبرده اند و بعضی گویند که آن اندوه بردن شدن از مکه بود و ازاله آن اندوه برسانیدن در مدینه و بعضی گویند که آن اندوه جفای کافران بود و ازاله آن بتائید و نصرت الهی و بعضی گویند که آن اندوه عدم نایافت احکام و شرائع ملت حنیفی بود و ازاله آن اندوه بوحی قرآن و بیان شرایع شد و بعضی گویند که آن اندوه عدم امت بود و ازاله آن بزادن مقام شفاعت شد و بعضی گویند آن بار برداری رسالت بود و ازاله آن بهم رسانیدن یاران جان نثار موافق مثل صدیق و فاروق ذی النورین و مرتضی شد بهر حال آنچه این بزرگواران ذکر کرده اند قطره ایست از همان دریا و پرتوی ایست از همان شمس گردوم از آثار شرح صدر آن حضرت این است که وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی بلند کردیم برای تو ذکر ترا بنیز تبه جامعیت کمالات ترا بسیار شد که نکل مرتبه الوهیت گشتی و باین جامعیت متفرد و طاق برآمدی حالا ترا همراه خدا یاد کنند مثلا گویند الله و رسول او نار است والله و رسول چنین فرموده که واجب الاطاعت است و علی هذا القیاس و در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدند که رفع ذکر من چگونه فرموده اند حضرت جبرئیل علیه السلام گفت که ذکر تو ترین ذکر خود گردانیده اند در بانگ نماز و اقامت و التحیات و خطبه و در کلمه طیبه و در کلمه شهادت دو امر باطاعت کرده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و در حرمت معصیت که مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهٗ فَاِنَّ لَهٗ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا پس هر جا که ذکر خدا آمده ذکر رسول نیز همراه است مگر در سه جا اول آخر بانگ نماز که فقط لا اله الا الله گفته میشود دوم در عطسه که فقط الحمد لله گفته میشود سیوم وقت ذبح که فقط بسم الله گفته میشود و استثنای این هر سه جا را نیز وجهی است که در مقام خود مذکور میشود و چون هر سه نعمت اصلی و فرعی ایمان فرمودند اختصاص آنحضرت من بین الانبیا بکمالی که دارند ثابت شده حالا بیان میفرمایند که این همه برکت صبر بسیار است که بر سختیها کردی و در راه مارنج بردی فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی پس بتحقیق همراه هر سختی آسانی است که در عین آن سختی از پیشگاه خداوندی روزی میشود و آن آسانی و اطمینان تحمل آن سختی است که بسبب آن سختی سهل میگردد اگر بعد از وقت مصیبت یا پیش از آن سختی آنرا یاد کنند هرگز طاقت تحمل آن را در خود نیابند و این قسم آسانی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در سختی تحصیل کمالات بتوسیع صدر و فراخی حوصله عطا شد تا دل ناگ ملول نشدند و هر کمال را باوجود هزار موانع و حدوث مزاحمات متنوعه بنهایی او رسانند اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا یعنی بتحقیق همراه آن سختی آسانی دیگر ایست و این آسانی آسانی رفعت مقام و منزلت است زیرا که صبر در هر سختی اگر برای خدا تعالی است پس موجب رفعت مقام و منزلت نزد او تعالی است و اگر برای بندگان است موجب اثبات حق خدمت و شفقت بر آن بنده میشود و باز ارتفاع مرتبه و مقام آن سختی سهولیت و آسانی تمام پیدا میکند چنانچه در ارباب دنیا متحن و مجرب است و بر این تقریر وارد نمیشود سوالی که در این مقام مشهور است و آن اینست که لفظ مع در لغت عرب برای مقارنت و مصاحبت است پس مقتضی اتحاد زمان باشد و اتحاد زمان عسر و یسر ممکن نیست که اضداد لا یجتمعان و توضیح جواب بر طبق قواعد دانشمندی اینست که اجتماع دو ضد از جهتین

متغایرتین ممکن است چنانچه گفته اند مسافر را در روزه داشتن اگرچه مشقت روزه است اما بسبب موافقت مسلمانان آسان
میگردد و مصیبت زده را اگرچه مصیبت مشقت است لیکن رسیدن بخوشنودی الهی و دریافتن جزا سهولت است و اگر فقیر را
تنگدستی و فقر موجب مشقت دنیاست لیکن خلاصی از حساب دادن جمع و خرج مال در آخرت و مامون بودن از دزد و
قاطعان طریق و مصادره ظالمان کمال سهولت است پس تواند بود که چیزی در یک زمان بجهتی عسر باشد و بجهتی دیگر یسر و بعضی
از ارباب تفسیر گفته اند که لفظ مع هرچند در اصل لغت برای مقارنت است لیکن چون چیزی پس از چیزی در زمان قریب حاصل
گردد و این اتصال قریب را مانند مقارنت اعتبار کرده این لفظ را در آنجا استعمال میکنند و اینمقام از همان قبیل است که
سختی دنیا هرچند دراز و ممتد شود لیکن بسبب کمال اتصال آخرت بدنیا حکم مقارن دارد و تکرار این آیه را دو وجه است اول
آنکه در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نزول این آیه شادان و خورم برآمدند و یاران را
فرمودند که خوشوقت شوید حق تعالی بر هر سختی دنیا دو آسانی وعده فرموده است یکی در دنیا و یکی در آخرت چنانچه بعضی از
اهل حکمت باین معنی اشاره نموده اند درین بیت اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح :: لعسر بین یسرین
اذا فکرته فافرح :: یعنی چون شدت کند بر تو بلای پس تفکر کن در الم نشرح زیرا که یکعسر در میان دو یسر واقع است چون در
آن تفکر کنی پس خوش شو و شاد باش و در حدیث صحیح وارد است که لن یغلب عسر یسرین یعنی یکسختی بر دو آسانی غلبه نخواهد
کرد اگر درینجا بخاطر کسی بگذرد چنانچه دو یسر دو جا مذکور است عسر نیز دو جا مذکور است پس وحدت عسر و تعدد یسر از کجا فهمیده شود
جوابش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه آرند مقتضی مغایرت میشود و اگر معرفه را بعد از نکره یا معرفه آرند
مضمون آن اتحاد می باشد چنانچه در ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول واضح است و در جاءنی رجل
فقال رجل نیز ظاهر پس عسر را دو بار معرفه آوردند هر دو یکی باشد و یسر را دو جا نکره آوردند دو یسر فهمیده شد و دوم آنکه
تکرار برای تاکید است زیرا که در وقت سختی توقع آسانی نمیباشد پس مقام مقام آنست که گرفتار آن سختی حصول آسانی
را بعد از آن سختی باور نکنند لهذا محتاج بتاکید و تقریر این مضمون گشته اند و هرگاه از تعداد نعمتهای خود بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم فارغ شدند شکر این نعمت از آنجناب درخواست میفرمایند فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ یعنی چون فارغ شوی
از ادای حقوق هر مرتبه و هر منصب که بتو داده ایم مثل نبوت و رسالت و ارشاد و معرفت و خلافت کبری و قضا و افتا و احتساب و
تعبد و ولایت و غیر ذلک پس رنج کش و محنت نما در یاد کردن خدا وَاِلٰی رَبِّکَ فَارْغَبْ یعنی و بسوی پروردگار خود
که ترا باین نوع پرورش کرده و بکمالی رسانیده که از کمالات افراد بشری بالاتر است پس رغبت کن و غیر او را در نظر جا مده
و بعضی از مفسرین چنین گفته اند که مراد آنست که چون از نماز فرض فارغ شوی دست خود را برای دعا بردار و بعضی گفته اند
که چون از تشهد فارغ شوی برای دنیا و آخرت خود دعا کن باقیماند درینجا سوالی که درینسوره اهل عربیت مذکور میکنند و
آن آنست که الم نشرح را بصیغه مضارع چرا آوردند و معطوفات دیگر را مثل و وضعنا و رفعنا بصیغه ماضی چرا ذکر کردند

جوابش در تفسیر اشاره کرده شد که شرح صدر نعمت اولی است متفهام انکاری بر نفی آن متوجه کردند و بصیغه مضارع وردد تا دلالت بر تجدد شرح صدر نماید و وضع و رفع نعمت فرعی است که بسبب شرح صدر حاصل شده از اینصیغه که دلالت بر استمرار کند ادا فرمودند و اشاره بآنشد که باین شرح از وضع و رفع فارغ شدیم گویا شرح صدر که کرده شد و وضع و رفع هر دو بعمل آمد چه این وضع و رفع ثمره همان شرح است والله اعلم **سورة التین** مکی است هشت آیت سی و چهار کلمه صد و پنجاه حرف است و این سوره را سوره تین از انجهت نامیده اند که تین در لغت عرب میوه انجیر را گویند و انجیر جامع ترین میوه ها است چنانچه بدن انسان جامع ترین ابدان است و بجهت همین جامعیت مستحق فیضان روحی گردیده که جامع کمالات است پس متشابهه الفاظ قرآن که متضمن اسرار جامعه اند منظور درین سوره اثبات شرح و معاد بتاکید تمام است و لهذا در اول این سوره چهار قسم مذکور است **بسم الله الرحمن الرحیم والتین** یعنی قسم بانجیر و انجیر را در میان میوه ها خصوصیتی است ظاهر و خصوصیتی است باطن اما خصوصیت ظاهر اول پس انست که هم غذا است و هم دوا است و هم میوه است زیرا که او طعامی است لطیف سریع الهضم ملین طبع و مواد متعفنه را از درون بدن بطریق عرق بر می آرد و لهذا با وجود حرارت تب را فایده میکند و بلغم را تحلیل مینماید و گرده و مثانه را از ریگ پاک میکند و بدن را فربه میسازد و مسام را تفتیح میکند و دراز اله سده میکند و طحال مینظیر است و از عجایب این میوه انست که تمام آن خورده میشود خسته ندارد که باید انداخت برخلاف قرآن که همه لب است نه قشر بر نافتنی دارد و نه مستحق انداختنی در حدیث شریف وارد است که شخصی برای آنحضرت صلعم طبقی پر از انجیر بطریق هدیه پیش آورد آنحضرت صلعم از آن تناول فرمودند و بیاران نیز ارشاد شد که تناول کنید از این میوه فرمودند که اگر بگویم میوه از بهشت نازل شده است در حق همین میوه تواند گفت زیرا که این میوه خسته ندارد و میوه بهشت همچنین است پس بخورید از آنرا که قطع ماده بواسیر میکند و از درد نقرس نافع میشود و از حضرت امام علی بن موسی الرضا رض منقول است که مداومت خوردن انجیر بوی بد دهان را دفع میکند و موی سر را دراز میسازد و از فالج امان می بخشد و نیز از عجایب این میوه انست که بقدر یک لقمه معتدله او را آفریده اند تا بهیچ وجه در خوردن آن کلفت و مشقت نباشد و اما خصوصیت باطن او پس انست که مشابهت تمام دارد با رباب کمال زیرا که ظاهر و باطنش یکسان است خسته ندارد و آخر نمی اندازد بخلاف میوه های دیگر که ظاهر آنها خوردنی و باطن آنها انداختنی است و نیز درخت این میوه درختی است که کمال خود را قبل از دعوی اظهار میکند اول میوه می آرد و بعد از آن شکوفه بخلاف میوه های دیگر که درختان آنها اول خود را به برگ و شکوفه آراسته می نمایند و بعد از آن بار می آرند پس اینها درخت گویا صفت ایثار دارد که اول غیر خود را نفع میدهد بعد از آن فکر راستگی خود می کند و درختان دیگر مانند ارباب معاملات اند که اول خود را می آرایند بعد از آن بدیگران نفع میرسانند و نیز فیضی که این میوه دارد در میوه های دیگر نیست که در یکسال چند بار میوه می آرد و معهذا این میوه را مناسبتی است با انسان زیرا که

سورة التین

حضرت آدم علیه السلام را چون در بهشت بارتکاب معصیت جامه های بهشتی از بر کشیدند برهنه و مکشوف العورت شدند
چون نزد هر درخت برای گرفتن برگ میدویدند تا شرمگاه خود را بپوشند هر درخت سر میکشید و برگ نمیداد چون نزدیک
این درخت رسیدند سر نکشید و برگ بسیار از آن گرفته شرمگاه خود را بپوشیدند و آنچه بعضی ارباب فلاحت گفته اند که درخت
کامل آنست که ده چیز را جامع باشد بیخ و شاخ و برگ و گل و میوه و خسته و صمغ و لیف و قشر و عصاره مثل خرما و هر چه ازین
ده چیز کمتر داشته باشد ناقص است پس انجیر که خسته ندارد ناقص باشد جوابش آنست که این نقصان عین کمال است چه
استخوان بکار نمی آید انداختنی است پس نبودن آن بهتر از بودن باشد بهر حال نظر به جامعیت فواید و بی ضرری قسم
بآن خورده اند و مناسبت آنرا با جامعیت انسان مراعات فرموده وَالزَّيْتُونَ و قسم بدرخت زیتون که ثمره آنرا
نیز زیتون گویند و آن نیز جامع فواید بسیار است هم در ظاهر و هم در باطن اما در ظاهر پس از آنجمله آنست که ثمره او را چون
در سرکه آچار کرده بکار برند قوت معده دهد و اشتها را افزون سازد و زیتون پخته را در غذا استعمال کنند غذا بسیار
دهد و بدن را فربه نماید و قوت مجامعیت را زیاده کند و چون مغز استخوان زیتون را با پیه و آرد بیامیزند و بر برص طلا
نمایند برص را دور کند و عصاره زیتون را چون زن حمول نماید سیلان رحم را نافع شود و نمک آبی که زیتون را در آن
انداخته باشند بدان چون مضمضه کنند بن دندان را محکم کند و آنچه در انجیر از فواید جمع است که هم غذا است و هم فاکهه و هم
دوا در زیتون نیز موجود است مع شی زاید و آن آنست که زیتون را تا مدتی دراز نفع میماند باین طریق که آنچه خام از وی
می افتد از آن روغن میکشند و آنرا زیت الانفاق میگویند و در روشن کردن چراغها و قنادیل بکار میبرند و روشنی او بغایت
صافی و لطیف میباشد که در روغن های دیگر آن قسم نیست و آنچه پخته و رسیده میشود از آن نیز روغن میکشند و او را زیت الطیب
نامند بوی خوش دارد و در منافع بیعدیل است برای کشادن قولنج و سده ها و اسهال مانند دهن الخروع یعنی روغن بید
انجیر و در طلا و ضماد مثل روغن گل و جهت شری و جمره و جرب و قوبا و صداع و محافظت سیاهی مو و ازاله درد نقرس و
اوجاع مفاصل و ازاله سبل و رطوبتی غلیظ که در اجفان بهم میرسد بسیار مفید است و بر گزندگی عقرب نیز نهادن آن
فایده میدهد و اما در باطن پس از آنجمله است نورانیت و اشراق عظیم که بعد از روغن ساختن در آن بهم میرسد و بآن
خصوصیت باطنی مناسبتی تمام بارباب کمال دارد که چون میوه حیات خود را در بوته ریاضت گداخته و در تلطیف روح
کوشیده رقتی پیدا می کند نورانیت و اشراق عظیم بهم میرساند و معهذا نور روغنش از امتزاج ظلمت دخانیه خیلی صاف
باشد بر مثال نورانیت ارواح کامله بخلاف روغن های دیگر که مثل اصحاب ریاضت باطله ممزوج بظلمت دخانیه
باشد و نیز مناسبت تمام دارد با اصحاب فکر و استدلال که مواد معلومات را در قوت فکریه انداخته اصالت و اذابت
نمایند تا موجب اشراق و نورانیت گشته در مطالعه حقایق اشیا چون روشنی چراغ بکار برند و نیز مناسبت تمام
دارد با الفاظ قرآن که هرگاه معانی آن الفاظ را از ملابس لفظیه تجرید نمایند اشراق و نور حقایق الهی تابش و لمعان نماید

و از آنجمله آنست که هیچ درخت در عالم آنقدر عمر دراز ندارد که این درخت دارد و در فلسطین که شهریست معمور و مشهور
در اقلیم شام درختهای زیتون نشانده یونانیان تا حال موجود است و یونانیان در عهد سکندر در آن دیار وارد
شده بودند پس عمر هر درختی از آن درختها تا این تاریخ قریب بدو هزار سال میرسد و از آنجمله آنست که بیشتر منبت این
درخت بلاد شام است که منزل انبیا و مقام اولیا است و از آنجمله آنست که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام این درخت
را دعای برکت فرموده اند و از آنجمله آنست که در قرآن مجید آن درخت را شجره مبارکه نامیده اند و از آنجمله آنست که
اهل تعبیر نوشته اند که هر که خود را در خواب بیند که برگ زیتون را در دست گرفته است او را بشارت است بآنکه بعروه
وثقی تمسک خواهد نمود و مریضی نزد ابن سیرین که رئیس المعبرین بود آمد و گفت که مرا در خواب نموده اند که از هر دو
بخور ابن سیرین گفت که از میوه زیتون بخور زیرا که در حق او قرآن مجید لا شرقیة و لا غربیة وارد شده و در حدیث
شریف است که کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة یعنی بخورید از روغن زیت و مالش کنید بآن
بدن خود را زیرا که آن روغن گرفته شده است از درخت بابرکت بالجمله درین قسم ترقی واقع شد نسبت بقسم اول زیرا که
در قسم اول انجیر را یاد فرمودند که منافع ظاهر دارد بی نورانیت باطن و درین قسم زیتون را ذکر کردند که همراه منافع ظاهر
نورانیت باطن نیز دارد پس مناسبت او با کمال انسانی بیشتر شد وَطُورِ سِينِينَ و قسم بکوه درخت ناک باید
دانست که طور در لغت کوه را گویند و کوه دو قسم باشد اول درخت ناک که آبهای روان دارد و بسبب آن آب ها
درختان بسیار در آن میرویند و از اقسام میوه چهار مغز و حب الزلم که آنرا در لغت هندی چرونجی نامند و از انجیر و
زیتون و دیگر اشجار کبار خصوصا درخت سال بسیار در آنها خود رو میشود و ادویه و عقاقیر و مصالح گرم و جدوار و سموم
و اقسام نباتات از نافع و ضار در آن هجوم میکند و جانوران عجیب مثل گوزن و آهوی مشک و مرغ زرین و دیگر اقسام
بسیار در آن پیدا میشوند و از جنس معادن بلور و شب و دیگر اقسام بسیار متکون میگردند پس جامعیت این قسم کوه خیلی
بمرتبه اعلی میرسد که هم اقسام نباتات دارد و هم اقسام معادن و هم اقسام حیوانات و ارواح خبیثه از دیو و پری نیز
درین قسم کوه ها بسیار می باشند و افراد انسانی نیز برای انتفاع باین چیزها در آنجا سکونت میورزند پس جمعیتی بهم میرسد
که در هیچ جا عشر عشیر آن نمودار نمیگردد ولیکن با وصف این جامعیت هر کوه درخت ناک از تجلی الهی خالیست چون درین قسم
کوه تجلی الهی نیز حاصل شده جامعیت اتم بهم رسید و این قسم کوه درخت ناک کوهی است در میان راه مدین و مصر که آنرا کوه
فلسطین گویند و حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام را در آن کوه به تجلی الهی مشرف ساختند و ندای انی انا الله
رب العالمین از آن کوه بگوش ایشان رسانیدند و رتبه کلیمی ایشان را در آن کوه حاصل شد بعد ازین قصه نیز حضرت موسی
در آن کوه رفته برای مناجات چله ها کشیده اند و عبادت ها نموده و الواح توریت را از جناب خداوندی در همان کوه یافته
پس آن کوه با وجود جامعیت ظاهر اسرار وحی موسوی و انوار عبادت ایشان را نیز جامع شد و سری و نوری که در آن کوه تجلی فرمود

یشب
خبیثه

وحضرت موسی علیه السلام را بی هوش ساخت آنقدر در آن بقعه مستقر و راسخ ماند که علی مرالدهور والازمان برای تقرب
تابعان حضرت موسی و امداد و خزاین ایشان کافی شد پس مبداء و منتهای انوار موسوی که تمام بنی اسرائیل آن نور مهند
شدند همان کوه مبارک است و لهذا درین قسم نسبت قسم سابق ترقی فرمودند زیرا که نور یکه در زیتون است نور عنصری است
و نور یکه درین کوه تجلی فرمود و اعضای او را ریزه ریزه و پاره پاره ساخت نور آلهی بود که علی مرالدهور والازمان اثر آن
باقی ماند و نهال کمال موسوی را تا یه ابد از آن سیراب داشتند دوم کوه خشک که درخت و آب ندارد و آن کوه بمثابه جسم مرده
انسان است که بظاهر انسان مینماید و در باطن هیچ کیفیت انسانی ندارد و لهذا قابل قسم نبود بنابر احتراز از آن لفظ سینین فرمودند
و هر چند در اصل لغت طور سینین بر کوه درخت ناک را می توانگفت لیکن در عرف این لفظ خاص همان کوه موسوی است
که بروی تجلی آلهی واقع شد و لفظ سینین از لغت نبط است که مزارعان اقلیم شام اند و این لفظ را عربان با نواع تصرف
استعمال میکنند گاه سینین میگویند و گاهی سینا بفتح سین چنانچه در سوره قد افلح وقعست و گاهی سینا بکسر سین چنانچه
ابو عمرو نافع و ابن کثیر میخوانند و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از تین مسجد اصحاب کهف است که در حوالی آن درخت انجیر
بسیار است و مراد از زیتون مسجد بیت المقدس است که در حوالی آن این درخت بسیار است و بعضی گفته اند که مراد از زیتون
طور زیتا است که کوهی است بر شرقی بیت المقدس مشرف بر مسجد اقصی و در حدیث شریف وارد است که چون حضرت صفیه
رضی الله عنها زوجه مطهره آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برای زیارت بیت المقدس تشریف بردند و از نماز در مسجد الاقصی فارغ
شدند از آن مسجد برآمد و بر کوه طور زیتا صعود فرمودند و در آنجا نیز نماز گذاردند و بر کناره آن کوه ایستاده اشاره کردند که
از همین جا بروز قیامت مردم متفرق شوند یاره به بهشت روند و پاره بدوزخ و این همان کوه است که حضرت عیسی را از ایز
جا باسمان بردند و آن مکان را انصاری تعظیم بسیار میکردند و میگفتند بر سر آنکوه هیلانه نام فرنگی زنی کنیسه تیار کرده بود و
در میان آن کنیسه قبه ساخته که آنرا مصعد عیسی علیه السلام میگفتند رفته رفته آن کنیسه منهدم شد لیکن بالفعل در آن کوه
درخت خرنوب نبطی است که متصل آن مسجدی ساخته اند و بائین آن مسجد غاری است صفی مردم بسیار برای زیارت آنمکان
میروند و آن درخت را خرتوبة العنز میگویند و چون سلطان صلاح الدین بیت المقدس را از دست فرنگیان فتح کرده استخلاص
نمود تمام زیتون طور زیتا را بر شیخ احمد حکاری و شیخ علی حکاری بالسویه تقسیم نموده وقف نمود و این قصه در عهد هم ذالحجه سال
بالصد و هشتاد و چهار واقع شد و آنزمین تا حال در دست ذریات شیخین مذکورین است پس در صورت قسم بموضعی یاد کردند
که محل انوار ولایت اصحاب کهف است و آن مردم اول گروه اولیا اند که راه فنا پیموده اند بعد از آن بمحل انوار نبوت
عیسوی قسم خوردند بعد از آن بمحل انوار موسوی قسم یاد کردند بعد از آن فرمایند وَهٰذَا الْبَلَدِ الْاَمِیْنِ یعنی
قسم باین شهر با امانت یا با امن و مراد از این شهر شهریکه مسلمست که در جامعیت نهایت رسیده زیرا که هر شهر انواع مردم
را از سیاهی و تاجر و اهل حرفه و غنی و فقیر و زن و مرد و دیگر اصناف جامع باشد و با دشاه و حاکم و مکانات معتبر کز

در نسخه ان کوه در زیتا

مشاهد شهدا و قبور اولیا و انبیا و معابد بزرگان و مساجد خیر بسیار در وی میباشد و اقسام نباتات و انواع جانوران
از طیور و بهایم در آن پرورش میابند لیکن در هیچ شهر خانه خدا که مهبط تجلی دائمی مستقر باشد و قبله عبادت خلائق
افتد ندارد دگر این شهر یعنی مکه معظمه که این معنی نیز او را نصیب شده و باین سبب او را جامعیت اتم میسر آمده و با این همه
مولد و مبعث خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است پس جامع اسرار وحی محمدی است و انوار نبوت و ولایت آن
جناب در آن لمعان و تابش دارند و آن نبوت و ولایت جامع ترین نبوت و ولایت است پس در تقسیم ترقی عظیم
واقع شد و در بیان جمعیت به نسبت قسمهای سابق گویا این جمعیت جمعیتی است که اسرار عالم اعلی را در خود فرو گرفته و در
خالق و خلق آمیختگی و امتزاج داده و شهر مکه شهری است مستطیل که طول او از عرض زیادتی دارد و کوه ها بر گرد او
مانند قلعه واقع شده اند و با وصف این احاطه کوه ها سه طرف دیوار شهر بنا نیز برای آن شهر ساخته شده است دیواریکه
جانب شرق است معروف بدیوار باب معلات است که مقبره شریفه آن شهر است و دیواریکه در جهت مغرب نزدیک
مقابل مدینه مقدسه منوره است آنرا سور باب الشبیکه گویند و دیواری که در جانب یمن است آنرا سور باب الیمن و سور باب
الماجن نیز نامند و تعمیر این هر سه دیوار در سنه هشتصد و شانزده بحکم شریف آنجا که سید حسن بن عجلان بود واقع شده
و طول او عرض آن شهر این است که از باب معلات تا باب ماجن چهار هزار و چار صد و هفتاد و دو ذراع است و از باب
معلات تا باب الشبیکه نیز همین مقدار باز یادت و صد و بست ذراع است و کوه های که محیط باین شهر اند دو کوه است یکی را
ابو قبیس گویند و دیگری که سنگ سرخ دارد و مقابله ابو قبیس است قعیقعان نامند و این هر دو کوه را اخشبین گویند گویند ابو قبیس را
اخشب شرقی و قعیقعان را اخشب غربی گویند و در مکه معظمه بناهای بسیار و چشمه های جاری و چاههای مسلسله و حوضهای و قفی حمامات
نیز بسیار است و در زمان فاکهی که مورخ آنمقام است شانزده حمام گرم میشد و آن شهر را دو قسم کرده اند معلات و اسفله
دار الخیزران نزدیک کوه صفا که جانب یمن مکه است حد معلات است و دار العجله که جانب چپ مکه است علامت حد اسفله
است و این شهر معظم و مکرم داخل ولایت حجاز است که در میان ولایت شام و عراق و مصر و یمن واقعست و آن ولایت مشتمل
است بر چند شهر که از آنجمله این شهر است و از آنجمله است مدینه منوره و از آنجمله است یمامه و پرگنات بسیار که باین سه شهر
تعلق دارند و عمل مکه معظمه از بعضی جوانب تا مسافت ده روز است خصوصا از جانب یمن سرحدی که واقع است آنرا اضنکان
گویند و آن مسافت ده روز است از مکه و از بعضی جوانب دیگر کمتر از آنست چنانچه از طرف راه مدینه سرحد آن بقعه مبارکه
موضعی است که او را احیاده بن صیفی نامند و آن دیهی است در میان عسفان و مکه بر مسافت یک و نیم روز است و از جانب
عراق موضعی است که او را عمیر گویند و آن نیز همین قدر مسافت دارد و گرد اگرد مکه معظمه حد حرم است که در آنجا شکار کردن
و درخت را بریدن درست نیست و اگر احیانا از کسی شکار یا بریدن درخت در آنمکان واقع شود بر دی کفاره می آید
و حد حرم از دیوار باب مسجد الحرام که معروف بباب بنی شیبه است تا دو منارهٔ که بسمت عرفه بر حد حرم منصوب ساخته اند

۷ اسفل و عالیه

۸ بنا صد و هفتاد و دو ذراع

سی و هفت هزار و دو صد و ده ذراع است و از باب المعلات تا همان دو مناره سی و پنج هزار و هشتاد و سه ذراع است
و در جانب عراق تا دو مناره که بر راه وادی نخله بنا نموده اند بست و هفت هزار و یکصد و پنجاه و دو ذراع است و از باب
المعاملات تا هر دو مناره مذکوره بست و پنج هزار و بست و پنج ذراع است و از جانب تنعیم که بر سمت مدینه منوره واقعست
حد حرم دوازده هزار و چارصد و بست ذراع است و از جانب یمن از دیوار باب ابراهیم تا علامت حد حرم بست و چهار
هزار و پانصد و نه ذراع است و از دیوار باب الماجن تا علامت حد حرم در آنجهت که نیز سمت یمن است بست و دو هزار
و هشتصد و هفتاد و شش ذراع است و بحساب کروه ها دور حرم را سی و هفت کروه نوشته اند والله اعلم و از خصوصیات
حرم آنست که مذکور شد یعنی جانوران شکاری را در آنجا نه شکار کردن درست است و نه از سایه و آب گریزانیدن
و درخت و نبات آنجا بریدن و کندن و برگ ریختن جایز نیست مگر اذخر و سنا که بنا بر ضروریات دوا جایز داشته اند
و نیز آدمی را بر قصد گناه در آن بقعه مواخذه میشود بخلاف مکانات دیگر و طاعت و عبادات در آن مکان مضاعف
میشوند چنانچه از حسن بصری رضی الله عنه منقول است که روزه یکروز در مکه برابر صد هزار روزه است و یک درم لله بکسی
دادن در آن بقعه مبارکه برابر صد هزار درم است و در مستدرک حاکم از ابن عباس نقل کرده که حسنات الحرم کل
حسنة بمائة الف حسنة یعنی هر نیکی که در حرم کرده شود برابر صد هزار نیکی است و نیز هر که در مکه بمیرد شرفی و بزرگی
او را حاصل میشود چنانچه در حدیث شریف واقع شده که من مات بمکة بعثه الله تعالی فی الآمنین یوم القیامة
و نیز در حدیث ابن عمر واقعست که من مات بمکة فکانما مات فی السماء الدنیا و نیز از آیات عظام که در آن بقعه محسوس و
مشاهده است آنست که اگر درنده مثل گرگ و پلنگ در پی جانور میدود و آنجانور داخل حد حرم میشود درنده بازگشته
میرود و اصلا داخل حد حرم نمیشود و نیز میان حد حرم مردم آهوان و سباع درنده را باهم مختلط و مستانس دیده اند و
نیز جانوران پرنده چون در پریدن مقابل خانه کعبه میرسند بر است و چپ منحرف میشوند و بالای آنخانه نمیگذرند و این آیت
همیشه در نظر مردم جلوه گر است و نیز آب چاه زمزم در شب برات بحدی میجوشد که قریب بلب چاه میرسد و نیز آب
زمزم را خاصیتی است که شکم مردم را سیر میکند و بجای طعام قائم میشود بالجمله این شهر مبارک بسبب کمال
جامعیت در نهایت مرتبه علو شان رسیده است و لهذا قسم را در مینوره باین شهر ختم فرموده مطلب بیان می
فرمایند که لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ یعنی قسم باین چهار چیز برین مدعا است که هر آینه ما پیدا
کرده ایم انسان را در بهترین صورتی و ترکیبی چه اگر صورت ظاهر او را به بینید بکمال حسن و جمال موصوف است هم از
راه استقامت قامت و هم از راه خوبی اعضا و تناسب اجزا گردنش چون گردن شتر دراز و نه چون گردن سگ
پست کوتاه و بینی اش نه چون خرطوم فیل دراز و نه چون بینی دیگر جانوران بهائم معدوم نما و علی هذا القیاس در
جمیع اعضا تامل باید کرد و خوبی و حسن و جمال او را قیاس نباید کرد و لهذا در وقت امام شافعی رحمة الله علیه که شخصی بزن

ف بعض خصوصیات حرم شریف

ف بیان صفات مکه معظمه

خود گفته بود که ان لم تکونی احسن من القمر فانت طالق یعنی اگر نباشی تو بهتر از ماه ترا طلاق دادم و علمای زمانه
متحیر شدند و بوقوع طلاق حکم کردند و چون استفتا پیش حضرت امام شافعی رح رسید فرمودند که طلاق واقع نمیشود زیرا که
زن او از جنس انسان است و انسان را حق جل و علی فرموده است که من او را در احسن صورت پیدا کرده ام اگر ماه صورتی
بهتر ازین میداشت او را چرا باحسن تقویم وصف میفرمودند و لنعم ما قیل ؎ ما انت مادحها یا من یشبهها
بالشمس والبدر لا بل انت هاجیها ؛ من این للشمس حال فوق وجنتها ؛ ومضحک من نظام الدر فی فیها
من این للبدر اجفان مکحلة ؛ بالسحر والفتح یجری فی حواشیها ؛ و ظاهر است که در ماه غیر از روشنی و تابش
چیزی دیگر نیست و درین نسخه جامع دقایق و تصویرات و تشکیلات مندرج و منطوی است چنانچه گفته اند ؛ من ماه ندیده
ام کله دار ؛ من سرو ندیده ام قباپوش ؛ و هم از آنجهت که هیچ صورت در دنیا قابل عبادات کثیره نیست مثل صورت
آدمی قیام و رکوع و سجود همه از و می تواند شد و اگر در بیان حسن او بتفصیل پرداخته شود از علم تشریح مجلدات نقل باید
کرد و لهذا ازین صوب عنان قلم را معطوف داشتن صواب است اگر معنی باطن او را تامل کنند چهار عالم درین نسخه جامعه
منطوی و پیچیده شده است عالم شهوت و عالم غضب و عالم وهم و عالم خیال و چهار عالم را زیر حکم حاکم غیبی که عقل است مسخر
ساخته و آن حاکم را روشنائی بصارت بمشعل نورانی شرع بخشیده تا نیک و بد را و خیر و شر را بآن نور دریافت نماید و
هرگاه حکم آن حاکم برین چهار عالم غالب باشد باعلای مراتب کمال و جامعیت میرسد و آنچه هیچ یک از عوالم متفرقه حصول
آن متوقع نبود ازین نسخه جامعه حاصل شود مثل خاصیت معجون مرکب که از هر مفردات آن هرگز متوقع اصول نمیباشد
لیکن غلبه این حاکم محض بتائید غیبی و توفیق آسمانی است و لهذا هر کس را میسر نیست چنانچه میفرمایند ثُمَّ رَدَدْنَاهُ
پس باز گردانیدیم ما او را یعنی این قسم مخلوق عجیب را که باین مرتبه نواختیم از جهت قصور او در انتظام کارخانه عقل و دیگر رعایای
او از شهوت و غضب و وهم و خیال اَسْفَلَ سَافِلِیْنَ یعنی پستر پستیان که از رمه بهائم نیز در میگذرد و آن قسم در دام
شهوت و غضب گرفتار میگردد و در کمند وهم و خیال مقید میشود که مرتبه او از همه مخلوقات ذلیله پست تر میگردد چه
مخلوقات دیگر را اگرچه استعداد تحصیل کمالات نیست اما مواخذه و عقاب نیز نیست و این مخلوق را با وجود استعداد تحصیل
کمالات در صورت حرمان مواخذه ابدی و عقاب جاودانی در پیش است اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یعنی مگر کسانیکه ایمان
آوردند و عقل خود را بر خیالات و اوهام خود غالب کردند وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ یعنی و عملهای صالح کردند و عقل
خود را بر شهوت و غضب غالب ساختند و مجاهده عظیم نمودند فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ یعنی پس ایشان راست اجری غیر منقطع
اگرچه بظاهر مجاهده ایشان بسبب بیماری و پیری و موت منقطع شود اما کیفیتی که در روح ایشان بسبب استقامت قوی بهم رسیده است
روز بروز در ترقی است و دم بدم ثواب خطیر در مقابله آن ترقی خواهند یافت چنانچه در حدیث شریف وارد است که بنده
مومن چون بر طریقه نیک باشد در دین و آن طریقه از وی بسبب پیری یا مسافری یا بیماری فوت شود حق تعالی فرشتگان کاتب

الحسنات را بفرماید که در جریده اعمال این شخص ثواب آن طاعات و نیکیها که همیشه میکرد بنویسید و ثواب او را از و باز مدارید بلکه
در بعضی روایات وارد است که بعد مردن نیز فرشتگان را میفرمایند که نزدیک گور او تسبیح و تکبیر و تحمید مشغول باشید و آنهمه را بنام
آن بنده بنویسید تا آنکه روز قیامت از قبر برخیزد و این خزانه وافر را تصرف نماید و بعضی مفسرین آیت ثم رددناه اسفل
سافلین را بر حالت شیخوخیت و خرافت حمل نموده اند که در آنحالت انسان متبدل الصورت و مضمحل القوی میگردد و پشتش چون
کمان دوتا میگردد و استقامت قامت برهم میشود و موی سر و بدن او سفید شده صورت مبروص مینماید و شکنهای که در روی او
می افتند کمال قبح نمودار میگردند و دندان افتاده صورت دهان بد نظر می آید لیکن این معنی را استثنای الا الذین آمنوا و
عملوا الصلحت مناسب نیست مگر آنکه این استثنا را منقطع انگارند و در آن تکلف است و چون ازین آیات معلوم شد که حقیقت دین
غالب کردن عقل بر سایر قوی است از شهوت و غضب و وهم و خیال و عقل را بنور شرع منور کردن پس در تکذیب دین وجهی نماند
چه حسن صورت معنوی انسان عین دین است و آن حسن هر کسی را مطلوب و مرغوب لهذا در مقام رد این تکذیب میفرمایند
فما یکذبک بعد بالدین یعنی پس چه چیز باعث تکذیب تو میشود ای آدمی بعد از وضوح این مقدمات بدین حاصل آنکه
چون حقیقت صورت معنوی خود را دریافتی و دانستی که حسن آن صورت موقوف برین است که اول عقل را بنور شرع منور
سازی بعد از آن او را بر قوای خود حاکم کنی پس وجهی در تکذیب دین نماند زیرا که نور دین است که بآن عقل مهتدی میشود چه
عقل بمنزله بصر است و نور دین بمثابه شعاع آفتاب اگر شعاع آفتاب در میان نباشد از بصر آدمی هیچ نمیگشاید پس نور دین از
ضروریات کمال صورت معنوی انسان است و همچنان که انسان بسبب اختلال صورت حسی از انسانیت می برآید و بصورت
حیوانات مسخ میشود همچنان باختلال صورت معنوی از آن می برآید و مسخ معنوی میگردد و کیست که خروج خود را از انسانیت
و دخول خود را در حیوانیت روا دارد و اگر از راه فساد مزاج کسی خواهد که رغبت بصورت حیوانیت نماید او را باین مقدمه
توان فهمانید که الیس الله باحکم الحاکمین آیا نیست خدای تعالی حکم کننده تر حاکمان و چون حاکمان دیگر
از رعایای خود نمی پسندند که از فرقه بفرقه دیگر انتقال نمایند یا از مرتبه اعلی بمرتبه اسفل تنزل کنند حق تعالی چرا این حرکت را
خواهد پسندید که خلاف حکمت است و محتمل است که دین را بمعنی جزا بگیریم و در آن صورت ربط این آیات و ما سبق باین
طریق توان فهمید که چون قدرت حق تعالی بر تحویل احوال از ابتدای خلقت انسان که نطفه بود تا آنکه در خلقت بکمال
اعتدال و حسن صورت رسید و حسن معنوی بدادن عقل و تنویر آن بنور شرع نیز باو بخشیدند باز یکبار بعض افراد او را
آنقدر تنزلی فاحش دادند که پستر پستیان شد بر آدمی ظاهر گشت پس دادن جزا در روز قیامت و زنده کردن مردگان
و تقلیب احوال که سرکشان دنیا را پست و عاجزان اینجا را بمرتبه بلند رسانیدن چه بعید باشد و این قدر که مذکور شد در
تجویز وقوع جزا نظر بقدرت او تعالی کافیست و اگر نظر بحکمت و عدالت او نمایند و بدانند که جزای نیک و بد رسانیدن
و فرق در میان نیک کار و بد کار نمودن در عالم حکمت و عدالت از واجبات است پس وجوب جزا ثابت میشود چنانچه الیس

الله باحکم الحاکمین ؛ اشاره بهمین مقدمه است پس امر جزا نظر بقدرت ممکن الوقوع است و نظر بحکمت و عدالت واجب الوقوع
و در حدیث شریف آمده است که هر که سوره والتین را بخواند باین آیت برسد که ؛ اَلَیْسَ اللّٰهُ بِاَحْکَمِ الْحَاکِمِیْنَ ؛ باید که بگوید ؛
بلی وانا علی ذلک من الشاهدین ؛ یعنی آری تو حاکم ترین حاکمانی و من نیز برین از گواهان ام و در حدیث شریف است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در نماز عشا اینسوره را بارها خوانده اند و حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رض نیز اینسوره
را در مواجهه کعبه در نماز فریضه میخواندند تا اشاره باشد به بزرگی حرم که بآن درینسوره قسم خورده اند والله اعلم بالصواب

سوره اقرأ مکی است نوزده آیت هفتاد و دو کلمه صد و هشتاد حرف است و این سوره را سوره علق نیز نامند زیرا که
درینسوره مذکور است که آدمی را از علق یعنی خون بسته و منجمد شده آفریده اند و این مذکور دلالت میکند که حق تعالی برحمت خود
ذلیل را عزیز میسازد چنانچه خون بسته را که در نهایت مرتبه ذلت واقع است بصورت انسان و به نفخ روح انسانی در و
کمال عزت داده است همچنین آدمی را با وجود کمال ذلت و افتقار بانزال قرآن و تعلیم وحی عزت میدهد و استبعادی
که کافران را درین امر دغدغه میکرد بملاحظه ابتدای خلقت انسان از خون دفع میگردد و اینسوره را اکثر مفسرین اول
ما نزل من القرآن گفته اند و آنچه از حضرت امیر المؤمنین مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که اول ما نزل من القرآن
فاتحة الکتاب است و آنچه از جابر بن عبد الله مرویست که اول ما نزل سوره مدثر است بظاهر مخالف این مینماید لیکن تطبیق
هر سه قول باینطریق است اول حقیقی پنج آیت ازینسوره است بعد از آن برای تعلیم نماز سوره فاتحه نازل شد و بعد از فترت
وحی اول چیزی که نازل شد سوره مدثر بود و من بعد نزول قرآن علی سبیل التواتر واقع گشت پس کسیکه سوره مدثر را اول
ما نزل گفته است گویا او اول نزول متصل و متواتر مراد داشته است و نزول اینسوره برای تمهید نزول باقی قرآن گردانیده
و نزول سوره فاتحه را برای تعلیم مناجات قرار داده و تبلیغ را از نزول سوره مدثر آغاز نهاده و هر که سوره فاتحه را
اول ما نزل گفته باینمعنی گفته که اول چیزیکه تقرب بآن و تعبد بتلاوت آن واقع شد همین سوره بود و سوره اقرأ محض برای
تعلیم و تیره قرارت و آموختن ورزش تلاوت نزول یافته بود و کیفیت نزول اینسوره آنست که آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم را اول چیزیکه از علامات وحی پیدا شد خوابهای راست بود که هر چه بشب در خواب میدیدند در روز بعینه واقع
میشد بعد از آن حب خلوت و گوشه نشینی بر خاطر مبارک ایشان غالب آمد و بکوه حرا که متصل شهر مکه معظمه است تشریف برده
غاری را برای خلوت خود مقرر فرمودند و در آن غار آذوقه چند روز همراه گرفته تنها می نشستند و حمد و ثنا و تسبیح و تهلیل
حق تعالی میفرمودند تا آنکه آذوقه تمام میشد باز بدولتخانه مراجعت مینمودند و یکدو روز در خانه توقف نموده حقوق اهل
و عیال ادا کرده آذوقه دیگر همراه گرفته در همان غار باز داخل میشدند و مدت اقامت آنحضرت در آن غار غالبا کمتر از
یکماه میشد و گاهی علی سبیل الندرت تا یکماه نیز در همانجا گذرانیده اند روزی در ایام خلوت از آن غار برآمده برای شست و
شوی بدن و دست و پا بر لب آبی استاده بودند که ناگاه حضرت جبرئیل علیه السلام از هوا ندا کردند که یا محمد صلعم آنحضرت

بسوی بالا نگاه کردند هیچکس را ندیدند بار دوم و سیوم نیز همین قسم آواز آمد و ایشان متحیر شده بچپ و راست نگاه میکردند که
یکبار شخصی نورانی چون آفتاب روشن تاجی از نور بر سر نهاده و حله سبز براق پوشیده بر صورت آدمی نزد آنحضرت صلعم رسیده
و آنحضرت را گفت که بخوان و در بعضی روایات آمده که در دست آن بزرگ قطعی از حریر سبز بود که در وی چیزی نوشته آن قطعه را
بآنحضرت نمود و گفت بخوان آنحضرت فرمودند من صورت حرف را نمیشناسم و خواننده نیستم آن بزرگ باز گفت که بخوان
و آنحضرت را در بر گرفت و بقوت تمام افشرد تا آنکه حضرت را مشقتی عظیم بسبب افشردن او لاحق گشت و عرق کردند تا سه نوبت
چنین کرد باز گفت اقرا باسم ربک الذی خلق تا پنج آیت این آیات در ذهن آنحضرت صلعم نشست و آنها را یاد گرفتند و
در بعضی روایات آمده که همان بزرگ بعد از تعلیم این آیات پای خود را بر زمین زد و چشمه از آب روان پیدا شد آنحضرت را
طریق طهارت و وضو و استنجا بیاموخت و دو رکعت نماز تعلیم کرده سوره فاتحه نیز آموخت تا در نماز میخوانده باشند
بعد ازین واقعه آنحضرت از هول این صدمه لرزان بخانه خود باز گشتند و با حضرت خدیجه رضی الله عنها که در آنوقت منکوحه آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند فرمودند که بالاپوش بر من بیندازید تا لرزه من دفع شود بعد از آنکه لرزه دفع شد حضرت
خدیجه از کیفیت حال پرسیدند آنحضرت صلعم تمام ماجرا را بایشان بیان کرده فرمودند که من بر جان خود میترسم که مبادا
ازین صدمه سخت هلاک شوم حضرت خدیجه رضی الله عنها عرض کردند که اصلا ترس نباید کرد زیرا که حقتعالی در شما صفات رحمت
خود را بوفور ظاهر فرموده است بر ضعیفان رحم میکنید و نزدیکان خود را باحسان و سلوک عزیز میدارید و مهمانان را ضیافت
مینمائید و مردم محتاج را در کارها یاری میدهید کسیکه باین مرتبه بر خلق الله رحم نماید مستحق رحمت الهی میگردد نه مستوجب غضب بعد
از آن حضرت خدیجه رضی الله عنها آنحضرت صلعم را پیش ورقه بن نوفل که عم زاده حضرت خدیجه رض بود و دین حضرت عیسی ع
داشت و بر کتب عبرانی و توریت و انجیل واقفیت تمام داشت و هم بزبان عربی ترجمه آنها می نوشت بردند و گفتند ای برادر
من از برادرزاده خود بشنو که چه حال بیان میکند ورقه بعد از شنیدن تمام قصه گفت که این شخص ناموس اکبر بوده است
یعنی حضرت جبرئیل علیه السلام که در اصطلاح اهل کتاب ایشان را ناموس اکبر گویند و گفت که همان ناموس اکبر است که از جانب
خدا بر پیغمبران وحی می آرد بر موسی عم نیز نازل میشد پس شادمان باش و هیچ ترس را بخود راه مده لیکن قدر این نعمت را
قوم تو نشناسند و ترا ایذا رسانند تا آنکه ازین شهر ترا بر آورند کاش در آنوقت من زنده باشم که ترا مدد و نصرت نمایم و سعادت
دو جهانی حاصل کنم بعد از آن بچند روز ورقه فوت شد آنحضرت صلعم او را در خواب دیدند که جامهای سفید داشت و
تعبیر نمودند که این مرد بهشتی بود و درین قصه چند نکته را دریافت باید کرد اول آنکه عادت تربیت در بنی آدم تدریج را
تقاضا میکند پس اگر اول دهله آنحضرت صلعم را بوحی قرآن مشرف میساختند تحمل آنرا طاقت نمی آوردند ناچار اول در خواب
که حالت غفلت ازین عالم است القای علوم جزئیه شروع فرمودند تا بمرور عادت تلقی علوم از عالم غیب پیدا شود و آهسته
آهسته باین تعلیم خوگر شوند بعد از آن خواستند که ایشان را در حالت یقظه و هوشیاری و انقطاع از زن و فرزند و خانمان

آنحضرت گفت من خواننده نیستم

دهله بالفتح ترسیدن و ترس آغر نظیر

بهم رسد تا بکلی متوجه بعالم غیب گردند اینوقت ایشان را حب خلوت و عزلت در خاطر افتاد و مکانی را برای ایشان نشان دادند
که در آنجا از جنس بشر هیچکس نباشد تا در وقت نزول وحی کسی را گمان تلمذ و تلقین بخاطر نگذرد باز در وقت نزول وحی صدمه
شدید و لرزه و ترس در دل ایشان افگندند تا توهم تلبس و تصنع کسی پیدا نشود دوم آنکه تاثیر حضرت جبرئیل عم را در روح ایشان
بواسطه افشردن و بر گرفتن به نهایت مرتبه کمال ثابت و راسخ گردید زیرا که انواع تاثیر کاملان در غیر خود که آنرا
در عرف اهل طریقت توجه نامند و آن بچهار قسم میباشد اول تاثیر انعکاسی بمنزله آنکه شخصی عطر خوب مالیده در مجلس بیاید
و بوی آن عطر در مشام هم نشینان او تاثیر کند و بآن متلذذ شوند و این نوع اضعف انواع تاثیر است زیرا که اثر آن تا مدت
صحبت باقی است و بعد از آن هیچ نمی ماند دوم تاثیر القای بمنزله آنکه شخصی فتیله و روغن در سکوره مهیا کرده بیارد و
شخصی دیگر که آتش دارد آن فتیله را روشن کرده دهد پس چراغ درست شود این نوع تاثیر فی الجمله قوت دارد که بعد
صحبت افاده و استفاده نیز اثر آن باقی میماند لیکن اگر مانعی قوی مثل باد تند و باران و غیر ذلک طاری گردد اثر آن زایل
شود و نیز تهذیب نفس و لطایف آن درین نوع تاثیر صورت نمیگیرد چنانچه ناکارگی روغن و فتیله و سکوره را فقط شعله
اصلاح نمیتواند کرد سیوم تاثیر اصلاحی بمنزله آنکه آب را از دریا یا از چاه در خزانه جمع کنند و راه آن خزانه تا فواره حوض
از خس و خاشاک صاف نمایند و آب را بقوت تمام در آن راه روان سازند تا فواره بجوشد و اثر این اقوی است از اثر
دو تاثیر سابق که اصلاح نفس و تهذیب لطایف نیز درین میباشد لیکن بقدر استعداد خزانه و مسافت راه فیضان میشود نه
بقدر چاه و دریا و معهذا اگر در خزانه آفتی برسد از آن نقصان می پذیرد چهارم تاثیر اتحادی که شیخ روح خود را
که حامل کمالی است با روح مستفید بقوت تمام متحد سازد تا کمال روح شیخ بروح مستفید انتقال نماید و این مرتبه اقوی ترین
انواع تاثیر است چه ظاهر است که بحکم اتحاد روحین هرچه در روح شیخ است بروح تلمیذ میرسد و بار بار حاجت استفاده
ماند و در اولیاء الله این قسم تاثیر بندرت واقع شده از حضرت خواجه باقی بالله قدس الله سره منقولست که روزی در خانه
ایشان چند کس مهمان شدند و ماحضری موجود نبود اوقات حضرت خواجه در فکر ضیافت مهمانان مشوش شد و در تلاش
ماحضر شدند اتفاقا نانوائی متصل خانه ایشان دوکان داشت برین تشویش مطلع شده یک قرص نان خوب پخته با نهاری
مکلف و مرغن بخدمت ایشان آورد وقت ایشان باینسلوک او بسیار خوش شد فرمودند بخواه چه میخواهی او عرض کرد
که مرا مثل خود سازید فرمودند تحمل اینحالت نمیتوانی کرد چیز دیگر بخواه او بر همین سوال اصرار داشت و خواجه اعراض
میفرمودند تا آنکه لجاج او بسیار شد ناچار او را در حجره بردند تاثیر اتحادی بروی کردند چون از حجره برآمدند در میان
خواجه و در میان نانوای در صورت و شکل هیچ فرق نمانده بود مردم را امتیاز مشکل افتاد اینقدر بود که حضرت هوشیار
بودند و نانوای مدهوش و بیخود آخر بعد سه روز در همین حالت سکر و بیهوشی قضا کرد رحمة الله علیه بالجمله تاثیر حضرت جبرئیل
عم درین افشردن تاثیر اتحادی بود که روح لطیف خود را از راه مسام بدن درون بدن آنحضرت صلعم داخل فرموده

با روح مبارک متحد ساختند و چون شیر و شکر بهم آمیختند و حالتی عجیب در میان بشریت و ملکیت پیدا شد که در بیان نمی آید
سیوم آنکه ورقه بن نوفل را که تسلی بخش آنجناب شده بود و شهادت بر نزول وحی داده و جبرئیل عم را شناخته و کمر همت
را بنصرت و امداد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسته بود زود ازین جهان برداشتند تا کسی را گمان نشود که این همه قصص اوائل
و دیگر امور شرائع آنحضرت را صلعم او تلقین نموده و یاد داده باشد و صحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با وی بعد ازین واقعه
مستمر نماند و گنجایش این احتمال مطلق مسدود گردد و نیز امداد و نصرت آنحضرت صلعم درین دین موقوف بر امداد اهل کتاب و
مستفیضان ادیان سابقه نشود بهر وجه استقلال او بسر خود پیدا آید بسم الله الرحمن الرحیم اقرأ باسم
ربک یعنی بخوان کلام پروردگار خود را مدد گرفته بنام پروردگار خود زیرا که کلام قدیم الهی را آدمی بنفس خود نمی
تواند خواند و در تخصیص لفظ رب اشاره بآنست که تربیت او تعالی ترا ظاهر و هویداست و از سایر خلایق در تربیت ممتاز و
مستثنای بهمان اسماء الهی که در تربیت تو مصروف اند در قرائت کلام قدیم استمداد کن و اگر ترا دغدغه بخاطر رسد که
کلام قدیم را چه قسم توان خواند زیرا که خواندن ما حادث و نو پیداست و آن قدیم و ازلی پس دیگر یک صفت پروردگار
خود را ملاحظه کن که الذی خلق یعنی آن پروردگار است که پیدا کرده است اشیا را صور اسماء خود پس از وی چه بعید است
که کلام قدیم را مصور بصور حروف کرده در خیال تو اندازد و ثانیا بر زبان تو جاری نماید زیرا که خلقت اشیا همین
و تیره است که اسمای قدیمه را بصور حادثه جلوه داده اند که اگر باز دغدغه بخاطر تو رسد که کلام قدیم الهی در نهایت مرتبه
عزیز است و آدمی در نهایت ذلیل این قسم عزیز را در مقام ذلیل فرود آوردن بعید مینماید صفت دیگر را از صفت
پروردگار خود ملاحظه کن که خلق الانسان یعنی پیدا کرده است انسان را و کمال عزت داده است او را بروحی که حامل
اسرار الهی است و متکثر گردانیده است او را باعضای مختلفه که افعال الهی از آن اعضا ظهور میکند و ربط داده است روح
لطیف او را با جسم کثیف او بنهجیکه لطائف روح بمقام خود است و کثافت قسم در جای خود نه روح از کثافت جسم
کثیف گردد و نه جسم از لطافت روح از بهم می پاشد و این همه از یک ماده است که سراسر نجاست و ذلت دارد چنانچه فرموده
اند من علق یعنی از خون بسته که در حکم شرع و حکمت نجس و ذلیل است پس چه عجب است که کلام قدسی قدیم بالفاظ قدیم
جمع ساخته و ترتیب داده در قوای متخیله و آلات ناطقه القا نمایند و آن کلام بر صرافت نزاهت خود باشد بی تغیر درینجا
باید دانست که خلقت آدمی از خون بسته در صورت توالد ظاهر است که نطفه چون در شکم مادر قرار میگیرد بقوت جاذبه که در وی
داده اند خون بسیار از بدن مادر بخود میکشد و بقوت عاقده بمنزله پنیر مایه آن خون منجمد میسازد تا آنکه صورت استخوان و گوشت
بمرور بهم رساند اما در صورت تولد مثل حضرت آدم عم پس خلقت از علق بآن معنی است که جمیع اعضای انسان از غذا بدل
ما یتحلل میگیرند و غذا بعد از طی مراتب هضوم خون منجمد گشته منقلب باعضا میشود بلکه در صورت توالد نیز بعد از انفصال
[illegible] خلقت انسان واقع میشود و لهذا مولد خلقت انسانی درینجا مذکور علق فرموده اند که

این ماده در هر وقت بهمین صورت در کار است بخلاف تراب و طین و نطفه و غیر ذلک که در ابتدا در کار میباشد و در بقا
در کار نیست حالا تامل باید کرد یک ماده واحده که خون بسته است همصورت روح میگردد و حامل قوای مدرکه و محرکه
میگردد و همصورت اعضا می پوشد و استخوان و مغز و گوشت و پوست میشود و روح مجرد را با اعضای که ازین جنس کثیف پیدا
شده اند چسان اتحاد و یگانگت بهم میرسد ازینجا پی به نزول معانی ذات و صفات در مجاری خیال و آلات نطق توان
برد و نیز باید دانست که لفظ اقرا که در سر کلام واقع است اکثر عوام را در شبهه می اندازد و خیال میکنند که این لفظ
میباید که داخل قرآن نباشد چه این لفظ فرمودن بقرارت قران ماست در عین قران چرا باید نوشت بلکه در لفظ قل
که در صدر پنجسوره واقع است قل اوحی و قل یایها الکفرون و قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس
نیز این شبهه وارد میکنند و لهذا بعضی از صحابه لفظ قل را از معوذتین موقوف کرده بودند لیکن وجه غلط درین شبهه آن
شده است که اقرا و هم چنین لفظ قل چون داخل کلام الهی است که بآن پیغمبر مخاطب ساخته اند و بر مثال دیگر اوامر و
نواهی وارد شده چرا داخل قرآن نباشد پس این لفظ را از آن قبیل مطالعه نمایند که در صدر خطوط مینویسند باید شناخت
و در فرمان بادشاهی بدانند و بشناسند نیز از همین قبیل میباشد و اگر کسی خواهد که تمام فرمان را بر دیگری بخواند و تبلیغ نماید
یا تمام خط را بکسی نشان دهد از خواندن این الفاظ ناگزیر است آمدیم بر آنکه چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امی محض
بودند ایشانرا فرمودن که بخوان بمنزله آنست که کور را بدیدن و مثل را بدویدن فرمایند که تکلیف ما لا یطاق است یعنی
تکلیف بچیزی است که نمیتواند شد و تکلیف ما لا یطاق واقع نمیشود قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها
جواب ازین خدشه آنست که این امر امر تکلیفی است بلکه امر تلقینی نیست چنانچه طفل را که اول بمکتب می برند استاد میفرماید
بخوان اگرچه آن طفل در آنوقت خواندن نمیداند اما مراد استاد آنست که من خواهم خواند تو خوانده مرا تلقن کن و مستعد
آماده خواندن شو و چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم استبعاد از آن بود که من امی ام از من خواندن چه قسم آید برای تاکید بار
دوم فرمودند اقرا یعنی بخوان و بعضی از مفسرین گفته اند که اول بار اقرا گفتند و مراد آنست که قرائت قرآن برای
ثواب نفس خود کن و بار دوم اقرا گفتند و مراد آنست که تبلیغ کن قرآن را بمردم دیگر و چنانچه امت را قرارت برای
ثواب خود ضرور است نبی را برای تبلیغ نیز ضرور است زیرا که اگر او تبلیغ نکند امت را قرارت قران بر قسم میسر شود و بعضی
گفته اند که اقرا اول در نماز است و اقرا ثانی خارج نماز و بعضی گفته اند که اول برای تعلم و ثانی برای تعلیم و بعضی گفته
اند که مراد از اول آنست که قاری شو بی آنکه چیزی را برای قرارت معین سازند دوم متعلق است به اسم ربک که مقدم بر و
گذشته یعنی نام پروردگار خود را بخوان حالا برای ازاله مانع امیت که بار بار بخاطر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میگذشت و خیال میفرمودند که امی را طریق حصول علم خصوصا علمی که متعلق بصفات الهی و کلام قدسی او و احکام
هر روزه او باشد چه قسم حاصل تواند شد مقدمه دیگر ارشاد میفرمایند که از آن مقدمه طریق وصول علم غیبی بمردم واضح میگردد

وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ یعنی پروردگار تو بسیار کریم است امی را دانا کردن و جاهل را عالم ساختن نزد او سهل کاری است
زیرا که امی را اگر مانعی هست همین است که اسباب تحصیل علم ندارد و مثل این مانع در حق جمیع افراد انسانی به نسبت بعضی
علوم موجود است و معهذا آن علوم را حقتعالی بواسطه بعضی مخلوقات بآنها میرسانند چنانچه فرموده اند الَّذِي عَلَّمَ
بِالْقَلَمِ یعنی آن پروردگار است که تعلیم فرموده است آدمیان را بواسطه قلم آنچه بحواس و عقل و خبر دریافت نمی توانند
کرد بسبب بعد زمان مثل احوال امم سابقه و قرون ماضیه و پادشاهان گذشته و انبیا و اولیای متقدمین یا بسبب بعد مکان
حالات ولایات دور دست و اقالیم بعیده و بلدان متباعده بلکه عادت پادشاهان که نوکران و رعایای خود را بواسطه
قلم اطلاع بر ما فی الضمیر خود میدهند و بالمواجهه با کسی حرف نمیزنند و چون کارخانه پادشاهت ظل کارخانه الوهیت است
ازین کارخانه بآن کارخانه پی باید برد مثلا تعداد اسامی های اندرون محل را بواسطه قلم نضارت توان شناخت و تعداد
مکانات و عمارات و باغات و قلعجات را بقلم بیوتات توان دانست و عدد نوکران و ملازمان را با مواجبی و مناصبی که
دارند بقلم بخشیگری دریافت توان کرد و مستحقین و وجوه خیرات و ارادات را که درباره آنها مبذول است بقلم صدارت
معلوم توان کرد و عرض و طول ممالک محروسه را و عدد جریبها و دیهات معموره و دریا و تالاب که در آن ممالک واقع
اند بقلم دفتر تقسیم توان یافت و تعداد جاگیرات و خالصه را از دفتر وزارت اخذ میتوان کرد و تعداد بندیان و محبوسان و
مردم واجب القتل و التعزیر را با مراتب سیاست آنها از دفتر اطلاق که تعلق زندان خانه و کوتوالی است توان فهمید و تعداد خزانه
و دیگر کارخانجات از دفتر میر سامانی اخذ توان کرد و علی هذا القیاس چون منظور اطلاع دادن بقدر استعداد آدمیان را
بر کارخانه الوهیت منظور بود ایشان را صنعت کتابت بقلم آموختند و هر فرقه را از ایشان شوق اطلاع بر یک کارخانه
از کارخانجات نامتناهی خود در دل انداختند تا بقلم خود ضبط آن کارخانه نمایند تا فرقه های دیگر از ایشان اخذ کنند
و همچنین فرقه دیگر را شوق اطلاع بر کارخانه دیگر در سر انداختند تا بقلم ضبط آن کار کردند و دیگران را بواسطه قلم ایشان
اطلاع بر آن کارخانه حاصل گشت و باین تدبیر عجیب همه افراد انسان را ازین اطلاع بهره مند نمودند و چنانچه تعاون و
تعاضد در معاش خاصه انسان است در امر دانست و دریافت نیز تعاون و تعاضد خاصه اوست و این تعاون
و تعاضد بدون وساطت قلم هرگز متصور نیست زیرا که بعضی افراد در زمانی واقع شده اند و افراد دیگر بعد از آن زمانه
بقرون بسیار پیدا گشتند متاخرین را بر علوم متقدمین اطلاع بواسطه قلم است و بس و همچنین بعضی افراد در مکانی و اقلیمی
ساکن شدند و دیگران در اطراف و اقالیم دیگر اطلاع بر علوم و مدرکات آنها این دور افتادگان را بدون وساطت
قلم ممکن نبود و لهذا حضرت سلیمان علیه السلام والصلوة چون جنیان را از فضیلت سخن پرسیدند جنیان عرض کردند
که یا حضرت سخن بادی است که از دهان برآید و فانی شد باز حضرت سلیمان عم پرسیدند که تدبیر بقای کلام چیست عرض
کردند تدبیر آن کتابت است پس قلم است که صیاد علوم است و کاسب هر منطوق و مفهوم نعمتی است بغایت عظیم و

بهمن و تیره جاریست

نهایت فخیم چنانچه قتاده گفته است که: لولا القلم لما قام الدین ولا صلح العیش؛ یعنی اگر علم نبودی دین قایم نبودی و نه زندگانی درست شدی کتب دین را بقلم مینویسند و قبایل دیون و سجلات حقوق و حفظ علوم و اموال و بسته بقلم است اگر نظر را فی الجمله وسیع کنند توانند دانست که بادشاهت حضرت حقتعالی و ولایات بسیار دارد و یک ولایت از آن که کوتاه تر و کمتر است ولایت عالم شهادت است و این ولایت مشتمل است بر کارخانهای بسیار از آنجمله است کارخانه عمارت و باغات و آن را از چند علم توان شناخت اول علم هیئت که در آن عدد افلاک و هیئت آنها و ترتیب آنها مذکور میشود دوم علم جغرافیا که در آن هیئت زمین و صور اقالیم و ما فیها من البحار و الجبال و غیر ذلک مذکور میشود سیوم علم مسالک و ممالک که در آن راه ها و شهرها و دیهات و تفصیل کوه ها و انهار و غیر ذلک مذکور میشوند چهارم علم ابعاد و اجرام که در آن طول و عرض ممالک آسمانی و زمینی بدلیل ثابت کرده میشود و از آنجمله است کارخانه روشنی مشعلخانه و آن از علم صور نجوم دریافته میشود و عالم اشعه نیز در آن دخل دارد و از آنجمله است کارخانه قوش خانه و اصطبل و کبوتر خانه و باز دار خانه و تفصیل این کارخانه از علوم حیوانات که کتاب حیوة الحیوان در آن مدون شده است تواند دریافت و از آنجمله است دوای خانه که تفصیل آن از مفردات ابن بیطار و جامع بغدادی و قرابادینات کبار توان شناخت و از آنجمله است جواهر خانه و تفصیل آن از علم معادن در حجار که کتب بسیار در آن مدون است میتوان فهمید و از آنجمله است دار الضرب و خزانه عامره و آنرا از علم احساب و منطرفه و علم صنعت توان حاصل کرد و از آنجمله است کارخانه رو زینه داران و جاگیرداران و ملکیان و آنرا از مجموع دفاتر بادشاهان اقالیم سبعه توان شناخت بالجمله آنچه مذکور شد نمونه ایست اندک برای وسعت علم قلم از اینجا کمال افاضه علوم که بوساطت قلم واقع شده پی توان برد قلم روایت کشان و مفتیان بسبب دریافت احکام آلهی است در معاملات و عبادات و قلم اهل فرایض سبب تحصیل علم باشیای هر یک از وارثان هر میت است و قلم در باب تاریخ گویان عرض حالات جمیع از منه سالقه است و قایع نامه انجناب والا است و اگر قلم تقدیر را نیز ملاحظه کنیم و افاضه علوم که بوساطت او با سمانیان و زمینیان رسیده است نیز در نظر آریم عقل خیره و وهم حیران میگردد و چون صورت تعلیم بقلم آنست که اول معانی در ذهن مشخص میشوند بعد از آن در خیال کسوت الفاظ مناسب میپوشند بعد از آن بوساطت قلم آن الفاظ بصورت نقوش خطیه ظهور مییابند بعد از آن دست ادراک هر خواننده خط بآنها میرسد و این صورت کمال مشابهت بوحی و انزال قرآن دارد زیرا که اول کلام قدسی در لوح صورت الفاظ پوشیده بعد از آن بوساطت حضرت جبریل عم بر لوح متخیله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منقش گردید و از زبان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهر خاص و عام رسید این نعمت را در اثبات امکان وحی آورون کمال مناسبت پیدا شد و چنانچه بسبب قلم چیزهای را که هرگز قوت کسب بشری نمی تواند حاصل کرد حاصل میکنند همچنان بسبب وحی معلومات غیر ممکنة التحصیل حاصل میشوند چنانچه فرموده علم الانسان مالم یعلم یعنی و تعلیم کرده است آدمی را آنچه

نمیدانست زیراکه اسباب علم در آدمی سه چیز است اول حواس سلیمه ظاهره و باطنه که بسبب آنها آنچه در خود و در اتصال
خود میباشد از قبیل جوع و عطش و رضا و غضب و خوف و امن و رنگ و بو و مزه و آواز و گرمی و سردی و غیر ذلک
ادراک میکند دوم عقل که بسبب آن اشیای غایبه را از حواس ظاهره و باطنه ادراک میکند و طریق ادراک عقلی از سه
قسم بیرون نیست زیراکه آنچه ادراک او منظور دارد یا سبب آنرا بحواس دریافته است پس برهان لمی ترکیب خواهد
داد مثلا میخواهد که بودن دود را در خانه معلوم نماید و او سوختن آتش را در آنخانه معلوم کرده باشد از آنجا پی خواهد برد
که البته دود در خانه خواهد بود زیراکه آتش سبب دود است و سبب بدون مسبب نمی ماند و یا مسبب آنرا دریافته حکم
بوجود آن میکند و ترکیب دلیل انی مینماید مثلا دود را از جای دور دریافت پی برد که در آنجا آتش هم خواهد بود
زیراکه وجود دود بدون آتش محال است یا از سببی بمسببی دیگر انتقال خواهد کرد و این برهان را مرکب از لم و ان
درست خواهد ساخت زیراکه وجود مسبب بدون سبب محال است و وجود سبب علت وجود مسبب دیگر مثلا در جای دود
را دریافت و پی بگرمی آتش که در آن مکان است برده یقین نمود که آن مکان گرم خواهد بود زیراکه دود بدون
آتش نمیباشد و چون آتش در آنجا موجود شد گرمی نیز موجود خواهد بود لیکن درین دو سبب قصوری هست و آن آنست که
حواس هر کس بهر چیز نمیرسد و عقل نیز مختلف و متفاوت است و معهذا آنچه از اسباب و مسببات از نظر عقل پوشیده شوند
طریق استدلال بآن ممکن نیست لهذا سببی دیگر نیز برای تحصیل علم داده اند و سیوم آنست یعنی خبر صادق که از ابنای
نوع خود محسوسات و معقولات آنها را شنیده باور کند و در دریافت مطالب بکار برد و چون مخبر از بنی نوع نیز در رنگ این کس
در دام حواس و عقل گرفتار است چیزهای که از حد حواس و عقل نوع بالاتر است خارج از احاطه انسانی ماند آنرا بانزال وحی
تعلیم فرمودند که وحی علم الهی بتوسط ملائکه عظام بنوع انسان برسد و بکار بیاید و الهام و کشف و هتف هواتف و تمثل
امور غیبیه که عرفا و اولیا را بتوسط ارواح انبیا علیهم السلام و طفیل اقتدای آنها حاصل میشود همه از توابع وحی است
و چون معنی ما لم یعلم آنست که در قوت بشری تحصیل علم بآن ممکن نبود شبهه لغویه ذکر ما لم یعلم زائل گشت و الا بظاهر مشکل می
نماید زیراکه تعلیم نمیشود مگر غیر معلوم را پس ذکر ما لم یعلم چه ضرور است **کلا** باید دانست که حرف کلا برای زجر و
توبیخ در لغت عرب مستعمل میشود پس قبل ازین کلامی میباید که بسوی آن زجر و توبیخ متوجه شود درینجا کلامی که قابل رد و
ابطال باشد بظاهر مذکور نیست و لهذا بعضی از علما گفته اند که کلا درینجا بمعنی حقا است زیراکه در صورت زجر نیز اثبات
خلاف آن بتاکید و تقریر باین کلمه کرده می آید پس مفهوم این کلمه مرکب از ابطال ما سبق و تحقیق ما لحق است و بنا بر تجرید اگر
برای محض تحقیق استعمال کنند نیز رواست لیکن حق آنست که قبل ازین کلامی است مضمر که ذهن هر کس بآن میرود و
منظور از ایراد کلام کلا ابطال و رد آن کلام است و توضیح این ابهام آنکه چون اکرمیت حقتعالی نسبت به بندگان
بیان فرمودند و ارشاد کردند که کرم بسیار او در صدد تربیت و تکمیل بهر نوع متوجه است تا آنکه تعلیم آنچه در مقدور ایشان

نبود بواسطه قلم بایشان فرمودند و بر کارخانهای الوهیت ایشان را باین تدبیر آگاه ساخته تا بحکم خلافت کبری فتهدا
بافعال ربوبیت نمایند و در مخلوقات تصرف کنند و ظل تصرف الهی در ایشان متحقق گردد و جای آن بود که شبهه بخاطر
سامع اینکلام بگذرد و بگوید که چون انسان با نیمرتبه عزیز و کرم جناب او مدتی پس چرا او را در ورطه افتقار و احتیاج
گرفتار ساخته اند و بهر مخلوق او را ملتجی گردانیده و آنقدر او را از وجوه احتیاج داده اند که عشر عشیر آنرا بدیگر حیوانات و
مخلوقات نداده چنانچه در خوردن خود محتاج بآتش و آسیا و دیگر آلات است و در مرض خود بدوا و طبیب و عطار و جراح
و فصاد و کحال است و علی هذا القیاس در پوشیدن و سکونت و رفتن براه احتیاجی که دارد پر ظاهر است و حیوانات دیگر
را اصلا این نوع احتیاج نیست و اگر مبنیت معامله نمیکند اگر کرم بسیار برین مخلوق منظور بود اول بایستی این را از احتیاج
دور میداشتند مثل ملائکه مقربین و اگر بنا بر حصول اسباب خلافت و تصرف در مخلوقات او را احتیاج داده بودند بایستی
که مال فراوان و گنجهای بی پایان میدادند تا محتاج نمی ماند و ذلیل نمیشد برای رد این شبهه و این اعتراض لفظ کلا آورده
اند و این لفظ را در قرآن دو خاصیت است یکی آنکه هر جا که این لفظ وارد شده بالیقین باید دانست که آن آیت یکی
است و در مدینه منوره هر گز این لفظ نازل نشده است و سر درین است که این لفظ دلالت بر کمال خشونت و غضب میکند و مخاطبین
در مدینه منوره مردم با ایمان صحیح الاعتقاد بودند اگر احیانا از ایشان خطائی یا گناهی صادر میشد در مقام ارشاد و پند
بکمال رحمت و رافت تدارک آن خطا و گناه مینمودند و خشونت و غضب اصلا در میان نمی آمد بخلاف مخاطبین مکه که کفار
معاند و مخالفان سرکش بودند در مخاطبه آنها خشونت و غضب بی کار بود دوم آنکه در نصف اول قرآن این کلمه اصلا وجود
ندارد و در نصف آخر هم بالخصوص در سیپاره ها انتهای این لفظ بسیار دفعه و سر درین است که ابتدای تفهیم وارشاد رفق
مدارا و نرمی در کلام منظور است و چون شخص تا نصف قرآن خوانده رفت و اصلا بارشاد و تفهیم اصلاح پذیر نشد قابل
خشونت و سختی گردید علی الخصوص چون قرآن را بانتها رسانید و اصلا بمواعظ و پندهای او متنبه نشد زیاده تر قابل زجر و
توبیخ گشت پس ایراد این لفظ در آخر کلام ضرور افتاد و لهذا چون شخصی که مرتکب بی ادبی شود و به پند و نصیحت رو براه
نیارد مستحق تعزیر و اهانت میگردد و برای بیان این دو خاصیت اهل تفسیر یک بیت گفته است دران این است ؛ وما ترد
کلا ابدا بمنتدب فاعلمن ؛ ولاجاء فی القرآن فی نصفه الاعلی ؛ چون این تمهید معلوم شد حالا در تفسیر آیات شروع
میرود و میفرمایند کلا مقدمه ازین است که فقر آدمی و احتیاج او از راه قصور کرم الهی است بلکه این بسبب دیگر است
زیرا که ان الانسان لیطغی یعنی تحقیق آدمی سرکشی میکند بر خدا و بر بندگان خدا ان رآه استغنی یعنی وقتیکه
می بیند خود را مستغنی شده بمال و جاه و صحت و قوت و دیگر اسباب بی نیازی و بی پروائی پس اگر او را بوجوه بسیار
احتیاج نباشد طغیان او خیلی اشتعال پذیرد و اصلا صورت اصلاح او ممکن نماند پس مقتضای کمال کرم است که او را
بوفور جهات احتیاج از سرکشی و طغیان باز داشته اند چنانچه در جای دیگر میفرمایند و لو بسط الله الرزق لعباده

لبغوائی الا ارض یعنی اگر کشاده سازد حق تعالی اسباب رزق را برای بندگان خود البته تعدی کنند و بغی ورزند در زمین حالانکه
این اعتقاد آدمی سراسر غلط و پوچ است او را در هیچ حال استغنا از پروردگار خود متصور نیست بلکه اِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الرُّجْعٰی
یعنی بتحقیق بسوی پروردگار تست رجوع و جمیع حالات و این را تمثیلی واضح کنیم مثلا اگر شخصی را طعام خوب میسر آید و
دانست که امروز مرا از حاجت گرسنگی بی پروای و بی نیازی حاصل گشت از و باید پرسید که قوت اکل و هائیدن ترا کی
خواهد داد بعد از آن ترا از قی و استفراغ کیست که نگاه خواهد داشت بعد از آنقوت مهضم و تغذیه و امساک و دفع فضلات
انغذا از راه بول و براز محفوظ داشتن غذا از آنکه مستحیل بسمیت نشود و با منجر بتخمه گردد از کیست و این همه وجوه احتیاج است
که در حالت وصول نعمت و حصول غناست و بعد از آنکه بنیه بدن مضمحل گردد و روح از جسد جدا شود رجوعی دیگر در آخرت
رود و هر دو سوال از سبب سرکشی نماید و انتقام آن بگیرند در آنوقت احتیاجی است که نهایتش پیدا نیست بلکه اگر عاقل انصاف
کند و در دل خود تامل نماید خود را در حالت غنا زیاده تر محتاج بخدا اعتقاد کند زیرا که فقیر را همین آرزوست که جان
او بسلامت ماند و بدن او صحیح و قوت یکروزه بدست او افتد و دولتمند را سلامت جان و مال و جاه و اهل و عیال همه
در کار است پس وجوه احتیاج او بیشتر از وجوه احتیاج فقیر است و در اینجا اگر کسی را بخاطر میگذرد که اگر مال سبب طغیان میبود
کبرای صحابه که کثیر المال بودند مثل عبد الرحمن بن عوف و حضرت امیر المومنین عثمان ذی النورین رضی الله عنهما چرا باین
سبب طغیان ملوث نمیگشتند بلکه حضرت سلیمان را علی نبینا و علیه الصلوة و السلام چرا این قدر وسعت و مکنت در مال و نیا
میدادند که در دیوار بیت المقدس بزر و جواهر مرصع و مزین نمودند و اسباب و آلات بسیار بهم رسانیدند دفع این شبهه آن
است که درین آیت مال را مطلقا سبب طغیان نفرموده اند بلکه خود را بمال مستغنی دیدن و از احتیاجی که بجناب خداوندی
بنده را در هر آن و هر حال لاحق است غفلت ورزیدن و حصول مال را بجد و کد خود نسبت کردن و از فضل و عنایت الهی
ندانستن موجب سرکشی است و حضرت سلیمان و کبرای صحابه را هر چند کثرت مال بود اما این اعتقاد اصلا نبود بلکه هر که سیرت
این بزرگان را مطالعه نماید یقین داند که هر قدر مجالست مساکین و افتقار فقرا که از ایشان ابدا دور میرسید از دیگران
نمیشد گویا تریاق سمیت مال را این معامله قرار داده زیاده تر در آن میکوشیدند و کجا در حدیث شریف وارد است که
نعم المال الصالح للرجل الصالح و هر گاه نسبت گردید وجه کثرت احتیاج آدمی همین است که در صورت بی احتیاجی
سرکشی و طغیان میکند و از منعم حقیقی خود غافل شده در ملاحظه نعمت مستغرق میشود و مظنه آن شد که کسی بطریق تمثیل
حال یکی را از مستغنیان بپرسد که او را استغنا موجب سرکشی چه قسم شده است برای بیان مثال میفرمایند که آیا دیدی
الَّذِیْ یَنْهٰی آیا دیده آن شخص را که منع میکند و باز میدارد عَبْدًا اِذَا صَلّٰی بنده را چون میخواهد که نماز گذارد
حالانکه حق بنده آنست که بر در روزگار خود را بدل و زبان و دست و پا عبادت نماید و این چنین عبادت جامع جز از تمام
نیست و حق خدا آن است که معبود را بشناسد بهر عبادت پس انکس هم حق بنده را تلف میکند و هم حق خدا را پس سرکشی

و بر خدا و بر بندگان خدا نابت شده این شخص ابو جهل لعین بود که بار بار آنحضرت را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم از نماز در مسجد
الحرام منع میکرد و میگفت که اگر ترا خواهم دید که چهره خود بر زمین رسانیدی گردن ترا بخش خواهم کرد و هر چند نزول
این آیت در حق آن لعین است لیکن هر که از طاعت خدا منع میکند و باز دارد و در دین وعید و مذمت شریک است
و آنچه فقها نوشته اند که در خانه غصبی از نماز منع باید کرد و در اوقات مکروهه یعنی پنج وقت اول عین طلوع آفتاب
دویم عین غروب آن سیوم عین استوای آن چهارم بعد از خواندن نماز عصر تا مغرب پنجم بعد از خواندن فجر تا طلوع
نیز منع باید کرد و اگر مالک غلام و کنیز ک خود را از تهجد منع کند بنا بر آنکه سبب بیداری شب در خدمت قصور خواهد کرد و او را
میرسد و هم چنین در وقت خدمت از نماز نفل مانع میتواند شد و زن را شوهر او از اعتکاف منع میتواند کرد و از روزه
نفل نیز زیرا که در حالت روزه منفعت جماع و دیگر تلذذات از وی فوت خواهد شد پس بنا بر آنست که این منع چون
برای مصالح دیگر است و باذن الهی است در حقیقت منع از عبادت نیست بلکه نقل از عبادت بعبادت دیگر است و
بعضی از کبر بجهت مراعات ادب از زین منع هم احتراز کرده اند در حدیث شریف است که حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ
در عید گاه تشریف برده بودند دیدند که جماعه پیش از نماز عید نوافل میخوانند فرمودند که بایشان برسانید که من
آنحضرت را صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ندیده ام که در نیمقام نوافل خوانده باشند آنجماعه باین اشاره از کار خود متنبه شدند
مردم عرض کردند که یا امیر المومنین اینها را بزجر و توبیخ منع باید کرد فرمودند که من از این آیت میترسم که ادایت الذی
ینهی عبدا اذا صلی لیکن رعایت این ادب هم در همین قسم جاها باید کرد که صریح نهی در آن وارد نشده والا فالادب
فوق الادب و هرگاه بیان منال سرکشی همه آدمی بسبب حصول استغنا بیان فرمودند بطریق علاج این مرض تیز دلالت
وارشاد کردند که آرأیت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی آیا دیدی این سرکش را که اگر میشد بر سر هدایت یا
میفرمود مردم را بتقوی یعنی اگر علاج سرکشی خود میکرد و صحت روحانی حاصل مینمود یا ازین مرتبه هم ترقی نموده بمرتبه
تکمیل وارشاد میرسید و بجای منع از نماز مردم را بتقوی و صلاح میفرمود آرأیت ان کذب و تولی آیا دیدی
همان سرکش را که اگر تکذیب کرد دین پیغمبر را و روگردان شد از سلوک راه حق هر دو حالت جزا خواهد یافت در حالت اول
جزای نیک و در حالت دوم جزای بد و ملاحظه جزا علاج سرکشی و طغیان است و اگر او را در وقوع جزا تردد دی باشد برای
فهمانیدن او این قدر کافی است که الم یعلم بان اللہ یری آیا نمیداند که حق تعالی می بیند و دیدن کسی که قادر بر جزا
باشد و حکمت او اظهر من الشمس در هر ذره از ذرات عالم هویدا است در عتقاد جزا کفایت میکند زیرا که قدرت جواز جزا
را میخواهد و حکمت و عدالت وجوب آنرا اقتضا میکند و دیدن بر عمل خیر و شر را برای امتیاز محسن و مسی کافیست پس هر که
دیده و دانسته با وجود قدرت در میان نیک کار و بد کار فرق نکند و سزای هر کس با و نرساند قابل ریاست یک خانه نمی
تواند شد چه جای خدای و از لسبکه قدرت و حکمت او تعالی بر هر کس ظاهر است و آنچه پوشیده است اطلاع بر اعمال خیر و شر نمی

آدم است که پردهای شهوت و غضب و جهل مرکب بر بصر بصیرت آدمی تراکم نموده او را ازین اطلاع غافل میسازند تا چار
بر ذکر همین اطلاع اکتفا فرموده شد کَلَّا مقدمه چنین نیست که او را مهمل گذاشته شود و از سرکشی و طغیان او به
ملاحظه عزت و جاه دنیوی در گذشته آید بلکه لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ یعنی اگر باین زجر و توبیخ از سرکشی باز نیاید لَنَسْفَعًا
بِالنَّاصِيَةِ هر آینه بکشانیم او را بموی پیشانی او که نهایت تذلیل و تحقیر است چه پیشانی اشرف اجزای بدن انسانی
و لهذا در مقام تعظیم قسم بسر مبارک پادشاهان و ارباب دول مروج و معمول است و چون آنرا باین مرتبه ذلیل کنند کمال
حقارت باشد و در تخصیص پیشانی نکته دیگر است و آن آنست که سبب طغیانی و سرکشی در آدمی بهمین عضو حواله نموده اند
زیرا که حواس خمسه ظاهری و وهم و خیال که سرمایه تکبر و گردنکشی است در همین عضو و جوار این عضو ودیعت است و لفظ سرکشی نیز
از شرارت این عضو مشعر پس بهمین عضو او را سیاست میفرمایند چنانچه دزد را بدست بریدن مقرر است زیرا که آله دزدی
همان است نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ آن پیشانی که دروغ و خطا کننده است یعنی در حالت سرکشی باجزا و ابعاض
این پیشانی و بقوی که درین پیشانی ودیعت است لافهای دروغ میزد و گناه های بی صرفه مینمود و گاهی چشم بنظر حقارت
در مسکینان و عاجزان میدید و گاهی در حرکتی که مخالف مرضی او می بود جبین پرشکن کرده ترش روی می نشست و گاهی
در مقام استحقار و تمسخر سر می جنبانید پس این پیشانی لایق همین است که او را بهمین مرتبه ذلیل کنند و موی پیشانی را که خیلی
بآب و تاب میداشت و شانه میکرد و روغن خوشبو می مالید گرفته بخاک آمیخته بکشند و مفسرین نوشته اند که خاطی بدتر از
مخطی است زیرا که خاطی در لغت عرب کسی را گویند که متعمد گناه کند و مخطی کسی که بی تعمد ارتکاب معصیت نماید و لهذا
خاطی را در قرآن مجید باشد عذاب موعود ساخته اند و آن خوردن غسلین است و غسلین زرد آب دوزخیان است که به
سبب گرمی سوختن لحم و شحم اینها گداخته سیلان خواهد کرد قال الله تعالی من غسلین لا یاکله الا الخاطئون
و مخطی را وعده عفو و تجاوز است ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و در حدیث شریف وارد شده که چون
این آیات نازل شدند آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنها را بحضور مردمان تلاوت فرمودند رفته رفته بابوجهل لعین رسید
او در مقام خشم آمده بآنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خشونت آغاز کرد و گفت که هیچ می فهمی ای نادان که کرا میترسانی
اگر خواهم تمام این صحرا را پر از سوار و پیاده نمایم لیکن ترا و قوم ترا فقط مردمانی که هر روز صبح و شام در دربار و
مجلس من حاضر می باشند کفایت میکنند اگر آنها را میخوانم حقیقت کار بر تو واضح میشود و در جواب این تکبر
ملعون آیتی دیگر آمد که فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ پس باید که بخواند مجلس خود را یعنی مردمانی را که در مجلس او صبح و
شام حاضر می باشند برای دفع موت و مقابله قابض الارواح استعانت بفوج و حشم خود نماید زیرا که ما نیز
در مقابله او بندگان حقیر خود را خواهیم فرستاد چنانچه فرموده اند سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ شتاب است که بخوانیم زبانیه
و زبانیه در اصل لغت عرب پیادگان زندانخانه را گویند که مردم را مکتف و مسدود کرده در زندان اندازند و

درینجا مراد فرشتگان اند که بر دوزخ موکل اند مردم را دست و پا بسته در دوزخ خواهند انداخت و این ابوجهل لعین را
بر طبق این وعید اتفاق افتاد که روز بدر کشته شد و مسلمانان او را بحکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بموی پیشانی کشیده
در چاه ناپاکی انداختند و گوش او را سوراخ کرده در وی رسن آویخته از مقتلش تا بچاه کشیده بردند و روح او را بمجرد موت موکلان
دوزخ کشیده بدار البوار جهنم رسانیدند و هیچکس از رفقا و اهل مجلس او درین واقعه صعب بکارش نیامد و آنچه در عدد
زبانیه در قرآن مجید در جای دیگر آمده است آنست که برای هر کس از کافران نوزده تن مقرر اند که او را گرفته بدوزخ اندازند
و وجه تخصیص نوزده در تفسیر سوره مدثر مذکور است و در بعضی روایات وارد شده که جثه آنها آنقدر پهن و دراز است
که پای آنها در زمین و سر آنها بآسمان میرسد و سردار آنها مالک نام دارد و هژده دیگر اند که چشمان آنها مثل برق میدرخشند
و دندانهای آنها مثل شاخ گوزن پیچ در پیچ و موی های بدن ایشان بحدی دراز است که بر زمین کشیده میروند و شعله های
آتشین از دهان ایشان بر می آید و در میان هر دو شانه ایشان مسافت یکساله راه است و کف دست ایشان هر یک
گنجایش هفتاد هفتاد هزار کس دارد و در تحقیق لفظ زبانیه اختلاف است بعضی گویند که این جمع است مفرد ندارد و
بعضی که مفرد او زبنیت است مثل عفریت و مشتق از زبن است بمعنی دفع و زبنیت هر متمرد را گویند خواه از انس باشد خواه
از جن و چون از بیان حال و مآل آن سرکش فارغ شدند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم دلیر ساختند بر مخالفت آن لعین و
فرمودند کلا یعنی مترس از و و ترسانیدن او حسابی بر مدار لا تطعه یعنی اطاعت او مکن واسجد و سجده
کن برای خدا و تقرب حاصل کن بجناب او بعبادت سجده و هر چند آن لعین از تمام نماز مانع شده بود لیکن بیشتر خشونت او بر
سجده بود زیرا که سجده از جمله ارکان نماز خیلی منافی تکبر و سرکشی است و بر مزاج او این خلق بدیها است غلبه داشت لهذا
اینحرکت هرگز ملایم طبع او نمی افتاد خود کردن چه امکان از دیگران نمی توانست دید بنا بر آن در مقام مخالفت او
بسجده امر فرمودند تا رغم انف او باشد و نیز چون آن لعین را بکشیدن ناصیه که موی پیشانی است در جزای تکبر و سرکشی
ترسانیدند آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بطریق شکر دلالت بر آن کردند که تو پیشانی خود را بعجز برای ما بخاک مال
که ما پیشانی دشمن ترا برای انتقام تو بخاک مالیدیم و نیز چون سجده از بواعث تقرب است آنحضرت را صلعم بآن امر فرمودند
و ارشاد شد که تو مشغول بسجده شو تا تقرب تمام بدرگاه الهی ترا حاصل شود و کمال تو اعتلا پذیرد و دشمن تو خود بخود مقهور
و ذلیل گردد زیرا که هر قدر قرب تو در جناب الهی افزاید مقهور بموجب اعدای تو شود و وجه زیادتی تقرب در حالت سجده
آنست که آدمی درینحالت متوجه باصل خود که خاک است میگردد و هر قدر توجه باصل خود زیاده باشد قرب الهی بیشتر حاصل
میگردد زیرا که فیض وجود از آنجناب بهمین راه رسیده است خود را باز بر همان در که از آن آمده بود میرساند و قرع باب
رجوع الی الله مینماید و لهذا در حدیث وارد است که اقرب ما یکون العبد من ربه و هو ساجد فاکثروا فیه من
الدعاء یعنی بنده را در حالت سجود با پروردگار خود کمال نزدیکی و قرب حاصل میشود پس در آنحالت او را دعا بسیار باید کرد

ف بیان اوصاف موکلان دوزخ

واقترب

تا باجابت مقرون گردد و این آیت از آیات سجده تلاوت است بخواندن این بر خواننده و شنونده سجده واجب میشود و
در حدیث صحیح وارد است که ابوجهل مردم را گفته بود که هرگاه محمد صلعم روبروی خانه کعبه آید جبهه خود را بخاک آلوده کند
مرا خبر کنید تا آنوقت پا بر گردن او نهم و گردن او را بخش کنم روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مواجهه خانه کعبه بنماز
استاده بودند که او را خبر رسانیدند او موافق وعده متوجه شد چون نزدیک آنحضرت صلعم رسید بر عقب برگشت و هر دو دست
خود را سپر کرد گویا از چیزی میترسد و محافظت میکند تا آنکه دو سه بار همین قسم پیش آمد و بازگشت مردمانیکه برای دیدن
اینواقعه جمع شده بودند از و پرسیدند که ترا چه شد که بازگشتی گفت میان من و محمد صلعم خندقی پیدا شده بود پر از آتش و بر
کناره آن خندق پرهای فرشتگان بنظر می آمدند و هول بسیار محسوس من میشد و اژدهای بزرگ قصد من میکرد اگر باز نمیگشتم
میسوختم و اژدها مرا هلاک میکرد ناچار برگشتم مردم پرسیدند پس اینچه حالت بود او گفت که این شخص ساحری است زبردست
با او بر نمی آیم و نیز در حدیث است که آنحضرت صلعم بعد ازین واقعه فرمودند که اگر این لعین نزدیک من می آمد فرشتگان
او را لخت لخت کرده میبردند هرگز جان در بدن او سلامت نمیماند و آنچه از فوائد و نکات باینسوره متعلق است آنست که پنج آیه
ازینسوره در ابتدای نزول قرآن نازل شده و باقی در حق ابوجهل بفاصله بسیار نزول یافته لیکن بحکم ربانی این آیات را
با آیات سابقه یکجا کردند و وجه مناسبت در تفسیر مذکور کرده شد و نیز درینسوره اشارت باثبات علوم سمعیه است که
موقوف بر نقل و کتابت اند و نیز درینسوره نکته ایست عجیب زیرا که اول اینسوره دلالت بر فضیلت علم میکند و باقیش دلالت
بر مذمت مال پس ازینجا پی میباید برد با آنکه علم چیزیست مرغوب فیه و مال دنیا قابل نفرت و بی رغبتی است و نیز درینسوره که
نعمت تعلیم علم و خط مذکور کرده اند خود را باکرم وصف فرموده که ربک الاکرم و در سوره انفطار که نعمت اعتدال خلقت
و اعتدال اعضای ظاهر و باطن مذکور فرموده اند خود را بکریم وصف نموده اند که ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک
فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک و ظاهر است که اکرام بسیار کریم را گویند و کریم بر محض کرم دلالت میکند ازین جا
معلوم شد که نعمت علم از نعمت صحت و حسن و جمال بسیار زیادتی دارد و نیز درینسوره در حق ابوجهل که فرعون این امت بود
لیطغی ارشاد شد که موکد بلام تاکید است و صیغه اش صیغه استمرار تجددی و در حق فرعون حضرت موسی عم با وجود کمال
سلطنت و عزت و جاه او در جای دیگر لفظ طغی بی تاکید و استمرار فرموده اند اشاره بآن است که فرعون با وجود این همه کمال اقتدار
حضرت موسی عم را رنج نمیداد مگر بسخن و کلام ظاهر و این لعین با وجود قلت جاه خود بارها قصد قتل آنحضرت صلعم نموده در پی
هلاک آنجناب صلعم بوده و نیز فرعون در ابتدای عمر با حضرت موسی عم سلوک نیک کرده بود و آخرها از زبان او این کلمه
بر آمد که لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و نوعی از تکبر او فرو شد بخلاف ابوجهل که در حالت صغر سن آنحضرت صلعم
بر ایشان حسد می برد و در آخر رمق نیز الفاظ تکبر گفت رفت که لو غیر اکاد قتلتنی یعنی رتبه من این نبود که بدست مزارعان
مدینه کشته شوم و نیز وقتیکه ابن مسعود رض برای سر بریدنش بر سینه او نشست از راه تکبر گفت که یا راعی الغنم لقد ارتقیت

مرتقی صعبا یعنی ای چراننده بزان در مقام بس بلند نشسته و نیز گفت که هل اعمد من رجل قتلتموه یعنی بالاتر ازین
شخصی که او را کشته اید در عالم کسی هست پس باین جهات سرکشی و تکبر او زیاده تر بر تکبر فرعون آمد و مستحق این لفظ تاکید شد
والله اعلم سوره قدر مشهور آنست که مکی است لیکن در سبب نزول او که وقایعی که بیان میکنند دلالت آن دارد که
مدنی خواهد بود زیرا که قصص بنی اسرائیل در مدینه شریفه مذکور میشد و منبر هم در همان بلده مکرمه ساخته شد و درین سوره پنج
آیت و سی کلمه و صد و دوازده حرفست و سبب نزول آنچند چیز است اول آنکه آنحضرت صلعم از احوال بنی اسرائیل نزد
صحابه کرام مذکور میفرمودند در آن میان حال شمعون نام یا سمنون نام زاهدی که در بنی اسرائیل گذشته است و در کثرت
عبادت ضرب المثل است نیز مذکور شد که او هزار ماه در عبادت مشغول ماند و هر روز روزه میداشت و با کافران جهاد می
کرد و شب نماز میگذارد صحابه کرام گفتند که یا رسول الله ما چه قسم ثواب این چنین کس توانیم رسید که همگی عمرهای ما از شصت
تا هفتاد میباشد و پاره از آن عمر که بقدر سیوم حصه آن باشد در خواب میگذرانیم و پاره دیگر در اسباب معاش خود از
خوردن و آشامیدن و حاجات دیگر صرف میشود و پاره دیگر در اسقام و امراض و سستی و کسالت ضایع میگردد
برای عبادت و طاعت چه مقدار میماند آنحضرت صلعم نیز بشنیدن این سخن محزون و اندوهناک شدند حق تعالی این سوره
فرستاد یعنی هر چند عمرهای شما کوتاه است اما شما را یکشب داده ایم که عبادت آن شب از عبادت هزار ماه بهتر است
دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را روزی عمرهای امت ایشان نمودند و بیشتر ما بین شصت و هفتاد بود و آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم غمناک شده فرمودند که درینمقدار عمر از امت من چه کار خواهد شد مبادا روز قیامت که پیشینیان
ثواب عبادتهای عمر دراز بیابند امت من از عبادات قلیله خود شرمنده شود حقتعالی برای تسلی خاطر مبارک این
سوره فرستاد سیوم آنکه حضرت امام حسن علیه السلام فرموده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب نمودند
که ظالمان بنی امیه بر منبر شما یکی بعد دیگری بر مثل بوزنه ها جست کرده بنشینند و بر رعایا ظلم و ستم نمایند این امر بر آنحضرت
بسیار شاق آمد برای تسلی خاطر ایشان این سوره نازل شد و مراد از هزار ماه مدت سلطنت بنی امیه است که زمان پادشاهی
ایشان همینقدر بود و این سوره را سوره قدر نامیده اند زیرا که در وی مذکور لیلة القدر است و لیلة القدر را که باین اسم
میخوانند دو جهت دارد اول آنکه قدر بمعنی مقدار و رتبه است و درین شب مقدار و رتبه هر کس از صلحا و عابدان
بنی آدم ظاهر میشود و مراتب مکسوبه ایشان در قرب و منزلت عند الله ثابت میگردد گویا ثمره عبادت تمام سال ظهور مییابد
و ملایکه و ارواح قدر منصب هر کس را در می یابند و مطلع میشوند دوم آنکه قدر بمعنی بزرگی است چنانچه گویند فلان ذو القدر است
یعنی صاحب شرف است و این شب بجهات چند شرف و مرتبه شبهای دیگر دارد اول آنکه تجلی الهی از شام تا صبح درین شب
متوجه حال بندگان میباشد و قرب معنوی با جناب او تعالی ایشان را پیدا می شود دوم آنکه عالم ملایکه و عالم ارواح
برای ملاقات صالحان و عبادت کنندگان از آسمان بر زمین فرود می آیند و بسبب اجتماع حضور ایشان کیفیت

عبادات و حلاوت طاعات هزاران چند افزون تر از کیفیات عبادات شبهای دیگر میگردد سیوم آنکه نزول
قرآن مجید درین شب واقع است و این شرفی است که نهایت ندارد چهارم آنکه خلقت فرشتگان نیز درین شب است
پنجم آنکه نهال کردن باغ بهشت نیز درین شب است ششم آنکه جمع فرمودن ماده خلقت حضرت آدم عم نیز درین شب
است و در روایت صحیح آمده که عثمان بن ابی العاص را غلامی بود که سالها در ملاحی جهازها گذرانیده بود روزی
بایشان گفت که من از عجایب دریا یک چیز تجربه دارم که عقل من در آن حیران است آب دریای شور در یکشب از شب
های شیرین میشود عثمان بن ابی العاص او گفتند که هرگاه آنشب بیاید مرا مطلع کن تا ببینم که آن کدام شب است و چه
بزرگی دارد آن غلام شب بست و هفتم شهر رمضان بایشان گفت که این شب همان شب است بالجمله از مضمون
این سوره معلوم میشود که عبادات و طاعات را بسبب اوقات نیک و مکانات متبرک و حضور و اجتماع صالحان در ایجاب
ثواب و ایراث برکات و انوار مزیتی عظیم حاصل میشود و نیز معلوم میگردد که طاعات و عبادات ما را بر قدر مشقت در حج
اجر و ثواب نهادن در صورتیست که باعتبار این مزیت مساوی باشند چنانچه فرموده اند که اجرک علی قدر نصبک اما چون
باین مزیت ها تفاوت حاصل میشود پس صواب طاعات بر قدر رنج و مشقت نیست بسا طاعات قلیل در وقت فاضل و
مکانات متبرک و جمعیت پر نور از طاعات کثیر بهتر و با نور تر میگردد و نیز باید دانست که لیلة القدر را با وجود این عظمت
و شرف از دانست مردم مخفی داشته اند چنانچه ساعت اجابت دعا در روز جمعه و صلوة وسطی در میان پنج نماز و اسم
اعظم در میان اسمای الهی و طاعت مقبوله در میان طاعت ها و ولی در میان مردمان تا مردمان در جست و جو باشند
در همه شبها و همه طاعتها و همه نمازها و همه اسمای الهی را و همه طاعات و همه مردم نیک را رعایت کنند و نیز حکمت در اخفای این
شب متبرک مانند حکمت در اخفای وقت وفات و روز قیامت است تا مکلفین در جد و اجتهاد قصور نکنند و تکیه و
اعتماد نه نمایند و غفلت و کسل جایز نه شمارند و نیز گفته اند که اگر شب قدر بر عام مردم ظاهر میشد پاره آنشب را در طاعت می
گذرانیدند و کسب ثواب هزار ماه می نمودند و برخی بحکم شهوت در عصیان بسر می بردند و عذاب هزار ماه حاصل مینمودند
رحمت الهی تقاضا فرمود که آن شب را مردم بعینها ندانند تا بمعصیت که دیده و دانسته در آنشب نمایند ازین عقاب
مضاعف سالم مانند و هر چند ثواب عظیم درین شب نصیب بعضی مردم میشد اما دفع ضرر اولی از جلب نفع است و نیز باید
دانست که بعضی از مفسرین قدر را بمعنی تقدیر گرفته اند و گفته اند که درین شب ارزاق و آجال و مصایب و امراض و اعمال و
دیگر حوادث عالم کون و فساد مقدر میشود و از لوح محفوظ بملائکه نسخهای امور متعلقه بآنها نقل کرده حواله میگردد تا بر طبق
آن در تمام سال عمل نمایند لیکن اصح آنست که این تقدیر در شب نصف شعبان است که آنرا شب برات نامند اگرچه
بعضی از تابعین چنین گفته اند که نقل نسخها در آنشب شروع میشود و درین شب بمتصدیان تسلیم می نمایند پس ابتدای
تقدیر در شب برات است و انتهای آن درین شب و تحقیق همان است که مذکور شد و در تعیین شب قدر اختلاف بسیار است

ف بیان شرف منزلت شب قدر

ف وجه مخفی کردن شب قدر

وآنچه از قرآن مجید معلوم میشود همین قدر است که آن شب متبرک در ماه رمضان است زیرا که درینجا نزول قرآن در آن شب فرموده
اند و درین شب قدر عبادات و طاعات و منصب و مرتبه هر متقرب الی الله بر عالم ملائکه و ارواح ظاهر میگردد و همین جهت این
شب را لیلة القدر نامیده اند و در سوره بقره در سیپاره دوم فرموده اند که در ماه رمضان نزول قرآنست پس از
مجموع این هر دو فرموده اینقدر ثابت میشود و احتمال آنکه شب قدر در تمام سال دایر باشد و در سال نزول قرآن
اتفاقا در ماه رمضان واقع شده باشد نهایت بعید است اما از روی احادیث مشهوره به ثبوت پیوسته که آن شب
در دهه آخر ماه رمضان در شبهای طاق است پس پنج شب در تمام سال احتمال آن دارد که شب قدر باشد بست یکم و بست سیوم
و بست پنجم و بست هفتم و بست نهم و اصح آنست که شبی ازین شبها شب قدر می باشد بی تعین پس در سالی بست و یکم
و در سالی بست و سیوم و علی هذا القیاس و آنچه مشهور است که شب بست و هفتم است بنا بر آن است که اکثر وقوع آن
شب در بست و هفتم میباشد و لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرموده اند که لیلة القدر نه حرف است و این لفظ در سوره
سه بار مذکور است و چون سه را در نه ضرب کنند بست و هفت باشد و نیز بعضی از علما گفته اند که این سوره سی کلمه است و کلمه
بست و هفتم از آن لفظ هی است که عاید بشب قدر است و این اشارتست بعدد بست و هفت بسم الله الرحمن
الرحیم اِنَّا اَنْزَلْنٰهُ فِیْ لَیْلَةِ الْقَدْرِ یعنی بتحقیق ما نازل کردیم قرآن را از لوح محفوظ بسماء دنیا در شب قدر یعنی
شبیکه در وی قدر و مرتبه عبادت کنندگان ظاهر میشود و مراتب ولایات آنها نزد عالم ملکوت و عالم ارواح واضح
میگردد و منصب قطبیت و غوثیت و ابدالیت و امامت در آن شب برای مستحقان آن مناصب معین و مقرر میکنند و این واقعه را
تخصیص بشب از آن کردند که روز وقت ظهور است پس مشابهه بعالم شهادت است و شب وقت سکون و اختفا است پس
مشابهه تمام دارد بعالم غیب و سر این شب موافق آنچه بعضی از عرفا را معلوم شده است آنست که این شب وقت وصل
است و صورت وصل درین شب باین رنگ جلوه میفرماید که تجلی جمال الهی متوجه بحال بندگان مشتاق خود میگردد و در
مدارک و اذهان ایشان بسطی پیدا میشود و قوت خیالیه خدمت مدرکه مینماید و آن تجلی عالمی را از ملائکه و ارواح که در مقام قدس
مستقر و مستکن اند همراه خود می آرد و ملاقات عالم غیب با عالم شهادت و مزاج کمالات علویان با کمالات سفلیان و
تراکم انوار فریقین و اقتباس هر یک ازین دو عالم از اشعه و لمعات دیگر رو میدهد و حالتی در عالم روحانی پیدا میشود
که ایضاح آن خیلی دشوار است مگر به تمثیل ناقص اینقدر بیان کرده شود که مثل آمدن موسم بهار است که بسبب باریدن باران
از آسمان و تاثیر قرب آفتاب در قوای نامیه زمین و هیجان آثار صور نوعیه که در هر تخم و دانه کامن و مخفی است گلهای
رنگارنگ و سبزه های خوش نما ظاهر میشود و عالم را رونقی و زینتی و کمال وسعتی حاصل میگردد و باقیماند درینجا شبهه و آن
آنست که نزول قرآن در مدت بست و سه سال است و ابتدای نزول آن در ماه ربیع الاول سر سال چهلم از عمر
شریف نبوی علی صاحبه الصلوة والسلام و در قرآن مجید نزول قرآن را مورخ فرموده اند بسه وقت شهر رمضان و شب قدر

و شب مبارک که نزد اکثر علما عبارت است از شب برات که پانزدهم شعبان است پس تطبیق درین امر واقعی این تعبیرات
متخالفه چگونه درست آید آنچه بعد از تنقیح معلوم شد آنست که نزول قرآن از لوح محفوظ در مقام بیت العزت که بقعه
ایست از آسمان دنیا محفوف بملائکه ذی قدر در شب قدر است که در ماه رمضان واقع است و تقدیر نزول آن و حکم
فرمودن حافظان لوح را که نسخه آنرا نقل کرده بآسمان دنیا رسانند در شب برات همان سال بود پس هر سه تعبیر درست افتاد
و نزول حقیقی در شب قدر از ماه رمضان واقع شد و نزول تقدیری پیش از آن در شب برات و نزول قرآن بر زبان
پیغمبر صلعم ابتدای آن در ماه ربیع الاول سر سال چهلم است و اتمام نزول آن در بقیة العمر پس تعارضی نماند وَمَا أَدْرَاكَ
مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ چه میدانی تو که چیست بزرگی شب قدر هر چند عارف وسیع المعرفت جلیل المرتبت باشد اما حقیقت
آن تجلی الهی را که عالم گوناگون همراه دارد و تاثیرات رنگارنگ مختلف بحسب استعدادات قوابل ظاهر میکند کما ینبغی
نمی تواند دانست زیرا که شرط این دانستن احاطه است بر جمیع آن عوالم و جمیع آن استعدادات را و این معنی تفصیلا از مقدور
بشر خارج است پس قدریکه از اظهار عظمت این شب ممکن است بیان میفرمایند که لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ
یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه است که در آن شب قدر نباشد و مدعا آنکه هر ماه مشتمل بر روزها و شبهاست و هر روز و هر شب بحکم
ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها متضمن تجلیات غیبیه و شهودیه میباشد اما تجلی که درین شب واقع میشود
بآن تجلیات نسبت دریا بقطره دارد بجهت عموم و شیوع و بجهت علو اسمای الهی که ماده آن تجلی اند و تخصیص عدد هزار باین
جهت است که در لغت عرب اسمای عدد باین مرتبه منتهی میشوند و ما بعد از هزار را در لغت آنها نامی نیست پس اشعار فرمودند بمنتهای
عدد و تخصیص ماه از آنجهت است که هر چند سال مشتمل بر روزها و شبهای زائد است لیکن سال عربی که از دور قمر میگیرند تکرار ماه هاست
و سال شمسی امریست مختفی و مخصوص بروز بخلاف ماه که خصوصیت بشب دارد و معهذا ماه را مناسبتی زائد باین مقام متحقق
است زیرا که طلوع ماه از مرتبه هلال تا بدریت در وقت شب واقع میشود پس تمثال ظهور نور تجلی در ظلمت کده دنیاست و
از آنجا که تجلی الهی درین شب باین عظمت و بزرگی واقع میشود ثواب عبادت این شب بهتر از ثواب عبادت هزار ماه شد و
نیز از بیان عظمت او میفرمایند که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا یعنی فرود می آیند ملائکه از آسمانها و ارواح از مقام
علیین در آن شب برای ملاقات اهل کمال و اقتباس انوار اعمال بنی آدم و تلذذ بادراک کیفیاتی که در نفوس ارضیان نسبت
بمحبوب و معبود خود حاصل شده و این نزول ایشان هم برای مزید نور و حضور زمینیان است و هم برای آنکه آسمانیان را کیفیات
ارضیان بطریق انعکاس حاصل گردد پس کمالات علوی و کمالات سفلی در هر دو فریق بطریق تعاکس انوار جلوه فرمایند
و هیئتی مرکب از هر دو نوع کمال صورت پذیرد و آنچه در هر فرد از افراد کمالات مندمج و مندرج بود بسبب اجتماع و وصول
هیئت وحدانی که شبیه بمزاج ممتزج است رنگ دیگر نماید چنانچه مزاج معجون مرکب از اجزای مختلفة الکیفیات که ورای
تاثیر هر هر فرد تاثیر دیگر پیدا میکند و این طلسمی است از طلسمات الهی که ناقص را باین طریق در حساب کامل میگیرند و بهمین سبب

نماز جماعت را بهتر از نماز تنها گردانیده اند و هر قدر جماعت در مراتب کثرت افزون باشد در تنویر قلب و مقبولیت عند الله زیاده تر تاثیر میکنند و چون نزول ملائکه و ارواح بنا بر مناسبت امور متعلقه بالملائکه و حصول مناسبتی که بعضی از اهل کمال را با ارواح علویه نیز گاهی میباشد لهذا کلمه دیگر ارشاد فرموده اند که این نزول از آن قبیل نیست بلکه این نزول است باذن ربهم یعنی بحکم پروردگار ایشان غرض آنکه تجلی واحد جمیع ملائکه و ارواح را استتباع نموده برای کاری که حصول هیئت وحدانیه کمالات مختلفة المقدار است فرود آورده پس بلاشبهه نزول ملائکه و ارواح در غیر این وقت بمثابه آنست که متصدیان و امیران بادشاه بخانه کسی بنا بر حق آشنائی خود یا تقربی پیدا کنند و نزول ملائکه و ارواح در این وقت بلاتشبیه بمنزله آنکه بحکم بادشاه یا همراهی او در خانه آنکس جمع شوند ظاهر است که تفاوت درین دو حالت بر روشن است من کل امر یعنی ملائکه و ارواح است یعنی ملائکه هر امر و ارواح هر امر که متعلق بقرب و کمال است نزول میفرمایند هر چند جمیع اشخاص منزول علیهم مستعد آن قرب و کمال نباشند زیرا که منظور احداث هیئت وحدانیه و جبر نقصان ناقصان است و چون از بیان عظمت این شب مبارک فارغ شدند حالا خاصه دیگر از خواص آنشب بیان میفرمایند که سلام هی حتی مطلع الفجر یعنی سلامتی است آنشب از شر نفس و شیطان که بیشتر امتزاج شر در ینها بطاعات موجب وطاعات میگردد پس درین شب بسبب اشراق نور تجلی و حضور ملائکه و ارواح تاثیر حوادث نفسانی و خطرات شیطانی بالکلیه زایل میشود و از هنگام غروب آفتاب تا طلوع صبح صادق کسان ازین آفات من و اطمینان میباشند بخلاف شبهای دیگر که در ثلث اول آن انتشار شیاطین و هجوم وساوس و خطرات آنها خاطر اهل عبادت و طاعت را مکدر میسازد لهذا درین ثلث نماز فرض را مقرر نموده اند و در ثلث دوم غفلت خواب و خیالات فاسده و منامات مشوشه بیشتر از عادات و هوا حبس نفسانی سر بر میزند تباه میکند و از دریافت لذت حضور و مناجات غافل میسازد و ثلث سیوم که ازین هر دو علت سالم است برای تهجد و دعا و التجا بجناب الهی و دریافت حلاوت مناجات او تعالی مقرر است در اینجا باید دانست که علما را اختلاف است در آنکه مراد از ملائکه و ارواح جمیع ملائکه و ارواح اند چنانچه ظاهر لفظ قرآن بر آن دلالت دارد یا ملائکه و ارواحی که در سدرة المنتهی مقام و مقر ایشان است چنانچه در بعضی احادیث مذکور است و بهر حال نزول حضرت جبرائیل علم که مقام او در وسط سدرة المنتهی است متفق علیه است و همراه جبرائیل علیه السلام جمیع ملائکه و ارواح نزول میکنند و باهر عبادت کننده جبرئیل علم مصافحه می نماید و علامت مصافحه جبرئیل علم آنست که در حالت اشتغال بعبادت موی بر بدن برخیزد و در دل رقتی پیدا شود و اشک از چشم فرو ریزد و تلذذ عظیم در آن عبادت حاصل آید و از خواص این شب آنست که دعا در وی مستجاب شود پس باید که دعای جامع در آن وقت اختیار نماید و در حدیث صحیح آمده که حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که اگر من شب قدر را دریابم چه دعا کنم فرمودند بگو اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنی و در حدیث وارد است که من قام لیلة القدر ایمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه یعنی هر که زنده دارد شب قدر را

ف کثرت جماعت در نماز موجب نورانیت قلب و قبولیت است

بنماز و عبادت از جهت ایمان و طلب اجر گناهان گذشته او آمرزیده شوند و بعضی از علما گفته اند که معنی سلام هی حتی مطلع
الفجر آنست که ملائکه و ارواح در آن شب بر جمیع مومنان سلام میگویند و با اهل کمال مصافحه می نمایند پس این آیت بیان
کیفیت ملاقات آنهاست بعد از بیان نزول آنها سوره بینه مکی است هشت آیت و نود و چهار کلمه و سه صد و
نود و شش حرف و بینه در لغت چیزی روشن و ظاهر را گویند که بعد از دیدن آن چیز حقیقت کار واضح گردد و هیچ شبهه و
شک در آن نماند مثل شاهدان معتبر در دعوی و این سوره را از آنجهت بینه نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه وجود باجود
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فی حد ذاته نشانه روشن است بر نبوت خود بحدیکه محتاج بر دلیل دیگر نیست و هر که از اوضاع
و احوال و افعال و اقوال و اخلاق آن ذات مقدس صلعم خبردار شود بالیقین میداند که این قسم ذات مقدس بلا شبهه لیاقت
پیغمبری دارد و دروغ و افترا در آنجا گنجایش ندارد و تفصیل این اجمال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با وجود یتیمی
که پدر و جد آنحضرت صلعم در حالت صغر سن در گذشته بودند و برادران و خویشاوندان آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم همه در جهل مرکب گرفتار و از آداب مستحسنه و اوضاع پسندیده نهایت دور در کمال حسن اخلاق و نهایت رعایت
آداب پیدا شدند و با وجود آنکه امی محض بودند و در مکتب نه نشسته علوم دقیقه را به بیان واضح ارشاد میفرمودند و
الفاظ معجزه را بکمال فصاحت ادا مینمودند و هیچگاه چیزیکه خلاف عقل و مروت باشد از ایشان سر بر نزد و در
تدبیرات ملکی و مهمات جنگ و صلح همه امور ایشان بر قواعد حکمت جاری ماند پس با وجود فقدان تعلیم و تعلم باین مرتبه از
کمالات رسیدن بدون امداد غیبی و تعلیم الهی ممکن نیست و همین است معنی پیغمبری بسم الله الرحمن الرحیم
لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ یعنی نه
بودند کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان جدا شونده و در گذرنده از وضع و آئین خود تا آنکه بیاید بایشان نشانه
روشن حاصل این آیت آنست که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بلاد عرب مردم دو قسم بود قسم اول مشرکین
که بعضی از ایشان مثل صابئین و مجوس روحانیات کواکب و آتش را می پرستیدند و بعضی از ایشان مثل قریش و دیگر جهال
عرب صورتهای بزرگان صالح را معبود میساختند و آنها را بجهت اعتقاد کمال تقرب در جناب الهی وسیله امور دنیا
و آخرت می انگاشتند و قسم دوم اهل کتاب که خود را تابع کتاب الهی میدانستند و بعضی توریت و زبور را پیشوای خود
قرار میدادند و بعضی انجیل را نیز متبوع میدانستند و همه این فرقه ها در بدعات قبیحه و رسوم فاسده و عقاید باطله قسمی
منهمک و فرو رفته بودند که به پند و نصیحت و وعظ و ارشاد و اقامت دلایل عقلی و فهمانیدن قرائن و امارات اصلا
صلاح پذیر نمیشدند و همه میگفتند که ما اوضاع قدیمه خود را و ادیان موروثه خود را نمیگذاریم تا حجتی ظاهر و معجزه قاهر
نه بینیم و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم که نعت او را از کتب آسمانی بتواتر دریافته بودیم و از انبیای پیشین شنیده
مبعوث نشود و ما را بر حقیقت کار ما آگاهی ندهد ما از وضع و آئین خود در نمیگذریم و اینحالت ایشان مثل حالت فرقه

های مختلف از امت پیغمبر ماست درین زمانه که طایفه خود را صوفی قرار داده در بدعات منهمک گشته اند و طایفه از ملاحده
و بیقیدان خود را تارک دنیا قرار داده از حدود حد انسانیت بیرون رفته و جماعه خود را شیعه اهل بیت نامیده در عقاید
باطله گرفتار اند و برخی خود را از زمره علما دانسته بتزویر و مکر و حیله های شرعی بر می آرند و روایات نادره غریبه مخالف
اصول برای طمع دنیا بمردم نشان میدهند و همه این طوائف را چند بادله عقلیه و نقلیه فهمانیده شود که بر جاده مستقیمه
محمدی استوار شوند و بدعات موروثه خود را ترک نمایند اصلا ممکن نیست جواب همه این طوائف ضاله در مقابله وعظ
و نصیحت همگی یکحرف است که این وضع و آئین قدیم خود را بدون دیدن حجت ظاهر و خروج حضرت امام مهدی علیه السلام
و بیان شافی ایشان ترک نمیکنیم پس مثل اینحالت که قبل از بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در عالم بود حکمت الهی تقاضا
نمود که پیغمبر بیاید که خودش حجت ظاهر باشد و بیان شافی او از مرض جهالت همگنان را نجات بخشد چنانچه بیانش می
فرمایند رَسُولٌ مِّنَ اللّٰهِ يَتْلُوا صُحُفًا مُّطَهَّرَةً فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ یعنی بیاید پیغمبری که تلاوت کند صحیفه های
پاک را که در آن صحیفه های مندرج باشد کتابهای استوار و تفصیل این اجمال آنست که سه چیز در ارشاد و نصیحت نهایت عالی
مرتبه است اول کسیکه فرستاده خدا باشد و از روی معجزات و اجتماع کمالات رسالت او از جانب خدا متیقن گردد و این معنی
در آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوجه اتم متحقق بود زیرا که شرائط رسالت و رسیدن باقصی غایات کمالات انسانیه با وجود
امیت در ایشان محسوس و مشاهد بود دوم کلام منزل از غیب که لوامع اعجاز بر آن تابنده باشد و برکات و انوار در
تلاوت آن محسوس اذکیا گردد و از عیوب کلام که هزل و کذب و تناقض است پاک و مبرا باشد و این معنی در حضرت قرآن مجید
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با وجود امیت آنرا تلاوت میفرمودند ظاهر و باهر گشت سیوم آنکه کتابی که در وی کتب سابقه
مندرج باشند و مضامین مقصد آنها در عبارات موجزه این کتاب منطوی گردند و آن معنی و مضامین را که معلومة الصدق
اند و تقریرات واضح در عبارت ذهن نشین ادا نموده آید و این چیز نیز در حضرت قرآن باستیفای تمام موجود است بلکه خاصه
جمیع علوم اولین و آخرین در آن صریحا یا اشارة مذکور و لهذا از ابتدای نزول اینکلام شریف تا اینوقت که زیاده بر
یکهزار و دو صد سال گذشته است حذاق علما از فنون مختلفه در عبارات و معنی آن توغل مینمایند و دقایق مخفیه را بقدر حوصله
و استعداد خود از آن استخراج میکنند و لنعم ما قیل ؎ وکل العلم فی القرآن لکن ؛ تقاصر عنه افهام الرجال ؛
چون این هر سه چیز در یکجا جمع شود و ارشاد و هدایت اعلی مراتب حاصل گردد و می بایست که همه طوائف مختلفه بعد از بعثت
چنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نزول چنین کلام مبارک وضع و آئین خود گذاشته یکرو و یکجهت شده اتباع این دین را پیش
میگرفتند و بهیچوجه اختلاف و تفرق را روا نمیداشتند لیکن بحکم غلبه نفس و شیطان باز در همان مرض تفرق گرفتار
شده اند چنانچه میفرمایند وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ و متفرق
نشدند کسانیکه داده شده بودند کتاب را یعنی یهود و نصاری مگر بعد از آنکه آمد بایشان نشانه روشن یعنی در وقت حضرت

اختلاف

عیسی عم نیز بهودیان بدعات قبیحه و اعتقادات فاسده و اقوال دروغ و اخبار بیفروغ از راه تحریف تراشیده و آنها گرفتار بودند حضرت حقتعالی حضرت عیسی علیه السلام را برای هدایت ایشان با معجزات روشن مثل زنده کردن مردگان و بینا کردن کوران مادرزاد و شفا دادن ابرصان بایشان فرستاد و ایشان بعد از آمدن حضرت عیسی عم اختلاف شدید پیدا کردند پس طائفه خود را اتباع حضرت موسی عم قرار داده بمخالفت حضرت عیسی عم برخاستند و در پی قتل و ایذا ایشان شدند و جمعی خود را انصاری لقب داده بزعم خود لنصرت دین عیسی عم پیش گرفتند و باهم کشاکشی و نهب و غارت و طعن و لعن درمیان آمد و قرنهای بیشمار در قتال و جدال گذشت و مدعا ازین آیت آنست که آمدن پیغمبر و نزول کتاب الهی بی ارادهٔ او تعالی و توفیق اسباب هدایت در اصلاح و ارشاد کافی نیست بایستی که این را از اسباب مستقله هدایت گمان نبرند و لهذا محققین گفته اند که قرآن و پیغمبر مثل غذای صالحه است که در بدن صحیح موجب کمال قوت و جودت افعال طبیعی و حیوانی و نفسانی میگردد و در بدن مریض هم نعذ العینه موجب ازدیاد سبب مرض و شدت عوارض میشود پس اول در تصحیح مزاج روح باید کوشید و از اخلاط فاسده تعصبات و قیود و سوم جهالات و خیالات منفیه باید کرد بعد از آن باین غذای صالحه تقویت باید نمود محتمل است که درین آیت بیان تفرق و اختلافی که بعد از بعثت پیغمبر ما صلے الله علیه و آله وسلم رو داد و طائفه از یهود و نصاری با انکار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و قتال و جدال با یکدیگر ایشان برخاستند و جماعه دیگر راه متابعت پیمودند و نصرت دین ایشان شعار خود نمودند منظور باشد و درین صورت اکتفا بذکر تفرق اهل کتاب و سکوت از ذکر اختلاف مشرکین بنابر آنست که اینمعنی از اهل کتاب که خود را عالم و دانا میگفتند و از اوضاع و اطوار انبیا و از شان کتب الهی نیک واقف و آشنا بودند خیلے مستبعد و مستغرب مینماید بخلاف مشرکین که چون ازین چیزها آگاه نبودند اگر اختلاف کنند دور نیست و چون این امر مفصل بیان شد در اینجا مظنهٔ شبهه بود ازانیز دفع فرمودند و تقریر شبهه اینست که هر چند معجزات ظاهر و علامات روشن بر حقیقت شخصی گواهی دهد لیکن چون این شخص خلاف شرائع سابقه که اجماع انبیا بر آنها شده رفته است امر و نهی نماید و آنشرائع را برهم زند قبول قول آنشخص روا نباشد و آن همه معجزات و علامات را برابر اقبال و نبوی یا برابر اتفاق یا بر استدراج حمل باید نمود و تقریر دفع این شبهه درین آیت است وَمَآ اُمِرُوْٓا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ حُنَفَآءَ وَيُقِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوا الزَّكٰوةَ وَذٰلِكَ دِيْنُ الْقَيِّمَةِ یعنی امر کرده نشده اند در شریعت ایشان از پیغمبر مگر برای عبادت خدا خالص کنان بر او دین را بس هر خصوصیتی و کیفیتی که در عبادت بیان میکنند گو در شرائع سابقه آن خصوصیت و کیفیت نباشد همه توطیه و تمهید وصول الی الله است و تاکید اخلاص و رفع حجاب از و تعالی است و نیز تا باشند حنفا و حنیف کسی است که از توجه بغیر خدا عدول کرده در هر چیز تامل کند اگشته باشد و نیز هر پاکننده نماز را و بعد از زکوة را هر چند کیفیت نماز و زکوة مختلف باشد و همین است دین ملت قیمه که از وقت حضرت آدم تا ایندم

انبیای پیشین و حکما و علمای متقدمین در شرح و بسط آن گذشته اند و حاصل دفع این شبهه آنست که مقاصد اصلیه این شریعت را
با شرایع سابقه مطابقت کلی است گو در خصوصیات و کیفیات بمقتضای وقت و حال تفاوتی شده باشد و مطابقت
مقاصد اصلی کفایت میکند در حقیقت چنانچه در هر فن و هر صنعت همین قسم واقعست مثلا طب یونانی از عصر بقراط و جالینوس
تا زمان بوعلی ابن سینا و محمد بن ذکریا و مسیحی بر یکرنگ است باین معنی که وصول مقصوده اطبای یونانی در هر زمان محفوظ است در
آن تغیر نیست چنانچه همه میگویند که مسهل بعد از نضج باید داد و در روز بحران تحریک نباید کرد و مرض را بضد آن دفع باید نمود
و صحت را بمثل آن نگاه باید داشت الی غیر ذلک پس هر که کتب متاخرین اطبا را ملاحظه نماید و اصول مقاصد آنها را
مطابق اصول مقاصد متقدمین داند بالیقین پی بطبابت آنها برد که خصوصیات و کیفیات زائده که فی الجمله از سابقین تفاوت
دارد در کتب آنها دریافت نماید بلکه از تامل واقعی بکار برد و رعایت دقائق حکمت که در آن خصوصیات واقع شده
ملاحظه کند قابل بفضیلت متاخران گردد و بمضمون الصناعات تتکامل بتلاحق الافکار جزم نماید و چون حال مختلفان
از اهل کتاب بیان کرده شده تفصیل هر دو فرقه را باعتبار منزلت ایشان عند الله که مستوجب ثواب و عقاب است بیان
میفرمایند اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ وَالْمُشْرِکِیْنَ یعنی کسانیکه کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان در حکم آخرت
شریک اند و مزیت اهل کتاب و بزرگی و دانش ایشان درینجا هیچ بکار نمی آید زیرا که کلهم فِیْ نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِیْنَ فِیْهَا
در آتش دوزخ باشند همه مانندگان در وی و اگر اینها گویند که ما آخر از زمره انسانیم و انسان بهترین مخلوقات است دیگر
مخلوقات را عذاب دائمی در دنیا و آخرت نیست ما را چرا باشد در جواب میفرمایند اُولٰٓئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ
این گروه ایشان اند بدترین مخلوقات زیرا که چون انکار حکم الهی کردند و رسولان او را منکر شدند پس خواهش نفس خود را
بر حکم الهی ترجیح دادند و این قباحت در مخلوقات دیگر نیست و لهذا در سوره فرقان فرموده اند اولئک کالانعام
بل هم اضل سبیلا (۱۹ م ۲) اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ هر آینه کسانیکه ایمان آوردند بجمیع انبیا
تا پیغمبر وقت خود و اعمال شایسته کردند اُولٰٓئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ این گروه ایشانند بهترین مخلوقات زیرا که
از فرشتگان نیز ترقی نمودند و حکمت خدا را در هر عصر فهمیدند با وجود کشاکش خواهش نفس حکم الهی را بران ترجیح دادند
و با وجود مخالفت وهم عقل را برو مسلط ساختند تا شبهات و شکوک در میان نیاید و این معنی در فرشتگان نیست ایشان
حکمهای جزئیه را در می یابند و وهم و نفس ندارند تا در عقاید و اعمال ایشان مزاحمت واقع شود و لیکن این معنی بنسبت
عوام ملائکه است اما خواص ملائکه مثل حضرت جبرائیل و حضرت میکائیل علیهما السلام پس رتبه آنها در نهایت علو مرتبه
است و ایشان را احتیاط تمام باسرار حکمت الهی در عوالم غیر متناهی حاصل است و عرفان اتم دارند و نبودن نفس
و وهم در آنها هر چند بظاهر موجب نقصان ثواب آنها مینماید لیکن چون ثواب عمل کنندگان بنی آدم شعبه ایست
از شعبه های فیوض ایشان این مرتبت در برابر نمی تواند شد و در عقیده مولانا حافظ الدین نسفی واقعست و خواص

وافی

بنی آدم وہم المرسلون افضل من جملۃ الملئکۃ وعوام بنی آدم وہم الاولیاء والزہاد افضل من عوام الملئکۃ وخواص الملئکۃ افضل من عوام بنی آدم انتہی وآنچہ از ابوہریرہ رض منقولست کہ المومن اکرم علی اللہ من بعض الملائکۃ الذین عندہ محمول بر غیر خواص ملائکہ است جَزَآؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّٰتُ عَدْنٍ جزای ایشان نزدیک پروردگار ایشان بہشت ہای جاوید بودن است زیرا کہ ایشان نیز در اطوار مختلفہ وشرایع متفاوتہ بر ملاحظہ امر حق نزدیک پروردگار ایشان وحکمت او تعالی اقامت دائمی نمودند تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ جاری باشند از زیر آن باغ ہا نہرہا زیرا کہ ایشان از معارف وعقاید خود انہارا عمال ابرقوی وجوارح خود جاری کردند وانوار آن اعمال در خاندان سلسلہ ہای ایشان واولاد واتباع ایشان جاری ماند خٰلِدِيْنَ فِيْهَآ ابَدًا ہمیشہ باشند گان اند در آن بہشتہا تا ابد الآباد زیرا کہ نیت اقامت بر حق تا ابد الآباد در قلوب ایشان جاگرفتہ بود گو عمر قلیل یافتند رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ راضی شد خدا از ایشان زیرا کہ ایشان در ہیچ طور وہیچ شان محمود انکار او نکردند وَرَضُوْا عَنْهُ وایشان نیز راضی شدند از وزیرا کہ بسبب ایمان بشرایع مختلفہ ثواب آنہمہ را یافتند ولذتی کہ در انوار ہر شریعتہ بود نصیب ایشان وبہانہ طبع ایشان پرگردید وگنجایش طلب نماند ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهٗ این بیان واضح برای کسی است کہ بترسد از پروردگار خود ودر ہیچ طور انکار حکمت وشان او نہ نماید وحکم او تعالی را بسبب ترس بر خواہش نفس وقید رسم مقدم دارد ودر نصیورت در مقام بیان حال کافران جزای آنہا مقدم فرمودند بعد ازان گفتند اولئک ہم شر البریۃ ودر نجا اکتفا بر جزای مومنین نمودند وجزای کافرین را ذکر نکردند بجہت آنکہ عاقل را از لفظ شر البریۃ تا حال حال ایشان واضح میگردد ونیز بحکم ضدیت از بیان جزای مومنین بر تفصیل جزای آنہا پی می برد والعاقل تکفیہ الاشارۃ وبعد ازان گفتند اولئک ہم شر البریۃ ودر مقام بیان حال مومنان اول فرمودہ اند اولئک ہم خیر البریۃ بعد از آن جزا مذکور کردند ونکتہ در تغیر این اسلوب آنست کہ کافران بعد از وصول جزای بد بایشان منصب شر البریۃ حاصل کردہ اند والا در داد نیا از بیشتر مخلوقات خوشتر گذرانیدہ اند ومومنان بمجرد فتح باب معرفت وتہذیب نفس باعمال صالحہ مرتبہ خیریت حاصل نمودہ اند ووصول جزای مذکورہ بایشان شعبہ ایست از شعبہ ہای خیریت ایشان ونیز در نجا شبہہ می آید کہ اضافت اسم تفضیل تقاضا میکند کہ مضاف الیہ را نصیبی از اصل صفت باشد گو موصوف باسم تفضیل زاید بود ودر نجا کہ مومنان صالح را بہتر مخلوقات گفتہ اند باید کہ ہمہ خلایق فی الجملہ بہی داشتہ باشند حالانکہ کافران وشیاطین اصلا وی بہی ندیدہ اند جواب ازین شبہہ آنست کہ این تقاضا می شد کہ اضافت اسم تفضیل برای زیادت بر مضاف الیہ باشد ودر نجا مراد زیادت مطلقہ ست واضافت برای مجرد توضیح چنانچہ یوسف احسن اخوتہ قرار دادہ اند ودر نصیورت وجود اصل صفت در مضاف الیہ درکار نیست واللہ اعلم سورۂ زلزلت مکی است ہست آیت نجاہ وسہ کلمہ وسہ صد وچہل وہ حرف ست ونزول این سورہ در جواب منکران قیامت ست کہ می پرسیدند

قیامت کی خواهد شد و در تفاسیر مذکور است که بگیاس سب گذشته بود که این سوره نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم صبح شدن نداد ند همانم برآمدند و مردم را تبلیغ فرمودند و در سوره آیتی است که گویا خلاصه تمام قرآن و جامع
جمیع احکام شریعت است و آن آیت آخرین او است که دلالت بر جزای هر عمل میکند از خیر و شر و در حدیث صحیح است
که این سوره برابر ربع قرآن است و این سوره را سوره زلزلت از آن نامیده اند که دلالت میکند بر وقوع زلزله
عظیم روز قیامت و سبب آن زلزله سه چیز است اول بزرگی تجلی الهی که بر زمین واقع شود و اشراق نور او تعالی بر وی
و بسبب آن تجلی اجزای زمین از هم پاشد و در هم بر هم شود چنانچه نمونه آن بر کوه طور واقع شده قال الله تعالی و
اشرقت الارض بنور ربها و ایضا قال الله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا دوم ثوران غضب الهی بر اهل
معصیت و ظهور شان انتقام بصورت برانگیختن مردگان و این معنی بدون جنبانیدن زمین و افشاندن آن تا اجزای بدن
هر مرده جدا جدا متمیز شوند متصور نیست سیوم آواز شدن نفخه ثانیه که موجب تموج هوای شدید و دخول آن هوا العنف تمام
در مسام و منافذ زمین و حدوث زلزله بسبب آن و چون این زلزله واقعه ایست عظیم از وقایع روز حشر و مقدمه کارخانه
جزا است این سوره را بآن مسمی فرموده اند بسم الله الرحمن الرحیم اذا زلزلت الارض زلزالها و قتیکه
جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که ممکن است آنرا زمین را یعنی در جنبانیدن زمین مبالغه تمام شود و آنقدر که طاقت زمین
تحمل آن میکند جنبانیده شود و بر روی زمین هیچ عمارتی و کوهی باقی نماند و بلندیها و پستی ها همه هموار شوند و صورت زمین
مبدل گردد و این واقعه نزدیک نفخه ثانیه باشد و اخرجت الارض اثقالها و برآرد زمین بارهای گران خود را
یعنی بسبب زلزله عظیم آنچه در شکم زمین است از مرده ها و گنجها و دانه ها و تخم ها و کانهاست همه بیرون افگند و بسبب بر آمدن
مرده ها تعلقی که ارواح را با باطن زمین بود که مقر اجساد آن ارواح بود منقطع گردد و قال الانسان و گوید آدمی
یعنی ارواح آدمیان یا بعد از زندگی و دیدن آثار زلزله ما لها چه شده است این زمین را یومئذ تحدث
اخبارها آنروز باوجود شدت زلزله کمال بیتابی و بیقراری سخن گوید زمین از خبرهای خود یعنی اعمال بنی آدم را
اظهار کند و بگوید که فلان کس بر من نماز گذارد و روزه داشت و کارهای نیک کرد و فلان کس خون ناحق کرد و زنا بعمل
آورد و دزدی نمود و این سخن گفتن زمین برای او دو حکمت است اول آنکه شاهدی باشد بر مردمان تا اینها را جای انکار نماند و
لهذا آسمان و روز و شب و ستاره و دست و پای مردمان همه در آنروز گواهی دهند و کردارهای نیک و بد را اظهار نمایند
دوم آنکه مردم بکار بسخن کردن زمین فضیحت و رسوا شوند و مردم نیک را ثنا و صفت ثابت گردد و در اینجا بعضی مردم
را شبهه بخاطر میرسد که زمین که جماد لایعقل است چگونه گواهی و بد و سخن گوید و جواب تحقیقی ازین شبهه آنست که هر چیز از مخلوقات
روحی دارد و اما روح حیوانات تعلق تدبیر و تصرف نیز در ابدان خود دارند و اما در تغذیه و تنمیه احساس و حرکت مشغول
اند و ارواح مخلوقات دیگر تعلق تدبیر و تصرف ندارند و احساس و حرکت اختیاری در آنها دایمی نیست از جهت تعلق

فی ان السماء تشهد یوم القیامة و تحدث اخبارها و فی ان الارض تشهد یوم القیامة و تحدث اخبارها

ارواح آنها از نظر عوام پوشیده میماند و معهذا بطریق خرق عادت گاه گاه ظهور میکند چنانچه در احادیث صحیحه بتواتر
اینمعنی ثابت است سخن گفتن سنگها و درخت ها و نعره کردن ستون حنانه و ندا کردن کوه بر کوه دیگر را هل من ربک
احد یذکر الله از همین عالم است در قرآن مجید بودن ارواح جمیع مخلوقات را در آخر سوره یس مذکور شد فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء و نیز در سوره اسری مذکور است که وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم و گریستن زمین و نمازگاه بمرگ مسلمانان نیز در حدیث ثابت است و گواهی دادن زمین و سنگ و درخت برای موذنان
تا که در بانگ نماز آواز بلند کنند نیز ثابت شده در مثنوی مولوی روم قدس الله سره مسطور است بیت هستی کوه است مخفی از خرد
؛ هستی بیچون خرد کی پی برد ؛ باد را بی چشم اگر بینش نداد ؛ فرق چون میکرد اندر قوم عاد ؛ آتش نمرود را گر چشم
نیست ؛ با خلیلش چون ترحم کرد و ایست ؛ گر نبودی نیل را آن نور دید ؛ از چه کافر را ز مومن برگزید ؛ گر نه کوه و
سنگ با دیدار شد ؛ پس چرا داود را او یار شد ؛ این زمین را گر نبودی چشم جان ؛ از چه قارون را فرو خورد
آنچنان ؛ گر نبودی چشم دل حنانه را ؛ چون بدیدی هجر آن فرزانه را ؛ در قیامت این زمین در نیک و بد ؛ که ز ما
دیده گواهی ها دهد ؛ و چون بیان فرمودند که زمین آنروز اعمال مردمان را اظهار نماید و بر کردارهای نیک و بد گواهی دهد
و در هر اظهار و گواهی احتمال دروغ نیز میباشد برای نفی این احتمال عبارتی دیگر نیز ارشاد شد که بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحٰی لَهَا
یعنی این سخن گفتن بسبب آن است که پروردگار تو وحی فرموده است آن زمین را یعنی این اظهار نه برای عداوتی است که با بنی
آدم دارد یا احتمال دروغ در آن گنجایش داشته باشد زیرا که بنی آدم همه فرزندان زمین اند و با فرزندان عداوت ممکن
نیست و از خواهش نفس است که زمین نفس ندارد پس نیست الا بحکم او تعالی و آنچه بحکم مالک باشد در آن دروغ
گنجایش ندارد و چون این قدر مبین شد که روز قیامت اعمال بنی آدم که از یک دیگر می پوشیدند باظهار زمین بر همگنان
ظاهر گردد پس نیکوکاران سرخرو و بدکاران رسوا شوند حالا بیان میفرمایند که برین قدر اکتفا نخواهد شد بلکه
یَوْمَئِذٍ یَّصْدُرُ النَّاسُ اَشْتَاتًا یعنی در آنروز برگردند مردمان از قبور خود بموقف حشر متفرق شده گروهی میخواران
و گروههای زانیان و گروهی ظالمان و گروهی دزدان و غیر ذلک لِّیُرَوْا اَعْمَالَهُمْ تا نموده شوند اعمال خود را یعنی در
حشرگاه فضیحتی دیگر بدکاران را و سرخروئی دیگر نیکان را نصیب شود تا آنکه نامه های اعمال ایشان برگشایند و میزان
نصب کنند و هر عمل ایشان را از نیک و بد علی روس الاشهاد بخوانند و بسنجند پس ظهور تمام و شیوع مالا کلام حاصل
گردد چنانچه تفصیل آن درین آیت است فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ پس هر که کند هموزن ذره از نیکی به بیند آنرا
یعنی در صحیفه اعمال و در میزان و ذره دو معنی دارد بمورچه خورد و دانه غبار که در تابش آفتاب در مکان تاریک نمودار میشود
وَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَّرَهٗ و هر که بکند هموزن ذره از بدی به بیند آن را و درینجا شبهه بخاطر میرسد که نیکی کافر موجب
جزا نخواهد بود پس دیدن آنچه فایده دارد و بدی مومن نیز عفو پذیر است پس دیدن آن نیز مخالف عفو است جوابش آنکه نیکی

کافر هر چند موجب خلاصی از عذاب ابدی نیست اما اثر او تخفیف عذاب است پس دیدن آن فایده دارد و همچنین بدی مومن هر چند
از آن عفو شده باشد خالی از تاثیری نمیباشد اگرچه در نقصان درجه بود آری آن بدی که از وی توبه و ندامت کرده است
از صحیفه عمل دور شود و کاتبان و شاهدان را فراموش گردد پس لفظ من یعمل مخصوص بغیر آن باشد یا گویند که چون توبه و
ندامت بر آن بدی واقع شد و توبه و ندامت حسنه ایست از حسنات عمده پس دیدن آن بدی یا دیدن توبه و ندامت از آن
بدی موجب نقصانی نخواهد بود و لهذا در حق تائبان فرموده اند فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات یعنی بدیهای تائبان
را در ضمن توبه های ایشان بایشان نمایند پس آن بدیها صورت نیکیها گیرد والله اعلم و در حدیث شریف آمده است که مردی
پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا قرآن بیاموزید آنحضرت صلعم امیر المومنین علی مرتضی کرم الله
وجهه را فرمودند تا او را قرآن بیاموزند امیر المومنین او را سوره اذا زلزلت آموختند چون باین آیت رسید گفت حسبی
حسبی لا ابالی ان لا اسمع غیرها یعنی همین آیت بسنده است مرا پروای آن ندارم که چیزی دیگر بیاموزم امیر المومنین
این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض نمودند آنحضرت فرمودند دعه فقد فقه الرجل یعنی بگذار او را زیرا که
مرد فقیه و داناست و نیز در حدیث آمده است که ازین آیت دو کس از اهل مدینه عبرت گرفتند یکی از آنها شخصی بود که صدقه خدا
و گفتی که من مقدور بسیار ندارم و چیز اندک را برای خدا دادن بی ادبی میدانم و دوم شخصی بود که گناهان خود را بخاطر
نیاوردی مثل کلمه بیفایده و نظر در غیر محل و گمان بردی که برینقدر چیزها گرفت و گیر نخواهد شد برای رد گمان این هر دو
این آیت کافی شد سوره عادیات مکی است یازده آیت و چهل کلمه و صد و شصت و سه حرف و عادیات در لغت
عرب اسپان دونده را گویند مشتق از عدو است بمعنی دویدن و این سوره را از آنجهت بسوره عادیات نامیده اند
که اسپان غازیان صورت سرعت غضب الهی اند بر کافران ناسپاس و ظهور انتقام او تعالی بر نافرمان برداران
بصورت اسپان دونده در دنیا میشود پس گویا نمونه حشر و نشر است و لهذا بسبب آمدن فوج مخالف و شکست کرده موافق
انقلابی که در شهر و ملک واقع میشود و مردم عزیز ذلیل میشوند و پرده نشینان بی پرده میگردند و اموال و امتعه و اقمشه که در
قرون طویله اندوخته میشوند بیک لمحه همه بر باد میرود و نمونه قیامت میباشد و چون اینحالت بذکر قیامت است بآن قسم خورده
اند و سوره را بآن مسمی ساخته و سبب نزول این سوره موافق گفته مفسرین آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منذر بن عمرو انصاری
را با جماعه از سواران بر قبیله از بنی کنانه که در کفر شدت داشتند تعیین فرمودند و ارشاد کردند که فلان روز بوقت صبح باید
که بایشان برسید و غارت کنید و فلان روز باز آیید اینها در راه بر سیلابی رسیدند که گذر از آن دشوار بود یکروز مقام
اتفاق افتاد تا آب آن سیلاب کم شد و از آن گذشتند و مطابق فرموده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعمل آوردند
چون روز وعده مراجعت رسید ایشان بسبب توقفی که در راه شده بود باز نگشتند منافقان خبر بد فاش کردند و گفتند
که آن لشکر همه تلف شد و مسلمانان باین خبر دروغ اندوهناک شدند حقتعالی این سوره فرستاد و ذکر اسپان ایشان و در

سوره عادیات

آمدن آنها در جماعه دشمنان درین سوره مذکور فرمود تا تسلی خاطر مسلمانان حاصل شود لیکن درین سبب نزول خدشه ایست
زیرا که این سوره مکی است و این واقعه یعنی فرستادن لشکرها در مدینه بود پس سبب نزول این سوره نمیتواند شد واضح آنست
که حقتعالی چون میخواست که درین دین رسم جهاد مقرر فرماید اشاره بآن رسم درین سوره منظور افتاد تا بشارت باشد
مومنان را بآنکه ایشان را قدرت جهاد و اسپان و فوج و حشم خواهند داد تا انتقام واجبی از اعداء الله بگیرند و جمعیت ایشان
را پراگنده سازند و ملک و مال آنها را تصرف نمایند بسم الله الرحمن الرحیم وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا قسم باسپان
دونده که در وقت دویدن از شکم آواز می برآرند و قاعده جانور آنست که در وقت کمال دویدن از شکم آنها آواز می
برآید که در لغت هندی آنرا هانپ میگویند فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا پس قسم بآن اسپان است که آتش می برآرند بچقماق
زدن یعنی در کوهستانها و سنگلاخها سم آهنی اسپان بسنگ میرسد و شعله ها برمی آید چنانچه در زدن چقماق و نمود آتش
چون در شب میباشد و در روز روشنی آن محسوس نمیگردد و درین قسم اشارت باشد بآنکه اسپان غازیان در شب دویده خواهند
رفت فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا یعنی قسم بآن اسپان است که غارت میکنند در وقت صبح یعنی شبگیر کرده وقت صبح که وقت غفلت است
بدشمن میرسند و مال و ملک را غارت میکنند فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا پس برداشتند وقت صبح آن اسپان غباری را و این معطوف
بر فعلی است که از مغیرات مفهوم میشود یعنی اغرن صبحا و وجه عدول از اسم بسوی فعل آنست که برداشتن غبار در وقت
نزدیک شدن از مقام اعداء است پس ساعتی ماند و گذشت برخلاف اغاره و ایاره ایراد که مستمر است و تقیید برداشتن غبار به
وقت صبح برای آنست تا قوت سم آن اسپان زیاده تر واضح گردد زیرا که در وقت صبح بسبب سردی آخر شب و رطوبت
شبنم زمین کنده و مکتنز میگردد پس برخاستن غبار در آنوقت حرکتی عنیفی میخواهد بخلاف آخر روز که بسبب حرارت آفتاب
و یبوست شعاع آن اجزای زمین متخلخل میگردد و بادنی حرکت غبار برمیخیزد و لهذا وقت برخاستن گرد بادها آخر روز
است فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا پس درآمدند آن اسپان در آنوقت در غول اعداء انبوه آنها را متفرق کردند درینجا
باید دانست که صورت قهر الهی در مقابله معاصی کمال مشابهت دارد بحرکت این اسپان زیرا که مبدء آن توجه غضب است که
نمونه آن درینجا دویدن اسپان است بنفس شدید که در وقت غضب میباشد و برافروختن آتش از سم نمونه زبانه دوزخ
است که آتش دوزخ را برای عاصیان می افروزند و غارت کردن نمونه ضرب زبانیه است و گزیدن حیات و عقارب
و سوختن پوست بدن و لحوم و شحوم است و برداشتن غبار نمونه القای حجاب است بر چشم ناسپاسان که رحمت الهی بآن
حجاب محجوب میگردد و درآمدن در غول اعداء نمونه نفوذ تاز غضب الهی در افئده و قلوب است و برهم زدن انتظام بدن
پس باین نمونه قهر الهی قسم خوردند بر آنکه إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ یعنی بتحقیق انسان پروردگار خود را ناسپاس
است یعنی کفران نعمتهای او میکند و این کفران نعمت بچند نوع میباشد اول آنکه نعمت را از وی نداند و بدیگری
نسبت کند دوم آنکه فایده که از آن نعمت است برندارد بلکه در ضد آن صرف کند سیوم مشغول شود بنعمت از منعم

وآنقدر حب نعمت بر دل او غالب آید که در آن مستغرق شود و منعم را فراموش سازد وَاِنَّهٗ عَلٰی ذٰلِکَ لَشَهِیْدٌ
و هر آینه آدمی بر ناسپاسی خود گواه است یعنی خود اقرار میکند که من ناسپاسم و این اقرار در عالم باین صورت واقع میشود
که یکی مر دیگری را می گوید که فلانی شکر این نعمت نمیگذارد حالانکه خود نیز شکر آن نعمت نمیگذارد پس طعن او بر دیگران
گویا اقرار است بآنکه من نیز مطعونم وَاِنَّهٗ لِحُبِّ الْخَیْرِ لَشَدِیْدٌ و هر آینه او بر دوستی مال بسیار سخت و قوی است
یعنی آنقدر در دوستی نعمت فرو رفته است که دوستی منعم را در دل او گنجایش نمانده و اگر کسی گوید که من ناسپاس نیستم و
حب مال ندارم پس این انکار نزد خدا پیش نمیرود چنانچه فرموده اند اَفَلَا یَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ آیا پس نمی
داند که وقتی که برداشته شود آنچه در قبرهاست یعنی مرده ها زنده شوند و آنچه در باطن زمین بود بر ظاهر آن بیاید و ابتدای توجه
بطون بظهور آغاز شود تا آنکه منتهی بظهور اخلاق و نیات و عقاید خفیه انجامد چنانچه فرموده اند وَحُصِّلَ مَا فِی الصُّدُوْرِ
یعنی نمود کرده شود آنچه در سینهاست پس اخلاق و اعمال را متصور بصورت ظاهر کرده پیش آرند تا تمام خلایق را علم
بمکنونات ضمایر همدیگر حاصل گردد و در آنوقت هر کس بداند اِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ یَوْمَئِذٍ لَّخَبِیْرٌ که به تحقیق پروردگار
ایشان بایشان در آنروز البته خبردار است و انکار بحضور او پیش نمیرود و هر چند علم الهی در هر وقت بظاهر و باطن بنده
محیط است اما در آنروز علم او بر همه کس ظاهر گردد و جای انکار نباشد و این جمله یعنی اِنَّ رَبَّهُمْ در محل مفعول افلا یعلم واقع
شده لیکن بواسطه لام که در لخبیر آورده اند در لفظ عمل نکرده و الا آنرا به فتح همزه میخواندند و این را نحویان تعلیق بلام
گویند و از خصایص افعال قلوب است و در حدیث شریف آمده که مردم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم معنی لکنود پرسیدند
فرمودند که آنکه تنها خورد و بنده را بزند و عیال خود را گرسنه دارد و عطای خود را بکسی ندهد و رسوم و نوائب قبیله خود را رعایت
نکند سورة القارعة مکی است هشت آیت و سی و شش کلمه و یکصد و پنجاه حرف است و این سوره بسوره قارعه از آن
جهت نامیده اند که دلالت میکند بر حادثه سخت که روز قیامت واقع شود و کوفت عظیم بدلها رساند و از تاثیر آن حادثه
اجسام ثقیل سبک شوند و اجسام سخت ریزه ریزه گردند و اتصال و تماسک از میان اجزای آنها دور گردد پس در هیچ چیز ثقل که
که موجب حفظ شی در میان خود است باقی نماند و نه صلابت که موجب اجتماع اجزاست و چون ثقل و خفت و اجتماع و تفرق
که موافق قاعده دنیا بود برهم شد ثقل و خفت دیگر و اجتماع و تفرق دیگر در آن عالم برنگ دیگر ظهور نماید پس ثقل موجب صعود
در درجات بهشت گردد و خفت باعث سقوط در عمق دوزخ شود بخلاف آنچه در دنیا معهود است که ثقل موجب پستی
و خفت موجب بلندی است و ازین قسم انقلاب عظیم ترسانیدن مقصدیست از مقاصد قرآن بسم الله الرحمن
الرحیم اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ حادثه که گوینده است چیست آن حادثه گوینده یعنی قیامت که دلها را کوفت عظیم
رساند و بلند را پست و پست را بلند کند حقیقت آن چیست و بچه سبب این انقلاب در وی خواهد شد وَمَا اَدْرٰیکَ مَا
الْقَارِعَةُ و چه میدانی تو که چیست حقیقت آن حادثه گوینده و چون دانستن هر چیز بدانستن اسباب او و اسباب قیام قیامت که

سورة القارعة

عمده آنها تجلی قهری الهی است بر تمام عالم کما ینبغی معلوم هیچ بشر نیست لهذا در بیان آن اکتفا بر بعض تاثیرات آن کرده فرموده اند
یَوْمَ یَکُونُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ آن حادثه روزی خواهد شد که باشند مردمان مثل پروانه های پراگنده
که هر یک بسمت میرود و این تشبیه از چهار وجه مرکب است اول ذلت دوم ضعف حرکت سیوم بی انتظامی حرکت که گاهی
شتاب و گاهی درنگی دارد چهارم عدم تعین جهت حرکت که گاهی پیش و گاهی چپ گاهی راست باشد و درینجا باید دانست
که ثقل در جسم دو قسم است قسم اول که اعلی و اولی است که بسبب وقار و تمکین و رزانت میباشد و این معنی مخصوص باجسامی
است که تعلق روح کامل بآنها شده است و لهذا جن و انس را ثقلین نامیده اند و حادثه که تاثیر عظیم در روح نماید و آنرا
متحیر سازد این ثقل را زائل کند و لهذا صاحب وقار و تمکین در وقت اضطراب و فزع حرکات بی اختیار سبکانه از وی سر می
زند زیرا که روح او بسبب دهشت حادثه از محافظت جسم عاجز میگردد و دواعی و ارادات رنگارنگ موجب بی انتظامی
حرکات او میشود و درین آیت بیان انقلاب این ثقل است قسم دوم که نزدیک عوام ظاهر است ثقل طبیعی است که در اجسام
سخت بسبب اجتماع و کثافت اجزای آنها بهم میرسد و درین قسم ثقل کوه ها ضرب المثل اند و انقلاب این قسم را بآیت دیگر
بیان فرموده اند وَتَکُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ یعنی و کوه ها باشند مثل پشم رنگین برنگهای مختلف که نداف آنرا
بکمان خود زده ریزه ریزه ساخته در هوا پرانیده باشد حالانکه تاثیر این حادثه در سخت ترین اجسام که کوه است باینحد انجامیده است
که اجزای آنها همه متفرق شده اند و از مکانات خود متحرک شده در هوا منتشر و پراگنده اند و پشم را رنگین از آنجهت اعتبار
فرموده اند که پشم رنگین سست تر و ضعیف تر از پشم بیرنگ میباشد و اختلاف رنگها از آنجهت در تشبیه مذکور شده که
که کوه ها در رنگها مختلف اند بعضی سفید مثل مرمر بعضی سرخ و آن هم مختلف در مراتب سرخی مثل سنگ سرخ و سنگ بانسی
و بعضی سیاه و آنهم مختلف در مراتب سیاهی مثل سنگ موسی و سنگ خارا و بعضی مائل بسبزی و چون همه سنگها متفرق الاجزا
گردند رنگ یکی با دیگری مختلف شده چیزی بوقلمون در هوا نمودار شود و چون تاثیر آن حادثه بوجه اجمال بیان فرمودند
حالا تفصیل آن اجمال میفرمایند فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ یعنی پس آنکس که گران شد وزن اعمال او و این گرانی
بسبب ثقل خفی است که در آن اعمال مخفی بود در دنیا ظاهر نبود در آن روز ظاهر گردد و حقیقت آن ثقل رجحان
آن اعمال است نزد خدا تعالی و بسبب همان ثقل حفظ آن اعمال در صحیفه بنده صورت میگیرد و نیز هر عمل خیر در دنیا بر نفس
بنده شاق و ثقیل میباشد و بنده تحمل مشقت و ثقل آن برای فرمان برداری حکم الهی میکند و این ثقل نیز در آن روز ظاهر
خواهد شد و سبب آن بنده را ترقی حاصل خواهد شد چنانچه بیان فرموده اند فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ یعنی پس آن
کس در عیشی خواهد بود پسندیده و لذت دهنده وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ و یعنی آنکس که سبک شد وزن اعمال او
و این سبکی بسبب آنست که آن اعمال نزد خدا تعالی قدری نداشتند و نیز چون موافق خواهش نفس بودند بر نفس هم شاق و
گران نشدند پس در قیامت این سبکی موجب آن شد که آن اعمال محفوظ نماند و از هم پاشید و این کس را موجب تنزل

فاحش و سقوط در چاه ظلمات گشت چنانچه بیان میفرمایند که فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ یعنی پس مادر آنکس طبقه پائین دوزخ
است و مادر از آن جهت فرمودند که طفل را در حالت بی تکلفی و احتیاج بامر طبعی رجوع بمادر میشود و چون در
آنروز تکلف و تصنع که در دنیا مردم بی ایمان میکردند بکلی زائل گردد بی اختیار بآن طبقه دوزخ رجوع کنند گویا
میل طبعی بآن دارند و آن طبقه مانند مادر ایشان را بخود میکشد و جای میدهد وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ
و چه میدانی تو که چیست آن هاویه یعنی عذابی که در آن طبقه است هیچ معلوم بشر نمیتواند شد و های ساکنه در ماهیه برای
وقف است و این را در لغت عرب های سکت گویند و الا اصل کلمه ماهی است بدون ها نَارٌ حَامِيَةٌ آتشی است
نهایت گرم یعنی در بیان آن طبقه که هاویه نام دارد غیر ازین قدر ممکن نیست که آتشی است بغایت گرم بحدیکه در مقابله
آن آتشهای دیگر را گرم نتوان گفت و طبقات دیگر را از دوزخ در جنب آن گرم نتوان شمرد اعاذنا الله منها و
من سائر وجوه العذاب سوره تکاثر مکی است هشت آیت بست و هشت کلمه و صد و بست حرف است و سبب نزول
اینسوره آن بود که دو گروه از قریش بنو عبد مناف که پیغمبر صلعم از جمله آنها بودند و بنو سهم که عاص بن وائل سهمی سر
گروه آنجماعت بود روزی باهم تفاخر کردند هر یکی دعوی کرد که ما از راه مال و کارهای عمده و شادیها و ضیافت
ها و نام و جاه بر شما زیادتی داریم و این تفاخر رفته رفته منجر بکثرت اشخاص شد چون بنو عبد مناف اشخاص خود را
شمردند زیاده بر آمدند بنو سهم گفتند که اشخاص ما در جنگها بسیار کشته شده اند می باید که زنده و مرده را شمار کنید چون
اینطور کردند بنو سهم زیاده شدند و درین بین برای تحقیق مردگان بمقابر رفتند و در گورستان ما گردیدند حق تعالی
در بیان جهالت ایشان و غفلت کلی که ایشانرا از آنچه ضروری بود رو داده این سوره نازل فرمود و این سوره را
سوره تکاثر از آنجهت نام کرده اند که درینسوره قبح تکاثر مذکور است و بیان آن آنست که از تکاثر آن آنقدر باید
ترسید که از قیامت زیرا که تکاثر حجابی است شدید در میان بنده و در میان آنچه مطلوب اوست و هر حجاب مستعقب
عذاب است بسم الله الرحمن الرحیم أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ یعنی غافل کرد شما را تکاثر و معنی تکاثر
طلب افزونی است و آدمی در آخر عمر خواهان کثرت اموال و اولاد و اتباع و اقارب میشود تا سلسله جاه و نام او
بمعاونت آنها منقطع نگردد و اینمعنی او را غافل میکند از معرفت الهی و از تامل در اسماء و صفات و افعال او و از آنچه
واجب است بر او از حقوق الله و حقوق الناس از حقوق نفس خود در آخرت و بسبب این غفلت محروم میماند از
صرف نعمتها برای چیزی که آن نعمتها مقرر است پس تکاثر گویا آدمی را از آدمیت می برآرد و در رتبه حیوانات
داخل میکند و اگر این غفلت بارشاد مرشدی و تنبیه بزرگی زود تر زائل گشت باز بحد آدمیت رسید و استعداد سلوک
طریق حق پیدا کرد اگر در همین غفلت مستمر اند و اصلا متنبه نشد و در همین حالت مرد نهایت خسران حاصل کرد مثل آن
آنشد که او را سرمایه داده ببازار فرستادند تا تجارت نماید و سودی بردارد و این کس در بازار رفت و شراب سرشار

است کز جمع مال برای بذل و انفاق نمیکند بلکه بخل صورزد و بار بار آنرا شمار می کند تا چیزی از آن ناقص نشود
پس صفت حرص و بخل هر دو در وی جمع شده و این قسم اشخاص را اگر از وجه بخل پرسیده میشود میگوید که ما اموال را
برای حوادث روزگار و انقلاب لیل و نهار نگاه میداریم و لهذا در حق او این عبارت ارشاد فرموده اند که
یَحْسَبُ اَنَّ مَالَهٗ اَخْلَدَهٗ یعنی گمان میکند که مال او او را همیشه خواهد داشت در دنیا یعنی اسباب موت را
از وی دفع خواهد کرد کلا یعنی چنین نیست که او اعتقاد میکند زیرا که از ابتدای خلقت عالم همیشه مالداران بوده اند
و هیچکس اسباب موت را از خود دفع نتوانست کرد بلکه کثرت مال با وصف بخل موجب شدت عذاب قیامت است
چنانچه فرموده اند کَلَّا لَیُنْۢبَذَنَّ اَلْبتّه برتافته خواهد شد این شخص که جامع است در میان بدخلقی و شوخ زبانی و حرص
و بخل فی الْحُطَمَةِ در آتش شکننده و عادت او شکستن است و این آتش شکننده جزای وفاق این کس است زیرا که
اول تسلط آتش بر صورت است که در نهایت مرتبه بعد از سوختن قبیح میگردد و بعد از آن نوبت بگوشت و پوست
میرسد بعد از آن شکستن استخوانها پس نه ذات او قائم خواهد ماند و نه حسن و جمال او بالکه ثمره اش این باشد و از
اسباب جاوید بودن و دانستن کمال سفاهت است و چون این قدر از تاثیر آتش که در لفظ حطمه مذکور شد مشترک است
و در آتش عنصری و آتش کوکبی و آتش مزاجی که در جحیم و قیه میشود و تاثیر آتش موعود در نهایت بالاتر است برای تصویر
حال آن آتش و بیان شمه از معامله آن آتش بطریق سوال و جواب عبارتی دیگر فرموده اند که وَمَا اَدْرٰىكَ مَا
الْحُطَمَةُ یعنی چه میدانی تو با وصف آنکه در علم بمنتهای رسیده که چیست آن شکننده یعنی آن آتش بالاتر از شناخت
عقلا و حکما است زیرا که حرارت نزد ایشان از سه قسم بیرون نیست یا عنصری است مثل گرمی آتش یا کوکبی است مثل
گرمی آفتاب یا مزاجی است مثل گرمی تب و گرمی حرکت و این آتش بطفیل اسباب نیست تا در قیاس کسی در آید
نادم بلکه این آتش خدای است یعنی آتش غضب و قهر او است اَلْمُوْقَدَةُ که افروخته شده است بمعاصی و جنایات
و بی ادبی بندگان اَلَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَى الْاَفْـِٕدَةِ آن آتش است که برمی آید بر دلها و حقیقت این کلام
آنست که هر آتشی که در عالم است اول تاثیر آن بر بدن میشود و بعد از آن بآنچه درون بدن است از اخلاط و ارواح
و اعضای اصلیه میرسد و این آتش آتش قهر الهی او لا بر نفس ناطقه صدمه میرساند از آنجا بقلب که در تالم اند اعضا
و بادنی مولم مختل میگردد پس چون هجوم آن آتش او لا بر دل شد در نهایت رنجانیدن و الم دادن خواهد بود و
آتشی که در عالم شبیه باین آتش است آتش تب است که هر چند گرمی آن باخلاط و ارواح و اعضای اصلیه او لا تشبث
میکند اما الم که اول میرسد از آن بدل میرسد و از دل بسایر اعضا و لهذا در حدیث شریف وارد است الحمی من
فیح جهنم یعنی تب از دم دوزخ است و نیز وارد شده است الحمی حظ المؤمن من النار یعنی تب نصیب مومن
است از آتش آخرت لیکن بدو وجه ازین آتش موعود سبکی دارد اول آنکه نفس ناطقه که از جمله مجردات است چندا

متاثر نمیشود دوم آنکه بخارات این آتش دود ده این گرمی از راه مسام بدن بیرون می برآید و عرق میکند و موجب
تخفیف میگردد بخلاف آتش موعود که حال آن اینست اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ هر آئینه آن آتش بر ایشان
سرپوش کرده شده است یعنی درون اعضای ایشان بند کرده شده است که نفس گرم از درون نمی برآید و نفس
سرد از خارج نمی درآید تا فی الجمله تخفیف حاصل شود و چون در بعضی اوقات زدن دست و پا و کوفتن بدن
بر دیوار و زمین فی الجمله تفتیح مسام میکند و موجب تخفیف میگردد و این قدرت را نیز از ایشان سلب کرده اند
و فرموده اند فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ یعنی این همه آویخته باشند در ستونهای دراز و برسن ها بسته و محکم کرده تا
دست و پا نزنند و گرمی درونه ایشان بوجهی کم نشود و بعضی از ارباب تفسیر چنین نقل کرده اند که آتش دوزخ را
سرپوش کرده بالای آن سرپوش ستون های دراز افکنند تا بوجهی درآمد یا دور آن ممکن نشود والله اعلم

سوره فیل

سوره فیل مکی است پنج آیت است و سه کلمه نود و نه حرف و این را سوره فیل از آنجهت نامیده اند که
در وی قصه اصحاب فیل مذکور است و آن قصه یکی از علامات قدرت کامله الهی است و دلالت میکند بر آنکه بادنی
ترین اسباب قهر الهی را کلان ترین حیوانات که فیل است تحمل نتوانست کرد پس اعلی اسباب قهر او را که تحمل تواند کرد
و نیز دلالت میکند بر آنکه هتک حرمت خانه او تعالی چون باین مرتبه موجب قهر گردیده پس هتک حرمت دین او
و پیغمبر او چه خواهد کرد و این قصه نزدیک بولادت باسعادت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بود پس گویا از
ارهاصات نبوت آنحضرت بود صلعم آن قصه را درین سوره یاد دهانیده اند تا از آن عبرت گیرند و در هتک حرمت
پیغمبر صلعم که به برکت او این مدد الهی از غیب بایشان رسید قدم نزنند و سبب وقوع این واقعه آن بود که ابرهه نام
حبشی از طرف نجاشی که بادشاه تمام ملک حبشه بود والی یمن شده آمد و مردم یمن را دید که در موسم حج از اطراف و
جوانب باندور و هدایا متوجه شهر مکه میشوند پرسید که اینها چه قصد دارند و کجا میروند چون مردم بیان کردند نخوت کفر در وی
بحرکت آمد و فرمود که در مقابله آنخانه در همین ملک خانه بسازند پس در شهر صنعا که پای تخت ملک یمن بود از سنگ رخام
رنگین کلیسای ساختند و آنرا قلیس نام نهادند و در دیوار آنرا بزر و جواهر مرصع و مزین کردند و در گوشهای آنخانه بتان
را بلباس فاخر و جواهر گران بها آراسته نصب کردند و مجمرهای عود سوختن گرفتند و عطر و گلاب بر دیوارهای آن پاشیدند
و گرداگرد آن خانه نیز مکانات با زینت و زیب احداث نمودند و طوایف مملکت خود را بطواف آن خانه تکلیف کردند
و اینصورت بر قریش و ساکنان مکه خیلی شاق آمد درین اثنا شخصی از بنی کنانه در یمن رفته و پیش بادشاه ملازمت کرده بجاروب
کشی و فراشی آن خانه منصوب شد بعد از آنکه در آن خانه بی تکلف پروانگی آمد و رفت یافت شبی در آنخانه قضای
حاجت کرده فرار نمود صبحگاه که مردم برای طواف آن بیت محدث می آیند او را حدث آلوده دیده منتظر شده
میگریزند و این خبر رفته رفته ببادشاه رسید او برای تفتیش و تحقیق کسی که این کار کرده است مقید میشود آخر ثابت

حاصل کرد که تا ابد الآباد باقی است و هر که نافرمانی او کرد زیانی بدست آورد که نهایت ندارد پس آن عصر بسبب کثرت
انوار الهی و فیضان علوم نامتناهی و نزدیک کردن دوران و آمرزیدن گناهگاران عظمتی دارد که از ابتدای وجود
آدم تا این دم در هیچ روزگاری عشر عشیر آن بوقوع نیامده و نخواهد آمد و لنعم ما قیل بیت خوشا عهدی که مردم
آدم بی سایه را دیدند ؛ غریب است این زمان گر سایهٔ آدم شود پیدا ؛ بسم الله الرحمن الرحیم والعصر
قسم بزمان که از جمله آن عمر انسان است که بمنزله سرمایهٔ اوست در تحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال محموده
یا قسم بوقت نماز عصر است که وقت ظهور سود و زیان در اعمال یوم و لیله است یا قسم بعصر پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما است که
زمان ظهور نور نبوت و آوان انشعاب ولایات است و در آن وقت هر که بآن نور منور شد سود ابدی و رنج جاودانی حاصل
کرد و هر که از آن نور محروم ماند خسران کلی و نقصان سرمدی نصیب او شد ان الانسان لفی خسر هر آینه هر آدمی در
نوعی از خسارت است زیرا که راس المال او که عمر است ساعت بساعت کاهیده میشود و سبب تحصیل قرب الهی و رضوان او
و ثواب او از دست می برآمد و اگر آن عمر در شغل معاصی و شهوات فانی که حالت بعد الهی و غضب او و عقاب او باشند گذرانید
خسران بر خسران افزود الا الذین آمنوا مگر کسانیکه ایمان آوردند یعنی از عمر خود بهره برداشتند زیرا که ایمان نوعی از
معرفت است و آن مفید سعادت ابدیست و موجب قربت الهی و مخالطت ملائکه و عملوا الصالحات و عملهای شایسته
کردند زیرا که بسبب اعمال نیک اخلاق پسندیده ایشانرا حاصل شد و احوال سنیه و مقامات عالیه در دنیا و درجات بلند در
آخرت روزی گردید پس سود بر سود ایشانرا حاصل گشت و این همه مرتبه کمال است و اگر با این همه مرتبه تکمیل رتبه ارشاد
و تعلیم نیز حاصل کردند دو چندان سود حاصل کردند چنانچه اشارت بمرتبه تکمیل میفرمایند درین آیت که و تواصوا بالحق
یعنی و وصیت کردند همدیگر را باعتقاد درست و اعمال نیک و اخلاق حسن و تواصوا بالصبر یعنی وصیت کردند هم
دیگر را بصبر یعنی بحبس نفس از مشتبهات و حبس نفس بر مشاق طاعات و حبس نفس بر رضا و تسلیم در وقت هجوم مصائب و
شدائد و این هر سه اقسام صبر محیط جمیع طاعات است و دور دارنده از جمیع معاصی و شهوات و در آوردن این هر دو
لفظ یعنی حق و صبر اشاره بآن است که مرتبه ارشاد و تکمیل بمنزله طبابت روحانی است و در طبابت از دو چیز ناگزیر است
اول تجویز دوا دوم فرمودن پرهیز پس و تواصوا بالحق اشارت بمنزله مداوا است و تواصوا بالصبر کنایت از بیان
پرهیز و بدون این دو امر عظیم حصول صحت روحانی از محالات است و چون این هر دو امر سرانجام یافت امر طبابت
روحانی درست شد و کارخانه ارشاد و تکمیل انتظام پذیرفت و رنجی و سودی که درین کارخانه حاصل میشود از حد حساب
افزون و از احاطه قیاس بیرون است زیرا که هر که عمل بوصیت صاحب ارشاد می نماید ثواب او در جریده اعمال آنکس نوشته
میشود و این سلسله تا روز قیامت منقطع نیست و لهذا ثواب کبرای صحابه را که بارشاد و تکمیل آنها تمام امت را
صلاح میروند و هم چنین مجتهدین کبار که مذاهب ایشان تا روز قیامت مطبوع است و ارباب خانواده های

طریقت که بوصایای آنها طالبان و مریدان تا منتهای عمر دنیا عمل کرده میروند و بمراتب قرب میرسند هیچ ثواب برابری نمیکند و ایمر تبه بکمال بجهت است که در عمر قلیل ثواب قرون و دهور طویله کسب کرده شد و لفظ وصیت هرچند در عرف مخصوص بخیری است که بعد از موت بآن فرمایند لیکن در عرف قرآن امر تاکیدی را جا بجا وصیت نامیده نه قال الله تعالی ووصینا الانسان بوالدیه احسانا و در ایراد این لفظ در اینمقام نکته ایست نهایت باریک و آن آنست که حصول مرتبه ارشاد و تکمیل بعد از فنای نفس و دیگر لطائف است و فنای مکمل میت دارد پس آنچه او بفرمایند گویا وصیت است که بعد از مردن فرموده است سوره همزه مکی است و آیت و بست و سه کلمه و نود و شش حرف است و سبب نزول این سوره آنست که سه کس از کافران یعنی عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره مخزومی و اخنس بن شدیق ثقفی در هر مجلس بد گوئی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اهل ایمان میکردند و در حق ایشان زبان طعن میگشادند و بعضی از ایشان که اخنس بن شدیق است در مواجهه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز مکابره میکرد و داد بیحیای میداد و در حق آنها این سوره نازل شد و در اسوره همزه از انجهت نامیده اند که دلالت میکند بر آنکه هر که آب روی کسی ریزد و عیب مردمان جوید مستحق ویل و نکال است پس کسیکه هتک حرمت خدا تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تکذیب قرآن مجید و عناد با حکام او نماید چها خواهد داشت بسم الله الرحمن الرحیم ویل لکل همزة لمزة وای باد هر عیب کننده بدگوینده را این دو لفظ را چندوجه تفسیر کرده اند اول آنکه هر دو لفظ یک معنی دارد پس تکرار برای تاکید است و اشاره بآنکس معتاد باین فعل شنیع است و مکرر ازوی بوقوع می آید چنانچه صیغه فعله بر این دلالت دارد دوم آنکه همزه کسی را گویند که بالمواجهه بدگوید و لمزه کسی را گویند که پس پشت گوید سیوم آنکه همزه کسی است که بچشم و اشاره سر و دست و ابرو جهات مردمان نماید و لمزه کسیکه بزبان این حرکت شنیع بعمل آرد بهر حال هر دو لفظ بمعنی قریب یکدیگرانند و دعا از تکرار تاکید است در احتراز از کسر اعراض مردم و غالبا این عمل شنیع بصورت طعن بنسب یا در شکل یا در افعال ظهور میکند و چون این قسم اشخاص در تقبیح مردم در نظر خلق الله و ایذای آنها مبالغه می نمایند حق تعالی نیز در مجازات ایشان بر سبیل لزوم الدوام عقوبتی وعده فرموده است که ویل از آن خبر میدهد زیرا که در لغت عرب ویل از عبارات بلای شدید لازم است و باید دانست که اصل این خلق ذمیم طلب افتخار است بر مردم و منشاء او در غالب احوال کثرت مال است زیرا که مال اکثری را بدون لیاقت بدست می افتد و میخواهند که بآن مال بر دیگران تعالی و تفوق نمایند و چون وجوه تعالی و تفوق منحصر در مال نیست بلکه نسب عمده و جمال مطبوع و اعمال صالحه و اخلاق محموده نیز از وجوه آن است ناچار در مقام افتخار ارباب اموال در این وجوه نسبت بهم چشمان خود قدح شروع میکنند تا موجب تفاخر خود در ست نمایند و برای این همزه و لمزه را موصوف فرموده اند باین صفت الذی جمع مالا وعدده یعنی آنکه جمع کرده است مال بسیار را و شمار کرده نگهداشته است آنرا و در ذکر شمار کردن اشاره بآن

خورد و مست شد و سرمایه را در باخت تا آنکه وقت شام او را برداشته بخانه او رسانیدند سرمایه در دست او نبود
معاذ الله من ذلک و بهمین حالت اشارت است درین کلمه حَتّٰی زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی تا آنکه زیارت کردید شما مقبره ها را
یعنی در همین شغل بودید و اصلا متنبه نشدید تا بگورستان رسیدید کَلَّا مقدمه چنین است که شما پنداشته اید یعنی شما گمان
میکنید که بعد از موت کما لیکه هست همین است که اموال بسیار و فرزندان کامگار و اقارب جان نثار از عقب شما
نام شما را بر پا دارند حالانکه بعد از موت چیزی دیگر پیش خواهد آمد که این چیزها در مقابله آن هیچ محض خواهد شد
بیت حاصل دنیا زکهن تا بنو ؛ چون گذر نده است نیرزد بجو ؛ و بالبداهته هر عاقل را معلوم است که مال و فرزند
و مراتب و قرابت همه فانی است و آنچه فانی است قابل تفاخر نیست سَوْفَ تَعْلَمُوْنَ آخر خواهید دانست یعنی
پس از مرگ شما را معلوم خواهد شد که آنچه در آن عمر خود گذرانیدید همه مضر و مخل شما بود که موجب فوت نعیم ابدی و
باعث قرب از جانب قهر الهی شد ثُمَّ كَلَّا پس باز میکویم که مقدمه چنین نیست که شما اعتقاد دارید سَوْفَ
تَعْلَمُوْنَ آخر خواهید دانست بعد از بعث و حشر و نشر و دیدن دوزخ و شدائد احوال آن که آنچه شما کردید همه مضر و
مخل بود پس دانستن اول برزخ است و دانستن دوم در روز قیامت كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ تفاخر نکنید
مقدمه چنین است اگر میدانید شما دانستن که هیچ شک و شبهه نباشد در آن بعضی حجب ظلمانی از شما منکشف گردد و
البته بدانید که لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ البته خواهید دید دوزخ را بعد از موت در برزخ و زین سموم و نمودن صورة
عذاب و زدن گرزهای آتشین ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ باز البته خواهید دید آن دوزخ را بمعاینه یقین که
احتمال اشتباه و غلبه خیال و غلط الحس در آن نباشد و این دیدن در روز قیامت خواهد بود که دوزخیان را بکنار
آن آورده کنند و احوال و شدائد آنجا را بایشان نمایند ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيْمِ باز البته سوال کرده
خواهید شد از نعمتها که در دنیا بشما داده بودند و آن همه شما را از کسب خیر در غفلت انداخت و سوال از نعمت ها
بسه وجه خواهد بود اول آنکه بچه طور حاصل کردید آن نعمت را بوجه حلال یا بوجه حرام دوم آنکه کجا صرف کردید آن نعمت را
در رضا یا در سخط حق یا مرضیات حق سیوم آنکه در شکر آن نعمت چه کردید درینجا باید دانست که هر چه حق تعالی بنده را از اندازه
قدر ضروری داده است که معاش و زندگی بنده بر آن موقوف نیست همه از آن قبیل است که سوال از وی خواهد بود
و هیچکس از بندگان خالی ازین نمیباشد گو فقیر و گدا باشد و لهذا گفته اند که آب سرد و نان گرم و سایه خشک و لذت نوم
و اعتدال خلقت انسانی و اسلام و قرآن و وجود باجود پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و تخفیف شریعت نعمتها است که
اهل اسلام از غنی و فقیر در آن شریک اند و قدر آنها را نمیشناسند و بعضی گفته اند که مراد از نعمتی که پرسیده خواهد شد
چیز است صحت و جوانی و امن و هیچکس در عمر خود ازین سه خالی نمی ماند گو علی سبیل الدوام بآن متمتع نشود و در حدیث
شریف وارد است که فقیری نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مراد از دنیا چه نعمت حاصل است که

از وی سوال کرده خواهم شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند پاپوش و آب سرد و سایه و نیز در حدیث صحیح وارد است
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و امیر المؤمنین ابوبکر صدیق و امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رض و جماعه از دیگر یاران در
خانه ابو الهیثم مهمان شدند نان گرم با خرما خوردند و آب سرد آشامیدند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که
این نعمتی است که از وی سوال کرده خواهید شد سوره والعصر مکی است سه آیت و چهارده کلمه و شصت و
هشت حرف است و سبب نزول این سوره آنست که کلده ابن اسید که او را ابو الاسدین نیز گویند کافری بود که با امیر
المؤمنین حضرت ابوبکر صدیق رض در عهد جاهلیت هم صحبت بود و بعد از اسلام حضرت ابوبکر صدیق رض روزی با ایشان در خورد
و گفت یا ابابکر همیشه از زیرکی و هوشیاری در تجارات و سوداگری سودمند میشدی حالا ترا چه شد که یکبار بمرتبه زیان
کار گشتی که دین پدران خود را گذاشتی و از عبادات لات و عزی محروم ماندی و از شفاعت ایشان ناامید شدی حضرت ابوبکر
صدیق رض در جواب آن نادان فرمود که هر که حق را قبول کند و کاری که پیش گیرد زیان زده نمیشود حق تعالی در بیان این
مقاوله و تصویت مقوله حضرت ابوبکر صدیق رض این سوره نازل فرموده و این سوره را سوره عصر از آنجهت نامیده اند
که در ابتدای آن قسم بعصر خورده اند و عصر دو معنی دارد اول روزگار که عمر انسان نیز از جمله آنست و عمر انسان بغایت چیزی
است نفیس و متاعی است عزیز که بسبب آن کسب کمالات دینی و دنیوی از وی میتواند شد و بمنزله سرمایه و راس المال او است
لیکن عیبی که دارد آنست که خود بخود گم شده میرود اگر بتحصیل اعتقادات حقه و اعمال صالحه و احوال سنیه مصروف نگردد
نقصان و خسارت نقد وقت است و اگر درین چیزها مصروف شد عمری طویل ابدی و عیشی لذیذ جاودانی بسبب آن
کسب کرده میشود پس انسان را که درین عالم فرستاده اند و بجای سرمایه و راس المال عمری باو داده اند بمثابه یخ فروش است که
سرمایه تجارت او خود بخود در زیان و گداختن است اگر در بدل آن چیزی عزیز حاصل کرد فبها و الا خسارت و زیان موجود
است و از بسکه درین تجارت و سودا غرابتی است قسم بآن خورده اند دوم آخر روز که وقت نماز عصر است و آن
وقت وقت ظهور سود و زیان است زیرا که هر طالب معاش از صبح در پی تکثیر مال و تلاش معاش گردشهای گوناگون و حیله های
و تدبیرات میکند و چون آخر روز شد همه آن تدبیرات و حیل آنها انقطاع پذیرفت در آنوقت هر کس از عمل خود فراغت می
کند و هر تاجر دوکان خود را برداشته آهنگ خانه می نماید اگر چیزی بدست آورد فبها و الا زیانکار گردید و چون این وقت
وقت ظهور زیانکاری بود قسم بآنوقت خورده اند بلکه اگر شخصی تامل کند وقت ظهور سود و زیان دینی و اخروی نیز همان
است زیرا که اعمال یوم و لیله تمام شد و حالاتی که کسب کردنی بود کسب کرده شد حالا وقت دیدن روزنامه است تا
چه رفت و چه ماند پس اینوقت عظمتی دارد هم در طالبان دنیا و هم در طالبان عقبی و قابل آنست که بآن قسم خورده اند
و در حدیث صحیح آمده است که هر که را نماز عصر فوت شد بمنزله آنست که خان مان او بر باد رفت و بعضی گفته اند که مراد از
عصر عصر پیغمبر ما است صلی الله علیه و آله وسلم که بسبب بعثت او بازار سود و زیان گرم شد هر که اطاعت ایشان نمود سودی

گردید که شخصی از ساکنان مکه این حرکت کرده رفت و در آن خانه عظیم در دل پیدا شد و خواست که در عوض این حرکت هتک حرمت
خانه کعبه نماید و در همین اندیشه بود که گلی دیگر بگفت و قافله از حرم متصل آن خانه برای شب بانشی فرو گش گردیدند
وقت صبح که اراده کوچ داشتند آتشی افروخته بودند باد تند وزید و آتش را بآن خانه رسانید لباس و زیور آنخانه
همه سوخته شد و دود و نقشهای رنگین آن خانه را تیره ساخت مردم قافله از این حرکت شرمسیده و دگر گون شده باز
حکم فرمود که تحقیق این حرکت نمایند که از کجا رو داده است بعد از تحقیق معلوم شد که این حرکت هم از ساکنان مکه
بوقوع آمد بادشاه در کمال غضب شده با فوج لشکر دوازده فیل که یکی از آنها محمود نام داشت که پیش پیش فیلان می
رفت و قوی تر و کلان تر فیلان بود متوجه برای هدم خانه کعبه گشت و در راه بر هر شهری و هر قبیله که دار و میشد
مردم آن شهر و آن قبیله بتضرع و زاری مینمودند که با این خانه تعرض مکن و هر چه خواهی در بدل این جریمه از ما
بستان هرگز قبول نکرد تا انکه متصل مکه معظمه رسید و ساکنان شهر مکه از ترس آن جبار رو بفرار نهادند و در کوهستان
اموال و ناموس خود مختفی شدند مگر عبد المطلب جد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم تنها در مکه بود چون این حال را بر این منوال
دید او نیز حیران و سراسیمه منتظر مدد غیبی میگشت که یکبارگاه مرغان سبز رنگ از جانب جده که بندر دریای شور و بر سمت
غربی مکه واقع است جوق جوق بهجوم آوردند و بسمت لشکر ابرهه متوجه شدند و هر مرغ از آن مرغان سه سنگ کلان تر
از عدس و خورد تر از نخود همراه داشت یکی در منقار و دو در پنجه چون محاذی آن لشکر رسیدند آن سنگ ها را رها
کردند و خاصیت آن سنگها آن بود که بر سر هر که رسید از بر تن بر آمد و در میان همه سوخته شد و اینحادثه در وادی محسر
افتاد که بر شش گروهی مکه معظمه است و در اینحالت آن لشکر در آن وادی بود و فیل کلان آنها محمود نام داشت در آنوادی
بر زانو نشسته بند شده بود هر گز قدم پیشتر نمی نهاد و فیلان دیگر نیز بند شده بودند هر گاه آن فیلها را بسمت یمن متوجه
میکردند بسرعت میدویدند و چون بسوی خانه کعبه معظمه می آوردند بند شده بر زانو می نشستند بادشاه فیلبانان را
زجر و تهدید میفرمود که این همه شرارت شما است تا مر اعتقاد عظمت این خانه نماید من باین چیزها فریفته نمیشوم در
همین حین بصوب مرغان آمدند و تمام لشکر را مع فیلان در میان بایمال غضب الهی ساختند و مال و متاعی که همراه
ایشان بود همه در آن صحرا افتاده ماند مردم مکه که از بالای کوه ها فرار آن لشکر و تباهی آن انبوه ملاحظه کردند بکبارگی
فرود آمده دست نهیب و غارت کشادند و مال فراوان گرد آوردند و لیکه قریشیان را بهمرسیده بود و از همین جهت
بود و سنگهای مذکور تا وقت بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بلکه بعد از آن نیز در خانهای مردم برای تعجب و عبرت
موجود بود چنانچه از صحابه مردم کثیر آن سنگها را دیده بودند و بعد ازین قصه ولادت باسعادت آنحضرت صلی
الله علیه و آله وسلم به پنجاه و پنج روز واقع شد در این سوره بیان آنقصه میفرمایند قریشیان را پند میدهند بسم
الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل آیا ندیدی تو ای محمد که چه کرد پروردگار تو

بصاحبان فیل یعنی بلشکری که فیل را پیش کرده برای هدم خانه کعبه می آوردند و در لفظ دیدن اشاره بآن است که آنچه
بتواتر ثابت شود حکم آن چیز دیده دارد که اصلا در آن شک نمیباشد و در لفظ ربک اشاره بآنست که این واقعه عظیمه
اساس نبوت تست و منظور از نمودن این کرشمه اثبات پیغمبری تست گویا ربوبیت الهی که در حق تو مبذول است این مدد
غیبی را از آسمان فرود آورده و لهذا چون ترا اتفاق افتاد که برای فتح مکه معظمه با لشکر قصد کردی هیچ ممانعتی و مزاحمتی
از غیب پیش نیامد أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ آیا نگردانید بد اندیشی ایشان را در گمراهی و بی حاصلی یعنی بنای
خانه دیگر مقابل خانه کعبه و حکم کردن برعایا که طواف آن خانه نمایند تدبیری بود بغایت قوی در ابطال حرمت اینخانه
لیکن همه رایگان رفت بلکه خفت بر خفت افزود و هر چند عاقلان را در ضایع شدن سعی طویل عبرت کافی حاصل میشود
اما این جماعت را برین قدر اکتفا نشد بلکه عقوبت شدید از آسمان نصیب ایشان شد چنانچه میفرمایند وَأَرْسَلَ
عَلَيْهِمْ و فرستاد بر ایشان طَيْرًا أَبَابِيلَ مرغان پرنده را که جوق جوق می آمدند لفظ ابابیل در اصل لغت بمعنی جوق
جوق است و واحد او مستعمل نیست بقیاس معلوم میشود که واحد او ابیل یا ابول یا اباله است و در عرف این لفظ را برین
جانور که جانوران غیبی بصورت او سنگها گرفته آمده بودند اطلاق میکنند و چون اصحاب فیل قوی ترین حیوانات را که فیل
است برای هدم خانه کعبه قرار داده بودند در جواب آنها جانوران کوچک ناتوان را بضعیف ترین سلاحها که سنگریزه های
خورد باشد بر آنها مسلط فرمودند تا مردم بدانند که بتائید الهی ضعیف ترین مخلوقات قوی ترین مخلوقات را زیر میکنند و بدون
تائید او از اقوی ترین مخلوقات هیچ کار نمی آید تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ میزدند آنجانوران لشکریان را بسنگها
از جنس سجیل و سجیل معرب سنگ گل است یعنی گلی که محجر شده بشکل سنگ گشته باشد و آن را در لغت هندی کهنگهر گویند
و در جوق جوق آوردن این مرغان حکمت بود زیرا که بعد سنگ اندازی مردم لشکر متفرق شده باطراف و جوانب
خواهند گریخت پس ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده بیایند تا هر جانب باطراف و جوانب خواهند گریخت پس
ناچار جانوران هم متفرق و پراگنده بیایند تا هر جانب کار تمام کنند و تاثیر این سنگهای خورد بحدی در بدن آنها پیدا
شد که بیان آن درین آیت است که فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ پس گردانیدن آن لشکریان را مانند کاه
خورده شده یعنی کاهی که آنرا دواب میخورند و آخور باقی میماند و این کنایت است از تفرق اجزای بدن بحدیکه شکل
و هیئت و بنیه قائم نماند و این تاثیر نیز از جمله خوارق عادات است گویا در آن سنگها سمیتی مخلوق شده بود که بمجرد رسیدن
به بدن اجزای بدن از هم میپاشید و یبس و خشکی سرایت میکرد و تماسک و اتصاف بالکلیه زایل میگشت و این قصه
نمونه بود از عقوبت الهی و مشتمل بر خوارق عادات چند اول بند شدن آن فیلان دوم آمدن مرغان باین کثرت
و هجوم از طرف دریای شور که بحسب ظاهر جای بود و باش مرغان نیست و بعد ازین واقعه نیز آن مرغان را کسی ندید
سیوم این سنگریزه که معدن آن نیز معلوم نیست چهارم این تاثیر قوی که در آن سنگریزه های خورد داده بودند

سوره قریش مکی است چهار آیت و هفده کلمه و هفتاد و سه حرف است و قریش نام قبیله ایست از اولاد حضرت
اسماعیل علیه السلام که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در آن قبیله بودند و اکثر اصحاب کبار نیز در آن قبیله اند و این قبیله
ساکن مکه معظمه است و خدمت خانه کعبه و چاه زمزم از قدیم الایام مفوض بایشان است و لهذا رئیسان و ساکنان
یمن و شام و دیگر شهرهای عرب این قبیله را بسبب حرمت خانه کعبه معظم و مکرم میداشتند و هر جا که میرفتند از
وجوه نذر و نیاز و مهمانی و قربانی بایشان حاصل میشد و از اموال تجارت که همراه ایشان میبود کسی محصول نمی
گرفت و دزدان و راه زنان نیز بپاس ادب خانه کعبه بایشان تعرض نمینمودند و همیشه عادت این قبیله بود که در ایام
زمستان بسوی یمن میرفتند که ولایت گرمسیر است و فواید تجارت و وجوه نذر و نیاز میداشتند و در ایام تابستان
بسوی شام همین قسم سفر میکردند و مبالغ خطیره کسب کرده می آوردند و لهذا معیشت ایشان در مکه معظمه بفراخی
تمام میگذشت با وجود آنکه شهر مکه در میان کوهستان و ریگستان واقع است و زمین آنجا کمال خشکی دارد و زراعت و
درخت در آن سرسبز نمیشود و حق تعالی درینسوره این نعمتها را بقریش یاد میدهد و میفرماید که اگر کوته نظری کنید و کمالات
عمده ذات پاک باریتعالی را و نعمتهای بی انتهای او را که از ثریا تا ثری مملو و مشحون است نشناسید باری باین نعمت عظیم
که در حق شما به برکت خانه کعبه ارزانی فرموده است خود البته بشناسید و در ادای شکر آن بموجب عداوت قیام نمائید
و لهذا این سوره را سوره قریش نامیده اند زیرا که خاص درینسوره ذکر منت بر قریش است و در حقیقت منت بر قریش
منت بر کل عالم است و طلب عبادت از ایشان گویا طلب عبادت از جمیع بنی آدم و مرتبه ایشان در متبوعیت بمنزله قرآن
مجید است نسبت بدیگر کتابها تفصیل این اجمال آنکه چون اراده الهی متعلق شد باصلاح عالم و دفع ظلم و کفر و معاصی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم را برای اینکار اختیار فرمودند و اولا بر قلب مقدس او این داعیه و لوازم این داعیه و علوم و معارف که تعلق این مهم عظیم
داشت القا شد لازم آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تمشیت این مهم استعانت بقبیله خود نماید زیرا که قبیله شخص
در معرفت اوصاف و اخلاق نسبت بدیگران پیش قدم میباشد اطلاعی که ایشان را بر احوال شخص میشود دیگران را نمیشود و نیز قوای
فکریه و صفای ذهن و نزدیکی استعداد و جمعیت داعیه در قرب قرابت بیشتر میباشد از نسبت اجانب پس گویا
قبیله آنحضرت صلعم بعد از مشرف شدن بشرف اسلام نسبت بسائر امت حکم پیغمبر دارند نسبت بامتیان و لهذا
در حدیث فرموده اند که تعلموا من قریش و لا تعلموها و نیز فرموده اند که الناس تبع فی هذا الشان بقریش و لهذا
قرآن مجید بلغت ایشان نازل شد تا بحسب سلیقه جبلی دقایق آنرا فهم نموده بدیگر مردم باز نمایند پس معنی نبوت در جمیع قریش
پراگنده و منتشر است و نیز ازل الازال مقدر بود که ریاست ملت و حکمرانی ممالک از ابتدای هجرت لغایت ششصد و پنجاه
و شش سال که تاریخ انقراض دولت قریش است بر دست ترکان چنگیزی و لفظ خون شعر بر آنست تعلق بر ایشان داشته
باشد و جبلی بنی آدم است که در دین و مذهب تابع رئیس میشوند پس مقتضای حکمت همین بود که اول باصلاح ایشان کوشیده

شود تا مردم دیگر چار ناچار باصلاح ایشان اصلاح پذیر شوند و سبب زوال این سورہ ازین تقریر واضح میشود بسم اللہ الرحمن
الرحیم لایلٰفِ قُرَیشٍ لام درینجا قسمیہ ست چنانچہ در للہ لا یوخر الاجل یعنے قسم ست بالفت و این
قریش و قریش اولاد نضر بن کنانہ را گویند کہ جد سیزدہم پیغمبر ما ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زیرا کہ آنحضرت محمد بن عبد اللہ بن
عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرۃ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن
کنانہ ست و ہر کہ از اولاد نضر بن کنانہ ست داخل قریش ست و او را قریشی گویند و قریش در لغت نام جانوری ست از
جانوران دریا کہ ہمہ جانوران را گرفتہ میخورد و بر ہمہ غالب ست و اولاد نضر بن کنانہ بسبب حوادث روزگار از شہر مکہ متفرق شدہ
در اطراف و جوانب منتشر گشتہ بودند قصی کہ جد پنجم ست از اجداد آنحضرت ہمہ را از اطراف و جوانب جمع کرد و در مکہ معظمہ
آباد ساخت و لہذا قصی را مجمع گویند و این قبیلہ را کہ بر دیگر قبایل کہ بفصاحت زبان و شجاعت و سخاوت و بلندی ہمت
و صحت نسب غالب بود بنام آن جانور قریش نامیدہ اند ایلافِہِم رِحلَۃَ الشِّتَاءِ وَالصَّیفِ یعنے خوگر گردن
ایشان بسفر زمستان و تابستان کہ بسوی یمن و شام ایشان را اتفاق می افتاد و در قسم خوردن باین امر اشارہ ست باینکہ
درین ضمن تدبیر عجیب الٰہی برای فراخی معاش ایشان جلوہ گر شدہ ست و دلالت بر کمال حکمت او تعالیٰ نماید زیرا کہ ساکنان شہر چون
از نواح آنشہر معاش خود را نتوانند کرد بسبب قحط ناشی از زمین و سنگلاخی کوہستان و خشکی ہوا ناچار آنشہر را رو بویرانی آرد و
مردم آنجا متفرق و پراگندہ برای تلاش معاش ہر جانب سر نہند پس آبادی این شہر باین تدبیر عجیب محفوظ داشتہ اند کہ
در آنجا خانہ بنام خود تعمیر فرمودند و در دلہای مردم عظمت آنخانہ القا کردند و مجاوران آنجا را السفر زمستان و تابستان
مائل ساختند تا از ہر ناحیہ و از ہر قطر در ہر موسم مناسب چیزہا کسب کردہ درین شہر بیارند و مادہ اقامت ایشان در آن بقعۃ
الخیر انقطاع نہ پذیرد و از آنجا کہ دائما در سفر بودن موجب ملال خاطر ست خصوصا بر وقت شدت سرما و تمازت گرما
و این قبیلہ را اصلا ازین مشقت ملال نمیشد خرق عادت گردید و لائق آنشد کہ بآنقسم خورده شود و نیز خوگر بودن ایشان
بسفر در زمستان و تابستان بعد از بعثت آنحضرت صلعم موجب علو دین گردید کہ اول در ہجرت ترک وطن بر ایشان شاق
نشد و بعد از آن خروج جہاد و طرف بلاد و ورود ست نیز بر ایشان سہل گشت و لہذا از مدینہ تا کابل و تا قسطنطنیہ
و تا اندلس متفرق شدہ ترویج دین کردند و نیز درین سفرہای دائمی تجربہ اخلاق مردم و امتحان عادات آنہا ایشان را
بوجہ اتم حاصل گشتہ و در وقتیکہ ریاست دینی و دنیوی بدست ایشان افتاد این معنی خیلی مفید و کارگر شد و لہذا در عرصہ
قلیل اشاعت دین و ایمان و فتح شہرہا و بلدان از دست ایشان سر انجام یافت پس این سعادت سفر در حق ایشان نعمتے
بود بس عظیم و دولتی بود جسیم کہ سعادت دارین و ریاست دین و دنیا بسبب این بدست آوردند ہر چند بصورت سر
گردانی و محرومی باشد و چون این نعمت با این عظمت کہ دارد بیاد ایشان دادند در شکرانہ آن عبادت
درخواست فرمودند کہ فَلْیَعْبُدُوا رَبَّ ہٰذَا الْبَیْتِ یعنے پس باید کہ عبادت کنند قریشیان صاحب این

خانه را زیرا که این همه عظمت و بزرگی ایشان در دلهای مردم و فراخی معاش ایشان و ایمن بودن از دشمنان همه برکت
مجاوری این خانه و دربانی آن آستانه است و چون مردم دیگر سکان آن آستان سعادت نشان را چنین تعظیم پیش آیند
اینها را الابد است که صاحب این خانه را با قصی مراتب تعظیم مخصوص دارند لهذا لفظ ذی هذا البیت در همه مقام
آورده اند گویا اشاره میکنند که اگر از راه کوته نظری بو بیت او تعالی از نظر شما محجوب است لیکن عظمت و بزرگی این
خانه پر ظاهر و هویدا است اگر او تعالی را صاحب این خانه دانسته عبادت کنید نیز جای آنست الذی اطعمهم
من جوع آنکه طعام داده است ایشان را از گرسنگی یعنی مسکن ایشان که زمین بی زراعت و صحرای بی گیاه است قابل
آن بود که ساکنان آنجا بگرسنگی بمیرند اگر تدبیر الهی تعمیر خانه کعبه جلوه نمیفرمود مردم آنجا بامید نان نمیرسیدند و آمنهم
من خوف و این گردانیده است ایشان را از ترس با وجود آنکه در قبایل عرب نهب و غارت و قتل و اسر
بحدی شائع بود که نهایت ندارد و اما گرد اگرد خانه کعبه تا حد حرم که از بعضی جوانب ده کروه دارد و از بعضی دیگر
شش کروه دارد از بعضی دیگر سه کروه است اصلا تعرضی و مزاحمتی نداشتند بلکه اگر کسی پدر کسی را یا پسر کسی را کشته در حرم
داخل میشد در پی او نمیشدند و بعضی گفته اند که از جمله امنی که در مکه است امن از مرض جذام است که ساکنان مکه را هرگز
جذام نمیشود چنانچه درین دیار تجربه رسیده والله اعلم سوره ماعون مکی است شش آیت است و بیست و پنج کلمه و
یکصد و بست و پنج حرف است در این را سوره الماعون گویند برای آنکه منع ماعون که ادنی مراتب احسان است چون موجب
حجاب و مورث عقابی است پس از ترک حقوق واجبه خواه متعلق بخدا باشند یا بخلق خیلی باید ترسید و انذار ازین امور از
جمله مقاصد قرآنی است و نصف اینسوره در حق کافران است و نصف دیگر در حق منافقان و سبب نزول این است
که ابو جهل ملعون را عادت آن بود که چون مالداری بیمار میشد بر سر بالین او می آمد و نشست میگفت که یتیمان خود را این
بسیار و حصه ایشان از مال خود پیش من نگهدار تا من بخوبی خبر گیری و تیمار ایشان نمائم و وارثان دیگر در حق آنها ظلم و تعدی
نتوانند کرد و چون مال آنها را متصرف میشد یتیمان را از دروازه خود میراند و آنها گرسنه و برهنه در کوچه و بازار نالان و فغان
کرده میگشتند از همین قبیل یتیمی سر برهنه دلت خورده پیش آنحضرت صلعم فریاد آن ملعون پیش آورد آنحضرت صلعم برعایت
آن یتیم پیش آن ملعون تشریف برد و او را از باز پرس روز قیامت ترسانیدند آن ملعون در مقابله آن وعظ و
نصیحت تکذیب روز جزا شروع کرد آنحضرت صلعم ملال خاطر بدولتخانه باز گشتند این سوره نازل شد بسم الله
الرحمن الرحیم ارأیت الذی یکذب بالدین آیا دانسته ای ای محمد صلی الله علیه وسلم آنکس را که تکذیب
میکند و دروغ می پندارد دین را یعنی ملت یا جزا را و دین بهر دو معنی آمده است و در بنجا هر دو معنی محتمل است
زیرا که ظلم کردن بر یتیمان و بیکسان و رحم نکردن بر فقیران و گدایان هم علامت تکذیب ملت است که جا بجا در ملت
تاکید این امر شده است و هم علامت باور نکردن جزا است زیرا که هر معتقد جزا است از خدا می ترسد و هر که خدا ترس است

این کارها نمیکند و باین روش خطاب کردن اشارة بآنست که اگر کسی خواهد مکذبان دین را بسلامت دریابد میباید که
این علامات را ملاحظه نماید فَذٰلِكَ الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ پس آن مکذب دین کسی است که بزور میراند یتیم را یعنی
بسینه زوری حق یتیم میخورد و یتیم اضعف ضعیفان است و کسیکه معتقد جزا باشد از خاص مال خود بر مردم احسان
میکند خصوصاً بر ضعیفان ثم بالخصوص بر یتیمان که اسباب ضعف در آنها بوجه اتم متحقق است زیرا که هم خورد سال می
باشند و قوت کسب و تلاش معاش ندارند و حیله و تدبیر نمیدانند و هم وارثی و والی ندارند که کارپرداز آنها باشد و
اگر از احسان درگذرد لااقل حق تلفی کسی خود البته روا نمیدارد بالفرض اگر حق کسی گیرد پس حق آنکس خواهد گرفت
که قوت معانده و مقابله دارند از ضعیف خصوصاً بیکس یتیم که غیر از جناب الهی فریادرسی ندارد پس چون شخصی بر تقسیم
مسکین و ضعیف بی محابا ظلم عادت گیرد یقین است که از خدا نمی ترسد و اعتقاد جزای اعمال ندارد و بعد ازین علامت ارشاد
فرمودند که علت راندن یتیم آن ملعون را کمال بخل و حب مال است بحدیکه وَلَا يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ
یعنی تاکید نمیکند کسی را بر طعام دادن فقیر اشاره بآن است که از مال خود دادن بگدایان از وی چه امکان دارد از دیگران
هم طعام دادن گدایان را روا نمیدارد پس بخل آنکس بمرتبه اعلی رسیده است و معلوم شد که راندن یتیم از جهت بخل و
حب مال است نه از جهت مصلحت یتیم و کفایت مال آن یتیم و چون معلوم شد راندن یتیم و طعام ندادن بگدایان با وجود
آنکه این هر دو عمل از طبقه علیای دین نیستند علامت تکذیب دین شدند پس کسانیکه بطبقات علیای دین مثل نماز و زکوة
بخل میکنند و اخلال مینمایند حال آنها تباه تر و تکذیب آنها دین را واضح تر باشد و لهذا فرمودند فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ
پس وای است آن نمازگذارندگان را یعنی کسانیکه مکلف به نمازند و نماز عمل فارق است در میان اسلام و کفر الَّذِينَ
هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ آن نمازگذارندگان که ایشان از حقیقت نماز خود غافل اند نمیدانند که نماز مناجات
کیست و مقصود از نماز چیست و الا در حضور مردم نماز خواندن و در غیب مردم ترک کردن و همچنین در وقت فراغت
از اشتغال ضروری نماز را یاد کردن و در وقت اشتغال بمهمات دنیوی فراموش کردن یا در بعض ارکان با حضور بودن
و در بعض ارکان دیگر در پی وساوس و خطرات رفتن از ایشان سر بر نمی زند زیرا که حقیقت نماز مراقبه حق است بوجه تعظیم
بدل و در کار داشتن جمیع حواس و قوی و جوارح و اعضا و این معنی تفرقه ها را گنجایش ندارد الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ
آن کسانند که ایشان در جمیع عبادات و طاعات نمود خود میکنند یعنی فقط نماز خود را برباد نکرده اند بلکه جمیع
اعمال خود را بسبب ریا و سمعه حبط میسازند و ریا شعبه ایست پنهان از شرک قوی بدو وجه اول آنکه صاحب ریا مردم
را عزیزتر و بزرگتر از خدا میدارد دوم آنکه شرک در محض طاعت میکند که مقام توحید و اخلاص است نه در استعانت
و استمداد که متعلق بامور دنیا است پس وی در حقیقت اشد انواع کفر است اعاذنا الله منه وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ
و نمیدهند ماعون را و در تفسیر ماعون اختلاف است از اکثر صحابه و تابعین مروی است که ماعون زکوة است و صاحب

ریار الازم است که مانع زکوة هم باشد زیرا که دیگر انفاقات و هبه مثل زن و فرزند و برادر و خویشاوند و مهمان
و گدا همه متعلق ببندگان است که بحضور مردم در محکمه با مطالبه آن میکنند بخوف فضیحت چار نا چار ادای آن می نمایند
و زکوة خالص حق خداست و چون از خدا حسابی برنمیگیرد این را چرا ادا خواهد کرد و بعضی گفته اند که مراد از ماعون
عاریت دادن متاع خانه کعبه است که همسایگان و محتاجان دادن آن رائج است مثل دیگ و کاسه و سوزن
و تشه و دلو و بیل و تبر و مانند آن و از حضرت رسول صلعم پرسیدند که ماعون چیست فرمودند آب و نمک و آتش و نیز
صلے الله علیه و آله وسلم فرموده اند که هر که آتشی بکسی دهد گویا تمام آنچه بآن آتش پخته شود باو داده باشد و نمک نیز
همچنین است و هر که کسی را آب دهد در جای که قحط آب نباشد گویا برده را آزاد کرده باشد و اگر در جای دهد که آب
عزیز و نایاب باشد گویا مرده را زنده کرده باشد **سوره کوثر** مکی است سه آیت و دوازده کلمه و چهل و دو حرف
است و سبب نزول این سوره آن بود که رسول الله صلعم را از حضرت خدیجه رضی الله عنها دو پسر بود قاسم و عبد الله که
ملقب بطیب و طاهر است و این هر دو پسر در صغر سن بی در پی گذشتند کافران در مقام طعن گفتند که پیغمبر ابتر است
یعنی نسل او منقطع شد بعد از وی کسی نیست که دین او را برپا دارد و قریب است که دین او منقطع شود حق تعالی برای
تسلی خاطر مبارک آنحضرت صلعم این سوره نازل فرمود و این سوره را سوره کوثر از آنجهت نامیده اند که در آن مذکور کوثر است و آن
مذکور دلالت میکند نهایت بزرگی رسول صلے الله علیه و آله وسلم در روز قیامت که همه اولین و آخرین و انبیا و مرسلین در حالة
تشنگی محتاج بآب حوض او شوند و کوثر در لغت خیر بسیار را گویند مشتق از کثرت است پس شامل است فرزندان بسیار را که
آنحضرت صلعم داده اند و آنفرزندان دو قسم اند یکی صوری و فرزندان معنوی و کثرت در بره و بحدی است که هیچ یک را از پیغمبران
عشر عشیر آن حاصل نشد و نیز شامل است علم بسیار را و کثرت علم در این امت نیز خیلی مشاهد و محسوس است زیرا که علوم اوائل
از یونانیان و فارسیان و هندیان همه بایشان رسیده و آنرا بنوعی تحقیق و تنقیح کرده اند که ارباب آن علوم را میسر نشده
بود و علوم دیگر تازه و جدید مثل نحو و صرف و معانی و بیان و تفسیر و حدیث و اصول و فقه و علم حقائق و معارف بایشان عطا شد
که هرگز پیشینیان را از آن خبر نبود و نیز شامل است عمل بسیار و خزائن بسیار و مملکت بسیار را که در این امت عنایت شده است
لیکن لفظ کوثر در عرف خاص شده است بحوضیکه در روز قیامت در محشر بآنحضرت صلعم خواهند داد و در حقیقت آنحوض
نمونه خیر بسیار است و کمال وسعتی که بآنجناب مخصوص است و بهمین جهت گفته اند که کوثر قرآن است و دانستن قرآن است و نیز گفته
اند که نماز پنج وقتی است و نیز گفته اند که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و حقیقت الامر همان است که مذکور شد
و حوض مذکور موافق آنچه در احادیث صحیحه آمده است آب میخورد از نهری که در بهشت است و آن نهر نیز مخصوص بآنحضرت
صلے الله علیه و آله وسلم است و نیز مسمی بکوثر و در شب معراج آن نهر ها را بآنحضرت نموده اند پهنای آن نهر بقدر یکماه راه
هست و در کنارهای وی خیمه های مروارید مجوف ستاده کرده اند در لب آن نهرها آوندهای زر و نقره بعدد ستارگان

آسمان چیده اند در حوالی آن نهر درختها رسته است که تنه های آن درختها زرین است و شاخهای آن زمردی و مجری آن
نهر مروارید و یاقوت است و گل آن خوشبوتر از مشک و آب آن شیرین تر از شهد و سفیدتر از شیر و سردتر از یخ هر که از آن
یکبار جرعه بخورد لذت و حلاوت آنرا تا ابد الآباد فراموش نکند و تشنه نشود بسم الله الرحمن الرحیم انا
اعطیناک الکوثر هر آینه ما دادیم ترا کوثر دادن کوثر را در سر کلام نسبت بخود فرمودند زیرا که مخاطب پیغمبر
بلند قدر بود نظر او بر عطا و نعمت نمی افتد منظور نظر او غیر از ذات منعم و بخشنده نیست و لهذا برای تاکید باز در اعطینا ذکر
منعم را مکرر فرموده اند گویا اشاره بآن است که نظر تو بلند است برین چیزها نمی افتد لیکن چون داده ماست واجب التعظیم
است فصل لربک یعنی پس نماز گذار برای پروردگار خود در مقام شکر برین نعمت عظمی و هر چند در مقام شکر هر
عبادتیکه باشد مقبول است اما نماز عبادتی است که در دنیا نمونه کوثر است مناجات پروردگار در وی شیرین تر
از عسل است و انوار غیبیه که در آن میدرخشد سفیدتر از شیر و یقینی که در آن فائز میشود سردتر از یخ و لطفی و انسی
که بر صاحب آن نازل میشود نرم تر از مسکه است و سنن و آدابی که بآن محیط اند آثار سرسبزی زندگی معنوی مثل درختان
زمرد اند و اذکار و تسبیحات که در هر رکن مقرر شده است مثل آوندهای نقره و زر است که شراب محبت الهی جرعه جرعه از
آن بباطن میرود و تعطش شوق را تسکین می بخشد و درینجا لربک فرمودند لنا نگفتند تا اشاره باشد بآنکه شکری که مناسب
مقام عظمت ذات است از هیچ بشر نمی آید و منتهای شکر هر بشر آنست که مقابل مقام ربوبیت او تعالی است به نسبت
اینکس و چون کوثر را در بدل فرزند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخشیدند لازم آمد که شکری دیگر از جنس شکرانه دادن
فرزند از ایشان درخواست فرمایند لهذا فرمودند وانحر یعنی قربانی بکن چنانچه دیگران بعد از دادن فرزند
عقیقه را قربان میکنند و حقیقت نحر و ذبح آنست که در مقام شکر الهی بذل مال و جاه و دیگر مرغوبات معمول طوائف
ناس است اما جان دادن معمول نیست لهذا درین شریعت بجای جان دادن ذبح کردن قرار یافته که تا صورت صورت
مال دادن باشد و حقیقت حقیقت جان و نیز باید دانست که خود را یا پسر خود را یا غلام خود را ذبح کردن در شریعت
جائز نیست زیرا که جانهای بشری مملوک کسی جز خدا نیست و لهذا کشتن غلام و کنیزک روا نداشته اند ملک آدمی
بر آدمی مقتصر است بر ملک و منافع و مکسوبات او پس چون از آدمی طلب جان مملوک او نمایند در امتثال آن غیر از
دادن جان جانوری که پرورده و مختص او باشد با پرورده بنی نوع او چاره نیست و همین سر است در آنکه قربانی منحصر
در چار جنس است شتر و گاو و گوسفند و بز که در حقیقت انتفاع آدمی از همین چار جنس است بگرفتن شیر و روغن و جغرات
و سوار شدن و بار کردن و زراعت کردن و نسل پروردن بخلاف حیوانات وحشی و سباع درنده و غیر ذلک که
این معنی در آنها متحقق نیست ان شانئک هو الابتر هر آینه دشمن تو همان است دم بریده و لفظ دم بریده
در لغت عرب اصطلاح از کسی است که نسل او باقی نماند و ذکر خیر او جاری نشود و درین آیت اشاره بآن است که نسل

صوری و معنوی تو تا روز قیامت باقی خواهد ماند دامت تو بالای منبرها و منارها با نام خدا نام ترا یاد کنند و پنج وقت
نماز و دیگر اوقات بر تو درود فرستند و برای محبت تو جان بازیها نمایند و هزاران عاشق نام ترا شعار کرده هر
سال بزیارت قبر تو بشتابند پس ذکر خیر تو باین مرتبه جاری باشد و دشمنان ترا هیچکس نام نبرد و ذکر نکند الا مقرون
بلعنت و نفرین در حقیقت ابتر و دم بریده دشمن تست **سوره کافرون** مکی است شش آیت و بست و
شش کلمه و نود و نه حرف است و سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از کفار قریش مثل ابوجهل و عاص بن وائل
و ولید بن مغیره و اسود بن عبد یغوث و اسود بن عبد المطلب بزبان حضرت عباس رضی الله عنه نزد آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم پیغام فرستادند که تو معبودان ما را انقیاد کن و بد مگو و بشفاعت ایشان نزد خدا تعالی قائل شو ما نیز معبود ترا
عبادت کنیم و به بزرگی او قائل شویم الله تعالی در جواب این حرف آنها این سوره فرستاد و این سوره را سوره کافرون
از آنجهت نامیده اند که مضمون این سوره کمال تفرقه است در میان مومنان و کافران در مقدمه عبادت که برای
آن آفریده شده اند **بسم الله الرحمن الرحیم** قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ بگو ای کافران و مراد از
کافران کسانی هستند که موت آنها بر کفر گردید زیرا که کسی که در آخر ایمان آورد عند الله کافر نیست گو بحسب ظاهر
در نظر عوام کافر نماید لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ نمی پرستم من آنچیز را که شما می پرستید زیرا که معبود شما یا سنگ است یا
درخت یا آب یا آتش یا ستاره یا شیطان یا فرشته یا روح صالحی و من همه این چیزها را شایان عبادت نمیدانم
و اگر شما آنها را معبود میگیرید باعتقاد آنکه آن چیزها مشابه معبود حقیقی اند یا معبود حقیقی در آنها فرود آمده و حلول
کرده است یا متحد شده پس در حقیقت عبادت شما واقع نمیشود الا بسوی چیزیکه او معبود نیست وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ
مَا أَعْبُدُ و نه شما می پرستید آنچیز را که من می پرستم یعنی هر چند شما معبودان خود را مظاهر صفات الهی دانسته پرستش
میکنید ولیکن ظهور صفات الهی در مخلوقات بقدر فراخی استعداد آنهاست و هیچ مخلوق لیاقت آن ندارد که
صفات الهی کماهی در آن ظهور فرمایند و الا آن مخلوق مخلوق نباشد و اگر شما در آن مظاهر اعتقاد کمال ظهور دارید پس این در
حقیقت اعتقاد نقصان است در صفات الهی پس ذات الهی بهیچ طریق معبود شما نیست وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا
عَبَدْتُمْ و نه من پرستنده ام آنچیز را که شما پرستش کرده اید یعنی من اگر عبادت میکنم اسمای الهیه را و شما صور اسما را
عبادت میکنید و عبادت اعلی مستلزم عبادت ادنی نمیشود وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ و نه شما پرستنده اید آنچیز را
که من می پرستم زیرا که عبادت شما مقصور است بر صور اسما و عبادت من راجع بحقیقت اسماست لَكُمْ دِينُكُمْ برای
شماست دین شما که مبنی بر اشتباه مظهر بظاهر است و التباس صورت بحقیقت وَلِيَ دِينِ و برای من است دین من که در وی
بهیچ وجه التباس و اشتباه نیست پس این هر دو دین نه در اصول و نه در فروع تشارک دارند و نه در صورت تماثل و این
مضمون را در دو جا آوردن محض برای همین است که مشرکین دو قسم اند قسم اول کسانیکه معبودان خود را مظاهر

کمال صفات الهی اعتقاد میکنند و عبادات آنها را عبادت خدا میدانند قسم دوم آنکه کسانیکه غرض ایشان
عبادت اسمای الهی است اما در پرده صورت و هر دو قسم نزد اهل حق مردود و مطرود است برای نفی هر دو فرقه
این عبارت را مکرر آورده اند و بعضی بر نفی حال و استقبال که از لفظ :: لا اعبد ولا انا عابد :: مفهوم میگردد عمل
نموده اند و طائفه بر نفی حال و ماضی از جانب کفره که از لفظ :: ما تعبدون و ما عبدتم معلوم میشود و الکل محتمل
و در حدیث شریف آمده است که هر که این سوره را بخواند گویا چهارم حصه قرآن را خوانده باشد و در تفسیر کواشی آورده
است که این سوره و سوره اخلاص را مشقشقتین گویند و هر که این سوره و سوره اخلاص را بخواند از کفر و نفاق بری
میگردد و مسنون است که در رکعت اول سنت نماز بامداد این سوره را بخواند و در رکعت دوم قل هو الله احد را
مشهور آنست که این سوره منسوخ است بآیت قتال لیکن تحقیق آنست که منسوخ نیست زیرا که مضمون این سوره بیان
کمال تباعد دین کافران و دین مسلمانان است نه عدم تعرض بلکه در دین مسلمانان جهاد و قتال نیز داخل است پس
منسوخ بودن آن به آیه قتال وجهی ندارد سوره نصر مدنی است و این سوره را سوره فتح نیز گویند سه آیت و
نوزده کلمه و هفتاد و نه حرف است و این سوره را سوره تودیع نیز گویند زیرا که در مضمون این سوره اشعار است بقرب
اجل آنحضرت صلعم امر کردن است بآنکه امت را وداع کنند و مضمون این سوره آنست که چون از انبیا کاریکه وابسته بوجود
ایشان در دنیا بود سرانجام پذیرفت ناچار ایشانرا رجوع الی الله و دخول در عالم ارواح ضروری شد زیرا که این دار
فانی مکدر بآلام و نقائص جای بودن اینقسم ارواح مقدسه نیست برای تدبیر مهمات ضروری ایشانرا درین دار ناقص
فرود می آرند پس بقدر ضرورت درینجا میدارند حالا معلوم باید کرد که وجود پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم درین دنیا
برای کدام امر ضروری بود و آن امر ضروری کدام وقت سرانجام پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه مخلات دین
حق و راه راست چهار چیز است اول نفس دوم شیطان سیوم کفار که بسر شوکت و غلبه باشند چهارم منافقان و بد باطنان
که بطریق موشک دوانی القای شبهات نمایند و انبیای سابق برای دفع شر نفس و شیطان مبعوث میشدند زیرا که شر
این هر دو اصل همه شرور است و کفار و منافقان نیز تابع این هر دو و در بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این طور
منظور افتاد که دفع هر چهار چیز بالاستقلال نموده آید و لهذا فوج کشی و جهاد و ملک گیری و طریق سیاست مفسدان
و باغیان و قطاع الطریق و اقامت حدود و تعزیرات بر مرتکبان معاصی در صلب دین ایشان داخل شد و صورت
این شریعت صورت بادشاهت گردید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدای بعثت بتدریج نبوت ترقی داده
تا سرحد خلافت کبری رسانیدند و چون ازین امر فارغ شدند ایشانرا بحضور طلب فرمودند و تا مدت سی سال که زمان
خلافت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود چهار یار کبار قواعد خلافت را جاری ساخته دستور العملی برای پیشینیان
گذاشتند بسم الله الرحمن الرحیم اذا جاء نصر الله چون بیاید نصرت خدا یعنی بر کفار باستعمال سیف

وسنان و بر منافقان و بر مبتدعان باقامت حجت و برهان و بر نفس بغلبه ذکر و استیلای آن و بر شیطان بملازمت
تقوی و الفتح و بیاید فتح مکه و دیگر مکانات کفر و هدم بتخانها و فتح علوم و فتح احوال و مواجید و آوردن فتح
بعد از نصرت اشاره بآن است که فتح در هر مرتبه فرع و تابع نصرت است پس فتح شهرها و بتخانها تابع نصرت بر کفار است
و فتح علوم بدفعات شبهات تابع نصرت بر منافقان و بدمذهبان است و فتح احوال سنیه و مقامات علیه تابع
نصرت بر نفس و شیطان است پس نصرت اشارت بمرتبه ابتدا و توسط است و فتح اشاره بمرتبه انتها و کمال گویا حرکتی که
از نقصان بکمال شروع شده بود بنهایت رسید و لهذا گفته اند و رأیت الناس و به بینی تو مردم را یعنی عرب را
که اولا بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بسوی ایشان بود و چون ایشان درین دین داخل شدند و دیگران را بزور شمشیر
و بقوت حجت و برهان و دفع مکابره نفس و شیطان درین دین داخل خواهند کرد و الا دخول ایشان ناقص باشد:
یدخلون فی دین الله داخل میشوند در دین خدا یعنی در دینی که در وی شائبه شرک و بدعت و مداهنت و فجور و میل
از حق بباطل مطلقا نباشد افواجا یعنی گروه گروه و قبیله قبیله و هر چند از ابتدای بعثت مردم درین دین داخل
میشدند اما یک یک و دو دو و تفصیل این هر سه امر برین صورت بظهور آمد که بعد یکسال از هجرت قوت جنگ و قتال
بهم رسید و انصار در جانبازی مشغول شدند و این زمان زمان ظهور نصرت بود و بعد از فتح مکه کشادن ولایت های
بزرگ و شهرهای کفر شروع شد و در سال نهم و دهم رجوع خلایق و تتابع و فور ظهور نمود چنانچه بنی اسد و بنی فزاره
و بنی مره و بنی کنانه و بنی هلال و بنی امر نجیب و وارم و دیگر بطون تمیم و قبایل عبد القیس و بنو طی و اهل یمن و شام
و عراق از جوانب و اطراف بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و بعضی از ایشان برای جهاد نفس و شیطان
و بعضی دیگر برای جهاد کافران و منافقان بنور صحبت آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم آماده گشتند و چهار یار
کبار که از ابتدای بعثت تا این غایت ملازم صحبت و رفیق طریق خدا و مشیر و معین در هر باب بودند اطوار مختلف
و اوضاع رنگارنگ آنحضرت را از ابتدای نبوت تا انتهای خلافت بوجه احسن دریافتند پس درینحالت وجود شریف آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ضروری نماند لهذا اجل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک رسید و ایشان را مغمور بچیز
دیگر فرمودند فسبح بحمد ربک یعنی پس بپاکی یاد کن باستایش پروردگار خود را و این اشارتست بآنکه
عارف را بعد از انتهای سیر و سلوک تنزیهی و تحمیدی دیگر کشاده میسازند و حقیقتش تفرد عارف بآن کمال
است که نصیب او شده هیچکس در آن کمال شریک او نیست و استغفره یعنی آمرزش طلب کن از وی و این
اشارت بآن است که چون عارف بمرتبه تکمیل رسید و از هر گونه مردم تابع او شدند و استعدادات آنها در نقصان
و کمال تفاوت فاحش دارد لاجرم او را میباید که برای تکمیل ناقصان طلب آمرزش نماید تا آنهمه نقصانات اصلیه استعداد
باتباع او در حشر منجر بکمال استقلالی او گردد و همین است حقیقت شفاعت انه کان توابا هر آئینه او تعالی رجوع

بفیض میکند در حق ناقصان و تکمیل رحمت میفرماید پس از وی بعید نیست که اتباع ترا بطفیل کامل تو کامل سازد و این سوره
آخرین سوره هاست و بعد ازین سوره هیچ سوره نازل نشد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نزول آن همیشه
این دعا بر زبان میراندند سبحانک اللهم بحمدک اللهم اغفرلی و منقول است که حضرت عباس رض از پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم چون این سوره را شنید بگریست مردم پرسیدند که سبب گریه چیست فرمود که من ازین سوره خبر وفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میشنوم سوره تبت مکی است پنج آیت بست کلمه هشتاد و یک حرف و سبب نزول
این سوره آن بود که چون آیت وانذر عشیرتک الاقربین نازل شد یعنی بترسان خویشاوندان نزدیک خود را
از عذاب خدا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از خانه برآمده بر کوه صفا ترقی فرمودند و هر یک را از اقارب نزدیک خود آواز دادند
همه جمع شدند بعد از آن فرمودند که اگر من چیزی دور از عقل بشما بگویم مرا باور خواهید داشت مثلا بگویم که لشکری
جرار برای تاختن و غارت کردن شما در عقب این کوه رسیده است این را باور میدارید گفتند آری فرمودند پس من شما را
میترسانم از عذاب خدا که اگر اطاعت من نکنید و بقرآن شریف ایمان نیارید بشما خواهد رسید ابولهب که نام او
عبدی العزی است و او عم علاتی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میشد حرف سختی در جناب آنحضرت صلعم گفت که آیا
برای همین کار ما را خواندی و جمع کردی هلاک باد ترا این سوره در جواب آن خبیث نازل شد و درین سوره آن خبیث را
بکنیت یاد فرموده اند حالانکه کنیت نزد عرب صیغه تعظیم است بدو جهت اول آنکه نام وی عبد العزی است و این
نام مشتمل بشرک است و نزد اهل توحید کراهیت تمام دارد دوم کنیت او دلالت بر دوزخی بودنش میکند زیرا که
لهب شعله آتش را گویند هر چند پدرش او را به جهت افروختگی روی او که همچو آتش میدرخشید این کنیت داده بود لیکن
در حقیقت عنوان دوزخی بودنش شد و زن ابولهب نام جمیله خواهر ابوسفیان نیز در عداوت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم باقصی الغایت میکوشید تا بحدیکه پشتاره های از خارستان و درخت مغیلان وقت شب در راه آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم پراگنده میکرد تا چون وقت صبح از خانه برآمده بمسجد الحرام تشریف برند آن خارها در پای
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بخلد و آخر در همین کار جان داد گویند که روزی پشتاره خارها را بر سر نهاده و رسن آن
پشتاره را در گلوی خود محکم بسته بود ناگاه پشتاره از سرش افتاد و رسن در گلوی او خفه شد بهمین حالت در دوزخ رفت
و علی هذا القیاس ابولهب نیز تا آخر عمر در عداوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اصرار داشت بحدیکه بارها برای زدن
و کشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد کرد اما محافظت الهی مانع آمد چنانچه در سیر و تواریخ مذکور است و دو دختر آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم که حضرت رقیه و حضرت ام کلثوم باشند با دو پسر او که عتبه و عتیبه نام داشتند نامزد شده بود ابولهب
آن هر دو پسر را گفت که اگر رضامندی من میخواهید ازین علاقه دست بردار شوید والا روی شما را تا دم مرگ
نخواهم دید پسر کلان که عتبه بود سکوت کرد و پسر دوم که عتیبه بود از راه کمال بی حیائی از آن مجلس برخاسته نزد

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بی محابا گفت که من دختر ترا گذاشتم و دیگر الفاظ ناسزا جاوید آنحضرت صلعم فرمود
که بار خدایا سگی را از سگان خود بروی مسلط فرما آخر او را شیر در سفر شام درید و مضمون این سوره آنست که
بهترین شرفا را که ابولهب بود باعتبار نسب و ثروت مال و جاه و ریاست بسبب عداوت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
و انکار دین حق خسران کلی و هلاک ابدی نصیب شد پس هر کس را میباید که برین چیزها غره نشود و رسم و راه مقربان
درگاه ایزدی درست کند و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمه خود را که حضرت صفیه و دختر خود را که حضرت
فاطمه رضی الله عنها باشند بعد ازین سوره فرموده اند لا املک لکم من الله شیئا بسم الله الرحمن الرحیم
تَبَّتْ یَدَا هلاک شد هر دو دست ابولهب باید دانست که نفس انسانی را دو قوت است قوت علمی و قوت عملی
قوت علمی آنست که بآن میداند و می شناسد و قوت عملی آنست که بآن کارهای نیک و بد از وی صادر میشود
و هر دو دست کنایت از آن دو قوت است یعنی هلاک شد اعتقاد و عمل او و محتمل است که مراد از دو دست اعمال
خیر و شر باشد و هلاکی اعمال شر ظاهر است که ثمره بد میدهد و هلاکی عمل خیر آن است که بسبب کفر ثمره نیک نداد و رایگان
رفت و بعضی بر عمل ظاهر و باطن حمل کرده اند و بعضی بر جانب قوی و ضعیف و همه محتمل است وَتَبَّ و هلاک شد
ذات ابولهب یعنی هلاکی اعتقادات و اعمال آن خبیث منجر شد بهلاکت ذات او و فساد جواهر نفس او بحدیکه بهیچ سبب
اصلاح او ممکن نماند مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ هیچ فایده نکرد از وی مال او و آنچه کسب کرده است از
نام و جاه و اولاد و اتباع و یاران و دوستان و بعضی از مال مال موروثی مراد داشته اند و از کسب مال مکتسبی و اینهم محتمل
است و بعضی فرزندان مراد داشته اند حالا بیان بی نفعی مال و مکسوبات او میفرمایند که اگر این چیزها در دنیا او را فی الجمله
نفعی کنند در آخرت که بیشتر محل احتیاج است و خانه استقرار و ثبات اصلا نفع نخواهند کرد زیرا که سَيَصْلَىٰ نَارًا شتاب
است که داخل شود در آتش یعنی بمجرد مرگ او را بآتش در آرند و انتظار روز قیامت در حق او نکنند بخلاف دیگر کافران
ذَاتَ لَهَبٍ صاحب شعله های عظیم زیرا که کفر او بر کفر دیگران زیادتی داشت هم بجهت قرب قرابت و کمال
اطلاع بر احوال و عادات حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و امتحان راستی او و هم بجهت مزید عداوت او و دیگر
از اسباب زیادتی عذاب او آنست که محبوبه او را در نظر او احراق نمایند و لهذا فرمودند وَامْرَأَتُهُ و چنانچه عداوت
او بسبب عداوت آن زن ازدیاد گرفته بود همچنان عذاب او بدیدن عذاب آن زن ازدیاد پذیرد حَمَّالَةَ الْحَطَبِ
مراد میدارم آن زن را که هیزم کشی میکند یعنی در دوزخ بمقابله آنچه در دنیا میکرد و پشتاره خارها می آورد و در راه
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پراگنده میساخت فِي جِيدِهَا در گردن آن زن که جای بستن قلاده جواهر و زیور
زرین است حَبْلٌ رسنی باشد مِنْ مَسَدٍ از پوست سخت خرما که او را محکم بافته باشند و خاصیت آن
رسن آنست که چون بعرق تر میشود زیاده تر تمدد پیدا کند و موجب خفگی گلو گردد و مطابق این حروف که در شان او

آمد و بهمین طریق در دنیا مرد والله اعلم و درین سوره اشاره بآنست که جمع مال و کسب ذمه مردان است و خدمت خانه
حتی فراهم آوردن اسباب پخت و پز از هیزم کشی و غیره ذمه زنان سورهٔ اخلاص مکی است چهار آیت
و پانزده کلمه و چهل و هفت حرف است سبب نزول این سوره آن بود که جماعه از سرداران کافران بحضور
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آمده سوال کردند که تو خدایان ما را نکوهش میکنی و عجز و ناتوانی و دیگر
عیوب در ایشان اثبات می نمائی باری بگو که خدای تو چه صفت دارد و از چه چیز پیدا شده است و چه چیز از وی پیدا
میشود اصل و فرع او چیست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سکوت فرمودند جبرئیل علیه السلام این سوره فرود
آورد و در بعضی روایات چنین آمده که در سوال کافران این هم بود که چه چیز است و چه میخورد و چه می آشامد و
خدای را از که میراث گرفته است و از وی که میراث خواهد گرفت و مشیر و معاون او در کارخانه خدائی کیست و این
سوره را سوره اخلاص نامند زیرا که دل مسلمانان خالص میکند برای معرفت حق و دریافت ذات و صفات او و درین
جا باید دانست که منتهای آدمی در حقیقت الهی آنست که خواص لازمه آن ذات را ادراک کند و بس زیرا که ذات او
تعالی بسیط است که بهیچ وجه تجزی و تبعض ندارد و معلول علتی نیست و طریق معرفت اشیا در عالم منحصر در چار وجه
است اول معرفت ماده آن دوم معرفت صورت آن سیوم معرفت علت آن چهارم معرفت غرض آن در
کاریکه از و سرانجام میتواند شد و سه طریق اول درینجا مفقود است بیانش آنکه اگر شخصی از معرفت تخت مثلا سوال
کند جوابش بچهار وجه توان داد اول آنکه گویند چیزی است ساخته از چوب و میخهای آهنی دوم معرفت صورت
مثل آنکه گویند چیزیست بشکل مربع یا مستطیل سیوم معرفت علت مثل آنکه گویند ساخته نجار است چهارم معرفت
غرض مثل آنکه گویند چیزیست موضوع برای نشستن پس در حق باریتعالی چون آن سه طریق ممکن نیست لاجرم بر
طریق چهارم اکتفا کرده اند لیکن ضرور افتاد از ذکر تنزیهات او تعالی تا کمال تمیز حاصل شود پس لفظ الله
مشتمل بر جمیع اغراض است که از ذات او تعالی نسبت بعالم تصور توان کرد مثل خالقیت و رازقیت و بخشش وجود
و معبود شدن و غیر ذلک و لهذا لفظ الله را عنوان این سوره گردانیده اند پس گویا گفتند که صفت او آنست که
معبود و خالق و صانع و رازق و محیی و ممیت است و جمیع ضروریات عالم از و وجود گرفته تا آخر آثار مربوط باو است
و چون این معنی را در اوهام عوام فرادی فرادی اشتراک بود لاجرم صفات سلبیه را با وی ممزوج ساختند که آن
اشتراک وهمی نیز دفع گردد و خلوص توحید حاصل شود بسم الله الرحمن الرحیم قل بگو ای محمد هو الله
آنکس که از وی می پرسید الله ذاتی است جامع صفات کمال که هرچه در عالم دیده و شنیده میشود از حیات و علم و اراده
و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر جواهر و اعراض همه از آثار او است احد یگانه ایست که نه شریک دارد
و نه جزو و خواه آن جزو عقلی باشد یا خارجی و خواه بالفعل و خواه تحلیلی و برای اشاره بکمال بساطت او لفظ

احد آوردند زیراکه اکثر مستعمل میشود در نفی شریک عددی نه در نفی اجزا چنانچه میگویند زید انسان واحد است حالانکه
دست و پا و چشم و گوش و دیگر اجزا بسیار دارد و لهذا او را احد نمیگویند پس احد آنست که اصلا انقسام در و جاری
نباشد و این معنی خاص بحضرت او تعالی است اَللّٰهُ الصَّمَدُ لفظ الله را باز مکرر آوردند تا اشاره باشد بآنکه
با وجود این بساطت حرف واحدیت مجرده او را صفات کمال ثابت میکنیم زیراکه صمدیت او تقاضا می کند آن
صفات را و معنی صمد حضرت امام جعفر صادق رض فرموده است که صمد آن است که محتاج کس نبود و همه محتاج او باشند
و در سلسله وجود از ذاتیکه موصوف بصمدیت باشد چاره نیست زیراکه در عالم سراسر احتیاج مشاهده میشود و چون
هر چیز محتاج شد لابد ذاتی میباید که احتیاج بآن منتهی شود و او محتاج دیگری نباشد و الا سلسله احتیاج منقطع نشود
پس در حقیقت از بیان خواص ذات او تعالی درین سوره دو چیز مذکور است یکی احدیت و دوم صمدیت و باقی
صفات متفرع برین هر دو اند لَمْ یَلِدْ نمی زاید زیراکه اگر چیزی را بزاید آنچیز در حقیقت او مشارک باشد پس از و
مستغنی گرداند پس صمد نباشد وَلَمْ یُوْلَدْ و زائیده نشده است از کسی زیراکه اگر زائیده شود از کسی محتاج بآنکس
باشد و صمد نباشد و چون احد باشد وَلَمْ یَکُنْ لَّهٗ کُفُوًا اَحَدٌ نیز صفت او باشد یعنی نبوده است برای او
همسری زیراکه اگر برای او همسری باشد هر دو در یک چیز مشترک شوند و بچیز دیگر مختص پس ذات او یگانه نباشد بعضی
از علما گفته اند که شرکت گاهی در عدد میباشد و آنرا بلفظ احد نفی فرمود و گاهی در مرتبه و منصب میباشد و آنرا
بلفظ صمد نفی فرمود و گاهی در نسبت میباشد و آنرا بلم یلد و لم یولد نفی فرمود و گاهی در کار و تاثیر میباشد و آن را
بلم یکن له کفوا احد نفی فرموده و بهمین جهت این سوره را سوره اخلاص گویند و نیز گفته اند که ارباب مذاهب باطله
در عالم پنج فرقه اند اول دهریه گویند که عالم را صانع نیست کیف ما اتفق مواد مجتمع شده و صورت ها پذیرفته
چون مرد مسلمان لفظ هو بر زبان راند از عقیده دهریان بیزار شد دوم فلاسفه بر آنند که عالم را صانعی است اما
صفت ندارد یعنی تاثیرات که در عالم است از وسایط است نه از آن ذات و در حقیقت مذهب هنود نیز همین است
و چون مرد مومن لفظ الله ذکر کرد که دلالت بر استجماع جمیع صفات میکند از کفار این فرقه ها خلاص یافت سیوم
ثنویه گویند که یک صانع تمام عالم را کفایت نمیکند پس لابد صانع چند میباید و چون مومن لفظ احد در صفات او تعالی
آورد ازین شرک نجات یافت چهارم گمراهان اهل کتاب از یهود و نصاری اعتقاد دارند که صانع عالم مانند
مخلوقات دیگر زن و فرزند دارد چنانچه حضرت عزیر و حضرت عیسی عم را فرزند و حضرت مریم را نسبت زوجیت
قرار داده اند چون مرد مسلمان لم یلد و لم یولد گفت ازین عقیده بکلی دور شد و از جنس همین عقیده است
تشبیهاتی که یهود و نصاری در جناب او تعالی اختراع کردند و او تعالی را مانند مخلوقات محتاج بچیزها شناسند
برای رد همه تشبیهات نفی احتیاج که از صمد مفهوم میگردد کافی است پنجم مجوسیان میگویند که اهرمن در قوت تاثیرات

وایجاد همسر یزدان است و اشیای ظلمانی و موذیات و دیگر شرور و قبایح آفریده او است و همیشه در میان جنود یزدان
و جنود اهرمن منازعت و کشاکش است و در بعضی اوقات حکم یزدان جاری میشود و در عالم خیر و نیکی غالب می آید و در
بعضی اوقات دیگر لشکر اهرمن زور میکند و در عالم بدی و چیزهای قبیح منتشر میگردد و برای رد این عقیده لم یکن له
کفوا احد در آخر سوره آورده اند و نیز گفته اند که آدمی مرکب است از لطایف نفسی و عقلی و قلبی و روحی و سری
و منتهای معرفت نفس آنست که لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد را دریافت نماید زیرا که هر چیز را که نفس بقوت شهویه
یا غضبیه میل مینماید خالی ازین حالات نمیباشد یا از چیزی پیدا میشود یا چیزی از و پیدا میشود یا برابر او چیزی دیگر در عالم
موجود است و چون پروردگار را بالاتر از همه موجودات میدانند ناچار این صفات را از وی نفی میکنند و ازین بالاتر
مرتبه عقل است و منتهای معرفت او الله الصمد است یعنی چیزیست که سلسله احتیاج باو منقطع گردد و او محتاج دیگری
نباشد زیرا که عقل را علم اسباب و مسببات داده اند پس هر چیز را محتاج بسببی میداند و آن سبب را محتاج بسبب دیگر و
از همین است که تدبیر معاش و معاد که کار عقل است وابسته بملاحظه اسباب است پس نهایت دریافت او در حقیقت
ذات باری همین قدر است که او بالاتر از عالم اسباب و مسببات است و قلب که شان او استغراق در کیفیتی از کیفیات
معروفه است مثل محبت و خوف و رجا و اعتماد و منتهی معرفت او مرتبه احدیت است و روح که از عالم امر آمده
و خلعت تشریف نفخت فیه من روحی پوشیده منتهای معرفت او انجذاب باصل خود است و ارتباع و انس
بذکر اسم ذات او که الله است و سر که بالاتر از روح است غیر از هویت مستقله را نمیداند و علم او منحصر در ادراک
خصوصیت وجود است لا غیر پس درین سوره معرفتی که متعلق بجمیع لطایف انسانی است ارشاد فرموده اند تا هر لطیفه
از آن معرفت بهره یابد و نیز گفته اند که کلمه هو برای والهان است که بسبب کمال استغراق در ملاحظه ذات غیر ازینقدر
نصب العین آنها نماند و کلمه الله نصیب عارفان است که او را در جمیع اسما و صفات میشناسند و احکام هر مرتبه را جدا
جدا میدانند و لفظ احد بهر عامه اولیا است که در هر کثرت همان ذات واحد بوصف وحدت ملحوظ ایشان است و
معنی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نصیب عامه مومنان است که بقوت دلایل عقلیه و نقلیه تا این مرتبه میرسند و چون این همه
معانی را شخصی جمع کند موحد خالص گردد و باید دانست که این سوره را در حدیث شریف ثلث قرآن فرموده اند و
چنین قرار داده اند که خواندن این سوره را برابر خواندن سیوم حصه قرآن است و وجه این فضیلت آنست که مقصد قرآن
بیرون از سه چیز نیست یا معرفت ذات الهی است یا معرفت طریق وصول از نازل کردن کتابها و فرستادن
پیغمبران و بیان شریعتها یا بیان حالتیکه بعد از وصول خواهد شد در جنت و نار و این سوره برای بیان یک قسم که اشرف
اقسام و اول آنهاست کافی است چنانچه واضح شد والله اعلم سوره فلق فلق در لغت سفیدی صبح را
گویند که ظلمت شب را شگافته نمودار میشود و نمود صبح در تاریکی شب نمونه ظهور وجود است از کتم عدم زیرا که در حالة

سوره فلق

عدم هیچ تمیز و تشخیص نیست و عالم پنهان است و چون نور وجود ظهور نمود هر چیز معین و مشخص گشت آثار و احکام هر
چیز بر آن مترتب شدن گرفت و این حالت بعینه مثل حالت ظهور نور صبح است که بسبب آن اشیا ممتاز میشوند و
حس و حرکت در عالم پیدا میشود و تاریکی شب بمنع نه کتم عدم است و در حقیقت هر شری و بدی که در عالم میباشد بسبب
اختلاط عدم با وجود است پس جمیع شرور مستعد بعدم اند و نور وجود واقع آن شرور است و چون این سوره برای
تعوذ از شرور نازل شده ناچار در ابتدای آن ذکر ظهور نور اشاره واقع گشته و این سوره را اضافت بآن نور کرده سوره
فلق نام نهاده اند و در اینجا نکته لطیف و آن آنست که در سه سوره یک صفت الهی که رب الفلق است تعوذ واقع شده
از شر سه چیز تاریکی و سحر و حسد و در سوره ناس از شر یک چیز که وسواس شیطان است به سه صفت الهی که رب الناس
و ملک الناس و الٰه الناس است تعوذ واقع شده تا اشعار باشد بآنکه حفظ دین مقدم و مهم تر از حفظ جان و بدن است
چه وسواس مخرب دین است و آنسه چیز مضرات جان و بدن و این سوره مدنی است پنج آیت و بست و سه کلمه و هفتاد و
سه حرف **بسم الله الرحمن الرحیم قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ** بگو ای پناه گیرنده پناه میگیرم بپروردگار
فلق و فلق در لغت بمعنی صبح است و در حقیقت عبارت از چیزیست که شگافته شود و از وی چیزی دیگر بر آید تا
آثار عجیب از آن چیز بر آمده ظاهر شوند مثل دانه زراعت و استخوان خرما و تخم هر درخت و مانند سنگ و زمین که از آن آب
بیرون می آید و مثل صلب پدر و شکم مادر و این همه اشیا را لفظ فلق شامل است و تخصیص فلق در اینجا برای آن است که
شر مخلوقات بیشتر از میانات اصل آنها میباشد و چون ربوبیت او تعالی با صل و فرع محیط است پس در دفع شر فرع
التجا با صل ضرور افتاد چنانچه اگر شخصی از نوکر شخص خونی و مکروهی دارد لابد رجوع بآقای او خواهد کرد و اگر از
هم توقع مکروهی دارد بآقای آقا رجوع خواهد کرد تا آنکه آن سلسله آقای منتهی گردد و این سلسله منتهی نشود الا
برب پس از ابتدای التجا برب تعلیم فرموده اند تا کلاوه سخن کوتاه گردد **مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ** از بدی آنچه آفریده
است باید دانست که مخلوقات او تعالی سه قسم اند اول آنچه خیر غالب است و شر مغلوب بلکه معدوم مثل ملایکه مقربین
و انبیا و اولیا دوم آنچه در وی شر غالب است و خیر مغلوب یا معدوم مثل شیطان و دیگر موذیات از انس و جن و
سباع و بهایم و هوام و حشرات سیوم آنکه شر و خیر هر دو در آن موجود است و در بعضی اوقات بنسبت بعضی مردم
شر میگردد و در بعضی اوقات دیگر بنسبت بعضی مردم دیگر خیر میشود مثل مال دنیا و زن و فرزند و دیگر امتعه دنیا بلکه
اخلاق و علوم و حسب و نسب و دیگر صفات و اضافات همین حال دارند پس مراد از شر ما خلق در دو قسم اخیر آن بدی است که
در آنها موجود است و بنسبت قسم اول که بدی مطلق ندارند باعتبار مقارنت و مجاورت چیزهای دیگر است چنانچه
شر عبادت ریا و سمعه است و شر ایمان نفاق و ارتداد است و شر انبیا علیهم السلام تکذیب آنهاست و تقصیر در
فرمانبرداری آنها و شر اولیا حرمان از انوار صحبت آنها و نایافتن و علی هذا القیاس و لهذا گفته اند شر الخیر تا خیره و

وشر العمل الصالح تقصیره و این قسم شر را نسبت به نیک کردن جایز است چنانچه در عرف مشهور است که شر گل خار
است و شر گنج مار و شر روی خوب خوی زشت است و بعضی از مفسران گفته اند که از شر ما خلق مراد بدترین مخلوقات
است که شیطان است و چون منشا جمیع شرور وی است لاجرم از و تعوذ واقع شد وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ
و از شر چیز تاریک چون تاریکی او هجوم کند باید دانست که تاریکی گاهی حسی میباشد و گاهی معنوی پس تاریکی حسی
تاریکی شب است که در وی شرور بسیار ظهور میکند اول انتشار شیاطین جن که به سبب مناسبت ظلمت در اهتزاز و نشاط
می آیند و مثل خفاش از مکانات خود بر آمده بخلق الله ایذا میدهند و لهذا در حدیث شریف آمده که هرگاه شب در آید
اطفال خود را بیرون بر آمدن ندهید که شیاطین در آن وقت منتشر میشوند دوم بر آمدن سباع درنده و حشرات موذیه
مثل مار و کژدم سیوم پراگنده شدن دزدان برای غارت کردن خانهای مردم چهارم قوت ارباب سحر و طلسمات
که بسبب نور قاهر آفتاب اعمال اینها در روز کمتر تاثیر میکند پنجم مشغول شدن ارباب فسق و فجور بمعاصی و تاریکی معنوی
نیز چند قسم است عمده آنها ظلمت وهمی است که بر نور عقل غالب می آید و حقایق اشیا را از نظر می پوشد و از فروع
آن ظلمت کفر است و ظلمت معاصی و ظلمت اخلاق بد و ظلمت صحبت های بد از جمیع این تاریکیها درین آیت تعوذ
واقع شد وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِی الْعُقَدِ و از شر دم زنندگان در گره های یعنی از تاثیر نفوس خبیثه که بتلاوت اسمای
شیاطین و کلمات آنها توسل کرده در نفوس و ابدان تاثیر میکند و همین است معنی سحر وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا
حَسَدَ و از شر حاسد چون اظهار حسد خود کند و بمقتضای آن عمل نماید و این قید برای آنست که حاسد تا وقتیکه حسد خود
را می پوشد ضرر آن چیز بوی عاید نمیگردد و از اینجا معلوم شد که حسد بدترین شرور است و فی الواقع هر شری که در تمام
عالم پیدا میگردد یا از نفوس ذوی الاراده و ذوی الاختیار صادر میگردد مثل قتل و نهب و ظلم و مصادره و سحر و غیر
ذلک و یا از طبایع غیر ذوی الاراده و الاختیار مثل غرق شدن در آب و سوختن بآتش و غیر ذلک و بدترین شرور شرور
ذوی الاراده و الاختیار است و مبدء جمیع آن شرور صفت حسد است و لهذا گفته اند که اول گناهی که در آسمان
واقع شد حسد ابلیس بود بر آدم علیه السلام و اول گناهی که بر زمین صادر شد حسد قابیل بود بر هابیل باقیماند دو سوال
اول آنکه چون سابق از جمیع شر مخلوقات پناه گرفته شد پس حاجت ذکر جادوگران و حاسدان و تاریکیها نماند
باز چرا مذکور این سه چیز فرمودند جوابش آنکه شر دیگر مخلوقات آشکارا و هویدا است و شر این سه گروه پنهان و ناپیدا
و شر پنهان سخت تر از آشکار است لاجرم استعاذه از آن به تخصیص ضرور افتاد دوم آنکه غاسق و حاسد را
چرا نکره آوردند و نفاثات را چرا بلام تعریف معرف ساختند جوابش آنکه لام تعریف برای استغراق است
و جادوگران همه شر اند زیرا که سحر بنفسه کبیره است گو بآن دفع شر یا جلب خیر نمایند و لهذا کشتن کافران حربی
بسحر و استمالت دل شوهر بزن درست نیست و هر غاسق و حاسد شر نیست چه بسیار شبها بخیر گذرد و حسد ظالمان

در حدیث آمده که اطفال را هنگام شب بیرون رفتن ندهید

وکافران بدے ندارد پس محل استغراق نبود و نکیر مناسب نبود سورۃ الناس مدنی است شش آیت و بست
کلمہ و هشتاد حرف است و این سورہ را سورہ ناس برای آن خطاب داده اند که حقایق آلهیه و کونیه که با ناس تعلق دارد
در آن مذکور است بسم الله الرحمن الرحیم ذکر الله برای آن است که اسماء و صفات و افعال او تعالی
در ناس متجلی است و رحمن برای آن آورده اند که اشاره به تکمیل ناس بعد از نزول افاضه نور وجود باشد و رحیم
برای اشاره بحفظ از شر آنچه در ناس است و آنچه از ناس می برآید و سبب نزول این هر دو سورہ آنست که لبید بن
عاصم یهودی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را جادو کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بسبب آن جادو بیمار شدند
و در بعضی اوقات چنان خیال میکردند که من کاری کرده ام حالانکه نکرده بودند چون این عارضه تا شش ماه ممتد شد
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب نمودند که دو فرشته آمده یکی طرف بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و دیگر پائین آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نشسته باهم پرسش کردند یکی گفت که این رسول الله را چه بیماری است دیگری
گفت که مسحور است باز اول پرسید که کدام کس این را مسحر کرده است دیگری گفت لبید بن عاصم در موی و
که از شانه او گرفته است و در دندانه های شانه او یازده گره زده است بزه کمان و او را غلاف گل خرما نهاده در
زیر سنگ چاه ذروان دفن کرده است آنحضرت صلعم چون هنگام صبح برخاستند بسوی آنچاه رفتند و کس از یاران
درون چاه فرود آمده از زیر آن سنگ تعبیه را برآوردند و جبرئیل علیه السلام این دو سوره را آورد که یازده
آیت است این یازده آیت را بر آن یازده گره خوانده دم فرمودند آن گره ها کشاده گشت و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم شفا یافت و نکته در ختم قرآن بر معوذتین آنست که چون نعمت تمام شود و کمال گیرد خوف و حسد و کید
دشمن نماند پس محل استعاذه است و استعاذه را از شر شیطان درین سوره خاص بلفظ اسم فرموده اند رب و ملک
اله و جهش آنکه مدخل شیطان در دل آدمی از سه جهت است شهوت و غضب و عقیده باطل که آنرا هوا نیز گویند اسم
رب برای دفع شر شهوت است و اسم ملک برای دفع شر غضب است و اسم آله برای دفع شر هوا گویا چنین ارشاد
شده که اگر شیطان ترا از راه شهوت وسوسه اندازد ربوبیت او تعالی را در نظر آر و اگر از راه غضب پیش آید
بادشاهیت و عدل و انتقام او تعالی را یاد کن و اگر از راه هوا در آمد کند التجا بمرتبه الوهیت نما بسم الله
الرحمن الرحیم قل بگو ای گوینده که پناه میجوی از شر شیطان اعوذ برب الناس پناه میگیرم بپروردگار
مردمان پرورش او تعالی هر چند عام است بجمیع مخلوقات لیکن تربیتی که مردمان را واقع است در هیچ مخلوقات
صورت نبسته زیرا که وجود انسانی نمونه تمام عالم است پس گویا مختصریست جامع و حضرت آلهیه و خلاصه عالم
تفصیلش آنکه وجود و حیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الوهیت است
و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست همه بدل عناصر اربع اند در وجود او بسبب ترکیب مشابهت معادن

دارد و بسبب غذا و تولید مثل و مشابه نبات است بسبب حس و تخیل و توهم و تلذذ و تالم مثل حیوان است و از اقسام حیوانات
بهر یکی مشابهت پیدا کرده پس در وقت غضب و جرات چون سبع درنده است و در وقت شهوت و حرص چون
بهیمه چرنده و در مکر و حیل و اغوا و برهمزدن نظام صالحان مثل شیطان است و در معرفت و طاعت و عصمت
فرشته است مقرب و بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند لوح محفوظ است و بسبب آنکه بتاثیر او صور اشیا در قلوب تلامذه
و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا می کند مانند قلم اعلی است بالجمله نقصانی که آدمی در حالت نطفیت دارد و کمالی
که بعد از بلوغ و مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده است هر دو را قیاس باید کرد و در ربوبیت
او تعالی اتم تماشا باید نمود مَلِكِ النَّاسِ پادشاه مردمان این صفت اشاره است که آدمیان را روح مدبر داده اند
و او را بر قوای مدرکه و محرکه تصرف عطا ساخته پس روح در عالم بدن پادشاه مطلق است و تمام بدنش بمنزله ملک آباد او
معمور و قوای مدرکه و محرکه همه فوج و حشم آن پادشاه و این همه یک نیرنگ است از نیرنگهای پادشاهت حضرت
حق اِلٰهِ النَّاسِ معبود مردمان این صفت اشاره بآن است که مردم را شوق معرفت او تعالی و عبادت او و طلب
تقرب از وی در اصل جبلیت و دیعت نهاده اند بنا بر همین شوق جبلی هر طائفه از طوائف مردم در جست و جوی او بکار و گرفتار
این خیال اند و این شوق عام و گرفتاری تمام انام یک کرشمه است از کرشمه های معبودیت او و بعضی مفسرین در تفصیل
این سه صفت و آوردن آنها باین ترتیب چنین گفته اند که آدمی در عالم طفولیت غیر از پرورنده خود را نمی شناسد
و نزدیک گرسنگی و تشنگی باو التجا میکند و اگر از چیزی میترسد در وی میگریزد و لهذا طفل در بحالات با در و پدر را می خواند
و فریاد میکند و چون بحد جوانی میرسد و می بیند که پدر و مادر من چون محتاج پادشاه و امیر اند و از پادشاه و امیر روزی
میخواهند و التجا در دفع بلا بشاه و امیر می برند ناچار در ذهن او می نشیند که هر چه هست پادشاه و امیر است تقرب بوی
موجب انتظام کارخانه وجود است پس در بحالت بیهوشی اعتماد او بر پادشاه و امیر است و چون از بحالت هم ترقی نموده شاه
کرد که پادشاه و امیر نیز و بعضی اوقات درمانده و بیچاره میشوند و التجا بعالم غیب می برند و از آنجا در ابتهاج مطالب و حصول
مآرب استمداد می نمایند میداند که پادشاه و امیر نیز در رنگ من عاجز و محتاج اند پس کارخانه عالم وابسته بدیگری است که او را
آله گویند پس آوردن این سه صفت اشاره بآن است که اگر بنده طفل مزاج است و غیر از ربوبیت و پرورش چیزی دیگر را
نمیداند پس من این صفت هم دارم میباید که بمن التجا کند که رب الناس ام و ربوبیت من عام است بجمیع مردمان بخلاف
مادر و پدر که ربوبیت خاص با ولاد خود دارند اگر عقل او بحد بلوغ رسیده است و پادشاه و امیر را مالک امر میداند پس نیز
این صفت در من بوجه کمال متحقق است که پادشاه جمیع مردم ام نه خاص بیک اقلیم و دو اقلیم اگر به تجربه معلوم کرده است
که پادشاه و امیر و پدر و مادر همه محتاج بذات دیگر اند که او را اله می نامند و صبح و شام نام او را ورد زبان میسازند
پس من موصوف بآن صفت ام غرض آنکه در هر حال التجا خاص بجناب او باید کرد و اسباب و وسایط را از نظر باید انداخت

مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ از اثر خیال فاسد و این متعلق است باعوذ یعنی پناه میگیرم از بدی خیالات فاسده و خیال
فاسد بچند وجه ضرر میکند اول با فساد مزاج دوم در تدبیر نفس سیوم در معرفت چهارم در عبادت پنجم در اسباب
تقرب و از ابتدای عمر آدمی تا انتهای آن همین کارها او را در پیش است و چون این کارها مختل گردد عمر او بر باد رود
الْخَنَّاسِ آنکه میگریزد صفت وسواس است باعتبار صاحب آن زیرا که شیطان از ذکر الهی و از تلاوت قرآن
و از حضور ملائکه بالطبع میگریزد و آوردن این صفت برای آنست که کار شیطان بس مشکل است و از شر او
محفوظ ماندن بغیر التجا بجناب رب الناس هرگز ممکن نیست زیرا که هر دشمن چون در مقابل استاده شود دفع آن
آسان میگردد و چون استادگی نکند و بار بار عداوت نماید در هر وقت باحتراس و احتیاط باید گذرانید و این معنی
خیلی دشوار است و لهذا بر ارباب ملک و دولت دفع معاندانی که یکبار هجوم آورده جنگ صفت نمایند آسان تر
است از دفع قزاقان و دزدان که در اوقات قابو کار خود کرده غائب شوند و تدارک آنها دشوار افتد الا بر
عالم الغیب و الخفیات الَّذِي يُوَسْوِسُ صفت دیگر است برای وسواس یعنی آن خیال فاسد آرنده که
خطرات ردیه را القا میکند فِي صُدُورِ النَّاسِ در سینه های مردم و وجه تخصیص سینه ها آن است که در آنجا آثار
نفس ناطقه بحیوانیت مخلوط شده رنگ فساد زود تر قبول میکند بخلاف اعضای دیگر زیرا که در جگر جای خطرات
ردیه نیست نفس ناطقه با نفس کار خود میگیرد و در دماغ هر چند فساد متوقع است که قوت وهمیه قوت عقلیه را تشویش
میدهد اما بیشتر فساد آن بسبب ارتفاع آثار از نفس حیوانیه میباشد چنانچه ارباب این حکمت پوشیده نیست مِنَ
الْجِنَّةِ بیان وسواس است یعنی صاحب خیالات فاسده خواه از جنس جنیان باشند مثل شیاطین که سبب غلبه
دخانیه ظلمت طبعی در ایشان مستقر و راسخ است و گنگاشهای فاسده و تدبیرات مخله نظامات بالطبع خاصه آنهاست
و بسبب امتزاج ناریت و لطافت آن نفوذ آن اجسام در مجاری ارواح حیوانی انسان سریع و سهل میباشد و چون
آن اجسام که حامل آن تدبیرات فاسده و آرای باطله اند و بارواح مختلط میشوند اثر آنها بارواح میرسد و ارواح
حامل آن تدبیرات و آرا می گردند و بحسب آن حرکت و سکون در بدن پیدا میکنند و معاصی سر بر میزنند و لهذا
فرموده اند که ان الشیطان یجری من الانسان مجری الدم یعنی شیطان بجای خون در رگ و پوست آدمی میدود
اعاذنا الله منه و وسواس شیطان را حدی و نهایتی نیست و بیشتر بر بدی و فسق و فجور میخواند و اگر گاهی بطریق ندرت بطاعت و نیکی
دعوت میکند پس از دو حال بیرون نمی باشد یا میخواهد که طاعت عمده را به مشغول کردن بطاعت سهل فوت نماید مانند
آنکه وقت نماز را در عبادت مر یعنی بضرورت بگذراند یا میخواهد که نیکی سهلی را سبب بدی عظیم سازد مثل دادن نان بفقیری
و باز بر آن منت نهادن و استهزا و تمسخر کردن حالا برخی از اقسام وساوس او که بیشتر تخریب دلها میکند شمرده می
آید از آنجمله آنست که عوام مردم را خطره تحقیق ذات و صفات الهی و اسرار نبوت و امور اخروی و تحقیق مسئله

جبر و اختیار و سر قضا و قدر و تفتیش حق در حروب صحابه و مشاجرات ایشان در دل می اندازد تا بتدریج در عین تحقیق
انکار آن حقایق نمایند زیرا که از مرتبه فهم آنها بالاتر اند و بعضی را بشبهات واهیه مثل امید شفاعت از بزرگان
و امید ثواب عظیم بر طاعات سهله و عموم کرم الهی و امن از عذاب او تعالی در دل می اندازد و بعضی را بالعکس ناامیدی
و یاس از رحمت و ثواب او تعالی در دل القا میکند و بت پرستان را بتقرب الی الله فریب میدهد و در ترک عبادت
دیوان و پریان و جنیان از لحوق ضرر دنیوی مثل فوت اطفال و نقصان مال میترساند و نماز خوانندگان را اول
در نیت ریا خلط میکند باز در شمار رکعات و ادای ارکان سهو و نسیان را راه میدهد و بعضی را در تحسین نیت و نغمه
قرائت و تجوید مخارج حروف گرفتار میسازد و در دادن زکوة بفقیر می ترساند و اگر احیانا زکوة داده باشد
بریا و سمعه و عجب و منت نهادن بر فقیر آن را باطل میسازد و خرج کردن را در حرام نیک و مستحسن می نمایند و در
خیال چنین می اندازد که لذت منحصر در شهوت و جاه است و در وقت خشم چنین بخاطر میگذراند که اگر امضای
غیظ نکنی داغ عجز و ذلت بر تو ماند و در عبادت الهی هرگاه مشقتی وارد شود آن را اضعاف مضاعف ساخته
در نظر جلوه دهد و کفار را در عبادت بتان تحمل مشقتهای شدیده را آسان و سهل در نظر آرد و کشته شدن را
در راه خدا محذور و ممنوع می نماید و بمحافظت جان فرماید و کافران را بر قتل خود در راه بتان و سوخته شدن
در محبت پسر و شوهر برانگیزد و کسی را که زنان خوشصورت و مزین و معطر از وجه حلال موجود باشند بزنا در چکله با زنان
بد اصل و بد خلق و نجس و ناپاک دعوت کند و امرا را بحرص در اموال مردم با وجود وفور اموال نزد خود گرفتار
سازد و در دلهای آنها تلف جان کردن بادنی خیال سهل گرداند و این قدر که مذکور شد شمه ایست قلیل از
نیرنجات وسواس او و اگر شرح جمیع قساوات او کرده شود دفتری می باید طویل و علاج این همه نیرنجات او سه
چیز است اول دانستن حیله های تزویر او که بمجرد دریافت آنکه این عمل شیطانی است شر او کمتر و زور او سست تر می
شود بمنزله دزد که چون بیداری صاحب خانه را میداند فرار میکند و بمنزله عیار که چون شخصی را واقف بر تزویرات
خود دانست ناامید شد دوم آنکه وسوسه او را سهل انگارد و التفات نکند که درینصورت نیز شر او کمتر شود بمنزله
سگ بانگ کننده که هر قدر بسوی او التفات کند زیاده بانگ کند و الا خود بخود سکوت ورزد سیوم آنکه مداومت
ذکر قلبی و لسانی نمایند و دل را از صفات ردیه که شهوت و غضب است پاک سازند زیرا که در حالت استیلای شهوت
و غضب اثر ذکر بحواشی قلب میگریزد لاجرم وسواس شیطان در وسط قلب جا میگیرد و کار خود میکند و الناس
و خواه آن صاحب وسواس قوت متخیله مردم باشد که بسبب اعتقاد فاسد و غلبه شهوت و غضب خیالات دور از
حق در جمیع قوی و ارواح پراگنده کرده بر همزن مزاج یا تدبیر نفس یا موجب کسل در عبادت و اسباب تقرب یا
موجب خطا در معرفت گردد باید دانست که درین سوره لفظ ناس در پنج مقام مکرر واقع شده اما در لباب گفته است

امید شفاعت از بزرگان

تفصیل وساوس شیطان

که در حقیقت تکرار نیست زیرا که در مقام اول مراد از ناس اطفال اند و ذکر تربیت که بمعنی پرورش است مناسب حال ایشان است در مقام دوم مراد جوانان اند و لفظ ملک اشاره بقهر و سیاست میکنند مناسب شان ایشان است که قوت شهویه و غضبیه در ایشان بکمال خود رسیده محتاج بقهر و سیاست اند و در مقام سیوم یعنی ۲ زیرا که لفظ الٰه مبنی از اطاعت و عبادت مناسب حال ایشان است و در مقام چهارم صالحان زیرا که شیطان بیشتر با غوای صالحان کمر می بندد و در صدد وسواس می نماید و در مقام پنجم مفسدان و شیاطین الانس که اغوا و وسوسه کار آنهاست و نیز بعضی از مفسرین گفته اند که لفظ ناس را در سوره برای آن پنج بار آورده اند که عدد پنج هم از جهت طبیعت عدد شرافت دارد و هم از جهت معدود اما شرافت او از جهت طبیعت عددی پس برای آنست که او عدد دائر است و معنی دائر آنست که چون او را در نفس او ضرب کنند و حاصل او را باز در و ضرب نمایند الی غیر النهایة در هر صورت پنج اصلی او موجود می ماند و در نهایت آن عدد خود را می نماید مثل بست و پنج و صد و بست و پنج و علی هذا القیاس و اما از جهت معدود پس برای آنست که ظهور حضرت حق در مراتب کلیه که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در پنج است خلاصه مکونات که انسان است نیز انتهای او با عضای خمسه است سر و دو دست و دو پا و هر دست و هر پا منتهی به پنج انگشت است و سر که بطرف علو علاقه بیشتر دارد ظاهرش که بحواس خمسه ظاهری و باطنش بپنج حس دیگر منتهی میشود و نیز بعضی از محققان نوشته اند که ابتدای قرآن بلفظ با است و انتهای او بلفظ ناس همه اشاره بآن است که قرآن مجید در کونین بس است چنانچه حکیم ثنائی فرموده است بیت

اول و آخر قرآن **بس** ❊ یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن **بس** ❊ **الکتاب** | **تمت**

فهرست کتاب تفسیر عزیزی فارسی پاره عم یتساءلون

صفحه	مضمون کتاب
۲	تفصیل ربط سوره عم با والمرسلات و سبب نزول آن
۴	تحقیق لفظ عم
۵	سبیل مومن آن ست
۸	سوال جواب طلب
۹	در قیامت چند فرقه بکدام کدام امت حاضر خواهند شد
۱۰	بهشت بالای هفت آسمان ست
۱۱	کیفیت پل صراط و مسافت آن

صفحه	مضمون کتاب
۱۱	بیان حقبه
۱۳	شبه و جواب آن
۱۴	بیان عمر بهشتیان
۱۵	بیان کیفیت روح
۱۸	سورة والنازعات
۱۹	چیزهائیکه انسان را برای تکمیل نفس خود ضرور ست
۲۴	شبه کردن کافران

صفحه	مضمون کتاب
۲۵	جواب شبه منکران بعث
۲۷	قصه حضرت موسی علیه السلام
۳۲	بیان بلندی آسمان
۳۴	اختلاف علماء در پیدایش زمین و آسمان
۳۷	قصه مصعب عامر و برادر
۳۹	شان عبس و شان نزول آن
۴۸	عیوب سوختن مرده

این کتاب در لاهور در مطبع محمدی بار اول بمعاونت و کامرانی ناشران نامی فقیر عبد العزیز بن حاجی موجود است از خاک خریدار میخواهد

صفحہ	مضمون کتاب
	ف
۴۹	قصہ دانشمندیے از قوم ہنود
	ف
۵۳	فواید نزول سورۂ عبس
۵۶	سورۂ اذا الشمس
״	آنحضرت فرمودہ کہ ہر کہ خواند مرا این پنج سورہ
	ف
۶۱	از جانوران چند قسم در بہشت و چند قسم در دوزخ خواہند بود
	ف
۶۲	بیان جواز اسقاط حمل و عزل
	ف
۶۳	بیان آنکہ از قاتل موؤدہ چہ سوال کردہ آید
	ف
۶۴	بیان وجہ تعذیب اطفال کفار
״	مسئلہ فقہی
۷۴	سورۂ الانفطار
	ف
۷۸	بیان قطعات بحر
۸۸	سورۂ مطففین
	ف
۹۱	مردم در معاملہ قرض چہار قسم اند
	ف
۹۶	کیفیت قلب انسان
	ف
۹۹	مقام ارواح انبیاء و صلحا
	ف
۱۰۰	بیان سابقین اصحاب الیمین
۱۰۵	سورۂ انشقت
۱۱۰	مسئلہ شرعی
	ف
۱۱۱	انسان را بعد فوت سہ حالت است
	ف
۱۱۴	اقسام گناہ از امم سابق حالا زیادہ شد
۱۱۵	سورۂ البروج
	ف
۱۱۶	بیان بروج و سیارہ
۱۱۹	فضیلت روز جمعہ
	ف
۱۲۱	بیان قصہ ہای اصحاب خندق
	ف
۱۲۴	درین قصہ نکتہ است کہ شیخ اکبری بردہ
״	در فتوحات مکیہ موجود است

صفحہ	مضمون کتاب
	ف
۱۲۵	نزد مجوسیان نیز کتاب آسمانی بود
	ف
۱۲۷	ہر کہ مسلمان زاد عمداً کہ مشد در حالت
۱۲۹	کفر توبہ او قبول است سورۂ طارق
	ف
۱۳۰	در تاریکی غلبہ جنابت میشود
	ف
״	جان آدمی ابد است فنا پذیر نیست
۱۳۷	سورۂ الاعلی
	ف
۱۴۴	کسی کہ موی سر و ریش دراز دارد اورا در ہر ہفتہ شستن و شانہ کردن و معطر کردن سنت مؤکدہ است
	ف
۱۴۶	ہمگی کتب منزلہ یکصد و چہار اند
״	نصیحت از صحیفہ ابراہیم ع
۱۴۷	سورۂ الغاشیہ
	ف
۱۴۸	بیان حال کافران جابر و مومنان فاسق
	ف
۱۵۲	بیان منافع و صفات شتر
	ف
۱۵۵	وجہ تمثیل قرآنی شتر وغیرہ
	ف
״	زمین ہیئت کروی دارد
۱۵۶	سورۂ الفجر
	ف
۱۵۷	بیان حکمت وقف جزای اعمال
	ف
۱۵۸	بیان لیال عشرہ یعنی دہ شب متبرکہ
۱۷۹	معراج ۲۷ رجب بود
	ف
״	تعیین مدت بلوغ
۱۶۳	قصہ ملک الموت
	ف
۱۷۰	مراد از آوردن دوزخ ظاہر کردن است
	ف
۱۷۱	بیان قیامت
	ف
۱۷۲	بیان اوصاف نفوس انسان
۱۷۳	سورۂ البلد
۱۷۴	شہر مکہ اصل تمام زمین است

صفحہ	مضمون کتاب
	ف
۱۷۶	بیان خلقت آدمے و رنج گوناگون دیدن
	ف
۱۷۷	فواید شفتین یعنی دو لب
	ف
״	حکمت آنکہ زبان یک و چشم و گوش وغیرہ دو دو
	ف
۱۸۲	صبر را رنگہای گوناگون است
۱۸۴	سورۂ الشمس
	ف
۱۸۵	بیان مناسبت آفتاب بنوت با شمس ظاہری-
	ف
۱۸۸	اوقات غفلت و رحمت مومن نیز حرمت دارند-
	ف
״	شریعت مثل آسمان است
	ف
۱۹۳	قصہ شتر ماده حضرت صالح ع
	ف
۱۹۶	قصہ ہلاک قوم صالح ع
	ف
״	جای عذاب نمود شہر حجر است
	ف
۱۹۹	وجہ بدبخت تر شدن قدار ابن سالف
	ف
۲۰۰	فضایل علی رض و شہادت علی ع
۲۰۱	مدفن شاہ ولایت در نجف متصل کوفہ
״	سورۂ واللیل
	ف
۲۰۲	سبب نزول سورۂ واللیل
	ف
״	فضایل حضرت بلال رض
	ف
۲۰۳	قصہ بلال رض و خریدن او را حضرت صدیق اکبر رض
	ف
۲۰۴	بعضی از فضایل صدیق رض
	ف
۲۰۵	خدا تعالی بر ابوبکر سلام فرستاد
	ف
۲۰۶	بیان خیر محض و شر محض
۲۰۷	مسئلہ شرعی

صفحہ	مضمون کتاب
۲۰۸	انسان را نشاید کہ از تحصیل خیر خود را گذارہ کردہ تابع تقدیر گردد
〃	بیان حکمت و دلالت نیکی و بدی کہ کہ بر ذمۂ او تعالیٰ است
۲۱۰	وصف متقی
۲۱۱	فضایل حضرت ابوبکر رضی اللہ عنہ
۲۱۲	ایضاً فضایل ابوبکر رض
۲۱۳	سورۂ والضحیٰ
〃	سبب سوال کردن کافران از پیغمبر
۲۱۸	خصوصیاتیکہ در جسم آنحضرت بود
۲۱۹	سواری براق مخصوص آنحضرت بود و حشر ایشان در محشر نیست بر براق خواہد بود
۲۱۹	چون فاطمہ رض بر صراط بگذرد تمام خلایق حشر را حکم شود کہ چشمہای خود فرو بندید +
۲۲۰	تحقیق لفظ ضالّ
〃	معجزہ دیدن ابوجہل را طغولیت
۲۲۱	محفوظ ماندن آنحضرت از شنیدن افسانہ و سماع و مزامیر
۲۲۲	بیان یتیمی و وجہ فقر آن حضرت م
۲۲۵	خواص مجربۂ سورۂ والضحیٰ برای گم شدہ۔
۲۲۶	سورۂ الم نشرح
۲۲۷	برای دفع وسواس

صفحہ	مضمون کتاب
۲۲۷	بیان صدر شریف آن حضرت ص
۲۲۸	تفصیل دوازدہ نشین کہ متعلق بہ شرح صدر است۔
۲۳۰	برکت یافتن حلیمہ از رضاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
〃	بیان شرح صدر بچہار سالگی
۲۳۱	ایضاً شرح صدر قریب بعثت
۲۳۳	بیان آن سہ مقام کہ نام پیغمبر بنام خدا ملحق نمیشود۔
۲۳۵	سورۂ والتین
۲۳۶	خصایص انجیر و زیتون
۲۳۸	بیان کوہ زیتا
۲۳۹	بیان حدود مکہ معظمہ و حرم شریف
۲۴۰	بعض خصوصیات حرم شریف
〃	صفات مکہ معظمہ
۲۴۳	سورۂ اقراء
۲۴۴	آن حضرت گفت من خواندنی نیستم
۲۴۵	بیان با قسام توجہ دادن
〃	قصہ خواجہ باقی باللہ رح
۲۵۶	وقتیکہ بریدہ شد سر ابوجہل آن وقت نیز تکبر کرد و گفت یا اعمی الخ
۲۵۷	اوصاف مؤکلان دوزخ
۲۵۸	سورۂ قدر
〃	بیان مدت سلطنت بنی امیہ
۲۵۸	شرف و منزلت شب قدر

صفحہ	مضمون کتاب
۲۵۸	وجہ مخفی کردن شب قدر
۲۶۱	کثرت جماعت در نماز موجب نور قلب و قبولیت آنست
۲۶۲	سورۂ بینہ یعنی لم یکن الذین
〃	حال مردمان عرب قبل از بعثت و حال مسلمانان این زمان یکطور است
۲۶۴	قرآن و پیغمبر چون غذا و صالحہ است
۲۶۶	سورۂ اذا زلزلت
۲۶۷	آسمان و روز و شب وغیرہ گواہی اعمال میدہند۔
〃	جواب شبہ مردم
۲۶۹	سورۂ العادیات
۲۷۱	سورۂ القارعۃ
۲۷۳	سورۂ التکاثر
۲۷۵	سورۂ العصر
۲۷۷	سورۂ الہمزۃ
۲۷۹	سورۂ الفیل
۲۸۳	نسب آنحضرت و معنی لفظ قریش
۲۸۴	سورۂ ماعون
۲۸۵	مذمت ریا کہ بدتر از شرک است
۲۸۶	تحقیق لفظ ماعون
〃	بیان علوم کہ پیش ازین امت کسے را خبر نبود
۲۸۶	سورۂ الکوثر
۲۸۸	سورۂ کافرون
۲۹۹	سورۂ النصر
۲۹۱	سورۂ تبت
۲۹۴	بیان ارباب مذاہب باطلہ
۲۹۳	سورۂ اخلاص
۲۹۵	سورۂ فلق
۲۹۸	سورۂ الناس
۲۹۸	جادو کردن لبید عم آنحضرت را

ماده تاریخ بخاطر خواہ اہل اللہ فقیر اللہ عفی اللہ عنہ و والدیہ مہتمم کتاب ہذا +
تفسیر شریف پارۂ عم + از فخر مفسرین دیکتا + شد ختم و سرودش سال طبعش + تم تفسیر عزیزی کفا

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

عقد الجيد مترجم

در مطبع فاروقی دهلی باهتمام محمد معظم طبع شد

BP
130
.4
A264
1897

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ بَعَثَ سَیِّدَنَا مُحَمَّدًا اِلَی الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ

جمیع ستایش اوس اللہ کو ہی جسنی ہماری سردار محمد صلعم کو عرب اور عجم کیطرف بھیجا تاکہ عربی اور عجمی

لِیَسْتَضِیْئُوْا بِهٖ فِی الظُّلُمَاتِ وَیَنَالُ لِسَبَبِهٖ مَعَالِیَ الْمَقَامَاتِ

اونکے سبب سی تاریکیون مین روشنی لین اور اونکے سبب سے جو کہ بلند ہمتون سے ہے

مَنْ کَانَ مِنْ اَهْلِ عَوَالِی الْهِمَمِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا

عالی مدارج حاصل کرے اور مین گواہی دیتا ہون کہ سوا اللہ کے

اللّٰهُ وَحْدَهٗ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهُ الَّذِیْ لَا

کوئی معبود نہین ہی وہ یگانہ ہی اور ٹھیک محمد اوسکا بندہ اور ایسا رسول ہے کہ اوسکے بعد

نَبِیَّ بَعْدَهٗ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَ

کوئی نبی نہین ہے درود اللہ کا اوسپر اور اونکے آل اور اصحاب پر

بَارَکَ وَسَلَّمَ وَبَعْدُ فَیَقُوْلُ الْعَبْدُ الضَّعِیْفُ الْمُفْتَقِرُ اِلَی

اور برکت اور اسلام اسکے بعد بندہ ضعیف

رَحْمَةَ رَبِّهِ الْكَرِيْمِ وَلِيُّ اللّٰهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحِيْمِ صَانَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى

رب کریم کی رحمت کا حاجتمند ولی اللہ بن عبد الرحیم اللہ تعالیٰ اوسکو عیب لگانیوالی صفت سے

عَمَّا شَانَهُ وَاَصْلَحَ بَالَهُ وَحَالَهُ وَشَانَهُ هٰذِهٖ رِسَالَةٌ سَمَّيْتُهَا

بچاوی اور اوسکا دل اور حال اور کار درست کری کہتا ہے کہ یہ رسالہ ہے مین نی اسکا نام

عِقْدَ الْجِيْدِ فِيْ اَحْكَامِ الْاِجْتِهَادِ وَالتَّقْلِيْدِ حَمَلَنِيْ عَلٰى تَحْرِيْرِهَا

عقد الجید فی احکام الاجتہاد والتقلید رکہا مجھکو اسکے لکھنے پر

سُؤَالُ بَعْضِ الْاَصْحَابِ عَنْ مَسَائِلَ مُهِمَّةٍ فِيْ ذٰلِكَ

بعضے اصحاب کی سوال نی ضروری مسائل سی جو اس باب مین تہی راغب کیا

الْبَابِ بَابٌ فِيْ بَيَانِ حَقِيْقَةِ الْاِجْتِهَادِ وَشَرْطِهٖ وَ

باب اجتہاد کی ماہیت اور شرط اور

اَقْسَامِهٖ حَقِيْقَةُ الْاِجْتِهَادِ عَلٰى مَا يُفْهَمُ مِنْ كَلَامِ الْعُلَمَاءِ

اقسام کے بیان مین اجتہاد کی ماہیت جو علماءؒ کے کلام سے معلوم ہوتی ہے

اِسْتِفْرَاغُ الْجُهْدِ فِيْ اِدْرَاكِ الْاَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ الْفَرْعِيَّةِ

کوشش کو احکام شرعی فرعی کے حاصل کرنے مین بذریعہ

عَنْ اَدِلَّتِهَا التَّفْصِيْلِيَّةِ الرَّاجِعَةِ كُلِّيَّاتُهَا اِلٰى اَرْبَعَةٍ

دلایل تفصیلے کے جنکے کلیات کا انجام

اَقْسَامِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَالْاِجْمَاعِ وَالْقِيَاسِ

چار قسم کتاب اور سنت اور اجماع اور قیاس کیطرف ہے خوب صرف کرنا

وَيُفْهَمُ مِنْ هٰذَا اَنَّهٗ اَعَمُّ مِنْ اَنْ يَّكُوْنَ اسْتِفْرَاغًا فِيْ

اور اس تعریف سی معلوم ہوتا ہی کہ اجتہاد اس سے عام ہے کہ صرف کوشش

اِدْرَاكِ حُكْمٍ مَّا سَبَقَ التَّكَلُّمُ فِيْهِ مِنَ الْعُلَمَاءِ السَّابِقِيْنَ

ایسے مسئلہ کے حکم حاصل کرنیمین ہو کہ جسمین علماء سابقین سے گفتگو ہو چکے ہے

أَوْلَا وَافَقَهُمْ فِي ذٰلِكَ أَوْ خَالَفَ وَمِنْ أَنَّ يَكُونَ ذٰلِكَ بِإِعَانَةِ

یا نہین اسمین اول علماء کی موافق ہو یا مخالف اور اس سی عام ہی کہ وہ اجتہاد کسی کی اعانت سی ہو

الْبَعْضِ فِي التَّنْبِيهِ عَلَى صُوَرِ الْمَسَائِلِ وَالتَّنْبِيهِ عَلَى مَاخِذِ

صور مسائل کی تنبیہ مین اور بذریعہ تفصیلے دلائل کے

الْأَحْكَامِ مِنَ الْأَدِلَّةِ التَّفْصِيلِيَّةِ أَوْ بِغَيْرِ إِعَانَةٍ مِنْهُ فَمَا يَظُنُّ

ماخذ احکام کی تنبیہ مین یا اوسکی بلا اعانت ہو اب اوس شخص کے

فِيمَنْ كَانَ مُوَافِقًا لِشَيْخِهِ فِي أَكْثَرِ الْمَسَائِلِ لٰكِنَّهُ يَعْرِفُ

جس مین کہ اپنی شیخ سی اکثر مسائل مین موافق ہو پر وہ

لِكُلِّ حُكْمٍ دَلِيلًا وَيَطْمَئِنُّ قَلْبُهُ بِذٰلِكَ الدَّلِيلِ وَهُوَ عَلَى

ہر ایک حکم کی دلیل جانتا ہی اور اوسکا دل اوس دلیل پر مطمئن ہے اور وہ شخص اوس حکم یا دلیل سے

بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِهِ أَنَّهُ لَيْسَ بِمُجْتَهِدٍ ظَنٌّ فَاسِدٌ وَكَذٰلِكَ

خوب باخبر ہی یہہ گمان جو کیا جاتا ہی کہ وہ مجتہد نہین ہی یہہ گمان خراب ہی اور ایسی ہی پہلی گمان پر اعتماد کرکے

مَا يُظَنُّ مِنْ أَنَّ الْمُجْتَهِدَ لَا يُوجَدُ فِي هٰذِهِ الْأَزْمِنَةِ اعْتِمَادًا

یہہ گمان کرنا کہ اس زمانہ مین مجتہد نہین ہے بنیاد ہے

عَلَى الظَّنِّ الْأَوَّلِ بِنَاءُ فَاسِدٍ عَلَى فَاسِدٍ وَشَرْطُهُ أَنَّهُ لَا بُدَّ

فاسد کی فاسد پر اور اجتہاد کی شرط یہہ ہے کہ مجتہد کو ضرور ہے

لَهُ أَنْ يَعْرِفَ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْأَحْكَامِ

کہ کتاب اور سنت مین سے وہ جانتا ہو کہ جو احکام کی متعلق ہین

وَمَوَاقِعَ الْإِجْمَاعِ وَشَرَائِطَ الْقِيَاسِ وَكَيْفِيَّةَ النَّظَرِ

اور اجماع کی مواقع کو اور قیاس کی شروط کو اور نظر کی کیفیت کو

وَعِلْمَ الْعَرَبِيَّةِ وَالنَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ وَحَالَ الرُّوَاةِ وَلَا

اور علم عربی کو اور ناسخ اور منسوخ کو اور راویون کی حال کو اور

حَاجَةَ اِلَى الْكَلَامِ وَالْفِقْهِ قَالَ الْغَزَالِيُّ اِنَّمَا يَحْصُلُ الْاِجْتِهَادُ

کلام اور فقہ کی کچھہ حاجت نہین ہی غزالی کہتا ہی کہ ہماری زمانہ مین اجتہاد

فِي زَمَانِنَا بِمَمَارَسَةِ الْفِقْهِ وَهِيَ طَرِيْقُ تَحْصِيْلِ الدِّرَايَةِ

بجز فقہ کی پہان پچھوڑی حاصل نہین ہوتا اور اس زمانہ مین فہم کی تحصیل کا

فِيْ هٰذَا الزَّمَانِ وَلَمْ يَكُنِ الطَّرِيْقُ فِيْ زَمَنِ الصَّحَابَةِ رض

یہہ ہی طریقہ ہی اور یہہ طریقہ صحابہ رض کی زمانہ مین نہین تہا

ذٰلِكَ قُلْتُ هٰذِهِ اِشَارَةٌ اِلٰى اَنَّ الْاِجْتِهَادَ الْمُطْلَقَ الْمُنْتَسِبَ

مین یہہ کہتا ہون یہہ اوہر اشارہ ہی کہ اجتہاد مطلق منتسب

لَا يَتِمُّ اِلَّا بِمَعْرِفَةِ نُصُوْصِ الْمُجْتَهِدِ الْمُسْتَقِلِّ وَكَذٰلِكَ لَا بُدَّ

بدون معرفت مجتہد مستقل کے نصوص کے پورا نہین ہوتا اور ایسی ہی مجتہد

لِلْمُسْتَقِلِّ مِنْ مَعْرِفَةِ كَلَامِ مَنْ مَضٰى مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِيْنَ

مستقل کو معرفت کلام گذشتگان یعنی صحابہ اور تابعین

وَتَبَحُّرٌ فِيْ اَبْوَابِ الْفِقْهِ وَهٰذَا الَّذِيْ ذَكَرْنَاهُ مِنْ شَرْطِ

اور تبحر تابعین کے ابواب فقہ مین ضرور چاہیی اور اجتہاد کی یہہ شرط جو ہمنی بیان کی ہی

الْاِجْتِهَادِ مَبْسُوْطٌ فِيْ كُتُبِ الْاُصُوْلِ وَ

کتب اصول مین خوب مذکور ہی اور

لَا بَاْسَ اَنْ يُّوْرَدَ كَلَامُ الْبَغَوِيِّ فِيْ هٰذَا

اس مقام پہ بغوی کی تقریر کو بیان کرنا

الْمَوْضِعِ قَالَ الْبَغَوِيُّ وَالْمُجْتَهِدُ مَنْ جَمَعَ خَمْسَةَ اَنْوَاعٍ مِّنَ الْعِلْمِ

کچھہ مضایقہ نہین ہی بغوی کہتا ہی اور مجتہد وہی جو پانچ قسم کے علم جمع کرلی

عِلْمَ كِتَابِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَعِلْمَ سُنَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ

علم کتاب اللہ عزوجل کا اور علم رسول اللہ صلعم کے

عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَاَقَاوِيْلِ عُلَمَاءِ السَّلَفِ مِنْ اِجْمَاعِهِمْ

حدیث اور علمار سلف کے اجماع

وَاخْتِلَافِهِمْ وَعِلْمِ اللُّغَةِ وَعِلْمِ الْقِيَاسِ وَهُوَ طَرِيْقُ اسْتِنْبَاطِ

اور اختلافی اقوال کا اور علم لغت کا اور علم قیاس کا اور وہ طریق ہی حکم کی استنباط کا

الْحُكْمِ عَنِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اِذَا لَمْ يَجِدْهُ صَرِيْحًا فِيْ نَصِّ

کتاب اور سنت سے جبکہ اوس حکم کو نص

كِتَابٍ اَوْ سُنَّةٍ اَوْ اِجْمَاعٍ فَيَجِبُ اَنْ يَعْلَمَ مِنْ عِلْمِ الْكِتَابِ

کتاب یا سنت یا اجماع مین صریح نپاوی پس اوسپر واجب ہے کہ علم کتاب مین سے

النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوْخَ وَالْمُجْمَلَ وَالْمُفَسَّرَ وَالْخَاصَّ وَالْعَامَّ وَالْحُكْمَ

ناسخ اور منسوخ کو اور مجمل اور مفسر کو اور خاص اور عام کو اور محکم

وَالْمُتَشَابِهَ وَالْكَرَاهَةَ وَالتَّحْرِيْمَ وَالْاِبَاحَةَ وَالنَّدْبَ وَ

اور متشابہ کو اور کراہت اور حرمت اور اباحت اور مستحب اور

الْوُجُوْبَ وَيَعْرِفَ مِنَ السُّنَّةِ هٰذِهِ الْاَشْيَاءَ وَيَعْرِفَ مِنْهَا الصَّحِيْحَ

اور واجب کو جان لی اور سنت مین سی ان سب چیزون کو جان لے اور سنت کی صحیح

وَالضَّعِيْفَ وَالْمُسْنَدَ وَالْمُرْسَلَ وَيَعْرِفَ تَرْتِيْبَ السُّنَّةِ عَلَى الْكِتَابِ

اور ضعیف کو اور مسند اور مرسل کو جان لے اور سنت کو کتاب پر

وَتَرْتِيْبَ الْكِتَابِ عَلَى السُّنَّةِ حَتّٰى لَوْ وَجَدَ حَدِيْثًا لَا يُوَافِقُ ظَاهِرُهٗ

مرتب کرنا اور کتاب کو سنت پر مرتب کرنا جان لی یہانتک کہ اگر کسی حدیث کو ایسا پاوے کہ اوسکی ظاہر معنی

الْكِتَابَ يَهْتَدِيْ اِلٰى وَجْهِ مُحْمَلِهٖ فَاِنَّ السُّنَّةَ بَيَانُ

کتاب سی موافق نہین ہین تو اوسکی مطابقت کی وجہ پاجاوی کیونکہ سنت

الْكِتَابِ وَلَا يُخَالِفُهٗ وَاِنَّمَا يَجِبُ مَعْرِفَةُ مَا وَرَدَ مِنْهَا فِيْ

کتاب کی بیان ہوتی ہی اور مخالف نہین ہوتی اور معرفت واجب اتنی ہی ہی کہ جو حدیثین

اَلْاَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ دُوْنَ مَا عَدَاهَا مِنَ الْقَصَصِ وَالْاَخْبَارِ وَ

احکام شرعی مین وارد ہوئی ہین اس سے علاوہ حکایات اور اخبار اور

الْمَوَاعِظِ وَكَذٰلِكَ يَجِبُ اَنْ يُّعْرَفَ مِنْ عِلْمِ اللُّغَةِ مَا اِلَى

مواعظ کی واجب نہین ہی اور ایسے ہی علم لغت مین اتنا ہی واجب ہی

فِيْ كِتَابٍ اَوْ سُنَّةٍ فِيْ اُمُوْرِ الْاَحْكَامِ دُوْنَ الْاِحَاطَةِ

جو کتاب و سنت کی اندر احکامی امور مین وارد ہوئی ہین تمام لغات عرب کا احاطہ

بِجَمِيْعِ لُغَاتِ الْعَرَبِ وَيَنْبَغِيْ اَنْ يَّتَحَرَّجَ فِيْهَا بِحَيْثُ يَقِفُ

واجب نہین ہی اور مناسب یہ ہی کہ اسمین اتنی مشقت کری

عَلٰى مَرَامِ كَلَامِ الْعَرَبِ فِيْمَا يَدُلُّ عَلَى الْمُرَادِ مِنَ اخْتِلَافِ

کہ کلام عرب کے مقصود سی واقف ہوجاوی کہ مختلف محل اور مختلف احوال مین

الْمَحَالِّ وَالْاَحْوَالِ لِاَنَّ الْخِطَابَ وَرَدَ بِلِسَانِ الْعَرَبِ فَمَنْ

اس سی کیا مراد ہوتی کیونکہ خطاب الہی تو عربی زبان مین وارد ہوا ہی پس

لَّمْ يَعْرِفْ لَا يَقِفُ عَلٰى مُرَادِ الشَّارِعِ وَيَعْرِفُ اَقَاوِيْلَ الصَّحَابَةِ

جو شخص لغت کو نہین جانیگا تو شارع کی مراد سے واقف نہین ہوگا اور صحابہ

وَالتَّابِعِيْنَ فِي الْاَحْكَامِ وَمُعْظَمَ فَتَاوٰى فُقَهَاءِ الْاُمَّةِ

اور تابعین کے اقوال کو جو احکام مین ہین اور امت کے فقہاء کے بڑی بڑی فتاوی کو جان لے

حَتّٰى لَا يَقَعَ حُكْمُهٗ مُخَالِفًا لِّاَقْوَالِهِمْ فَيَكُوْنَ فِيْهِ خَرْقُ

تاکہ اسکا حکم اونکے اقوال کے برخلاف واقع نہو کیونکہ اسمین

الْاِجْمَاعِ وَاِذَا عَرَفَ مِنْ كُلِّ مِّنْ هٰذِهِ الْاَنْوَاعِ مُعْظَمَهٗ

اجماع کا توڑنا ہی اور جب ان اقسام مین سے ہر ایک کی معظم کو جان لیا

فَهُوَ حِيْنَئِذٍ مُّجْتَهِدٌ وَلَا يُشْتَرَطُ مَعْرِفَةُ جَمِيْعِهَا بِحَيْثُ لَا

تو اب یہ شخص مجتہد ہی اور تمام احکام کا جان لینا ایسا کہ اوسمین سے کوئی امر

يَشُذَّ عَنْهُ شَيْءٌ مِنْهَا وَإِذَا لَمْ يَعْرِفْ نَوْعًا مِنْ هٰذِهِ الْأَنْوَاعِ فَسَبِيلُهُ

باقی نہ رہجاوی شرط نہین ہے اور ان علوم مین سے کسی کسی ایک نوع کو بھی نہین جانتا تو پھر اسکی راہ

التَّقْلِيدُ وَإِنْ كَانَ مُتَبَحِّرًا فِي مَذْهَبٍ وَاحِدٍ مِنْ أَحَادِ أَئِمَّةِ السَّلَفِ

تقلید ہی اگرچہ افراد ائمہ سلف مین سے کسی ایک کی مذہب کا متبحر جامع ہے ہو

فَلَا يَجُوزُ لَهُ تَقَلُّدُ الْقَضَاءِ وَلَا التَّصَدُّرُ لِلْفَتْيَا وَإِذَا جَمَعَ

پس اوسکو قاضی ہونا جائز نہین ہی اور نہ فتوی دیکر امیدوار ہونا اور اگر اسی پہ علوم

هٰذِهِ الْعُلُومَ وَكَانَ مُجَانِبًا لِلْأَهْوَاءِ وَالْبِدَعِ

جمع کرلیے اور ہوا ہوس اور بدعات کا تارک ہو

مُدِيرًا عَلَى الْوَرَعِ مُحْتَرِزًا عَنِ الْكَبَائِرِ غَيْرَ مُصِرٍّ عَلَى

اور تقوی کا لباس پہنی ہوئی کبائر سی بچنی والا ہو

الصَّغَائِرِ جَازَ لَهُ أَنْ يَتَقَلَّدَ الْقَضَاءَ وَيَتَصَرَّفَ

صغائر پہ اڑا ہوا ہو تو اوسکو جائز ہے کہ قاضی ہوجاوی اور شرعی احکام مین

فِي الشَّرْعِ بِالْاِجْتِهَادِ وَالْفَتْوَى وَيَجِبُ

اجتہاد اور فتوی کی راہ سی تصرف کرے اور ایسی شخص کو

عَلَى مَنْ لَمْ يَجْمَعْ هٰذِهِ الشَّرَائِطَ تَقْلِيدُهُ

کہ جمین یہہ شرطین جمع نہین ہین اسکی تقلید

فِيمَا يَعِنُّ لَهُ مِنَ الْحَوَادِثِ انْتَهَى كَلَامُ

اوس حکم مین جو حوادث مین پیش آوی واجب ہی نووی کا کلام

الْبَغَوِيِّ وَقَدْ صَرَّحَ الرَّافِعِيُّ وَالنَّوَوِيُّ

تمام ہوا اور رافعی اور نووی

وَغَيْرُهُمَا مِمَّنْ لَا يُحْصَى كَثْرَةً أَنَّ

وغیرہما جو بسبب کثرت کی شمار نہین ہوسکتی تصریح کی ہے اور

وَغَيْرُهُمَا مِمَّنْ لَا يُحْصَى كَثْرَةً اَنَّ الْمُجْتَهِدَ الْمُطْلَقَ الَّذِيْ مَرَّ

وغیرہ نی جو بسبب کثرت کی شمار نہین ہو سکتے تصریح کی ہے کہ مجتہد مطلق جسکے

تَفْسِيْرُهُ عَلٰى قِسْمَيْنِ مُسْتَقِلٍّ وَّمُنْتَسِبٍ وَيُظْهَرُ مِنْ كَلَامِهِمْ

تفسیر گذر چکی ہے دو قسم پر ہے مستقل اور منتسب اور علماء کے کلام سے ظاہر ہوتا ہے

اَنَّ الْمُسْتَقِلَّ يَمْتَازُ عَنْ غَيْرِهٖ بِثَلَاثِ خِصَالٍ اَحَدُهَا التَّصَرُّفُ

کہ مجتہد مستقل غیر مستقل سے تین وصف مین ممتاز ہوتا ہے ایک تو اون اصول مین تصرف کرنا

فِي الْاُصُوْلِ الَّتِيْ عَلَيْهَا بِنَاءُ مُجْتَهَدَاتِهٖ وَثَانِيْهَا تَتَبُّعُ الْاٰيَاتِ

کہ جسپر اوسکے اجتہادی مسائل کی بنا ہے اور دوسرے آیات

وَالْاَحَادِيْثِ وَالْاٰثَارِ لِمَعْرِفَةِ الْاَحْكَامِ الَّتِيْ سُبِقَ بِالْجَوَابِ

اور احادیث و آثار کی تلاش واسطے معرفت اون احکام کے جن مین جواب

فِيْهَا وَاخْتِيَارُ بَعْضِ الْاَدِلَّةِ الْمُتَعَارِضَةِ عَلٰى بَعْضٍ وَّبَيَانُ

پہلے ہو لیا ہی اور متعارض دلیلون مین کسیکو کسی پر اختیار کر لینا اور اوسکے احتمالی معنون سے

الرَّاجِحِ مِنْ مُحْتَمَلَاتِهٖ وَالتَّنْبِيْهُ لِمَاخَذِ الْاَحْكَامِ مِنْ تِلْكَ

راجح کا بیان کرنا اور اون دلائل مین سی احکام کے ماخذ پر

الْاَدِلَّةِ وَالَّذِيْ نَرٰى وَاللّٰهُ اَعْلَمُ اَنَّ ذٰلِكَ ثُلُثَا عِلْمِ

تنبیہ کرنی اور ہم یونہین سمجھتے ہین واللہ اعلم کہ یہی شافعی کے علم کا

الشَّافِعِيِّ رح وَالثَّالِثَةُ الْكَلَامُ فِي الْمَسَائِلِ الَّتِيْ لَمْ يُسْبَقْ

بڑا ادھا ہی اور تیسرے اون مسائل مین کہ جنکا پہلی کچھہ

بِالْجَوَابِ فِيْهَا اَخْذًا مِّنْ تِلْكَ الْاَدِلَّةِ وَالْمُنْتَسِبُ مَنْ سَلَّمَ

جواب نہین ہوا اونہی دلائل سے نکالکر بحث کرنی اور مجتہد منتسب وہ ہی

اُصُوْلَ شَيْخِهٖ وَاسْتَعَانَ بِكَلَامِهٖ كَثِيْرًا فِيْ تَتَبُّعِ الْاَدِلَّةِ

جو اپنی شیخ کے اصول مان لے اور شیخ کے کلام سے دلائل کے تلاش مین

وَالتَّنْبِيهِ لِلْمَاخَذِ وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ مُسْتَيْقِنٌ بِالْاَحْكَامِ

اور ماخذ کی تنبیہ مین اکثر امداد لیا کرے اور مع اسکے وہ احکام کو بذریعہ دلایل کے

مِنْ قِبَلِ اَدِلَّتِهَا قَادِرٌ عَلَى اسْتِنْبَاطِ الْمَسَائِلِ مِنْهَا قَلَّ

سمجھتے جانتا ہو اون دلائل سے مسائل کے استنباط پر قادر ہو اوس سی ایسا حال قلیل ہو

ذٰلِكَ مِنْهُ اَوْ كَثُرَ وَاِنَّمَا يُشْتَرَطُ الْاُمُوْرُ الْمَذْكُوْرَةُ فِي

یا کثیر اور یہہ امور مذکورہ مجتہد مطلق ہی مین شرط ہین

الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ وَاَمَّا الَّذِي هُوَ دُوْنَهُ فِي الْمَرْتَبَةِ فَهُوَ

اور جو مجتہد کہ مرتبہ مین اوس سے کمتر ہو سو وہ

مُجْتَهِدٌ فِي الْمَذْهَبِ وَهُوَ مُقَلِّدٌ لِاِمَامِهِ فِيمَا ظَهَرَ فِيهِ

مجتہد فی المذہب ہے اور وہ اپنی امام کا اون احکام مین جو نصا ظاہر کر چکا ہے مقلد ہوتا ہے

نَصُّهُ لٰكِنَّهُ يَعْرِفُ قَوَاعِدَ اِمَامِهِ وَمَا بَنَى عَلَيْهِ مَذْهَبَهُ

پر وہ اپنی امام کے قواعد اور جسپر اوسنی اپنی مذہب کے بنا رکھی ہی جانا کرتا ہے

فَاِذَا وَقَعَتْ حَادِثَةٌ لَمْ يَعْرِفْ لِاِمَامِهِ نَصًّا اِجْتَهَدَ فِيهَا

پس جسوقت ایسا حادثہ پیدا ہو جاوے جسمین اوسکی امام کی کچھہ نص معلوم نہین ہوتی تو اوسمین امام کی مذہب پر اجتہاد کرتا ہی

عَلَى مَذْهَبِهِ وَخَرَّجَهَا مِنْ اَقْوَالِهِ وَعَلَى مِنْوَالِهِ وَدُوْنَهُ

اور اوسکو امام کی اقوال سے اور اوسکے وضع پر نکالتا ہے اور اوس سے

فِي الْمَرْتَبَةِ مُجْتَهِدُ الْفَتْيَا وَهُوَ الْمُتَبَحِّرُ فِي مَذْهَبِ اِمَامِهِ

مرتبہ مین کمتر مجتہد الفتیا ہوتا ہی اور وہ اپنی امام کے مذہب کا متبحر

الْمُتْقِنُ مِنْ تَرْجِيحِ قَوْلٍ عَلٰى اٰخَرَ وَوَجْهٍ مِنْ وُجُوْهِ الْاَصْحَابِ عَلٰى

ایک قول کو دوسری پر اور صاحبان علم کے وجوہ مین سے ایک وجہ کو دوسرے وجہ پر ترجیح دینی مین

اٰخَرَ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بَابٌ فِي بَيَانِ اخْتِلَافِ الْمُجْتَهِدِيْنَ اخْتَلَفُوْا فِي

قادر ہوتا ہے واللہ اعلم باب مجتہدون کی اختلاف کی بیان مین مجتہدین کے

تصويب المجتهدين في المسائل الفرعية التي لا قاطع فيها

صواب پر ہونیمین اون مسائل فرعی مین کہ اونمین حکم قطعی نہین ہے اختلاف کیا ہے

هل كل مجتهد فيها مصيب او المصيب فيها واحد وقال

آیا اون مسائل مین ہر ایک مجتہد صواب پر ہی یا اونمین ایک صواب پر ہے

بالاول الشيخ ابو الحسن الاشعري والقاضي ابو بكر وابو يوسف

قائل اول کے تو شیخ ابو الحسن اشعری اور قاضی ابو بکر اور ابو یوسف

ومحمد بن الحسن وابن شريح ونقل عن جمهور المتكلمين

اور محمد بن الحسن اور ابن شریح قائل ہوئی ہین اور اشاعرہ کی جمہور متکلمین سے

من الاشاعرة والمعتزلة وفي كتاب الخراج لابي يوسف

اور معتزلہ سے منقول ہے اور ابو یوسف کی کتاب الخراج مین اسطرف

اشارات الى ذلك تقارب التصريح وبالثاني قال جمهور

ایسے اشاری ہین کہ تصریح کے قریب قریب ہین اور رای ثانی کے جمہور

الفقهاء ونقل عن الائمة الاربعة وقال ابن السمعاني

فقہار قائل ہین اور چارون امام سے منقول ہے اور ابن السمعانی

في القواطع انه ظاهر مذهب الشافعي قال البيضاوي في المنهاج

قواطع مین کہتا ہی کہ شافعی کا ظاہر مذہب یہہ ہی بیضاوی منہاج مین کہتا ہے

اختلف في صواب المجتهدين بناء على الخلاف في ان لكل صورة

کہ مجتہدین کے صواب پر ہونی کا اختلاف اس خلاف پر مبنی ہی جو ہر ایک صورت کیواسطے

حكم معينا عليه دليل قطعي او ظني والمختار ما صح عن الشافعي

ایک حکم معین ہونمین ہی جو پر قطعی یا ظنی دلیل ہوا کرتی ہو اور مختار وہی جو امام شافعی سی صحت کو پہنچا ہی

ان في الحادثة حكما معينا عليه امارة ممن وجدها اصاب ومن

کہ حادثہ مین حکم معین ہوتا ہی اوسپر نشانیان ہوتی ہین جسنے اونکو پالیا مصیب ہوا اور جسنی اونکو

فقد ها اخطاء ولم یاثم لان الاجتہاد مسبوق بالادلۃ لانہ

کم کیا چوک گیا اور گنہگار نہین ہوا اسلیے کہ اجتہاد دلائل سے بعد ہے کیونکہ

طلبہا والدلالۃ متاخرۃ عن الحکم فلو تحقق الاجتہاد ان لاجتمع

اجتہاد دلائل کے تلاش ہوتی ہی اور دلالت حکم سی متاخر ہوتی ہی پہر اگر دونو اجتہاد حق پر ہون تو اجتماع

النقیضان ولانہ قال علیہ الصلوۃ والسلام من اصاب فلہ

نقیضین ہوجاوے اور اسلیے کہ رسول صلعم نے فرمایا ہے جو مجتہد مصیب ہوتا ہی اوسکے لیے

اجران ومن اخطاء فلہ اجر واحد قیل لو تعین الحکم فالمخالف

دوہرا اجر ہی اور جو چوک گیا اوسکیواسطے ایک اجر ہی کسیکا اعتراض ہے اگر حادثہ کا حکم متعین ہووے تو اوسکی مخالف نے یعنی حق

لہ لم یحکم بما انزل اللہ فیفسق لقولہ تعالی ومن لم یحکم

کرنیوالی نی حکم موافق نازل اللہ کی نہین دیا پہر وہ فاسق ہوویگا اسواسطے کہ اللہ تعالے فرماتا ہی اور جو کوی حکم نکرے

بما انزل اللہ فاولئک ہم الفاسقون قلنا امر بالحکم بما

اللہ کی اتاری پر سو وہ ہی لوگ ہین بی حکم ہم جواب دیتی ہین یہہ امر اوسکے

ظنہ وان اخطاء الحکم بما انزل اللہ قیل لو لم یصوب الجمیع

مظنون حکم کا ہی اگرچہ حکم منزل الہی سی چوک جاوے کوئی کہتا ہے اگر سب مجتہد مصیب نہ جانے جاوین

لما جاز نصب المخالف وقد نصب ابو بکر رض زیدا قلنا لم یجز

تو مخالف کا منصوب کرنا جائز نہین ہوگا اور حال یہہ ہی کہ ابو بکر رض نی زید کو منصوب کیا ہی جواب دیتی ہین

تولیۃ المبطل والخطاء لیس بمبطل انتہی کلام البیضاوی قولہ

مبطل کا والی کرنا جائز نہین ہی اور خطے مبطل نہین ہوتا بیضاوی کا کلام تمام ہوا قولہ

لکل صورۃ حکم الخ قلنا حکم علی الغیب بلا دلیل قولہ

لکل صورۃ حکم اخر تک ہم کہتے ہین غیب پر بلا دلیل حکم ہے قولہ

ما صح عن الشافعی ان فی الحادثۃ الخ قلنا معناہ فی کل حادثۃ

ما صح عن الشافعی ان فی الحادثۃ اخر تک ہم کہتے ہین اسکے یہہ معنی ہین کہ ہر ایک حادثہ مین

قَوْلٌ هُوَ اَوْفَقُ بِالْاُصُوْلِ وَاَقْعَدُ فِیْ طُرُقِ الْاِجْتِهَادِ وَعَلَیْهِ فَمَارَةً

قول اصول کے موافق اور اجتہاد کے طریقوں سے چسپان ہوتا ہے اور اسپر اجتہادی دلائل مین سے

ظَاهِرَةٌ مِّنْ دَلَائِلِ الْاِجْتِهَادِ مَنْ وَّجَدَهَا اَصَابَ وَمَنْ فَقَدَهَا

ظاہر نشانی ہوتی ہی جسنے اوس نشانی کو پالیا صواب پر پہنچا اور جسنے اوسکو گم کیا

فَقَدْ اَخْطَاءَ وَلَمْ یَاْثَمْ وَذٰلِكَ لِاَنَّهٗ نَصَّ فِیْ اَوَائِلِ الْاُمِّ بِاَنَّ

بیشک چوک گیا اور گنہگار نہین ہوتا اور یہہ اسلیے کہ امّ کے اوایل مین یہہ نص موجود ہے کہ

الْعَالِمَ اِذَا قَالَ لِلْعَالِمِ اَخْطَاْتَ فَمَعْنَاهُ اَخْطَاْتَ الْمَسْلَكَ السَّدِیْدَ

ایک عالم اگر دوسرے عالم کو کہی کہ تو نے خطا کی تو اوسکی یہہ معنی ہین کہ تو نے اوس راہ محکم سے

اَلَّذِیْ یَنْبَغِیْ لِلْعُلَمَاءِ اَنْ یَّسْلُكُوْهُ وَبَسَطَ ذٰلِكَ وَمَثَّلَ بِاَمْثِلَةٍ

کہ علمار کو اوسپر چلنا سزاوار ہے خطا کے اور اوسکو بڑی تفصیل سے لکھا ہی اور اسکی بہت مثالین لایا ہی

كَثِیْرَةٍ اَوْ مَعْنَاهُ اِذَا كَانَ فِی الْمَسْئَلَةِ خَبَرُ الْوَاحِدِ فَقَدْ اَصَابَ

یا اسکی یہہ معنی ہین اگر مسئلہ مین خبر واحد ہوتی ہی تو جسنے اوسکو پایا بیشک مصیب ہوا

مَنْ وَّجَدَهٗ وَاَخْطَاءَ مَنْ فَقَدَهٗ وَهٰذَا اَیْضًا مَبْسُوْطٌ فِی الْاُمِّ

اور جسنے گم کیا اوسنے خطا کی ام مین یہہ بھی مفصل ہے

قَوْلُهٗ لِاَنَّ الْاِجْتِهَادَ مَسْبُوْقٌ اِلٰی اٰخِرِهٖ قُلْنَا تَعَبَّدَنَا اللّٰهُ تَعَالٰی

قولہ لان الاجتہاد مسبوق الی آخرہ ہم کہتے ہین ہمارے لیے اللہ تعالے نے یہہ ہی عبادت ٹھہرائی ہے

بِاَنْ نَّعْمَلَ مَا یُؤَدِّیْ اِلَیْهِ اِجْتِهَادُنَا فَنَطْلُبُ الَّذِیْ نَعْلَمُ اِجْمَالًا

کہ ہم وہ عمل کیا کرین جسطرف ہمارا اجتہاد پہنچا دی پس ہم اپنی اجمالی علم کو تلاش کرین

لِنُحِیْطَ بِهٖ تَفْصِیْلًا قَوْلُهٗ لِاَجْتِمَاعِ النَّقِیْضَانِ قُلْنَا هُوَ كَخِصَالِ

تاکہ اوسکی ذریعہ سی تفصیلے علم حاصل کرین قولہ لاجتماع النقیضان ہم کہتے ہین یہہ

الْكَفَّارَةِ كُلٌّ وَّاحِدٍ مِّنْهَا وَاجِبٌ وَلَیْسَ بِوَاجِبٍ قَوْلُهٗ مَنْ اَصَابَ

جیسے کفارہ کی چیزین کہ وہ سب واجب ہین اور واجب نہین ہین قولہ من اصاب

فَلَهُ اَجْرَانِ قُلْنَا هٰذَا عَلَيْكُمْ لَا لَكُمْ لِاَنَّ الْخَطَاءَ الَّذِیْ يُوْجِبُ

قولہ اجران ہم کہتے ہین یہہ تمکو مضر ہے مفید نہین اسلیے کہ جس خطا سے ثواب ملے

الْاَجْرَ لَا يَكُوْنُ مَعْصِيَةً فَلَا بُدَّ اَنْ يَّكُوْنَا حُكْمَيْنِ لِلّٰهِ تَعَالٰی اَحَدُهُمَا

وہ معصیت نہین ہوگی سو ضرور ہی کہ وہ دونو حکم الہی ہی ہون کہ ان مین سے ایک دوسرے سے

اَفْضَلُ مِنَ الْاٰخَرِ كَالْعَزِيْمَةِ وَالرُّخْصَةِ اَوْ هٰذَا فِی الْقَضَاءِ وَلَا بُدَّ

افضل ہے جیسے عزیمت اور رخصت یا یہہ قضا مین ہے اور بالضرور

اَنَّ الْمُحَقِّقَ فِی الْخَارِجِ اِمَّا قَوْلُ الْمُدَّعِیْ اَوِ الْمُنْكِرِ قَوْلُهٗ اَمْرٌ بِالْحُكْمِ

خارج مین یا تو مدعی کا قول ثابت ہوگا یا منکر کا قول قولہ امر بالحکم

بِمَا ظَنَّ الخ قُلْنَا اِعْتِرَافٌ بِمَقْصُوْدِنَا قَوْلُهٗ وَالْخَطَاءُ لَيْسَ بِمُبْطِلٍ

بما ظن الخ ہم کہتے ہین یہہ مقصود کا اقرار ہے قولہ والخطا لیس بمبطل

قُلْنَا لَمَّا لَمْ يَكُنْ مُبْطِلًا لَمْ يَكُنْ مُخَالِفًا لِلْحَقِّ لِاَنَّ كُلَّ مُخَالِفٍ

ہم کہتے ہین جب خطا مبطل نہین ہے تو حق کا مخالف بھی نہین ہی اسلیے کہ حق کا مخالف

لِلْحَقِّ مُبْطِلٌ وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ وَالْحَقُّ اَنَّ مَا

تو مبطل ہی ہوتا ہی اور حق کے بعد بجز گمراہی کے کیا ہے اور حق یہہ ہی کہ جو بات

نُسِبَ اِلَی الْاَئِمَّةِ الْاَرْبَعَةِ قَوْلٌ مُخَرَّجٌ مِّنْ بَعْضِ تَصْرِيْحَاتِهِمْ

چارون امام کیطرف منسوب ہے وہ قول انکے بعضے تصریحات سے نکالا ہوا ہے

وَلَيْسَ نَصًّا مِّنْهُمْ وَاَنَّهٗ لَا خِلَافَ لِلْاُمَّةِ فِیْ تَصْوِيْبِ الْمُجْتَهِدِيْنَ

اور انکے بیان سے منصوص نہین ہے اور حق یہہ ہی کہ امت کو مجتہدین کے مصیب ہونے مین

فِيْمَا خُيِّرَ فِيْهِ نَصًّا اَوْ اِجْمَاعًا كَالْقِرَاٰتِ السَّبْعِ وَصِيَغِ الْاَدْعِيَةِ

جہان کہ اختیار ازروی نص یا اجماع کے ثابت ہی خلاف نہین ہے جیسے سات قراتین اور دعا کی کلمات

وَالْوِتْرِ بِسَبْعٍ وَتِسْعٍ وَاِحْدٰی عَشْرَةَ

اور وتر کے سات اور نو اور گیارہ رکعتین

فَكَذٰلِكَ لَا يَنْبَغِي اَنْ يُّخَالِفُوْا فِيْمَا خُيِّرَ فِيْهِ دَلَالَةً وَالْحَقُّ اَنَّ

تو ایسے ہی سزاوار نہیں ہے کہ جہان اختیار از روی دلالت کی ثابت ہی خلاف کریں اور حق تو یہہ ہی کہ

الْاِخْتِلَافَ اَرْبَعَةُ اَقْسَامٍ اَحَدُهَا مَا تَعَيَّنَ فِيْهِ الْحَقُّ قَطْعًا

اختلاف چار قسم کا ہوتا ہی ایک تو وہ کہ جسمین حق یقینے متعین ہے

وَيَجِبُ اَنْ يُّنْقَضَ خِلَافُهُ لِاَنَّهُ بَاطِلٌ يَقِيْنًا وَثَانِيْهَا مَا تَعَيَّنَ

اور واجب ہے کہ اسکا خلاف توڑا جاوے کیونکہ یقینا باطل ہے اور دوسری قسم یہہ کہ اوسمین حق

فِيْهِ الْحَقُّ بِغَالِبِ الرَّاْيِ فَخِلَافُهُ بَاطِلٌ ظَنًّا وَثَالِثُهَا مَا كَانَ

باعتبار غالب رائے کے متعین ہو اور اسکا خلاف ظنی باطل ہوتا ہی اور تیسرے قسم وہ کہ

كِلَا طَرَفَيِ الْخِلَافِ فِيْهِ مُخَيَّرًا بِانْقِطَاعٍ وَرَابِعُهَا مَا كَانَ كِلَا طَرَفَيِ

خلاف کی دونو طرفین یقینے اختیار دی ہوئی ہون اور چوتھی قسم وہ کہ

الْخِلَافِ فِيْهِ مُخَيَّرًا بِغَالِبِ الرَّاْيِ وَتَفْصِيْلُ ذٰلِكَ اَنَّهُ اِنْ كَانَتِ

کہ خلاف کی دونو طرفین باعتبار غالب رائے کے اختیار دی ہوئی ہون اور اسکے تفصیل یہہ ہی کہ اگر

الْمَسْئَلَةُ مِمَّا يَنْقُضُ فِيْهَا قَضَاءُ الْقَاضِيْ بِاَنْ يَّكُوْنَ فِيْهَا نَصٌّ

مسئلہ اس قسم کا ہی جسمین قضاء قاضی کا نقض لازم آتا ہی اسطور کہ اس مسئلہ مین

صَحِيْحٌ مَّعْرُوْفٌ مِّنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَكُلُّ

نبی صلعم سے نص صحیح معروف موجود ہو پس جو

اِجْتِهَادٍ خِلَافُهُ فَهُوَ بَاطِلٌ نَعَمْ رُبَّمَا يُعْذَرُ بِجَهْلِ النَّصِّ صَلَّى

اجتہاد اوسکی خلاف ہوگا سو وہ باطل ہوگا ہان اتنا ہی کہ بسبب نادانستگی نص

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِلٰى اَنْ يَّبْلُغَ وَتَقُوْمَ الْحُجَّةُ وَاِنْ

رسول صلعم کے معذور رکھا جاتا ہی جبتک کہ وہ نص پہنچے اور حجت قایم ہو اور اگر

كَانَ الْاِجْتِهَادُ فِيْ مَعْرِفَةِ وَاقِعَةٍ قَدْ وَقَعَتْ ثُمَّ اشْتَبَهَ

اجتہاد کسی ایسی واقعہ کی دریافت کرنیمین ہو کہ وہ ہو چکا ہی پہر اوسکا حال مشتبہ ہو گیا ہی

اَلْحَالُ مِثْلُ مَوْتِ زَيْدٍ وَحَيَاتِهِ فَلَا يَجْزِمُ اَنَّ الْحَقَّ وَاحِدٌ نَعَمْ

معلوم نہین رہا جیسے زید کی موت اور حیات سو بالضرور حق ایک ہی جانب ہوگا

رُبَّمَا يُعْذَرُ الْمُخْطِئُ بِاجْتِهَادِهِ وَاِنْ كَانَ الْاِجْتِهَادُ فِي اَمْرٍ

ہان بعضے وقت اجتہاد کا مخطے معذور ہوتا ہی اور اگر اجتہاد ایسے باب مین ہو

فُوِّضَ اِلَى تَحَرِّي الْمُجْتَهِدِ وَكَانَ الْمَاخَذَانِ مُتَقَارِبَيْنِ وَ

کہ مجتہد کی انکل پر حوالہ ہوا ہی اور اوسکی دونو ماخذ باہم قریب قریب ہون اور

لَيْسَ وَاحِدٌ مِنْهُمَا بَعِيدًا مِنَ الْاَذْهَانِ جِدًّا بِحَيْثُ يُرَى

اوسمین سی کوئی سا اذہان سی ایسا نہایت بعید نہو کہ اوس ماخذ والا

اَنَّ صَاحِبَهُ مُقَصِّرٌ قَدْ خَرَجَ مِنْ عُرْفِ النَّاسِ وَعَادَتِهِمْ

تقصیروار سمجھا جاوی کہ بیشک لوگون کی محاورہ اور عادت سی باہر ہوگیا ہے

فَالْمُجْتَهِدَانِ مُصِيبَانِ مِثْلُ رَجُلَيْنِ قِيلَ لِكُلِّ وَاحِدٍ

ایسی دونو مجتہد مصیب ہوتی ہین مثلاً کسی نی دو شخصون مین سے ہر ایک کو یہہ کہا

مِنْهُمَا اَعْطِ كُلَّ فَقِيرٍ وَجَدْتَهُ دِرْهَمًا مِنْ مَالِي قَالَ كَيْفَ

کہ تجھکو جو فقیر ملے اوسکو میرے مال مین سی ایک درہم دیدیا کر اوسنی کہا کہ مین کیونکر

اَعْرِفُ اَنَّهُ فَقِيرٌ قِيلَ اِذَا اجْتَهَدْتَ فِي تَتَبُّعِ قَرَائِنِ الْفَقْرِ

معلوم کرون کہ وہ فقیر ہی کہا جب تو قرائن کی تلاش مین کوشش کریگا

ثُمَّ اَتَاكَ اللَّيْلُ اَنَّهُ فَقِيرٌ فَاَعْطِهِ فَاخْتَلَفَا فِي رَجُلٍ قَالَ

پھر تجھکو اطمینان ہوا کہ یہہ فقیر ہے پس اوسکو دیدیا کر پس اون دونو مخصوصون نے ایک آدمی کی حال مین خلاف کیا

اَحَدُهُمَا هُوَ فَقِيرٌ وَقَالَ الْاٰخَرُ لَا وَالْمَاخَذَانِ مُتَقَارِبَانِ

ایک نے کہا یہہ فقیر ہے اور دوسری نی کہا فقیر نہین ہے اور ماخذ دونو کی باہم ایسے قریب ہین

يَسُوغُ الْاَخْذُ بِهِمَا فَهُمَا مُصِيبَانِ لِاَنَّهُ مَا اَدَارَ الْحُكْمَ اِلَّا عَلَى

کہ اون دونو ماخذ سی سند جاری ہی پس وہ دونو مصیب ہین ایسی کہ اوسنی اپنی حکم کو اسی پر دائر کیا ہے

مَنْ يَقَعُ فِي تَحَرِّيهِ أَنَّهُ فَقِيرٌ وَقَدْ وَقَعَ فِي تَحَرِّيهِ ذٰلِكَ

کہ جسکی انکل مین وہ فقیر معلوم ہو اور بیشک اوسکی انکل مین بلا ظاہری قصور کے یہہ ہے

مِنْ غَيْرِ تَقْصِيرٍ ظَاهِرٍ بِخِلَافِ مَا إِذَا أَعْطَى تَاجِرًا كَبِيرًا

آیا کہ فقیر ہے برخلاف ایسی صورت کے کہ کسی بڑی سوداگر

لَهُ خَدَمٌ وَحَشَمٌ فَإِنَّ الْقَائِلَ بِفَقْرِهِ يُعَدُّ مُقَصِّرًا وَلَا

خدم حشم والی کو دیدی کیونکہ جو شخص ایسے سوداگر کو فقیر سمجھے وہ قصوروالا گنا جاتا ہے ایسی

يَسُوغُ الْأَخْذُ بِالشُّبْهَةِ الَّتِي ذَهَبَ إِلَيْهَا فَهٰهُنَا مَقَامَانِ

شبہ سی سند لینا جدہر وہ گیا ہی جائز نہین ہے پس یہان دو مقام ہین

أَحَدُهُمَا أَنَّهُ فَقِيرٌ فِي الْحَقِيقَةِ أَمْ لَا وَلَا شُبْهَةَ أَنَّ الْحَقَّ

ایک تو یہہ کہ آیا وہ حقیقت مین فقیر ہے یا نہین اور بلا شبہ اسمین تو حق ایک ہی بات ہے

فِيهِ وَاحِدٌ وَأَنَّ النَّقِيضَيْنِ لَا يَجْتَمِعَانِ وَالثَّانِي أَنَّ

اور بیشک دو نقیضین جمع نہین ہوتین اور دوسرا مقام یہہ ہے کہ جسنے

مَنْ أَعْطَى غَيْرَ الْفَقِيرِ عَلَى ظَنِّ فَقْرِهِ هَلْ هُوَ مُطِيعٌ أَمْ لَا

تو انکو کہ اپنی گمان مین فقیر سمجھکر دیدیا آیا وہ حکم کا مطیع ہے یا نہین

وَلَا شُبْهَةَ أَنَّهُ مُطِيعٌ نَعَمْ مَنْ وَافَقَ ظَنُّهُ الْحَقِيقَةَ قَدْ

اور بلا شبہہ وہ مطیع ہے ہان جسکا گمان حقیقت کے مطابق ہو گیا اوسنے

نَالَ حَظًّا وَافِرًا وَإِنْ كَانَ الِاجْتِهَادُ فِي اخْتِيَارِ مَا خَيَّرَ

بڑا ہی کام کیا اور اگر اجتہاد اختیار دی ہوی بات کے اختیار کرنیمین ہو

فِيهِ كَأَحْرُفِ الْقُرْآنِ وَصِيَغِ الْأَدْعِيَةِ وَكَذَا مَا فَعَلَهُ

جیسے قرآن کے حروف اور دعاؤن کے کلمات اور ایسی ہی جو صلعم کے

النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى وُجُوهِ التَّسْهِيلِ عَلَى

کئے گئے وضع کے افعال امت پر سہولت کیواسطے

النَّاسِ مَعَ كَوْنِهَا كُلِّهَا حَاوِيَةً لِأَصْلِ الْمَصْلَحَةِ فَالْمُجْتَهِدَانِ

باوجودیکہ وہ ہرایک وضع اصل مصلحت کرحاوی ہی سوایسی دو تو مجتہد

مُصِيبَانِ فَهٰذَا كُلُّهُ بَيِّنٌ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ أَنْ يَتَوَقَّفَ فِيهِ

مصیب ہوتی ہین پس یہہ سب ظاہر ہی کسیکو سزاوار نہین ہے کہ اسمین توقف کرے

وَمَوَاضِعُ الْاِخْتِلَافِ بَيْنَ الْفُقَهَاءِ وَمُعْظَمُهَا أُمُورٌ أَحَدُهَا

اور فقہا مین اختلاف کی مواضع اور معظم مواضع کئے امر ہین

أَنْ يَكُونَ وَاحِدٌ قَدْ بَلَغَهُ الْحَدِيثُ وَالْآخَرُ لَمْ يَبْلُغْهُ

ایک تو یہہ ہی کہ حدیث ایک کو تو ملگئے اور دوسری کو نہ پہنچے

وَالْمُصِيبُ هٰهُنَا مُتَعَيِّنٌ وَالثَّانِي أَنْ يَكُونَ عِنْدَ كُلٍّ

اس صورت مین مصیب معین ہی یعنی ایک دوسرا امر یہہ ہی کہ ہرایک کی پاس

وَاحِدٍ أَحَادِيثُ وَآثَارٌ مُتَخَالِفَةٌ وَقَدِ اجْتَهَدَ فِي تَطْبِيقِ

حدیثین اور آثار اسمین متخالف ہون اور اوسنی ایک کو ایک سی مطابق کردینمین

بَعْضِهَا بِبَعْضٍ وَتَرْجِيحِ بَعْضِهَا عَلَى بَعْضٍ فَأَدَّى اجْتِهَادُهُ إِلَى

اور ایک کو ایک پر ترجیح دینی مین اجتہاد کیا سو اوسکے اجتہاد نے

حُكْمٍ فَجَاءَ الْاِخْتِلَافُ مِنْ هٰذَا الْقَبِيلِ وَالثَّالِثُ أَنْ يَخْتَلِفُوا

ایک حکم پیدا کیا پس اسیطرح سی اختلاف واقع ہو گیا اور تیسرا امر یہہ ہے

فِي تَفْسِيرِ الْأَلْفَاظِ الْمُسْتَعْمَلَةِ وَحَدِّهَا الْجَامِعِ الْمَانِعِ

کہ الفاظ مستعملہ کی تفسیر مین اور الفاظ کی جامع اور مانع حدود مین

أَوْ مَعْرِفَةِ أَرْكَانِ الشَّيْءِ وَشُرُوطِهِ مِنْ قَبِيلِ السَّبْرِ وَالْحَذْفِ

یا ایک شی کی ارکان اور شروط کی معرفت مین بطور سبر اور حذف

وَتَخْرِيجِ الْمَنَاطِ وَصِدْقِ مَا وُصِفَ وَصْفًا عَامًّا عَلَى هٰذِهِ

اور مبدا پیدا کرنیکی یا اسطور کہ اس خاص صورت پر وہ مفہوم صادق آجاوی جو وصف عام سی

الصُّورَةِ الْخَاصَّةِ اَوِ انْطِبَاقِ الْكُلِّيِّ عَلٰى جُزْئِيَّاتِهَا وَنَحْوِ ذٰلِكَ

موصوف ہورہا ہی یا اسطور کہ کلیہ اپنی جزئیات پر منطبق ہوجاوی اور کسی اور طور سی

فَاَدَّى اجْتِهَادُ كُلِّ وَاحِدٍ اِلٰى مَذْهَبٍ وَالرَّابِعُ اَنْ يَّخْتَلِفُوْا

پھر ہر ایک کی اجتہاد سی ایک ایک مذہب ٹہر جاوی اور چوتہی یہہ امر ہے

فِي الْمَسَائِلِ الْاُصُوْلِيَّةِ وَيَتَفَرَّعُ عَلَيْهِ الْاِخْتِلَافُ فِي الْفُرُوْعِ

کہ ضہار اصول کے مسائل مین اختلاف کرین اور اوس اختلاف پر فروع مین اختلاف پیدا ہوجاوی

وَالْمُجْتَهِدَانِ فِيْ هٰذِهِ الْاَقْسَامِ مُصِيْبَانِ اِذَا كَانَ مَاخَذُهُمَا

ان اقسام مین دونو مجتہد مصیب ہوتی ہین جس صورت مین کہ اون دونو کا ماخذ

مُتَقَارِبَيْنِ بِالْمَعْنَى الَّذِيْ ذَكَرْنَا وَالْحَقُّ اَنَّ الْمَسَائِلَ الْمَذْكُوْرَةَ

ہماری معنی ذکر کیے گئے کے اعتبار سی ملتا جلتا ہو اور حق یہہ ہے کہ کتب اصول کے

فِيْ كُتُبِ اُصُوْلِ الْفِقْهِ عَلٰى قِسْمَيْنِ قِسْمٌ هُوَ مِنْ بَابِ تَتَبُّعِ

مسائل مذکورہ دو قسم پر ہین ایک قسم تو باعتبار تلاش

لُغَةِ الْعَرَبِ كَالْخَاصِّ وَالْعَامِّ وَالنَّصِّ وَالظَّاهِرِ وَمِثْلُهُ

عربی لغت کی ہی جیسے خاص اور عام اور نص اور ظاہر اسکی مثال

كَمِثْلِ قَوْلِ الْبَغَوِيِّ هٰذَا الْاِسْمُ نَكِرَةٌ وَّذٰلِكَ مَعْرِفَةٌ

جیسے بغوی کا قول ہے یہہ اسم نکرہ ہے اور وہ معرفہ ہے

وَهٰذَا عَلَمٌ وَّذٰلِكَ اِسْمُ جِنْسٍ وَالْفَاعِلُ مَرْفُوْعٌ وَالْمَفْعُوْلُ

اور یہہ علم ہی اور وہ اسم جنس ہے اور فاعل مرفوع ہوتا ہی اور مفعول

مَنْصُوْبٌ وَلَيْسَ فِيْ هٰذَا الْقِسْمِ كَثِيْرُ اخْتِلَافٍ وَقِسْمٌ هُوَ

منصوب ہوتا ہی اور اس قسم مین بہہ بہت اختلاف نہین ہے اور ایک قسم

مِنْ بَابِ تَقْرِيْبِ الذِّهْنِ اِلٰى مَا يَفْعَلُهُ الْعَاقِلُ بِسَلِيْقَتِهٖ

باعتبار ذہن پہنچانی کی اوس بات پر جو عاقل لوگ اپنی سلیقہ سے کیا کرتی ہین

تفصيله انك اذا القيت الى عاقل كتابا عتيقا قد تغير
اسکی تفصیل یہہ ہے کہ تو نی اگر کسے عاقل کو ایک ایسی پرانی کتاب دی جسکے
بعض حروفه وامرته بقراءته فانه لابد اذا اشتبه عليه
بعض حروف بگڑ بگڑا گئی ہون اور اوسکو پڑہنی کو کہا پس وہ عاقل بیشک جب اوسپر کوئی حرف اٹکیگا
يتتبع القرائن ويتحرى الصواب وربما يختلف عاقلان
تو قرائن تلاش اور صواب کے اتکل کریگا اور بعضے وقت ایسی جگہہ دو عاقل مختلف ہوجاتے ہین
في مثل ذلك واذا عن للعاقل طريقان كيف يتتبع الدلائل
اور جب عاقل کو دو راہ پیش آتی ہین تو دلایل کو کیسا تلاش
ويتفحص عن المصالح ويختار الارجح والاقل شرا فكذلك
اور مصالح کو کیسا تفحص کرتا ہے اور عمدہ کو اور جسمین نقصان کمتر ہو پسند کر لیتا ہے ایسی ہی
الاوائل لما ورد عليهم احاديث مختلفة اجالوا قداح
اوائل فقہا رہی جب اونکو مختلف حدیثین ملین تو اونہون نی اپنی اپنی
نظرهم في ذلك فافضى اجتهادهم الى الحكم على بعضها
نظر کی تیر اومین لگانی شروع کیے پہر اونکی اجتہاد کا یہہ انجام ہوا کہ کسی حدیث پر تو منسوخ ہونیکا
بالنسخ وتطبيق بعضها ببعض وترجيح بعضها على بعض و
حکم لگایا اور کسی حدیث کو کسی سے مطابق کیا اور کسی حدیث کو کسی پر ترجیح دی اور
كذلك لما ورد عليهم مسائل لم يكن السلف تكلموا
اور ایسی ہی جب اونپر ایسی مسایل پیش آئی کہ سلف نی اومین کلام نہین کیا تہا
فيها اخذوا النظير بالنظير واستنبطوا العلل وبالجملة
تو اونہون نی ایک نظیر کو نظیر سی لیا اور اونکی علتین نکالین اور خلاصہ یہہ ہے
فكانت لهم صنايع اندفعوا اليها بسليقتهم المخلوقة فيهم
کہ اونکی یہہ ہی تدبیر ہوتی کہ اپنی اپنی پیدایشی سلیقہ سی اوسیطرف سہارا لیا جیسے

كَمَا يَنْدَفِعُ الْعَاقِلُ فِي أَمْرٍ يَعِنُّ لَهُ فَأَرَادَ قَوْمٌ أَنْ يَسْرِدُوا

جیسی عاقل اپنی امر پیش آمدہ مین سہارا لیتا ہی پہر ایک قوم نی تو یہہ ارادہ کیا کہ اپنی عمل درآمد کو

صَنَائِعَهُمُ الَّتِي ذَكَرُوهَا مُفَصَّلَةً فِي كُتُبِهِمْ أَوْ أَشَارُوا

حدیث کے روایت مین جید کرین وہ عمل درآمد جسکو اپنی کتابون مین مفصل ذکر کیا ہی

إِلَيْهَا فِي ضِمْنِ كَلَامِهِمْ أَوْ خُرِّجَتْ مِنْ مَسَائِلِهِمْ وَإِنْ

یا اپنی کلام کی ضمن مین اوسطرف اشارہ کیا ہی یا وہ صنائع اونکے مسائل مین سی نکالین اور اگرچہ

لَمْ يَذْكُرُوهَا وَتَلَقَّتْ عُقُولُ الْخَلَفِ أَكْثَرَ صَنَائِعِهِمْ

انہون نی اون صنائع کو ذکر نہین کیا اور پچہلون کی عقلون نی اونکی اکثر صنائع کو اوس سلیقہ کے

بِالْقَبُولِ لِمَا جُبِلُوا عَلَيْهِ مِنَ السَّلِيقَةِ فِي مِثْلِ ذٰلِكَ

ذریعہ سی جسپر اسباب مین مخلوق ہوی ہین مان لیا

ثُمَّ صَارَتْ أُمُورًا مُسَلَّمَةً فِيمَا بَيْنَهُمْ وَعَلَى قِيَاسِ ذٰلِكَ

پہر وہ صنائع اونکی اندر امور مسلمہ ٹہر گئے اور اسہی قیاس پر

لَمَّا أَفْرَغُوا جُهْدَهُمْ فِي رِوَايَةِ الْحَدِيثِ وَمَعْرِفَةِ الصَّحِيحِ

جب وہ اپنی کوشش کو حدیث کی روایت مین اور صحیح حدیث کو سقیم سے

مِنَ السَّقِيمِ وَالْمُسْتَفِيضِ مِنَ الْغَرِيبِ وَمَعْرِفَةِ أَحْوَالِ

اور مستفیض کو غریب سی پہچانتی ہین اور باعتبار حرج اور تعدیل

الرُّوَاةِ جَرْحًا وَتَعْدِيلًا وَكِتَابَةِ كُتُبِ الْحَدِيثِ وَتَصْحِيحِهَا

کے راویونکی حالات کی معرفت مین اور کتب حدیث کی لکہنی اور صحیح کرنی مین خوب صرف

جَسَرُوا فِي تِلْكَ الْمَيَادِينِ بِسَلِيقَتِهِمُ الْمَخْلُوقَةِ فِي عُقُولِهِمْ

کر چکے تو وہ اپنی سلیقہ کی زور سی جو اونکے عقلون مین پیدا کیا گیا تہا اول ہی میدانون

ثُمَّ جَاءَ قَوْمٌ آخَرُونَ وَجَعَلُوا صَنَائِعَهُمْ تِلْكَ كُلِّيَّاتٍ

مین چلی پہر اور لوگ آئی اور انہون نی اونکی وہ ہی صنائع بمعنی امور مسلمہ کو قاعدی کلیہ

مُدَوَّنَةً وَهٰهُنَا فَائِدَةٌ جَلِيْلَةٌ هِيَ اَنَّ مِنْ شَرْطِ الْعَمَلِ

مدونہ بنائی اور یہان بڑا عمدہ فائدہ ہی کہ ایسی ایسی مقدمات

بِمِثْلِ هٰذِهِ الْمُقَدِّمَاتِ الْكُلِّيَّةِ اَنْ لَّا يَكُوْنَ الصُّوْرَةُ

کلیہ پر عمل کرنیکے شرط یہہ ہے کہ وہ خاص جزئی صورۃ

الْجُزْئِيَّةُ الَّتِيْ يَقَعُ فِيْهَا الْكَلَامُ مِمَّا سَبَقَ اِلَى الْعُقَلَاءِ فِيْهَا

جسمین بحث ہورہی ہے اوس قسم کے ہو کہ عقلاء کو اوسمین

ضِدُّ حُكْمِ الْكُلِّيَّاتِ لِاَنَّهٗ كَثِيْرًا مَّا يَكُوْنُ هُنَاكَ قَرَائِنُ

کلیات کی ضد حاصل ہوچکی ہو کیونکہ ایسا بہت اتفاق ہوتا ہی کہ وہان خاص خاص

خَاصَّةٌ تُفِيْدُ غَيْرَ حُكْمِ الْكُلِّيَّاتِ وَاَصْلُ الْجَدَلِ هُوَ

قرینے ایسی ہوتی ہین کہ اوسی برخلاف حکم کلیات حکم پیدا ہوجاتا ہی اور جدل کی حقیقت یہہ ہوتے

اِتِّبَاعُ الْكُلِّيَّاتِ وَاِثْبَاتُ حُكْمٍ قَدْ قَضَى الْعَقْلُ الصَّرَاحُ

ہی کہ کلیات کی پیروی اور ایسی حکم کا ثابت کرنا کہ عقل صرف

بِخِلَافِهٖ لِخُصُوْصِ الْمَقَامِ كَمَا اِذَا رَاَيْتَ حَجَرًا وَّاَيْقَنْتَ

خصوصیت مقام کی وجہ سی اوس حکم برخلاف حکم دی چکی ہین جیسی تو نی ایک پتھر دیکھا اور یقین

اَنَّهٗ حَجَرٌ فَجَاءَ الْجَدَلِيُّ فَقَالَ الشَّيْءُ اِنَّمَا يُعْرَفُ بِاللَّوْنِ

کرلیا کہ یہہ پتھر ہی پھر ایک جدلی آیا اور کہا کہ شی رنگ اور شکل وغیرہ ہی سے

وَالشَّكْلِ وَنَحْوِهَا وَهٰذِهِ الصُّوْرَةُ قَدْ تَتَشَابَهُ الْاَشْيَاءُ

معلوم ہوتی ہی اور یہہ صورت اس رنگ اور شکل مین اور اشیاء بیشک ملی ہوی ہے

فِيْهَا فَنَقَضَ ذٰلِكَ الْيَقِيْنَ بِاَمْرٍ كُلِّيٍّ وَّلَا يَعْلَمُ الْمِسْكِيْنُ

پھر وہ یقین اس کرکے سی ٹوٹ گیا اور بیچارہ معلوم نہوا

اَنَّ الْيَقِيْنَ الْحَاصِلَ فِيْ هٰذِهِ الصُّوْرَةِ الْخَاصَّةِ اَكْبَرُ

کہ اس صورت خاص کا وہ یقین جو حاصل ہوچکا ہی کلیات کی پیروی سی بہت بڑا ہے

مِنَ اتِّبَاعِ الْكُلِّيَّاتِ فَإِيَّاكَ اَنْ يَّغُرَّكَ اَقْوَالُهُمْ عَنْ صَرِيْحِ

سو بچتی رہنا مبادا کہ تجھکو اونکی اقوال صریح سنت سے ڈ کا دین

السُّنَّةِ وَالْاِخْتِلَافُ فِيْ هٰذَا الْقِسْمِ رَاجِعٌ اِلَى التَّحَرِّيْ

اور اس قسم مین اختلاف کا انجام الکل اور دلکے

وَسُكُوْنِ الْقَلْبِ بِالْجُمْلَةِ الْاِخْتِلَافُ فِيْ اَكْثَرِ اُصُوْلِ

اطمینان کیطرف ہی اور خلاصہ یہہ ہی کہ اکثر اصول فقہ مین اختلاف

الْفِقْهِ رَاجِعٌ اِلَى التَّحَرِّيْ وَاطْمِيْنَانِ الْقَلْبِ بِمُشَاهَدَةِ

قرائن کے دیکھنے سے الکل اور دلی اطمینان کیطرف ر جوع

الْقَرَائِنِ وَقَدْ اَشَارَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ

کرنا ہی اور بیشک نبی صلے اللہ علیہ وسلم نے اپنی کلام کے

اِلٰى اَنَّ التَّكْلِيْفَ رَاجِعٌ اِلٰى مَا يُؤَدِّيْ اِلَيْهِ التَّحَرِّيْ فِيْ

کئی مواضع مین یہہ اشارہ فرمایا ہے کہ تکلیف دہر رجوع کرتے ہی جدہر

مَوَاضِعَ مِنْ كَلَامِهٖ مِنْهَا قَوْلُهٗ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

الکل لیجاوی اون مواضع مین سے یہہ حدیث ہی تہا ر ا

فِطْرُكُمْ يَوْمَ تُفْطِرُوْنَ وَاَضْحَاكُمْ يَوْمَ تُضَحُّوْنَ قَالَ الْخَطَّابِيُّ

افطار اوسی دن ہی جبدن افطار کرو اور تمہاری قربانی اوسی دن ہی جبدن قربانی کرو

مَعْنَى الْحَدِيْثِ اَنَّ الْخَطَاَ مَوْضُوْعٌ عَنِ النَّاسِ فِيْمَا كَانَ

خطا کہنا ہی حدیث کی یہہ معنی ہین کہ اجتہاد کے راہ مین لوگونکی خطا معاف ہی

سَبِيْلُهُ الْاِجْتِهَادُ فَلَوْ اَنَّ قَوْمًا اجْتَهَدُوْا فَلَمْ يَرَوُا

پس اگر ایک قوم نے محنت سے ڈ ہونڈ ا اور

الْهِلَالَ اِلَّا بَعْدَ ثَلٰثِيْنَ فَلَمْ يُفْطِرُوْا حَتّٰى اسْتَوْفُوا الْعَدَدَ

ہلال نہ دیکھا مگر بعد تیس دن کی انہون نے افطار کیا یہانتک کہ مہینے کی گنتی پوری کرلے

ثُمَّ ثَبَتَ عِنْدَهُمْ اَنَّ الشَّهْرَ كَانَ تِسْعًا وَعِشْرِيْنَ

پھر اونکو ثابت ہوا کہ مہینا اوس دن کا تھا

فَاَنَّ صَوْمَهُمْ وَفِطْرَهُمْ مَاضٍ وَلَا شَيْءَ عَلَيْهِمْ مِنْ وِزْرٍ

تو بی شک اونکا روزہ اور افطار صحیح ہی اور اوپر کچھ گناہ اور سزا

اَوْ عِتْبٍ وَكَذٰلِكَ فِي الْحَجِّ اِذَا اَخْطَئُوْا يَوْمَ عَرَفَةَ فَاِنَّهُ

نہین ہی اور ایسی ہی حج مین اگر انہون نے یوم عرفہ مین خطا کی تو اوپر حج کے

لَيْسَ عَلَيْهِمْ اِعَادَتُهُ وَيُجْزِئُهُمْ اَضْحَاهُمْ ذٰلِكَ وَاِنَّمَا هٰذَا

قضا نہین ہی اور اونکو وہی قربانی کافی ہے یہہ اللہ سبحانہ تعالی

تَخْفِيْفٌ مِّنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَرِفْقٌ بِعِبَادِهٖ وَمِنْهَا قَوْلُهٗ

کے طرف سے تخفیف اور اپنی بندون پر آسانی ہی اور ایک

اَلْحَاكِمُ اِذَا اجْتَهَدَ فَاَصَابَ فَلَهٗ اَجْرَانِ وَاِذَا اجْتَهَدَ

موضع یہہ حدیث ہی کہ حکم دینی والا اگر اجتہاد کرے اور صواب پر پہنچ جاوے تو اوسکے لئے دو اجر ہی

فَاَخْطَاَ فَلَهٗ اَجْرٌ وَكُلُّ مَنِ اسْتَقْرَءَ نُصُوْصَ الشَّارِعِ

اور اگر اجتہاد کرے اور چوک جاوے تو اسکا اجر ہی اور جو شخص شارع کی نصوص اور فتاوونکو خوب

وَفَتَاوَاهُ يَحْصُلُ عِنْدَهٗ قَاعِدَةٌ كُلِّيَّةٌ وَهِيَ اَنَّ الشَّارِعَ

تلاش کریگا تو اوسکو کلیہ قاعدہ ملجاویگا کہ شارع نے شک

قَدْ ضَبَطَ اَنْوَاعَ الْبِرِّ مِنَ الْوُضُوْءِ وَالْغُسْلِ وَالصَّلٰوةِ

نے عمدہ قسم وضو اور غسل اور نماز اور

وَالزَّكٰوةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَغَيْرِهَا مِمَّا اجْمَعَتِ الْمِلَلُ

زکوۃ اور روزہ اور حج وغیرہ جسپر مذاہب متفق ہین ہر

عَلَيْهِ بِاِنْحَاءِ الضَّبْطِ فَشَرَعَ لَهَا اَرْكَانًا وَشُرُوْطًا وَاٰدَابًا

طرح ضبط کردی ہین پس اوسکی لئے رکن اور شرطین اور آداب مقرر کردی ہین

وَوَضَعَ لَهَا مَكْرُوهَاتٍ وَمُفْسِدَاتٍ وَجَوَائِزَ وَأَشْبَعَ

اور اونکے واسطے مکروہات اور مفسدات اور جایز امور مقرر کردیے ہین . اور

الْقَوْلَ فِي هٰذَا حَقَّ الْإِشْبَاعِ ثُمَّ لَمْ يَبْحَثْ عَنْ تِلْكَ

اسمین کہنے کا حق خوب ادا کردیا ہے پھر اون ارکان وغیرہ سے

الْأَرْكَانِ وَغَيْرِهَا بِحُدُودٍ جَامِعَةٍ مَّانِعَةٍ كَثِيرٍ

بطور تعریف جامع اور مانع کے خوب بحث ہین کے

بَحْثٍ وَكُلَّمَا سُئِلَ عَنْ أَحْكَامٍ جُزْئِيَّةٍ يَتَعَلَّقُ بِتِلْكَ

ہے اور جب کوئی جزئی احکام سے جو کہ اون

الْأَرْكَانِ وَالشُّرُوطِ وَغَيْرِهَا أَحَالَهَا عَلَى مَا

ارکان اور شروط وغیرہ سے متعلق ہین پوچھا تو اوسکو اونکے

يَفْهَمُونَ فِي نُفُوسِهِمْ مِنَ الْأَلْفَاظِ الْمُسْتَعْمَلَةِ

ذاتے سمجھ پر جو الفاظ مستعملہ سے سمجھتے ہین حوالہ کردیتے تھے

وَأَرْشَدَهُمْ إِلَى رَدِّ الْجُزْئِيَّاتِ نَحْوَ الْكُلِّيَّاتِ

اور یہہ راہ بتادیتے کہ جزئیات کو کلیات سے منطبق کرلین

وَلَمْ يَزِدْ عَلَى ذٰلِكَ اللّٰهُمَّ إِلَّا فِي مَسَائِلَ قَلِيلَةٍ

اور اتنے پر کچھ نہ بڑھاتے یا اسکے مگر کمتر مسائل ہین

لِأَسْبَابٍ طَارِئَةٍ مِّنْ لُجَاجِ الْقَوْمِ وَنَحْوِهِ فَشَرَعَ

عارضی اسباب کی وجہہ سے کہ قوم کا خلط کردینا وغیرہ ہے پس وضو

غَسْلَ الْأَعْضَاءِ الْأَرْبَعَةِ فِي الْوُضُوءِ ثُمَّ لَمْ يَحُدَّ الْغَسْلَ

مین چارون اعضاء کا دھونا مشروع کیا پھر دھونے کی کوئی

بِحَدٍّ جَامِعٍ مَّانِعٍ يُعْرَفُ بِهِ أَنَّ الدَّلْكَ دَاخِلٌ فِي حَقِيقَتِهِ

جامع مانع حد نہین معذر کے جسسے معلوم ہو کہ عضو کے مالش وضو کے حقیقت مین داخل ہے

أَمْ لَا وَأَنَّ إِسَالَةَ الْمَاءِ دَاخِلَةٌ فِيهَا أَمْ لَا وَلَمْ يُقَسِّمِ

یا نہین اور پانی کا بہانا حقیقت مین داخل ہے یا نہین اور پانے کے

الْمَاءَ إِلَى مُطْلَقٍ وَّمُقَيَّدٍ وَّلَمْ يُبَيِّنْ أَحْكَامَ الْبِيرِ وَ

اقسام مطلق اور مقید مقرر نہین کین اور کوئے اور تالاب وغیرہ

الْغَدِيرِ وَنَحْوِهِمَا وَهٰذِهِ الْمَسَائِلُ كُلُّهَا كَثِيرَةُ الْوُقُوعِ

کے احکام نہین بیان کیے اور یہہ تمام مسائل بہت پیش آنیوالے ہین

لَا يُتَصَوَّرُ عَدَمُ وُقُوعِهَا فِي زَمَانِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

یہہ خیال نہین کیا جاسکتا کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کے عہد مین پیش

وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَمَّا سَأَلَهُ السَّائِلُ فِي قِصَّةِ بِيرِ بُضَاعَةَ

نہین آئے اور جب آپسے کسی سائل نے بیر بضاعہ کا حال

وَحَدِيثِ الْقُلَّتَيْنِ لَمْ يَزِدْ عَلَى الرَّدِّ إِلَى مَا يَفْهَمُونَهُ مِنَ

اور قلتین کے حدیث پوچھے تو اپنی کچھہ طول کلامی نہین سہے پر حوالہ کیا کہ جو مضمون لفظ سے وہ

اللَّفْظِ وَيَعْتَادُونَهُ فِيمَا بَيْنَهُمْ وَلِهٰذَا الْمَعْنٰى قَالَ سُفْيَانُ

سمجھتے ہین اور آپس مین عادت کر رکھے ہے اور اسے وجہہ سے سفیان ثوری نے

الثَّوْرِيُّ مَا وَجَدْنَا فِي أَمْرِ الْمَاءِ إِلَّا سَعَةً وَلَمَّا سَأَلَتْهُ

کہا ہے کہ پانی کے حق مین تو ہمنے گنجایش ہی پائے ہے اور جب حضرت سے

امْرَأَةٌ عَنِ الثَّوْبِ يُصِيبُهُ دَمُ الْحَيْضَةِ لَمْ يَزِدْ عَلَى أَنْ

ایکعورت نے خون حیض سے بہرے ہوئے کپڑے کا مسئلہ پوچھا تو اتنا ہے فرمایا کہ

قَالَ حُتِّيهِ ثُمَّ اقْرُصِيهِ ثُمَّ انْضَحِيهِ ثُمَّ صَلِّي فِيهِ فَلَمْ يَأْتِ

کہ اوسکو کہرچ ڈال پہر مل ڈال پہر دہو ڈال پہر اوس سی نماز پڑہ لے سو جو وہ چاہتی ہے

بِأَكْثَرَ مِمَّا عِنْدَهُمْ وَأَمَرَ بِاسْتِقْبَالِ الْقِبْلَةِ وَلَمْ يُعَلِّمْنَا

اوس سی زیادہ نفرمایا اور استقبال قبلہ کا امر فرمایا اور ہمکو قبلہ کے

طَرِيقَ مَعْرِفَةِ الْقِبْلَةِ وَقَدْ كَانَتِ الصَّحَابَةُ يُسَافِرُونَ وَ

معرفت کا طریق تعلیم نہین کیا اور بیشک صحابہ سفر کیا کرتے تہے اور

يَجْتَهِدُونَ فِي أَمْرِ الْقِبْلَةِ وَكَانَتْ لَهُمْ حَاجَةٌ شَدِيدَةٌ

قبلہ کے جہت مین اجتہاد کرلیتے تھے اور اون کو طریق اجتہاد کے

إِلَى مَعْرِفَةِ طَرِيقِ الْاِجْتِهَادِ فَهٰذَا كُلُّهُ لِتَفْوِيضِهِ مِثْلَ

معرفت کے نہایت حاجت تہے یہہ سب اسلیے تہا کہ حضرت کیطرف سی ایسی امور

ذٰلِكَ إِلَى رَأْيِهِمْ وَهٰكَذَا أَكْثَرُ فَتَاوَاهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

اونکے راے پر حوالہ تہے اور اسیطور حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کے اکثر فتاوے

وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مُنْصِفٍ لَبِيبٍ وَقَدْ

چنانچہ منصف دانا پر پوشیدہ نہین ہے اور بے شک

فَهِمْنَا مِنْ تَتَبُّعِ أَحْكَامِهِ أَنَّهُ رَاعَى فِي تَرْكِ التَّعَمُّقِ وَعَدَمِ

حضرت کے احکام کی سپردگی سے ہمنی سمجھ لیا ہے کہ حضرت صلعم نے جہان بین کی چھوڑنیمین

الْاِكْتِثَارِ مِنْ وُجُوهِ الضَّبْطِ مَصْلَحَةً عَظِيمَةً وَهِيَ

وجوہ ضبط کے کثرت بحث مین بڑے مصلحت کے رعایت کی ہے اور مصلحت یہ ہے

أَنَّ هٰذِهِ الْمَسَائِلَ تَرْجِعُ إِلَى حَقَائِقَ تُسْتَعْمَلُ فِي الْعُرْفِ

کہ ان مسائل کا مآل ایسے حقایق کیطرف ہے کہ عرف مین بجملا

عَلَى إِجْمَالِهَا وَلَا يُعْرَفُ حَدُّهَا الْجَامِعُ الْمَانِعُ إِلَّا بِعُسْرٍ

مستعمل ہوتے ہین اور اون حقایق کے جامع اور مانع حد دشوارے بغیر معلوم نہین ہوتے

وَرُبَّمَا يُحْتَاجُ عِنْدَ إِقَامَةِ الْحَدِّ إِلَى التَّمْيِيزِ بَيْنَ الْمُشْكِلَيْنِ

اور بسا اوقات حد قایم کرتے ہوے دو مشکل کے تمیز کے لیے

بِأَحْكَامٍ وَضَوَابِطَ يَحْرُجُونَ بِإِقَامَتِهَا ثُمَّ إِنْ ضَبَطْتَ وَ

اسلیے احکام اور ضابطون کے حاجت پڑتے ہے پہر جب تونے اونکو ضبط کیا اور

فُسِّرَتْ لَا يُمْكِنُ تَفْسِيرُهَا إِلَّا بِحَقَائِقَ مِثْلِهَا وَهَلُمَّ جَرًّا

اور اونکے تفسیر کے لوا اونکی تفسیر بدون ویسے ہے حقایق کے ممکن نہین ہی اور اسیطرح کہے جا

فَتَسَلْسَلَ الْأَمْرُ أَوْ يَقِفُ فِي بَعْضِ مَا هُنَالِكَ إِلَى التَّفْوِيضِ

پہر اوسمین تسلسل پیدا ہوتا ہے یا بعضے جگہہ مبتلے بہ کے

عَلَى رَأْيِ الْمُبْتَلَى بِهِ وَالْحَقَائِقُ الْأُخْرَى لَيْسَتْ بِأَحَقَّ

رای پر حوالہ کرنا پڑتا ہے اور دوسرے درجہ کے حقایق مین رائے مبتلے بہ

مِنَ الْأُولَى فِي التَّفْوِيضِ إِلَى الْمُبْتَلَيْنَ فَلِأَجْلِ هٰذِهِ

پر حوالہ کرنے مین پہلے حقایق سے کچھہ اولے تر نہین ہے سوائے مصلحت کے

الْمَصْلَحَةِ فَوَّضَ الْحَقَائِقَ أَوَّلَ مَرَّةٍ إِلَى رَأْيِهِمْ وَلَمْ يُشَدِّدْ

واسطے حضرت صلے اللہ علیہ والہ وسلم نے پہلی پہل ہی حقایق کو اونکے رای پر حوالہ کیا اور

فِيمَا يَخْتَلِفُونَ حِينَ كَانَ الِاخْتِلَافُ فِي أَمْرٍ فُوِّضَ إِلَيْهِمْ

خلاف امور مین جب کہ اختلاف امر مفوض مین واقع ہو کچھہ تشدد نہین کیا

وَلَهُ فِي ذٰلِكَ مَسَاغٌ فَلَمْ يُعَنِّفْ عَلَى عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ فِيمَا

اور حضرت صلعم کو یہہ جایز تھا سو عمر بن العاص پر اسمین کہ وہ اس

فَهِمَ مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ

آیت سے مت ڈالو اپنے ہاتہہ طرف ہلاکت کے

مِنْ جَوَازِ التَّيَمُّمِ لِلْجُنُبِ إِذَا خَافَ عَلَى نَفْسِهِ مِنَ الْبَرْدِ وَلَمْ

جنب کے بے تیمم کا جواز سمجھا اگر سردی کے ماری جان کا خوف ہو کچھہ سخت گزرے

يُعَنِّفْ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِيمَا فَهِمَ مِنْ تَأْوِيلِ أَوْ لَامَسْتُمُ

نہین کیا اوعمر بن الخطاب پر اسمین کہ وہ اس آیت کی معنون سے یا چھوہو تم

النِّسَاءَ أَنَّهُ فِي لَمْسِ الْمَرْأَةِ لَا الْجَنَابَةِ فَبَقِيَتْ مَسْئَلَةُ الْجُنُبِ

غیر مذکورۃ فینبغی ان لا یتیمم الجنب اصلا اخرج

یہان مذکور نہین کچھہ سخت گیری نہین کی اب چاہیی کہ جنب ہر گز تیمم نکری نسای

النسائی عن طارق ان رجلا اجنب فلم یصل فاتی

نے طارق سی نقل کیا ہی کہ ایک شخص کو جنابت عارض ہوی سو اوسنی نماز

النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر ذلک لہ

پڑہی پہر ہی صلعم کی پاس حاضر ہوا اور یہہ ذکر کیا

فقال اصبت فاجنب رجل فتیمم وصلی فاتاہ فقال

اسنے فرمایا اچہا کیا اور ایک اور شخص کو جنابت ہوی اوسنی تیمم کرکر نماز پڑہلی وہ بہی حاضر ہوا

نحو ما قال للاخر اصبت انتہی ولم یعنف علی احد

اپنی وہی فرمایا یعنی اچہا کیا تمام ہوا اور کسی پر اون صحابہ مین سی

ممن اخر صلوۃ العصر او ادّاہا فی وقتہا حین کانوا

جنی وقت سی نماز بدیر ادا کی یا عین وقت پر پڑہی جب کہ وہ سب

جمیعا علی تاویل من قولہ لا تصلوا العصر الا فی بنی

اس حدیث کی تاویل پر ہی کہ تم نماز نہ پڑہنا مگر بنی

قریظۃ وبالجملۃ فمن احاط بجوانب الکلام علم انہ

قریظہ مین جاکر سخت گیری نہین کی اور خلاصہ یہہ ہی کہ جو شخص کلام کی پہلو کو خوب جانتا ہی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوّض الامر فی تلک

وہ جانیگا کہ حضرت صلعم نے کہ ان حقائق کا حال جو عرف

الحقائق المستعملۃ فی العرف علی اجمالہا وکذا

مین مجمل مستعمل ہین اور ایسی ہی ایک کو ایک سی مطابق کرنا اور سکے

فی تطبیق بعضہا ببعض الی افہامہم ونظیرہ تفویض

سمجہہ پر تفویض فرمایا ہی اور اوسکے نظیر فہمار کا

الفقهاء كثيرا من الاحكام الى تحري المبتلى وعادته

اکثر احکام کو مبتلی بہ کی تحقیق اور عادت پر حوالہ کر دینا سوا اوسکی نزدیک

فلا عنف على احد من المختلفين عندهم ونظيره ايضا

دونون خلاف کرنیوالو مین سے کسی پر گرفت نہین ہی اور اوسکی یہہ بھی نظیر ہی

ما اجمعت الامة من الاجتهاد في القبلة عند الغيم

کہ امت کا اس اجتہاد پر اجماع ہوچکا ہی کہ ابر کی دن جہت قبلہ اتکل سے معین کرلین اور

وترك العنف على واحد فيما ادى تحريه اليه و

کسی پر اوسکی اتکل نے جدہر تجویز کیا گرفت نہین کے اور

نظير هذه المصلحة ما ذكره اهل المناظرة من

اس مصلحت کے نظیر یہہ ہی کہ اہل مناظرہ نے جو اصطلاح دلائل

الاصطلاح على ترك البحث عن مقدمات الدليل

کے مقدمات سے بحث ترک کرنی پر ذکر کیا ہی تا کہ بحث

لئلا يلزم انتشار البحث فمن عرف هذه المسئلة

کے تفریق لازم نہ آجاوی پس جو شخص کہ اس مسئلہ کو کما حقہ جانتا ہی

كما هي علم ان اكثر صور الاجتهاد يكون الحق فيها

وہ یہہ جانلیگا کہ اجتہادی صورتون مین حق الامر اختلاف کے دونو

دائرا في جانبي الاختلاف وان في الاريحية وان

جانب مین دائر ہوتا ہی اور یہہ جانلیگا کہ حکم مین کنجائش ہی اور ایک

اليبس على شئ واحد والجزم بنفي المخالف ليس كبعض

شی پر اڑ جانا اور مخالف کی نفی کا یقین کرلینا کچھہ نہین سے

وان استنباط حدودها ان كان من باب تقريب

اور اوسکی حدود کا استنباط اگر وہ استنباط اس قسم کا ہی کہ ذہن اوسی قریب کرتا ہے

الذِّهْنِ إِلَى مَا يَفْهَمُهُ كُلُّ أَحَدٍ مِّنْ أَهْلِ اللِّسَانِ

اوس محاورہ کے طرف جسکو زبان دان ہر ایک سمجھتا ہی تو وہ علم کے

فَإِعَانَةٌ عَلَى الْعِلْمِ وَإِنْ كَانَ بَعِيدًا مِّنَ الْأَذْهَانِ

اعانت ہوتی ہی اور اگرچہ یہہ استنباط ذہنون سی بعید ہی

وَتَمْيِيزًا لِلْمُشْكِلِ بِمُقَدِّمَاتٍ مُّخْتَرَعَةٍ فَعَسَى أَنْ

اور اختراعی مقدمات کی ذریعہ سی مشکل کی تمیز کرنی ہی تو بسا اوقات

يَّكُونَ شَرْعًا جَدِيدًا وَّإِنَّ الصَّحِيحَ مَا قَالَهُ الْإِمَامُ عِزُّ

نئی شرع ہوجاتے ہی اور بیشک صحیح وہ ہی کہی جو امام عزالدین

الدِّينِ بْنُ عَبْدِ السَّلَامِ وَلَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ قَامَ بِمَا جَمَعُوا

بن عبد السلام نی کہا ہی اور بی شک خوب کہی کیا جسنی کہی اختیار کیا

عَلَى وُجُوبِهِ وَاجْتَنَبَ مَا جَمَعُوا عَلَى تَحْرِيمِهِ وَاسْتِبَاحَةِ

جسکے وجوب پر اتفاق ہوا ہی اور اوسی بچا جسکی حرمت پر اجماع ہوا ہی اور اوسی

مَا جَمَعُوا عَلَى إِبَاحَتِهِ وَفَعَلَ مَا جَمَعُوا عَلَى اسْتِحْبَابِهِ

عمل کو مباح جانا جسکی اباحت پر اجماع ہوا ہی اور وہی کیا جسکی استحباب پر اجماع ہی

وَاجْتَنَبَ مَا أَجْمَعُوا عَلَى كَرَاهَتِهِ وَمَنْ أَخَذَ بِمَا

اور اوس سی بچا جسکے کراہت پر اجماع ہوا ہی اور جسنی مختلف فیہ کو لیا

اخْتَلَفُوا فِيهِ فَلَهُ حَالَانِ أَحَدُهُمَا أَنْ يَّكُونَ الْمُخْتَلَفُ

تو اوسکی بھی دو حال ہین ایک تو یہہ کہ مختلف فیہ اس قسم کا ہو

فِيهِ مِمَّا يَنْقُضُ الْحُكْمُ بِهِ فَهٰذَا لَا سَبِيلَ إِلَى التَّقْلِيدِ

کہ حکم کی نقیض ہی ایسی مختلف فیہ مین تقلید کی کوئی راہ نہین ہی

فِيهِ لِأَنَّهُ خَطَأٌ مَّحْضٌ وَمَا حُكِمَ فِيهِ بِالنَّقِيضِ إِلَّا

کیونکہ صرف خطا ہی خطا ہی اور اوسمین نقیض کا حکم کیا ہی ہوا ہی

لِكَوْنِهٖ خَطَأً بَعِيدًا مِنْ نَفْسِ الشَّرْعِ وَمَأْخَذِهٖ وَرِعَايَةِ

کہ وہ خطا ہی نفس شرع اور ماخذ شرع سے اور شرعی حکم کے رعایت

حُكْمِهِ الثَّانِيَةُ اَنْ يَّكُوْنَ مِمَّا لَا يُنْقَضُ الْحُكْمُ بِهٖ فَلَا

سی دوسری اور دوسرا حال یہہ ہی کہ اس قسم کا ہو کہ حکم اوسی پہین ٹوٹتا تو

بَاْسَ بِفِعْلِهٖ وَلَا بِتَرْكِهٖ اِذَا قَلَّدَ فِيْهِ بَعْضَ الْعُلَمَاءِ

اوسکی کرلی اور نکرنیکا کچھہ ڈر نہین اگر کسی عالم کے تقلید کرلی ہو

لِاَنَّ النَّاسَ لَمْ يَزَالُوْا عَلٰى ذٰلِكَ يَسْاَلُوْنَ مَنِ اتَّفَقَ

کیونکہ لوگونکا ہمیشہ یہی حال رہا ہی کہ جو عالم ملگیا اوسی سے

مِنَ الْعُلَمَاءِ مِنْ غَيْرِ تَقْيِيْدٍ بِمَذْهَبٍ وَلَا اِنْكَارٍ عَلٰى

پوچھہ لیا مذہب کی کچھہ قید نہ ہے اور نہ کسی سائل پر کوئی

اَحَدٍ مِّنَ السَّائِلِيْنَ اِلٰى اَنْ ظَهَرَتْ هٰذِهِ الْمَذَاهِبُ

اعتراض تہا یہانتک کہ یہہ مذاہب اور

وَمُتَعَصِّبُوْهَا مِنَ الْمُقَلِّدِيْنَ فَاِنَّ اَحَدَهُمْ يَتَّبِعُ اِمَامَهٗ

متعصب مقلد پیدا ہو گئے کیونکہ بعض شخص مقلد ہوکر اپنی ہی امام

مَعَ بُعْدِ مَذْهَبِهٖ عَنِ الْاَدِلَّةِ مُقَلِّدًا لَّهٗ فِيْمَا قَالَ

کی قول کی پیروی کرتا ہی باوجودیکہ اوسکا مذہب دلیل سی الگ ہوتا ہی گویا کہ وہ امام

فَكَاَنَّهٗ نَبِيٌّ اُرْسِلَ اِلَيْهِ وَهٰذَا نَائٍ عَنِ الْحَقِّ وَبَعْدُ

نبی ہی اوسکے طرف مرسل ہوا ہی اور یہہ حق سی جدا ہے اور

عَنِ الصَّوَابِ لَا يَرْضٰى بِهٖ اَحَدٌ مِّنْ اُولِى الْاَلْبَابِ انْتَهٰى

صواب سی دور ہی کوئی دانا پسند نہین کرتا قول تمام ہوا

وَقَالَ مَنْ قَلَّدَ اِمَامًا مِّنَ الْاَئِمَّةِ ثُمَّ اَرَادَ تَقْلِيْدَ غَيْرِهٖ

اور کہا ہی جو شخص کسی ایک امام کا مقلد ہو پہر اور کی تقلید کا ارادہ کرے

فَهَلْ لَهُ ذٰلِكَ فِيهِ خِلَافٌ وَالْمُخْتَارُ التَّفْصِيلُ فَإِنْ كَانَ

تو ایا اوسکو یہہ جائز ہی اسمین خلاف ہی اور مختار یہہ تفصیل ہی پس اگر وہ

الْمَذْهَبُ الَّذِي أَرَادَ الِانْتِقَالَ إِلَيْهِ مِمَّا يُنْقَضُ فِيهِ

مذہب جسطرف تقلید کیا چاہتا ہی اس قسم کا ہی کہ اوسمین

الْحُكْمُ فَلَيْسَ لَهُ الِانْتِقَالُ إِلَى حُكْمٍ يَجِبُ نَقْضُهُ

حکم ٹوٹ جاتا ہی تو اوسکو ایسی حکم کیطرف جسکا نقض واجب ہی

فَإِنَّهُ لَمْ يَجِبْ نَقْضُهُ إِلَّا لِبُطْلَانِهِ وَإِنْ كَانَ الْمَأْخَذَانِ

انتقال کرنا جائز نہین ہی کیونکہ اوسکا نقض اسیلیے ہی واجب ہوا ہی کہ وہ باطل ہی

مُتَقَارِبَيْنِ جَازَ التَّقْلِيدُ وَالِانْتِقَالُ لِأَنَّ النَّاسَ لَمْ

اور اگر دونو کی ماخذ قریب ہین تو تقلید اور انتقال دونو جائز ہین کیونکہ صحابہ کی زمانہ سی

يَزَالُوا مِنْ زَمَنِ الصَّحَابَةِ رض إِلَى أَنْ ظَهَرَتِ الْمَذَاهِبُ

یہانتک کہ یہہ چارون مذہب پیدا ہوئی

الْأَرْبَعَةُ يُقَلِّدُونَ مَنِ اتَّفَقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مِنْ غَيْرِ

لوگونکا ہمیشہ یہی حال رہا کہ جو عالم ملگیا تقلید کرلی کسی ایسی کا

نَكِيرٍ مِنْ أَحَدٍ يُعْتَبَرُ إِنْكَارُهُ وَلَوْ كَانَ ذٰلِكَ بَاطِلًا

انکار نہین تھا جسکا اعتبار ہو اور اگر ایسی تقلید باطل ہوتی تو

لَأَنْكَرُوهُ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ انْتَهَى وَإِذَا تَحَقَّقَ عِنْدَكَ

بی شک وہ اعتراض کرتی واللہ اعلم بالصواب تمام ہوا اور جب تجھکو

مَا بَيَّنَّاهُ عَلِمْتَ أَنَّ كُلَّ حُكْمٍ يَتَكَلَّمُ فِيهِ الْمُجْتَهِدُ بِاجْتِهَادِهِ

ہمارا بیان دل مین بیٹھہ گیا تو یہہ جان گیا کہ جس حکم مین مجتہد اپنی اجتہاد سی بحث کرتا ہی

مَنْسُوبٌ إِلَى صَاحِبِ الشَّرْعِ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالتَّسْلِيمَاتُ

تو وہ صاحب شرع علیہ الصلوٰۃ والتسلیمات کیطرف منسوب ہوتا ہی

إِمَّا إِلَى لَفْظِهِ أَوْ إِلَى عِلَّةٍ مَأْخُوذَةٍ مِنْ لَفْظِهِ وَإِذَا كَانَ

یا تو حضرت کی فرمودگی طرف یا علۃ کیطرف کہ اونکی فرمودگی ماخوذ ہوی ہی جب یہہ

الْأَمْرُ عَلَى ذَلِكَ فَفِي كُلِّ اجْتِهَادٍ مَقَامَانِ أَحَدُهُمَا أَنْ

امر اسطرح قائم ہوا تو ہر ایک اجتہاد مین دو مقام ہین ایک تو یہہ

صَاحِبَ الشَّرْعِ هَلْ أَرَادَ بِكَلَامِهِ هَذَا الْمَعْنَى أَوْ غَيْرَهُ

کہ ایا صاحب شرع نے اپنی کلام سی ہی معنی مراد لیی ہین یا اور

وَهَلْ نَصَبَ هَذِهِ الْعِلَّةَ مَدَارًا فِي نَفْسِهِ حِينَ مَا تَكَلَّمَ

اور ایا اسی علت کو اپنی دلمین بروقت فرمانے حکم

بِالْحُكْمِ الْمَنْصُوصِ عَلَيْهِ أَوْلَا فَإِنْ كَانَ التَّصْوِيبُ بِالنَّظَرِ

منصوص علیہ کے مدار ہر اچلاہی یا نہین پس اگر با عتبار اسی مقام کے

إِلَى هَذَا الْمَقَامِ فَأَحَدُ الْمُجْتَهِدِينَ لَا بِعَيْنِهِ مُصِيبٌ وَمُخْطِئٌ

تصویب کی بحث ہوتی ہی تو دونو مجتہد مین سی بلا تعین ایک مصیب ہی

الْآخَرُ وَثَانِيهِمَا أَنَّ مِنْ جُمْلَةِ أَحْكَامِ الشَّرْعِ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ

دوسرا نہین اور دوسرا مقام یہہ ہی کہ بجملہ احکام شرعی کے ہی کہ حضرت

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَهِدَ إِلَى أُمَّتِهِ صَرِيحًا أَوْ دَلَالَةً أَنَّهُ

صلعم نے اپنی امت سی بالتصریح یا بدلالت یہہ عہد کیا ہی

مَتَى اخْتَلَفَ عَلَيْهِمْ نُصُوصُهُ أَوِ اخْتَلَفَ عَلَيْهِمْ مَعَانِي

کہ جب اونپر نصوص مختلف ہو جاوین یا نصوص مین سی کسے نص کے معانی

نَصٍّ مِنْ نُصُوصِهِ فَهُمْ مَأْمُورُونَ بِالِاجْتِهَادِ وَاسْتِفْرَاغِ

مختلف ہو جاوین تو اونکو اجتہاد کرنیکا اور معانی مین سی حق بات

الطَّاقَةِ فِي مَعْرِفَةِ مَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ ذَلِكَ فَإِذَا تَعَيَّنَ عِنْدَ

دریافت کرنیمین خوب طاقت صرف کرنیکا حکم ہی پھر جب مجتہد کو اونمین سے

مُجْتَهِدٍ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ وَجَبَ عَلَيْهِ اِتِّبَاعُهُ كَمَا عَهِدَ

کوئی ایک معنی معین ہوجاوین تو اوسکا اتباع واجب ہی جیساکہ اوسنی

اِلَيْهِمْ اَنَّهُ مَتَى اشْتَبَهَتْ عَلَيْهِمُ الْقِبْلَةُ فِي اللَّيْلَةِ الظَّلْمَاءِ

بہہ عہد کیا کہ جب اوپر اندہیرے رات بین قبلہ کی جہت مشتبہ ہوجاوے

يَجِبُ عَلَيْهِمْ اَنْ يَتَحَرَّوْا وَيُصَلُّوْا اِلٰى جِهَةٍ وَقَعَ تَحَرِّيُهُمْ

تو اوپر الگ الگ واجب ہی اور نماز اودہر پڑہنا کرین اوسکے الگ الگ قائم

عَلَيْهَا فَهٰذَا حُكْمٌ عَلَّقَهُ الشَّرْعُ بِوُجُوْدِ التَّحَرِّيْ كَمَا عَلَّقَ

ہو پس یہہ وہ حکم ہی کہ شرع نی الگ الگ کرنی پر منحصر کیا ہی جیسا

وُجُوْبَ الصَّلٰوةِ بِالْوَقْتِ وَكَمَا عَلَّقَ تَكْلِيْفَ الصَّبِيِّ

نماز کے وجوب کو وقت پر منحصر رکہا ہی اور جیسی بچہ کے مکلف ہونیکو اوسکے بالغ

بِبُلُوْغِهٖ فَاِنْ كَانَ الْبَحْثُ بِالنَّظَرِ اِلٰى هٰذَا الْمَقَامِ نَظَرٌ

ہونی پر منحصر فرمایا ہی پس اگر بلحاظ اس مقام کے بحث ہی تو غور کرنے

فَاِنْ كَانَتِ الْمَسْئَلَةُ مِمَّا يَنْقُضُ فِيْهِ اِجْتِهَادُ الْمُجْتَهِدِ

پس اگر مسئلہ اس قسم کا ہی کہ اوسمین مجتہد کا اجتہاد ٹوٹتا ہے

فَاجْتِهَادُهٗ بَاطِلٌ قَطْعًا وَاِنْ كَانَ فِيْهَا حَدِيْثٌ صَحِيْحٌ

تو یقینا اوسکا اجتہاد باطل ہی اور اگر اوس باب مین حدیث صحیح موجود ہو

وَقَدْ حَكَمَ بِخِلَافِهٖ فَاجْتِهَادُهٗ بَاطِلٌ ظَنًّا وَاِنْ كَانَ

اور اوسنی اوسکی خلاف حکم دیا تو اوسکا اجتہاد ظنا باطل ہی اور اگر

الْمُجْتَهِدَانِ جَمِيْعًا قَدْ سَلَكَا مَا يَنْبَغِيْ لَهُمَا اَنْ يَسْلُكَاهُ

دونون مجتہد وہی راستہ چلین جو اونکو چلنا چاہیے تہا

وَلَمْ يُخَالِفَا حَدِيْثًا صَحِيْحًا وَلَا اَمْرًا يَنْقُضُ اِجْتِهَادَ

الْقَاضِي وَالْمُفْتِي فِي خِلَافِهِ فَهُمَا جَمِيعًا عَلَى الْحَقِّ هٰذَا

کہ اوسکے خلاف مین قاضی اور مفتی کا اجتہاد ٹوٹ جاوی تو وہ دونون مجتہد

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بَابُ تَاكِيدِ الْاَخْذِ بِهٰذِهِ الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ

حق پر ہین یہہ یاد رہہ واللہ علم باب ان چارون مذہب کی اتباع کی تاکید کا اور

وَالتَّشْدِيدِ فِي تَرْكِهَا وَالْخُرُوجِ عَنْهَا اِعْلَمْ اَنَّ فِي الْاَخْذِ

انکی چھوڑنے مین اور انسے باہر ہونے مین تشدید کا سمجھ لے کہ ان چارون

بِهٰذِهِ الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ مَصْلَحَةً عَظِيمَةً وَّفِي الْاِعْرَاضِ

مذاہب کی اتباع مین بڑی مصلحت ہی اور ان سب سے منحرف

عَنْهَا كُلِّهَا مَفْسَدَةً كَبِيرَةً نَحْنُ نُبَيِّنُ ذٰلِكَ بِوُجُوهٍ

ہونے مین بڑا ہی مفسدہ ہی ہم اسکو کئے طرح سے بیان کرتے ہین

اَحَدُهَا اَنَّ الْاُمَّةَ اجْتَمَعَتْ عَلٰى اَنْ يَّعْتَمِدُوا عَلَى

ایک یہہ ہی کہ امت اسپر متفق ہی کہ شریعت کی معرفت مین سلف پر

السَّلَفِ فِي مَعْرِفَةِ الشَّرِيعَةِ فَاِنَّ التَّابِعِينَ اعْتَمَدُوا فِي

اعتماد کیا کرین سو تابعین نے اس معرفت مین صحابہ پر

ذٰلِكَ عَلَى الصَّحَابَةِ وَتَبَعُ التَّابِعِينَ اعْتَمَدُوا عَلَى التَّابِعِينَ

اعتماد کیا اور تبع تابعین نے تابعین پر اعتماد کیا

وَهٰكَذَا فِي كُلِّ طَبَقَةٍ اعْتَمَدَ الْعُلَمَاءُ عَلٰى مَنْ قَبْلَهُمْ وَ

اور اسی طور پر ہر ہر طبقہ کی علماء نے اپنی سی پہلون پر اعتماد کیا ہی

الْعَقْلُ يَدُلُّ عَلٰى حُسْنِ ذٰلِكَ لِاَنَّ الشَّرِيعَةَ لَا يُعْرَفُ

اور عقل اس امر کو نیک جانتی ہی کیونکہ شریعت بدون نقل اور

اِلَّا بِالنَّقْلِ وَالْاِسْتِنْبَاطُ وَالنَّقْلُ لَا يَسْتَقِيمُ اِلَّا بِاَنْ

استنباط کی معلوم نہین ہوسکتے اور نقل جب ہی راست آسکتے ہی کہ

يَأْخُذَ كُلُّ طَبَقَةٍ عَمَّنْ قَبْلَهَا بِالْإِتِّصَالِ وَلَا بُدَّ فِي الْاِسْتِنْبَاطِ

کہ ہر طبقہ اپنی سی پہلی متصل طبقہ سی دریافت کری اور استنباط مین یہہ

اَنْ يُعْرَفَ مَذَاهِبُ الْمُتَقَدِّمِيْنَ لِئَلَّا يَخْرُجَ مِنْ اَقْوَالِهِمْ

ضروری کہ متقدمین کے مذاہب کو سمجھہ لی تاکہ اونکی اقوال سی باہر نہ ہوجاوی

فَيَخْرِقَ الْاِجْمَاعَ وَيَبْنِيَ عَلَيْهَا وَيَسْتَعِيْنَ فِيْ ذٰلِكَ

کہ اجماع ٹوٹ جاوی اور اوسپر بنا رکہے اور اسمین اپنی سابقین سے

بِمَنْ يَسْبِقُهُ لِاَنَّ جَمِيْعَ الصَّنَاعَاتِ كَالصَّرْفِ وَالنَّحْوِ

استعانت ہووی کیونکہ تمام علوم جیسے صرف اور نحو

وَالطِّبِّ وَالشِّعْرِ وَالْحِدَادَةِ وَالنِّجَارَةِ وَالصِّيَاغَةِ لَمْ

اور طبابت اور شعر اور آہنگری اور درودگری اور زرگری کیلو

يَتَيَسَّرْ لِاَحَدٍ اِلَّا بِمُلَازَمَةِ اَهْلِهَا وَغَيْرُ ذٰلِكَ نَادِرٌ

بدون خدمت گذاری سے اہل صناعت کی میسر نہین ہوی اور اوسکے علاوہ نا ممکن

بَعِيْدٌ لَمْ يَقَعْ وَاِنْ كَانَ جَائِزًا فِي الْعَقْلِ وَاِذَا تَعَيَّنَ

ہی واقع نہین ہوی اور اگرچہ عقل کے تجویز مین جائز ہی اور جب سلف کے

الْاِعْتِمَادُ عَلٰى اَقَاوِيْلِ السَّلَفِ فَلَا بُدَّ مِنْ اَنْ يَّكُوْنَ

اقوال پر اعتماد ٹہرگیا تو یہہ ضروری ہی کہ اونکے اقوال

اَقْوَالُهُمُ الَّتِيْ يَعْتَمِدُ عَلَيْهَا مَرْوِيَّةً بِالْاِسْنَادِ الصَّحِيْحِ

جنپر اعتماد ضروری ہی صحیح صحیح سندونسے مروے ہون

اَوْ مُدَوَّنَةً فِيْ كُتُبٍ مَشْهُوْرَةٍ وَاَنْ يَّكُوْنَ مَحْفُوْظَةً

یا مشہور مشہور کتابون مین مندرج ہون اور بحفاظت ہوی ہون

بِاَنْ يُّبَيِّنَ الرَّاجِحَ مِنْ مُحْتَمَلَاتِهَا وَيُخَصِّصَ عُمُوْمَهَا فِيْ

اسطور کہ اوسکے تمام احتمالات مین سی راجح کا اور بعض مواضع مین عام مین سی خاص کا

بعض المواضع ونقيد مطلقا في بعض المواضع و

اور بعض مواضع مین مطلق مین سی مقید کا بیان ہو اور

يجمع المختلف منها ويبين علل احكامها والامم يصح

اوسمین سی مختلف کو جمع کیا ہو اور اوسکی احکام کی علتونکا بیان ہو اور ہمین تو

الاعتماد عليها وليس مذهب في هذه الازمنة

اوپر اعتماد صحیح نہ ہوگا اور اس اخری زمانہ مین اسطرح کا مذہب

المتاخرة بهذه الصفة الا هذه المذاهب الاربعة

بجز ان چارون مذہبونکے اور کوئی مذہب نہین ہے

اللهم الا مذهب الامامية والزيدية وهم اهل

مگر امامیہ اور زیدیہ کا مذہب اور وہ دو لو

البدعة لا يجوز الاعتماد على اقاويلهم وثانيها قال

بدعتی ہین انکی اقوال پر اعتماد کرنا جائز نہین ہی اور دوسری وجہ

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اتبعوا السواد

یہہ ہی کہ رسول اللہ صلعم نے فرمایا ہی اتبوہ کثیر کے

الاعظم ولما اندرست المذاهب الحقة الا هذه

پیروی کرو اور چونکہ اور مذاہب حقہ بجز ان چار وسکے مٹ مٹا گئے

الاربعة اتباعها اتباعا للسواد الاعظم والخروج

تو انہین کا اتباع سواد اعظم کا اتباع ہی اور اوسسے باہر ہونا

عنها خروجا عن السواد الاعظم وثالثها ان الزمان

سواد اعظم سی باہر ہونا ہی اور تیسری یہہ وجہ ہی کہ چونکہ

لما طال وبعد العهد وضيعت الامانات لم يجز ان

مدت دراز گذر گئی اور زمانہ دور ہو گیا اور امانتین جاتی رہین تو اب جائز نہین ہے

يُعْتَمَدَ عَلَى أَقْوَالِ عُلَمَاءِ السُّوءِ مِنَ الْقُضَاةِ الْجَوَرَةِ وَ

کہ نکمی علما یعنی ظالم قاضیون اور ہوا رہوس کے گرفتار مفتیو سکے

الْمُفْتِينَ التَّابِعِينَ لِأَهْوَائِهِمْ حَتَّى يَنْسِبُوا مَا يَقُولُونَ

اقوال پر اعتماد کیا جاوی یہانتک کہ وہ اپنی اقول کو سلف مین سے

إِلَى بَعْضِ مَنِ اشْتَهَرَ مِنَ السَّلَفِ بِالصِّدْقِ وَالدِّيَانَةِ

کسی شخص صدق اور دیانت اور امانت مین مشہور کیطرف

وَالْأَمَانَةِ إِمَّا صَرِيحًا أَوْ دَلَالَةً وَحِفْظُ قَوْلِهِ ذَلِكَ وَلَا

بصراحت یا بدلالت منسوب کرین اور اوسکا قول محفوظ ہو اور نہ

عَلَى قَوْلِ مَنْ لَا نَدْرِي هَلْ جَمَعَ شُرُوطَ الِاجْتِهَادِ

ایسی کی قول پر اعتماد کیا جاتا ہی جنکو ہم نہین جانتی کہ اجتہاد کی شرطین اسمین جمع ہوگئی ہین

أَوْ لَا فَإِذَا رَأَيْنَا الْعُلَمَاءَ الْمُحَقِّقِينَ فِي مَذَاهِبِ السَّلَفِ

یا نہین پھر جب ہم مذاہب سلف کی محققین علما کو دیکھین تو قریب ہی کہ وہ اپنی

عَسَى أَنْ يُصَدِّقُوا فِي تَخْرِيجَاتِهِمْ عَلَى أَقْوَالِهِمْ وَاسْتِنْبَاطِهِمْ

تخریجات مین سلف کے اقوال سی یا اپنی استنباط مین کتاب و سنت

فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَأَمَّا إِذَا لَمْ نَرَ مِنْهُمْ ذَلِكَ فَهَيْهَاتَ

سی تصدیق کیگئی جاوین اور رہا وہ حال کہ ہم اوسمین یہہ بات نہ دیکھین تو تصدیق

وَهَذَا الْمَعْنَى الَّذِي أَشَارَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رض حَيْثُ

دور ہی اور یہہ وہی معنی ہین کہ عمر بن الخطاب نی جدہر اشارہ کیا ہی جہان

قَالَ يَهْدِمُ الْإِسْلَامَ جِدَالُ الْمُنَافِقِ بِالْكِتَابِ وَابْنُ مَسْعُودٍ

کہا ہی منافق کا جھگڑا کتاب کی ساتھہ اسلام کو برباد کردیتا ہی اور ابن مسعود نے

حَيْثُ قَالَ مَنْ كَانَ مُتَّبِعًا فَلْيَتَّبِعْ مَنْ مَضَى فَمَا ذَهَبَ

اشارہ کیا ہی جہان کہا ہی جو شخص اتباع کرے تو چاہیے کہ گذرے ہوی کا اتباع کرے پس ابن حرم

إِلَيْهِ ابْنُ حَزْمٍ حَيْثُ قَالَ التَّقْلِيدُ حَرَامٌ وَلَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ

قول یہہ ہی جو کہتا ہی کہ تقلید حرام ہے اور کسیکو حلال نہین ہی

أَنْ يَأْخُذَ قَوْلَ أَحَدٍ غَيْرَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

کہ سوای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے کسیکے قول کو

وَسَلَّمَ بِلَا بُرْهَانٍ لِقَوْلِهِ تَعَالَى اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ

بلا دلیل اخذ کرے بدلیل اس آیت کے چلو اوسی پر جو اترا

مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ وَقَوْلِهِ تَعَالَى

تمکو تمہاری رب سے اور نہ چلو اوسکے سوا اور رفیقونکے پیچھے اور بدلیل اس آیت کے

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا

اور جو اونکو کہین چلو اوسپر جو اتارا اللہ نے کہین نہین بلکہ چلینگے ہم

أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَقَالَ تَعَالَى مَادِحًا مَنْ لَمْ يُقَلِّدْ

جسپر دیکھا ہمنے اپنے باپ دادونکو اور اللہ تعالے اوسکی مدح مین جو تقلید نکرے

فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

فرماتا ہی کہ تو خوشی سنا میری بندونکو جو سنتی ہین بات اور پھر چلتی ہین اوسکے نیک پر

أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللّٰهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ

وہی ہین جنکو راہ دی اللہ نے اور وہی ہین عقل والے

وَقَالَ تَعَالَى فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللّٰهِ وَ

اور اللہ تعالی فرماتا ہی پھر اگر جھگڑو تم کسی چیز مین تو اوسکو رجوع کرو اللہ

الرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَمْ يَحْكُمِ اللّٰهُ

اور رسول کیطرف اگر تم یقین رکھتے ہو اللہ پر اور پچھلے دن پر سو اللہ تعالی نے

تَعَالَى الرَّدَّ عِنْدَ التَّنَازُعِ إِلَى أَحَدٍ دُونَ الْقُرْآنِ وَالسُّنَّةِ

تنازع کی وقت حادثہ مین رد کرنا بجز قرآن اور حدیث کی کسیطرف بسا رح نہین کیا

وَحَرُمَ بِذٰلِكَ الرَّدُّ عِنْدَ التَّنَازُعِ اِلٰى قَوْلِ قَائِلٍ لِاَنَّهٗ

اور اسی سبب تنازع کیوقت قول قائل کیطرف رد کرنا حرام ہو گیا اسلئے

غَيْرُ الْقُرْاٰنِ وَالسُّنَّةِ وَقَدْ صَحَّ اِجْمَاعُ الصَّحَابَةِ كُلِّهِمْ

کہ بجز قران اور حدیث کی ہی اور بی شک تمام صحابہ کا اجماع اول سی آخر تک

اَوَّلِهِمْ عَنْ اٰخِرِهِمْ وَاِجْمَاعُ التَّابِعِيْنَ اَوَّلِهِمْ عَنْ اٰخِرِهِمْ

اور تابعین کا اجماع اول سی اخر تک

وَاِجْمَاعُ تَبَعِ التَّابِعِيْنَ اَوَّلِهِمْ عَنْ اٰخِرِهِمْ عَلَى الْاِمْتِنَاعِ

اور تبع تابعین کا اجماع اول سی آخر تک اس تقلید کی باز رہنے پر

وَالْمَنْعِ مِنْ اَنْ يَّقْصِدَ اَحَدٌ اِلٰى قَوْلِ اِنْسَانٍ مِّنْهُمْ

اور منع کرنے پر ثابت ہو چکا ہی کہ کوئی شخص اہی مین سی کسے انسان کے قول کیطرف

اَوْ مِمَّنْ قَبْلَهُمْ فَيَاْخُذَهٗ كُلَّهٗ فَيَعْلَمُ مَنْ اَخَذَ بِجَمِيْعِ

یا اہی سی پہلی کی قول کیطرف قصد کرکی پھر وہ تمام اقوال کو اخذ کرے پس جس شخص نے اخذ کیا

اَقْوَالِ اَبِىْ حَنِيْفَةَ رح اَوْ جَمِيْعِ اَقْوَالِ مَالِكٍ رح اَوْ جَمِيْعِ اَقْوَالِ

ابو حنیفہ رح کے تمام اقوال یا امام مالک رح کے تمام اقوال یا امام شافعی رح

الشَّافِعِىِّ رح اَوْ جَمِيْعِ اَقْوَالِ اَحْمَدَ رح وَلَا يَتْرُكُ قَوْلَ مَنِ

کے تمام اقوال یا امام احمد رح کے تمام اقوال اخذ کیا اور اوسنے یا اوسنے

اتَّبَعَ مِنْهُمْ اَوْ مِنْ غَيْرِهِمْ اِلٰى قَوْلِ غَيْرِهٖ وَلَمْ يَعْتَمِدْ عَلٰى

علاوہ اپنی متبوع کا قول چھوڑ کر غیر کا قول نہین لیتا اور جو قران

مَا جَاءَ فِى الْقُرْاٰنِ وَالسُّنَّةِ غَيْرَ صَارِفٍ ذٰلِكَ اِلٰى

اور حدیث مین آیا ہے اوس پر اعتماد نہین کرتا اوسکو کسی انسان کے

قَوْلِ اِنْسَانٍ بِعَيْنِهٖ اَنَّهٗ قَدْ خَالَفَ اِجْمَاعَ الْاُمَّةِ كُلِّهَا

قول کی مطابق کرے تو وہ خوب سمجھ لے کہ اوسنے تمام امت اول

اَوَّلِهَا عَنْ اٰخِرِهَا بِيَقِيْنٍ لَا اِشْكَالَ فِيْهِ وَاَنَّهٗ لَا يَجِدُ

اول سی آخر تک کا یقینا خلاف کیا اسمین کوئی شبہہ نہین ہی اور وہ

لِنَفْسِهٖ سَلَفًا وَلَا اِمَامًا فِيْ جَمِيْعِ الْاَعْصَارِ الْمَحْمُوْدَةِ

اپنی واسطی سارے تینون زمانہ محمود مین نہ سلف پاتا ہے

الثَّلٰثَةِ فَقَدِ اتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيْلِ الْمُؤْمِنِيْنَ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ

اور نہ امام سوا اوسکے بیشک مومنین سی الگ راہ اختیار کی اس درجہ سے

هٰذِهِ الْمَنْزِلَةِ وَاَيْضًا فَاِنَّ هٰؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ كُلِّهِمْ قَدْ

خدا کی پناہ اور یہہ بھی ہے کہ اس تمام جماعت فقہاء نے اپنی تقلید سے اور غیر

نَهَوْا عَنْ تَقْلِيْدِهِمْ وَتَقْلِيْدِ غَيْرِهِمْ فَقَدْ خَالَفَهُمْ

کے تقلید سے بیشک منع کیا ہے تو جسنے اونکے تقلید کے

مَنْ قَلَّدَهُمْ وَاَيْضًا فَمَا الَّذِيْ جَعَلَ رَجُلًا مِنْ هٰؤُلَاءِ

اونکا خلاف کیا اور علی ہذا القیاس ایک یہہ بات ہی کہ جسنے اس جماعت

اَوْ مِنْ غَيْرِهِمْ اَوْلٰى بِاَنْ يُّقَلَّدَ مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رض

مین سے یا انکے علاوہ ایک شخص کو تقلید کے واسطی عمر بن الخطاب

اَوْ عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ رض اَوِ ابْنِ مَسْعُوْدٍ اَوِ ابْنِ عُمَرَ اَوِ ابْنِ

یا علی ابن ابیطالب یا ابن مسعود یا ابن عمر یا ابن

عَبَّاسٍ اَوْ عَائِشَةَ اُمِّ الْمُؤْمِنِيْنَ رض فَلَوْ سَاغَ التَّقْلِيْدُ لَكَانَ

عباس یا ام المومنین عائشہ سے اولی کردیا پس اگر تقلید جائز ہوتے تو اس

كُلُّ وَاحِدٍ مِنْ هٰؤُلَاءِ اَحَقَّ بِاَنْ يُّتَّبَعَ مِنْ غَيْرِهٖ اِنْتَهٰى

جماعت صحابہ مین سی ہر ایک تقلید کے لیی غیر کی نسبت زیادہ سزاوار تہا قول ابن حزم کا

اِنَّمَا يَتِمُّ فِيْمَنْ لَهٗ ضَرْبٌ مِنَ الْاِجْتِهَادِ وَلَوْ فِيْ مَسْئَلَةٍ

تمام ہوا یہہ قول اوسی شخص کی حق مین پورا ہوتا ہی جسکو کچھہ اجتہاد حاصل ہی اگرچہ ایک مسئلہ مین ہو

واحدة ومن ظهر عليه ظهورا بينا ان النبي صلى
اور اوسکی حق مین جسپر خوب ظاہر ہو جاوی کہ نبی
الله عليه وآله وسلم امر بكذا او نهى عن كذا وانه
صلعم نے یہہ امر فرمایا ہی اور یہہ منع کیا ہی اور یہہ
ليس بمنسوخ اما بان يتتبع الاحاديث والاقوال
منسوخ نہین ہے یا تو احادیث کی تتبع اور رسائل مین مخالف اور
المخالف والموافق في المسئلة فلا يجد لها نسخا او بان
موافق اقوال کے تلاش سی ظاہر ہو جاوی کہ اوسکا نسخ نہین پدیہی
يرى جما غفيرا من المتبحرين في العلم يذهبون اليه
یا اسطور کہ علم کے متبحر انبوہ کثیر کو دیکھتا ہے کہ سب لی یہی اختیار کر
ويرى المخالف له لا يحتج الا بقياس او استنباط او
رہا ہی اور اوسکے مخالف دیکھتا ہی کہ وہ صرف قیاس یا استنباط وغیرہ ہی سی
نحو ذلك فحينئذ لا سبب لمخالفة حديث النبي صلى
حجت لاتا ہے اسصورت مین نبی صلعم کے حدیث کی مخالفت
الله عليه وآله وسلم الا نفاق خفي او حمق جلي
کا کوئی سبب نہین ہے بجز پوشیدہ نفاق کی یا ظاہر حماقت کے
وهذا هو الذي اشار اليه الشيخ عز الدين بن عبد
اور یہہ وہ ہی مضمون ہی کہ شیخ عزالدین بن عبدالسلام نے اوسپر اشارہ
السلام حيث قال ومن العجب العجيب ان الفقهاء
کیا ہے کیونکہ کہا ہے بڑا ہی عجیب ہی کہ بعض مقلد فقہاء
المقلدين يقف حدهم على ضعف ماخذ امامه
اپنی امام کے ایسی ضعیف ماخذ پر واقف ہو لے ہین

لِضُعْفِهٖ مَدْفَعًا وَهُوَ مَعَ ذٰلِكَ يُقَلِّدُهٗ فِيْهِ وَيَتْرُكُ

کہ اوسکے ضعف کی دفع کی کوئی صورت نہین نکلتی اور وہ پھر بھی اوس مسئلہ مین اوسکی تقلید کیے جاتے

مَنْ شَهِدَ الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ وَالْاَقِيْسَةُ الصَّحِيْحَةُ

ہین اور جنکے مذہب کتاب اور سنت اور صحیح قیاس شہادت

لِمَذْهَبِهِمْ جُمُوْدًا عَلٰى تَقْلِيْدِ اِمَامِهٖ بَلْ يَتَحَيَّلُ لِلدَّفْعِ

دیتی ہین اوسکو اپنی امام کی تقلید پر ٹھہر کر ترک کرتے ہین بلکہ ظاہر کتاب اور سنت کے

ظَاهِرَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَيَتَاَوَّلُهَا بِالتَّاْوِيْلَاتِ الْبَعِيْدَةِ

دفع کی سنے حیلہ سوچتی ہین اور اوسکے دور از کار اور باطل تاویلین

الْبَاطِلَةِ نَضَالًا عَنْ مُقَلَّدِهٖ وَقَالَ لَمْ يَزَلِ النَّاسُ يَسْلُكُوْنَ

کرتے ہین تاکہ اپنی امام کیطرف سے تیر اندازی کرین اور کہا ہی ہمیشہ لوگ علماء مین سے

مِنَ اتَّفَقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مِنْ غَيْرِ تَقْيِيْدِ الْمَذْهَبِ وَلَا اِنْكَارٍ

جو ملگیا پوچھتے رہی ہین نہ تو مذہب کی کچھہ قید ہی اور نہ پوچھنے والون مین ہی کسی پر

عَلٰى اَحَدٍ مِنَ السَّائِلِيْنَ اِلٰى اَنْ ظَهَرَتْ هٰذِهِ الْمَذَاهِبُ

کچھہ اعتراض تھا یہانتک کہ یہہ مذاہب اور ان مذاہب

وَمُتَعَصِّبُوْهَا مِنَ الْمُقَلِّدِيْنَ فَاِنَّ اَحَدَهُمْ يَتَّبِعُ اِمَامَهٗ

کے متعصب مقلد پیدا ہو گئے بیشک ہر کوئی مقلد اپنی امام کا اتباع

مَعَ بُعْدِ مَذْهَبِهٖ عَنِ الْاَدِلَّةِ مُقَلِّدًا لَهٗ فِيْمَا قَالَ كَاَنَّهٗ

کرتا ہی باوجودیکہ اوسکا مذہب دلائل سے بہت الگ ہی جو اوسنے کہدیا اوسکا مقلد رہتا ہی

نَبِيٌّ اُرْسِلَ وَهٰذَا نَاْيٌ عَنِ الْحَقِّ وَبُعْدٌ عَنِ الصَّوَابِ لَا يَرْضٰى

گویا کہ امام ہی مرسل ہی اور یہہ تو حق ہی علیحدہ کے اور صواب سے دوری ہی اسکو

بِهٖ اَحَدٌ مِنْ اُولِى الْاَلْبَابِ وَقَالَ الْاِمَامُ اَبُوْ شَامَةَ يَنْبَغِيْ

دانا آدمی کو نے پسند نہین کرتا اور امام ابو شامہ کہتے ہین کہ جو شخص فقہ مین

لِمَنِ اشْتَغَلَ بِالْفِقْهِ اَنْ لَّا يَقْصُرَ عَلٰى مَذْهَبِ اِمَامٍ وَّ

کہ جو شخص مشغول ہی اوسکو مناسب ہی کہ ایک امام کی مذہب پر حصر نکردی اور

يَعْتَقِدَ فِيْ كُلِّ مَسْئَلَةٍ صِحَّةَ مَا كَانَ اَقْرَبَ اِلٰى دَلَالَةِ

ہر مسئلہ مین صحیح اوسیکو سمجھے جو کتاب اور سنت محکمہ

الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ الْمُحْكَمَةِ وَذٰلِكَ سَهْلٌ عَلَيْهِ اِذَا

کی دلیل سی قریب تر ہو اور یہہ بات اوسپر بہت آسان ہی اگر

كَانَ اَتْقَنَ مُعْظَمَ الْعُلُوْمِ الْمُتَقَدِّمَةِ وَلْيَجْتَنِبِ التَّعَصُّبَ

وہ شخص علوم متقدمہ کے معظم امور کو خوب ضبط کرلے اور مناسب ہی کہ

وَالنَّظَرَ فِيْ طَرَائِقِ الْخِلَافِ فَاِنَّهَا مُضَيِّعَةٌ لِّلزَّمَانِ وَ

تعصب سی اور طرائق مین خلاف کرنی سی پرہیز کری کیونکہ اسمین اوقات ضائع اور

لِصَفْوِهِ مُكَدِّرَةٌ فَقَدْ صَحَّ عَنِ الشَّافِعِيِّ اَنَّهُ نَهٰى عَنْ

صاف وقت مکدر ہونا ہی کیونکہ بیشک امام شافعی سی ثابت ہوچکا ہی کہ اونہون نی اپنی

تَقْلِيْدِ غَيْرِهِ قَالَ صَاحِبُهُ الْمُزَنِيُّ فِيْ اَوَّلِ مُخْتَصَرِهِ

تقلید اور غیر کے تقلید سی منع کیا ہی قرمزنی اوکا شاگرد اپنی کتاب مختصر کے اول

اِخْتَصَرْتُ هٰذَا مِنْ عِلْمِ الشَّافِعِيِّ رح وَمِنْ مَّعْنٰى قَوْلِهِ

مین کہتا ہی یعنی اسکو شافعی رح کے علم مین سی اور اوسکے اس قول کے معنے مین

لَاُقَرِّبُهُ عَلٰى مَنْ اَرَادَ مَعَ اِعْلَامِيْ بِهٖ نَهْيَهُ عَنْ تَقْلِيْدِهٖ

لاقربہ علی من اراد باوجودیکہ مین اسکو جتادیتا ہون کہ امام شافعی نی اپنی تقلید

وَتَقْلِيْدِ غَيْرِهِ لِيَنْظُرَ فِيْهِ لِدِيْنِهٖ وَيَحْتَاطَ لِنَفْسِهٖ اَيْ

سی اور غیر کی تقلید سی منع کیا ہی چاہیی کہ اس مختصر مین اپنی دین کے واسطی غور اور اپنی نفسکے لئی احتیاط

مَعَ اِعْلَامِيْ مَنْ اَرَادَ عِلْمَ الشَّافِعِيِّ نَهَى الشَّافِعِيُّ عَنْ

کری یعنی جو شخص شافعی کا علم مقصود رکھتا ہی اوسکو جتادیتا ہون

تقليده وتقليد غيره انتهى وفيمن يكون عاميا وبقلد
کرتا شافعی نے اپنی تقلید اور غیر کی تقلید سی منع کیا ہی انتہی اور اوسکی حق مین جو عالی ہو اور
رجلا من الفقهاء بعينه يرى انه يمتنع من مثله
مفتا ہین سی کسی ایک شخص کی تقلید کرے یہہ سمجھ کر کہ اسمین
الخطاء وان ما قاله هو الصواب البتة واضر في
سخص سی خطا محال ہی اور یہہ جو کہتا ہی سو البتہ صواب ہی اور اپنی دلیل یہہ
قلبه ان لا يترك تقليده وان ظهر الدليل على خلافه
بات پوشیدہ رہی کہ اوسکی تقلید نچھوڑیگا اگرچہ اوسکی خلاف پر دلیل قائم ہو جاوے
وذلك ما رواه الترمذي عن عدي بن حاتم انه
اور اوسکی دلیل یہہ ہی جو ترمذی عدی بن حاتم سی روایت کرتا ہے عدی
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
بن حاتم کہتا ہی کہ سنا میں رسول اللہ صلعم کو سنا کہ یہہ آیت
يقرأ اتخذوا احبارهم ورهبانهم ارباباً من دون
پڑہی ہی یہود یون نے اپنی عالمون اور درویشون خدا اللہ کو چھوڑ کر
الله قال انهم لم يكونوا يعبدونهم ولكنهم كانوا
فرمایا کہ وہ لوگ اونکے پرستش تو نہین کرتے تھے پر اونکا یہہ
اذا احلوا لهم شيئاً استحلوه واذا حرموا عليهم شيئاً
حال تہا کہ جس سی کو اونکی واسطی حلال کردیتے اوسکو حلال جانتے اور جسا دہر کو کسی چیز
حرموه وفيمن لا يجوز ان يستفتى الحنفي مثلاً فقيها
حرام کردیتے تو اوسکو حرام کرلیتے اور اوسکے حق مین جو یہہ جایز نہین کہتا کہ حنفی شخص مثلاً
شافعيا وبالعكس ولا يجوز ان يقتدي الحنفي بامام
فقیہہ شافعی سی فتوی لی اور اسکی برعکس یعنی شافعی حنفی سی اور یہہ جایز نہین رکھتا کہ حنفی شخص شافعی مذہب امام کا

شَافِعِيٍّ مَثَلًا فَإِنَّ هٰذَا قَدْ خَالَفَ إِجْمَاعَ الْقُرُونِ الْأُولٰى

مثلاً شافعی ہو جاوے کیونکہ اسنے قرون اولی کے اجماع کا خلاف کیا

وَنَاقَضَ الصَّحَابَةَ وَالتَّابِعِينَ وَلَيْسَ مَحَلُّهُ فِيمَنْ لَا يَدِينُ

اور صحابہ اور تابعین کی مناقضہ کیا اور قول ابن حزم کا محل اوسکے

إِلَّا بِقَوْلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَا يَعْتَقِدُ

حق نہیں جو نبی صلعم کے فرمودہ کی سوا دین نہیں سمجھتا اور بجز اسکی

حَلَالًا إِلَّا مَا أَحَلَّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَلَا حَرَامًا إِلَّا مَا

حلال نہیں جانتا جو اللہ نی اور اوسکی رسول نی حلال کیا ہی اور نہ سوا اوسکے حرام

حَرَّمَهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ لٰكِنْ مَا لَمْ يَكُنْ لَهُ عِلْمٌ بِمَا قَالَهُ

جانتا ہی جو اللہ نی اور اوسکی رسول نے حرام کردیا ہی لیکن چونکہ اوسکو نے صلعم کے

النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَا بِطَرِيقِ الْجَمْعِ

فرمودہ کا علم نہیں ہنا اور نہ حضرت کے

بَيْنَ الْمُخْتَلِفَاتِ مِنْ كَلَامِهِ وَلَا بِطَرِيقِ الِاسْتِنْبَاطِ مِنْ

کلام بین سی طریق الجمع بین المختلفات کا علم ہنا اور نہ حضرت کی کلام بین سی طریق

كَلَامِهِ اتَّبَعَ عَالِمًا رَاشِدًا عَلَى أَنَّهُ مُصِيبٌ فِيمَا يَقُولُ

استنباط کا علم ہنا تو عالم راہ بتا نیوالیکا مقید ہوگیا اس خیال پر کہ یہہ اپنی قول بین صواب

وَيُفْتِي ظَاهِرًا مُتَّبِعًا سُنَّةَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

پر ہی اور رسول اللہ صلعم کے سنت کا تابع ہوکر ظاہر فتوی دیتا ہی

وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَإِنْ ظَهَرَ خِلَافُ مَا يَظُنُّهُ أَقْلَعَ مِنْ

پھر اگر کبھی اوسکی مظنون کا خلاف ظاہر ہو جاوے تو

سَاعَتِهِ مِنْ غَيْرِ جِدَالٍ وَلَا إِصْرَارٍ فَهٰذَا كَيْفَ يُنْكِرُهُ

اوسیوقت اکھڑ جاوی اور پھر اصرار اور جھگڑا کریگا ایسا شخص اسکا کوئی انکار کیونکر کر سکتا ہے

أَحَدٌ مَعَ أَنَّ الْاِسْتِفْتَاءَ وَالْاِفْتَاءَ لَمْ يَزَلْ بَيْنَ الْمُسْلِمِيْنَ

باوجودیکہ استفتا یعنی اور فتوی دینا مسلمانون مین نبی صلے اللہ علیہ وسلم کے

مِنْ عَهْدِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَلَا فَرْقَ

وقت سے ہمیشہ چلا آیا ہے اور اسمین کچھ

بَيْنَ أَنْ يَسْتَفْتِيَ هٰذَا دَائِمًا أَوْ يَسْتَفْتِيَ هٰذَا حِيْنًا بَعْدَ

فرق نہین ہی کہ فتوا ہمیشہ اسسے لیا کرے یا کبھی کبھی لیا کرے بعد اسکی

أَنْ يَكُوْنَ مُجْمَعًا عَلٰى مَا ذَكَرْنَاهُ كَيْفَ لَا وَلَمْ يَخْلُ مِنْ

کہ وہ ہماری ذکر کیی ہوی پر متفق ہو گیا ہو ورنہ کیونکر نہو حالانکہ ہم

بِفَقِيْهٍ أَيًّا كَانَ أَنَّهُ أَوْحَى اللّٰهُ إِلَيْهِ الْفِقْهَ وَفَرَضَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُ

کسی فقیہ پر کوی ہو یہہ ایمان نہین لاتی ہین کہ اللہ نی فقہ اوسکو بذریعہ وحی کی پہنچی ہی اور

وَأَنَّهُ مَعْصُوْمٌ فَإِنِ اقْتَدَيْنَا بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ فَذٰلِكَ

ہم پر اسکی اطاعت فرض کردی ہی اور یہہ فقیہ معصوم ہی پس اگر ہم اونمین سی کسی فقیہ کی مقلد

لِعِلْمِنَا أَنَّهُ عَالِمٌ بِكِتَابِ اللّٰهِ وَسُنَّةِ رَسُوْلِهٖ فَلَا يَخْلُو

ہوتی ہین تو یہہ تقلید ایسی ہی کہ ہم جانتی ہین کہ یہہ فقیہ کتاب اللہ اور سنت رسول اللہ سی آگاہ ہی

قَوْلُهٗ إِمَّا أَنْ يَّكُوْنَ مِنْ صَرِيْحِ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ أَوْ مُسْتَنْبَطًا

سو اسکا قول اس سی خالی نہین کہ یا تو صریح کتاب اور سنت سی ماخوذ ہو گا یا ان دونو

عَنْهُمَا بِنَحْوٍ مِّنَ الْاِسْتِنْبَاطِ أَوْ عُرِفَ بِالْقَرَائِنِ أَنَّ الْحُكْمَ

سی کسیطرح کی استنباط کی ذریعہ سی مستنبط ہو گا یا اسنی بواسطہ قراین کے جان لیا ہو گا کہ

فِيْ صُوْرَةٍ مَّا مَنُوْطٌ بِعِلَّةٍ كَذَا وَاطْمَأَنَّ قَلْبُهٗ بِتِلْكَ

فلانی صورت مین حکم فلانی علت سی متعلق ہے اور اسی معرفت پر اسکی خاطر جمع

الْمَعْرِفَةِ فَقَاسَ غَيْرَ الْمَنْصُوْصِ عَلَى الْمَنْصُوْصِ فَكَأَنَّهٗ يَقُوْلُ ظَنَنْتُ

ہو گئی ہو گی سو اوسنی غیر منصوص حکم کو منصوص پر قیاس کر لیا ہی پس گویا کہ یہہ کہنا ہی میں نی ٹھیک گمان کر لیا ہے

اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ کُلَّمَا وُجِدَتْ

کہ رسول صلے اللہ علیہ وسلم نے یہہ فرمایا ہے جب یہہ علت

ھٰذِہِ الْعِلَّۃُ فَالْحُکْمُ ثَمَّۃَ ھٰکَذَا وَالْمَقِیْسُ مُنْدَرِجٌ فِی

پائی جاوے تو اوسجگہ یہہ ہے حکم ہی اور مقیس اس عموم کے

ھٰذَا الْعُمُوْمِ فَھٰذَا اَیْضًا مَعْرُوْفٌ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ

تلے داخل ہے سو یہہ بھی نبی صلے اللہ علیہ وسلم کیطرف

وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ وَلٰکِنْ فِیْ طَرِیْقِہٖ ظُنُوْنٌ وَلَوْلَا ذٰلِکَ

منسوب ہے لیکن اوسکے اس راہ میں ظن ہے نہ آور اگر ایسا نہو نا

لَمَا قَلَّدَ مُؤْمِنٌ لِمُجْتَھِدٍ فَاِنْ بَلَغَنَا حَدِیْثٌ مِّنَ الرَّسُوْلِ

تو کوئی مومن کسے مجتہد کا مقلد نہوتا پس اگر ہمکو رسول معصوم صلعم کے حدیث

الْمَعْصُوْمِ الَّذِیْ فَرَضَ اللّٰہُ عَلَیْنَا طَاعَتَہٗ بِسَنَدٍ

جسکی طاعت اللہ نے ہمپر فرض کی ہے صحیح سند سے

صَالِحٍ یَّدُلُّ عَلٰی خِلَافِ مَذْھَبِہٖ وَتَرَکْنَا حَدِیْثَہٗ

ایسے مجتہد کی کہ اوس فقہ کے مذہب کی خلاف پر دلالت کرتے ہو اور ہم اوس حدیث کو ترک

وَاتَّبَعْنَا ذٰلِکَ الْمُجْتَھِدَ فَمَنْ اَظْلَمُ مِنَّا وَمَا عُذْرُنَا یَوْمَ

کریں اور اوس مجتہد کے ہی تابع رہیں تو ہم سی بڑا ظالم کون ہی اور ہمارا عذر قیامت

یَقُوْمُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ بَابُ اخْتِلَافِ النَّاسِ

کے دن کیا ہوگا باب لوگونکے اختلاف کا

فِی الْاَخْذِ بِھٰذِہِ الْمَذَاھِبِ الْاَرْبَعَۃِ وَمَا یَجِبُ عَلَیْھِمْ

ان چارون مذہب کے تقلید میں اور اس سے اوپر کیا واجب ہوجاتا ہے

مِنْ ذٰلِکَ اِعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ فِی الْاَخْذِ بِھٰذِہِ الْمَذَاھِبِ

سمجھ لے کہ لوگ ان مذاہب کے تقلید کرنے میں

عَلٰی اَرْبَعَةِ مَنَازِلَ وَلِكُلِّ قَوْمٍ حَدٌّ لَا يَجُوْزُ اَنْ يَتَعَدَّوْهُ

چار قسم پر ہین اور ہر قوم یعنے قسم کی لیئے ایک حد معین ہے کہ اونکو اوسی پر رہنا جایز ہین ہے

اَحَدُهَا مَرْتَبَةُ الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ الْمُنْتَسِبِ اِلٰی صَاحِبِ مَذْهَبٍ

ایک مرتبہ مجتہد مطلق کا ہے کہ ان مذاہب مین سے

مِنْ تِلْكَ الْمَذَاهِبِ وَثَانِيْهَا مَرْتَبَةُ الْمُخَرِّجِ وَهُوَ الْمُجْتَهِدُ

کسے اہل مذاہب کیطرف منتسب ہونا ہی اور دوسرا مخرج کا مرتبہ ہے اور وہ مجتہد

فِی الْمَذْهَبِ وَثَالِثُهَا مَرْتَبَةُ الْمُتَبَحِّرِ فِی الْمَذْهَبِ الَّذِیْ حَفِظَ

فی المذہب ہونا ہے اور تیسرا متبحر فی المذہب کا مرتبہ ہے جو کہ

الْمَذْهَبَ وَاَتْقَنَهٗ وَهُوَ يَفْتِیْ بِمَا اَتْقَنَ وَحَفِظَ مِنْ مَذْهَبِ

مذہب کو خوب محفوظ رکھتا ہی اور منضبط کرلیا ہی اور وہ اپنی اضباط اور اپنی اصحاب کے حفظ

اَصْحَابِهٖ وَرَابِعُهَا الْمُقَلِّدُ الصِّرْفُ الَّذِیْ يَسْتَفْتِیْ عُلَمَاءَ

مذہب کی موافق فتوی دیتا ہی اور چوتھا صرف مقلد ہی جو کہ مذاہب کے علماء سے فتوے

الْمَذَاهِبِ وَيَعْمَلُ عَلٰی فَتَاوٰهُمْ وَكُتُبُ لِقَوْمٍ مَشْحُوْنَةٍ بِشُرُوْطٍ

پوچھتا ہے اور اونکے فتوے پر عمل کرتا ہے اور فقہاء کے کتابین

كُلِّ مَنْزِلٍ وَاَحْكَامِهٖ اِلَّا اَنَّ مِنَ النَّاسِ مَنْ لَا يُمَيِّزُ

ہر مرتبہ کے شروطون اور احکام سی پرہین لیکن بعضے اسنے آدمی ہین کہ ان مراتب

بَيْنَ الْمَنَازِلِ فَيَخْبِطُ فِیْ تِلْكَ الْاَحْكَامِ وَيَظُنُّهَا مُتَنَاقِضَةً

مین تمیز نہین کرسکتے پھر وہ ان احکام مین خبط میں جاتے ہین اور اون مراتب کو متناقض

فَاَرَدْنَا اَنْ نَجْعَلَ لِكُلِّ مَنْزِلٍ فَصْلًا وَنُشِيْرَ اِلٰی اَحْكَامِ

گمان کرلیتے ہین سو ہمنے یہہ ارادہ کیا ہے کہ ہر مرتبہ کے جداگانہ فصل بنادین اور ہر مرتبہ

كُلِّ مَنْزِلٍ عَلٰی حِدَةٍ فَصْلٌ فِی الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ الْمُنْتَسِبِ

کے احکام کیطرف الگ الگ اشارہ کردین فصل مجتہد مطلق منتسب کے حال مین

وَقَدْ قَدَّمْنَا شَرْطَهُ فَلَا نُعِيدُهُ وَحَاصِلُ كُلِّ ذٰلِكَ

اور اسکے شرط ہم پہلی بیان کر چکی ہین سو اب نہین دوہراتی اور اون سب شرطو کا

اَنَّهُ الْجَامِعُ بَيْنَ عِلْمِ الْحَدِيثِ وَالْفِقْهِ الْمَرْوِيِّ عَنْ اَصْحَابِهِ

حاصل یہہ ہی کہ مجتہد مطلق منتسب ہوتا ہی کہ جامع ہو علم حدیث اور فقہ مین جو اوسکی اصحابہ سی مروی ہی

وَاُصُولِ الْفِقْهِ كَحَالِ كِبَارِ الْعُلَمَاءِ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ وَهُمْ

اور اصول فقہ مین جیسی شافعی مذہب مین بڑی بڑے علماء کا حال تہا اور

وَاِنْ كَانُوا كَثِيرِينَ فِي اَنْفُسِهِمْ لٰكِنَّهُمْ اَقَلُّونَ بِالنَّظَرِ

اگرچہ یہہ علما اپنی گنتی مین بہت ہین پر اور مراتب کے اعتبار سے بہت تہوڑے

اِلَى الْمَنَازِلِ الْاُخْرٰى وَحَاصِلُ صَنِيعِهِمْ عَلٰى مَا اسْتَقْرَأْنَا

ہین اور اسکے عمل درآمد کا حاصل ہمارے تلاش کے موافق

مِنْ كَلَامِهِمْ اَنْ تَعْرِضَ الْمَسَائِلَ الْمَنْقُولَةَ عَنْ مَالِكٍ

جو اونکی کلام سی ہوی ہی یہہ ہی کہ مسائل کا پیش کرنا جو کہ امام مالک

وَالشَّافِعِيِّ وَاَبِي حَنِيفَةَ وَالثَّوْرِيِّ وَغَيْرِهِمْ مِنَ الْمُجْتَهِدِينَ

اور امام شافعی اور ابو حنیفہ اور ثوری وغیرہ مقبول مجتہدون سی منقول ہے

الْمَقْبُولَةِ وَمَذَاهِبِهِمْ وَفَتَاوَاهُمْ عَلٰى مُؤَطَّا مَالِكٍ رح

اور اونکے مذاہب اور فتووں کا پیش کرنا امام مالک کے موطا پر

وَالصَّحِيحَيْنِ ثُمَّ عَلٰى اَحَادِيثِ التِّرْمِذِيِّ وَاَبِي دَاوُدَ

اور صحیحین یعنی مسلم اور بخاری پر تہا پہر اونکے بعد ترمذی اور ابوداؤد کے

فَاَيُّ مَسْئَلَةٍ وَافَقَهَا السُّنَّةُ نَصًّا اَوْ اِشَارَةً اَخَذُوا

حدیثون پر پہر جو مسئلہ سنت سی باعتبار نص کے یا اشارہ کے موافق نکلتا

بِهَا وَعَوَّلُوا عَلَيْهَا وَاَيُّ مَسْئَلَةٍ خَالَفَتْهَا السُّنَّةُ فَخَالَفَةٌ

تو اوسکو لے لیتے اور اوسپر اعتماد کرتے اور جو مسئلہ سنت کے صریح خلاف ہوتا

صَرِيحَةً رَدُّوهَا وَتَرَكُوا الْعَمَلَ بِهَا وَأَيُّ مَسْئَلَةٍ اخْتَلَفَتْ

صریحہ خلاف ہوتا اوسکو رد کرتے اور اوسپر عمل ترک کرتے اور جس مسئلہ میں حدیثیں

فِيهَا الْحَدِيثُ وَالْآثَارُ اجْتَهَدُوا فِي تَطْبِيقِ بَعْضِهَا

اور آثار مختلف ہوتے تو اونکے تطبیق میں ایک کو اسکے اجتہاد کرتے

بِبَعْضٍ إِمَّا بِحَمْلِ الْمُفَسَّرِ قَاضِيًا عَلَى الْمُبْهَمِ وَتَنْزِيلِ كُلِّ

یا تو مفسر کو مبہم کا حکم ٹھہراتے ہیں اور ہر حدیث

حَدِيثٍ عَلَى صُورَةٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ فَإِنْ كَانَتْ مِنْ بَابِ

کو ایک صورت پر قائم کرتے یا اور کچھ کرتے پس اگر مسئلہ مسنون ہوتے

السُّنَنِ وَالْآدَابِ فَلِكُلِّ سُنَّةٍ وَإِنْ كَانَتْ مِنْ

یا آداب ہونیکا ہوتا تو وہ سب مسنون ہوتے اور اگر مسئلہ

بَابِ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ أَوْ مِنْ بَابِ الْقَضَاءِ وَاخْتَلَفَتْ

حلت اور حرمت کا یا درباب قضا ہوتا اور اوسمیں

فِيهَا الصَّحَابَةُ وَالتَّابِعُونَ وَالْمُجْتَهِدُونَ جَعَلُوهَا عَلَى

صحابہ اور تابعین اور مجتہد مختلف ہوتے تو اوسکو

قَوْلَيْنِ أَوْ عَلَى أَقْوَالِهِمْ وَلَمْ يُنْكِرُوا عَلَى أَحَدٍ فِيمَا أَخَذَ

دو قول پر یا کئی قولوں پر ٹھہراتے اور کسکے پر اعتراض نہ کرتے ہیں اسمیں کہ

مِنْهَا وَرَأَوْا فِي الْأَبْرِسْعَةَ إِذَا كَانَ يَشْهَدُ الْحَدِيثُ

اوسنے جو قول اختیار کر لیا اور اوس امر میں فراخی بجوہ کرتی جبکہ حدیث اور

وَالْآثَارُ لِكُلِّ جَانِبٍ ثُمَّ اسْتَفْرَغُوا جُهْدَهُمْ فِي مَعْرِفَةِ

آثار ہر جانب کے شاہد ہوتے پھر وہ اپنے مقدور کو اوسکے

الْأَوْلَى وَالْأَرْجَحِ إِمَّا بِقُوَّةِ الرِّوَايَةِ أَوْ بِعَمَلِ أَكْثَرِ

اور اغلب کی دریافت میں خوب صرف کرتے وہ اولویت یا روایت کی قوت سے ہوتی یا اوسپر اکثر

الصحابة به او كونه مذهب جمهور المجتهدين او موافقا

صحابہ کے عمل کرنے سے یا اس سبب سے کہ جمہور مجتہدون کا مذہب ہوگیا یا قیاس سے

للقياس كفيا لنظرائه ثم عملوا بذلك الاقوى من غير نكير

اپنے نظیرون کے برابر موافق ہوگیا پھر اوس اقوے پر عمل کرنے سے کسی پر اعتراض نہین ہتا

على احد ممن اخذ بالقول الآخر فان لم يجدوا في المسئلة

جسنے دوسرا قول یعنے مرجوح اختیار کرلیا پس اگر مسئلہ مین ان طبقون مین سے

حديثا من بيتك الطبقتين اجالوا قداح نظرهم في شواهد

حدیث نہ پانے تو اپنی فکر کے تیرون کو تیسری طبقہ کے ظاہر

اقوالهم من الطبقة الثالثة من كتب الحديث والى ما

اقوال مین حدیث کے کتابون سے اور جو دلیل اور علت اونکی

يفهم من كلامهم من الدليل والتعليل فاذا اطمأن

کلام سے مفہوم ہوتے اوس مین جولانے دیتے پھر کسی بات پر اگر اونکی خاطر

الخاطر لشئ اخذوا به فان لم يطمئن لشئ مما ذكروه

جمع ہوجاتے تو وہی اختیار کرتے اور اگر کسی بات پر اونکے مذکورہ مین سے اطمینان نہوتا

واطمأن بغيره وكانت المسئلة مما ينفذ فيه اجتهاد

اور اوسکے غیر پر اطمینان ہوجاتا اور وہ مسئلہ ہے اس قسم کا ہوتا جسمین مجتہد کے اجتہاد کا

المجتهد ولم يسبق فيه اجماع وقام عندهم الدليل الصريح

دخل ہووے اور اوسمین اجماع نہوا ہو اور کوئی صریح دلیل اونکے عندیہ مین قایم ہوجاتے

قالوا به مستعينين بالله متوكلين عليه وهذا بات نادر

تو اوسکی قایل ہوجاتی اسحال مین کہ اللہ سے استعانت مانگتی اور اوسی پر توکل کرتے اور اس قسم کا مادہ نادر

الوقوع صعب المرتقى يجتنبون مزالقه اشد اجتناب و

إِنْ لَمْ يَقُمْ عِنْدَهُمْ دَلِيلٌ صَرِيحٌ اتَّبَعُوا السَّوَادَ الْأَعْظَمَ وَ

اگر اونکے عندیہ مین کوئی دلیل صریح قایم نہونے تو انہوہ کثیر کا اتباع کرتے اور

أَيَّ مَسْئَلَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَصْرِيحٌ أَوْ تَعْلِيلٌ صَحِيحٌ مِنَ السَّلَفِ

جس مسئلہ مین سلف سے تصریح یا صحیح تعلیل نہو تو

اِسْتَفْرَغُوا الْجُهْدَ فِي طَلَبِ نَصٍّ أَوْ إِشَارَةٍ أَوْ إِيمَاءٍ مِنَ الْكِتَابِ

کتاب و سنت کے نص یا اشارہ یا ایما کے طلب مین

وَالسُّنَّةِ أَوْ أَثَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِينَ فَإِنْ وَجَدُوا قَالُوا

یا صحابہ اور تابعین کے اثر کے تلاش مین محنت خوب صرف کرنے پہر اگر اسمین سی کچہہ ملگیا تو اوسکو

بِهِ وَلَيْسَ عِنْدَهُمْ أَنْ يُقَلِّدُوا عَالِمًا وَاحِدًا فِي كُلِّ مَا قَالَ

قائل ہوجاتی اور اونکے یہہ رای نہین ہے کہ کسے ایک عالم کے جو وہ بیان کرے

اِطْمَأَنَّتْ بِهِ نُفُوسُهُمْ أَوْلَا وَإِنْ كُنْتَ فِي رَيْبٍ مِمَّا ذَكَرْنَا

اوسی اطمینان خاطر ہو یا نہو مقلدین جاے اور اگر تجھکو ہمارے بیان مین شک ہو

فَعَلَيْكَ بِكُتُبِ الْبَيْهَقِيِّ وَكِتَابِ مَعَالِمِ السُّنَنِ وَشَرْحِ السُّنَّةِ

تو تجھکو لازم ہے کہ بیہقی کے کتابین اور کتاب معالم السنن اور بغوے کی شرح السنہ کا مطالعہ

لِلْبَغَوِيِّ فَهَذِهِ طَرِيقَةُ الْمُحَقِّقِينَ مِنْ فُقَهَاءِ الْمُحَدِّثِينَ

کرے پس فقہا محدثین مین سی محققین کا یہہ طریقہ تہا

وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَهُمْ غَيْرُ الظَّاهِرِيَّةِ مِنْ أَهْلِ الْحَدِيثِ الَّذِينَ

اور ایسے لوگ بہت تہوڑے ہین اور یہہ لوگ اہل حدیث مین سی اونسی جو کہ ظاہری ہین اور

لَا يَقُولُونَ بِالْقِيَاسِ وَلَا الْإِجْمَاعِ وَغَيْرِ الْمُتَقَدِّمِينَ مِنَ

قیاس کے قائل نہین ہین اور نہ اجماع کے اور متقدمین محدثین

أَصْحَابِ الْحَدِيثِ مِمَّنْ لَمْ يَلْتَفِتُوا إِلَى أَقْوَالِ الْمُجْتَهِدِينَ

سے اونسی جو کہ مجتہدین کے اقوال کے طرف اصلا توجہہ نہین کرتے الگ ہین

أصلا ولكنهم أشبه الناس بأصحاب الحديث لأنهم صنعوا في

ولیکن یہہ لوگ اصحاب حدیث سے بہت مشابہ ہین کیونکہ اونہون نے مجتہدین کے

أقوال المجتهدين ما صنع أولئك في مسائل الصحابة و

اقوال مین وہ کیا ہے جو اون لوگون نے صحابہ اور تابعین کے مسائل مین کیا

التابعين فصل في المجتهد في المذهب وفيه مسائل مسألة

پہلا فصل مجتہد فی المذہب کے حال مین اور اسمین کئی مسئلے ہین مسئلہ

اعلم أن الواجب على المجتهد في المذهب أن يحصل من

یاد رکہہ کہ مجتہد فی المذہب پر یہہ واجب ہے کہ سنن اور آثار مین سے

السنن والآثار ما يحترز به من مخالفة الحديث الصحيح

اتنے استعداد حاصل کرلے کہ اوسکے ذریعہ سے صحیح حدیث اور سلف کے

واتفاق السلف ومن دلائل الفقه ما يقتدر به على

اتفاق کے مخالفت سے بچ جاوے اور فقہی دلائل مین سے اتنے کہ اوسکی ذریعہ سے اپنی اسائندہ

معرفة ماخذ أصحابه في أقوالهم وهو معنى ما في الفتاوى

کے اقوال کی ماخذ کے معرفت پر قادر ہوجاوی اور یہہ ہے مراد ہے اوس قول سے جو فتاوے

السراجية لا ينبغي لأحد أن يفتي إلا أن يعرف أقاويل

سراجیہ مین ہے یعنے کسیکو مناسب نہین کہ فتوے دیا کرے مگر اوسوقت کہ علماء کے اقاویل سے

العلماء ويعلم من أين قالوا ويعرف معاملات الناس فإن

واقف ہوجاوی اور یہہ جان جاوے کہ وہ کہان سے کہتے ہین اور لوگون کے معاملات سے واقف ہوجاوی پس اگر

عرف أقاويل العلماء ولم يعرف مذاهبهم فإن سئل

علما کے اقاویل تو جان لیے اور اونکے مذاہب سے واقف نہوا پھر اگر اوس سے ایسا

عن مسئلة يعلم أن العلماء الذين يتخذ مذهبهم

مسئلہ پوچہین کہ یہہ جانتا ہو کہ اون علماء نے جنکا اوسنے مذہب اختیار کر رکہا ہے

قد اتفقوا عليه فلا باس بان يقول هذا جائز وهذا لا يجوز

اسپر بیشک اتفاق کیا ہے تو کچھ ڈر نہین ہے کہ یہہ کہدے یہہ جایز ہے اور یہہ نہین جایز ہے

ويكون قوله على سبيل الحكاية وان كانت مسئلة قد

اور اوسکا یہہ قول بر سبیل حکایت ہوویگا اور اگر مسئلہ ایسا ہو کہ

اختلفوا فيها فلا باس بان يقول هذا جائز في قول فلان

علمانے اوسمین اختلاف کیا ہی تو کچھہ ڈر نہین ہے کہ کہدے یہہ فلانے کے قول مین جایز ہے

وفي قول فلان لا يجوز وليس له ان يختار فيجيب بقوله

اور فلانی کے قول مین جایز نہین ہے اور اسکو یہہ اختیار نہین ہے کہ ایک جانب کو اختیار کرکے اور کسی ایک کے

بعضهم مما لم يعرف حجتهم وفي فصول العمادية في الفصل

قول کا جواب دیدی جبتک اوسکی حجت سی واقف نہو اور فصول عمادیہ کے پہلے فصل مین ہے

الاول وان لم يكن من اهل الاجتهاد لا يحل له ان يفتي

اور اگر اجتہاد والا نہو تو اوسکو یہہ حلال نہین ہے کہ فتوی دیا کرے

الا بطريق الحكاية فيحكي ما يحفظ من اقوال الفقهاء و

ہان بطریق حکایت فتوے دی تو دی پس فقہا کی اقوال مین جو یاد رکہتا ہو بیان کردے اور

عن ابي يوسف وزفر وعافية بن زيد انهم قالوا لا يحل

ابو یوسف اور زفر اور عافیہ بن زید سی منقول ہی کہ وہ کہتے تھے کہ یہہ حلال نہین

لاحد ان يفتي بقولنا ما لم يعلم من اين قلنا وفيها ايضا

ہے کہ ہمارے قول کا فتوے دیوے جبتک یہہ خبر نہو کہ ہمنے کہان سی کہا ہے اور فصول عمادیہ مین ہے

عن بعضهم قالوا لو ان الرجل حفظ جميع كتب اصحابنا لا بد

بعضون سے منقول ہے کہ کہتے ہین اگر کوئی شخص ہمارے اصحاب کی تمام کتابین یاد کرلے تو یہہ ضرور ہے

ان يتلمذ للفتوى حتى يهتدي اليه لان كثيرا من المسائل

أَجَابَ عَنْهَا أَصْحَابُنَا عَلَى عَادَةِ أَهْلِ بَلَدِهِمْ وَمُعَامِلَاتِهِمْ

ہمارے اصحاب نے اپنے شہر والون کی عادت اور معاملات کے موافق جواب دیا ہے

فَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُفْتٍ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَادَةِ أَهْلِ بَلَدِهِ وَزَمَانِهِ

سو ہر ایک مفتے کو مناسب ہی کہ اپنے شہر اور زمانہ کے لوگون کے عادت کو لحاظ کرے

فِيمَا لَا يُخَالِفُ الشَّرِيعَةَ فِي عُمْدَةِ الْأَحْكَامِ مِنَ الْمُحِيطِ فَأَمَّا

جہان کہ شریعت کے مخالف نہین ہے محیط مین سے عمدۃ الاحکام مین ہے پس رہے

أَهْلُ الِاجْتِهَادِ مَنْ يَكُونُ عَالِمًا بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَ

اہل اجتہاد سو وہ ہین جو کتاب اور سنت اور

الْآثَارِ وَوُجُوهِ الْفِقْهِ وَمِنَ الْخَانِيَّةِ نُقِلَ عَنْ بَعْضِهِمْ

آثار اور فقیہے لوجیہات کے عالم ہون اور خانیہ مین بعضون سے منقول ہے

لَا بُدَّ لِلِاجْتِهَادِ مِنْ حِفْظِ الْمَبْسُوطِ وَمَعْرِفَةِ النَّاسِخِ وَالْمَنْسُوخِ

اجتہاد کیواسطے مبسوط کا یاد رکھنا اور ناسخ اور منسوخ

وَالْمُحْكَمِ وَالْمُؤَوَّلِ وَالْعِلْمِ بِعَادَاتِ النَّاسِ وَعُرْفِهِمْ فِي

اور محکم اور ماول کی معرفت اور لوگونکے عادات اور عرف کے آگاہی ضرور ہے

السِّرَاجِيَّةِ قِيلَ أَدْنَى شُرُوطِ الِاجْتِهَادِ حِفْظُ الْمَبْسُوطِ ذُكِرَ

سراجیہ مین ہے کہتے ہین کہ اجتہاد کے شرطون مین سے کم سے کم مبسوط کا یاد رکھنا ہے یہہ

هٰذِهِ الرِّوَايَاتُ فِي خِزَانَةِ الْمُفْتِينَ أَقُولُ هٰذِهِ الْعِبَارَاتُ

روایات خزانۃ المفتین مین مذکور ہین مین کہتا ہون کہ ان عبارتون کے

مَعْنَاهَا الْفَرْقُ بَيْنَ الْمُفْتِي الَّذِي هُوَ صَاحِبُ تَخْرِيجٍ وَبَيْنَ

معنے فرق کرنا اوس مفتی مین جو تخریج کرتا ہو اور اوس

الْمُفْتِي الَّذِي هُوَ مُتَبَحِّرٌ فِي مَذْهَبِ أَصْحَابِهِ يُفْتِي عَلَى سَبِيلِ

مفتی مین جو اپنے اساتذہ کے مذہب مین متبحر ہو کہ سبیل حکایت فتوے

الحكاية لا على سبيل الاجتهاد مسئلة اعلم ان القاعدة

دیتا ہو بسبیل اجتہاد نہین مسئلہ سمجھ لے کہ فقہاء

عند محققي الفقهاء ان المسائل على اربعة اقسام قسم تقرر

محققین کے نزدیک قاعدہ یہہ ہی کہ مسائل چار قسم پر ہین ایک قسم یہہ کہ

في ظاهر المذهب وحكمه ان يقبلوه على كل حال وافقت

جو ظاہر مذہب مین ٹہیر گیا ہی اسکا حکم یہہ ہے کہ بہر حال اسکو قبول کرین اصول کے

الاصول او خالفت ولذلك ترى صاحب الهداية و

موافق ہو یا مخالف اور اسیواسطے مصنف ہدایہ وغیرہ کو تو دیکہتا

غيره يتكلفون ببيان الفرق في مسائل التجنيس وقسم

ہے کہ تجنیس کے مسائل مین فرق تکلف سے بیان کرتے ہین اور ایک قسم

هو رواية شاذة عن ابي حنيفة رح وصاحبيه وحكمه

وہ جنکی امام ابوحنیفہ رح اور صاحبین سے شاذ روایت ہے اسکا حکم یہہ ہے

ان لا يقبلوه الا اذا وافق الاصول وقسم في الهداية و

کہ مسلم نرکہین مگر اوس صورت مین کہ اصول سے موافق ہو اور ہدایہ

نحوها من تصحيح لبعض الروايات الشاذة لحال الدليل و

وغیرہ مین بعضے روایات شاذہ کے تصحیح دلیل کے امداد سے بہت ہی اور

قسم هو تخريج من المتاخرين اتفق عليه جمهور الاصحاب

ایک قسم متاخرین کے ایسے تخریج ہے کہ اوسپر جمہور اصحاب متفق ہین اسکا

وحكمه انهم يفتون به على كل حال وقسم هو تخريج

حکم یہہ ہے کہ اوسپر بہر حال فتوے دیوین اور ایک قسم وہ جو متاخرین کی ایسی

منهم لم يتفق عليه جمهور الاصحاب وحكمه ان يعرضه

المفتي على الاصول والنظائر من كلام السلف فان وجده
مفتے اوسکو اصول اور نظائر پر سلف کے کلام مین سے مطابق کرے پہر اگر اوسکے
موافقا لها اخذ به والا ترکه في خزانة الروايات نقلا
موافق نکلے تو اختیار کرے نہین تو چھوڑ دے خزانۃ الروایات مین فقیہہ
عن بستان الفقيه ابي الليث في باب الاخذ عن الثقات
ابو اللیث کے بستان باب الاخذ عن الثقات مین سے منقول ہے
ولو ان رجلا سمع حديثا او سمع مقالة فان لم تكن القائل
اور اگر کسے شخص نے حدیث سنی یا کسیکا مقولہ سنا پس اگر قائل ثقہ نہین
ثقة فلا يسعه ان يقبل منه الا ان يكون قولا يوافق
ہے تو اوسکو روا نہین ہے کہ اوسی تسلیم کرے ہان اگر وہ قول اصول کے
الاصول فيجوز العمل به والا فلا وكذا لو وجد حديثا
موافق ہو تو اوسپر عمل جایز ہے اور نہین تو جایز نہین اوایسے ہی اگر اوسنے حدیث یا
مكتوبا او مسئلة فان كان موافقا للاصول جاز ان
کوئے مسئلہ لکہا ہوا دیکہا تو وہ اگر اصول کے موافق ہے تو اوسپر عمل جایز
يعمل به والا فلا وفي البحر الرائق عن ابي الليث قال سئل
ہے اور نہین تو جایز نہین اور بحر الرائق مین ابو اللیث سے ہے کہتا ہے
ابو نصر عن مسئلة وردت عليه ما تقول رحمك الله
ابو نصر سے ایک مسئلہ پوچہا کہ اوسپر پیش ہوا تہا کیا کہتے ہو خدا تمپر رحمت کرے
تعالى وقعت عندك كتب اربعة كتاب ابراهيم بن
تمہارے پاس چار کتابین ہین ابراہیم بن رستم کے
رستم واداب القاضي عن الخصاف وكتاب المجرد وكتاب
کتاب اور خصاف کے اداب القاضے اور کتاب المجرد اور کتاب

النوادر من جهة هشام هل يجوز لنا ان نفتي منها او لا وهذه

النوادر ہشام کے جہت سے ایا ہمکو جائز ہے کہ انکے موافق فتوے دیوین یا نہین اور یے

الكتب محمودة عندك فقال ما صح عن اصحابنا فذلك علم

کتابین تمہاری رای مین محمود ہین پس ابونصر نے جواب دیا جو ہمارے اساتذہ سے ثابت ہوچکا ہی سو وہ ہی

محبوب مرغوب فيه مرضي به واما الفتيا فاني لا ارى

محبوب اور مرغوب اور پسندیدہ ہے اور رہا فتوی دینا سو مین کسیکے حق مین جایز

لاحد ان يفتي بشيء لا يفهمه ولا يحتمل اثقال الناس فان

نہین دیکھتا کہ ایسی بات کا فتوے دیوی جسکو نہین سمجھتا اور لوگون کا بوجھنہ اوٹھاوے پس اگر

كانت مسائل قد اشتهرت وظهرت واتجلت عن اصحابنا

وہ ایسے مسایل ہون کہ ہمارے اساتذہ سے مشہور اور ظاہر اور واضح ہین تو

رجوت ان يسع لي الاعتماد عليها في النوازل مسئلة اعلم

امید ہے کہ حوادث مین اونپر اعتماد کے گنجایش ہو مسئلہ سمجھ لے

ان المسئلة اذا كانت ذات اختلاف بين ابي حنيفة وصاحبيه

کہ مسئلہ اگر ینما ہین امام ابوحنیفہ رح اور صاحبین کے مختلف فیہ ہو

فحكمها ان المجتهد في المذهب يختار من اقوالهم ما هو اقوى

تو اوسکا یہ حکم ہے کہ مجتہد فی المذہب اون کے اقوال مین سے وہ اختیار کرے جسکی دلیل

دليلا واقيس تعليلا وارفق بالناس ولذلك افتى جماعات

قوے اور علت قیاس کے موافق اور لوگونکے حق مین سہل ہو اور اسے لیے حنفیہ علما

من علماء الحنفية على قول محمد في طهارة الماء المستعمل

کی جماعات نے مستعمل پانے کے طہارت مین امام محمد کے قول پر فتوے

على قولهما في اول وقت العصر والعشاء وفي جواز المزارعة

دیا ہے اور عصر اور عشا کے اول وقت مین اور مزارعہ کے جواز مین

وَكُتُبُهُمْ مَشْحُونَةٌ بِذٰلِكَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى إِيرَادِ النُّقُولِ وَكَذٰلِكَ

اور اونکی کتابین اسی بہری ہوئی ہین نقل بیان کرنیکے کچھہ حاجت نہین ہے اور یہی

الْحَالُ فِي مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ فِي الْمِنْهَاجِ وَغَيْرِهِ فِي الْفَرَائِضِ أَنَّ

حال امام شافعی کے مذہب مین ہے منہاج وغیرہ مین فرائض کے باب مین ہے کہ

أَصْلَ الْمَذْهَبِ عَدَمُ تَوْرِيثِ ذَوِي الْأَرْحَامِ وَقَدْ أَفْتَى الْمُتَأَخِّرُونَ

اصل مذہب تو ذوی الارحام کے عدم توریث کا ہی اور بیشک متاخرین نے

عِنْدَ عَدَمِ انْتِظَامِ بَيْتِ الْمَالِ بِتَوْرِيثِهِمْ وَقَدْ نَقَلَ فَقِيهُ الْيَمَنِ

بروقت غیر منتظم ہونے بیت المال کے اونکی وراثت کا فتوی دیا ہی اور فقیہ یمن ابن زیاد

ابْنُ زِيَادٍ فِي فَتَاوَاهُ مَسَائِلَ أَفْتَى الْمُتَأَخِّرُونَ فِيهَا بِخِلَافِ الْمَذْهَبِ

نے اپنی فتاوی مین ایسی بہت مسئلے ذکر کی ہین کہ متاخرین نے مسائل مین بخلاف مذہب

مِنْهَا إِخْرَاجُ الْفُلُوسِ مِنَ الزَّكٰوةِ الْمَفْرُوضَةِ مِنَ النَّقْدَيْنِ وَعُرُوضِ

فتوی دیا ہی ایک یہہ کہ سونے چاندی اور اسباب تجارت کی زکوۃ مفروضہ مین سی فلوس کا ادا کرنا بلقینی نے

التِّجَارَةِ أَفْتَى الْبُلْقِينِيُّ بِجَوَازِهِ وَقَالَ أَعْتَقِدُ جَوَازَهُ وَلٰكِنَّهُ

اوسکے جواز کا فتوے دیا ہی اور کہا ہی کہ مین اسکو جائز جانتا ہون پر یہہ

مُخَالِفٌ لِلْمَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ وَتَبِعَ الْبُلْقِينِيَّ فِي ذٰلِكَ الْبُخَارِيُّ

شافعی مذہب کے خلاف ہے اور بلقینی اس مسئلہ مین بخاری کا تابع ہوا ہے

وَمِنْهَا دَفْعُ الزَّكٰوةِ إِلَى الْأَشْرَافِ الْعَلَوِيِّينَ أَفْتَى الْإِمَامُ فَخْرُ

اور اونہین سی یہہ ہے کہ اشراف علویین کو زکوۃ کا دینا امام فخر الدین الرازی نے

الدِّينِ الرَّازِيُّ بِجَوَازِهِ فِي هٰذِهِ الْأَزْمِنَةِ حِينَ مُنِعُوا سُهْمَهُمْ

اسکے جواز کا اس زمانہ مین فتوے دیا ہے جب اونکا حصہ

مِنْ بَيْتِ الْمَالِ وَضُرَّهُمُ الْفَقْرُ وَمِنْهَا بَيْعُ النَّحْلِ فِي الْكُوَارَاتِ مَعَ

بیت المال سے بند ہوگیا اور اونکو حاجت نی بگڑی اور ایک یہہ ہی شہد کے بکھیوں کا محال مین موم وغیرہ

مَا فِيهَا مِنْ شَمْعٍ وَغَيْرِهِ اَجَابَ الْبَلْقِينِي بِالْجَوَازِ وَنَقَلَ ابْنُ زِيَادٍ

جو اوسمین ہوتا ہی بیچتا بلقینی نے اسکی جواز کا جواب دیا ہی ابن زیاد نے

عَنِ الْاِمَامِ ابْنِ عُجَيْلٍ اَنَّهُ قَالَ ثَلٰثُ مَسَائِلَ فِي الزَّكٰوةِ يُفْتٰى

امام بن عجیل سے نقل کیا ہی کہ وہ کہتا ہی زکوۃ کے تین مسئلے ہین کہ اونمین بخلاف

فِيهَا بِخِلَافِ الْمَذْهَبِ نَقْلُ الزَّكٰوةِ وَدَفْعُ الزَّكٰوةِ اِلٰى وَاحِدٍ وَ

مذہب فتوے ہوا ہے زکوۃ کا نقل کرنا اور زکوۃ ایک کو دیدینا اور

دَفْعُهَا اِلٰى اَحَدِ الْاَصْنَافِ اَقُولُ وَعِنْدِي فِي ذٰلِكَ رَاْيٌ وَهُوَ

سات قسم مین سے ایک قسم کو دینا مین کہتا ہون میری عندیہ مین اسمین یہہ رائی ہے کہ

اَنَّ الْمُفْتِيَ فِي الْمَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ رح سَوَاءٌ كَانَ مُجْتَهِدًا فِي الْمَذْهَبِ

شافعی مذہب کا مفتی برابر ہے کہ مجتہد فی المذہب ہو

اَوْ مُتَبَحِّرًا فِيهِ اِذَا احْتَاجَ فِي مَسْئَلَةٍ اِلٰى غَيْرِ مَذْهَبِهِ فَعَلَيْهِ

یا متبحر فی المذہب اگر کسی مسئلہ مین اپنی خلاف مذہب کا حاجتمند ہو جاوے تو

بِمَذْهَبِ اَحْمَدَ رح فَاِنَّهُ اَجَلُّ اَصْحَابِ الشَّافِعِيِّ رح عِلْمًا وَدِيَانَةً

اوسکو امام احمد رح کا مذہب لازم ہے کیونکہ وہ باعتبار علم اور دیانت اصحاب شافعی مین بہت جلیل القدر

وَمَذْهَبُهُ عِنْدَ التَّحْقِيقِ فَرْعٌ لِمَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ رح وَوَجْهٌ

ہے اور اوسکا مذہب حقیقت مین شافعی مذہب کے فرع ہے اور اوسکے

مِنْ وُجُوهِهِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ فَصْلٌ فِي الْمُتَبَحِّرِ فِي الْمَذْهَبِ وَهُوَ

اقسام مین سے ایک قسم ہی واللہ اعلم فصل متبحر فی المذہب کے حال مین اور وہ

الْحَافِظُ لِكُتُبِ مَذْهَبِهِ وَفِيهِ مَسَائِلُ مَسْئَلَةٌ مِنْ شَرْطِهِ

اپنے مذہب کے کتابونکا حافظ ہوتا ہے اور اسمین کئی مسئلہ ہین مسئلہ اسکے شرط

اَنْ يَكُونَ صَحِيحَ الْفَهْمِ عَارِفًا بِالْعَرَبِيَّةِ وَاَسَالِيبِ الْكَلَامِ وَ

یہہ ہی کہ صحیح الفہم عربیت دان اور کلام کے اسلوب

مَرَاتِبَ التَّرْجِيحِ مُتَفَطِّنًا لِمَعَانِي كَلَامِهِمْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ غَالِبًا

اور ترجیح کے مراتب سے آگاہ ہو اونکے کلام کی معنے کا وہ فہم غالبا اوسپر

تَقْيِيدُ مَا يَكُونُ مُطْلَقًا فِي الظَّاهِرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ الْمُقَيَّدُ وَالْعَكْسُ

ظاہر میں مطلق کے قید لگانا اور اوس سے مقید مراد لینا پوشیدہ نہ ہے اور

مَا يَكُونُ مُقَيَّدًا فِي الظَّاهِرِ وَالْمُرَادُ مِنْهُ الْمُطْلَقُ نَبَّهَ عَلَى

مقید کا ظاہر میں مطلق ہونا اور اس سے مراد مطلق لینا اسپر پوشیدہ نہ ہی اسپر

ذَلِكَ ابْنُ نُجَيْمٍ فِي الْبَحْرِ الرَّائِقِ وَيَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُفْتِيَ إِلَّا

ابن نجیم نے بحر الرائق میں تنبیہ کے ہی اور اوسپر واجب ہی دو میں سے

بِأَحَدِ وَجْهَيْنِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُ طَرِيقٌ صَحِيحٌ يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ

بدون ایک وجہ کا فتوی نہ دیوے یا تو اوسکے عندیہ میں امام تک طریق صحیح معتمد علیہ قایم

إِلَى إِمَامِهِ أَوْ يَكُونَ الْمَسْئَلَةُ فِي كِتَابٍ مَشْهُورٍ تَدَاوَلَتْهُ

ہو یا وہ مسئلہ ایسی مشہور کتاب میں ہو جو دست بدست

الْأَيْدِي فِي النَّهْرِ الْفَائِقِ فِي كِتَابِ الْقَضَاءِ طَرِيقُ نَقْلِ

چلے آئی ہے نہر الفائق کے کتاب القضا میں ہے مفتی مقلد کے

الْمُفْتِي الْمُقَلِّدِ عَنِ الْمُجْتَهِدِ أَحَدُ أَمْرَيْنِ إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ سَنَدٌ

نقل کا طریقہ مجتہد سے دو میں سے ایک امر ہے یا اوسکے پاس مجتہد تک

إِلَيْهِ أَوْ خَذَهُ مِنْ كِتَابٍ مَعْرُوفٍ تَدَاوَلَتْهُ الْأَيْدِي

سند ہو یا اوس مسئلہ کو اسکے مشہور کتاب میں سے لی جو دست بدست چلے آئی ہے

نَحْوُ كُتُبِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ وَنَحْوِهَا مِنَ التَّصَانِيفِ الْمَشْهُورَةِ

جیسے محمد بن الحسن کے کتابیں اور اوسکے قبل اور مجتہدوں کے مشہور

لِلْمُجْتَهِدِينَ لِأَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْخَبَرِ الْمُتَوَاتِرِ أَوِ الْمَشْهُورِ وَهٰكَذَا

تصانیف کیونکہ وہ کتابیں بمنزلہ متواتر یا مشہور خبر کے ہیں اور ایسا ہی

ذكر الرازي فعلى هذا لو وجد بعض النسخ النوادر في زماننا

رازی نے ذکر کیا ہی اسنقدیر پر اگر اوسنے نوادر کا کوئی نسخہ ہمارے زمانہ مین پایا

لا يحل عزو ما فيها الى محمد ولا الى ابي يوسف لانها لم تشتهر

تو اوسکے مسائل کو امام محمد کیطرف منسوب کرنا حلال نہین ہی اور نہ ابی یوسف کیطرف کیونکہ وہ نسخہ

في عصرنا في ديارنا ولم تتداول نعم اذا وجد النقل عن النوادر

ہماری زمانہ مین ہماری دیار مین مشہور نہین ہی اور نہ دست بدست آیا ہی ہان اگر نوادر کے نقل مثلا

مثلا في كتاب مشهور معروف كالهداية والمبسوط

کسی کتاب مشہور معروف سے جیسے ہدایہ اور مبسوط

كان ذلك تعويلا على ذلك الكتاب انتهى وفي فتاوى

اب یہہ بھروسہ اوس کتاب پر ہوگا انتہے اور فتاوے

القنية في باب ما يتعلق بالمفتي ان ما يوجد من كلام رجل

قنیہ کی باب ما یتعلق بالمفتی مین یہہ ہے کہ وہ جو کلام شخص کا

ومذهبه في كتاب معروف وقد تداولته النسخ فانه

اور اوسکا مذہب ایسی کتاب مشہور مین ملتا ہے کہ سب نسخون مین موجود ہے تو اب

جاز لمن نظر فيه ان يقول قال فلان او فلان وكذا وان

اوس کتاب کے ناظر کو یہہ کہنا جائز ہے فلانی نے یا فلانے نے ایسا کہا ہی اگرچہ

لم يسمعه من احد نحو كتب محمد بن الحسن والموطا لمالك

کسی سے بھی نہ سنا ہو جیسے محمد بن الحسن کے کتابین اور امام مالک کے موطا

ونحوهما من كتب المصنفة في اصناف العلوم لان

اور اسکے سوا اور کتابین جو علوم کے اقسام مین تصنیف ہوے ہین اسلیے کہ

وجود ذلك على هذا الوصف بمنزلة الخبر المتواتر و

اوس کلام کا اوس حال پر ہونا بجاے خبر متواتر

الاستفاضة لا يحتاج مثله الى اسناد مسئلة اذا وجد

اور استفاضہ کے ہی ایسی کلام ہین سند کی حاجت نہین ہے مسئلہ اگر

المتبحر في المذهب حديثا صحيحا يخالف مذهبه فهل له

متبحر فے المذہب کو صحیح حدیث اوسکی مذہب کی مخالف ملجاوی تو ایا اوسکو جائز

ان يأخذ بالحديث ويترك مذهبه في تلك المسئلة

ہی کہ اوس حدیث کو اختیار کرے اور اوس مسئلہ مین اپنا مذہب ترک کرے

في هذه المسئلة بحث طويل وطال فيها صاحب خزانة

اس مسئلہ مین بڑے بحث ہے اور اہین خزانہ الروایات کی مولف نے

الروايات نقلا عن دستور المساكين فلنورد كلامه من

دستور المساکین سے نقل کرکر طوالت دے ہے ہم اوسکا کلام اوس نقل

ذلك بعينه فان قيل لو كان المقلد غير المجتهد عالما

مین سی بعینہ لاتی ہین اگر کوے کہی کہ اگر مقلد غیر مجتہد عالم

مستدلا لا يعرف قواعد الاصول ومعاني النصوص و

استدلال کرنوالا اصول کے قواعد اور نصوص اور اخبار کے معانی سی آگاہ ہو

الاخبار هل يجوز ان يعمل عليها وكيف يجوز وقد قيل

تو ایا اوسکو جائز ہے کہ اوپر عمل کرے اور کسطرح جائز ہی اور حال یہہ ہے

لا يجوز لغير المجتهد ان يعمل الا على روايات مذهبه و

کہ کہی ہین کہ غیر مجتہد کو جائز نہین ہی کہ سوا روایات اپنی مذہب کے اور

فتاوى امامه ولا يشتغل بمعاني النصوص والاخبار و

فتوون اپنی امام کے عمل کرے اور نصوص اور اخبار کے معانے مین اور اوپر

العمل عليها كالعامي قيل هذا في العامي الصرف

عمل کرے مین عامی کیطرح مشغول ہو جاوے کوئی جواب دیتا ہے کہ یہہ اپنی عامے

الجاهل الذی لا یعرف معانی النصوص والاحادیث و
خالص عامی جاہل کے حق میں ہی کہ نصوص اور احادیث کے معانی اور
تاویلاتہا امّا العالم الذی یعرف النصوص والاخبار وہو
اونکے تاویلات نہیں جانتا رہا وہ عالم جو نصوص اور اخبار کو سمجھتا ہے اور وہ
من اہل الدرایۃ وثبت عندہ صحتہا من المحدثین او من
صاحب دانش ہے اور اوسکے عندیہ ہیں اونکے صحت محدثین سے یا اونکے
کتبہم الموثوقۃ المشہورۃ المتداولۃ یجوز لہ ان یعمل علیہا
معتبر مشہور مروج کتابوں سے ثابت ہے تو اوسکو اوپر عمل کرنا جائز ہے
وان کان مخالفا لمذہبہم یؤیدہ قول ابی حنیفۃ ومحمد
اگرچہ اونکے مذہب سی مخالف ہو امام ابو حنیفہ اور امام
والشافعی واصحابہ وقول صاحب الہدایۃ فی روضۃ العلماء
محمد اور امام شافعی اور اونکی اصحابکا قول اور صاحب ہدایہ کا قول جو روضۃ العلماء
الزند وبسیبۃ فی فضل الصحابۃ سئل عن ابی حنیفۃ رح
الزند وبسیبۃ فی فضل الصحابہ میں ہی اسکا موید ہی امام ابو حنیفہ سی کسی نی پوچھا
اذا قلت قولا وکتاب اللہ یخالف قال اترکوا قولی بکتاب
اگر آپ نی کچھ کہا اور کتاب اللہ اوسکی مخالف ہو جواب دیا میرا قول کتاب اللہ کی مقابلہ
اللہ فقیل اذا کان خبر الرسول صلی اللہ علیہ وآلہ و
میں ترک کرو اوسنے پھر پوچھا اگر رسول اللہ صلعم کے خبر اوسکے
سلم یخالفہ قال اترکوا قولی بخبر رسول اللہ صلی
مخالف ہو جواب دیا میرا قول رسول اللہ صلعم کے مقابلہ میں
اللہ علیہ وآلہ وسلم فقیل اذا کان قول الصحابۃ یخالفہ
ترک کرو اوسنی پھر پوچھا اگر صحابہ کا قول اوسکی مخالف ہو

قَالَ اُتْرُكُوا قَوْلِيْ بِقَوْلِ الصَّحَابَةِ وَفِي الْاِمْتَاعِ رَوَى الْبَيْهَقِيُّ

جواب دیا میرا قول صحابہ کی قول کی مقابلہ مین ترک کرو اور امتاع مین بیہقی سے سنن

فِي السُّنَنِ عِنْدَ الْكَلَامِ عَلَى الْقِرَاءَةِ بِسَنَدِهٖ قَالَ قَالَ الشَّافِعِيُّ رح

مین جہان قرات بسنادی پر کلام کیا ہی روایت کرنا ہے کہنا ہی امام شافعی کہتے ہین

اِذَا قُلْتُ قَوْلًا وَّكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ

جب مین کوی مسئلہ کہون اور نبے صلے اللہ علیہ وسلم نے میری قول

خِلَافَ قَوْلِيْ فَمَا يَصِحُّ مِنْ حَدِيْثِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ

کی خلاف فرمایا ہو تو جو مسئلہ نبے صلے اللہ علیہ وسلم کی حدیث سی ثابت

وَسَلَّمَ اَوْلٰى فَلَا تُقَلِّدُوْنِيْ وَنَقَلَ اِمَامُ الْحَرَمَيْنِ فِيْ نِهَايَةٍ

ہوتا ہی وہ ہی اولی ہی پس میری تقلید مت کرو اور امام الحرمین نے نہایہ مین

عَنِ الشَّافِعِيِّ رح اَنَّهٗ قَالَ اِذَا بَلَغَكُمْ خَبَرٌ صَحِيْحٌ يُّخَالِفُ مَذْهَبِيْ

شافعی رح سی نقل کیا ہی کہ وہ کہتے ہین اگر تمکو صحیح خبر میری مذہب کی مخالف ملجاوے

فَاتَّبِعُوْهُ وَاعْلَمُوْا اَنَّهٗ مَذْهَبِيْ وَقَدْ صَحَّ مَنْصُوْصًا اَنَّهٗ قَالَ اِذَا

تو اوسکی تابعداری کرو اور سمجھ لو کہ میرا مذہب بہی وہ ہی ہی اور صاف ثابت ہوچکا ہی کہ امام

بَلَغَكُمْ عَنِّيْ مَذْهَبٌ وَّصَحَّ عِنْدَكُمْ خَبَرٌ يُّخَالِفُهٗ فَاعْلَمُوْا

شافعی رح نے کہا اگر تمکو میری مذہب کا مسئلہ پہنچے اور تمہاری عندیہ مین کوی خبر اوسکی مقابل ثابت ہوجاوے تو

اَنَّ مَذْهَبِيْ مُوْجَبُ الْخَبَرِ وَرَوَى الْخَطِيْبُ بِاِسْنَادِهٖ اَنَّ

سمجھ لو کہ میرا مذہب خبر کا ہی مضمون ہے اور خطیب نی اپنی اسناد سی روایت کیا ہے کہ

الدَّارَكِيَّ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ كَانَ يَسْتَفْتِيْ وَرُبَّمَا يُفْتِيْ بِغَيْرِ

دارکی جو شافعیہ علماء مین سی ہی فتوی پوچہا جایا کرتا تھا اور بعضے دفعہ بخلاف

مَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ وَاَبِيْ حَنِيْفَةَ رح فَيُقَالُ لَهٗ هٰذَا يُخَالِفُ

مذہب شافعی اور ابوحنیفہ کی فتوی دیدیتا پہر اوسے کہتے کہ یہہ تو اون دونو

قَوْلَهُمَا فَيَقُوْلُ وَيْلَكُمْ حَدَّثَ فُلَانٌ عَنْ فُلَانٍ عَنِ النَّبِيِّ

کے قول کی خلاف ہی وہ کہتا ہمارا برا ہو فلانا فلانے سی و ہ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ هٰكَذَا وَالْاَخْذُ بِالْحَدِيْثِ اَوْلٰى

سے صلعم سی ایسا ہی بیان کرتا ہے اور حدیث کو اختیار کرنا

مِنَ الْاَخْذِ بِقَوْلِهِمَا اِذَا خَالَفَاهُ وَكَذَا يُؤَيِّدُهُ مَا ذُكِرَ فِي

بہ نسبت اختیار کرنی اوسکی قول کی جب وہ حدیث کی خلاف ہون اولی ہی اور ایسی ہے ہدایہ مین

الْهِدَايَةِ فِيْ مَسْئَلَةِ صَوْمِ الْمُحْتَجِمِ لَوِ احْتَجَمَ وَظَنَّ اَنَّ ذٰلِكَ

جو محجم کی صوم کی بابت مذکور ہی اوسکی نابد کرتا ہے اگر کسے نے پچنی لگوائے اور گمان

يُفْطِرُهُ ثُمَّ اَكَلَ مُتَعَمِّدًا عَلَيْهِ الْقَضَاءُ وَالْكَفَّارَةُ لِاَنَّ

کیا کہ روزہ ٹوٹ گیا پھر قصدا کہا لیا تو اوسپر قضا اور کفارہ دونون ہین کیونکہ

الظَّنَّ مَا اسْتَنَدَ اِلٰى دَلِيْلٍ شَرْعِيٍّ اِلَّا اِذَا اَفْتَاهُ فَقِيْهٌ بِالْفَسَادِ

ظن وہی ٹھیک ہوتا ہی جسکی سند دلیل شرعی ہو مگر ایسیصورت مین کہ کوئی فقیہ اوسی کہدی کہ

لِاَنَّ الْفَتْوٰى دَلِيْلٌ شَرْعِيٌّ فِيْ حَقِّهٖ وَلَوْ بَلَغَهُ الْحَدِيْثُ وَ

روزہ ٹوٹ گیا اسلیی کہ اوسکی حق مین فتوی دلیل شرعی ہی اور اگر اوسکو حدیث ملے اور اوسپر

اعْتَمَدَهُ فَكَذٰلِكَ عَنْ مُحَمَّدٍ لِاَنَّ قَوْلَ الرَّسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

اعتماد کیا تو ہی ایسا ہی ہی امام محمد سی سے اسواسطے کہ رسول صلعم کا

وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ لَا يَنْزِلُ عَنْ قَوْلِ الْمُفْتِيْ فِي الْكَافِيْ وَالْحُمَيْدِيْ

فرمودہ مفتی کی قول سی تنزیل نہین ہو تا کافی اور حمیدی مین ہے

اَيْ لَا يَكُوْنُ اَدْنٰى دَرَجَةً مِّنْ قَوْلِ الْمُفْتِيْ وَقَوْلُ الْمُفْتِيْ يَصْلُحُ

یعنی مفتی کے قول سی کم درجہ کا نہین ہونا مفتی کا قول تو

دَلِيْلًا شَرْعِيًّا فَقَوْلُ الرَّسُوْلِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ

شرعی دلیل ہونا ہی تو رسول صلعم کا فرمودہ

أَوْلٰى وَعَنْ أَبِي يُوسُفَ رح خِلَافُ ذٰلِكَ لِأَنَّ عَلَى الْعَامِيِّ الِاقْتِدَاءَ

اولے ہے اور ابو یوسف رح سے اسکا خلاف مروی ہے اسواسطیکہ عامی پر فقہا سے کا اقتدا

بِالْفُقَهَاءِ لِعَدَمِ الِاهْتِدَاءِ فِي حَقِّهِ إِلَى مَعْرِفَةِ الْأَحَادِيثِ وَ

لازم ہے کیون کہ اوسکے حق مین حدیث کے معرفت کی راہ یابی نہین ہے اور

إِنْ عَرَفَ تَأْوِيلَهُ تَجِبُ الْكَفَّارَةُ وَفِي الْمَنَاوِي بِالِاتِّفَاقِ وَ

اگر اوسکے معنے سمجھتا ہی تو اوسپر کفارہ واجب ہی اور مناوی مین ہے کہ یہہ بالاتفاق ہی اور

أَمَّا الْجَوَابُ عَنْ قَوْلِ أَبِي يُوسُفَ رح أَنَّ لِلْعَامِيِّ الِاقْتِدَاءَ بِالْفُقَهَاءِ

رہا امام ابو یوسف کے قول کا جواب کہ عامے کو فقہا کے پیروی ہے

فَمَحْمُولٌ عَلَى الْعَامِيِّ الصِّرْفِ الْجَاهِلِ الَّذِي لَا يَعْرِفُ مَعْنَى

سو یہہ اوس عامی پر محمول ہے جو نرا ایسا جاہل ہو کہ حدیث کے معنے

الْأَحَادِيثِ وَتَأْوِيلَاتِهَا لِأَنَّهُ أَشَارَ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ لِعَدَمِ الِاهْتِدَاءِ

اور اون کے تاویلات نہین جانتا اسواسطے کہ یہہ اشارہ کر دیا کہ اوسکے حق مین

أَيْ فِي حَقِّهِ إِلَى مَعْرِفَةِ الْأَحَادِيثِ وَكَذَا قَوْلُهُ وَإِنْ عَرَفَ

معرفت احادیث کے راہ یابی نہین ہے اور ایسا ہی ابو یوسف کا قول اور اگر عامے

الْعَامِيُّ تَأْوِيلَهُ تَجِبُ الْكَفَّارَةُ يُشِيرُ إِلَى أَنَّ الْمُرَادَ مِنَ الْعَامِيِّ

حدیث کے معنی جانتا ہے تو اوسپر کفارہ ہے اس قول کا یہہ ہے اشارہ ہے کہ عامی سی مراد

غَيْرُ الْعَالِمِ وَفِي الْحُمَيْدِيِّ الْعَامِيُّ مَنْسُوبٌ إِلَى الْعَامَّةِ وَهُمْ

جاہل ہے اور حمیدی مین ہے کہ عامی عوام کیطرف منسوب ہوتا ہے اور وہ

الْجُهَّالُ فَعُلِمَ مِنْ هٰذِهِ الْإِشَارَاتِ أَنَّ مُرَادَ أَبِي يُوسُفَ رح أَيْضًا

جہال ہوتے ہین پس ان اشارات سے معلوم ہوا کہ ابو یوسف کے مراد ہے

مِنَ الْعَامِيِّ الْجَاهِلُ الَّذِي لَا يَعْرِفُ مَعْنَى النَّصِّ وَتَأْوِيلَهُ

عامے سے وہ جاہل ہے جو نص کے معنی اور تاویل نہین جانتا پس

فيما ذكر من قول ابي حنيفة والشافعي ومحمد رح يندفع قول

ابوحنیفہ اور شافعی اور محمد کا قول جو مذکور ہوا اوس سی قائل کا قول

القائل يجب العمل بالرواية بخلاف النص انتهى ما نقلناه

کہ نص کے خلاف روایت پر عمل واجب ہے دفع ہوا خزانۃ الروایات

من خزانة الروايات وفي المسئلة قول آخر وهو انه اذا

مین سے جو ہمنے نقل کیا تہا تمام ہوا اور مسئلہ مین ایک اور قول ہے اور وہ یہہ ہی بصورت

لم يجمع الآت الاجتهاد لا يجوز له العمل على الحديث بخلاف

مین اوسکو اجتہاد کا مادہ جمع نہووی تو اوسکو حدیث پر اپنے مذہب کے خلاف عمل جایز نہین

مذهبه لانه لا يدري انه منسوخ او ماول او محكم

ہے کیونکہ اوسکو کیا معلوم کہ یہہ حدیث منسوخ یا ماول یا محکم

محمول على ظاهره ومال الى هذا القول ابن الحاجب في

اپنے ظاہر پر محمول ہے اور اسے قول کیطرف ابن الحاجب اپنے

مختصره وتابعوه وردّ بانه ان اراد عدم التيقن بنفي هذه

مختصر مین اور اوسکے شاگرد مائل ہوے ہین اور یہہ قول اسطور رد کیا گیا ہے کہ اگر ان احتمالات کی نفی کا

الاحتمالات فالمجتهد ايضا لا يحصل له اليقين بذلك

عدم التیقن مراد ہے تو اسکا یقین تو مجتہد کو بہی حاصل نہین ہوتا وہ تو

وانما يبني اكثر امره على غالب الظن وان اراد انه لا

اپنے اکثر مسائل غالب ظن پر مبنے کیا کرتا ہے اور اگر یہہ مراد ہی کہ وہ شخص عمل

يدري ذلك بغالب الراي فمنعناه في صورة النزاع لان

اسکو بغالب راے نہین جانتا تو اوسکو نزاع کے صورت مین نہین مانتے کیون کہ

المتبحر في المذهب المتتبع لكتب القوم الحافظ من الحديث

متبحر فی المذہب کو کہ قوم کے کتب کو دیکہا بہالا رہے حدیث اور

وَالْفِقْهِ بِجُمْلَةٍ صَالِحَةٍ كَثِيرًا مَّا يَحْصُلُ لَهُ غَالِبُ الظَّنِّ بِأَنَّ

فقہ مین سے مقدار شایستہ کا حافظ ہو اکثر اوقات بھہ بات بطن غالب حاصل ہوجاتی ہی کہ

الْحَدِيثَ غَيْرُ مَنْسُوخٍ وَلَا مَا قَالَ بِتَأْوِيلٍ يَجِبُ الْقَوْلُ بِهِ وَ

حدیث منسوخ نہین ہے اور نہ ایسے ماول جسکے تاویل کا قائل ہونا واجب ہووے اور

إِنَّمَا الْبَحْثُ فِيمَا حَصَلَ لَهُ ذٰلِكَ وَالْمُخْتَارُ هٰهُنَا هُوَ قَوْلُ ثَالِثٍ

بحث تو اوس صورت مین ہے کہ اوسکو یہہ ملکہ حاصل ہووے اور یہان پسندیدہ تیسرا قول ہے

وَّهُوَ مَا اخْتَارَهُ ابْنُ الصَّلَاحِ وَتَبِعَهُ النَّوَوِيُّ وَصَحَّحَهُ مَا

وہ جو ابن الصلاح نے اختیار کیا ہے اور نووے اوسکا تابع ہوا ہے اور اوسکو صحیح قرار دیا ہے

قَالَ ابْنُ الصَّلَاحِ مَنْ وَجَدَ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ حَدِيثًا يُخَالِفُ

ابن الصلاح کہتا ہے شافعیون مین سے جسکو حدیث اوسکے مذہب کے

مَذْهَبَهُ نَظَرَ إِنْ كَمُلَتْ لَهُ آلَةُ الْاِجْتِهَادِ مُطْلَقًا أَوْ فِي

برخلاف ملے تو یہہ دیکھیے اگر اوسکو اجتہاد کا مطلق کا مایہ کامل ہوگیا ہے یا

ذٰلِكَ الْبَابِ وَالْمَسْئَلَةِ كَانَ لَهُ الْاِسْتِقْلَالُ بِالْعَمَلِ بِهِ وَإِنْ

اوسی خاص باب اور مسئلہ مین تو اوسکو عمل بالاستقلال اوسپر روا ہوگا اور اگر

لَمْ يَكْمُلْ وَشَقَّ مُخَالَفَةُ الْحَدِيثِ بَعْدَ أَنْ يُبْحَثَ فَلَمْ يَجِدْ

مایہ کامل نہین ہوا اور حدیث کے مخالفت دشوار گزرتے ہو بحث کے بعد یہے اوسکے

لِمُخَالَفَتِهِ جَوَابًا شَافِيًا عَنْهُ فَلَهُ الْعَمَلُ بِهِ إِنْ كَانَ عَمِلَ بِهِ

مخالفت کا جواب شافی نہین ملتا تو اوسکو عمل اوسپر روا ہی بشرطیکہ کہ بجز

إِمَامٌ مُّسْتَقِلٌّ غَيْرُ الشَّافِعِيِّ وَيَكُونُ هٰذَا عُذْرًا فِي تَرْكِ

شافعی کے کسی مستقل امام نے اوسپر عمل کیا ہو اور اوسکے واسطے اپنے امام کا

مَذْهَبِ إِمَامِهِ هٰهُنَا وَحَسَّنَهُ النَّوَوِيُّ وَقَرَّرَهُ مَسْئَلَةً

مذہب ترک کرنے مین یہان یہہ عذر ہو جائیگا اور اوسکو نووے نے حسن کہا ہی اور قایم کیا ہی مسئلہ

إِذَا أَرَادَ هٰذَا الْمُتَبَحِّرُ فِي الْمَذْهَبِ أَنْ يَعْمَلَ فِي مَسْئَلَةٍ بِخِلَافِ

اگر ایسا متبحر فی المذہب یہہ ارادہ کرے کہ کسی مسئلہ مین اپنے امام کے

مَذْهَبِ إِمَامِهِ مُقَلِّدًا فِيهَا لِإِمَامٍ آخَرَ هَلْ يَجُوزُ لَهُ ذٰلِكَ

مذہب کے خلاف کسے اور امام کا مقلد ہوکر عمل کرے ایا یہہ اوسکو جایز ہے اسمین

اِخْتَلَفُوا فِيهِ فَمَنَعَهُ الْغَزَالِيُّ وَبَعْضُ ذِمَّتِهِ وَهُوَ قَوْلٌ ضَعِيفٌ

علماء نے اختلاف کیا ہے سو امام غزالے اور ایک گروہ نے منع کیا ہے اور یہہ قول جمہور کے

عِنْدَ الْجُمْهُورِ لِأَنَّ مَبْنَاهُ عَلَى أَنَّ الْإِنْسَانَ يَجِبُ عَلَيْهِ

نزدیک ضعیف ہے کیونکہ اسکی اصل یہہ ہے کہ انسان پر واجب ہے

أَنْ يَأْخُذَ بِالدَّلِيلِ فَإِذَا فَاتَ ذٰلِكَ لِجَهْلِهِ بِالدَّلَائِلِ

کہ دلیل کے ذریعہ سے اختیار کرے پھر جب وہ دلیل ہے دلائل کے جہالت کی سبب سے فوت ہو گئے

أَقَمْنَا اِعْتِقَادَ أَفْضَلِيَّةِ إِمَامِهِ مُقَامَ الدَّلِيلِ فَلَا يَجُوزُ

تو ہمنے اوسکی امام کے افضلیت کا اعتقاد دلیل کے قایم مقام کر دیا سو اوسکو

لَهُ أَنْ يَخْرُجَ مِنْ مَذْهَبِهِ كَمَا لَا يَجُوزُ لَهُ أَنْ يُخَالِفَ

اپنے امام کے مذہب سے نکلنا جایز نہین ہے جیسا کہ اوسکو یہہ جایز نہین کہ شرعے

الدَّلِيلَ الشَّرْعِيَّ وَرُدَّ بِأَنَّ اِعْتِقَادَ أَفْضَلِيَّةِ الْإِمَامِ

دلیل کے مخالفت کرے اور یہہ مجمل طور رد کیا گیا ہی کہ امام کی مطلق افضلیت کا اعتقاد

عَلَى سَائِرِ الْأَئِمَّةِ مُطْلَقًا غَيْرُ لَازِمٍ فِي صِحَّةِ التَّقْلِيدِ

تمام ائمہ پر صحت تقلید کے باب مین بالاجماع لازم نہین

إِجْمَاعًا لِأَنَّ الصَّحَابَةَ وَالتَّابِعِينَ كَانُوا يَعْتَقِدُونَ أَنَّ

ہے اسواسطے کہ صحابہ اور تابعین یہہ اعتقاد رکھتے تھے کہ

خَيْرَ هٰذِهِ الْأُمَّةِ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ وَكَانُوا يُقَلِّدُونَ فِي كَثِيرٍ

اس امت مین افضل اول ابوبکر رضہی پھر عمر رض اور اونکا یہہ حال تہا کہ بہت

مِنَ الْمَسَائِلِ غَيْرِهَا بِخِلَافِ قَوْلِهِمَا وَلَمْ يُنْكِرْ عَلَى ذٰلِكَ أَحَدٌ

مسائل مین اونکے قول کے برخلاف اور دنکی تقلید کرتے نہی اور اوسپر کسی نے اعتراض نہین کیا

فَكَانَ إِجْمَاعًا عَلَى مَا قُلْنَاهُ وَأَمَّا أَفْضَلِيَّةُ قَوْلِهِ فِي هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ

سو ہمارے قول پر اجماع ہوگیا اور رہے افضلیت اوسکے امام کی قول کی اوس مسئلہ مین

فَلَا سَبِيلَ إِلَى مَعْرِفَتِهَا لِلْمُقَلِّدِ الصِّرْفِ فَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ

سو اوسکے پہچان کے راہ مقلد صرف کو کوئے نہین ہے پس تقلید کے یہہ

شَرْطًا لِلتَّقْلِيدِ وَذٰلِكَ يَلْزَمُ أَنْ لَا يَصِحَّ تَقْلِيدُ جُمْهُورِ الْمُقَلِّدِينَ

شرط ٹہیرانے جایز نہین ہی اسواسطے کہ لازم آتا ہے کہ جمہور مقلدین کی تقلید جایز نہو وے

وَلَوْ سُلِّمَ فَفِي مَسْئَلَتِنَا هٰذِهِ هٰذَا عَلَيْكُمْ لَا لَكُمْ لِأَنَّ كَثِيرًا

اور اگر وضع کیا جاوے تو ہمارے اس مسئلہ مین یہہ تمکو مضر ہے مفید نہین ہی اسلیے کہ اکثر

مَا يَطَّلِعُ عَلَى حَدِيثٍ يُخَالِفُ مَذْهَبَ إِمَامِهِ أَوْ يَجِدُ قِيَاسًا

اوقات ایسی حدیث معلوم ہوجاتے ہے کہ اوسکی امام کے مذہب سی مخالف ہوتی ہے یا قیاس ہووے

قَوِيًّا يُخَالِفُ مَذْهَبَهُ فَيَعْتَقِدُ الْأَفْضَلِيَّةَ فِي تِلْكَ الْمَسْئَلَةِ

بلجاوے کہ اوسکے مذہب کی خلاف ہوتا ہے پہر وہ اوس مسئلہ مین اوسکے افضلیت کا معتقد ہوجاتا

لِغَيْرِهِ وَذَهَبَ الْأَكْثَرُونَ إِلَى جَوَازِهِ مِنْهُمُ الْآمِدِيُّ وَابْنُ

ہے اور اکثر علماء اسکو جایز کہتے ہین اوس مین سے آمدی ہے اور ابن

الْحَاجِبِ وَابْنُ الْهُمَامِ وَالنَّوَوِيُّ وَأَتْبَاعُهُ كَابْنِ حَجَرٍ وَالرَّمْلِيِّ

الحاجب اور ابن الہمام اور نووے اور اوسکی اتباع جیسی ابن حجر اور رملے

وَجَمَاعَاتٌ مِنَ الْحَنَابِلَةِ وَالْمَالِكِيَّةِ مِمَّنْ يَقْضِي ذِكْرُ أَسْمَائِهِمْ

اور حنبلیون مین کا اور مالکیون مین کا ایک ایک گروہ اتنے کہ اونکے نامون کی ذکر سے

إِلَى التَّطْوِيلِ وَهُوَ الَّذِي انْعَقَدَ عَلَيْهِ الْاِتِّفَاقُ مِنْ مُفْتِي

تطویل ہوتے ہے اور یہہ وہ مسئلہ ہی جسپر چارون مذاہب کے متاخر مفتیون کا

الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ مِنَ الْمُتَاخِّرِيْنَ وَاسْتَخْرَجُوْهُ مِنْ كَلَامِ اَوَائِلِهِمْ

اتفاق منعقد ہو چکا ہے اور اسکو اوائل کے کلام مین سی استخراج کیا ہے

وَلَهُمْ رَسَائِلُ مُسْتَقِلَّةٌ فِيْ هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ اِلَّا اَنَّهُمُ اخْتَلَفُوْا

اور اس مسئلہ مین اونکے مستقل رسالی ہین اتنا ہے کہ جواز کے

فِيْ شَرْطِ جَوَازِهٖ فَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ لَا يَرْجِعُ فِيْمَا قَلَّدَ اِتِّفَاقًا فَسَّرَهُ ابْنُ

شرطون مین اختلاف کیا ہے سو اونمین سے بعضی یہہ کہتے ہین کہ بالاجماع اپنے تقلید سے برجوع نکرے اسکو

الْهُمَامِ فَقَالَ اَيْ عَمِلَ بِهٖ وَاخْتَلَفَ الشُّرَّاحُ فِيْ مَعْنٰى هٰذِهِ

ابن ہمام نے تفسیر کیا ہے یعنی اوسپر عمل کرے اور شارحون نے عمل پر کے معنون مین اختلاف

الْكَلِمَةِ فَقِيْلَ فِيْمَا عَمِلَ بِهٖ بِخُصُوْصِهٖ بِاَنْ يَقْضِيَ تِلْكَ الصَّلٰوةَ

کیا ہے سو کوئی کہتا ہے بالخصوص اوسی مسئلہ مین عمل کرے اسطور کہ اوس نماز

الْوَاقِعَةَ عَلَى الْمَذْهَبِ الْاَوَّلِ مَثَلًا وَهُوَ الصَّحِيْحُ الَّذِيْ لَا يَتَّجِهُ

معین کو مثلاً پہلے ہی مذہب پر قضا کرے اور یہہ ہے امر الیسا صحیح ہے کہ تحقیق کے

غَيْرُهٗ عِنْدَ التَّحْقِيْقِ وَقِيْلَ بِجِنْسِهٖ وَرُدَّ بِاَنَّهٗ لَيْسَ اِتِّفَاقِيًّا

وقت کچھہ اور ظاہر نہین ہوتا اور کوئی کہتا ہی اوس قسم کی مسائل مین عمل کرے اور یہہ رد کیا گیا ہی کہ یہہ اجماعی امر نہین ہے

بَلْ اَكْثَرُ مَا رُوِيَ عَنِ السَّلَفِ هُوَ الْعَمَلُ بِخِلَافِ الْمَذْهَبِ فِيْمَا

بلکہ سلف سے اکثر روایات یہہ ہین کہ وہ مذہب کے خلاف ہی پر عمل کرتا ہے جہان کہ

كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ بِهٖ وَمِنْهُمْ مَنْ قَالَ لَا يَلْتَقِطُ الرُّخَصَ فَقِيْلَ يَعْنِيْ

وہ عمل کر رہے ہین اور اونمین سے بعضے کہتے ہین رخصتون کو نہ چن لیوے کوئی کہتا ہی رخصت کی

مَا سَهُلَ عَلَيْهِ وَرُدَّ بِاَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ

مانے یہہ یعنی جو اوسپر آسان ہو اور یہہ اسطور رد کیا گیا ہے کہ نبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم کو

كَانَ اِذَا خُيِّرَ اخْتَارَ اَهْوَنَ الْاَمْرَيْنِ مَا لَمْ يَكُنْ اِثْمًا وَقِيْلَ

جب اختیار دیا جاتا تھا تو دونو شق مین سے آسان کو اختیار کر لیتے تھے جبکہ وہ آسان گناہ نہو اور کوئی یہہ کہتا ہے

مَا لَا يُقَوِّيهِ الدَّلِيلُ بَلِ الدَّلِيلُ الصَّحِيحُ الصَّرِيحُ قَامَ بِخِلَافِهِ مِثْلُ

کہ دلیل اوسکے تقویت نکرے ہو بلکہ صحیح صریح دلیل اوسکے خلاف پر قایم ہو جیسے

الْمُتْعَةِ وَالصَّرْفِ وَهٰذَا أَوْجَهُ وَجِيهٌ وَجَدْتُ فِي كِتَابِ التَّخْلِيصِ فِي

متعۃ النسا اور بیع صرف اور یہہ نوے وجہہ ہے مین نے کتاب التخلیص کے کتاب النکاح

تَخْرِيجِ أَحَادِيثِ الرَّافِعِيِّ لِلْحَافِظِ ابْنِ حَجَرٍ الْعَسْقَلَانِيِّ فِي كِتَابِ

مین پایا ہے جہان رافعی نے حافظ ابن حجر عسقلانی کی احادیث تخریج کے ہے

النِّكَاحِ مِنْهُ نَقْلًا عَنِ الْحَاكِمِ فِي كِتَابِ عُلُومِ الْحَدِيثِ بِإِسْنَادِهِ

حاکم سے کتاب علوم الحدیث مین نقل کر کر کہ اونکے اسناد

إِلَى الْأَوْزَاعِيِّ قَالَ يُجْتَنَبُ وَيُتْرَكُ مِنْ قَوْلِ أَهْلِ الْحِجَازِ

اوزاعی کے طرف ہی کہا ہے اہل حجاز کے پانچ قول سے اجتناب کیا جاوی یا ترک کیے

خَمْسٌ وَمِنْ قَوْلِ أَهْلِ الْعِرَاقِ خَمْسٌ مِنْ أَقْوَالِ أَهْلِ الْحِجَازِ اسْتِمَاعُ

جاوین اور اہل عراق کے پانچ قول اہل حجاز کے سے قول ہین ملاہی

الْمَلَاهِي وَالْمُتْعَةُ وَإِتْيَانُ النِّسَاءِ فِي أَدْبَارِهِنَّ وَالصَّرْفُ

کا سننا اور متعہ اور عورتون کی پس پشت جماع کرنا اور بیع صرف

وَالْجَمْعُ بَيْنَ الصَّلَوٰتَيْنِ بِغَيْرِ عُذْرٍ وَمِنْ قَوْلِ أَهْلِ الْعِرَاقِ شُرْبُ

اور بلا عذر دو نمازونکو جمع کر دینا اور اہل عراق کے یہہ قول ہین نبیذ

النَّبِيذِ وَتَأْخِيرُ الْعَصْرِ حَتَّى يَكُونَ ظِلُّ الشَّيْءِ أَرْبَعَةَ أَمْثَالِهِ

کا پینا اور عصر کے اتنے تاخیر کرنے کا سایہ چوگنا ہو جاوے

وَلَا جُمُعَةَ إِلَّا فِي سَبْعَةِ أَمْصَارٍ وَالْفِرَارُ مِنَ الزَّحْفِ وَالْأَكْلُ بَعْدَ

اور سوائے سات شہرون کے جمعہ نہین ہے اور لڑائے مین سے بہاگ جانا اور رمضان مین

الْفَجْرِ فِي رَمَضَانَ ثُمَّ قَالَ ابْنُ حَجَرٍ وَرَوَى عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَنْ

فجر کے بعد کہانا پہر ابن حجر کہتا ہے اور عبد الرزاق معمر سے

مَعْنَى لَوْ أَنَّ رَجُلًا أَخَذَ بِقَوْلِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ فِي اسْتِمَاعِ الْغِنَاءِ

روایت کرتا ہے اگر کوئی شخص غناء کے سننے مین اور عورتون کے ادبار مین

وَإِتْيَانِ النِّسَاءِ فِي أَدْبَارِهِنَّ وَبِقَوْلِ أَهْلِ مَكَّةَ فِي الْمُتْعَةِ وَ

جماع کرنیمین اہل مدینہ کا قول اور متعہ مین اور بیع صرف مین

الصَّرْفِ وَبِقَوْلِ أَهْلِ الْكُوفَةِ فِي الْمُسْكِرِ كَانَ شَرِّ عِبَادِ اللهِ وَمِنْهُمْ

اہل مکہ کا قول اور نشے مین اہل کوفہ کا قول اخذ کری تو وہ اللہ کے بندونمین بڑا بدی اور اونمین سے بعضے

مَنْ قَالَ لَا يُلَفَّقُ بِحَيْثُ يَتَرَكَّبُ حَقِيقَةً مُمْتَنِعَةً عِنْدَ الْإِمَامَيْنِ

رخصت کے معنی کہتے ہین کہ تلفیق نکرے اسطور کہ دونو اماموں کے نزدیک محال حقیقت مرکب بن جاوے

قِيلَ الْمَمْنُوعُ أَنْ يَتَرَكَّبَ حَقِيقَةً مُمْتَنِعَةً فِي مَسْئَلَةٍ وَاحِدَةٍ

کوئی کہتا ہی ممنوع یہہ ہے کہ ایک مسئلہ مین حقیقت محال مرکب ہو جاوے

مِثْلُ الْوُضُوءِ بِلَا تَرْتِيبٍ ثُمَّ خَرَجَ مِنْهُ الدَّمُ السَّائِلُ لَا فِي

جیسے بلا ترتیب وضو کیا پہر اوسمین خون جاری نکل آیا دو

مَسْئَلَتَيْنِ كَمَا إِذَا طَهَّرَ الثَّوْبَ بِمَذْهَبِ الشَّافِعِيِّ وَصَلَّى

مسئلون مین نہین جیسے امام شافعی کے مذہب کے موافق نوکپڑا پاک ہو اور امام

بِمَذْهَبِ أَبِي حَنِيفَةَ وَيَنْبَغِي أَنْ يُقَالَ فِيهِ بَحْثٌ لِأَنَّهُ إِنْ كَانَ

ابوحنیفہ کے مذہب کے موافق نماز پڑہے اور یہہ بات رہتی ہے کہ کوئی کہے اسمین بحث ہے اسلیے کہ اگر

الْمَقْصُودُ مِنْ هٰذَا الْقَيْدِ أَنْ لَا يَخْرُجَ مَجْمُوعُ مَا اشْتَمَلَهُ مِنَ

اس قید سے مقصود یہہ ہے کہ وہ مجموعہ جو اسنے چنا ہے متفق علیہ مین سے نہ

الْاِتِّفَاقِ فَهُوَ حَاصِلٌ فِي مَسْئَلَتَيْنِ أَيْضًا وَإِنْ كَانَ الْمَقْصُودُ

نکل جاوے تو یہہ بات دو مسئلون مین بھی موجود ہے اور اگر یہہ مقصود ہے کہ

أَنْ لَا يَخْرُجَ هٰذِهِ الْمَسْئَلَةُ وَحْدَهَا مِنَ الْإِجْمَاعِ فَيَكْفِي عَنْهُ

یہہ اکیلا مسئلہ اجماع مین سے نہ نکل جاوے تو اسمین یہہ شرط

اشتراط کونہ مذہبا للاجتہاد فیہ مساغ کما یاتی ومنہم من

یہہ ہے شرط کہ وہ مذہب ایسا ہو کہ اوسمین اجتہاد جایز ہو کفایت کرتی ہی چنانچہ آگاہی اور اومنین سے بعضے رخصت کے لیئے

قال لا یکون المذہب الذی یذہب الیہ مما ینقض فیہ قضاء القاضی

یہہ کہتی ہین وہ مذہب جسکی طرف رجوع کرتا ہے ایسا نہو کہ اوسمین قضار قاضے کا نقض آتا ہو

وہذا وجیہ والاحتراز منہ یحصل اذا قلد مذہبا من

اور یہہ بہت قوی ہی اور اس سے احتراز جب ہے ہوتا ہے کہ ان چارون مذاہب

المذاہب الاربعۃ المقبولۃ المشہورۃ ومنہم من قال یتشرح

مقبولہ مشہورہ مین ہی کسی مذہب کے تقلید کری اور انمین سی بعضی کہتی ہین کہ اوسکا دل اوس مسئلہ مین

صدرہ فی تلک المسئلۃ بما قلد فیہ غیر امامہ ولا یتصور

اپنے امام سے علاوہ کی تقلید پہ خوش ہو جاوی اور یہہ حال

الا فی المتجری وقیل اذا اتبع الاکثر والقول المشہور فخروجہ من

متجری ہی مین ہو سکتا ہے اور کوئی کہتا ہی جبکہ اومین کہ اکثر کا اور قول مشہور کا اتباع کرتا ہے تو اسکا خروج

مذہب امامہ حسن واذا کان بالعکس فقبیح ہذا خلاصۃ

اپنے امام کی مذہب سے حسن ہے اور اگر اسکا عکس ہے تو برا ہے اونکے رسائل کا خلاصہ

ما فی رسائلہم مع تنقیح وتحریر وانا اختار فی الجواز شرط ان

تنقیح اور تحریر کے ساتھہ یہہ ہے اور مین جواز مین یہہ شرط اختیار کرتا ہون

لا ینقض قضاء قاضی بہ سواء کان النقض لاجتماع معتبرین

کہ قضار قاضی کا نقض ہو جاوے برابر ہے کہ نقض ایسے دو معنون کے اجتماع سے ہووی

کل واحد منہما صحیح کالنکاح بغیر شہود مجتمعین ولا

کہ وہ دونو صحیح ہون جیسے نکاح بدون اجتماع گواہون کے اور بدون

اعلان او بغیرہ وفی الاختیار شرط انشراح الصدر لمعنی فی

اعلان کے یا اور وجہ سے اور اختیار مین شرط خوشی خاطر کے سبب اون معنون کے ہی جو

الدَّلِيلِ وَكَثْرَةُ مَنْ عَمِلَ بِهِ فِي السَّلَفِ أَوْ كَوْنُهُ أَحْوَطَ أَوْ كَوْنُهُ

دلیل مین ہی یا سلف مین اوسکی عاملون کی کثرت ہے یا اوسمین زیادہ احتیاط ہو یا اوسمین کسی ایسی دشواری سے مخلص ہو

تَفَصِّيًا مِنْ مُضَيِّقٍ لَا يُمْكِنُ لَهُ الطَّاعَةُ مَعَهُ لِقَوْلِهِ صَلَّى اللّٰهُ

کہ اوس دشواری کے ساتھہ اوسی اطاعت ممکن نہو اس لیے کہ حضرت صلعم کا

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِذَا أَمَرْتُكُمْ بِأَمْرٍ فَأْتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَنَحْوُ

فرمودہ ہے جب مین تمکو کچھہ امر کرون سو اوسمین سے جتنا ہو سکے سو کرو اور

ذٰلِكَ مِنَ الْمَعَانِي الْمُعْتَبَرَةِ فِي الشَّرْعِ لَا مُجَرَّدُ الْهَوٰى وَطَلَبُ الدُّنْيَا

ایسے ہی اور شرع کے معتبر معانی وہ خوشی خاطر صرف ہوا وہوس اور دنیا کے طلب سے نہو

وَفِي الْوُجُوبِ شَرْطٌ أَنْ يَتَعَلَّقَ بِهِ حَقُّ الْغَيْرِ فَيَقْضِي الْقَاضِي بِخِلَافِ

اور وجوب کیواسطے یہہ شرط ہے کہ اوس سے غیر کا حق متعلق ہو پس قاضی اپنے مذہب کے خلاف

مَذْهَبِهِ فِي خِزَانَةِ الرِّوَايَاتِ فِي كَشْفِ الْقِنَاعِ وَإِذَا قَلَّدَ فَقِيهًا

فیصلہ کردی خزانۃ الروایات مین کشف القناع مین ہے اور اگر کسیے مسئلہ مین کسی فقیہ کی تقلید کے

فِي شَيْءٍ هَلْ يَجُوزُ لَهُ أَنْ يَرْجِعَ عَنْهُ إِلَى فَقِيهٍ آخَرَ الْمَسْئَلَةُ عَلَى

تو پایا اوسکو جایز ہے کہ اوسی اور فقیہ کیطرف رجوع کرے یہہ مسئلہ

وَجْهَيْنِ أَحَدُهُمَا أَنْ لَا يَكُونَ الْتَزَمَ مَذْهَبًا مُعَيَّنًا كَمَنْ هَبَ

دو طرح پر ہے ایک تو یہہ کہ ایسا نہو کہ اوسنے ایک معین مذہب لازم کرلیا ہو جیسے

إِلَى أَبِي حَنِيفَةَ وَالشَّافِعِيِّ وَغَيْرِهِمَا وَالثَّانِي الْتَزَمَ فَقَالَ إِنِّي

ابو حنیفہ اور شافعی وغیرہ کا مذہب اور دوسرا یہہ کہ لازم کرلیا ہو اور کہتا ہو کہ مین

مُلْتَزِمٌ مُتَّبِعٌ فَفِي الْوَجْهِ الْأَوَّلِ قَالَ ابْنُ الْحَاجِبِ لَا يَرْجِعُ بَعْدَ

لازم کرنیوالا متبع ہون پس پہلی صورت مین ابن الحاجب کہتا ہے کہ تقلید کے بعد

تَقْلِيدِهِ فِيمَا قَلَّدَ اتِّفَاقًا وَفِي حُكْمِ آخَرَ الْمُخْتَارُ الْجَوَازُ لِقَوْلِهِ تَعَالٰى

فَاسْئَلُوْا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ فَالْقَوْلُ بِوُجُوْبِ

پوچھہ لو یاد رکھنے والون سے اگر تم نہین جانتے پس رجوع کی وجوب کا قائل ہونا

الرُّجُوْعِ اِلٰى مَنْ قَلَّدَ اَوَّلًا فِىْ مَسْئَلَةٍ يَكُوْنُ تَقْيِيْدُ النَّصِّ وَهُوَ

اوس فقیہ کیطرف جسکا پہلے ایک مسئلہ مین مقلد ہو چکا ہے نص کا مقید کردینا ہو جائیگا اور نص کا مقید کرنا یہہ

يَجْرِىْ مَجْرَى النَّسْخِ عَلٰى مَا تَقَرَّرَ فِى الْاُصُوْلِ وَبِقَوْلِهٖ صَلَّى اللّٰهُ

امر قایم مقام نسخ کے ہے چنانچہ اصول مین ٹہر چکا ہے اور بدلیل

عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَصْحَابِىْ كَالنُّجُوْمِ بِاَيِّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اِهْتَدَيْتُمْ

اس حدیث کے میری اصحاب ستارون کی مانند ہین جسکا اقتدا کروگے ہدایت پاؤگے

وَاَنَّ الْعَوَامَّ فِى السَّلَفِ كَانُوْا يَسْتَفْتُوْنَ الْفُقَهَاءَ مِنْ غَيْرِ

اور سلف کے زمانہ مین عوام لوگ فقہا سے بدون رجوع کے

رُجُوْعٍ اِلٰى مُعَيَّنٍ مِّنْ غَيْرِ اِنْكَارٍ فَحَلَّ مَحَلَّ الْاِجْمَاعِ عَلَى الْجَوَازِ

کسے معین کیطرف فتوی لیتی تھی کچھہ اعتراض نہین تھا پس اجماع کا محل جواز پر ہو گیا

كَذَا فِىْ شَرْحِ ابْنِ الْحَاجِبِ وَاَمَّا الْجَوَابُ فِى الْوَجْهِ الثَّانِىْ وَهُوَ

یہہ ابن حاجب کے شرح مین ہے اور رہا جواب دوسری وجہ مین کہ وہ

مَا اِذَا الْتَزَمَ مَذْهَبًا مُّعَيَّنًا كَاَبِىْ حَنِيْفَةَ وَالشَّافِعِىِّ رح فَقَدْ شَارَ

یہہ ہے کہ کسے مذہب معین کو جیسے حنفی اور شافعی لازم کرلے سو

ابْنُ الْحَاجِبِ اِلَى الْاِخْتِلَافِ فِىْ ذٰلِكَ مِنْ اِخْتِلَافِ مَذْهَبِهٖ وَ

ابن حاجب نے اس وجہ مین اختلاف کیطرف منجملہ اختلاف اپنے مذہب کے

اَشَارَ اِلٰى اَنَّهُ اِخْتَلَفَ الْعُلَمَاءُ فِىْ ذٰلِكَ عَلٰى ثَلَاثَةِ اَقَاوِيْلَ

اشارہ کیا ہے اور یہہ اشارہ کہ علمار کے اس باب مین مختلف تین قول ہین

فَقِيْلَ لَا يَجُوْزُ مُطْلَقًا وَقِيْلَ يَجُوْزُ مُطْلَقًا وَالْقَوْلُ الثَّالِثُ

اَنَّ الْحُكْمَ فِيْ هٰذَا الْوَجْهِ وَالْوَجْهِ الْاَوَّلِ سَوَاءٌ فَلَا يَجُوْزُ اَنْ يَّرْجِعَ

کہ اس وجہ کا حکم اور پہلی وجہ کا یکسان ہے سو اوس مذہب سے رجوع کرنا

عَنْهُ بَعْدَ تَقْلِيْدِهٖ فِيْمَا قَلَّدَ اَيْ عَمِلَ بِهٖ وَيَجُوْزُ فِيْ غَيْرِهٖ وَفِيْ عُمْدَةٍ

تقلید کے بعد جس مسئلہ مین تقلید کر چکا یعنی اوسپر عمل کر لیا ہے جائز نہین ہے اور اور مسئلہ مین جائز ہے اور

اَلْاَحْكَامِ مِنَ الْفَتَاوٰى الصُّوْفِيَّةِ سُئِلَ عَنْ يَّوْمِ عِيْدِ الْفِطْرِ اَنَّا نَرٰى

فتاوی صوفیہ مین سے عمدۃ الاحکام مین ہے روز عید الفطر کے حال سے پوچھا کہ ہم بعضے

بَعْضَ النَّاسِ يَتَطَوَّعُوْنَ فِي الْجَامِعِ عِنْدَ الزَّوَالِ فَنَمْنَعُهُمْ عَنْ

آدمیونکو دیکھتے ہین کہ وہ جامع مسجد مین زوال کے وقت نفلین پڑھتے ہین سو ہم

ذٰلِكَ وَنُخْبِرُهُمْ عَنْ وُرُوْدِ النَّهْيِ عَنِ الصَّلٰوةِ فِي الْاَوْقَاتِ الثَّلٰثَةِ

اونکو اس سے منع کرتے ہین اور اونکو سنا دیتے ہین کہ تین وقت مین نماز کی ممانعت آئی ہے

قَالَ اَمَّا الْمَنْعُ فَلَا كَيْلَا يَدْخُلَ تَحْتَ قَوْلِهٖ تَعَالٰى اَرَاَيْتَ الَّذِيْ

جواب دیا ممانعت تو نہین چاہیے تاکہ اس آیت کے مضمون مین نہ آجاوی تو نے دیکھا وہ جو

يَنْهٰى عَبْدًا اِذَا صَلّٰى وَلَا يَتَيَقَّنُ وَقْتَ الزَّوَالِ بَلْ عَسٰى اَنْ

منع کرتا ہے ایک بندہ کو جو نماز پڑھتا ہے اور یہہ یقین نہین ہے کہ زوال ہے کا وقت ہے شاید کہ

يَّكُوْنَ قَبْلَهٗ اَوْ بَعْدَهٗ وَلَئِنْ كَانَ وَقْتَهٗ فَقَدْ رُوِيَ عَنْ اَبِيْ يُوْسُفَ رح

کہ پہلے ہو یا پیچھے ہو اور اگر بالفرض زوال ہی کا وقت ہو تو ابو یوسف رح سے روایت ہے

لَا يُكْرَهُ ذٰلِكَ التَّطَوُّعُ عِنْدَ الزَّوَالِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَالشَّافِعِيُّ رح

کہ یہہ نفلین زوال کے وقت جمعہ کے دن مکروہ نہین ہین اور امام شافعی

لَا يُكْرَهُ ذٰلِكَ فِيْ جَمِيْعِ الْاَيَّامِ فَلَئِنِ اعْتَرَضْتَ عَلٰى هٰذَا الْمُصَلِّيْ

تو کسے دن بھی مکروہ نہین کہتے پس اگر تو اس مصلے پر اعتراض کریگا

فَعَسٰى اَنْ يُّجِيْبَكَ اَنَّهٗ تَقَلَّدَ فِيْ هٰذِهِ الْمَسْئَلَةِ مَنْ يَّرٰى جَوَازَ

تو شاید کہ تجھکو یہہ جواب دیدی کہ مین اس مسئلہ مین ایسی کا مقلد ہون جو اسکو جائز جانتا ہے

ذٰلِكَ أَوْ يَحْتَجَّ عَلَيْكَ بِمَا احْتَجَّ بِهِ مَنْ اخْتَارَ ذٰلِكَ فَلَيْسَ لَكَ

یا بجہیر وہ ہی استدلال کرے جو اس قول کے پسند کرنیوالے نے کیا ہے سو تجھکو نہین چاہیے

أَنْ تُنْكِرَ عَلَى مَنْ قَلَّدَ مُجْتَهِدًا أَوِ احْتَجَّ دَلِيلًا وَفِيهَا أَيْضًا مِنَ

کہ ایسی پر جو کسے مجتہد کی تقلید یا کسے دلیل سے حجت کرے اعتراض کیا کری اور یہہ بہی اوسی مین

التَّجْنِيسِ وَالْمَزِيدِ وَمَنْ قَلَّدَهُ هٰذَا الْمُصَلِّي فَلَا يُنْكِرُ عَلَى مَنْ فَعَلَ فِعْلًا

تجنیس اور مزید سے ہے اور کہی یہہ مصلے اوسکی تقلید کرتا ہے سو اوسپر کیا اعتراض جو فعل اجتہادی

مُجْتَهِدًا أَوْ قَلَّدَ مُجْتَهِدًا وَفِي الظَّهِيرِيَّةِ وَمَنْ فَعَلَ فِعْلًا مُجْتَهِدًا

عمل مین لاوے یا کسے مجتہد کی تقلید کری اور ظہیریہ مین ہے اور جو شخص مثل مجتہد فیہ پر عمل کرے

فِيهِ أَوْ قَلَّدَ مُجْتَهِدًا فِي فِعْلٍ مُجْتَهِدٍ فِيهِ فَلَا عَارَ وَلَا شَنَاعَةَ

یا فعل مجتہد فیہ مین مجتہد کی تقلید کری تو اوسپر نہ تو کچھہ ر شک ہے اور نہ زشتے

وَلَا إِنْكَارَ عَلَيْهِ وَفِي الْمِنْهَاجِ لِلْبَيْضَاوِيِّ لَوْ رَأَى الزَّوْجُ

اور نہ کوی اعتراض اور بیضاوی کے منہاج مین ہے اگر زوج نے

لَفْظًا كِنَايَةً وَرَأَتِ الْمَرْأَةُ صَرِيحًا فَلَهُ الطَّلَبُ وَلَهَا الِامْتِنَاعُ

ایک لفظ کو کنایہ سمجہا اور عورت نے اوسکو صریح سمجہا تو زوج کو حق طلب حاصل ہے اور عورت کو حق امتناع

فَيُرْجَعَانِ إِلَى غَيْرِهِمَا فَائِدَةٌ اسْتَشْكَلَ رَجُلٌ شَافِعِيٌّ

پہر وہ دونو اور کے سامنے پیش کرین فائدہ ایک شخص شافعی مذہب نے

الِاخْتِلَافَ بَيْنَ عِبَارَتَيِ الْأَنْوَارِ فَأَجَبْتُهُ بِمَا يَحُلُّ الِاخْتِلَافَ

انوار کے دو مختلف عبارتون پر اعتراض کیا سو مین نے اوسکو ایسا جواب دیا جس سے وہ اختلاف رفع ہو جاتا ہے

فِي كُتُبِ الْقَضَاءِ مِنْ كِتَابِ الْأَنْوَارِ مَا حَاصِلُهُ إِذَا دُوِّنَتْ هٰذِهِ

انوار مین سے کتاب القضا مین تو ایسے عبارت ہے جسکا حاصل یہہ ہوتا ہے جب یہہ

الْمَذَاهِبُ جَازَ لِلْمُقَلِّدِ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ مَذْهَبِ مُجْتَهِدٍ إِلَى مَذْهَبِ

مذاہب کتابون مین مندرج ہو گئے تو مقلد کو جائز ہی کہ ایک مجتہد کی مذہب سے منتقل ہو کر دوسرے مجتہد کی مذہب مین چلا جاوے

آخر وكذا لو قلد مجتهدا في بعض المسائل وآخر في البعض

اور ایسے ہی اگر بعض مسائل مین ایک مجتہد کے تقلید کری اور بعض اور مسائل مین دوسرے مجتہد کی

الآخر حتى تواختار من كل مذهب الهون كالحنفي اذا فصد

یہانتک کہ اگر ہر ایک مذہب مین سے سہل سہل اختیار کرے جیسے حنفی جب فصد کھلوای

واراد ان يأخذ بالشافعي لئلا يتوضأ والشافعي مس فرجه

اور یہہ چاہے کہ شافعی مذہب لیلے تاکہ وضو نکرنا پڑے یا شافعی اپنی شرمگاہ کو

او امرأة واراد ان يأخذ بالحنفي لئلا يتوضأ وغير ذلك من

یا عورت کو چھوئی اور یہہ چاہے کہ حنفی مذہب لیلون تاکہ وضو نکرنا پڑے

المسائل جاز هذا حاصل كلام صاحب الانوار في كتاب القضاء

اور اور مسائل تو جائز ہے یہہ تو خلاصہ انوار کے مصنف کے کلام کا کتاب القضا مین ہے

وقال في باب الاحتساب لو راى الشافعي شافعيا يشرب

اور باب الاحتساب مین کہتا ہے اگر کوئی شافعی کو دیکھے کہ نبیذ پیتا ہے

النبيذ او ينكح بلا ولي وبطأها فله ان ينكر لان على كل

یا بغیر ولی کے نکاح کرکر وطی کرتا ہے تو اوسکو چاہیے کہ اعتراض کرے کیونکہ ہر

مقلد اتباع مقلده ويعصي بالمخالفة ولو راى الشافعي الحنفي

مقلد پر اپنے متبوع کا اتباع لازم ہے اور مخالفت سے گنہگار ہوتا ہے اور اگر شافعی نے حنفی کو دیکھا

يأكل الضب او متروك التسمية عمدا فله ان يقول اما

کہ سوسمار کو یا ذبیحہ متروک التسمیہ عمدا کو کھاتا ہے تو اوسکو لازم ہے کہ کہدیوی یا تو

ان تعتقد ان الشافعي اولى بالاتباع واما ان تترك هذا

تو یہہ اعتقاد کر کہ شافعی کی متابعت اولے ہے یا یہہ کہنا چھوڑدی

كلامه في الاحتساب وبين القولين اختلاف اقول وحل

مصنف کا یہہ کلام احتساب مین ہے اور ان دونو قول مین اختلاف ہے مین کہتا ہون اور میرے

الاختلاف عندی واللہ اعلم ان معنی قولہ یعصی بالمخالفۃ

عندیہ اس اختلاف کا رفع اور اللہ خوب خبر رکھتا ہے یون ہے کہ اس قول یعصی بالمخالفہ کے یہہ معنے ہین

انہ یعصی بالمخالفۃ اذا عزم علی تقلیدہ فی جمیع المسائل

کہ وہ مخالفت سے جب گنہگار ہوتا ہے کہ اوسکے تقلید کا عزم تمام مسائل مین کرے

او فی ھذہ المسئلۃ ثم اقدم علی المخالفۃ فھذہ معصیۃ

یا اس خاص مسئلہ مین عزم کری پہر مخالفت کرنے لگے تو یہہ تو بلا شک معصیت ہے

بلا شک واما اذا قلد فی ھذہ المسئلۃ غیرہ فذلک الغیر

اور رہے وہ صورت کہ اس مسئلہ مین اور کا مقلد ہو سو وہ اور

ھو مقلدہ ولم یخالفہ ونقول المسئلۃ الثانیۃ مبنیۃ

وہ ہی اوسکا متبوع ہے اور اوسکی مخالفت نہین ہے یا مین یہہ کہتا ہون کہ دوسرا مسئلہ یعنی انوار کا

علی قول الغزالی وشرذمۃ والاول علی قول الجمھور فافھم

امام غزالی اور گروہ کے قول پر مبنی ہے اور پہلا مسئلہ جمہور کے قول پر پس سمجھ لے

فان حل ھذا الاختلاف قد صعب علی بعض المصنفین

کیونکہ اس اختلاف کا حل بعض مصنفین پر بیشک دشوار ہوا ہے

مسئلۃ اعلم ان تقلید المجتھد علی وجھین واجب وحرام

مسئلہ سمجھ لے کہ مجتہد کے تقلید دو قسم کی ہے واجب اور

فاحدھما ان یکون من اتباع الروایۃ دلالۃ تفصیلہ

حرام پس ایک تو یہہ ہے کہ باعتبار دلالت کے روایت کا اتباع ہو اسکی تفصیل یہہ ہے

ان الجاھل بالکتاب والسنۃ لا یستطیع بنفسہ التتبع و

کہ جو شخص کتاب اور سنت کو نہین جانتا تو وہ بذات خود تتبع اور

الاستنباط فکان وظیفتہ ان یسأل فقیھا ما حکم رسول

اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ فِیْ مَسْئَلَۃِ کَذَا وَکَذَا فَاِذَا

صلے اللہ علیہ وسلم نے فلانی فلانی مسئلہ مین کیا حکم فرمایا ہے جب فقیہ

اَخْبَرَ بِتَبِعَہٗ سَوَاءٌ کَانَ مَاْخُوْذًا مِنْ صَرِیْحِ نَصٍّ اَوْ مُسْتَنْبَطًا مِنْہُ

بتادی تو اوسکا اتباع کری برابر ہے کہ صریح نص سے لیا ہو یا اوسی سے استنباط کیا ہو

اَوْ مُقِیْسًا عَلَی الْمَنْصُوْصِ فَکُلُّ ذٰلِکَ رَاجِعٌ اِلَی الرِّوَایَۃِ عَنْہُ

یا منصوص پر قیاس کیا ہو یہہ سب صورتین حضرت صاحب کے روایت کیطرف

صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ وَلَوْ دَلَالَۃً وَھٰذَا قَدِ اتَّفَقَتْ

رجوع کرتے ہین اگرچہ دلالۃً ہو اسکے صحت پر تو تمام

الْاُمَّۃُ عَلٰی صِحَّتِہٖ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ بَلِ الْاُمَمُ کُلُّھَا اتَّفَقَتْ عَلٰی

امت کا ہر ہر طبقہ مین اتفاق ہے بلکہ اور تمام امتین اپنے اپنے شرایع مین

مِثْلِہٖ فِیْ شَرَائِعِھِمْ وَاَمَارَۃُ ھٰذَا التَّقْلِیْدِ اَنْ یَّکُوْنَ عَمَلُہٗ

ایسی صورت پر متفق ہین اور اس تقلید کا نشان یہہ ہے کہ اوسکا عمل

بِقَوْلِ الْمُجْتَھِدِ کَالْمَشْرُوْطِ بِکَوْنِہٖ مُوَافِقًا لِّلسُّنَّۃِ فَلَا یَزَالُ

مجتہد کے قول پر مثال مشروط کی ہے کہ سنت کے موافق ہو سو ہمیشہ جہان تک ہو سکے

مُتَفَحِّصًا عَنِ السُّنَّۃِ بِقَدْرِ الْاِمْکَانِ فَمَتٰی ظَھَرَ حَدِیْثٌ یُّخَالِفُ

سنت کی تلاش مین رہے پھر جب ایسی حدیث ملجاوی کہ اس قول کے مخالف ہو

قَوْلَہٗ ھٰذَا اَخَذَ بِالْحَدِیْثِ وَاِلَیْہِ اَشَارَ الْاَئِمَّۃُ وَقَالَ الشَّافِعِیُّ رح

تو حدیث پر عمل کری اور ائمہ نے یہہ ہی اشارہ کیا ہے امام شافعی کہتے ہین

اِذَا صَحَّ الْحَدِیْثُ فَھُوَ مَذْھَبِیْ وَاِذَا رَاَیْتُمْ کَلَامِیْ یُخَالِفُ

جب حدیث صحیح ہوجاوی تو میرا مذہب وہ ہی ہے اور جب تم میری کلام کو دیکھو

الْحَدِیْثَ فَاعْمَلُوْا بِالْحَدِیْثِ وَاضْرِبُوْا بِکَلَامِیْ الْحَائِطَ وَقَالَ مَالِکٌ رح

کہ حدیث کے خلاف ہے تو حدیث پر عمل کرو اور میرا کلام دیوار پر پٹک دو اور امام مالک کا قول ہے

مَا مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَمَاخُوْذٌ مِّنْ كَلَامِهٖ وَمَرْدُوْدٌ عَلَيْهِ اِلَّا رَسُوْلَ

سو اپنے کلام سے ماخوذ ہوگا اور اوسپر اوسکا کلام رد کیا جاویگا

اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَقَالَ اَبُوْحَنِيْفَةَ رح لَا يَنْبَغِيْ

سوای رسول اللہ صلعم کے اور امام ابو حنیفہ کہتے ہین کہ جو شخص

لِمَنْ لَّمْ يَعْرِفْ دَلِيْلِيْ اَنْ يُّفْتِيَ بِكَلَامِيْ وَقَالَ اَحْمَدُ لَا تُقَلِّدْنِيْ

میری دلیل سی واقف نہو تو اوسکو سزاوار نہین کہ میری کلام کا فتوی دیوی اور امام احمد کہتی ہین کہ میری تقلید نکرنا

وَلَا تُقَلِّدَنَّ مَالِكًا وَّلَا غَيْرَهٗ وَخُذِ الْاَحْكَامَ مِنْ حَيْثُ اَخَذُوْا

اور نہ مالک کے تقلید کرنا اور نہ اورکی اور احکام وہان سی لے جہان سے اونہون نی لیا ہے

مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اَلْوَجْهُ الثَّانِيْ اَنْ يَّظُنَّ بِفَقِيْهٍ اَنَّهٗ بَلَغَ

کتاب اور سنت سی اور دوسرے قسم یہہ ہے کہ کسے فقیہ کے حق مین یہہ گمان کرے کہ یہہ

الْغَايَةَ الْقُصْوٰى فَلَا يُمْكِنُ اَنْ يُّخْطِئَ فَهْمُهٗ بَلَغَهٗ حَدِيْثٌ

غایت درجہ کو پہنچ گیا ہے سو ممکن نہین کہ یہہ خطا کری پھر جب اوس مقلد کو صحیح

صَحِيْحٌ صَرِيْحٌ يُّخَالِفُ مَقَالَتَهٗ لَمْ يَتْرُكْهُ اَوْ ظَنَّ اَنَّهٗ لَمَّا قَلَّدَهٗ

صحیح اسیسے حدیث ملی کہ فقیہ کے قول کے خلاف ہو تو قول کو چھوڑی یا یہہ خیال کری جب مین اسکا مقلد ہوگیا

كَلَّفَهُ اللّٰهُ بِمَقَالَةٍ وَّكَانَ كَالسَّفِيْهِ الْمَحْجُوْرِ عَلَيْهِ فَاِنْ بَلَغَهٗ

تو میری حق مین اللہ کا حکم اسی کا قول ہے اور یہہ مقلد ایسا ہے جیسے بیوقوف ممنوع التصرف پھر اگر اوسکو

حَدِيْثٌ وَّاسْتَيْقَنَ بِصِحَّتِهٖ لَمْ يَقْبَلْهُ لِكَوْنِ ذِمَّتِهٖ مَشْغُوْلَةً

حدیث ملجاوی اور صحت کا یقین بہی کرے تو بہی نمانے کیونکہ اوسکا ذمہ

بِالتَّقْلِيْدِ فَهٰذَا اِعْتِقَادٌ فَاسِدٌ وَّقَوْلٌ كَاسِدٌ لَيْسَ لَهٗ شَاهِدٌ

تقلید مین لگا ہوا ہے پس یہہ اعتقاد فاسد ہے اور کہوٹی بات اوسکا کوئی شاہد نہین ہے

مِّنَ النَّقْلِ وَالْعَقْلِ وَمَا كَانَ اَحَدٌ مِّنَ الْقُرُوْنِ السَّابِقَةِ

نہ نقل اور نہ عقل اور طبقات سابقہ مین سے کوئے نہ تہا

يَفْعَلُ ذٰلِكَ وَقَدْ كَذَبَ فِي ظَنِّهِ مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ مِّنَ

کہ ایسا کرتا ہو اور اپنے گمان کاذب مین خطا سے غیر معصوم کو

الْخَطَاءِ مَعْصُومًا حَقِيقَةً اَوْ مَعْصُومًا فِي حَقِّ الْعَمَلِ بِقَوْلِهِ وَفِي

حقیقی معصوم یا اوسکے قول پر عمل کرنیمین معصوم ٹہرالیا ہے اور اوسکے

ظَنِّهِ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى كَلَّفَهُ بِقَوْلِهِ وَاَنَّ ذِمَّتَهُ مَشْغُولَةٌ بِتَقَلُّدِهِ

گمان مین یہہ ہے کہ اللہ کا حکم اوسی کا قول ہے اور اوسکا ذمہ اسی تقلید مین لگا ہوا ہے

وَفِي مِثْلِهِ نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالٰى وَاِنَّا عَلٰى اٰثَارِهِمْ مُّقْتَدُوْنَ وَهَلْ كَانَ

ایسے ہی کے حق مین یہہ آیت اتری ہے اور ہم تو اونکے نشان کے پیرو ہین اور کیا ملل سابقہ کی

تَحْرِيفَاتُ الْمِلَلِ السَّابِقَةِ اِلَّا مِنْ هٰذَا الْوَجْهِ مَسْئَلَةٌ اِخْتَلَفُوْا

تحریفات اسی وجہ کے نہین نہین مسئلہ روایات

فِي الْفَتْوٰى بِالرِّوَايَاتِ الشَّاذَّةِ فِي خِزَانَةِ الرِّوَايَاتِ فِي السِّرَاجِيَّةِ

شاذہ متروکہ پر فتوی دینی مین اختلاف کیا ہے خزانۃ الروایات مین سراجیہ مین سے ہی

ثُمَّ الْفَتْوٰى عَلَى الْاِطْلَاقِ عَلٰى قَوْلِ اَبِي حَنِيفَةَ رح ثُمَّ بِقَوْلِ اَبِي

پہر علی الاطلاق فتوے امام ابو حنیفہ کے قول پر ہے پہر امام

يُوسُفَ رح ثُمَّ بِقَوْلِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الشَّيْبَانِي رح ثُمَّ بِقَوْلِ زُفَرَ بْنِ

ابو یوسف کے قول پر پہر محمد بن الحسن شیبانی رض کے قول پر پہر امام زفر بن

هُزَيْلٍ وَالْحَسَنِ بْنِ زِيَادٍ رح وَقِيلَ اِذَا كَانَ اَبُو حَنِيفَةَ رح فِي

ہزیل اور حسن بن زیاد کے قول پر اور کوئی کہتا ہے اگر امام ابو حنیفہ

جَانِبٍ وَصَاحِبَاهُ فِي جَانِبٍ فَالْمُفْتِي بِالْخِيَارِ وَالْاَوَّلُ اَصَحُّ اِذَا

ایک طرف ہون اور دونو شاگرد ایک طرف تو مفتی کو اختیار ہے اور اول بات اصح ہے اگر

اِذَا لَمْ يَكُنِ الْمُفْتِي مُجْتَهِدًا لِاَنَّهُ كَانَ اَعْلَمَ زَمَانِهِ حَتّٰى قَالَ

مفتی مجتہد ہو کیونکہ ابو حنیفہ اپنے زمانہ کے اعلم تہے یہان تک کہ

الشَّافِعِيُّ النَّاسُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اَبِيْحَنِيْفَةَ فِي الْفِقْهِ فِي الْمُضْمَرَاتِ

کہ امام شافعی رح کہتے ہین تمام فقہار فقہ مین امام ابو حنیفہ کے عیال ہین مضمرات مین ہے

وَقِيْلَ اِذَا كَانَ اَبُوْحَنِيْفَةَ رح فِيْ جَانِبٍ وَّاَبُوْيُوْسُفَ وَمُحَمَّدٌ رح فِيْ جَانِبٍ

اور کوئی کہتا ہے اگر امام ابو حنیفہ ایکطرف ہون اور امام ابو یوسف اور امام محمد ایکطرف

فَالْمُفْتِيْ بِالْخِيَارِ اِنْ شَاءَ اَخَذَ بِقَوْلِهٖ وَاِنْ شَاءَ اَخَذَ بِقَوْلِهِمَا

تو مفتے کو اختیار ہے چاہے ابو حنیفہ کا قول اختیار کرے اور اگر چاہے اون دونو کا قول

وَاِنْ كَانَ اَحَدُهُمَا مَعَ اَبِيْحَنِيْفَةَ يَاْخُذُ بِقَوْلِهِمَا اَلْبَتَّةَ اِلَّا اِذَا

اور اگر اون دونو مین سے کوئی سا ابو حنیفہ کے ساتھہ ہو تو قطعا اون دونو کا قول اختیار کری مان اگر

اِصْطَلَحَ الْمَشَائِخُ اَلْاَخْذُ بِقَوْلِ ذٰلِكَ الْوَاحِدِ فَيُتَّبَعُ اِصْطِلَاحُهُمْ

اگر مشایخ نے اوس ایک کے قول مین مصلحت ٹہرا رکہی ہو تو اونکی مصلحت کا تابع ہو جاوی

كَمَا اخْتَارَ الْفَقِيْهُ اَبُوالَّلَيْثِ قَوْلَ زُفَرَ فِيْ قُعُوْدِ الْمَرِيْضِ لِلصَّلٰوةِ

جیسا فقیہ ابو اللیث نے امام زفر کے قول کو مریض کی نماز کیواسطے بٹہانی مین اختیار کر رکہا ہے

اِنَّهٗ يَقْعُدُ كَمَا يَقْعُدُ الْمُصَلِّيْ فِي التَّشَهُّدِ لِاَنَّهٗ اَيْسَرُ عَلَى الْمَرِيْضِ

کہ مریض اسطور بیٹہے جیسے مصلے تشہد مین بیٹہتا ہے اس لیے کہ مریض پر آسان ہے

وَاِنْ كَانَ قَوْلُ اَصْحَابِنَا اَنْ يَّقْعُدَ الْمَرِيْضُ فِيْ حَالِ الْقِيَامِ مُتَرَبِّعًا

اگرچہ ہماری اصحاب کا یہہ قول ہے کہ مریض قیام کے حالت مین مترابعا

اَوْ مُحْتَبِيًا لِيَكُوْنَ فَرْقًا بَيْنَ الْقُعْدَةِ وَالْقُعُوْدِ الَّذِيْ هُوَ فِيْ حُكْمِ

یا گوٹہ مار کر بیٹہے تاکہ قعدہ اور قعود مین جو کہ قیام کے حکم مین ہے

الْقِيَامِ وَلٰكِنْ هٰذَا يَشُقُّ عَلَى الْمَرِيْضِ لِاَنَّهٗ لَمْ يَتَعَوَّدْ هٰذَا الْقُعُوْدَ

فرق رہی لیکن یہہ طرز مریض پر دشوار ہوتی ہے کیونکہ اس طرز کے بیٹہنے کی عادت نہین ہے

وَكَذٰلِكَ اخْتَارُوْا تَضْمِيْنَ السَّاعِيْ اِذَا سَعٰى اِلَى السُّلْطَانِ بِغَيْرِ

اور ایسی ہی مشایخ نے چغل خور پر ضمان ڈالنا اختیار کر رکہا ہے جب کہ بلا اجازت سلطان کے چغل خوری کری

إِذْنٍ وَهٰذَا قَوْلُ زُفَرَ رح سَدًّا لِبَابِ السِّعَايَةِ وَإِنْ كَانَ قَوْلُ

اور یہہ امام زفر کا قول ہے تاکہ چغل خوری کا باب بند ہوجاوے اگرچہ ہماری اصحاب کا یہہ قول ہے

أَصْحَابِنَا لَا يَجِبُ الضَّمَانُ لِأَنَّهُ لَمْ يُتْلِفْ عَلَيْهِ مَالًا وَيَجُوزُ لِلْمَشَائِخِ

کہ ساعی پر ضمان نہین آتا کیونکہ اسنی کچھہ مال تلف نہین کردیا اور مشایخ کو جایز ہے

أَنْ يَأْخُذُوا بِقَوْلِ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَمَلًا لِلْمَصْلَحَةِ الزَّمَانِ

کہ ہماری اصحاب مین سی کسی ایک کا قول زمانہ کی مصلحت پر عمل کرنیکو اختیار کرلین قنیہ کے

فِي الْقُنْيَةِ فِي بَابِ مَا يَتَعَلَّقُ بِالْمُفْتِي مِنَ النَّوَادِرِ قَالَ رح وَالْفَتْوَى

باب ما یتعلق بالمفتی مین نوادر سی ہے کہتا ہے اور فتوی اون مسائل مین

فِيمَا يَتَعَلَّقُ بِالْقَضَاءِ عَلَى قَوْلِ أَبِي يُوسُفَ لِزِيَادَةِ تَجْرِبَتِهِ وَفِي

جو قضا سے متعلق ہین ابو یوسف کے قول پر ہے کیونکہ انکا تجربہ زیادہ تہا اور

الْمُضْمَرَاتِ وَلَا يَجُوزُ لِلْمُفْتِي أَنْ يُفْتِيَ بِبَعْضِ الْأَقَاوِيلِ الْمَهْجُورَةِ

مضمرات مین ہے اور مفتی کو یہہ جایز نہین کہ بعضے اقاویل متروکہ پر منفعت کے واسطے

لِجَرِّ مَنْفَعَةٍ لِأَنَّ ضَرَرَ ذٰلِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَتَمُّ وَأَعَمُّ

فتوی دیوی کیونکہ اسکا ضرر دنیا اور آخرت مین کامل اور شامل ہے

بَلْ يَخْتَارُ أَقَاوِيلَ الْمَشَائِخِ وَاخْتِيَارَهُمْ وَيَقْتَدِي بِسِيَرِ السَّلَفِ

بلکہ مشایخ کے اقاویل اور انکی مختارات کو اختیار کرے اور سلف کے حالات کی پیروی کرے

وَيَكْتَفِي بِإِحْرَازِ الْفَضِيلَةِ وَالشَّرَفِ فِي الْقُنْيَةِ فِي كِتَابِ أَدَبِ

اور فضیلت اور شرف حاصل کرنے پر اکتفا کرے قنیہ کے کتاب ادب

الْقَاضِي فِي بَابِ مَسَائِلَ مُتَفَرِّقَةٍ مَسْئَلَةُ الْمَسَائِلِ الَّتِي

القاضی کے باب مسائل متفرقہ مین ہے مسئلہ جو مسائل کہ

يَتَعَلَّقُ بِالْقَضَاءِ وَالْفَتْوَى فِيهَا عَلَى قَوْلِ أَبِي يُوسُفَ لِأَنَّهُ

کہ قضا سے متعلق ہین اونمین فتوی ابو یوسف کے قول پر ہے کیونکہ ابو یوسف کو

حَصَلَ لَهُ زِيَادَةُ عِلْمٍ بِالتَّجْرِبَةِ وَفِي عُمْدَةِ الْاَحْكَامِ مِنْ كَشْفِ

تجربہ کا علم بہت زیادہ حاصل تہا کشف البزدوی مین سی عمدۃ الاحکام مین ہے

الْبَزْدَوِي يُسْتَحَبُّ لِلْمُفْتِي الْاَخْذُ بِالرُّخَصِ تَيْسِيرًا عَلَى

مفتی کو مستحب ہے کہ رخصتون کو اختیار کری تاکہ عوام پہ آسانی ہو

الْعَوَامِّ مِثْلُ التَّوَضِّي بِمَاءِ الْحَمَّامِ وَالصَّلٰوةِ فِي الْاَمَاكِنِ

جیسے حمام کے پانی سی وضو کرنا اور پاک مکانون مین بدون

الطَّاهِرَةِ بِدُوْنِ الْمُصَلّٰى وَعَدَمِ الْاِحْتِرَازِ عَنْ طِيْنِ الشَّوَارِعِ

جانماز کے نماز ادا کرنے اور سڑکون کی کیچڑ سے جس جگہہ مین

فِي مَوْضِعٍ حَكَمُوْا بِطَهَارَتِهٖ فِيْهَا وَلَا يَلِيْقُ ذٰلِكَ بِاَهْلِ الْعُزْلَةِ

طہارت کا یقین ہو احتراز نکرنا اور یہہ آسانی اہل عزلت کو لایق نہین ہے

بَلِ الْاَخْذُ بِالْاِحْتِيَاطِ وَالْعَمَلُ بِالْعَزِيْمَةِ اَوْلٰى بِهِمْ وَفِي الْقُنْيَةِ

بلکہ اونکو احتیاط اختیار کرنا اور عزیمت پر عمل کرنا اولے ہے اور قنیہ مین ہے

ثُمَّ يَنْبَغِي لِلْمُفْتِي اَنْ يُّفْتِيَ النَّاسَ بِمَا هُوَ اَسْهَلُ عَلَيْهِمْ

پہر مفتی کو چاہیے کہ لوگون کو وہ ہی فتوی دیوی جو اون پر آسان ہو

كَذَا ذَكَرَهُ الْبَزْدَوِيُّ فِي شَرْحِ الْجَامِعِ الصَّغِيْرِ يَنْبَغِي لِلْمُفْتِي اَنْ

ایسا ہی بزدوی نی جامع صغیر کے شرح مین ذکر کیا ہے کہ مفتی کو چاہیے کہ

يَّاْخُذَ بِالْاَيْسَرِ فِي حَقِّ غَيْرِهٖ خُصُوْصًا فِي حَقِّ الضُّعَفَاءِ لِقَوْلِهٖ

غیر کے حق مین آسان کو اختیار کری علی الخصوص ناتوان کے حق مین کیونکہ

عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لِاَبِي مُوْسَى الْاَشْعَرِيِّ وَمُعَاذٍ

رسول صلعم نے ابو موسی اشعری اور معاذ کو

حِيْنَ بَعَثَهُمَا اِلَى الْيَمَنِ يَسِّرَا وَلَا تُعَسِّرَا وَفِي عُمْدَةِ الْاَحْكَامِ

یمن کیطرف بہیجتی ہوی فرمایا تہا آسانی کرنا تنگ مت کرنا اور عمدۃ الاحکام کے

فِي كِتَابِ الْكَرَاهِيَةِ سُؤْرُ الْكَلْبِ وَالْخِنْزِيرِ نَجِسٌ خِلَافًا

کتاب الکراہیہ مین ہے کتے اور سور کا جھوٹا نجس ہے بخلاف

لِمَالِكٍ وَّغَيْرِهِ وَلَوْ أَفْتَى بِقَوْلِ مَالِكٍ جَازَ وَفِي الْقُنْيَةِ فَقِيهٌ

مالک وغیرہ کے اور اگر مالک کی قول پر فتوی دیدی تو جائز ہے قنیہ مین ہے ایک فقیہ ہے

يُفْتِي بِمَذْهَبِ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَيُزَوِّجُ لِلزَّوْجِ الْأَوَّلِ

کہ سعید بن المسیب کے مذہب پر فتوی دیتا ہے اور مطلقہ ثلاثہ کا نکاح زوج اول سے کردیتا ہے

بَقِيَتْ مُطَلَّقَةً بِثَلَاثِ تَطْلِيقَاتٍ كَمَا كَانَ وَيُعَزَّرُ الْفَقِيهُ

تو وہ مطلقہ ثلاثہ ویسی کی ویسی مطلقہ رہیگی اور فقیہ کو تعزیر دیجاویگی

وَفَقِيهٌ يَحْتَالُ فِي الطَّلَقَاتِ الثَّلَاثِ وَيَأْخُذُ الرِّشْوَةَ بِذَلِكَ

اور ایک فقیہ ہے کہ تین طلاقون مین حیلہ کرتا ہے اسمین اور رشوت لیتا ہے

وَيُزَوِّجُهَا لِلْأَوَّلِ بِدُونِ دُخُولِ الثَّانِي هَلْ يَصِحُّ النِّكَاحُ وَمَا

اور اوس عورت کا نکاح بدون دخول زوج ثانی کے زوج اول سے کردیتا ہے آیا یہہ نکاح صحیح ہوجاتا ہے اور ایسا

جَزَاءُ مَنْ يَّفْعَلُ ذٰلِكَ قَالُوا يُسَوَّدُ وَيُعَدُّ فِي الْفَتَاوَى الْاِعْتِمَادِيَّةِ

کرنیوالی کی کیا سزا ہے سب نے جواب دیا منہ کالا کرکے نکالدیا جاوی فتاوی اعتمادیہ مین

مِنَ الْفَتَاوَى السَّمَرْقَنْدِيِّ اَنَّ سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ رَجَعَ عَنْ

فتاوی سمرقندی مین منقول ہے کہ سعید بن المسیب نے اپنے اس قول سے

قَوْلِهِ اَنَّ دُخُولَ الْمُحَلِّلِ لَيْسَ بِشَرْطٍ فِي التَّحْلِيلِ فَلَوْ قَضَى بِهِ قَاضٍ

کہ عورت کے حلال ہونیمین محلل کا دخول شرط نہین ہے رجوع کیا پس اگر قاضی یہہ ہی حکم دیوی

لَا يَنْفُذُ قَضَاءُهُ وَلَوْ حَكَمَ بِهِ فَقِيهٌ لَا يَصِحُّ وَيُعَزَّرُ الْفَقِيهُ

تو اوسکا حکم جاری نہین ہوگا اور اگر کوئی فقیہ حکم دیوی تو صحیح نہین ہوگا اور فقیہ کو تعذیر دیجاویگی

وَفِي التُّحْفَةِ شَرْحِ الْمِنْهَاجِ نَقَلَ الْغَزَالِيُّ فِي الْاِجْمَاعِ عَلَى تَخْيِيرِ

اور تحفہ منہاج کی شرح مین ہے کہ غزالی نے اجماع نقل کیا ہے

الْمُقَلِّدِ بَيْنَ قَوْلَيْ إِمَامِهِ اَيْ عَلٰى جِهَةِ الْبَدَلِ لَا الْجَمْعِ اِذَا

کہ مقلد کو اپنی امام کے دو قول مین اختیار ہے یعنے بطور بدل کے اختیار ہے بطور جمع کے نہین جسوقت مین

لَمْ يَظْهَرْ تَرْجِيْحُ اَحَدِهِمَا وَكَاَنَّهُ اَرَادَ اِجْمَاعَ اَئِمَّةِ مَذْهَبِهٖ

کہ کسی ایک قول کی ترجیح نہ ظاہر ہو اور شاید کہ اوس مذہب کے ائمہ کا اجماع مراد ہے

كَيْفَ وَمُقْتَضٰى مَذْهَبِنَا كَمَا قَالَهُ السُّبْكِيُّ مَنْعُ ذٰلِكَ فِي الْقَضَاءِ

کیونکہ یہہ ہے مراد ہو حالانکہ ہماری مذہب کا مقتضا چنانچہ سبکی کہتا ہے قضا ر

وَالْاِفْتَاءِ دُوْنَ الْعَمَلِ لِنَفْسِهٖ وَبِهٖ يُجْمَعُ بَيْنَ قَوْلِ الْمَاوَرْدِيِّ

اور افتا مین اسکا منع کرنا ہے اپنی حق مین عمل کرنا ممنوع نہین ہے اور اسی سے ماوردی کے قول مین موافقت ہو جاتی ہے

يَجُوْزُ عِنْدَنَا وَانْتَصَرَ لَهُ الْغَزَالِيُّ كَمَا يَجُوْزُ لِمَنْ اَدَّاهُ اِجْتِهَادُهٗ

کہ ہمارے نزدیک جائز ہے اور غزالی نے اسکے مدد کی ہے جیسے اوس شخص کو کہ اوسکا اجتہاد قبلہ کی جہت مین

اِلٰى تَسَاوِيْ جِهَتَيْنِ اَنْ يُّصَلِّيَ اِلٰى اَيِّهِمَا شَاءَ اِجْمَاعًا وَقَوْلٌ

دو طرف مساوات پیدا کرنی اختیار ہے کہ بالاجماع دونو طرف مین سے جدہر چاہے نماز پڑہے اور

اَلْاِمَامِ يَمْتَنِعُ اِنْكَانَا فِيْ حُكْمَيْنِ مُتَضَادَّيْنِ كَاِيْجَابٍ وَّ

اور امام کا قول یہہ ہے کہ اختیار نہین ہے جس صورت مین کہ وہ دو قول دو حکم متضاد یعنے مخالف مین ہون

تَحْرِيْمٍ بِخِلَافِ نَحْوِ خِصَالِ الْكَفَّارَةِ وَاَجْرَى السُّبْكِيُّ ذٰلِكَ

جیسے وجوب اور حرمت بخلاف مثل اقسام کفارہ کے اور سبکی نے یہہ بہی جاری کر دیا ہے

وَتَبِعُوْهُ فِي الْعَمَلِ بِخِلَافِ الْمَذَاهِبِ الْاَرْبَعَةِ اَيْ مِمَّا عُلِمَتْ

اور لوگ برخلاف مذاہب اربعہ کے عمل کرنیمین اوسکے تابع ہو گئے ہین اوس مسئلہ مین

نِسْبَتُهٗ لِمَنْ يَّجُوْزُ تَقْلِيْدُهٗ وَجَمِيْعُ شُرُوْطِهٖ عِنْدَهٗ وَحُمِلَ عَلٰى

کہ اوسکی نسبت ایسی مجتہد کیطرف جسکے تقلید جائز ہو وی اور اجتہاد کی شرطین اوسکی پاس جمع ہون عمل مین آی ہو اور

ذٰلِكَ قَوْلُ ابْنِ الصَّلَاحِ لَا يَجُوْزُ تَقْلِيْدُ غَيْرِ الْاَئِمَّةِ الْاَرْبَعَةِ

ابن الصلاح کے یہہ قول کہ بجز چارون امام کے کسیکے تقلید جائز نہین ہے

اَیْ فِیْ قَضَاءٍ وَّاِفْتَاءٍ وَّمَحَلُّ ذٰلِکَ وَغَیْرِہٖ مِنْ صُوَرِ التَّقْلِیْدِ

یعنے قضا اور افتا مین اسہی پر محمول ہوا ہی اور اسکا اور اسکے غیر کا محل تقلید کے صور تو مین جیتک ہے

مَا لَمْ یَتَتَبَّعِ الرُّخَصَ بِحَیْثُ تَنْحَلُّ رِبْقَةُ التَّقْلِیْدِ عَنْ عُنُقِہٖ

کہ رخصتو نکا متلاشی نہو یہان تک کہ تقلید کے رسی اوسکی گردن سی کہل جاوی

وَاِلَّا اَثِمَ بِہٖ بَلْ قِیْلَ فَسَقَ وَھُوَ وَجِیْہٌ وَقِیْلَ وَمَحَلُّ ضُعْفِہٖ اَنْ

اور نہین تو اس سے گنہگار ہوویگا بلکہ کوی کہتا ہی فاسق ہوویگا اور یہہ ہی قوی ہی اور کوی کہتا ہی ضعف کا محل یہہ ہے

یَّتَتَبَّعَھَا مِنَ الْمَذَاھِبِ الْمُدَوَّنَةِ وَاِلَّا فَسَقَ قَطْعًا اِنْتَھٰی

کہ مذہب مدونہ مین سی رخصتو نکا متلاشی ہو اور نہین تو یقیناً فاسق ہوگا تحفہ کا قول تمام ہوا

فَصْلٌ فِی الْعَامِیِّ اِعْلَمْ اَنَّ الْعَامِیَّ الصِّرْفَ لَیْسَ لَہٗ مَذْھَبٌ

فصل عامی کے حال مین سمجھ لے کہ نری عامی کا کوئی مذہب نہین ہے

وَاِنَّمَا مَذْھَبُہٗ فَتْوَی الْمُفْتِیْ فِی الْبَحْرِ الرَّائِقِ لَوِ اخْتَصَمَ اَوِ اغْتَابَ

اوسکا مذہب تو یہہ ہے مفتے کا فتوی ہے بحر الرایق مین ہے اگر جھگڑنے لگا ئی یا غیبت کی

فَظَنَّ اَنَّہٗ یُفْطِرُہٗ ثُمَّ اَکَلَ اِنْ لَّمْ یَسْتَفْتِ فَقِیْھًا وَّلَا بَلَغَہُ

اور گمان کیا کہ روزہ ٹوٹ گیا پھر کھالیا تو اگر اوسنے کسی فقیہ سے نہین پوچھا اور نہ اوسکو

الْخَبَرُ فَعَلَیْہِ الْکَفَّارَةُ لِاَنَّہٗ مُجَرَّدُ جَھْلٍ وَّاَنَّہٗ لَیْسَ بِعُذْرٍ فِیْ

حدیث پہنچے تو اوسپر کفارہ ہے اسواسطے کہ یہہ جہالت ہے جہالت ہے اور دار الاسلام مین جہالت

دَارِ الْاِسْلَامِ وَاِنِ اسْتَفْتٰی فَقِیْھًا فَاَفْتَاہُ لَا کَفَّارَةَ عَلَیْہِ لِاَنَّ

عذر نہین ہے اور اگر کسے فقیہ سی پوچھہ لیا اور اوسنے فتوی دیدیا تو اوسپر کفارہ نہین ہے کیونکہ

الْعَامِیَّ یَجِبُ عَلَیْہِ تَقْلِیْدُ الْعَالِمِ اِذَا کَانَ یَعْتَمِدُ عَلٰی فَتْوَاہُ

عامی پر عالم ہی کی تقلید واجب ہوتی ہے جس صورت مین کہ وہ عامی اوس عالم کے فتوی پر اعتماد کرتا ہو

فَکَانَ مَعْذُوْرًا فِیْمَا صَنَعَ وَاِنْ کَانَ الْمُفْتِیْ مُخْطِیًا فِیْمَا اَفْتٰی وَاِنْ

تو یہہ عامی اپنی کار مین معذور رہا اگرچہ مفتی فتوی دینی مین خطا کار ہو اور اگر

لَمْ يَسْتَفْتِ وَلٰكِنَّهُ بَلَغَهُ الْخَبَرُ وَهُوَ قَوْلُهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ

اوس عامی نے پوچھا تو نہین پہ اوسکو یہہ حدیث حضرت صلعم کے ملگئے

وَسَلَّمَ اَفْطَرَ الْحَاجِمُ وَالْمَحْجُومُ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

کہ حاجم اور محجوم کا روزہ جاتا رہتا ہے اور حضرت صلعم کے یہہ حدیث

اَلْغِيْبَةُ تُفَطِّرُ الصَّائِمَ وَلَمْ يَعْرِفِ النَّسْخَ وَلَا تَاْوِيْلَهُ لِاَنَّ الْكَفَّارَةَ

کہ غیبت روزہ دار کا روزہ توڑدیتی ہی اور وہ نسخ کو جانتا نہین اور نہ اوسکے تاویل جانتا ہی طرفین کے نزدیک

عَلَيْهِ عِنْدَهُمَا لِاَنَّ ظَاهِرَ الْحَدِيْثِ وَاجِبُ الْعَمَلِ بِهٖ خِلَافًا

اوسپر کفارہ نہین ہے کیونکہ ظاہر حدیث واجب العمل ہے

لِاَبِيْ يُوْسُفَ لِاَنَّهُ لَيْسَ لِلْعَامِيِّ اَلْعَمَلُ بِالْحَدِيْثِ لِعَدَمِ عِلْمِهٖ

ابو یوسف کے خلاف ہے اسلیے کہ عامی کو حدیث پر عمل کرنا نہین چاہیے کیونکہ عامی

بِالنَّاسِخِ وَالْمَنْسُوْخِ وَلَوْ لَمَسَ امْرَاَةً اَوْ قَبَّلَهَا بِشَهْوَةٍ اَوِ اكْتَحَلَ

ناسخ اور منسوخ کو نہین جانتا اور اگر عورت کو چھوا یا شہوت سی اوسکا بوسہ لیا یا سرمہ ڈالا

فَظَنَّ اَنَّ ذٰلِكَ يُفَطِّرُ ثُمَّ اَفْطَرَ عَلَيْهِ الْكَفَّارَةُ اِلَّا اِذَا اسْتَفْتٰى

اور گمان کیا کہ اس سی روزہ جاتا رہا پہر افطار کردیا تو اوسپر کفارہ ہے ہان اگر

فَقِيْهًا فَاَفْتَاهُ بِالْفِطْرِ اَوْ بَلَغَهُ خَبَرٌ فِيْهِ وَلَوْ نَوَى الصَّوْمَ

کسی فقیہ سی پوچھلی اور وہ افطار کا فتوی دیدے یا اوسکو اس باب مین خبر پہنچ گئی اور اگر زوال سے

قَبْلَ الزَّوَالِ ثُمَّ اَفْطَرَ لَمْ يَلْزَمْهُ الْكَفَّارَةُ عِنْدَ اَبِيْ حَنِيْفَةَ رح

پہلے روزہ کی نیت کی پہر توڑدیا تو امام ابو حنیفہ کے نزدیک اوسپر کفارہ لازم نہین ہے

خِلَافًا لَهُمَا كَذَا فِي الْمُحِيْطِ وَقَدْ عُلِمَ مِنْ هٰذَا اَنَّ مَذْهَبَ

صاحبین کے برخلاف یہہ محیط مین ہے اور اس سی خوب معلوم ہوگیا کہ عامی کا مذہب

اَلْعَامِيِّ فَتْوٰى مُفْتِيْهِ وَفِيْهِ اَيْضًا فِيْ بَابِ قَضَاءِ الْفَوَائِتِ

مفتے کا فتوی ہے اور اوسی مین باب قضاء الفوایت مین

عِنْدَ قَوْلِهٖ وَيَسْقُطُ لِضِيْقِ الْوَقْتِ وَالنِّسْيَانِ اِنْ كَانَ عَامِيًّا

اس قول کے پاس اور وقت کی تنگی سے اور بھول جانے سے ساقط ہوجاتی ہی یہہ اگر عامی ہے

لَيْسَ لَهٗ مَذْهَبٌ مُعَيَّنٌ فَمَذْهَبُهٗ فَتْوَى مُفْتِيْهِ كَمَا صَرَّحُوْا

تو اوسکا کوئی مذہب معین نہین ہی پس اوسکا مذہب مفتی کا فتوی ہی چنانچہ اسکی سب نی تصریح کردی ہے

بِهٖ فَاِنْ اَفْتٰى حَنَفِيٌّ اَعَادَ الْعَصْرَ وَالْمَغْرِبَ وَاِنْ اَفْتَاهُ شَافِعِيٌّ

پس اگر حنفی نی فتوی دیا تو عصر اور مغرب دونو کو دوہراوی اور اگر شافعی نی فتوی دیا

فَلَا يُعِيْدُهُمَا وَلَا عِبْرَةَ بِرَأْيِهٖ وَاِنْ لَّمْ يَسْتَفْتِ اَحَدًا وَّصَادَفَ

تو دونو نکو نہ دوہراوی اور اوسکی رای کا کچھہ اعتبار نہین ہے اور اگر کسی سی بھی نہ پوچھا

اَلصِّحَّةَ عَلٰى مَذْهَبِ مُجْتَهِدٍ اَجْزَاهُ وَلَا اِعَادَةَ عَلَيْهِ اِنْتَهٰى

اور کسی مجتہد کی مذہب کے موافق صحیح ہوا تو اوسکو کافی ہی اور اوسپر اعادہ نہین ہی تمام ہوا

وَفِيْ شَرْحِ مِنْهَاجِ الْبَيْضَاوِيِّ لِابْنِ اِمَامِ الْكَامِلِيَّةِ فَاِذَا

اور بیضاوی کی منہاج کی شرح اما م کاملیہ کی تصنیف مین یہہ ہے اگر

وَقَعَتْ لِعَامِيٍّ حَادِثَةٌ فَاسْتَفْتٰى فِيْهَا مُجْتَهِدًا وَّعَمِلَ فِيْهَا

کسے عامی کو کوئی حادثہ پیش آوی اور اوسنی اوس حادثہ مین کسی مجتہد سی فتوی پوچھا اور اوسی مجتہد کے

بِفَتْوٰى ذٰلِكَ الْمُجْتَهِدِ فَلَيْسَ لَهُ الرُّجُوْعُ عَنْهُ اِلٰى فَتْوٰى غَيْرِهٖ

فتوی پر عمل کرلیا تو اوسکو اس فتوی سی اور کے فتوی کیطرف

فِيْ تِلْكَ الْحَادِثَةِ بِعَيْنِهَا بِالْاِجْمَاعِ كَمَا نَقَلَهُ ابْنُ الْحَاجِبِ وَ

اسی حادثہ مین معین مین رجوع کرنا بالاجماع جائز نہین ہی چنانچہ اسکو ابن الحاجب وغیرہ نی

غَيْرُهٗ وَفِيْ جَمْعِ الْجَوَامِعِ الْخِلَافُ فِيْهِ وَاِنْ كَانَ قَبْلَ الْعَمَلِ فَقَالَ

نقل کیا ہے اور جمع الجوامع مین ہے اسمین خلاف ہی اور اگر پیش از عمل رجوع ہو

النَّوَوِيُّ الْمُخْتَارُ مَا نَقَلَهُ الْخَطِيْبُ وَغَيْرُهٗ اَنَّهٗ اِنْ لَّمْ يَكُنْ

نووی کہتا ہی کہ مختار وہی ہی جو خطیب غیرہ نے نقل کیا ہے کہ اگر وہان دوسرا

هُنَاكَ مُفْتٍ اٰخَرُ لَزِمَهُ بِمُجَرَّدِ فَتْوَاهُ وَاِنْ لَّمْ تَسْكُنْ نَفْسُهُ

مفتی ہو تو اوسپر فتوی دیتی ہی عمل لازم ہوجائیگا اگرچہ اوسکی خاطر جمع نہو

وَاِنْ كَانَ هُنَاكَ اٰخَرُ لَمْ يَلْزَمْهُ بِمُجَرَّدِ اِفْتَائِهٖ اِذْ لَهٗ اَنْ يَّسْاَلَ

اور اگر وہان اور بہی مفتی ہو تو اوسپر فتوی دیتی ہی عمل لازم نہین آتا اسلیے کہ اوسکو اختیار ہے کہ اور سی پوچہی

غَيْرَهٗ وَحِيْنَئِذٍ فَقَدْ يُخَالِفُهٗ فَيَجْرِيْ فِيْهِ الْخِلَافُ فِي اخْتِلَافِ

اور اب شاید کہ یہہ اوسکی مخالف ہووی پہر اسمین خلاف ہوویگا اختلاف

الْمُفْتِيْنَ اَمَّا اِذَا وَقَعَتْ لَهٗ حَادِثَةٌ غَيْرُ ذٰلِكَ فَالْاَصَحُّ اَنَّهٗ

المفتیین مین ہے کہ اگر اوسکو اور حادثہ پیش آوی تو اصح یہہ ہے کہ اوسکو

يَجُوْزُ لَهٗ اَنْ يَّسْتَفْتِيَ فِيْهَا غَيْرَ مَنِ اسْتَفْتَاهُ فِي الْحَادِثَةِ

جائز ہے کہ اس حادثہ ثانی مین اور مفتی سی اوسکے سوا جس سے پہلے حادثہ مین پوچہا تہا

السَّابِقَةِ وَقَطَعَ الْكِيَا الْهِرَاسِيُّ بِاَنَّهٗ يَجِبُ عَلَى الْعَامِيِّ اَنْ يَّلْتَزِمَ

پوچہہ لی اور کیا الہراسی نے قطعے کہا ہے کہ عامی پر یہہ واجب ہے کہ کوئی

مَذْهَبًا مُّعَيَّنًا وَّاخْتَارَ فِيْ جَمْعِ الْجَوَامِعِ اَنَّهٗ يَجِبُ ذٰلِكَ وَلَا

ایک معین مذہب لازم کرلے اور جمع الجوامع مین یہہ اختیار کیا ہے کہ یہہ واجب تو ہی اور اوسکو

يَفْعَلُهٗ لِمُجَرَّدِ التَّشَهِّيْ بَلْ يَخْتَارُ مَذْهَبًا يُقَلِّدُهٗ فِيْ كُلِّ شَيْءٍ

صرف خواہش کے موافق دیکہہ کر نہ اختیار کرلے بلکہ ایسا مذہب اختیار کری کہ اوسکی تقلید ہر باب مین

يَعْتَقِدُهٗ اَرْجَحَ اَوْ مُسَاوِيًا لِّغَيْرِهٖ لَا مَرْجُوْحًا وَقَالَ النَّوَوِيُّ

ارجح یا دوسری کے مساوی اعتقاد کری مرجوح نہ سمجہے اور نووی کہتا ہے

الَّذِيْ يَقْتَضِيْهِ الدَّلِيْلُ اَنَّهٗ لَا يَلْزَمُهُ التَّمَذْهَبُ بِمَذْهَبٍ

کہ دلیل کا مقتضا تو یہہ ہے کہ اوسکو کسی مذہب کا مقید ہونا لازم نہین ہے

بَلْ يَسْتَفْتِيْ مَنْ شَاءَ لٰكِنْ مِنْ غَيْرِ تَلَقُّطٍ لِلرُّخَصِ وَلَعَلَّ مَنْ مَّنَعَهٗ

بلکہ جس سے چاہے فتوی پوچہہ لے پر آسانیون کو نہ تلاش کری اور شاید جس نے اوسکو منع کیا ہے

لم يثق بعدم تلقطه وإذا التزم مذهبا معينا فيجوز له الخروج

اوسنی اسکی آسانیان تلاش نکرنی پر اعتماد نہین کیا اور جب کوئی سا مذہب معین لازم کری تو اوسکو اوس مذہب سے نکلجانا

عنه على الأصح وفي كتاب زيد لابن رسلان والشافعي و

اصح قول پر جائز ہے اور ابن رسلان کی کتاب زید مین ہی اور شافعی اور

مالك والنعمان وأحمد بن حنبل وسفيان وغيرهم من سائر

مالک اور نعمان اور احمد بن حنبل اور سفیان وغیرہ تمام ائمہ

الأئمة على هدى والاختلاف رحمة وفي شرحه غاية

ہدایت پر ہین اور اختلاف خدا کی رحمت ہے اور غایت البیان

البيان لو اختلف جواب مجتهدين متساويين فالأصح

البیان مین ہے اگر دو مجتہد متساوی مختلف جواب دیوین تو اصح قول یہہ ہے

أن للمقلد أن يتخير يقول من شاء منهما وقد مر ما في

کہ مقلد کو جائز ہے کہ جسکے قول کو چاہے اختیار کری اور اس مسئلہ مین

التحفة في هذه المسئلة باب وهذا الذي ذكرناه من

جو تحفہ مین ہے سو گذر چکا ہے باب اور یہہ جو ہمنے ذکر کیا ہے ایک امر

الأمرين الأمرين هو الذي مشى عليه جماهير العلماء

دو امرون مین سی یہہ ایسا ہے کہ جسپر جمہور علماء

من الآخذين بالمذاهب الأربعة ووصى به أئمة المذاهب

مذاہب اربعہ کے پیرو گئے ہین اور مذہب کے اماموں نے اپنے شاگردون کو اسکے

أصحابهم قال الشيخ عبد الوهاب الشعراني في اليواقيت

وصیت کی ہے شیخ عبد الوہاب شعرانی یواقیت

والجواهر روي عن أبي حنيفة أنه كان يقول لا ينبغي

والجواہر مین کہتے ہین امام ابو حنیفہ سی روایت ہے کہ وہ کہا کرتے تھے اوسکو

مَنْ لَّمْ يَعْرِفْ دَلِيْلِيْ اَنْ يُّفْتِيَ بِكَلَامِيْ وَكَانَ رضي الله عنه اِذَا اَفْتٰى

جو میری دلیل نہ جانتا ہو سزاوار نہین ہے کہ میری قول پر فتوی دیوی اور فتوی دیتی ہوئی

يَقُوْلُ هٰذَا رَاْيُ النُّعْمَانِ بْنِ ثَابِتٍ يَعْنِيْ نَفْسَهٗ وَهُوَ اَحْسَنُ

کہدیا کرتی یہہ تو نعمان بن ثابت کی رای ہی اسی اپنی آپ کو مراد لیتے تھے اور جو بھی ہو سکا

مَا قَدَرْنَا عَلَيْهِ فَمَنْ جَآءَ بِاَحْسَنَ مِنْهُ فَهُوَ اَوْلٰى بِالصَّوَابِ

اسمین بہتر ہے پھر جو شخص اسی بہتر لاوی پس وہ صواب تر ہے

وَكَانَ الْاِمَامُ مَالِكٌ يَّقُوْلُ مَا مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَمَاْخُوْذٌ مِّنْ

اور امام مالک کا یہہ حال تھا کہ کہا کرتی تھی جو ہی سو اپنی کلام مین ماخوذ ہی

كَلَامِهٖ وَمَرْدُوْدٌ عَلَيْهِ اِلَّا رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

اور اوسکا کلام قابل رد کے ہے بجز رسول اللہ صلعم کے

وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَرَوَى الْحَاكِمُ وَالْبَيْهَقِيُّ عَنِ الشَّافِعِيِّ اَنَّهٗ

اور حاکم اور بیہقی شافعی سے روایت کرتی ہین کہ وہ

كَانَ يَقُوْلُ اِذَا صَحَّ الْحَدِيْثُ فَهُوَ مَذْهَبِيْ وَفِيْ رِوَايَةٍ اِذَا

کہا کرتی تھی اگر حدیث صحیح پیدا ہو جاوی تو میرا مذہب وہی ہی اور ایک روایت مین ہی جب

رَاَيْتُمْ كَلَامِيْ يُخَالِفُ الْحَدِيْثَ فَاعْمَلُوْا بِالْحَدِيْثِ وَاضْرِبُوْا

میری کلام کو دیکھو کہ حدیث سی مخالف ہے تو حدیث پر عمل کرو اور میری کلام کو

بِكَلَامِيْ الْحَائِطَ وَقَالَ يَوْمًا لِلْمُزَنِيِّ يَا اِبْرَاهِيْمُ لَا تُقَلِّدْنِيْ

دیوار پر پٹک دو اور ایکدن مزنی سی کہا ای ابراہیم ہر ایک بات مین

فِيْ كُلِّ مَا اَقُوْلُ وَانْظُرْ فِيْ ذٰلِكَ لِنَفْسِكَ فَاِنَّهٗ دِيْنٌ وَكَانَ

میری تقلید نکرنا اور اسمین اپنی جان پر رحم کرنا کیونکہ یہہ دین ہے اور شافعی

رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ يَقُوْلُ لَا حُجَّةَ لِقَوْلِ اَحَدٍ دُوْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ

رحمۃ اللہ علیہ کہا کرتی تھی کسیکے قول مین حجت نہین ہے سوای رسول اللہ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَاِنْ كَثُرُوْا وَلَا فِىْ قِيَاسٍ وَلَا فِىْ

صلعم کے اگرچہ کہنے والے کثرت سے ہون اور نہ کسی قیاس مین اور نہ

شَىْءٍ وَمَا تَمَّ اِلَّا طَاعَةُ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ بِالتَّسْلِيْمِ وَكَانَ الْاِمَامُ

کسی شی مین اور یہان بجز طاعۃ اللہ اور اوسکے رسول کے تسلیم کرنیکے اور کچھہ نہین ہے اور امام

اَحْمَدُ يَقُوْلُ لَيْسَ لِاَحَدٍ مَعَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ كَلَامٌ وَقَالَ اَيْضًا

احمد کہا کرتے تھے کہ کسیکو اللہ اور رسول کے ساتھہ کلام کی گنجایش نہین ہے اور ایک شخص سے یہہ بھی کہا

لِرَجُلٍ لَا تُقَلِّدْنِىْ وَلَا تُقَلِّدَنَّ مَالِكًا وَلَا الْاَوْزَاعِىَّ وَلَا

کہ میری تقلید نکرنا اور نہ مالک کی اور نہ اوزاعی کی اور نہ

النَّخَعِىَّ وَلَا غَيْرَهُمْ وَخُذِ الْاَحْكَامَ مِنْ حَيْثُ اَخَذُوْا مِنَ

نخعی کی اور نہ کسی اور کی تقلید کرنا اور احکام کو وہان سی لی جہان سی اونہون نی لیے ہین

الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اِنْتَهٰى ثُمَّ نُقِلَ عَنْ جَمَاعَةٍ عَظِيْمَةٍ مِنْ عُلَمَاءِ

کتاب اور سنت سی تمام ہوا پہر اوسنی علماء مذاہب مین سی ایک بڑی گروہ کا یہہ حال

الْمَذَاهِبِ اَنَّهُمْ كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ وَيُفْتُوْنَ بِالْمَذَاهِبِ مِنْ

کہ وہ لوگ مذاہب کے مطابق عمل کرتے اور فتوی دیتے کسی مذہب معین کا

غَيْرِ الْتِزَامِ مَذْهَبٍ مُعَيَّنٍ مِنْ زَمَنِ اَصْحَابِ الْمَذَاهِبِ اِلٰى

التزام نہین تہا ارباب مذاہب سی لیکر اوسکے زمانہ تک کا

زَمَانِهٖ عَلٰى وَجْهٍ يَقْتَضِىْ كَلَامُهٗ اَنَّ ذٰلِكَ اَمْرٌ لَمْ يَزَلِ

ایسے طور پر نقل کیا کہ اوسکی کلام سی لازم آتا ہے کہ علماء متقدمین

الْعُلَمَاءُ عَلَيْهِ قَدِيْمًا وَحَدِيْثًا حَتّٰى صَارَ بِمَنْزِلَةِ الْمُتَّفَقِ

اور متاخرین ہمیشہ اسی حال پر رہی ہین یہان تک کہ یہہ حال متفق علیہ ہوگیا

عَلَيْهِ فَصَارَ سَبِيْلُ الْمُسْلِمِيْنَ الَّذِىْ لَا يَصِحُّ خِلَافُهٗ وَلَا

اور مسلمانونکا ایسا راستہ پڑگیا کہ اسکا خلاف صحیح نہین ہے اور نہ

حَاجَةَ بِنَا بَعْدَ مَا ذَكَرَهُ وَبَسْطَهُ إِلَى النَّقْلِ الْأَقَاوِيلِ وَلٰكِنْ

کیا ضرورت ہے کہ اوسکے ذکر اور تفصیل کے بعد اقاویل نقل کرین اور لیکن

لَا بَأْسَ أَنْ نَذْكُرَ بَعْضَ مَا نَحْفَظُهُ فِي هٰذِهِ السَّاعَةِ

کچھ ڈر نہین ہے کہ جو کچھ ہمکو اسوقت یاد ہے بیان کردین

قَالَ الْبَغَوِيُّ فِي مُقَدِّمَةِ شَرْحِ السُّنَّةِ وَإِنِّي فِي أَكْثَرِ مَا أَوْرَدْتُهُ

بغوی شرح السنۃ کی ابتدا مین کہتا ہے اور مین نی جو اکثر بیان کیا ہے

بَلْ فِي عَامَّةِ مُتَتَبَّعٍ إِلَّا الْقَلِيلَ الَّذِي لَاحَ لِي بِنَوْعِ مِنَ

بلکہ سب کا سب تتبع سی بیان کیا ہے مگر کچھ تھوڑا سا جو مجھکو

الدَّلِيلِ فِي تَأْوِيلِ كَلَامٍ مُحْتَمِلٍ أَوْ إِيضَاحِ مُشْكِلٍ أَوْ

کلام محتمل کی تاویل مین یا مشکل کے واضح کرنیمین یا

تَرْجِيحِ قَوْلٍ عَلَى آخَرَ وَقَالَ فِي بَابِ الَّذِي يَسْتَفْتِحُ بِهِ الصَّلٰوةَ

ایک قول کو دوسرے پر ترجیح دینی مین کسی دلیل سے ظاہر ہوا ہے اور اوس دعا کے باب مین جسسی نماز شروع کرتے ہین

بَعْدَ مَا ذَكَرَ التَّوْجِيهَ وَسُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَقَدْ رُوِيَ غَيْرُهُ

توجیہ اور سبحانک اللھم کے ذکر کے بعد یہہ کہا ہے اور نماز

هٰذَا مِنَ الذِّكْرِ فِي افْتِتَاحِ الصَّلٰوةِ فَهُوَ مِنَ الِاخْتِلَافِ الْمُبَاحِ

شروع کرنیمین اور دعا مین ہی مروی ہین سو یہہ اختلاف مباح ہے

فَأَيَّتُهَا اسْتَفْتَحَ جَازَ وَقَالَ فِي بَابِ الْمَرْأَةِ لَا تَخْرُجُ إِلَّا مَعَ

پھر جس دعا سی نماز شروع کرو یگا جائز ہی اور ایک باب مین کہا ہے عورت بدون محرم کے سفر کو نجاوی

مَحْرَمٍ وَهٰذَا الْحَدِيثُ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا يَلْزَمُهَا الْحَجُّ إِذَا

اور یہہ حدیث دلالت کرتی ہی کہ عورت پر حج فرض نہین ہے جسصورت مین

لَمْ تَجِدْ رَجُلًا ذَا مَحْرَمٍ يَخْرُجُ مَعَهَا وَهُوَ قَوْلُ النَّخَعِيِّ وَالْحَسَنِ

کہ کوئی ایسا محرم مرد نہ ملی کہ اوس عورت کی ساتھہ جاوے اور یہہ ہے نخعی اور حسن بصری کا قول ہے

البصري وبه قال الثوري واحمد واسحاق واصحاب الرأي

بصری کا قول ہے اور یہہ ہے ثوری اور احمد اور اسحق اور اصحاب الرای کہتے ہین

وذهب قوم الى انه يلزمها الخروج مع جماعة النساء وهو

اور ایک قوم اسطرف گئی ہے کہ اوس عورت کو جماعت عورتون کے ساتھہ جانا لازم ہے یہہ

قول مالك والشافعي والاول اولى بظاهر الحديث قال

امام مالک اور امام شافعی کا قول ہے اور ظاہر حدیث سی قول اول اولی ہے

البغوي في حديث بروع بنت واشق قال الشافعي رحمة الله

بغوی بروع دختر واسق کے حدیث مین کہتی ہین کہ امام شافعی رحمۃ اللہ علیہ کہتے ہین

عليه فان كان يثبت حديث بروع بنت واشق فلا حجة

اگر بروع دختر واسق کی حدیث ثابت ہے تو

في قول احد دون النبي صلى الله عليه واله وسلم

بجز نبی صلعم کے کسے کے قول مین کچھہ حجت نہین ہے

فقال مرة عن معقل بن يسار ومرة عن معقل بن سنان ومرة عن بعض اشجع

کیونکہ کبھی کہتا ہے معقل بن یسار سے اور کبھی معقل بن سنان سی اور کبھی کسی اشجع سے

وان لم يثبت فلا مهر لها ولها الميراث انتهى قول

اور اگر وہ حدیث ثابت نہین ہے تو اسکے لیے مہر نہین ہے اور اوسکے واسطے میراث ہے

البغوي وقال الحاكم بعد حكاية قول الشافعي ان صح

بغوی کا قول تمام ہوا اور حاکم بعد حکایت قول شافعی کے کہ اگر

حديث بروع بنت واشق قلت به ان بعض مشائخه

حدیث بروع دختر واشق کی صحیح ہوتی تو مین اسکا قایل ہوتا کہتا ہے

قال لو حضرت الشافعي لقمت على رؤوس اصحابه وقلت

کہ میرا ایک استاد کہتا تھا کہ اگر مین شافعی کے عہد مین ہوتا تو اوسکی شاگردون کی مجمع مین جاکر کہتا

قَدْ صَحَّ الْحَدِيْثُ فَقُلْ بِهٖ اِنْتَهٰى قَوْلُ الْحَاكِمِ وَهٰكَذَا تَوَقَّفَ

کہ حدیث تو صحیح ہے پس سکا قائل ہوجا حاکم کا قول تمام ہوا اور ایسے ہے

الشَّافِعِيُّ فِيْ حَدِيْثِ بُرَيْدَةَ الْاَسْلَمِيِّ فِيْ اَوْقَاتِ الصَّلٰوةِ

امام شافعی نے بریدۃ الاسلمی کی حدیث مین جو نماز کے اوقات مین ہے توقف کیا ہے

وَصَحَّ الْحَدِيْثُ عِنْدَ مُسْلِمٍ فَرَجَعَ جَمَاعَاتٌ مِّنَ الْمُحَدِّثِيْنَ وَ

اور یہہ حدیث مسلم کے نزدیک صحیح ہے سو محدثین مین سی کئے جماعت نے رجوع کیا

هٰكَذَا فِي الْمُعْصِفِرِ اِسْتَدْرَكَ الْبَيْهَقِيُّ عَلَى الشَّافِعِيِّ بِحَدِيْثٍ

ایسی ہی معصفر کے مسئلہ مین بیہقی نے شافعی پر

عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ عَمْرٍو وَاسْتَدْرَكَ الْغَزَالِيُّ عَلَى الشَّافِعِيِّ فِيْ مَسْئَلَةِ

عبداللہ بن عمر کی حدیث سی خوردہ پکڑا ہی اور غزالی نے شافعی کے پانے کی نجاست کے

نَجَاسَةِ الْمَاءِ اِذَا كَانَ دُوْنَ الْقُلَّتَيْنِ فِيْ كَلَامٍ كَثِيْرٍ مَّذْكُوْرٍ

مسئلہ مین جب وہ قلتین سے کمتر ہو کلام طویل مین جو احیاء العلوم مین مذکور ہے

فِي الْاَحْيَاءِ وَلِلنَّوَوِيِّ وَجْهٌ اَنَّ بَيْعَ الْمُعَاطَاةِ جَائِزٌ عَلٰى

خوردہ پکڑا ہے اور نووی کی ایک وجہ ہے کہ بیع معاطاۃ کے

خِلَافِ نَصِّ الشَّافِعِيِّ وَاسْتَدْرَكَ الزَّمَخْشَرِيُّ عَلٰى

برخلاف نص شافعی کے جائز ہے اور بعض مسائل مین زمخشری نے

اَبِيْ حَنِيْفَةَ فِيْ بَعْضِ الْمَسَائِلِ مِنْهَا مَا قَالَ فِيْ اٰيَةِ التَّيَمُّمِ

امام ابوحنیفہ پر خوردہ پکڑا ہے ایک یہہ کہ وہ جو سورہ مائدہ مین ہے تیمم کے

مِنْ سُوْرَةِ الْمَائِدَةِ قَالَ الزَّجَّاجُ الصَّعِيْدُ وَجْهُ الْاَرْضِ تُرَابًا

آیت مین کہا ہے زجاج کہتا ہے صعید زمین کا سطح ہے مٹی ہو

كَانَ اَوْ غَيْرَهٗ وَاِنْ كَانَ صَخْرًا لَا تُرَابَ عَلَيْهِ فَلَوْ ضَرَبَ

یا کچھہ اور ہو اگرچہ صاف پتھر ہو کہ اوسپر غبار نہو پھر اگر متیمم نے اوسپر

الْمُتَيَمِّمُ يَدَهُ عَلَيْهِ وَمَسَحَ لَكَانَ ذٰلِكَ طُهُوْرَهُ وَهُوَ مَذْهَبُ

اپنا ہاتہہ مارا اور مسح کرلیا تو بیشک یہہ ہی اوسکا پاک کرنیوالا ہے اور یہہ ہے

اَبِيْ حَنِيْفَةَ فَاِنْ قُلْتَ فَمَا تَصْنَعُ بِقَوْلِهٖ تَعَالٰى فِيْ سُوْرَةِ الْمَائِدَةِ

ابوحنیفہ کا مذہب ہے اگر تو یہہ اعتراض کری پہر کیا کہوگے سورہ مائدہ کی اس آیت مین

فَامْسَحُوْا بِوُجُوْهِكُمْ وَاَيْدِيْكُمْ مِّنْهُ اَيْ بَعْضَهٗ وَهٰذَا لَا يَتَاَتّٰى

پس مسح کرو اپنے موہون پر اور ہاتون پر اوسمین سے یعنے کچہہ اوسمین سے اور اوس پتہر مین

فِي الصَّخْرِ الَّذِيْ لَا تُرَابَ عَلَيْهِ قُلْتُ قَالُوْا اِنَّ مِنْ لِابْتِدَاءِ

کیونکہ صاف ہوتا ہے جسپر مٹی نہین ہوتی یہہ امر نہین ہو سکتا مین جواب دونگا کہ فقہاء کہتی ہین کہ منہ مین من ابتداء

الْغَايَةِ فَاِنْ قُلْتَ قَوْلُهُمْ اِنَّهَا لِابْتِدَاءِ الْغَايَةِ قَوْلٌ مُّتَعَسِّفٌ وَّلَا

غایت کا ہی پہر اگر تو کہی کہ فقہاء کا یہہ قول کہ من ابتداء غایت کا ہی زبردستے کا قول ہے اور

يُفْهَمُ مِنْ قَوْلِ الْعَرَبِ مَسَحْتُ بِرَاْسِهٖ مِنَ الدُّهْنِ وَمِنَ

اور عرب کے اس محاورہ سی مسحت براسہ من الدہن یعنی مین نی اوسکی سر کو تیل لگا دیا اور

التُّرَابِ وَمِنَ الْمَاءِ اِلَّا مَعْنَى التَّبْعِيْضِ قُلْتُ هُوَ كَمَا تَقُوْلُ

مٹی لگا دی اور پانی لگا دیا تبعیض ہی کی معنی سمجہہ مین آتی ہین مین کہتا ہون تو سچ کہتا ہے

وَالْاِذْعَانُ لِلْحَقِّ اَحَقُّ مِنَ الْمَرْءِ اِنْتَهٰى كَلَامُ الزَّمَخْشَرِيِّ

اور حق کا یقین کرنا آدمی کو سزاوار تر ہے زمخشری کا قول تمام ہوا

وَهٰذَا الْجِنْسُ مِنْ مُّؤَاخَذَاتِ الْعُلَمَاءِ عَلٰى اَئِمَّتِهِمْ لَا سِيَّمَا

اور علماء کے ایسی ایسی اعتراض اپنے اماموں پر علے الخصوص

مُؤَاخَذَاتُ الْمُحَدِّثِيْنَ اَكْثَرُ مِنْ اَنْ يُّحْصٰى وَقَدْ حَكٰى لِيْ شَيْخِيْ

محدثین کے مواخذی گنتی سی زیادہ ہین اور بیشک میری استاد شیخ

اَلشَّيْخُ اَبُوْ طَاهِرِ الشَّافِعِيُّ عَنْ شَيْخِهِ الشَّيْخِ حَسَنِ الْعَجَمِيِّ

شیخ ابوطاہر شافعی نی اپنی استاد شیخ حسن عجمی حنفی سی نقل مجہسے بیان کی

الحنفي انه كان يامرنا ان لا نشدد على نسائنا في النجاسة

کہ ہمکو فرمایا کرتی تہی کہ ہم اپنی عورتون پر قلیل نجاست کی باب مین

القليلة لمكان الحرج الشديد ويامرنا ان ناخذ في ذلك

سخت گیری نکلا کرین کیونکہ بڑا سخت حرج ہے اور ہمکو فرماتے کہ اسمین

بمذهب ابي حنيفة في العفو عما دون الدرهم وكان شيخنا

ابو حنیفہ کی مذہب پر درہم سی کمتر مین عفو پر عمل کیا کرین اور ہماری اوستاد شیخ

ابو طاهر يرتضي هذا القول ويقول به في الانوار وانما

ابو طاہر اس قول کو پسند کرتی تہی اور اسی کے قائل تہی انوار مین ہے اور

يحصل اهلية الاجتهاد بان يعلم اموراً الاول كتاب

اجتہاد کا استحقاق بدون علم کئے امور کی نہین ہوتا اول قرآن مجید

الله تعالى ولا يشترط العلم بجميعه بل بما يتعلق بالاحكام

اور یہہ شرط نہین ہے کہ ساری قرآن کا علم ہو بلکہ جسقدر احکام سی علاقہ رکہتا ہے

ولا يشترط حفظه بظهر القلب الثاني سنة رسول الله

اور نہ دلمین یاد کر لینا شرط ہے دوسری رسول اللہ

صلى الله عليه وآله وسلم ما يتعلق بالاحكام لا جميعاً

صلے اللہ علیہ وسلم کی حدیث جسقدر احکام سی متعلق ہین سب نہین

ويشترط ان يعرف منهما الخاص والعام والمطلق و

اور یہہ شرط ہے کہ قرآن اور حدیث دونون مین سی خاص اور عام اور مطلق اور

المقيد والمجمل والمبين والناسخ والمنسوخ ومن السنة

مقید اور مجمل اور مبین اور ناسخ اور منسوخ کو پہچانتا ہو اور صرف حدیث مین سی

المتواتر والآحاد والمرسل والمسند والمتصل والمنقطع

متواتر اور احاد اور مرسل اور مسند اور متصل اور منقطع کو

وَحَالِ الرُّوَاةِ جَرْحًا وَّتَعْدِيْلًا الثَّالِثُ اَقَاوِيْلُ عُلَمَاءِ الصَّحَابَةِ

اور باعتبار جرح اور تعدیل کے راویونکا حال جانتا ہو تیسرے علمار صحابہ کے

فَمَنْ بَعْدَهُمْ اِجْمَاعًا وَّاِخْتِلَافًا الرَّابِعُ اَلْقِيَاسُ جَلِيَّهٗ وَخَفِيَّهٗ

اور اونکی بعد کی علمار کی گفتگو بحث اجماعی اور اختلافی چوتھی قیاس جلی کو اور قیاس خفی کو

وَتَمْيِيْزُ الصَّحِيْحِ مِنَ الْفَاسِدِ الْخَامِسُ لِسَانُ الْعَرَبِ لُغَةً وَّاِعْرَابًا

اور قیاس صحیح اور فاسد کی تمیز ہو پانچوین عربی زبان باعتبار لغت اور اعراب کے

وَلَا يُشْتَرَطُ التَّبَحُّرُ فِيْ هٰذِهِ الْعُلُوْمِ بَلْ يَكْفِيْ مَعْرِفَةُ جُمَلٍ مِّنْهَا

اور ان علوم مین تبحر شرط نہین ہی بلکہ اسمین سی مجملاً معرفت کافی ہے

وَلَا حَاجَةَ اَنْ يَّتَتَبَّعَ الْاَحَادِيْثَ عَلٰى تَفَرُّقِهَا بَلْ يَكْفِيْ اَنْ

اور یہہ حاجت نہین کہ متفرق احادیث کو تلاش کرتا پھرے بلکہ اتنا کافی ہے کہ

يَّكُوْنَ لَهٗ اَصْلٌ مُّصَحَّحٌ يَجْمَعُ اَحَادِيْثَ الْاَحْكَامِ كَسُنَنِ التِّرْمِذِيِّ

اسکی پاس کوئی اصل الاجماع احکامی احادیث کی صحت کی موجود ہو جیسے سنن ترمذی

وَالنَّسَائِيْ وَغَيْرِهِمَا كَاَبِيْ دَاوٗدَ وَلَا يُشْتَرَطُ ضَبْطُ جَمِيْعِ

اور سنن نسائی اور اونکی سوا جیسے سنن ابی داؤد اور نہ یہہ شرط ہے کہ اجماع

مَوَاضِعِ الْاِجْمَاعِ وَالْاِخْتِلَافِ بَلْ يَكْفِيْ اَنْ يَّعْرِفَ فِي

اور اختلاف کے تمام مواضع ضبط کرے بلکہ اتنا کافی ہے کہ جس

الْمَسْئَلَةِ الَّتِيْ يَقْضِيْ فِيْهَا اَنَّ قَوْلَهٗ لَا يُخَالِفُ الْاِجْمَاعَ

مسئلہ مین حکم دیتا ہے یہہ سمجھ لے کہ میرا قول اجماع کے مخالف نہین ہے

بِاَنْ يَّعْلَمَ اَنَّهٗ وَافَقَ بَعْضَ الْمُتَقَدِّمِيْنَ اَوْ يَغْلِبَ عَلٰى

اسطور کہ یقینے جان لیوی کہ میرا قول بعض متقدمین کے موافق ہے یا بظن غالب

ظَنِّهٖ اَنَّهٗ لَمْ يَتَكَلَّمِ الْاَوَّلُوْنَ فِيْهَا بَلْ تَوَلَّدَتْ فِيْ عَصْرِهٖ

یہہ معلوم ہو کہ متقدمین نی اسمین گفتگو نہین کی بلکہ اسی زمانہ مین حادث ہوا ہے

وَكَذَا مَعْرِفَةُ النَّاسِخِ وَالْمَنْسُوخِ وَكُلُّ حَدِيثٍ أَجْمَعَ السَّلَفُ

اور ایسی ہی ناسخ اور منسوخ کی آگاہی اور جس حدیث کو سلف نے بالاجماع مان لیا ہو

عَلَى قَبُولِهِ أَوْ تَوَاتَرَتْ أَهْلِيَّةُ رُوَاتِهِ فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْبَحْثِ

یا اوسکے راویون کی اہلیت متواتر ہو رہی ہو تو اوسکے راویون کی

عَنْ عَدَالَةِ رُوَاتِهِ وَمَا عَدَا ذَلِكَ يُبْحَثُ عَنْ عَدَالَةِ رُوَاتِهِ

عدالت مین بحث کرنیکے کچھہ حاجت نہین ہے اور اسکی علاوہ حدیث کی راویون کی عدالت مین بحث کیجاوی

وَاجْتِمَاعُ هٰذِهِ الْعُلُومِ إِنَّمَا اشْتُرِطَ فِي الْمُجْتَهِدِ الْمُطْلَقِ الَّذِي

اور ان علوم کا جمع ہونا جو شرط ٹہرا ہے تو اوس مجتہد مطلق مین ہے کہ

يُفْتِي فِي جَمِيعِ أَبْوَابِ الشَّرْعِ وَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مُجْتَهِدًا فِي

تمام شرعے ابواب مین فتوی دیوے اور جائز ہے کہ کسی باب مین

بَابٍ دُونَ بَابٍ وَمِنْ شَرْطِ الِاجْتِهَادِ مَعْرِفَةُ أُصُولِ الِاعْتِقَادِ

مجتہد ہو کسی مین نہو اور اعتقادی اصول کے آگاہی اجتہاد کے شرط ہے

قَالَ الْغَزَالِيُّ وَلَا يُشْتَرَطُ مَعْرِفَتُهُ عَلَى طُرُقِ الْمُتَكَلِّمِينَ

غزالی کہتا ہی متکلمین کی طرف کی معرفت دلائل کے ساتھہ شرط نہین ہے

بِأَدِلَّتِهَا الَّتِي يُحَرِّرُونَهَا وَمَنْ لَا يُقْبَلُ شَهَادَتُهُ مِنَ الْمُبْتَدِعَةِ

جو دلائل کہ وہ تحریر کرتے ہین اور بدعتیون مین سی جسکے شہادت مقبول نہین ہوتی

لَا يَصِحُّ تَقْلِيدُهُ الْقَضَاءَ وَكَذَا تَقْلِيدُ مَنْ لَا يَقُولُ بِالْإِجْمَاعِ

اوسکو قاضی کرنا صحیح نہین ہی اور ایسا ہی ایسی کا قاضی کرنا جو اجماع کا قائل نہو

كَالْخَوَارِجِ أَوْ بِأَخْبَارِ الْآحَادِ كَالْقَدَرِيَّةِ أَوْ بِالْقِيَاسِ

جیسے خارجی لوگ یا اخبار احاد کا قائل نہو جیسے قدریہ یا قیاس کا قائل نہو

كَالشِّيعَةِ وَفِي الْأَنْوَارِ أَيْضًا وَلَا يُشْتَرَطُ أَنْ يَكُونَ لِلْمُجْتَهِدِ

جیسے شیعے اور یہہ بھی انوار مین ہے اور یہہ شرط نہین ہے کہ مجتہد کا

مذهب مدون وإذا دونت المذاهب جاز للمقلد

مذہب مدون ہی ہوا کرے اور جب مذاہب مدون ہوجاوین تو مقلد کو جائز ہے

ان ينتقل من مذهب الى مذهب وعند الاصوليين ان عمل به في

کہ ایک مذہب سے دوسری مذہب مین چلا جاوی اور اصولیین کی نزدیک اگر اوسپر کسی حادثہ مین

حادثة فلا يجوز فيها ويجوز في غيرها وان لم يعمل جاز

عمل کر چکا ہی تو اوس حادثہ مین انتقال جائز نہین اور حادثہ مین جائز ہے اور اگر ابہی عمل نہین کیا

فيها وفي غيرها ولو قلد مجتهدا في مسائل واخر في مسائل جاز

تو اوسمین اور دوسرے مین جائز ہے اور اگر بعض مسائل مین ایک مجتہد کی تقلید کے اور دوسرے مجتہد کے اور مسائل مین تقلید کے تو جائز ہی

وعند الاصوليين لا يجوز ولو اختار من كل مذهب الاهون

اور اصول والونکی نزدیک جائز نہین ہے اور اگر ہر مذہب مین سی سہل سہل چھانٹ لیا

قال ابو اسحاق يفسق وقال ابن ابي هريرة لا ورجحه

تو ابو اسحاق کہتا ہے وہ فاسق ہی اور ابن ابی ہریرہ کہتا ہے فاسق نہین ہوتا اور

في بعض الشروح وفي الانوار ايضا المنتسبون الى مذهب

بعضے شرحونمین اسیکو ترجیح دی ہی اور یہہ بہی انوار مین ہی منتسب طرف مذہب

الشافعي وابي حنيفة ومالك واحمد اصناف احدها

شافعی اور ابو حنیفہ اور مالک اور احمد کے کئے قسم کے ہین

العوام وتقليدهم للشافعي متفرع على التقليد الميت

ایک تو عوام اور انکے تقلید شافعی کے واسطے میت کی تقلید پر متفرع ہے

الثاني البالغون الى رتبة الاجتهاد والمجتهد لا يقلد

دوسری قسم جو اجتہاد کی رتبہ کو جا پہنچے ہین اور مجتہد ہوکر مجتہد کی تقلید نہین کیا کرتا

مجتهدا وانما ينتسبون اليه لتخريجهم على طريقته في

اور منتسب اسواسطے کہلاتے ہین کہ اجتہاد مین

الاجتهاد واستعمال الادلة وترتيب بعضها على البعض

اور دلائل کی استعمال مین اور بعض کو بعض پر ترتیب دینی مین اوسکے طریقہ پر چلتے ہین

الثالث المتوسطون وهم الذين لم يبلغوا رتبة الاجتهاد

تیسری قسم درمیانی لوگ یہہ وہ ہوتی ہین کہ اجتہاد کا رتبہ تو نہین پاتے

لكنهم وقفوا على اصول الامام وتمكنوا من قياس ما لم

پر وہ امام کے اصول سی واقف ہوجاتی ہین اور یہہ قدرت ہوجاتی ہے

يجدوه منصوصا على ما نص عليه وهؤلاء مقلدون

کہ جو مسئلہ منصوص نہین پاتی اوسکو منصوص پر قیاس کر لیتے ہین اور یہہ ہی گروہ اوسکی مقلد ہوتی ہین

له وكان من تأخذ بقولهم من العوام والمشهور انهم

اور ایسی ہی عوام مین سی جو لوگ ائمہ کے قول پر عمل کرتے ہین اور مشہور یہہ ہے کہ ایسی شخص

لا يقلدون في انفسهم لانهم مقلدون وقال ابو

خود مقتدا نہین ہوتے کیونکہ وہ آپ مقلد ہوتی ہین اور

الفتح الهروي وهو من تلامذة الامام مذهب عامة

ابو الفتح ہروی امام کے شاگردون مین کا کہتا ہے عام فقہار کا مذہب

الاصحاب في الاصول ان العامي لا مذهب له فان وجد

اصول مین یہہ ہے کہ عامی کا کوئی مذہب نہین ہے اگر اوسنی کوئی مجتہد پایا تو اوسکے

مجتهدا قلده وان لم يجده ووجد متبحرا في مذهب

تقلید کرلے اور اگر مجتہد نہ پایا اور متبحر فی المذہب پایا تو اوسکا

قلده فانه يفتيه على مذهب نفسه وهذا تصريح بانه

مقلد ہوگیا وہ متبحر ہے اوسکو اپنے مذہب کا فتوی دیویگا اور یہہ اسبات کی تصریح ہے

يقلد المتبحر في نفسه والمرجح عند الفقهاء ان العامي

کہ متبحر فی نفسہ مقتدا ہوتا ہے اور قول مرجح فقہار کے نزدیک یہہ ہے کہ عامی

الْمُنْتَسِبَ اِلٰى مَذْهَبٍ لَهٗ مَذْهَبٌ وَّلَا يَجُوْزُ لَهٗ مُخَالَفَتُهٗ

جو کسی مذہب کیطرف منتسب ہو اوسکا یہی مذہب ہوتا ہے اور اوسکو اوس مذہب کی مخالفت جائز نہین ہوتی

وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مُنْتَسِبًا اِلٰى مَذْهَبٍ فَهَلْ يَجُوْزُ اَنْ يَّتَخَيَّرَ

اور اگر وہ کسی مذہب کیطرف منتسب نہو تو آیا اوسکو جائز ہے کہ پسند کر کے

وَيُقَلِّدَ اَيَّ مَذْهَبٍ شَاءَ فِيْهِ خِلَافٌ مَبْنِيٌّ عَلٰى اَنَّهٗ

جس مذہب کا چاہے مقلد ہو جاوے اسمین خلاف اس بات پر مبنے ہے

يَلْزَمُهُ التَّقْلِيْدُ بِمَذْهَبٍ مُّعَيَّنٍ اَمْ لَا فِيْهِ وَجْهَانِ قَالَ

کہ عامی کو کسی مذہب معین کی تقلید لازم ہے یا نہین اسمین دو وجہ ہین

النَّوَوِيُّ وَالَّذِيْ يَقْتَضِيْهِ الدَّلِيْلُ اَنَّهٗ لَا يَلْزَمُ بَلْ

نووی کہتا ہی دلیل کا تقاضہ تو یہہ ہے کہ تعیین لازم نہین ہے بلکہ

يَسْتَفْتِيْ مَنْ شَاءَ وَمَنِ اتَّفَقَ لٰكِنْ مِّنْ غَيْرِ تَلَقُّطٍ لِلرُّخَصِ

جس سی چاہی اور جس سے اتفاق پڑی فتوی پوچھلے پر سہل سہل نہ ڈھونڈا کرے

فِيْ كِتَابِ اٰدَابِ الْقَاضِيْ مِنْ فَتْحِ الْقَدِيْرِ وَاعْلَمْ اَنَّ مَا ذَكَرَ

فتح القدیر کے کتاب اداب القاضی مین ہے اور سمجھ لے کہ مصنف نے

الْمُصَنِّفُ فِي الْقَاضِيْ ذَكَرَ فِي الْمُفْتِيْ فَلَا يُفْتِيْ اِلَّا الْمُجْتَهِدُوْنَ

جو جو قاضی کی حق مین ذکر کیا ہے وہ ہی مفتی کی حقمین ذکر کیا ہے سو مجتہدون کے سوا اور لوگ فتوی نہ دیا کرین

وَقَدِ اسْتَقَرَّ رَاْيُ الْاُصُوْلِيِّيْنَ عَلٰى اَنَّ الْمُفْتِيَ هُوَ الْمُجْتَهِدُ

اور بیشک اصولیونکی رائی اس بات پر ٹہر گئے ہے کہ مفتی مجتہد ہے ہوتا ہے

فَاَمَّا غَيْرُ الْمُجْتَهِدِ مِمَّنْ يَّحْفَظُ اَقْوَالَ الْمُجْتَهِدِ فَلَيْسَ بِمُفْتٍ

اور غیر مجتہد کہ مجتہد کے مسائل یاد رکھتا ہو سو مفتی نہین ہوتا

وَالْوَاجِبُ عَلَيْهِ اِذَا سُئِلَ اَنْ يَّذْكُرَ قَوْلَ الْمُجْتَهِدِ عَلٰى طَرِيْقِ

اور اوسپر یہہ ہی واجب ہے کہ جب اوس سے مسئلہ پوچھین تو مجتہد کا قول بطور

الحكاية كما يحنيفة على جهة الحكاية فعرف ان ما يكون في

حکایت کی بیان کردی جیسے ابو حنیفہ حکایۃ پس معلوم ہوا کہ جو ہماری

زماننا من فتوى الموجودين ليس بفتوى بل هو نقل كلام

زمانہ مین حال کے مفتیونکا فتوی ہوتا ہے وہ فتوی نہین ہے بلکہ مفتے کے کلام کا

المفتي ليأخذ به المستفتي وطريق نقله كذلك عن المجتهد

نقل کرنا ہے تاکہ پوچھنے والا اوسپر عمل کری اور مجتہد سے بطور حکایت نقل کرنیکا طریقہ

احد امرين اما ان يكون له سند فيه اليه او يأخذ من

دو مین سی ایک امر ہے یا تو اوسکے پاس اوس مجتہد کیطرف کی اوس مسئلہ مین سند ہو یا

كتاب معروف تداولته الايدي نحو كتب محمد بن الحسن

کتاب مشہور و معروف سے یعنی جو دست بدست چلے آتی ہے جیسے محمد بن حسن کی کتابین

ونحوها من التصانيف المشهورة للمجتهدين لانه بمنزلة

اور اونکی مانند اور مجتہدون کی مشہور تصنیفات کیونکہ یہہ کتب بمنزلہ اونکے

الخبر المتواتر عنهم او المشهور هكذا ذكر الرازي فعلى هذا

خبر متواتر کے یا خبر مشہور کے ہین ایسا ہی رازی نے ذکر کیا ہے اس بیان کے موافق

لو وجد بعض نسخ النوادر في زماننا لا يحل رفع ما فيها

اگر بعضے نئی کتابین اس زمانہ مین ملین نوادر کی مسائل کو امام محمد کیطرف منسوب کرنا

الى محمد ولا الى ابي يوسف لانها لم تشتهر في عصرنا في

حلال نہین ہے اور نہ ابو یوسف کیطرف کیونکہ یہہ نئے کتابین ہماری زمانہ مین ہماری ملک مین

ديارنا ولم نتداوله نعم اذا وجد النقل عن النوادر مثلا

مشہور نہین ہوئین اور نہ ہم مین رواج پکڑا ہان اگر کوئی ان نئی کتابونکا مسئلہ

في كتاب مشهور معروف كالهداية والمبسوط كان ذلك

مشہور و معروف کتاب مین ملجاوی مثلا جیسے ہدایہ اور مبسوط تو اب

تَعْوِيلًا عَلٰى ذٰلِكَ الْكِتَابِ فَلَوْ كَانَ حَافِظًا لِلْاَقَاوِيلِ الْمُخْتَلِفَةِ

اوس کتاب پر اعتماد ہوویگا پس اگر وہ مفتی مجتہدون کے مختلف اقوال کا

لِلْمُجْتَهِدِيْنَ وَلَا يَعْرِفُ الْحُجَّةَ وَلَا قُدْرَةَ لَهٗ عَلَى الْاِجْتِهَادِ

حافظ ہووی اور حجت کو نجانتا ہو اور نہ اوسکے اتنی قدرت ہے کہ اجتہاد کرکے

لِلتَّرْجِيحِ لَا يَقْطَعُ بِقَوْلٍ مِّنْهَا وَلَا يُفْتِي بِهٖ بَلْ يَحْكِيهَا لِلْمُسْتَفْتِي فَيَخْتَارُ الْمُسْتَفْتِي

ترجیح پیدا کری تو اول اقوال مین سی کسی قول کو قطعے نہ ٹہراوی ورنہ اوسکو فتوی یوی بلکہ سائل کے سامنے بیان کردی

مَا يَقَعُ فِي قَلْبِهٖ اَنَّهُ الْاَصْوَبُ ذَكَرَهٗ فِي بَعْضِ الْجَوَامِعِ وَعِنْدِيْ

پہر سائل جو اوسکی دلکو اصوب معلوم ہوتا ہو اختیار کرلے یہہ تقریر بعض جوامع مین مذکور ہے اور میرے رای مین یہہ ہے

اَنَّهٗ لَا يَجِبُ عَلَيْهِ حِكَايَةُ كُلِّهَا بَلْ يَكْفِيْهِ اَنْ يَّحْكِيَ قَوْلًا

کہ اوسپر تمام اقوال کا بیان کرنا واجب نہین ہے بلکہ اوسکو اتنا ہی کافی ہے کہ اونمین سی کوئی ایک قول بیان کردی

مِّنْهَا فَاِنَّ الْمُقَلِّدَ لَهٗ اَنْ يُّقَلِّدَ اَيَّ مُجْتَهِدٍ شَاءَ فَاِذَا ذَكَرَ اَحَدَهُمَا

کیونکہ مقلد کو تو اختیار ہے جس مجتہد کی چاہی تقلید کری پس جب اوسنے ایک قول

فَقَلَّدَهٗ حَصَلَ الْمَقْصُوْدُ نَعَمْ لَا يَقْطَعُ عَلَيْهِ فَيَقُوْلُ جَوَابُ

بیان کردیا اور اوسنی تقلید کرلی تو مطلب حاصل ہوگیا ہان اوسپر قطع نکردی کہ یہی تیری مسئلہ کا

مَسْئَلَتِكَ كَذَا بَلْ يَقُوْلُ قَالَ اَبُوْ حَنِيْفَةَ حُكْمُهٗ كَذَا نَعَمْ

جواب یہہ ہی بلکہ اسطرح کہے کہ امام ابو حنیفہ کہتے ہین کہ اسکا حکم یہہ ہے ہان اگر اوسنے

لَوْ حَكَى الْكُلَّ فَالْاَخْذُ بِمَا يَقَعُ فِيْ قَلْبِهٖ اَنَّهٗ اَصْوَبُ وَاَوْلٰى وَ

سب اقوال بیان کیے پہر جو اوسکی دلمین اصوب اور اولی معلوم ہوتا ہو وہ ہی اختیار کرنا چاہیے اور

الْعَامِّيُّ لَا عِبْرَةَ بِمَا يَقَعُ فِيْ قَلْبِهٖ مِنْ صَوَابِ الْحُكْمِ وَخَطَائِهٖ

عامی کی دلی خطرہ کا کچھ اعتبار نہین کہ اوسکے دلمین حکم کا صواب ہونا یا خطا ہونا واقع ہو

وَعَلٰى هٰذَا اِذَا اسْتَفْتٰى فَقِيْهَيْنِ اَعْنِيْ مُجْتَهِدَيْنِ فَاخْتَلَفَا

اس تقریر کے موافق اگر اوسنی دو فقیہون یعنے دو مجتہدون سے پوچھا پہر اونہون نے مختلف بیان کیا

عَلَيْهِ الْاَوْلٰى اَنْ يَّاْخُذَ بِمَا يَمِيْلُ اِلَيْهِ قَلْبُهٗ مِنْهُمَا وَعِنْدِىْ

تو اولی یہہ ہے کہ اونمین سی جسکے طرف اوسکے دلکا میلان ہو اختیار کرلے اور میری نزدیک یہہ ہے

اَنَّهٗ لَوْ اَخَذَ بِقَوْلِ الَّذِىْ لَا يَمِيْلُ اِلَيْهِ جَازَ لِاَنَّ مَيْلَهٗ وَعَدَمَهٗ

کہ اگر اوسکا قول ہی اختیار کرلے جدہر میلان نہین ہی تو جائز ہی کیونکہ اوسکا میل اور عدم میل

سَوَآءٌ وَالْوَاجِبُ عَلَيْهِ تَقْلِيْدُ مُجْتَهِدٍ وَّقَدْ فَعَلَ اَصَابَ ذٰلِكَ

یکسان ہی اور اوسپر کسے ایک مجتہد کی تقلید واجب ہے سو وہ کر چکا وہ

الْمُجْتَهِدُ اَوْ اَخْطَاَ وَقَالُوا الْمُنْتَقِلُ مِنْ مَّذْهَبٍ اِلٰى مَذْهَبٍ

مجتہد مصیب ہے یا مخطی ہو اور فقہار کہتے ہین کہ ایک مذہب سی دوسری مذہب کیطرف

بِاجْتِهَادٍ وَّبُرْهَانٍ اِثْمٌ يَسْتَوْجِبُ التَّعْزِيْرَ قَبْلَ اجْتِهَادٍ وَّ

بدرجہ اجتہاد اور برہان کے منتقل ہونیوالا گنہگار ہوتا ہے سزاوار تعزیر کا ہے سو بلا اجتہا اور بلا

بُرْهَانٍ اَوْلٰى وَلَا بُدَّ اَنْ يُّرَادَ بِهٰذَا الْاِجْتِهَادِ مَعْنَى التَّحَرِّىْ

برہان اولی تر سزاوار ہی اور ضرور ہے کہ اس اجتہاد سی تحری

وَتَحْكِيْمِ الْقَلْبِ لِاَنَّ الْعَامِّىَّ لَيْسَ لَهٗ اِجْتِهَادٌ ثُمَّ حَقِيْقَةُ

اور دل کا یقین مراد ہو اسلیے کہ عامی کیواسطے اجتہاد نہین ہوتا پہر انتقال کے

الْاِنْتِقَالِ اِنَّمَا تَحَقَّقَ فِىْ حُكْمِ مَسْئَلَةٍ خَاصَّةٍ قَلَّدَ فِيْهِ وَعَمِلَ

حقیقت تو صرف ایک خاص ایسی مسئلہ کی حکم مین جسمین تقلید کرکے عمل کرچکا ہو ثابت ہوتی ہے

بِهٖ وَاِلَّا فَقَوْلُهٗ قَلَّدْتُ اَبَا حَنِيْفَةَ فِيْمَا اَفْتٰى بِهٖ مِنَ الْمَسَائِلِ

اور نہین تو اوسکا مثلاً یہہ کہنا مین نے ابو حنیفہ کے مسائل مین جو جو فتوی دیوین تقلید کی ہے

مَثَلًا وَالْتَزَمْتُ الْعَمَلَ بِهٖ عَلَى الْاِجْمَالِ وَهُوَ لَا يَعْرِفُ صُوَرَهَا

اور اوسی پر مجملاً عمل لازم کرلیا ہی حالانکہ وہ مسائل کی صورتین نہین جانتا

لَيْسَ حَقِيْقَةَ التَّقْلِيْدِ بَلْ هٰذَا حَقِيْقَةُ تَعْلِيْقِ التَّقْلِيْدِ

حقیقت مین تقلید نہین ہی بلکہ یہہ حقیقت ہین تقلید یا عدم تقلید کا معلق کرنا ہے

أَوْ وَعَدَ بِهِ كَانَ لَهُ الْتِزَامُ أَنْ يَعْمَلَ بِقَوْلِ أَبِي حَنِيفَةَ فِيمَا يَقَعُ لَهُ

گویا اوسنے ابو حنیفہ کے قول پر اون مسائل مین

مِنَ الْمَسَائِلِ الَّتِي تَتَعَيَّنُ فِي الْوُقُوعِ فَإِنْ أَرَادُوا هٰذَا الْإِلْتِزَامَ

جو حوادث مین متعین ہونیگی عمل کریگا التزام کیا ہی پس اگر فقہا کی مراد تقلید سی یہہ ہے التزام ہے

فَلَا دَلِيلَ عَلَى وُجُوبِ اتِّبَاعِ الْمُجْتَهِدِ الْمُعَيَّنِ بِإِلْزَامِهِ نَفْسَهُ

تو مجتہد معین کی اتباع واجب ہونی پر اپنی آپ اتباع لازم کر لینے سی زبانی یا نیت کر کر

ذٰلِكَ قَوْلًا أَوْ نِيَّةً شَرْعًا بَلِ الدَّلِيلُ وَاقْتَضَى الْعَمَلُ بِقَوْلِ

کوئی شرعی دلیل نہین ہی بلکہ دلیل اور مجتہد کے قول پر

الْمُجْتَهِدِ فِيمَا احْتَاجَ إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ تَعَالَى فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ

عمل کا تقاضا جہان کہ اوسکی قول کیطرف حاجت پڑی یہہ آیت ہی پس پوچھہ لو یاد رکھنی والون سی

إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ وَالسُّؤَالُ إِنَّمَا يَتَحَقَّقُ عِنْدَ طَلَبِ حُكْمِ الْحَادِثَةِ

اگر تم نہین جانتی اور پوچھنا جب ہے پیدا ہوتا ہے کہ حادثہ معینہ کی حکم کی تلاش پڑے

الْمُعَيَّنَةِ وَحِينَئِذٍ إِذَا ثَبَتَ عِنْدَهُ قَوْلُ الْمُجْتَهِدِ وَجَبَ عَمَلُهُ بِهِ وَ

اوسپر اگر مجتہد کا قول اوسکی پاس ثابت ہو جاویگا تو اوسپر عمل واجب ہو جاویگا اور

الْغَالِبُ أَنَّ مِثْلَ هٰذِهِ الْتِزَامَاتٍ مِنْهُمْ لِكَفِّ النَّاسِ عَنْ تَتَبُّعِ

غالب یہہ ہے کہ ایسی ایسی التزامات فقہا کیطرف سی ہین تاکہ لوگ رخصتون کی تلاش سی

الرُّخَصِ وَإِلَّا أَخَذَ الْعَامِيُّ فِي كُلِّ مَسْئَلَةٍ بِقَوْلِ مُجْتَهِدٍ أَخَفَّ

باز رہین اور نہین تو عامی ہر مسئلہ مین مجتہد کا وہ ہی قول لیویگا جو اوسپر آسان ہو

عَلَيْهِ وَأَنَا لَا أَدْرِي مَا يَمْنَعُ هٰذَا مِنَ النَّقْلِ وَالْعَقْلِ فَكَوْنُ

اور مین نہین جانتا کہ اسکو نقل اور عقل مین سی کون مانع ہے پس

الْإِنْسَانِ يَتَتَبَّعُ مَا هُوَ أَخَفُّ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَوْلِ مُجْتَهِدٍ يَسُوغُ

انسان کا اپنی جان پر سہولت کا متلاشی رہنا ایسے مجتہد کے قول سی جسکو اجتہاد کرنا جائز ہو دی

لَهُ الاجتهاد ما علمت من الشرع ذمه عليه وكان صلى الله

مجھکو معلوم نہین کہ شرع نے اوسپر اوسکے مذمت کے ہو اور حضرت صلے اللہ

عليه وسلم يحب ما خفف عن امته والله سبحانه اعلم بالصواب انتهى

علیہ وسلم اپنے اُمت پر سہولت کو محبوب رکہتے تہے اور اللہ سبحانہ صواب کو خوب جانتا ہے ہو چکے عبارت فتح القدیر کے

وهذا اخر ما اردنا ايراده في هذه الرسالة والحمد لله اولا واخرا

اور یہ اوسکا آخر ہے جو ہمنے اس رسالہ مین بیان کرنا چاہا تہا اور اوّل اور آخر اللہ کی ستایش ہے

صورة ما افاده ونمقه من هو بالعلم والعمل جامع

ومن هو للبدعات والمحدثات قامع الاديب الشهير المولوي

محمد حسين المعروف تخلصا بالفقير سلمهم الله القدير

جواهر الخضوع ولآلي الخشوع التي تنضد بها عقد الجيد عرائس الكلام

منتشرة في حضرة من صور البشر في الارحام ويواقيت التصلية والتسليم

منبثة في ساحة من هو في نوع الانسان كالدر اليتيم وفي زمرة الانبياء كالطود

العظيم وعلى اله واصحابه الذين صانهم الله ان يدنسوا صفاء صدقهم

بدنس المخالفات وان يوثروا على رضا الله ورسوله شيئا من قواطع الشهوات

وان يتطلعوا الا الى امتثال الاوامر واجتناب النواهي في سائر الحالات

وبعد فيقول الفقير عفا الله عنه العصيان والنسيان يوم يقال للعاصي

هل جزاء العصيان الا الخزي والهوان وللمحسن هل جزاء الاحسان الا الاحسان

قد تم طبع هذا الكتاب الفائق ذي المورد العذب والمنهل الرائق في حسن كلماته

كالدر الفريد المسمى بعقد الجيد الذي نرى المجتهدين الراسخين

الى النظر فيه بالاشواق والطالبين الصادقين قد امتد واليه الاعناق
هو عقد الجيد الذي يخافون الله الصمد وفي جيد الفاسقين المبتدعين حبل
من مسد ولعمري انه اسم وافق مسماه ولفظ طابق معناه لم ينسج ناسج على منواله
ولم يحك حائك على مثاله وهو مع انه قلت كلمة كثرت علومه وحكمه
اينعت افنان فنونه وازهرت عذبات غصونه وكيف لا وهو لمن تستنزل
به بركات السماء ويستسقى به في السنة الشهباء افضل علماء المتاخرين
سيد المفسرين سند المحدثين امام الموحدين كلمة الاتفاق العلماء
الفحول على الاطلاق **شعر** علامة العلماء واللبحر الذي لا ينتهي ولكل بحر
ساحل فخر الاماثل والاشباه العالم الكامل **شاه ولي الله** رحمه الله
ورضي عنه وارضاه كيف لا وهو من الذين قد شمروا طيب المنام وهجروا لذيذ
الطعام وقاموا على هذه الخدمة اتم القيام مدى الليالي والايام ارتحلوا
عن اوطانهم وفارقوا اهليهم واخوانهم وكل ذلك طلبا لتحصيل المزيد
وحرصا على بقاء سلسلة الاسانيد فكان لهم بذلك اعظم اجر
لانهم ميزوا الحق من الباطل كطلوع الفجر وتحلى بهم جيد الدهر وما الملحد
بغيظ وقهر فهذا ينبغي ان يكتب باقلام الذهب على صفائح الزبرجد
لا بل على الواح الزمرد لا بل على خدود الحور باقلام النور لكن لما كسدت
اسواق علوم اصول السنن والمذاهب والدراية وفتحت ابواب البدعة
واتباع الهوى والغواية وقل من يبيده مثل هذا الكتاب ولم يسمع
مذاكرة هذه الفصول والابواب نسجت على مثله عنا كب النسيان
واختفت هذه السلمى بجلباب الكتمان فعند ذلك راى بطبعه

المحب فی الله ذی المجد والجاه السید الاکرم محمد معظم لازال کاسمه معظما فی الدنیا والعقبی فطبعه فی مطبعه الفاروقی الدهلوی زاد الله نفعه فی الدارین وامر بتقریظه ذا الخاطر الکلیل من لاخلاق له من العلم والادب انما الجهل والبلادة ارتکب اتلف العمر الفقیر الذلیل فی الباطل وصرف الاوقات بلا طائل سقط فی ایدیه بما فعل فیا اسفی علی الذی لم یعمل فقرظه ونمقه امتثالا لامره فبادروا الیه ایها المشتاقون لعلکم بعد ایام لا تجدون

الاشعار

الا کل خیر فی اتباع الاوامر ... وکل جمال فی صفاء السرائر
ومن وفق الرحمن للحق قلبه ... کساه جلابیب الهدی والبصائر
الم یک ذا التالیف اکبر شاهد ... علی انه فی الهدی کنز الذخائر
فهو حبل لجید المطیعین للهوی ... وعقد لجید المتقین الاکابر
ففی کل باب منه للشرع منهج ... وللحق نور واضح للنواظر
کتاب کبدر فیه زهر مسائل ... بها یهتدی من یقتدی بالاکابر
وعم به نفع الانام واشرقت ... شموس التقی فی باطن وظواهر
وقلت لعام التمام من راس حکمة ... اتانا بلطف الطبع شکل الجواهر

۹۰ ۱۲

تاریخ طبع زاد مہر سپہر توحید پسندی سراپا شیدائے اتباع نبوی مولوی محمد غلام اکبر خان صاحب دہلوی سلمہ اللہ الولی

جب یہ چہپا نسخہ بصد آب وتاب ... مینے یہ تاریخ لکہے لاجواب
دل نی کہا مبحث تقلید مین ... جوہر تحقیق چہپی یہ کتاب

۹۰ ۱۲

ایضاً

چہپ چکے مطبع فارقی مین جب عقد الجید ... تو لکہا یون پی تاریخ بہت خوش ہوکر
سر الفت سی کہا ہاتف غیبی نی مجہی ... قول فیصل ہے یہ تقلید مین کیا ہی اکبر

۹۰ ۱۲

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۱	حکمِ مّا	حُکمِ مَا
۴	۱۰	کیفیۃِ	کیفیۃَ
۵	۱	الی	اِلیٰ
ایضا	۲	بمما	بِمُمَا
۶	۲	طریقِ ا	طریقُ ا
ایضا	۵	مجمل مُفسرُ	مجمل مَفسرَ
۷	۴	بحیثَ	بحیثُ
۸	۱۰	البغویُّ	البغَوَیِّ
۱۰	۳	یُشترِطُ	یُشْتَرَطُ
ایضا	۷	×	فِیھَا نصا
ایضا	۵	مقلد الامامہ	مُقَلِّدٌ لِاِمَامہ
۱۲	۵	مَثَّلَتَہُ	مَثَّلَہُ
۱۵	۳	خِلَافُہُ	خِلَافُہُ
ایضا	۹	بِجَہْلٍ	بِجَھْلِ
۱۷	۱۱	النبیَّ	النبیُّ
۱۸	۱۱	وَصِدْقِ	اَوْصِدْقِ
۲۴	۱۱	الضَّبطَ	الضَّبْطِ
۲۹	۳	النَّبِیَّ	النَّبِیَّ
ایضا	۵	×	یعنی اصبت
ایضا	۷	جمیعَا	جمیعًا
۳۰	۱	مُبْتَلی	مُبْتَلیٰ بِہِ
ایضا	۷	یَلزِمُ	یَلْزَمُ
۳۱	۱۰	ینقصُ	یُنْقَصُ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۹	نائیٌ	نأیٌ
۳۴	۵	التصویب	بَحْثُ التصویب
ایضا	۶	مجتھدِین	مجتھدَیْنِ
ایضا	ایضا	لعینہ	بعینہ
ایضا	ایضا	مصَنْب	مُصِیْب
ایضا	۱۰	مارون	مَامُوْرُوْنَ
۳۵	۵	وجوبُ	وجوبَ
۳۸	۱	نقیّدُ مطلقا	یُقَیَّدُ مُطْلَقُھَا
ایضا	۸	الاعظم	الْاَعْظَمَ
ایضا	۹	اتباعھا	کان اتباعھا
۴۳	۲	اونھی	وَنَھی
۴۴	۱	×	بِحَیْثُ لَا یَجِدُ نصفہ
۴۵	۶	مُکدَّرۃ	مُکَدِّرَۃٌ
ایضا	۶	عن	عَنْ تَقْلِیدِہٖ وَ
۴۶	۱۰	یجوز	یُجَوِّزُ
ایضا	۱۱	یجوز	یُجَوِّزُ
۵۰	۱	حدٌ	حدٌّ
۵۱	۵	ماستقرانا	ستقرأنا
۵۲	۲	الحدیث	الاحادیث
ایضا	۳	بحبل	یَجْعَل
ایضا	۸	اقوالھم	اقوالٍ
۵۳	۹	یُسبِقِ	یُسبَقْ
۵۵	۸	ان یفتی	اَنْ یُفتِیَ

صحیح فادی
غلط فادی
سطر ۲
صفحہ ۹

غلطنامہ من

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۵	۹	یعلمُ	یعلمَ
ایضاً	ایضاً	یعرفُ	یعرفَ
۵۶	۴	فیجیبُ	فیجیبَ
۵۷	۸	ذکرَا	ذُکِرَا
۵۸	۳	یقبلُوہ	یَقْبَلُوہ
ایضاً	۷	یقبلُوہ	یَقْبَلُوہ
۶۰	۱	ھُشَّام	ھِشَامٍ
ایضاً	۵	اشْتَھَرْتُ	اشْتُھِرَتْ
۶۱	۵	ابنِ	ابنُ
۶۳	۶	اوخذہ	اویاخذہ
۶۵	۱۰	مغشوش	بمعانی
۶۶	۸	قلتُ	قلتَ
ایضاً	ایضاً	یخالف	یخالفہ
۶۹	۴	الاقتداءِ	الاقتداءُ
ایضاً	۱۱	اوتاویلہ	وتاویلہ
۷۰	۱	رِفیماً	فیماً
۸۰	۱۰	لایکرہ	لایَکرَہُ
۸۱	۷	وَرَایَۃُ	وَرَاءَتُہُ
۸۳	۹	دلالۃٌ	دلالۃً
۸۵	۸	بمقالۃٍ وَّ	بمقالتِہٖ وَ
۸۷	۲	ابوسفَ	ابویوسف
ایضاً	۹	محتنیاً	محتَنِیًا
۸۸	۸	اقاویلُ	اقاویلَ

غلطنامہ مترجمہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۸۹	۱۱	الیمین	الیمَنَ
۹۱	۸	السَبکِیُ	السُبکِیُ
۹۷	۷	روایۃ	روایۃٍ
۹۹	۹	جاز	جازَ
۱۰۰	۹	ان صح	ان صَحَّ
۱۰۲	۱۱	العجمی	العجیمی
۱۰۴	۵	تَفَرَّقِھا	تَفَرُّقُھا
۱۱۲	۴	واقتضی العملُ	وَاِقْتِضَاءُ العَمَلِ
ایضاً	۸	عن تتبعُ	عن تَتَبُّعٍ
ایضاً	۱۰	واِنَا	وَاَنَا

غلطنامہ مترجمہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۶	اسلام	سلام
۵	۱۰	عمل	علم
۸	۳	دنیکو	دینی کو
″	۲۱-۲۲	مکرر لکھے ہین	نچا ہیے
۱۸	۱۰	سیر	سیر
۱۹	۵	ملنا جلنا	ملتا جلتا
۲۱	۱۱	بمعنی	یعنی
۲۲	۴	کی	کی حکم کی
″	۷	ہین	ہی
″	۹	اشیار	اشیار سی
″	۱۰	بیچار یکو	بیچار یکو یہہ
۲۳	۱	اونکی	اونکی ایسی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳	۵	کلام کے	کلام سے	۵۹	۷	ہی ہو تو اوسپر	ہو تو اوسپر
۲۵	۹	خلط کر دینا	اصرار کرنا	۶۰	۱۱	جواز مین	جواز مین شیخین کے قول پر فتوا دیا ہے
۲۶	۲	نہین کین	نہین کئے	۶۱	۱۱	بکڑ لیا	پکڑ لیا
〃	۶	نہین	نہین کی	۶۲	۱	جو اوسمین ہوتا ہی بیچنا بلقینے	سمیت اوسمین ہوتا ہی بیچنا بلقینے
۲۷	۶	سپردگی	پیروی	〃	〃	ابن زباد	اور ابن زیاد
ایضاً	۱۱	پڑتی ہے	پڑتی ہی کہ انکی قایم کرنیسے	〃	۷	دیانت	دیانت کی
			خرچ مین پڑتی نہین	۶۳	۵	وجہ کا	وجہ کی
۲۹	۸	فرلطہ	قریظہ	۶۴	۴	ملبسوط	مبسوط
۳۰	۸	اجتہاد کی	اجتہاد کی اکثر	۶۶	۱۰	صلعم کے	صلعم کی خبر کے
۳۳	۴	اوسکا نقض اسلئی ہے واجب	اوسکا نقض تو اسہی لئے واجب	۶۸	۱۰	مفتی کی قول	یعنی مفتی کی قول
۳۴	۵	ٹہرا چاہا ہی	ٹہرایا ہی	〃	〃	ہوتا مفتی کا	ہوتا اور مفتی کا
〃	۱۱	خوت طافت	خوب طاقت	۷۰	۱	اوس سی	اوس سے اوس
۳۵	۱	تو	تو اوسپر	〃	۱۱	دیکہتا جہالتا	دیکہتا بہالتا
〃	۳	پڑہنا کرین	پڑلیا کرین جدہر	۷۱	۶	اجتہاد کا	اجتہاد
۳۶	۲	حق برمین	حق پر ہین	۷۲	۵	قوت	فوت
۳۷	۴	ہوی	لیوی	۷۷	۱	یعنی	معنی
۳۹	۵	جنکو	جسکو	۸۳	۱	خوب اضرب	خوب
۴۰	۱۱	حادثہ	حادثہ کا	۸۵	۱	سواپی	جوہی سواپنی
۴۱	۱۰	کرتا	کرتا جبتک کہ	۸۸	۷	ور آخرت	اور آخرت
۴۵	۵	طرائق مین خلاف	طرائق خلاف مین فکر	۹۱	۱۱	ابن الصلاح کی	ابن الصلاح کا
〃	۷	فتتر مزنی	مزنی	۹۴	۱۱	نودی	تو نودی
〃	۸	معنے مین سے	معنی مین سی مختصر کیا ہے	۱۰۸	۱	اوسکا بہی	اوسکا یہی
۴۶	۷	عالم درویش	عالم اور درویش	۱۱۰	۳	تو آول	تو اون
۴۷	۸	مقید	مقلد	〃	〃	نہ اوسکو فتوی	نہ اوسپر فتوی
۵۴	۱۱	سے اونسی جوکہ	سی جوکہ	〃	۷	یوکہی	یون کہی
۵۹	۴	نقہ	تقہ				